تاریخ ادبیات در ایران

جلد اول

از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد دانشگاه تهران

چاپ سوم

تهران ۱۳۳۸

این غلطهارا تصحیح کنید :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٤	آخر	من یشتری	من یشری
٦٨	»	ابن الطیب بن اشناس	ابی الطیب بن اشناس
٨٤	١٣	عبدالکریم شهرستانی	محمد بن عبدالکریم شهرستانی
٩٧	٦	معن	معنی
٢٧٥	٩	جریری	جریر
٣٨٤	١٣	شکفته	شکسته
٣٩٩	١٣	شاکری	شاکر (شاکر بخاری)
٦٠٣	٢٢	ابوعبدالرحمن	ابوعلی عبدالرحمن

فهرست مطالب

فصل سوم

فصل چهارم

باب دوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران
در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم
ص : ۱۹۷-۶۴۵

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

ازمیان ملتهای قدیم جهان کمتر ملتی مانند ایرانیان دارای سابقهٔ ممتد ادبی و آثار مختلف دل‌انگیز بلهجه‌های گوناگونست. ازقدیمترین اثر ادبی ایران یعنی گاثاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی، همه‌جا وهمیشه پرتو روح خلاق واندیشهٔ تابناك ایرانی آشکار وهویداست. مجموع کتب ومنظومهایی که ازحدود هزارسال قبل‌ازمیلاد تاامروز، که نزدیك دوهزارسال ازمیلاد مسیح میگذرد، یعنی درفاصله‌یی قریب بسه هزار سال شمسی، در این کشور بزبانهای اوستایی، پهلوی شمالی یااشکانی، پهلوی ساسانی، سغدی، طبری، کردی وپارسی دری پدیدآمده ازحد شمار بیرونست، واز میان این آثار بیشمار نه‌تنها بسیاری در زمرهٔ دلکش‌ترین نتایج قریحهٔ نژاد ایرانیست بلکه بعضی‌را درردیف بهترین شاهکارهای ادب وفکر درسراسر عالم میتوان درآورد. کیست که از ارزش جهانی شاهنامهٔ فردوسی ورباعیات خیام ومثنوی مولوی وغزلهای حافظ بی‌خبر باشد؟ وچه‌بسا آثار بدیع دیگرست که اگر چنانکه باید درمعرض علم واطلاع جهانیان قرار گیرد درشمار اینگونه آثار بزرگ درآید.

ملت ایران علاوه‌بر آنکه بلهجه‌های ایرانی آثار منثور ومنظوم برجای نهاده، درایجاد یکی از مهمترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده و اساسی داشته است چنانکه تدوین لغت وقواعد لسانی وتجدد وترقی نثر ونظم آن زبان را باید بواقع وبی‌وسوسهٔ شیطانی تعصب و خودستایی مرهون ایرانیان دانست واین قولی است که جملگی برآنند. این‌وسعت دایرهٔ کار وعمل درادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق در تاریخ ادبیات ایران را دردودورهٔ ممتاز از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم یعنی آنچه مربوط بپیش‌ازاسلامست جدا وآنچه مربوط بدورهٔ اسلامی و علی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرارگیرد، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی‌خود محتاج‌رنجهای متمادی وتسوید اوراق کثیر وجست‌وجو ومطالعهٔ طولانیست.

اینست که نگارندهٔ این اوراق موضوع تحقیق ومطالعهٔ خودرا تنها بیکی ازاین‌دوعهد یعنی عهد اسلامی، منحصر ساخت وکتاب حاضررا بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد وباآنکه مطالعه وتحقیق درتاریخ ادبیات عهد اسلامی‌محتاج‌زحمات چندین ساله است ازخداوند متعال یاری طلبید وقدم دراین‌راه دشوار گذاشت.

این‌اقدام اگرچه مقرون بتهور بسیارست، لیکن نبایدآنرا دلیل‌خیرگی وبی‌باکی مؤلف دانست بلکه من با اعتراف بناشایستگی وعدم اطلاع وفقدان استحقاق خود با برگزاشتن این‌کار شگرف خواسته‌ام تنها راهی برای آیندگان گشوده وبرای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم.

پیداست که پیش‌ازنشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی وغیرفارسی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران شده است که از آن‌میان باید کوششهای مرحوم ادواردبرون ودکتراته (که نخستین تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است)، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفورمیرزامحمدخان قزوینی وشادروان بهشت‌آشیان ملک‌الشعراء بهار ودوست مرحوم فاضل وپاك اندیشه‌ام عباس اقبال آشتیانی طاب ثراهما وآقای سید حسن تقی‌زاده وآقای بدیع‌الزمان فروزانفر وآقای جلال‌الدین همایی وآقای دکتر رضا زاده شفق وآقای سعید نفیسی وپیش‌ازآنان مرحوم محمد حسینخان فروغی‌را بانظرشکروسپاس واحترام واغتنام نگریست که هریك بطریقی دراین باب یادریکی از اجزاء آن رنج برده وکار کرده‌اند، منتهی روش کار درآنها نحوی دیگر داشت ودراین کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها ورنجهای این آزاده مردان دانشمند میدانم وآن فاضلان پاك‌سرشت را راهبر خود میشمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را، که روش کار در این کتاب تاحدی مرهون تعلیمات قدیم ایشانست.

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش‌از ورود در مطالعهٔ وضع ادبی هرعهد، نخست مقدمات آشنایی بامحیط فکری وسیر افکار وعقاید وعلوم را درآن دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید وافکار وعواطف است وعلوم ادبی نیز دانشهایی‌است که این‌مقصود را بهتر میسر سازد. عقاید وافکار وعواطف، که موضوع نظم ونثر است، نیز بتمام معنی کلام تابع محیط مادی ومعنوی هرعهد میباشد وبهیچ‌روی از آن مستقل وجدا نیست. اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی وانحطاط افکار واشعار حماسی را دریك عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی ودینی واجتماعی‌را درآن عهد کاملا مورد مطالعه قرار دهیم زیرا این‌اوضاعست که میتواند یك ملت را بجانب مفاخرات نژادی وبیان افتخارات باستانی وقهرمانی وملی سوق دهد ویا از آن باز دارد.

بااین‌اشارهٔ مختصر معلوم شده است که درتاریخ ادبیات هریك ازادوار باید بعنوان مقدمه، وضع سیاسی واجتماعی ودینی وعلمی آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید ازذی‌المقدمه درازتر شوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را، اگر بمعنی اعم آن مورد مطالعه قرار دهیم، واز جنبهٔ خاص آن صرف نظر کنیم، طبعاً باید همهٔ آثار فکری یك ملت را بهرلهجه وزبان ودرهرموضوع ومطلبی باشد درنظر بگیریم. بااین‌ترتیب ادبیات یك ملت درادوار گذشته ازشعر ونثر ادبی تجاوز میکند وهمهٔ انواع آثار فنی وعلمی وعرفانی وفلسفی ودینی‌را نیز شامل میگردد ونیز آنچه از آثار فکری یك ملت بزبانی غیرازبان متداول آن قوم وجود یافته است هم درشمار آثار ادبی او درمیاید. مثلا ما وقتی درتاریخ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران تحقیق

میکنیم نه‌تنها باید از حال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی وسغدی و تخاری وخوارزمی و فارسی دری و کردی وطبری وجز آنها ، وتمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است ، مطلع شویم، بلکه باید ازوضع زبان عربی دراین کشور وآثاری که ازنویسندگان وشاعران ایرانی بزبان عربی پدید آمده است ، نیز خبر یابیم چه‌اینها هم آثار اندیشه وذوق ایرانی وجلواتی ازجلوه‌های فکری این‌قوم است منتهی بزبان قومی دیگر ، وهمچنین است اززبان وشعر ونثر ترکی درقرون متأخر که عده‌یی ازنویسندگان وگویندگان آن ایرانی‌نژاد یاساکن‌ایران بوده‌اند . دراین‌مقدمات علت ورود ما درمباحث سیاسی ودینی وعلمی (اعم ازعلوم دینی وعقلی‌وادبی) وذکر علمای بزرگ وآثار آنان وثبت‌نام شاعران ونویسندگان تازی گوی ایرانی که ممکن است دربادی امر خارج از موضوع بنظر آید ، معلوم میگردد.

پیداست که درذیل هریك ازمباحث وبعدازفراغ ازبیان کیفیت سیر علوم وادبیات درهریك ازادوار ، بیان حالی ازرجال مشهور درهررشته‌یی نیز شده است و این ازآن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند وبعبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابغه میکند نابغه نیز محیطی متناسب بااعمال‌خود بوجود میآورد که بتناسب قدرت واثر وجودی او امتداد می‌یابد . مثلا بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم وچهارم منتهی بظهور حماسه‌گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استادابوالقاسم فردوسی شده است ، او خود نیز منشاء ایجاد یك محیط خاص ادبی درعالم حماسه‌سرایی گردیده است که هزارسال ازآن میگذرد وهنوز ادامه دارد وهمین حال‌را میتوان درنوابغی ازقبیل نظامی ومولوی وسعدی وحافظ مشاهده کرد.

پس‌ بیان احوال وآثار هرشاعر یانویسنده تاآنجا که دردسترس‌است ، بهمان‌اندازه درتاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهور آنان ، وازاینجاست که ماکوشیده‌ایم هرجا که لازمست سخن ازرجال بزرگ علم وادب رود واحوال وافکار وآثار آنان چندانکه درمقدرت وامکان ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامهٔ این‌خدمت را کرامت فرماید وباین بنده فرصت دهد تاکاری راکه درپیش گرفته‌ام بپایان برم .

درذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم میدانم که تاریخ ادبیات را بردوگونه میتوان نوشت یکی‌آنکه توضیح داده شد ، وازآن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی یك ملت را بهرطریق که برای پیشرفت وتکامل زبان وادب وعلوم وفنون ادبی صورت گرفته است ، بیان کرد ؛ دیگر ازطریق بحث درانواع اصلی واساسی شعر ونثر مانند بحث درنثر وسبکهای مختلف آن وشعر و انواع اساسی آن (شعر حماسی - شعر غنایی - شعر تمثیلی - شعر حکمی و عرفانی ...) دراین‌راه نیز درزبان فارسی کارهایی انجام گرفته وکتبی تألیف شده است که ازآن میان نخست مجلدات سه‌گانهٔ سبك‌شناسی تألیف مرحوم ملك‌الشعراء بهار درذکر سبکهای نثر پارسی، ودوم کتاب مفصل

نگارندهٔ این سطور را بنام «حماسه‌سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد و امید است در سایر شقوق ادب فارسی باین طریق هم کتبی که شایستهٔ استفادهٔ اهل ذوق و فن باشد تدوین گردد و این نقیصه نیز بهمت دانشمندان از علوم ادبی فارسی مرتفع شود.

❀ ❀ ❀

طبع دوم این کتاب در پاییز سال ۱۳۳۰ شمسی بپایان رسیده بود لیکن در اواسط سال ۱۳۳۷ شمسی تقریباً نسخه‌یی از آن در دست نبود. بهمین سبب دوست عزیزم آقای ابراهیم رمضانی صاحب مؤسسهٔ نشر کتاب «ابن‌سینا» بداعیهٔ محبتی که بدین ناچیز دارد او را بطبع مجدد کتاب تشویق کرد و چاپ سوم کتاب با اصلاحات مختصر انجام شد. این کتاب را با همه ناچیزی و بی‌مقداری آن بپیشگاه پدر بزرگوارم **آقای سید علی اصغر صفا** تقدیم میدارم. امید است که مقبول حضرتش باشد.

تهران، ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۸

ذبیح‌الله صفا

۱

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران از حملهٔ عرب تا پایان قرن سوّم هجری

فصل اول

وضع سیاسی واجتماعی ایران
از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث صفار

وضع عمومی ایران مقارن ظهورِ اسلام

ظهور اسلام وبعثت پیغامبر اکرم (در حدود سال ۶۱۱ میلادی) وهجرت آن حضرت ازمکه بمدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف بوده است با دوران پادشاهی **خسرو دوم اَپَرویز** (۵۹۰ - ۶۲۷ م) وجنگهای وی با **هرقل** امپراطور معروف روم.

در این ایام دودولت نیرومند بیزانس (بیزنطه) وساسانی برقسمت اعظم دنیای متمدن آن عهد حکمروایی داشته وازدیرباز برای تسلّط برعالم بایکدیگر درجنگ بوده‌اند. جنگ‌های ممتدی که از عهد سلطنت **خسرواول انوشروان** میانِ رومیان وایرانیان آغازشد، وجزدرفواصل کوتاهی ازحدود سال ۵۳۹ تاآغازسلطنت قباد دوم پسرخسروابرویز یعنی سال ۶۲۸ میلادی امتداد داشت، هردو دولت بزرگ دنیای آنروز را خسته و فرسوده کرد. قتل‌عامها، نهب ها و غارتهای بلاد رومی وایرانی ومخارج هنگفتی که ازاین‌طریق بردودولت مذکور تحمیل میشد وتلفات سپاهیان ونظایر این‌امور نیروی جنگی هردوطرف را بنهایت خستگی افکند وبضعفی عظیم دچار کرد. برای آنکه اوضاع ایرانرا ازحیث نیروی‌جنگی وآشفتگی دربار بخوبی بدانیم بهترآنست که اززمان سلطنت خسروابرویز تاآغاز حملهٔ عرب را باختصار مورد مطالعه قراردهیم.

هنگامی که **خسرو اپرویز** برتخت شاهنشاهی ساسانی جلوس کرد ایران دچار

اغتشاش وطغیان **بهرام چوبین** سردار معروف هرمز پدر خسرو بود. خسرو باالتجا به **موریس** [1] امپراطور روم توانست سلطنت از دست رفته را دوباره بچنگ آرد و صلحی را با دولت روم پی افگند که تا سال ٦٠٣ بطول انجامید. از این سال ببهانهٔ قتل موریس جنگهایی میان ایران و روم در گرفت که بیست و چهار سال یعنی تا سال ٦٢٨ میلادی بطول کشید. در این جنگها نخست فتح باسپاهیان خسرو بود و تا سال ٦٢٢ لشکریان ایرانی از یك جانب بسرداری «**شاهین**» تا کالسدون [2] در قرب قسطنطنیه و از جانب دیگر بفرماندهی «**شهربُراز**» تا اسکندریه پیش رفته و وسعت شاهنشاهی ایرانرا در مغرب بحدود عهد هخامنشی نزدیك کرده بودند. لیکن از این سال هرقل امپراطور روم شرقی شروع بحملات متقابل خود کرد و در تمام آنها فاتح شد چندانکه جنگ را بداخلهٔ ایران کشانید و تا «نینوا» پیش آمد و تیسفون را نیز مورد تهدید قرار داد و با آنکه سپاهیان خسرو در این جنگ ایستادگی شدید کرده بودند، خسرو براثر استیلاء بیم و هراس بیهوده از برابر سپاهیان هرقل گریخت و اگر مقاومت ایرانیان نمی‌بود تیسفون نیز بدست رومیان میافتاد ولیکن این مقاومت هرقل را بر آن داشت که از محاصرهٔ تیسفون منصرف شود و بآذربایجان بتازد. در این وقت خسرو که براثر فرار از برابر سپاهیان روم و کشتن عده‌یی از سرداران وقصد جان شهربراز منفور درباریان شده بود دستگیر (٦٢٧ میلادی) و مقتول (٦٢٨ میلادی) گشت و پسرش **قَباد دوم** معروف به «**شیرویه**» بجای او نشست.

باتوجه بحوادث عهد خسرواپرویز معلوم میشود که جنگهای بیست و چهار سالهٔ وی بارومیان نه تنها برای شاهنشاهی ساسانی نتیجه‌یی نداشت بلکه آنرا دچار ضعف وانحطاط عظیم نمود.

تجمّلات درباری درعهد خسرو اپرویز ازحد گذشت چنانکه جلال و شکوه بارگاه او نه سابقه‌یی داشت و نه بعد از آن نظیری در ایران پیدا کرد. عدهٔ زنان و کنیزکان وخوانندگان و نوازندگان حرمسرای او چنانکه نوشته‌اند بچندهزار تن بالغ میشد. باچنین حرمسرای بزرگ و مخارج هنگفت دیگر دربار و هزینهٔ لشکرکشی‌های

---

[1] Maurice - ١
[2] Calcédon - ٢

متمادی ، خسرو اپرویز هنگام حبس خود مدعی بود که موجودی خزانهٔ ایرانرا چهار برابر کرده است واین امر از ظلم وتحمیل او بر مردم ایران حکایت روشنی میکند. باین ترتیب میتوان گفت که خسرو اپرویز چه از حیث ایجاد محیط فاسد در دربار ساسانی وچه از جهت خودسری وظلم واستبداد رأی وچه ازباب جنگهای ممتد بیحاصل خود دولت ایرانرا بنهایت ضعیف کرد وبجانب انحطاط برد وحقاً وواقعاً باید او را یکی ازمسببین انحطاط وانقراض ایران عهدساسانی دانست .

پسر خسرو یعنی **قباد دوم** معروف به « **شیرویه** » با آنکه در آغاز کار با هرقل از در صلح درآمد و ببرخی اصلاحات داخلی نیز همّت گماشت ، بزودی تغییر روش داد و همهٔ برادران خودرا کشت وجانشین هفت سالهٔ وی اردشیر نیز گرفتار طغیان یکی ازسرداران بنام شهربراز شد وازمیان رفت و شهربراز هم پس از دوماه سلطنت بدست سپاهیان خود بقتل آمد ودرهمین اثناء طوایف خزر برارمنستان تسلّط یافتند . بعد ازقتل شهربراز هرج ومرج عجیبی دردربارساسانی وسراسر شاهنشاهی ایران رخ داد وچندتن اززنان ومردان خاندان ساسانی پشت سرهم بسلطنت رسیدند وهریك مدتی کوتاه پادشاهی کردند . عدهٔ اینان را بعض مورخان تا یازده تن ذکر کرده‌اند[1] وباین حساب ازسال ۶۲۸ میلادی ، تاریخ قتل خسرواپرویز، تاسال جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی) یعنی درمدت پنج سال دوازده تن بر کشورایران حکومت کردند وتاریخ سلطنت آنان جز اغتشاش وناامنی چیزی نبود وچون **یزدگرد سوم** بسلطنت رسید بر کشوری آشفته که ایجاد آرامش داخلی و رفع مشکلات سیاسی واصلاح وضع درباری واداری آن محتاج چندین سال کوشش وزحمت بود ،حکومت یافت ولی نه‌تنها یزدگرد همچون دیگر شاهزادگان اخیر ساسانی لیاقت چنین کار بزرگی نداشت بلکه شروع حملات مسلمین بسرحدات ایران ووقوع جنگهای بزرگ هرگونه فرصتی را ازوی وهمهٔ ایرانیان برای اعادهٔ قدرت ازدست رفته سلب کرد .

وضع اجتماعی ایران نیز دراین ایام بهیچ‌روی بهتر از وضع سیاست ودربار

---

۱ ـ بدین شرح : قباددوم ـ اردشیرسوم ـ خسروسوم ـ جوانشیر ـ پوراندخت ـ گشنسب بنده ـ آزرمیدخت ـ هرمزپنجم ـ خسروچهارم ـ فیروزدوم ـ خسروپنجم .

نبود. حکومت طبقاتی که از دیر باز در ایران وجود داشته و در دورهٔ ساسانیان بشدیدترین وجهی در آمده بود، مایهٔ افتراق طبقات اشراف و روحانیان از طبقهٔ سوم یعنی پیشه‌وران وزارعین شده بود. تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه‌یی رسیده بود که تحمل ناپذیر مینمود. تمامی مقامات منحصر بطبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگها وظیفهٔ دیگری نداشتند. نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها درمیان طبقهٔ سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بینهایت مؤثر بودند و علی الخصوص بعد از خسرو اپرویز میتوان یکی از علل وضع آشفتهٔ دولت ساسانی را بیش از هرچیز دخالتها و تصرّفات سوء این دو طبقه دانست. تحصیل دانش تقریباً منحصر بخاندانهای اشرافی و روحانیان و دهقانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده‌یی نمیتوانستند کرد ناگزیر بتحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناصب موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست بطبقات عالی راه جوید.

اشکال بزرگتری که در اواخر عهد ساسانی نباید از ذکر آن غافل بود تشتّت واختلاف آراء دینی است. در عهد ساسانی دین رسمی وعمومی ملت آیین زرتشتی بود. این آیین از طرف دربار بشدّت حمایت میشد و بهمین سبب نیز روحانیان زرتشتی خاصه موبدان موبد در دربار نفوذی فراوان داشتند. نفوذ روحانیان در امور کشور بحدی بود که اگر پادشاهی را مانند قباد مخالف آیین زرتشتی و یا نفوذ خویش میشمردند باوی از در خلاف درمیآمدند و مانعی بزرگ بر سر راه فرمانروایی واقتدار او میشدند وحتی در اینگونه موارد عزل شاهنشاه نیز برای آنان دشوار نبود. با اینحال و با همهٔ نفوذی که موبدان و هیربدان در کشور داشتند، شاید بر اثر تحمیلات و رفتارهای نابهنجار آنان و یا در نتیجهٔ قدمت آیین زرتشتی بتدریج اختلاف کلمه درمیان پیروان آن کیش بروز کرد و روز بروز شدت یافت. اختلاف کلمهٔ ایرانیان در آیین زرتشتی علی الخصوص از آن ایام آغاز شد که آیین مسیحی در ایران راه جست. نفوذ کیش ترسایی بشاهنشاهی ساسانی نخست از شهرها و نصیبین آغاز شد و از عهد سلطنت فیروز ببعد بر اثر آنکه زعمای مدرسهٔ ایرانیان که در رها دایر بود عقاید نسطوریوس را پذیرفته و در نتیجهٔ

اخراج از رها وقلمرو حکومت رومیان به نصیبین پناهنده شدند ، این مذهب در ایران قوت یافت وحتی گاه از طرف شاهنشاهان ساسانی علی رغم رومیان تقویت شدو کلیساهای نسطوریان در بسیاری از نقاط ایران و برخی از بلاد ماوراءالنهر دایر گردیدو بازماندگان این عیسویان در عهد اسلامی تا حدود قرن پنجم در بسیاری از بلاد ایران بوفور بسر میبردند.

آیین خارجی دیگری نیز که در ایران عهد ساسانی نفوذ داشت دین بودا بود که پیروان آن در نواحی شرقی شاهنشاهی ساسانی پراگنده بودند ومهمترین بتکدهٔ آنان نوبهار بلخ بوده است که رؤسای آن لقب برمك داشتند وخاندان برمکی اصلاً ریاست همین بتکده‌را داشته‌اند . ظهور ادیان ومذاهب داخلی دیگری مانند دین مانی (در آغاز سلطنت شاپور) ودین مزدك (در عهد قباد) و مذاهب زروانی و گیومرثی نیز مایهٔ تشتت تازه‌یی درمیان ایرانیان آن عصر گردیده بود .

با توجه باین مقدمات ملاحظه میشود که جامعهٔ ایرانی مقارن حملهٔ عرب وضع آشفته‌یی داشت و آثار بی‌نظمی در امور سیاسی ودرباری و نظامی ودینی و اجتماعی آشکار شده ودولت ساسانی‌را مستعدّ شکست کرده وشاهنشاهی بزرگ ایران‌را بکنار پرتگاه انقراض کشانیده بود .

در چنین حال و با مواجهه با چنین شرایطی حملهٔ عرب بایران آغاز شد. ملت

حملهٔ تازیان

عرب چنانکه میدانیم در ایام پیش از اسلام از قبایل پراگنده‌یی تشکیل میشد که هیچگاه بایکدیگر اتحادی نداشتند وبیشتر ایام حیات آنان بزد وخورد با یکدیگر میگذشت. درمیان این قبایل پراگنده مراکزی مانند قلمرو حکومت ملوك حِمْیَر در یمن و آل غسّان درجانب شام ومناذره درحیره وجود داشت ومیانهٔ قلمرو این حکومتها نیز قبایلی بسر میبردند که مهمتر از همهٔ آنها قبیلهٔ قریش در حجاز بود . ازمیان این قبیله دراواسط قرن پنجم میلادی مردی زیرك بنام قصی بن کلاب بن مره مقام سدانت (پرده‌داری) کعبه را که بزرگترین بتکده ومعبد عمومی عرب بود بدست آورد وازاین پس سدانت کعبه وفی الواقع حکومت مکه بچنگ قریش افتاد ومنزلت آن قوم درمیان تمام قبایل عرب بنهایت رسید چنانکه برقبایل عرب راریاست یافت.

درمیان عرب پیش از اسلام سه دین عمده شهرت داشت که عبارت بوداز دین صابئی

ویهودی و نصرانی. علاوه بر آن بیشتر قبایل رب‌النوعها و اصنامی را میپرستیدند که نام برخی از آنها مانند لات ومنات وعزی شهرت بسیار داشت. این بتها در کعبه یعنی معبد معروف مکه گرد آمده بود. بر اثر نفوذ ایرانیان در یمن وحیره بعضی از رسوم وعقاید دینی آنان نیز میان برخی از تازیان نزدیك بمراکز مذکور نفوذ یافته بود.

پیغمبر اسلام درچنین محیطی بسال ۶۱۱ میلادی درچهل سالگی شروع بدعوت مردم بدین حنیف اسلام کرد واهالی پراکنده ومتشتّت عربستان را بترك ادیان مختلف وتوجه بوحدت کلمه واتفاق وبرادری وبرابری خواند ودیر گاهی باتعصب قریش، که خود از آن قبیله بود، مبارزه کرد واگرچه اندك اندك درمکه پیروانی می‌یافت، سرانجام مجبور شد با یاران خود به «یَثرِب» روی آورد ودر آن محل که بعد از آن مدینة‌النبی (مدینه) خوانده شد مستقر گردد (۶۲۲ میلادی = نخستین سال هجری). از این پس دین اسلام بسرعت درشبه جزیرهٔ عربستان رواج یافت چنانکه درسال یازدهم از هجرت که سال رحلت حضرت رسول است اجرای نقشهٔ نشر آیین اسلام درخارج از عربستان آغاز شده بود.

بعد از رحلت حضرت رسول اگرچه اختلافات داخلی شدیدی درعربستان شروع شد ولی بسرعت ازمیان رفت و حکومت اسلامی قدرت بسیار یافت چنانکه توانست نقشه‌یی را که ازاواخر حیات حضرت رسول برای تسخیر نواحی غیرعربی آغاز شده بود اجرا کند ودسته‌یی ازمجاهدان را بجانب ممالك روم وایران گسیل دارد.

چنانکه پیش ازاین گفتیم دوامپراطوری روم شرقی وایران دراین ایام براثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدید گردیده و عوامل انحطاط وشکست وانقراض آنها ازهر حیث فراهم شده بود امابالعکس عرب را عواملی چند دراین حملات وفتوح یاوری میکرد که مهمترین آنها عبارتند از: وحدت کلمه، تنگی معیشت، تعالیم اسلامی، عادت بسختی وتحمّل شدائد ومشقات، انضباط وروحیهٔ قوی، سرعت عمل در طی صحراها وراهها، مهارت در سواری، داشتن رجال قوی ونیرومندی که زیردست یکی ازبزرگترین مردان جهان تربیت یافته بودند ونظایر این امور.

این اسباب و علل وقتی با هم گرد آمد فتح مسلمین را در جنگهای مختلف

وپیشرفتهای آنانرا درمدتی قلیل میسرساخت چنانکه درده‌سال واندی ازخلافت عمر توانستندشام وفلسطین ومصر وعراق وقسمتی ازایران‌را فتح کنند واین فتوحات آنان درعهد خلافت عثمان ودردورهٔ بنی‌امیه نیزهمچنان ادامه یافت.

نکته‌یی که ذکر آنرا لازم میدانیم آنست که نفوذ عرب ومسلمانان بیشتر در میان طبقهٔ سوم یعنی طبقهٔ ناراضی ایرانیان بوده‌است والا طبقات عالیهٔ ایرانی وروحانیان و آزادان و دهقانان و گروهی بزرگ از کسانی که در حفظ آیین زرتشتی تعصب میورزیدندبدین پیشرفت‌هابدیدهٔ بغض وناخشنودی می‌نگریستند وهمین گروه‌وبقایا وتبلیغات آنانست که دگرباره اسباب استقلال ملّت ایران وشکست معنوی قوم‌عرب‌را یك‌قرن بعد میسّرساخت.

پیشرفت مسلمین درممالك روم شرقی پیش ازرسیدن بقسطنطنیه متوقف ماند لیکن درایران باجنگهای بزرگ **قادسیه** (سال ۱۴ هجری) بسرداری **سعد بن ابی‌وقاص** و**رستم فرخزاد** و**جلولاء** (سال ۱۶ هجری) بسرداری **هاشم بن عتبه** و**قعقاع بن عمرو** وجنگ **نهاوند** معروف بفتح‌الفتوح (درسال ۲۱ هجری) بسرداری **نعمان** و**فیروزان** وچندین جنگ کوچك دیگر برای فتح بلادو نواحی مختلف ایران، کاخ عظیم شاهنشاهی ساسانی فروریخت وملت ایران ازسیادت ببندگی واسارت افتاد.

البته بعد ازجنگ نهاوند درغالب شهرها وولایات وقلاع ایرانی مقاومتهای کوتاه یاطولانی صورت گرفت وسپاه‌عرب بدان‌آسانی که تصوّرمیرود بفتح همهٔ ایران موفق نشد و فتح تمامی این کشور تاآنسوی جیحون تا اواسط عهد خلافت بنی‌امیه بطول انجامید ودربرخی ازنواحی مانند طبرستان ودیلمان و گیلان ودماوندو بعضی ازمواضع ماوراءالنهر نیز ایرانیان تا قسمتی ازدورهٔ خلافت بنی‌العباس مقاومت‌شدید کردند، لیکن هیچیك ازاین‌مقاومتهای منفرد هنگامی که مرکزشاهنشاهی‌ایران سقوط کرده‌ودولت ازمیان رفته‌بود، سودی‌نداشت ویکی‌پس ازدیگری ازمیان‌میرفت.

درطی همهٔ جنگهایی که قوای محلی‌ایران‌باسپاهیان عرب‌می کردند **یزدگرد شهریار** ازشهری بشهری وازولایتی‌بولایتی میگریخت. وی ازمداین‌بری‌وازآنجا باصفهان وازآنجا بکرمان وبلخ گریخت وازفغفورچین وخاقان ترك مددخواست اما

آنان او را یاری نکردند و او بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) بعهد خلافت عثمان درمرو بدست آسیابانی کشته شد وحال آنکه اگر زنده میماند ممکن بود ازسستی کارخلافت دراواخر عهد عثمان طرفی بربندد.

بعد ازقتل یزدگرد پسر او **فیروزسوم** خودرا شاهنشاه ایران خواند وچندی درحال مبارزه بامهاجمان عرب بود لیکن کاری ازپیش نبرد وبچین گریخت وبعد ازین نیز تاحدود سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) ازاعقاب یزدگرد سوم بنام پادشاهان ایران درتواریخ چین یادشده است که نزد فغفوران چین بعنوان پناهنده بسر میبردند[1].

از فتح الفتوح تاقیام ابومسلم (۲۱ - ۱۲۹ هجری)

عمر خلیفهٔ اسلام درسال ۲۳ ازهجرت بدست غلامی مکنّی بابولؤلؤة کشته شد وپس ازوی **عثمان** تاسال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) خلافت مسلمین را داشت. همینکه خبر قتل عمر درایران شایع شد درغالب نواحی ایران طغیان و شورش آغاز گردید ولی چون سرداران کافی ولایقی ازایرانیان درمیان نبودند کار این شورشها وطغیانها بجایی نرسید وتمامی نقاطی که موقتاً ازدست مسلمین بیرون رفته بود دوباره بدست آنان افتاد وعامل بصره یعنی ابن عامر ازجانب خلیفه مأموریت یافت که کارفتح ایران را تعقیب کند واو بفارس وقهستان و خراسان حمله کرد وتمامی آن نواحی را بآسانی گشود ودرهمین اثناء خبرقتل یزدگرد شایع گشت وابن عامر فتوح خودرا دنبال کرد وتا جیحون رسید وسپس سرداران او بکابل روی نهادند وازآنراه بسیستان و کرمان تاختند وآن نواحی را مسخر کردند.

باقتل عثمان درسال ۳۵ هجری وخلافت **علی بن ابیطالب** علیه السلام وبروز اختلافات داخلی درمیان مسلمین پیشرفت آنان درایران متوقف ماند وحتی اختلافات داخلی مسلمین بایران نیز سرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب بنام **خِرّیت بن راشد الناجی** درجنوب ایران بمخالفت باحضرت علی بن ابیطالب برخاست و گروهی ازایرانیان را باخود همداستان کرد تا آنکه زیاد بن ابیه ازجانب

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ زنان و فرزندان یزدگرد سوم درمجلهٔ مهر شمارهٔ ٤ سال اول بقلم آقای سعید نفیسی.

علی علیه السلام بحکومت فارس منصوب شد و فتنهٔ خرّیت را برافکند.

چنانکه میدانیم پس از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام (۴۰ هجری، ۶۶۱ میلادی) فرزند او **حسن** علیه السلام پس از مدت کوتاهی از خلافت کناره گرفت وحکومت را بمعاویه معارض بزرگ پدر خود واگذاشت. از این هنگام دورهٔ جدیدی درحکومت اسلامی آغاز شد که تاسال ۱۳۲ هجری (۷۵۰ میلادی) ادامه یافت. در آغاز خلافت معاویه یعنی درسال ۴۱ هجری درهرات طغیانی علیه خلافت اسلامی روی داد ولی بزودی ازمیان رفت. **زیاد بن ابیه** که درعهد علی بن ابیطالب حکومت فارس داشت دردورهٔ معاویه حکومت بصره و کوفه یافت و حیطهٔ اقتدار او تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد. مسلمین درهمین سالها ازطرفی بسند رسیدند وازطرفی ازجیحون عبور کردند وبرخی از بلاد آنسوی جیحون را گشودند. بعضی از قبایل عرب نیز درهمین ایام بنواحی مختلف ایران خاصه خراسان مهاجرت کردند. پس ازمعاویه تاعهد عبدالملك درنواحی مرکزی وشرقی ایران انقلابها وطغیانهایی رخ داد که یکی از آنها طغیان ملکهٔ بخارا بهمراهی خاقان ترك بود که بدست سلم بن زیاد ازمیان رفت ودیگر طغیان موسی بن عبدالله بن خازم است که ولایت ترمد را فتح کرد وپانزده سال درآنجا باستقلال حکومت راند. درعهد ولید بن عبدالملك (۸۶-۹۶ هجری) **قُتَیبة بن مسلم باهلی** ازسرداران معروف عرب درولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگ زد وبلخ وطخارستان وفرغانه وبخارا وبیکند وخیوه وسمرقند وبعضی نواحی دیگر را گشود وتا کاشغر پیش رفت. این سردار پس ازفوت ولید وجانشینی سلیمان سربطغیان برداشت ولی کشته شد و پس ازو **یزید بن مُهَلّب** حکومت خراسان یافت وبعد از فراغت از امور آن دیار بگرگان که تا این هنگام مستقل مانده بود تاخت وگرگان را فتح کرد و بمازندران حمله برد وپس ازفتح ساری هنگام تعاقب دشمن دردره یی محصورشد ودستهٔ بزرگی ازسپاهان اوازمیان رفتند واوآخرالامر با سیصد هزاردینار جان خودراخرید ودرباز گشت بگرگان دچارطغیان مرزبان آنجا گردید وهفت ماه سرگرم جنگ وجدال بود وپس از فتح وغلبه گروه بسیاری از گرگانیان را بقتل آورد وچون قسم خورده بود که ازخون گرگانیان آسیایی بگرداند بدین بهانه

بسیاری از مردم بی گناه را از دم تیغ گذراند.

این اعمال و سختگیری‌ها و ظلم‌های بی اندازهٔ عمّال بنی‌امیه در ایران مایهٔ عدم رضای ایرانیان میگردید و روز بروز بر ناخشنودی آنان افزوده میشد و اگرچه بدستور عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) چندگاهی نسبت بایرانیان مسلمان بعدل و انصاف رفتار شد و حتی زرتشتیان نیز در پناه مسلمین قرار گرفتند و در اجرای مراسم مذهبی آزادی یافتند، ولی آتش بغض و کینهٔ ایرانیان بدین آسانی فرو نمی‌نشست و هر وقت شورش وطغیان در یکی از نواحی شرقی ایران درمیگرفت و وسیلهٔ ضعف حکومت اموی وقیامهای بزرگتری بر آنان فراهم میشد و در حقیقت زمینهٔ کار برای خاندان عباسی که بزرگترین رقیبان بنی‌امیه بودند مستعدّ میگشت.

اختلاف میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه امری مشهورست و این اختلاف مخصوصاً بعد از مظالم معاویه و یزید نسبت بعلی علیه السلام و اولاد او بشدّت توسعه یافت و آنقدر دنبال شد تا بزوال حکومت بنی‌امیه پایان پذیرفت. یکی از مهمترین مراکز اتکاء بنی‌هاشم و از جملهٔ مناطق تبلیغ آنان و افزایش پیروان ایشان ایران بوده است. این امر را دلایلی چندست از آنجمله یکی تعدی بنی‌امیه و عمال آنان نسبت بملل تابع حکومت اسلامی خاصه ایرانیان بود که بنحو عجیبی بوسیلهٔ عمالی از قبیل حجاج بن یوسف ثقفی وقتیبة بن مسلم باهلی و یزید بن مهلب بن ابی صفره مورد سختگیری و فشار قرار گرفته بودند. این امر دلیل بزرگی برای رمیدگی ایشان از بنی‌امیه و توجه برقبای آنان یعنی بنی‌هاشم میشد. دیگر آنکه سیاست بنی‌امیه مبتنی بر سیادت عرب و تحقیر ملل تابع خاصه ایرانیان بود و این امر چنانکه خواهیم دید یکی از بزرگترین علل سقوط آنان بدست ایرانیان گردید. دیگر اعتقاد ملّت ایران بحکومت نژادی و استحقاق بنی‌هاشم بحکومت اسلام بود و بهمین سبب است که ایرانیان همواره با قیامهای بنی‌هاشم خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس روی موافقت نشان داده‌اند و اغلب قیامهای بنی‌هاشم در جانب شرقی ممالك اسلامی یعنی در حدود ایران صورت گرفت چنانکه خروج **زید بن علی بن حسین** بسال ۱۲۱ و ۱۲۲ در حدود کوفه بود و پس از قتل او یکی از دوستان وی بپسرش **یحیی** توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان

پیروان آنانند[1] وهمچنین **عبدالله بن معاویه** ازاولاد جعفر بن ابوطالب در بین سالهای ۱۲۷ و ۱۲۹ درفارس واصفهان وری وقم طرفدارانی بدست آورد وبالاتر ازهمهٔ اینها چنانکه میدانیم آل عباس که آنان نیز دسته‌یی از بنی هاشم بوده‌اند بوسیلهٔ حامیان ایرانی خود خلافت را ازدست بنی امیه بیرون بردند.

درسال صدم از هجرت **محمد بن علی** بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که در **حُمَیْمَه** ازناحیهٔ **شَراة** ازاعمال **بَلقاء** شام میزیست با **ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه** ملاقات کرد. ابوهاشم بن محمد که در این هنگام باسلیمان بن عبدالملک ملاقات کرده بود بجانب حمیمه رفت ودر آنجا با محمدبن علی دیدار کرد و گفت پس ازمن امر دعوت بفرزندان تو می‌رسد وبدوستان وطرفداران خود که ازخراسان وعراق نزد اومیآمدند نیز این موضوع را اظهار کرد و بهمین جهت پس ازابوهاشم طرفداران او بمحمدبن علی بیعت کردند واوبعدها داعاتی بدین نواحی فرستاد ودوازده نقیب انتخاب کردوبولایت خود درنواحی مختلف گماشت. بدین ترتیب می‌بینیم که اولاد عباس باین بهانه که اولادابوطالب ازحق خودبنفع آنان صرف نظر کرده‌اند بنای دعوت وپیشرفت راگذاشتند وبعبارت دیگر ازمحبوبیت آل ابوطالب بنفع خوداستفاده کردند.

از قیام ابومسلم تاحکومت یعقوب بن لیث (۱۲۹-۲۵۹)

دربن ایام کاردولت بنی امیه بنهایت رسیده وممالك اسلامی دچاراغتشاش واضطراب شده بودومخالفان هرروزاز گوشه‌یی سربرمیآوردند خاصه درایران که قیامها وطغیانهای متعدد رخ میداد. بنی عباس درسایهٔ چنین وضع آشفته‌یی شروع بتشدید فعالیت دینی و سیاسی خویش کردند. ایشان ازعدم رضایت موالی یعنی ملل غیر عرب خاصه ایرانیان که بسیارمورد تحقیر بنی امیه وعمال ایشان بودنداستفاده کردند وبرای قیام خویش ازآنان استمدادنمودند. ازمیان جمیع ایرانیان، مردم خراسان بسبب مقاومتهایی که کرده و آزارهایی که کشیده وخسرانها وتحقیرهایی که دیده بودند برای مخالفت با بنی امیه وموافقت با بنی هاشم مهیاتر بودند واتفاق را دعوت بنی عباس دراین ناحیه بیش ازهرجای دیگر

---

۱ - کامل التواریخ حوادث سال ۱۲۲

پیشرفت و توسعه داشت. در این اوان **ابراهیم بن محمد بن علی** که امام و پیشوای دعوت عباسیان بود جوانی بالیاقت را بنام **ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مروردی** که اصلاً موسوم بابراهیم بود وخودرا از اولاد بزرگمهر حکیم میدانست، بریاست شیعهٔ خود درخراسان برگزید وانتخاب او رابه **ابوسلمهٔ خلال** داعی و وزیر آل عباس در کوفه نیز اطلاع داد. این امر مصادف بود با حکومت نصر بن سیار والی بنی امیه در خراسان که با وجود فتوحات خود ولیاقت ودرایتی که داشت دچار جنگهایی داخلی گردیده بود که درخراسان مانند همهٔ ممالک اسلامی در گرفته بود. این جنگها ازسال ۱۲۶ میان نصر بن سیار و مخالفان او یعنی میان **مُضَریّه** و**یَمانیّه** پدید آمده و شدّتی عظیم یافته بود. درخلال این احوال پیروان بنی عباس درخراسان فرصت یافته وبروسعت دایرهٔ دعوت خود افزوده بودند ومردم را به «الرضا من آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» یا «الرضا من آل محمد» دعوت مینمودند وداعیان آنان در تمام شهرها و قراء وقصبات خراسان مخفیانه بکار خود ادامه میدادند. درسال ۱۲۹ ازجانب ابراهیم بن محمد فرمان بابومسلم رسید که دعوت خودرا اظهار کند واومأمورانی ببسیاری ازقراءِ خراسان فرستاد ودرماه رمضان شروع باظهار دعوت کرد ومردم بسیاری ازنواحی مختلف که دعوت دعات عباسی را پذیرفته بودند درقریهٔ «اسفیذنج» ازقراءِ «مرورود» براو گرد آمدند واوا وائی را که ابراهیم بن محمد برایش فرستاده بود برافراشت ودعوت آشکار کرد وبنصر بن سیار که دراین ایام سرگرم جنگهای داخلی با یمانیه بود نامه فرستاد و او را باطاعت خود خواند وچون نصر ازاین امر آگهی یافت یکی ازموالی خودرا موسوم به یزید پس از هجده ماه ازقیام اوبجنگ وی فرستاد واین سردار پس ازجنگ مختصری شکست یافت واسیرشد. ابومسلم اورامعالجه کرد وآزاد نمود ولی ازوی قول گرفت که اگرچیزی درباب او وپیروانش ازوی پرسند جز راست نگوید. یزید چون بنزد نصر بازگشت اظهار داشت اینکه ابومسلم و پیروان او را بعبادت بت واستحلال دماء و اموال متهم میدارند دروغست وایشان بطریق راست و بردین خدایند. از این پس کار ابومسلم وپیروان او بالا گرفت و شروع بفتح بلاد خراسان کردند. دراین میان ابومسلم با پیشوای مخالفان نصر یعنی «کرمانی» سازش کرد وپس ازآنکه کرمانی بدست نصر

بقتل رسید با پسر او ازدر اتحاد درآمد و کار را بر نصر دشوار کرد . نصر نیز خروج ابومسلم وقوت کار اورا بمروان خلیفهٔ اموی اطلاع داد وچندان کوشید تاجمیع قبایل عرب که درین هنگام درخراسان زندگی میکردند برضد ابومسلم بایکدیگر متحد شدند . اما ابومسلم همچنان درحال پیشرفت بود و شهر های خراسان یکی پس از دیگری بتصرف عمال اودرمیآمد . درسال ۱۳۰ هجری ابومسلم از «ماخوان» که بعد ازاسفیذنج بدانجا رفته بود، بمروشتافت وجمعی را نزد نصر فرستاد واورا به « کتاب الله » و « الرضا من آل محمد » خواند وچون نصر ملاحظه کرد که ازجانبی دچار طغیان یمانیه وربیعیه وازجانبی گرفتار عصیان ایرانیان شده است شبانه ازمرو گریخت وابومسلم پس ازاطلاع ازفرار او بلشکرگاه وی رفت وبسیاری ازامرای اورا اسیر کرد .

درخلال این احوال ابومسلم علی وعثمان پسران کرمانی را که موقتاً با ایشان ازدر اتحاد درآمده بود کشت وسپس بسرعتی عجیب بیاری گروهی ازسرداران خود وازآن جمله **قحطبة بن شبیب** برخراسان وبلادشرقی ایران وعراق عجم و گرگان تسلط یافت . نصربن سیار دردومحل ازاین سردار لایق شکست یافت یکی درنیشابور ودیگر درگرگان و از این پس روبهزیمت نهاد وبسال ۱۳۱ در ساوه در گذشت و بدینطریق بزرگترین مدافع حکومت اموی درایران ازمیان رفت . قحطبه درری با لشکری که مروان برای سرکوب ابومسلم فرستاده بود مواجه گشت و آنانرا بشکست وسپس تا نهاوند پیش رفت وازآنجا بکوفه تاخت و دراینجا با عامل مروان در عراق یعنی یزیدبن عمربن هبیره جنگی سخت کرد واگرچه کشته شد ولی فتح باطرفداران بنی عباس بود .

قحطبه پیش از فوت برؤسای لشکر خویش گفت که چون بکوفه درآمدید **ابوسلمهٔ خلّال** وزیر آل محمد آنجاست وشما امررا باوواگذار کنید . پس از قحطبه پسرش حسن بجای وی فرماندهی را برعهده گرفت وهمچنین کرد .

چندی پیش ازاین وقایع ابراهیم بن محمد امام بفرمان مروان خلیفهٔ اموی مقید ومحبوس گردیده بود وازآن پس مروان که دیگر ازکار بنی العباس غافل نمیتوانست بود درطلب برادر وی یعنی **ابوالعباس عبدالله بن محمد** که بعدها به**سفّاح** معروف

گردید، کس فرستاد و او ناگزیر با برادر خود **ابوجعفر منصور** و برادرزادگان خویش عبدالوهاب و محمد پسران ابراهیم و عمّان خود داود و عیسی و صالح و اسمعیل و عبدالله و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس و بقیهٔ بستگان خویش بکوفه گریخت. در این وقت لشکریان خراسان بنزدیك کوفه رسیده بودند. ابوسلمهٔ خلال که از اهل ایران و داعی بنی‌العباس در کوفه بود و بوزیر آل محمد شهرت داشت آنان را در خانهٔ یکی از طرفدارانشان مخفی کرد و تقریباً چهل روز خبر ورود ایشان را مکتوم داشت و مراد او ازین اقدام آن بود که مگر کسی از آل علی را برای خلافت انتخاب کند و سه مکتوب به‌سه‌تن از آنان فرستاد یکی بجعفر الصادق و دوم بعبدالله بن حسن بن حسین و سوم بعمر بن زین‌العابدین ولی هیچیك از آنان حاضر بقبول خلافت نشدند و چون در اینحال سپاهیان ابومسلم بکوفه در آمدند و خبر قتل ابراهیم بدست مروان شایع شده بود، براثر فشار طرفداران آل عباس ابوالعباس عبدالله که ابراهیم او را جانشین خود خوانده بود بخلافت انتخاب شد (۱۳۲ هجری). ابوسلمه و حسن بن قحطبه و ابوالعباس عبدالله ابن محمد خلیفهٔ عباسی پس از جلوس بخلافت، پیش از هر کار متوجه مروان بن محمد ابن مروان بن الحکم خلیفهٔ اموی شدند و سپاهیانی بسرداری عبدالله بن علی عمّ سفّاح بجنگ او فرستادند و مروان در ساحل زاب شکست سختی یافت و منهزم شد تا در بوصیر از اعمال مصر در ۲۷ ذی‌الحجه سال ۱۳۲ کشته شد و بدینطریق دولت بنی‌امیه بدست ایرانیان بپایان رسید و دورهٔ حکومت بنی‌العباس بیاری آنان آغاز شد و این نخستین فتح نژاد ایرانی پس از شکست نهاوند (فتح‌الفتوح) است.[۱]

---

۱ - دربارهٔ ابومسلم خراسانی وقیام او و کیفیت وصول بنی‌العباس بخلافت از: الکامل ابن‌الاثیر مجلد پنجم در حوادث سالهای مربوط - عقدالفرید ج ۲ چاپ مصر - تبصرة‌العوام فی معرفة مقالات الانام سیدمرتضی بن داعی چاپ تهران - وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ مصر - تاریخ رویان اولیاءالله چاپ تهران - کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری چاپ مصر - تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران - مجمل‌التواریخ والقصص چاپ تهران - تجارب‌السلف هندوشاه بن سنجر نخجوانی چاپ تهران - الفخری ابن‌الطقطقی چاپ مصر - الفرق بین‌الفرق البغدادی چاپ مصر - الملل والنحل شهرستانی چاپ تهران - اخبار اصفهان ابی‌نعیم چاپ لیدن - تاریخ سیستان چاپ تهران - وچندین مأخذ دیگر، استفاده شده است.

بنی‌العباس از این پس تا ۶۵۶ هجری با غدر و مکر و پیمان شکنی نسبت بهر کس که بدانان خدمت کرد، بر ممالک اسلامی حکومت کردند. در عهد آنان ممالک اسلامی تجزیه گردید، در ایران چنانکه خواهیم دید و بر اثر مقدماتی که خواهد آمد سلسله‌های مستقل تشکیل شد، اندلس را گروهی از بنی‌امیه از سایر ممالک اسلامی منتزع ساختند، فاطمیین مصر را درحیطهٔ اقتدار خود در آوردند و حتی مدتی بغداد را مورد تهدید خود قرار دادند.

عهد عباسی را بدو دورهٔ ممتاز از یکدیگر میتوان تقسیم کرد: دورهٔ اول که دورهٔ ترقی وعظمت است و تا آخر عهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲ - ۲۱۸). دورهٔ دوم که دورهٔ انحطاط وضعف است و از آغاز خلافت معتصم تا انقراض حکومت عباسی ممتد بوده است (۲۱۸ - ۶۵۶). دورهٔ اول دورهٔ غلبهٔ نژاد ایرانی و نفوذ قطعی آن قوم در دربار بنی‌عباس است ولی از عهد خلافت معتصم مقدمات تسلّط ترکان و شکست ایرانیان فراهم شد بدینمعنی که معتصم قوّاد و سپاهیان خود را از میان ترکان بر گزید و اگر چه بر اثر این عمل او عنصر عرب همچنان در خذلان باقی ماند ولی ایرانیان نیز بتدریج از صحنهٔ سیاست دربار عباسی بیرون رفتند تا باز بر اثر استیلاء آل‌بویه بر بغداد بزور و غلبه سیادت قبلی را برای مدت محدودی که بغلبهٔ سلاجقه در نیمهٔ اول قرن پنجم ختم میشود، بدست آوردند. نفوذ ترکان در دربار بنی‌العباس یکی از اسباب عمده و اساسی ضعف خلافت عباسی و ایجاد علل سقوط آنان بوده است و از همین دوره ببعد است که بتدریج مقدمات تجزیهٔ ممالک اسلامی و انحطاط تمدن اسلامی و ضعف دولت عباسی ایجاد شد.

وضع اجتماعی ایران تا قیام یعقوب

پس از شکست ساسانیان ایرانیان بر دو دسته شدند: گروهی بزرگ از ایشان که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند با قبول جزیه و خراج دین آباواجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در نزد این گروه که از مذاهب مختلف عیسوی و زرتشتی و مانوی و مزدکی و بودایی بودند روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی و پهلوی یا سایر خطوط و السنهٔ متداول باقی

مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت . موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایرانیان قدیم تا دیرگاهی کوشیدند . بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بودند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم ازاین روزگاران باقی مانده است . دومین دسته کسانی بودند که بدین اسلام در آمدند و بزور شمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی وسیاسی آنرا پذیرفتند ، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا باسارت میان قبایل خود بردند و در آن دیار ببندگی گماشتند. درمیان این گروه احیاناً کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران نیز بوده‌اند . این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالك مفتوحهٔ دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و به **موالی** معروف شدند .

فتوح پیاپی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف ، عرب را اندك اندك غرّه و خودبین ساخت تا بجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریستند و آنانرا موالی و محکوم بفرمانبری و سرافکندگی شمردند . این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعض ازسفهاء متعصبین عرب هیچکس را از عجمان لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوند عرب را ازمیان خلایق برگزیده است تا برجهان فرمانروایی کند و دیگران را از آن روی پدید آورده که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور وی باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را باعراب باز گذارند . معاملهٔ عرب دورهٔ اموی با این طبقات معاملهٔ خواجه بابنده بود ، آنان خودرا صاحب حق و احسان نسبت بموالی میشمردند زیرا معتقد بودند که آنانرا از کفر و گمراهی رهانیده‌اند. موالی از کنیه و القاب محروم بودند ، اعراب با آنان دریك ردیف راه نمیرفتند ، در مجلس

ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید براو بود که ازاسب فرود آید واعرابی را برنشاند وخوددررکاب اوپیاده رود، درجنگها جزو پیادگان باشد وازغنائم بهره‌یی نگیرد[1] باآنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه میدانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته‌وفخرومباهات وشرف وبزرگی‌را مبتنی‌برتقوی ودرستکاری کرده‌است.

یکی ازوجوه‌تحقیر بنی‌امیه نسبت بسایرامم این بوده‌است که‌آنانرا درحقیقت چون وسیلهٔ سود و بمثابهٔ رزق حلالی برای خویش میپنداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین حد استفاده را از آنان بکنند. ظلم و آزار عمال بنی‌امیه نسبت بموالی خاصه درایران و ماوراءالنهر بدرجه‌یی رسیده بود که گاه بطغیان و شورش آنان ویا پیوستن بقیام کنندگانی‌ازقبیل مختاربن ابوعبیده ویااشعث‌منجرمیگردید وبا این کیفیت بخوبی میتوان دریافت که چرا با قیام ابومسلم بسرعتی عجیب عدهٔ بیشماری براو گردآمدند.

نتیجهٔ این‌تحقیرها وآزارها و شکنجه هایی که صحایف تواریخ اسلام و کتب اخبار مربوط باین‌دوره مملو ازآنهاست، جز ایجاد نفاق میان مسلمین چیزی‌نبود. زیرا مسلمانان غیرعرب اغلب ازملل بزرگ عالم بودند که تا پیش ازاسلام برقسمتی ازجهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب و جهانگیری و جهانداری داشتند وازمیان آنان چنانکه میدانیم رومیان وایرانیان ازدیگران برتربودند.

این‌حال برایرانیان دشوارتربود زیرا این مردم صاحب حس‌ملی‌بودندچنانکه توجه‌آنان بموضوع ملیت وعلاقه بایران از قدیمترین‌آثار ادبی ومذهبی‌آن، یعنی اوستا گرفته تاآخرین‌آثار معروف عهد ساسانی، ازهمه‌جا بنحوی کامل‌لایح وآشکار است. روایات ملّی ایرانیان نیز چنانکه‌آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود مغرور وازحال ناراضی میساخت و ازاین گذشته هنوز یاد عظمت وبزرگواری

---

۱ - درباب همهٔ این موارد رجوع شود به: تاریخ‌التمدن الاسلامی چاپ دوم ج ٤ ازص۱۸ ببعد وص ۹۱ - ۹٦؛ ضحی‌الاسلام چاپ‌سوم ج ۱ ازص ۱۸ ببعد و اشاراتی که در کتب ادب قدیم ازقبیل کامل مبرد (ج ۱ ص۲۷۳) والأغانی چاپ‌مصر (ج ١٤ ص۱۵۰) وجزآنهاآمده است.

عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود وبااین کیفیات تحقیرهای تازیان بر آنان سخت گران میآمد وهمین امر مایهٔ قیام سخت ایشان در برابر افکار عرب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. نخستین کسی که بدین کار قیام کرد **اسمعیل بن یسار** از موالی ایرانی نژاد وشاعر عهد هشام بن عبدالملك بود که در تفاخر باجداد ایرانی خود وترجیح آنان برعرب مردانه سخن میگفت. وی دریکی ازقصاید خود ابیات ذیل را بر هشام فروخواند:

أَصلی کَریمٌ و مَجدی لا یُقاسُ به — وَلي لسانٌ کَحَدِّ السیف مسمومِ

أحمی به مَجدَ اقوامٍ ذوی حسبٍ — من کُلِّ قرمٍ بتاج المُلك مَعمومِ

جَحاجِحٍ[1] سادةٍ بُلجٍ[2] مرازبةٍ — جردٍ[3] عتاقٍ[4] مساميحٍ[5] مطاعيمِ[6]

مَن مثلُ کِسری وسابورِ الجنودِ معاً — و الهرمزان لِفخرٍ او لِتعظیمِ

اُسدُ الکتائبِ یومَ الرَّوعِ اِن زَحفوا[7] — وهم اَذَلّوا ملوكَ الترکِ و الرومِ

هُناكِ اِن تَسألي تُنبی بِأَنَّ لَنا — جُرثومةً قَهَرَت عِزَّ الجرائيمِ

هشام ازشنیدن این اشعار بخشم آمد و گفت آیا بامن مفاخره ومباهات میکنی ونزد من قصیده میخوانی وخود و کفّار قوم را میستایی؟ سپس فرمان داد تا اورا در آب اندازند وخفه کنند وباز گفت اورا از آب بر آورند وبحجاز فرستند. اسمعیل بن یسار ازینگونه اشعار بسیار داشت و پدر همین اسمعیل یعنی یسار نسبت بآل مروان تا بدانجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمهٔ توحید (لااله الّاالله) میگفت خداوند مروان را لعنت کناد![8]

این کینه ودشمنی شدید نژاد ایرانی نسبت بنژاد عرب و خاصه بنی‌امیه روز بروز درتزاید بود و اغلب چنانکه دیده‌ایم بقیامهایی بر آنان منجرّ میشد. بهترین راهی که ایرانیان درپیش گرفتند برانداختن بنی‌امیه یعنی حامی این سیاست نژادی

۱ ـ جحجح: سید کریم ۲ ـ بلج: سفیدرو ۳ ـ اجرد: نجیب ۴ ـ عتاق: آزادگان
۵ ـ مساميح: اسخیا ۶ ـ مطاعیم: طعام‌دهندگان ۷ ـ زحف: حمله کردن

۸ ـ ضحی الاسلام ج ۱ ص ۳۱ ـ ۳۲

عرب بود و بهمین سبب چنانکه گذشت همینکه دعوت بنی هاشم و بنی عباس نضجی گرفت ایرانیان بسرعتی عجیب متوجه آن دعوت شدند و از کوفه و بصره گرفته تا اقصی نقاط خراسان شروع بجمع آوری پیروانی برای آل عباس و آل ابوطالب کردند. بنی عباس هم که در سیاست از بنی امیه عاقلانه تر رفتار میکردند چون متوجه نقطهٔ ضعف سیاست اموی گردیده بودند در تبلیغات مذهبی خود جانب ایران را گرفتند وچنانکه ابن اثیر نقل میکند[1] درنامه‌یی که ابراهیم بن محمد امام بابومسلم نوشته بود وبدست مروان افتاد وی بابومسلم چنین گفت که: «اگر بتوانی هر که رابزبان تازی سخن گوید بقتل برسان!» دراین هنگام چنانکه دیدیم خراسان دچار تاخت وتاز واذیت و آزار قبایل عرب ساکن آن سرزمین بود که بدودستهٔ **یمانیّه** و **مُضَریّه** تقسیم میشدند. ابومسلم سردار بزرگ و لایق ومدبّر ایرانی که صاحب دعوت بنی عباس دراین سامان بود ازمخالفت ودودستگی این دو گروه عرب استفاده کرد وحتی گروهی از تازیان علی الخصوص قحطبهٔ طائی که درمیان قوم خود نفوذی عظیم داشت وهمچنین علی بن کرمانی که ازیمانیه بود باوی همداستان شدند. قحطبه درخطبه‌یی که برای اهل خراسان انشاء کرد بنژاد خود یعنی عرب تاخت وایرانیان را بکشتار آنان تحریض کرد و گفت خداوند شما را بر آن قوم مسلّط کرد که ازایشان انتقام بکشید تا رنج وعذاب آنان بیش ازصدمهٔ شما گردد[2]. پس از آن که تازیان جنگ را خاتمه دادند ابومسلم سرداران ایشان را کشت واقوام عرب راپراگنده کردوحکومت رابآل عباس سپرد.

این امر یعنی روی کار آمدن بنی عباس بتوسط ایرانیان خاصه خراسانیان مایهٔ نفوذ کلّی آنان درحکومت اسلام شد و گفتی ایرانیان مصمم شده بودند که ازین پس عرب وتمدّن وخلافت وسلطنت اورا مطیع ایران وایرانی گردانند چنانکه حتی در طرز لباس خلیفه نیز دخالت کردند. در ترجمهٔ تاریخ طبری چنین آمده است که «ابومسلم صاحب الدعوة چون بنی امیه راهلاك کردوخلیفتی به بنی عباس داد، بنی امیه رنگ سبز دوست داشتندی وبیشتر جامهٔ سبز پوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز از بهشت

---

۱ ـ کامل التواریخ حوادث سال ۱۲۸ ۲ ـ ایضاً حوادث سال ۱۳۰

است، پس ابومسلم خواست رسمهای بنی‌امیه بگرداند وخواست که سلطان جامه بر آن رنگ پوشد که با هیبت‌تر بود پس ... بفرمود که جامهٔ سلطان سیاه کنند ». از سوی دیگر بنی‌العباس که علت سقوط بنی‌امیه را بخوبی مشاهده کرده بودند از امثال افعال آنان یعنی تعصّب درعربیت و تحقیر ملل غیرعرب خاصه ایرانیان احتراز واجب شمردند چنانکه سپاهیان ویاران وطرفداران ومدافعان خویش را از پارسیان انتخاب کردند و«سپاه تازی» را که ازقبیلهٔ ربیعه ومضر بود فقط برای عصبیت نژادی باقی گذاشتند. این قوم حتی نتوانستند تعادل را بین پیشرفت دوقوم ایرانی وتازی برقراردارند چه ایشان بالطبع باختلاط با پارسیان میل میکردند و بزیّ ایشان درمیآمدند و رعایت این امور را برخویش واجب میشمردند و اولین کس که خود بلباس ایرانیان ملبس شد ومردم را بپوشیدن آن امر کرد منصوراست (۱۵۳ هجری) واندك‌اندك کار بجایی رسیده بود که خلفا زنان خویشرا بیشتر از پارسیان انتخاب میکردند علی‌الخصوص مادر ولیعهد غالباً ایرانی بود وهمین امر باعث میشد که درخلفا میلی فطری بعنصر پارسی ایجاد گردد و غلبهٔ عنصر پارسی هنگامی رو بمنتهی حدفزونی نهاد که خلفا وزراء و رجال شورای خود را از برامکه وامثال ایشان انتخاب کردند. بزرگترین منظور این خلفا ترقی رجال پارسی بوده است. هنگامیکه مهدی ارادهٔ شوری کرد وخواص دربار را گرد آورد اولین کس که شروع بسخن کرد ازموالی ایرانی بود وباقی را برهمین قیاس باید کرد چنانکه درباریان ورجال دولت وخواص حکومت خلفارا موالی ایرانی تشکیل میکردند وایشان حکومت عباسیان را نظم میدادند و دواوین آنانرا دردست داشتند ووزراء وقوّاد و عمّال و کُتّاب و حُجّاب ازمیان ایشان انتخاب میشدند چنانکه گفتی این حکومت از آن ایشانست. دراغلب این موارد منصبی از پدر بپسر مانند منصب خلافت بارث میرسید وبرخی ازخاندانها بوزارت وولایت شناخته میشد مثل آل برمك وآل وهب وآل سهل وآل طاهر وجز آنان. پیداست که بنی عباس درعین توجه شدید بایرانیان هیچوقت فراموش نمیکردند که بنی هاشم وازنژادعربند وبهمین سبب هم گاه ازنفوذ ایرانیان بیمناك میشدند وبکشتن وبرانداختن بعضی از آنان قیام میکردند چنانکه سفّاح ابوسلمهٔ خلال را ازمیان برد و منصور ابومسلم را

وهارون آل برمك را ومأمون فضل بن سهل را ومعتصم افشین را ، ودرعین حال گاهی سرداران وعمّالی ازمیان اعراب انتخاب میکردند ولی اگر امر دائر برمقایسه گردد غلبه باایرانیان بود .

با قتل عام خاندان برمکی ووزارت فضل بن ربیع چندگاهی نفوذ ایرانیان در دولت عباسی روبضعف رفت لیکن ایرانیان با ازمیان بردن امین وبر کشیدن مأمون انتقام خود را ازعرب گرفتند واز این زمان باز نفوذ آنان دردربار خلفا فزونی یافت. عرب را این حالت گران آمد چندانکه ارادهٔ بیعت بدیگری کردند وچندین بار مأمون را برااثر احترام پارسیان مورد عتاب قرار دادند و یکبار در شام مردی بدو گفت : « ای امیرالمؤمنین بعرب شام همچنان نظر کن که بپارسیان مینگری ! مأمون در جواب گفت : گزافه مگوی ! بخدا که من افراد طایفهٔ قیس را ازپشت اسبانشان فرود نیاوردم مگروقتی که دریافتم با وجود ایشان دربیت‌المال من درهمی نمی‌ماند واما یمن ، بخدا که نه من آنرا دوست دارم ونه اهالی آن دوستدار منند . اما بنی‌قضاعه ، بزرگانش منتظر کسی ازآل سفیانند تا ازطرفداران وی باشند . اما بنی‌ربیعه حتی برخدای خویش از وقتی که پیغمبرخود را ازمیان مضر برانگیخته است خشمگین میباشند»[1].

این تعصّب وجنبش عرب در قبال ایرانیان دوباره باعث ایجاد نهضت شدیدی در میان ایرانیان شد وچنانکه خواهیم دید بنتایج بزرگی منجر گردید وآن‌عبارت از اظهار حیات و تعصب ملی است . بزرگترین و متعصب ترین شاعر ایرانی که در این دوره ظهور کرده واین نهضت را در اشعار خود مجسم ساخته‌است **بشّار** بن برد بن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . وی اشعار فراوان در ذمّ عرب وتفاخر بنژاد ایرانی خویش‌دارد وازآنجمله است این ابیات که درآن‌نسبت بکسانی که بعرب اظهار موالات میکردند تاخته وقوم عرب را بشدّت تحقیر کرده است :

خَلیلی لا أنامُ عَلی اِقتسارِ	و لا آبي علي مولی و جارِ

۱ ـ راجع باین موارد متعدد مخصوصاً رجوع شود به تاریخ التمدن الاسلامی طبع‌دوم ج۲ ص ۲۹ و۳۰ و۳۱ ـ ج ٤ ص ۱۲۰

سَاخبرُ فاخِر الاعراب عَنّي   وَ عَنه حينَ تَأذنُ بالفِخارِ
اَحينَ كُسيتَ بَعدَ العُرى[1] خَزّاً   و نادَمتَ الكِرامَ على العُقارِ[2]
تُفاخِرُ يا ابنَ رَاعيةٍ وَ راعٍ   بني الاحرار حَسْبُكَ من خسار
و كنتَ اِذا ظَمِئتَ اِلي قُراحٍ   شرِكتَ الكلب فی وَلْغ الاِطارِ[3]
تريغُ[4] بخطبةٍ كسرَ الموالي   وَ يُنسيكَ المكارِمَ صيدَ فارِ
و تَغدُو للتّنافذ تدرّبها   و لم تَعقل بدُرّاج الديار
و تَتَّشح[5] الشَمال لِلا بسيها   و تَرعى الضّأنَ بالبلدِ القفار
مُقامُك بَيننا دَنَسٌ عَلَينا   فَلَيتَك غائبٌ فی حَرِّ نارِ
و فَخرُك بينَ خِنزيرٍ و كلبٍ   عَلَي مثلي من الحدث الكِبارِ[6]

از این پس تفاخر بنژاد میان ایرانیان بی‌اندازه شدت یافته بود بحدی که شاعری از طریق استهزاء گفت:

و أَهلُ القری کُلُّهم یَنتَمون   لِکِسری ادّعاءً فأین النَّبیط[7]

توجه شدید خلفای عباسی بایرانیان وخودداری آنان از دادن کارهای بزرگ بعرب نیز باین امر شدت میداد. منصور خلیفهٔ عباسی و مهدی جانشین وی در نزدیک کردن ایرانیان بخود غلو میکردند ودر دورهٔ هارون نیز چنانکه میدانیم با روی کار آمدن برامکه ونفوذ بی‌نهایت آنان در دستگاه حکومتی، سیادت ونفوذ ایرانیان بحد اعلای خود رسید. این نفوذ عجیب عنصر عرب را بشدّت خشمگین وبنی‌عباس را هراسان ساخت واین بیم وهراس بتوطئهٔ نامردانهٔ آنان برضد برامکه خاتمه یافت ولی ایرانیان بزودی پس از مرگ هارون‌الرشید (۱۹۳ هجری) انتقام سختی از اعراب گرفتند وامین خلیفهٔ عباسی را که از مادری هاشمی‌نژاد وحامی سیاست عربی بود بفجیع‌ترین وضعی بسال ۱۹۷ در بغداد کشتند ومأمون را که از مادری ایرانی‌نژاد

---

۱ - عری: برهنگی ۲ - عقار: شراب ۳ - اطار: ظرف مدور ٤ - روغ: مکر واحتیال
٥ - اتشاح: بوشاح گرفتن، حمایل بستن ٦ - الاغانی چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳
۷ - نبیط: نبطی، مراد روستایی زارع است.

بود بجای وی نشاندند. سردار بزرگ مأمون دراین هنگام طاهر ذوالیمینین ووزیر او فضل بن سهل سرخسی بود که هردواز متعصّبین بسیاست ملی ایران بوده‌اند. براثر این فتح سیادت نژاد ایرانی تجدید شد و مأمون نیز خصوصاً بایرانیان توجه کرد و دست آنانرا در امور مملکت باز گذاشت. اما پس از فوت مأمون و جلوس معتصم (۲۱۸ هجری) چنانکه پیش ازین گفته‌ایم درسیاست بنی‌العباس تغییری حاصل شد بدین‌معنی که معتصم چون ازطرفی ازنفوذ بی‌نهایت ایرانیان هراسان شد و ازجانبی دیگر بعرب اعتماد وافری نداشت متوجه ترکان گشت و ازآنان سپاهی ترتیب داد وامرا وقواد خویش را ازمیان غلامان ترك خود برگزید وچون این عنصر بر کارها تسلط یافت ایرانیان و اعراب هر دو پایمال شدند و مقدمات انحطاط تمدن اسلامی فراهم گردید.

نفوذ ایرانیان دردستگاه حکومت اسلامی چندنتیجه داشت وازآنجمله است:

۱ ـ رسوخ تمدّن وعادات ورسوم وتشکیلات اداری واجتماعی ایرانیان درتمدن اسلامی. ۲ـ انحصار مقامات عالیه بایرانیان. ۳ـ ایجاد نهضت بزرگ علمی واجتماعی که منجر بتشکیل تمدن عظیم اسلامی گردید.

شعوبیه

در ذیل این مبحث لازم‌است ازیك نهضت بزرگ اجتماعی که از اسباب بزرگ واژگون شدن قدرت عرب و برروی کارآمدن ایرانیانست صحبت بداریم وآن نهضت شعوبیه‌است.

اسلام دین صلح وسلم ومساوات وبرادری است، پیروان این دین از هرقبیله وقوم باشند بریکدیگر امتیاز ورجحانی ندارند وتنها مایهٔ رجحان میان افراد در آیین اسلام تقوی و پرهیز کاری است چنانکه درآیهٔ شریفه می‌بینیم: «یا أَیُّها النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُم مِن ذَکَرٍ وَ اُنثی وَ جَعَلْناکُم شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُم عِندَاللهِ أَتقیٰکُم إِنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ» (حُجُرات، ۱۳). عرب در صدر اسلام وهنگام نشر این آیین نیز مبشر همین اصل بودولی درحقیقت وواقع کمترتوانست باین اصل عالی اخلاقی رفتار کند خاصه درعهدبنی‌امیه که چنانکه‌دیده‌ایم سیاست عربی محض در میان آمد. تا پایان عهد بنی‌امیه تمام مشاغل بعرب اختصاص داشت ونسبت باقوام

دیگر کمال تحقیر و اهانت معمول بود . این تحقیر و اهانت بر ملل تابعهٔ حکومت اسلامی خاصه ایرانیان که حس ملیت و سوابق درخشان تاریخی آنان بیش از دیگران بود سخت گران میآمد و از نیروی آنان را بمقابله با این غرور و کبریا بر میانگیخت. ایرانیان ازین پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند :

۱ ـ قیام سیاسی که چنانکه دیده‌ایم بوسیلهٔ ابومسلم آغاز شد و بعد از غدر وخیانت عباسیان نسبت به ابوسلمهٔ خلال و ابومسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه داشت تا بایجاد دولتهای مستقل ایرانی پایان یافت .

۲ ـ قیام علیه آیین اسلام و تعمّد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی با حکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی باشدتی عجیب شیوع داشت و با مقاومت سخت خلفا مواجه بود .

۳ ـ قیام اجتماعی وادبی که بوسیلهٔ دسته‌یی بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته از عهد اموی است و اینان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که برغرور و خود پسندی عربان و تحقیر سایر اقوام بدیدهٔ انتقاد مینگریستند و میگفتند که اسلام با چنین فکری مخالف است و تفاخر بین احزاب و قبایل را ممنوع ساخته و بزرگی و بزرگواری افراد را نیز تنها از طریق تقوی و پرهیزگاری دانسته است و چون این دسته بآیهٔ (یا ایها الناس ... الآیة) که قبلاً نقل کرده‌ایم تمثل می‌جستند و استدلال میکردند آنانرا شعوبیه خواندند .

درهمان عهد بنی امیه نیز چنانکه دیده‌ایم گروهی از قبیل اسمعیل بن یسار پیدا شده بودند که در قبال مفاخرت اعراب بنژاد خویش شروع بتفاخر بملیت و اجداد وسوابق تاریخی خود کرده بودند و بعد از آن چون گروه نخستین تقریباً ازمیان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر « اهل تسویه » اطلاق شود براهل تفضیل عجم برعرب اطلاق گردید .

قائلین بتفضیل عجم برعرب بیشتر و نزدیک بتمام از ایرانیان بودند و برای اثبات عقیدهٔ خود دلایلی چند اظهار میکردند . اساس فکرشان تحقیر عرب بود و میگفتند هرقوم وملتی اگرچه پست باشد برعرب ترجیح دارد . اینان معمولاً یا اصلاً قبول

اسلام نکردند و یا با قبول اسلام درظاهر بمذهب اصلی خویش باقی بودند و یا اصولاً بسائقهٔ ملیت ووطنپرستی ومخالفت با اعراب چیره وقاهر براین فکر بودند.

کلمهٔ شعوبیه ونامیدن جمعیتی خاص بدین نام ازمصطلحات عهد بنی عباس است ودرعهد بنی امیه اگرچه این فکر بوسیلهٔ دستهٔ معینی پدید آمده بود ولی هنوز نام شعوبیه برآنان اطلاق نمیشد.

در دورهٔ بنی العباس ایرانیان اگرچه دردستگاه دولتی بسیار نفوذ یافتند ولی چون ازجانبی گاه گرفتار طغیان عرب برخود میشدند، وازجانب دیگر غدرومکرهای خلفا آنان را خشمگین میساخت، وازجانبی بتمام آرزوهای خود نرسیده بودند، با قوم عرب شروع بکشا کش شدید وسختی نمودند وازینروی شعوبیه دراین ایام فرصت بسیار برای نشر افکار وعقاید خود یافتند وبتألیف کتب و رسالات وسرودن اشعاری درباب تفضیل قوم ایرانی برعرب ویا تفاخر بنژاد خود و تحقیر عرب، آغاز کردند. بعضی ازبزرگان ورجال معروف ایرانی هم آنان را درینگونه امورتشویق میکردند مثلاً طاهربن الحسین بهعلان شعوبی درپاداش نوشتن کتابی درذکر مثالب عرب صلتی جزیل بخشید.

شعوبیه از اوایل قرن دوم هجری تاقرن چهارم سخت مشغول تبلیغ افکاروعقاید خودبودند ودرین مدت شعرای بزرگی ازمیان ایرانیان بافکر شعوبی برخاستندوبشدت باظهار عقاید خود پرداختند وازآنجمله‌اند **خُرَیمی** شاعرمشهورسغدی **والمتوکّلی** ازندماء متوکل **وبشّار بن برد** طخارستانی که سابقاً از او سخن گفتیم. خریمی ابیات مشهوری در دفاع ازنژاد و تفاخر بنسب خود دارد وازآنجمله است:

أبا اَصْغدِ بَأسٌ إذ تُعَیّرُنی[1] جُملُ[2] … سِفاهاً ومن اَخلاقِ جارَتی الجَهلُ

فَان تُفخري یا جُملُ او تَتَجَمّلی … فلا فخرَ اِلّا فوقه الدینُ و العقلُ

أری الناسَ شرعاً فی الحیاةِ ولا یُرَی … لقبرٍ علی قبرٍ عَلاءٌ وَلا فضلُ

وما ضَرَّنی ان لَم تلدنی یَحابِرٌ[3] … ولم تشتمل جَرمٌ[4] عَلَيّ ولا عُکلُ[5]

۱ - تعییر: سرزنش کردن ۲ - نام معشوق شاعر ۳ - یحابر نام قبیله‌ییست ۴ - جرم: نام قبیله ۵ - عکل نام قبیله.

إذا أنتِ لم تحمِ القديمَ بحادث — من المجدِ لم ينفعك ما كان مِن قَبل

☆☆☆

ونادَيتُ مِن مَروٍ وبَلخٍ فوارِساً — لهم حَسبٌ فی الاکرمین حَسِیبٌ

فیا حَسرتا لا دارَ قومي قریبة — فیکثر منهم ناصری و یطیب

و إنَّ ابی ساسانُ کسری بنُ هُرمُزٍ — وخاقانُ لی لو تعلمین نسیب[1]

مَلَکنا رقابَ الناس فِی الشِّرك کلُّهم — لنا تابعٌ طوع القیاد جنیب[2]

نَسُومُکمو[3] خَسفاً[4] ونقضی علیکمو — بماشاءَ منّا مخطیٌٔ و مصیبُ

فلما أَتی الإسلامُ و انشرحت له — صدورٌ به نحوَ الا نام تُنیب

تبعنا رسولَ الله حتی کأنما — سماءٌ علینا بالرجال تَصُوبُ[5,6]

متوکلی در قصیده‌یی که یعقوب بن لیث برای خلیفه المعتمد فرستاد چنین گفت:

أنا ابنُ الأکارِمِ من نسل جَمّ — و حائز أرث ملوك العجم

و محیی الّذی بادَ من عزِهم — و عَفّی علیه طِوالُ القِدَم

و طالبُ او تارهم جَهرةً — فَمَن نام عن حقّهم لم أنم

یهمُّ الانامُ بلذّاتهم — و نفسي تهمُّ بسوق الهِمم

إلی کُلِّ أمرٍ رفیعِ العماد — طویلِ النجاد مُنیفِ العَلَم

وَ إنی لآمِلُ مِن ذي العُلا — بلوغَ مرادی بخیر النَّسم

معی عَلَمُ الکابیانِ الّذی — به اَرتَجي أن أسودَ الامم

فقل لبنی هاشمٍ اجمعینَ — هَلُمّوا الی الخلع قبلَ النّدم

مَلَکناکُم عُنوةً بالرِّما — حِ طعناً وضرباً بسیفٍ خَذِمِ

و أولاکُم الملكَ آباؤُنا — فما إن وفیتم بشکر النِّعم

فعودوا إلي أرضِکم بالحجاز — لِأکلِ الّضِبابِ و رَعي الغَنَم

---

۱ ـ خویشاوند ۲ ـ جنیب : بسته‌فتراك ۳ ـ سوم : چشانیدن ٤ ـ خسف : خواری

٥ ـ تصوب : میبارد ٦ ـ ضحی الاسلام ج۱ ص٦٦ .

فإنّی سَأعلو سریرَ الملوك بِحَدِ الحسام وحرفِ القلم[۱]

از جملهٔ مؤلّفان شعوبی ابوعثمان سعیدبن حمید بختکان از نجیب‌زادگان ایرانی مؤلف کتاب: «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم علی العرب وافتخارها»[۲] وَهیثَم بن‌عَدیّ معاصر منصور و مهدی وهادی وهارون صاحب کتاب المثالب الصغیر، کتاب المثالب الکبیر، کتاب مثالب ربیعه، اخبار الفرس و چندین کتاب دیگر[۳] وسهل بن‌هارون دشت‌میشانی معاصر مأمون رئیس بیت الحکمة که چندین کتاب در ذکر مثالب اعراب داشت[٤] وعلان شعوبی صاحب کتاب المیدان فی المثالب، وابوعبیده معمّربن المثنّی مؤلف کتاب «لصوص العرب» و «فضائل الفرس»[٥] وبسیاری دیگر از مردان وطن‌دوست ایرانی‌اند که ذکر آنان در کتب تراجم وفهارس آمده است. این کتب براثر تغییر روش فکری ایرانیان دراعصار بعد ونفوذ شدید اسلام ونظایر این امور ازمیان رفت ولی از آنهایك اثر مهمّ وجاوید باقی ماند وآن عبارتست ازتحریك حس ملی ایرانیان وبیدار کردن آنان برای مفاخره ومقابله باقوم عرب و قیام برای تحصیل استقلال ازدست‌رفته[٦].

قیامهای سیاسی ونظامی تاظهور یعقوب لیث صفار

اگرچه قیام دینی ایرانیان بوسیلهٔ مانویّه و طبقاتی دیگر که بتدریج ظهور کردند و همچنین قیام ادبی و اجتماعی آنان بهمت شعوبیه ضربات شدیدی برنفوذ وحکومت نژاد عرب واردآورد ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی ونظامی صورت گرفت وبنتایج بزرگی انجامید. درحقیقت با ظهور طبقات مذکور ونفوذ ایرانیان دردستگاههای حکومتی ونظایراین امور که بتفصیل از آنها یادشده‌است دونتیجه گرفته‌شد: نخست بیدار کردن ایرانیان وتحریك حس ملیت ایشان که درحقیقت مقدمهٔ ظهور مردان استقلال‌طلب بزرگی مانندمازیار

---

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷ - ۱۸ ۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۷۹

۳ - معجم الادبا ج ۱۹ ص ۳۰٤ - ۳۱۲ ٤ - الفهرست ص ۱۷٤ . معجم الادبا ج ۱۱ ص ۲٦٦

٥ - معجم الادبا ج ۱۹ ص ۱٥٤ ٦ - علاوه برمآخذی که ذکرشد دربارهٔ شعوبیه رجوع شود بشرح مفصل مرحوم احمدامین در کتاب ضحی الاسلام ج ۱ درهمین باره و مقالهٔ آقای جلال‌الدین همایی بعنوان شعوبیه درمجلهٔ مهر سال دوم.

ویعقوب ومرداویج ونظایر آنان گشت. دوم ایجاد ضعف و سستی در دستگاه اقتدار ونفوذمطلق عرب. تمامی این امور را درحقیقت باید در حکم مقدماتی برای ایجاد حکومتهای مستقل برای ایرانیان شمرد امادرهمان حال که نهضت‌های مذکور بشدت ادامه داشت نهضت‌های سیاسی یکی پس ازدیگری برضددستگاه عرب صورت میگرفت وبا هرنهضت جدید ضربت تازه‌یی برپیکر فرمانروایی عرب وارد می آمد تاسرانجام بایجاد حکومتها وزبان مستقل ادبی (فارسی دری) درایران منجر گشت.

قدم اول درنهضت‌های سیاسی ونظامی ایرانیان بوسیلهٔ بزرگترین فرزند دلیر ایران ابومسلم خراسانی برداشته شد. این نهضت چنانکه دیده‌اید با دومنظورصورت گرفت: نخست برانداختن بنی‌امیه و ازمیان بردن سیاست عربی محض وبرداشتن بساط جور واعتساف آنان بعنصر ایرانی. دوم وارد کردن عنصر ایرانی دردستگاه حکومتی وایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بحدی که شایستهٔ قوم شریف وبا سابقه‌یی است.

ایرانیان ازطریق قیام برضد بنی‌امیه و برروی کار آوردن بنی‌العباس بزودی دریافتند که اگرچه بربسیاری ازمقاصد خوددست یافته‌اند، ولی بادستهٔ تازه‌ومزوّری روبرو شده‌اند که اگرهمچنان بقدرت خود باقی بماند هیچگاه مقاصداصلی واساسی آنان میسر نخواهد گشت. سیاست مزوّرانهٔ بنی العباس از آغاز کار آنان براثر قتل **ابوسَلمهٔ خَلّال** و **ابومسلم خراسانی** و عده‌یی از ایرانیان دیگر مانند **ابن المقفع** و **بَشّار بن برد طخارستانی** و **خاندان برمك** و **فضل بن سهل ذوالریاستین** بخوبی آشکار گردید. قتل ابوسلمهٔ خلال که بوزیر آل‌محمد شهرت داشت ونخستین وزیر آل‌عباس وازنژاد ایرانی است، دراولین سال خلافت عباسی صورت گرفت (۱۳۲ هجری) وسپس تمام عمال اورا درفارس بقتل آوردند. چندی بعد یعنی در سال ۱۳۷ ابومسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی بدست منصور بوضعی فجیع ونامردانه بقتل رسید.

چون خبرقتل ابومسلم درایران پراگنده شد وآن نامردمی عجیب ازمنصور سرزد، ایرانیان را سخت بشورانید چنانکه درهمان سال ۱۳۷ هجری (بنقل ابن اثیر) **اسپهبدفیروز** معروف به «سُنباد» از سرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد. سنباد مردی زردشتی ازقریهٔ اهروانهٔ نیشابور بود وقیام او براثر

غضب و تأثر از قتل ابومسلم بوده است. پیروان سنباد بزودی فزونی یافتند و بیشتر آنان از اهل جبال بودند. وی بر نیشابور و قومس وری دست یافت و چون بر ری مسلّط شد خزائن ابومسلم را تصرف کرد (این خزائن را ابومسلم هنگام توجه بپایتخت منصور در آنجا نهاده بود.) وی میگفت که قصد کعبه و ویران کردن آن دارد. منصور جمهور بن مرار العجلی را با ده هزار سپاهی بجنگ او فرستاد و سپاه سنباد بر اثر رمیدن شتران و درافتادن بلشکرگاه منهزم شد و سنباد خود در بین طبرستان و قومس بقتل آمد[۱]. بدنبال این واقعه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگ هایی رخ داد. در سال ۱۵۰ هجری مردی دیگر بنام **اُستاذسیس** بدعوی پیغمبری درخراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا طخارستان دراختیار خود آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان ببسط دائرهٔ نفوذ اشتغال داشت ولی درین سال شکست خورد و ۷۰۰۰ تن از پیروان او بقتل آمدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند[۲].

پس از منصور درعهد مهدی خلیفه بسال ۱۵۹ هجری مردی دیگر بنام **المقنّع هشام** (یا هاشم) **بن حکیم** که از دبیران ابومسلم خراسانی بود با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از مدتی خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۱ هجری ازمیان رفت[۳].

با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

باظهور **طاهر بن الحسین** ملقب به **ذوالیمینین** وایجاد حکومت موروث طاهری درخراسان آرزوی ایرانیان درتحصیل استقلال تادرجه یی بحصول نزدیک شد و نخستین ضربت قطعی بر امپراطوری عرب در ایران وارد آمد یعنی اولین بار پس از سال ۲۱ هجری

---

۱ - رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ ومقالهٔ نگارندهٔ این سطور درمجلهٔ ارتش سال هفتم.

۲ - رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ۱۵۰ و ۱۵۱ وبمقالهٔ نگارنده بعنوان استاسیس در سال هشتم مجلهٔ ارتش.

۳ - رجوع شود بمقالهٔ نگارنده بعنوان نقابدار خراسان والمقنع درشمارهٔ ۱۲ سال چهارم وشمارهٔ ۱ سال پنجم مجلهٔ مهر. همین مقاله در کتاب مهدی یکجا نقل شده است.

(شکست نهاوند) بجای حکامی که ازجانب خلفا فرستاده میشدند درقسمتی از ایران امرایی از یك خاندان ایرانی یکی پس ازدیگری حکومت کردند وفقط درظاهر امر ازخلیفه اطاعت نمودند وظهور این خاندانست که ایجاد خاندانهای مستقل را در ایران که فقط بظاهر ازخلیفه عهد ولوا داشتند میسر ساخت.

طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان خراسانست که چون مأمون بسال ۱۹۴ هجری مخالفت خودرا نسبت بامین آشکار کرد باوی همداستان شد و بسرداری سپاه وی در چند جنگ سرداران امین را بشکست وبسال ۱۹۸ بغداد را محاصره و تسخیر کرد وامین را کشت و حکومت ممالك اسلامی از این پس باز بدست خراسانیان افتاد. طاهر ذوالیمینین درسال ۲۰۵ حکومت تمام بلاد واقع درمشرق بغداد تاأقصی نقاط مشرق ممالك اسلامی را ازمأمون گرفت وبدین طریق حکومت نیم‌مستقل تمام ایران بدست یك تن از ایرانیان افتاد واین حکومت نیم‌مستقل پس از فوت طاهر (۲۰۷) به **طلحه** پسروی و بعد ازو به **عبدالله** واگذار شد، واین حکومت همچنان در این خاندان بود ومردم خراسان یعنی ناحیهٔ پهناوروبزرگی ازایران فارغ ازنفوذ مستقیم بنی‌العباس بسرمیبردند تا بسال ۲۵۹ آخرین فرد ازخاندان ایشان یعنی **محمدبن‌طاهر** بدست یعقوب بن‌لیث ازمیان رفت وبساط حکومت آل‌طاهر برچیده شد.

درهمان ایام که حکومت موروث طاهری پدید میآمد ایرانیان درنقاط دیگر نیز بقیامهای مردانه برضد خلفای عباسی دست‌زدند که اگرچه هیچیك بنتیجهٔ قطعی نرسید ولی درضعیف کردن حکومت مرکزی عرب و ایجاد مقدمات استقلال بقیهٔ نواحی ایران مؤثر بود وازآنجمله است:

۱ ــ قیام **بابك** که بسال ۲۰۱ درآذربایجان صورت گرفت. بابك خرم‌دین یا بابك خرم‌دینی یا بابك خرمی بنابرآنچه محقق است درقیام دینی خود که‌علی‌الظاهر دنباله‌یی ازدین مزدك بود قصدملی داشت وبهمین جهت با عرب ومسلمین کینه‌یی سخت میورزید وعدهٔ مقتولین ازمسلمین را بدست پیروان اوتا یك میلیون تن هم نگاشته‌اند. بابك پس از سالها مبارزه و کوشش درسال ۲۲۳ (بنقل ابن‌اثیر در کامل التواریخ)

بدست افشین سردار ایرانی معتصم ازمیان رفت[۱].

۲ – قیام **مازیار بن قارن** درمازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. قیام این مرد که بر ضدّ معتصم بود بااظهار مخالفت شدید بااسلام و برانداختن آن ازسراسر طبرستان وتجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی براثر برخی خطاها و خیانت پسرعم او کوهیار وفشار شدیدی که از جانب سپاهیان خلیفه ولشکریان آل طاهر از دوطرف براووارد شده بود ، بسال ۲۲۴ اسیرشد وبسال ۲۲۵ درسامرا بقتل رسید[۲].

درهمین سال **اَفشین خَیذَر پسر کاوس** سردار بزرگ ایرانی بامر معتصم مأخوذ گردید. زیرا اوپس ازمنهزم ساختن بابك علی الظاهر خیال قیام داشت وبامازیار نیز مکاتبه میکرد و ویرا بمخالفت با خلیفه برمیانگیخت. این مرد بسال ۲۲۶ در حبس معتصم بمرد ویکی از کسانی است که درتعصب بملیت وعدم اعتقاد باسلام وزندقه وکفر مشهور میباشد[۳].

قیام یعقوب لیث صفار و تشکیل سلسلهٔ صفاری

قیامهای مذکور اگر چه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها در دستگاه حکومت خلفا آن بود که ضعف وخلاف درآن ایجاد کرد وبسایر سرکشان واستقلال جویان نیز فرصت قیام داد و درنتیجه پایهٔ حکومت مطلق خلفا را سست کرد وبرای ملت ایران نیز این فرصت را بوجود آورد که واقعاً بایجاد استقلال خود همت گمارند چنانکه ازاواسط قرن سوم ببعد پیاپی قسمتهای مختلف ایران ازخلافت بغداد منتزع گشت. نخستین کسی که بعدازمردان سابق الذکر قیام کرد و قسمت عظیمی ازایرانرا بزور شمشیر در ربقهٔ طاعت خویش آورد یعقوب بن لیث صفار ازمردم سیستان است.

سیستان ازجملهٔ ایالاتی بود که بعهد خلافت عثمان درسال ۳۰ هجری پس از نبردی سخت گشوده شد ومرزبان آن «ایران پسر رستم» وقتی بنزد سردار عرب رفت

---

۱ – رجوع شود بمقالهٔ بابك خرم دین بقلم نگارندهٔ این سطور درمجلهٔ ارتش سال ۸ و بقلم آقای سعید نفیسی درمجلهٔ مهر سال اول.

۲ – رجوع شود به مقالهٔ مازیار بن قارن بقلم نگارنده درمجلهٔ ارتش سال ۹

۳ – ایضاً رجوع شود به مقالهٔ افشین درمجلهٔ ارتش سال ۸

اورا باهریمن تشبیه کرد و گفت : « میگویند اهرمن بروز فرا دید نیاید، اینك اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شك نیست [١] ! » وبعد از آن نیز چندین بار از قبول حکومت مسلمین بگشتند وجنگهای بزرگ دربعضی از نواحی آن میان مسلمین وسیستانیان رخ داد . این ولایت ازمراکزمهم خوارج بود که چون ازمرکزحکومت اسلامی دور بود آنرا ازپناهگاههای خود قرار داده بودند و درتمام مدت بنی امیه و بنی العباس تا آنگاه که حکومت بدست سیستانیان افتاد این ولایت کمتروقتی از منازعات شدید مخالفین خلفا علی الخصوص خوارج خالی بود .

علاقه بملیت ایران ومذهب زرتشتی درسیستان درتمام عهد حکومت خلفا بحداعلای خود وجود داشت . موبدان و هیربدان در آتشگاهها بآزادی مراسم مذهبی خود را انجام میدادند . علاوه براین میدانیم که سیستان ازنقاطی است که درآیین زرتشتی نسبت بآن قائل بتقدیس بسیارند، آنجا کرشاسپ بوسیلهٔ فروهرها محافظت میشود وسوشیانس درآخرالزمان از آنجا ظهور میکند، بهمین سبب هم مدتها مذهب زرتشتی ومراکزمذهبی آن درآنجا باقی مانده بود .

روایات ملی ایران نیز دراین سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود وقسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه میدانیم باین ناحیه رابطهٔ مستقیم دارد وآن داستانهای مربوط بخاندان کرشاسپ است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت واهمیت دارد. تمام این داستانها درسیستان زبان بزبان میگشت وچون همهٔ آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایهٔ تحریك حس ملیت درسیستانیان میگشت.

وجود این عوامل یعنی : دوری ازمرکز خلافت ، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی درمیان بسیاری از اهل این ولایت ، قیامهای پیاپی برضدعرب وعمال خلفا ، وجود داستانهای پهلوانی مربوط بخاندان کرشاسپ، قیامهای خوارج دراین سرزمین ونظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن پرست ومتوجه ملیت ومتمسك بعادات وعقاید ورسوم ملی، مدعی استقلال وحکومت خاص وبی عقیده نسبت بدستگاه خلافت اسلامی ببار آورد و در چنین محیط و میان چنین مردمیست که یعقوب لیث صفار

---

١ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ٨٢

ظهور کرد.

پیش از ورود در قیام یعقوب و شرح خصائل و اهمیت قیام او باید از لحاظ بستگی شدیدی که زندگی او با خوارج و عیاران دارد در این باب مختصر بحثی کنیم.

چنانکه گفتیم سیستان یکی از مراکز مهم خوارج بود زیرا این ناحیه از مرکز خلافت دور و علاوه بر این بوسیلهٔ ریگهای وسیع از سایر نقاط مجزا بود. بهمین جهت خوارج آنجا را یکی از پناهگاههای مهم خود قرار داده بودند. این خوارج بیشتر از اهالی سیستان بودند و گویی مراد ایشان از این قیام دینی بیشتر رهانیدن سر زمین خویش از چنگ اعراب غالب بوده است و اتفاقاً بزرگترین پیشوایان این گروه در سیستان از ایرانیان بوده‌اند.

آخرین خارجی بزرگ که چندی پیش از ظهور یعقوب در سیستان قیام نموده و در فارس و کرمان و سیستان و خراسان کار را بر عمال خلفا تنگ کرده بود **حمزه پسر آذرک شاری** معروف به **حمزة بن عبدالله خارجی** است. این شخص نسبت خود را به «**زَو**» طهماسب میرسانید[1] و چون یکی از عمال نسبت بدو بی ادبی کرده بود او ستیزه آغاز نهاد و بحج رفت و پس از باز گشت یاران خلف خارجی بر او گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم آورد و عمال هرون الرشید را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت و خود نیز از آنان چیزی نگرفت و از این هنگام ببعد خراجی از سیستان ببغداد فرستاده نشد. از این پس حمزة با علی بن عیسی عامل خراسان و سرداران او جنگهای بزرگ کرد و کرمان و خراسان و سیستان را بر خلیفه و عمال او تباه نمود چندانکه علی بن عیسی از هرون مدد خواست و خلیفه بتن خویش بسال ۱۹۲ ناگزیر بخراسان رفت و با آنکه نامه‌یی مبنی بر امان به حمزه نگاشت او حاضر به مصالحه نشد و سی هزار سپاهی برای جنگ با خلیفه گرد آورد و تا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هرون در گذشته است بغزو سند و هند رفت و تنها پنجهزار تن از سواران خود را در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و «گفتا نگذارید این ظالمان بر ضعفا جور کنند». حمزه در عهد مأمون و مدتی از عهد

1 - تاریخ سیستان ص ۱۵۶

طاهریان نیز میزیست و بسال ۲۱۳ هجری در گذشت[۱].

پس از حمزه بزرگترین پیشوای خوارج سیستان **عمّار خارجی** بود که بعهد خلافت المتوکل علی‌الله از ناحیت کش برخاست و در سیستان نفوذ یافت و ظهور او مصادف بود با آغاز کار یعقوب بن لیث صفار.

در این عهد در سیستان گروهی دیگر بودند بنام **عیّاران**. عیاران یا **جوانمردان** یا **فِتیان** طبقه‌یی از طبقات اجتماعی ایران و از مردمان جَلد و هوشیار از طبقهٔ عوام الناس و مردمی خامل ذکر بوده اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاصی داشته و در هنگامه‌ها و غوغاها یا در جنگها خودنمایی میکرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی میداده و گاه بیاری امرا و یا دسته‌های مخالف آنان برمیخاسته و در جزو لشکریان آنان میجنگیده‌اند و از تواریخ چنین برمیآید که این مردم در عهد بنی العباس در بغداد وسیستان و خراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسایی داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنانرا «سرهنگ» مینامیدند[۲]. عیاران مردمی جنگجو وشجاع و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف نوازی بودند و در غالب شهرهای سیستان و خراسان از ایشان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهرها بچند هزار تن برسد و در هر شهر رئیسی داشته و بنابر آنچه گذشت او را سرهنگ مینامیده‌اند و ممکن بود بنسبت عدهٔ عیاران در برخی از شهرها چند سرهنگ وجود داشته باشد.

عیاران سیستان بنابر آنچه از تاریخ سیستان برمیآید در اغلب موارد با مخالفان دولت عباسی همداستان میشده و در جزء سپاهیان آنان وارد میگردیده‌اند مثلاً در قیام حمزة بن عبدالله خارجی، یکی از سرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود «و این ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان و از سرهنگ شماران بود و غوغا یار او بودند[۳]» و پس از و نام کسی دیگر یعنی حرب بن عبیده را می‌یابیم که در خواش ظهور کرد «و گروهی بسیار از غوغا با او بودند[۴]» و او عامل خلیفه اشعث بن محمد بن الاشعث

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۸۰ — ۲ - ایضاً ص ۱۶۱

۳ - ایضاً ص ۱۶۱ — ۴ - ایضاً ص ۱۷۲

را بشکست . بعضی از عمال نیز با آنان از در لطف و مدارا درمیآمدند تا از دست ایشان در امان باشند چنانکه لیث بن فضل که بعد از اشعث بن محمد بن الاشعث والی سیستان شده بود « هرچه بسیستان بدست کردی طعام ساختی و عیّاران سیستان را مهمان کردی وخلعت دادی »[1]. درعهد محمد بن یزید عامل طاهریان در سیستان یکی از عیاران سیستان قیام کرد و چندی با او وحسین بن علی عامل دیگر طاهری درجنگ بود. « باز مردی دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند وعیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چه از بست وچه از سیستان »[2] « وباز صالح بن النصر برادر عشان بن نصر بن مالك ببست برخاست ومردم بسیار بر او جمع شدند از سیستان و بست و یعقوب بن اللیث وعیاران سیستان او را قوت کردند »[3] . . . « و کار صالح بن نصر ببست بزرگ شد بسلاح وسپاه وخزینه ومردان ، وهمهٔ قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث وعیاران سیستان بود واین اندر ابتداء کار یعقوب بود »[4] .

دنبالهٔ منقولات ما از موارد مختلف تاریخ سیستان درباب عیاران بیعقوب بن اللیث کشید وملاحظه شد که این مرد بزرگ ایران از دستهٔ عیاران سیستان بود ودر آغاز کار خود در دستگاه صالح بن نصر بن مالك بستی که بر عامل طاهریان خروج کرده بود بسر میبرد. برادر این صالح بن نصر یعنی عشان بن نصر بن مالك درعهد حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر در خراسان وسیستان بر عامل او خروج کرد و کشته شد وبرادرش صالح پس از قتل وی بخونخواهی برخاست وبزودی جمعیتی بزرگ از مردم سیستان خاصه عیاران بر او گرویدند ودرمیان آنان سرهنگی از عیاران بود بنام یعقوب بن اللیث الصفار. وی که نسب خود را به « گرشاسپ » وازاو به « جمشید » میرسانید پسر رویگری ازاهالی قرنین (ستورگاه اسبان رستم) از قراء سیستان ومانند همهٔ سیستانیان آن عصر مردی میهن پرست ومتخلق باخلاق وآیین ایرانی واز دستهٔ مشهور عیاران بوده است که بر اثر لیاقت وشجاعت ومهربانی وجوانمردی محبوب یاران وهمسلکان خود شد وگروهی بروی گرد آمدند واو درشمار سرهنگان عیاران سیستان درآمد وهنگامی

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۷۵ - ۱۷۶
۲ - ایضاً ص ۱۹۱ - ۱۹۲
۳ - ایضاً ص ۱۹۲
۴ - ایضاً ص ۱۹۳

که صالح بن نصر برعامل طاهر بن عبدالله (۲۴۸ - ۲۳۰) خروج کرد ، از یاران و طرفداران وی شد و چنانکه دیدیم بزودی مایهٔ رونق کار صالح گشت و او توانست بیاری یعقوب و دیگر عیاران سیستان براین ولایت دست یابد . در همین حال عمار خارجی در سیستان ظهور کرد و یعقوب اورا ازمیان برد وهمچنان درخدمت خود باقی وروز وشب درمبارزه بود تا سرانجام بادیگر عیاران برصالح بن نصر که بیهوده مردم را مصادره وشهرها را غارت میکرد بشورید واورا درجنگی که بسال ۲۴۸ باوی کرده بود ازمیان برد ودرمحرم همین سال مردم سیستان بااوبامارت بیعت کردندواوازاین سال تا سال ۲۵۴ مشغول سرکوب مخالفان خود در سیستان از قبیل صالح بن نصر سابق الذکر وعمارخارجی وزنبیل (رتبیل) پادشاه کابل وبدست آوردن آلت وعدت بود وازاین سال شروع بتوسعهٔ مستملکات خود کرد و کرمان را بیك تاختن دراختیارخود درآورد وبسال ۲۵۹ خراسان را فتح نمود ومحمدبن طاهر آخرین فرد ازطاهریان را اسیر کرد وبسیستان فرستاد وازنیشابور بگرگان وطبرستان رفت وحسن بن زیدعلوی را بشکست وبسال ۲۶۱ فارس را گشود ودراین حال نامه‌یی بمعتمد خلیفه نوشت ونسبت بوی وموفق برادر وولیعهد اواظهار اطاعت کرد و خلیفه نیزفرمان حکومت خراسان وطبرستان و گرگان وفارس و کرمان وسند وهند وشرطهٔ بغدادرادرهمین سال برای یعقوب فرستاد . اما یعقوب دراین سال بدون مقدمه خلاف خویش رابمعتمد خلیفه آشکار کرد وبا سپاهی بزرگ ببغداد حمله برد . در جنگی که میان یعقوب وموفق برادر معتمد در گرفت نخست شکست درسپاهیان خلیفه افتاد ولی آنان آب دجله را بلشکرگاه یعقوب افگندند وشکست در کاراو آمد واوناگزیر بجندیشاپور رفت تا بازتهیهٔ سپاه بیند ولی دراینجا بمرض قولنج درگذشت (۲۶۵) وبعدازاو برادرش عمرو باخلیفه ازدروفاق درآمد واوهمهٔ ممالکی راکه ببرادرش داده بود عیناً بعمرو واگذاشت وبدین طریق یك سلسلهٔ قوی وباشوکت درایران تشکیل شد. درسال ۲۸۷ هجری امیراسمعیل سامانی براثر القاآت خلیفه که ازعمرو بیمناك بود با او جنگید وبراثر حادثهٔ غیر منتظری عمرو را شکست داد واز این پس حکومت صفاری ازرونق وجلال خودافتاد ولی امرای کوچك جانشین عمرو وهمچنان برسیستان حکومت داشتند

تا بسال ۳۹۳ محمود غزنوی خاندان آنان را بر انداخت.

با تحقیق در زندگی یعقوب آشکار میشود که وی مردی وطن پرست و معتقد بملیت بود و علاقهٔ او بملیت نتیجهٔ تربیت عمومی محیط وی و عواملی بوده‌است که قبلاً از آنها بتفصیل یاد کرده‌ایم و تحت تأثیر همان عوامل چنین بنظر میآید که یعقوب در قیام خود تنها نظر کشورگیری و مملکت گشایی نداشت و اگر چنین بود و برای حکومت کوشش میکرد محققاً استمالتهای خلیفه را هنگام پیشرفت بجانب بغداد می‌پذیرفت و بممالك وسیعی که خلیفه بدو میداد راضی میشد. اما یعقوب ظاهراً با همان نقشه‌یی که بعد از و مرداویج بن زیار داشت و آن تشکیل یك حکومت مستقل وسیع ایرانی بود ببغداد تاخت. او «بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند!»[1].

یعقوب بآیین و رسوم ایرانی خاصه بزبان خود علاقه‌یی تام داشت و زبان تازی نمیدانست و یا در تظاهر بندانستن زبان عربی تعمدی میورزید و همین امر چنانکه خواهیم دید باعث شد که وی شاعران را دستور دهد تا بعربی او را در فتحها تهنیت نگویند و بفارسی گویند و این خود مایهٔ رواج شعر فارسی در دربار های سلاطین ایرانی مشرق گردید.

جانشینان یعقوب همه بر سیرت او رفتند و از میان آنان برخی مانند ابوجعفر احمد بن محمد و خلف بن احمد خود مردمی دانشمند و علاقه‌مند بعلم و ادب بودند چنانکه خلف فرمان داد تا تفسیری بزرگ بر قرآن نویسند و خود عالمان و شاعران را تشویق میکرد.

بدین طریق مشاهده میشود که یعقوب با ایجاد یك حکومت مستقل ایرانی توانست اولاً وضع سابق را که تعیین عامل از جانب خلیفه (حتی طاهریان) بود از میان ببرد و حکومتی که واقعاً در تمام امور خود استقلال داشت و تنها بظاهر از مقام خلافت فرمان میبرد، ایجاد کند و ثانیاً با استقلال او و ایجاد حکومت صفاری، و علاقه‌یی که

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۶۷ - ۲۶۸

وی بزبان خود داشت ، و متداول نبودن زبان عربی در دربار ، ملت ایران توانست بزرگترین مایهٔ استقلال خود یعنی زبان ملی را زنده کند و پس از چندسال که زبان رسمی وسیاسی ایرانیان عربی بود لهجهٔ دری را جانشین آن سازد و همین امر چنانکه میدانیم بعد از آن بی کم و کاست در دورهٔ سامانیان دنبال شد و در نتیجه ادبیات وسیع فارسی بوجود آمد وملّت ایران بواقع از سایر ملل اسلامی جدا گشت .

با ایجاد حکومت مستقل یعقوب وعمرو که تنها از طریق دینی وحفظ آداب و رسوم و تشریفات ظاهری با بغداد ارتباط داشت سدّ عظیمی که در برابر استقلال ایرانیان وجود داشت برداشته شد و پس از این تاریخ سامانیان و زیاریان و بویهیان وغزنویان ودیگر امیران ایران همه بظاهر تابع دربار خلیفه و در حقیقت مستقل ودارای تشکیلات درباری وسلطنتی خاص خود بودند .

فصل دوم

وضع دینی ایران

تا پایان قرن سوم هجری

وضع عمومی ادیان و مذاهب در ایران

هنگام فتح ایران بدست سپاهیان اسلامی همچنانکه پیش ازین گفتیم، در شاهنشاهی ساسانی آیینهای زردشتی و مسیحی و مانوی و مزدکی و بودایی و یهود رواج داشت. خلاف آنچه تصوّر میرود همینکه مسلمین ایران را تصرف کردند آیین اسلام سراسر این سرزمین را فرانگرفت بلکه در آغاز کار جز عده‌یی از کشاورزان و اهل حرف و صنایع، باقی دین خودرا حفظ کردند و بتدریج تا اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بجهات مختلف بدین اسلام درآمدند و اهمّ این اسباب عبارتست ازفرار از تأدیهٔ جزیهٔ سنگین بمسلمین. در دورهٔ بنی‌امیه فشار اقتصادی عرب بملتهای تابع علی‌الخصوص با ایرانیان افزایش یافت چنانکه ایرانیان غیر مسلمان میبایست بعناوین مختلف بحکام اموی خراج دهند و این امر باعث ضعف بنیهٔ مالی آنان گردید بنحویکه از اواسط دورهٔ بنی‌امیه رها کردن دین قدیم و قبول اسلام امری متداول شد. برخی از خلفا و عمال حکومت اموی از این امر راضی نبودند زیرا مایهٔ نقصان عواید آنان میشد لیکن بعضی دیگر مانند عمر بن عبدالعزیز از این امر استقبال مینمودند و بر اثر آن عدهٔ کثیری از نامسلمانان قبول آیین اسلام کردند و از بار سنگین جزیه و خراج رهایی یافتند.

امر دیگری که ایرانیان را بقبول کیش اسلام ترغیب میکرد ورود در خدمات

اداری و درباری و سیاسی در اوایل عهد بنی العباس است. بسیاری از اشخاص را میشناسیم که برای ورود در خدمات اداری تظاهر باسلام میکردند و واقعاً مسلمان نبودند و بالحاد و زندقه متهم بوده‌اند[1].

عدهٔ کثیر دیگری هم اندك اندك در طول این سه چهار قرن بر اثر تبلیغ ائمهٔ معتزله و اسمعیلیه و فرق دیگر، یا بر اثر معاشرت و مجاورت با مسلمین بدین اسلام در آمدند و تنها این دسته است که میتوان افراد آنرا مؤمنان و معتقدان واقعی دین اسلام در آن روزگاران دانست.

پیداست که اعقاب و اخلاف این دستهٔ اخیر و دسته‌های دیگر نیز بتدریج بر اثر عادت و وراثت مسلمانان پاك اعتقادی ببار آمدند و بدین جهاتست که ملاحظه میکنیم در اواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان قبول اسلام کرده و دست از ادیان پیشین برداشته‌اند. با این همه نباید فراموش کرد که در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هنوز عدهٔ کثیری از زرتشتیان و عیسویان و پیروان برخی ادیان دیگر در ایران خاصه در فارس و خراسان و ماوراءالنهر و طبرستان و دیلمان بآزادی تمام مراسم دینی خود را ادا میکرده‌اند. هرچه بر عمر اسلام در ایران افزوده شد بر درجهٔ اعتقاد مردم و تعصب عامه باین آیین اضافه گشت و از شمارهٔ پیروان ادیان دیگر کاسته شد.

آغاز اختلافات مذهبی

اینك باید دید که وضع داخلی ایران از حیث مذاهب اسلامی چه بوده است؟ میدانیم که اسلام خیلی زودتر از بعض ادیان دیگر دچار تشعّب و تفرّق گردید و دیری از رحلت حضرت رسول نگذشت که چندین فرقهٔ بزرگ پدید آمدند و هریك از فرق بشعب جدید منقسم گردیدند. کشور ایران هم مانند سایر ممالك اسلامی عرصهٔ کشاکش و مبارزات این فرق و شعب مختلف بود. مهمترین شعبی که در سه قرن اول هجری در ایران اهمیت داشت مذاهب اهل سنّت، مذاهب اهل تشیّع و مذاهب خوارج بوده‌است.

اختلافات مذهبی که درمیان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی دارد: نخست

---

۱ ـ مانند برامکه، عبدالله بن المقفع، افشین، مازیار و جز آنان.

مسأله جانشینی (خلافت ـ امامت). دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام). سوم اختلاف در اصول عقاید. ظهور هریك ازاین فرق وبحث ومشاجره درصحت یابطلان معتقدات آنها درمیان مسلمانان ایران سه قرن اول هجری وقرون بعد درافکار اجتماعی وادبی این ملت نیز مؤثر بوده و از هریك آثاری درادبیات فارسی باقی مانده است. بهمین سبب تحقیق مختصری دراین باب برما لازم است.

نخستین موضوعی که سبب ایجاد اختلافاتی میان مسلمانان شد موضوع جانشینی حضرت پیغامبر است که اهمّ فرق اسلامی براثر آن پدید آمدند یعنی اهل سنّت وشیعه وخوارج. این فرق درآغاز کار بیشتر رنگ سیاسی داشتند ولی اندك اندك معتقدات سیاسی ومذهبی آنها طوری دراذهان رسوخ کرد که دیگر جنبهٔ سیاسی امر ازمیان رفت وجنبهٔ خالص مذهبی در آن باقی ماند. درامر جانشینی حضرت رسول مسلمین درساعات رحلت آن حضرت بردوسته شدند: گروهی معتقد بودند که پیغامبر اسلام جانشینی برای خود تعیین نکرد بلکه این کاررا برعهدهٔ امت گذاشت وامت باید ازمیان نخستین یاران پیغامبر ازمهاجرین یاانصار کسی را بجانشینی برگزینند. اجتماعی که ازاکثر بزرگان صحابه باین قصد تشکیل شد در سقیفهٔ بنی‌ساعده بود که در آنجا اختلافات سختی بین «مهاجرین» و «انصار» درگرفت و عاقبة‌الامر ابوبکر صِدّیق از طایفهٔ قریش وپدرزن حضرت رسول که ازصحابهٔ ذی‌نفوذبود ازمیان مهاجرین بخلافت انتخاب شد. وقتی این خبر بعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام که از آن مجلس غایب بود رسید براین سخن اعتراض کرد ونظر ثالثی را اظهار نمود که خلافت باید در خاندان نبی باشد وچون بعد ازرحلت رسول نزدیکترین کسان بدو عمّش عباس‌بن‌عبدالمطلب وپسرعمّش علی‌ابن‌ابیطالبند یکی از این دوتن باید بخلافت برسد. در حقیقت علی‌بن‌ابیطالب بقول مهاجرین که میگفتند ما اقرب برسول هستیم تمسك میکرد وهمین احتجاج گروهی ازبزرگان صحابه را مانند عده‌یی ازبنی‌هاشم وزبیربن‌العوام وسلمان‌فارسی واباذرغفاری وعماربن یاسر برگرد اوجمع کرد.

باین‌ترتیب پس از رحلت حضرت رسول سه دسته برسرجانشینی او در برابر یکدیگرصف آراستند: مهاجرین، انصار، معتقدین بامامت علی‌بن‌ابیطالب طرفداران

انتخاب جانشین ازمیان انصار بزودی ضعیف شدند واز میان رفتند لیکن دو دستهٔ دیگر در تمام تاریخ اسلام با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند[١].

تا اواخر عهد عثمان طرفداران جانشینی علی بن ابیطالب علیه السلام براثر قوت شیخین وفتوحات سپاه اسلام درعهد آنان چنانکه باید فعالیتی نداشتند لیکن بعد از آنکه از رفتار عثمان ناخرسندیهایی بروز کرد موافقان **خلافت** آنحضرت قوتی گرفتند وبعد از قتل عثمان (۳۵ هجری) براو بیعت کردند. براثر این امر اختلافات شدید تازه‌یی میان بنی‌امیه که عثمان خود از آنان بود و بنی‌هاشم بروز کرد و کار بجنگ شدید وطولانی صفّین وموضوع حکمیت کشید.

خوارج

بعد از داستان حکمیت مخالفت سختی از جانب دسته‌یی از طرفداران علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به رأی حکمین اظهار شد و براثر این اختلاف دستهٔ خاصی بنام خوارج ظهور کردند که آنها را **حَرُوریّه** و **مُحَکّمه** و **شُراة**[٢] نیز گویند. خوارج علی الخصوص در دورهٔ بنی‌امیه قدرت بسیار بدست آوردند وبدو قسمت شدند: قسمتی درعراق وفارس و کرمان تسلط پیدا کردند ودسته‌یی درجزیرة العرب. این فرقهٔ عظیم در عهد امویان یکی از مشکلات بزرگ دولت اسلامی بودند و در دورهٔ بنی‌العباس هم تا چندی کروفری داشتند ولی بتدریج غالب شعب آن ازمیان رفتند. باهمین شرح مختصر معلوم میشود که خوارج یك دستهٔ سیاسی هستند که دراسلام ظهور کردند ولی بتدریج از جنبهٔ سیاست وظواهر امر بیرون رفتند و در مسائل اصولی و امور مربوط بمبانی معتقدات اسلامی هم وارد بحث گردیدند.

---

١ - کسانیکه بخلافت ازطریق انتخاب اعتقاد دارند یعنی بعقیدهٔ آنان خلافت امری انتخابی واختیاری است وبانتخاب امت بعدازحضرت رسول به ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعلی بن ابیطالب رسید، همانند که باهل سنت مشهورند واکثریت مسلمین همواره باآنان بوده‌است ودرایران نیز تاحدود قرن نهم همواره غلبه بااین دسته بود.

٢ - بسبب اینکه معتقد بودند جان خود را در راه خدا معامله می کنند ودر این باب بقول باریتعالی استناد میکردند: ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله.

از تعالیم مشترك بین تمام دسته‌های مختلف آنها اینست که : اولاً راجع بخلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا اواخر خلافت وعلی بن ابیطالب تا موقعیکه بحکم تن درنداد معترف وموافق بودند وبعد ازموضوع حکمیت باعلی بن ابیطالب وبعد از وی نسبت بهمهٔ خلفای اموی وعباسی مخالفت شدید داشتند و علی الخصوص از بنی امیه بدشنامهای زشت یادمیکردند. ثانیاً راجع بخلافت معتقد بودند که‌انتخاب خلیفه‌باید ازروی اختیارمردم ازمیان مسلمین خواه قریش وعرب وخواه ازهرقوم وملت‌دیگر صورت گیرد وبدین‌ترتیب خوارج مطلقاً نژاد را درموضوع خلافت‌شرط نمیدانستند. ثالثاً میگفتند خلیفه بعد ازانتخاب باید اوامر الهی رااطاعت کند والاباید معزول شود. بعد از آنکه خوارج بفرق متعدد منقسم شدند هریك از آنها برای خود بحثهایی راجع بمسائل معنوی درپیش گرفتند . ازمهمترین بحثهای این‌فرق یکی بحث‌راجع به«ایمان» بود. تقریباً همهٔ فرق خوارج میگفتند عمل باحکام دین‌جزءِ ایمانست‌وایمان تنها باعتقاد نیست پس کسی که بوحدانیت خداوند ونبوت محمد ﷺ اقرار داشته باشد ولی بفرائض عمل‌نکند ومرتکب معاصی گردد کافر وواجب‌القتل است . بعداز آنکه در میان خوارج شعب متعدد دیگری پدیدآمد همه در همین اصل و اصول سه گانهٔ مذکور با یکدیگر شرکت کردند . از مهمترین فرق خوارج یکی فرقهٔ **ازارقه**[1] ودیگر فرقهٔ **النَّجَدات**[2] ودیگر **الاباضیّه**[3] ودیگر **الصُّفریه**[4] اند .

---

۱ - **اَزارِقه** پیروان نافع بن‌ازرق‌اند که ازبزرگترین فقهاءآنان بود و همهٔ مسلمین را غیر ازفرقهٔ خود کافر میدانست ومیگفت نباید درنمازآنان حاضرشد وذبائح ایشان را خورد و با آنان وصلت کرد چه مثل کفار وبت‌پرستانند بلکه بایدباآنان جنگیدوآنهارا کشت‌حتی قتل‌اطفال وزنانشان حلال است ، معتقد به تقیه نبود ، غدر بمخالفان خودرا جایز میدانست وقَعَده (قاعدین ازقتال) را کافر میشمرد .

۲ - **النَّجَدات** تابع نجدةبن عامر بودند . ازاهم مطالبشان آنست که مخطی بعد از اجتهاد معذور است ودین دوموضوع است معرفت خدا ومعرفت رسول ومردم درجهل این‌دو معذورند. نافع با نجدة اختلاف وبحث‌های مفصل داشت .

۳ - **الاباضیّة** تابع عبدالله بن اباض التمیمی (نیمهٔ دوم از قرن اول هجری) اند که پیروانش

←

خوارج از حیث تأثیر در اوضاع مسلمین فرقهٔ بسیار مهم و مؤثری محسوب میشوند. این قوم مردمی متعصب وسختگیر وخشن بودند، در دین واجرای احکام آن نهایت شدت را بکار میبردند وخود مردمی پاك اعتقاد وشجاع وجنگاور و بی‌باك بودند، اینان همواره باعامهٔ مسلمین وباخلفای اسلامی خاصه با بنی‌امیه وبنی‌العباس درمبارزه وزد وخورد بسر میبردند وبراثر همین مبارزات سخت طبعاً درایجاد ضعف حکومتهای محلی وخلافت مؤثر بودند. یکی ازخلفای راشدین یعنی علی بن ابیطالب بدست همین خوارج مقتول شد وچون باقی خلفا را غاصب وکافر میشمردند با آنان نیز همواره در جنگ بوده وازقتل آنان درصورت امکان امتناع نداشته‌اند. اینست که وجود ایشان مایهٔ رعب وهراس بزرگی درسراسر ممالك اسلامی بود.

اهمیت خوارج درتاریخ ایران بیشتر است. خوارج ایران بیشتر در سیستان وخراسان قدرت داشتند ودرسه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته‌های بزرگ میداده وتسلط خلفا را براین نواحی دشوار میساخته اند چنانکه خلفا گاه مجبور میشدند بتن خود برای رفع مزاحمت آنان لشکر کشی کنند وحتی باید گفت روش خوارج در نواحی شرقی ایران وسیله‌یی برای مخالفت با حکومت مرکزی اسلام شده بود واشخاصی بسیار معروف ازمیان خوارج مشرق ظهور کرده‌اند که در رأس همهٔ آنان حمزة بن عبدالله خارجی قرارداشت وما درتأثیر این فرقه درظهور یعقوب وتحصیل استقلال سیاسی ایران پیش ازاین سخن گفته‌ایم.

شیعه

گفتیم که چون بعد ازرحلت حضرت رسول خبر انتخاب ابوبکر صدّیق ازباب انتساب بقبیلهٔ قریش ونسبت با رسول وتقدّم درپذیرفتن دین منتشر شد، عده‌یی با این امر از در مخالفت درآمدند زیرا شرایط مذکور را درعلی بن ابیطالب عليه السلام بیشتر جمع میدانستند.

→ در مغرب هنوز هم وجود دارند. اینان بعکس ازارقه نسبت بمخالفان خود مبالغه نمی کنند حتی میگویند میتوان باآنان وصلت کرد وازخارجی هم ارث برد. برروی هم بمسالمت نزدیکترند. قتال با مخالفان را بطور ناگهانی جایز نمیدانند مگر بعد ازدعوت واتمام حجت واعلان قتال.

٤ - **الصُفریه** اتباع زیاد بن الاصفر اند وتاحدی نزدیك به ازارقه هستند.

ازجملهٔ این معترضین نخست علی بن ابیطالب بود و جماعتی ازصحابه مانندعماربن یاسر، اباذرغفاری، سلمان فارسی، جابربن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، اُبَیّ بن کعب، حذیفه وجز آنان با اوموافقت کردند وبدینطریق درست دراوان رحلت حضرت رسول یکدستهٔ کوچك ازسایرمسلمین در امر جانشینی جدا شدند و هستهٔ ایجاد یك فرقهٔ بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند. ظهور این فرقه با همین اعتراض ساده شروع شد ولی بتدریج درتعلیمات این فرقه توسعه حاصل گشت وبررویهم این اعتقاد بوجودآمد که امر امامت درصلاحیت عامه نیست یعنی حق تعیین امام وجانشین ندارند بلکه این موضوع مانندنبوت امری الهی ورکن دین وقاعدهٔ اسلام است وبهمین سبب هم نبی نسبت بآن غفلت نمی نمود وحتی باید گفت که تعیین امام ازباب حفظ مصالح امت براوواجب بود واوهرگز چنین امرخطیری را بامت تفویض نمیکرد. کسی که پیغمبر میبایست بجانشینی خود برگزیند لازم بود که معصوم ازصغایر وکبایر واز خاندان رسالت باشد وچنین کسی علی بن ابیطالب علیه السلام است که پیامبراورا درغدیرخم علی رؤس الاشهاد بامامت امت معرفی کرد. شیعه در اثبات این مطالب نصوصی دارند که غالباً مقبول ائمهٔ اهل سنت نیست. شیعه میگویند علی وصی پیغامبروامام بتعیین ونصّ است واین امر یعنی تعیین ونص شرط اصلی امامت میباشد چنانکه سایر ائمه نیزهریك جانشین خود را تعیین وتصریح کردند. جانشینان علی یعنی باقی ائمه نیز معصوم ازمعاصی هستند وخطابرآنان جایز نیست، هرکس با امام مخالفت کند دشمن خدا ومانند کفار ومنافقین دوزخی است مگر آنکه توبه کند، نسبت بشیخین هم که سبب خروج خلافت صوری ازدست علی شدند همین عقیده را دارند، دسته یی آنها واعوانشان راکافر ودسته یی دیگرخطاکارمیشمرند.

فرقهٔ شیعه بررویهم بدودستهٔ مقتصد وغالی تقسیم میشود: غلات شیعه دسته یی هستند که بالوهیت علی رأی داده ونسبت بامام واعمال واقوال وافکار اوغلوّ ومبالغهٔ شدید پیش گرفته اند. غلات شیعه میگویند که جزء الهی درعلی حلول کردوباجسدش متحد شد وبدین علت است که از آنحضرت خوارق عادات سرمیزد: عالم بغیب بود، باکفارمیجنگید وظفر مییافت ودرخیبر را ازجا می کند... وبهمین سبب بود که آن

حضرت میفرمود : « والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکن قلعته بقوّة ملکوتیة » . غلات معتقدند که علی علیه السلام نمرده است و گاه ظهورمی کند ، تندر آوای او ودرخش خندهٔ اوست . مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که اصلاً از یهودیان یمن واز مخالفان جدّی عثمان ومبلّغ خلافت وامامت ووصایت علی در بلاد اسلامی بوده است ، مدتی دربصره وچندی در کوفه سر گرم تبلیغ بود وآنگاه بمصر رفت . مهمترین اصول تعالیم وی دواصل وصایت ورجعت بود ودراین موضوع اخیر نخست برجعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و سپس برجعت علی علیه السلام قائل گردید وچون آنحضرت شربت شهادت نوشیدوخبر بعبدالله بردند گفت اگرهزاربارخبرقتل اورا بیاورید باورنمیدارم واونمیمیرد تا آنگاه که جهان را پرازعدل وداد کند (یعنی بعد ازرجعت) . گویند اوفکررجعت علی را ازیهود گرفت زیرا یهود میگویندالیاس نبی بآسمان رفت ودرآخرالزمان برمیگردد ودین وقانون ازدست‌رفته رابازمیآورد. راجع بعیسی‌بن‌مریم هم چنین‌فکری وجود داشت . این‌فکر بعدها در فرق مختلف شیعه بموضوع غیبت ورجعت منتهی شد مثل اسمعیلیه وقرامطه و کیسانیه وامامیه وجعفریه (معتقدین بغیبت امام‌جعفر) وجز آنها . درایران قدیم نیزاین عقیده‌معمول بود چنانکه زردشتیان بچندموعود وعده‌یی جاویدانان که بعد ازرهاشدن ضحاك از دماوند وبالا گرفتن کارظلم واعمال اهریمنی اوظهورخواهند کرد ، معتقدند وموعود واقعی وبزرگ آنان سوشیانس است .

درموضوع اطلاع امام ازمغیبات ، شیعه‌میگویند که امام‌از« ماکان ومایکون الی یوم‌الدین » مطلع است ودراین باره برای این‌فرقه روایات وشواهد بسیارست .

اساس نظرشیعه برتعیین امام بوسیلهٔ پیغامبر وتسلسل امامت درمیان‌فرزندان وجانشینان او استوارست . امام درنزد شیعه غیر ازخلیفه درنزد اهل سنّت است زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن وسنّت رسول است اما امام معلّم اول ومطلع ازغیب ووارث علوم نبی وشخصی فوق بشر و معصوم ازخطاست . علم امام بعلم ظاهر وعلم باطن‌تقسیم‌میشود وعلی علیه السلام هردوعلم‌را ازپیغامبر گرفت چنانکه ازظاهروباطن قرآن خبرداشت واسرارکون وخفایای مغیبات را میدانست وهرامامی دراین مراتب

وارث او بود و هر کدام مردم عهد خود را بقدر استطاعت آنان از علوم خود مطلع و با خبر کرده‌اند. اینست که شیعه بروایت و حدیثی عقیده ندارند مگر آنکه از امام نقل شود. علاوه بر این اهل سنّت در مرجع احادیث فقط بیک نفر یعنی حضرت رسول معتقدند و حال آنکه شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمهٔ خود نیز روایت کرده‌اند. اختلاف اهل تشیّع در موضوع امامت زیاد است و شعب متعدد از این فرقه بوجود آمده که ذکر همهٔ آنها در اینجا زائد بنظر میرسد و باید بکتب مربوط مراجعه کرد[1]. از میان این شعب مهمتر از همه **زیدیه** و **امامیه**[2] اند.

از اصول مهمّ شیعه موضوع تقیّه‌است زیرا در دورهٔ بنی‌امیه با نهایت شدّت بر ضدّ ایشان عمل می‌شد و این امر لزوم تقیّه را پیش آورد و بهمین سبب شیعه در خفا مشغول توسعه و تحکیم و مبارزه بودند و تحمّل مصائب و پیشرفت در خفا ادبیات غم‌انگیز شیعه و خرسندی نسبت بابتلاآت و ذکر مصائب و آلام را بوجود آورد.

اهمیت شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری بسیارست. بسیاری از قیامهای پیشروان شعب مختلف این فرقه در عهد مذکور در ایران صورت گرفت از قبیل قیام

---

۱ - رجوع شود به: الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۲۲ - ۴۴
الملل والنحل چاپ تهران ص ۶۷ - ۹۴
تبصرة العوام چاپ تهران ص ۱۶۷ - ۲۱۱
مختصر الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۳۰ - ٦٤

۲ - **زیدیه** بامامت زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بعد از وفات حضرت امام زین العابدین قائلند. زید شاگرد واصل بن عطا مؤسس فرقهٔ معتزله و در عقاید خود میانه‌رو بوده و بهمین سبب امامت مفضول را باوجود افضل جایز شمرده و گفته است که اگرچه علی بن ابیطالب افضل شیخین بود با اینحال خلافت آندو صحیح است. امامت به‌نص نیست و برای تعیین امام نزول وحی لازم نمیباشد بلکه هر فاطمی عالم زاهد شجاع سخی وقادر بر جنگ درراه حق که برای مطالبهٔ حق قیام بسیف کند میتواند امام باشد مشروط بر آنکه بر امرا وسلاطین در طلب خلافت خروج کند. زید خود بر هشام بن عبدالملک اموی خروج کرد و در سال ۱۲۱ هجری مقتول و مصلوب شد و بعد از او پسرش یحیی باخلیفه بمخالفت برخاست واوهم در سال ۱۲۵ هجری کشته شد. سرزمین یمن امروز مرکز مهم شیعهٔ زیدیه‌است.

امامیه دستهٔ اساسی شیعه‌اند که دعوتشان حول امام بتعیین ونص دور میزند واین فرقهٔ بزرگ تقسیم میشود بشعب متعددی مانند: **اثنی عشریه**، **اسمعیلیه**، **کیسانیه** وجز آنها.

کیسانیه بپیشوایی مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی و قیام شیعهٔ آل عباس بپیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران وغیره ، و از میان این قیامها علی الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی واجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر و آشکار داشت .

غیر از سه دستهٔ سیاسی خوارج واهل سنّت وشیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسألهٔ جانشینی بود یک دستهٔ سیاسی دیگر هم درقرن اول هجری ظهور کردند که اهمیت آنان تا اواخر عهد اموی بسیار بود و آن فرقه مرجئه هستند .

مُرجئه

ظهور مرجئه نتیجهٔ اختلاف شدیدی است که بعد از قتل عثمان و داستان حکمیت درمیان مسلمین افتاد و کار را بآنجا کشاند که یکدیگر را لعن میکردند و کافر و دوزخی میشمردند . دراین میان دستهٔ مرجئه بوجود آمد که از طرفداران علی و عثمان هردو کناره گرفتند و گفتند هردو مرد صالح وثقه هستند وما ازهیچیك تبرّی نمیکنیم وبر آنها لعنت نمی فرستیم تا آنگاه که خداوند بین آندو حکم کند ؛ و بعد که نزاع خوارج وشیعه وامویان بنهایت رسید همین روش را نسبت بآنان بکار بردند .این فرقه را از باب ارجاءِ حکم نسبت بهریك ازفرق «مرجئه» خوانده‌اند . دربحبوحهٔ مبارزهٔ خوارج وشیعه وموافقان بنی‌امیه ، موقعی که خوارج عثمان وعلی وبنی‌امیه ، وشیعه ابوبکر وعمر وعثمان وامویه‌را تکفیر میکردند، و امویه هم آنانرا مبطل‌میدانستند، مرجئه با همه راه مسالمت پیمودند و هیچیك را تکفیر نکردند و گفتند این هرسه فرقه مؤمنند منتهی بعضی مخطی وبعضی مصیب‌اند لیکن ما نمیتوانیم مخطی را ازمصیب تمیزدهیم وباید امرهمه را بخداوند واگذاریم. هیچیك ازاینان کافر نیستند زیرا بتوحید ورسالت معتقدند وباین ترتیب بنی‌امیه را هم تأیید میکردند منتهی تأیید سلبی نه‌ایجابی علی‌الخصوص که حکومت آنانرا غیرشرعی نمیدانستند .

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم در آغاز امریك فرقهٔ سیاسی بودند لیکن مانند فرق سابق الذکر آنها هم بزودی ببحثهای نظری متوجه گردیدند وعلی‌الخصوص

در سه موضوع ایمان و کفر وتشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند. بعقیدهٔ این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغامبران و اعتقاد برسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم. بنابراین میان آنان وخوارج دراین امر اختلاف وجود داشت چه خوارج میگفتند: «انّ الایمانَ معرفة بالله وبرسله والاتیان بالفرائض والکفّ عن الکبائر»، وبدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که در نزد خوارج کافر باشد وهمچنین با تعریفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانست رد مینمودند. حتی بعض ازمرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است واگر چه مؤمن اعلان کفر بلسان ویا عبادت اصنام وملازمت یهود ونصاری وستایش صلیب واظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد، اهل جنت است. نکتهٔ مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبر نیست مگر خداوند وبنابراین کسی حقّ تکفیر دیگران را ندارد. نکتهٔ دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کنندهٔ ایمان نمیشمردند ومی گفتند: «لاتضرّ مع الایمان معصیة کما لاتنفع مع الکفر طاعة»، ونتیجهٔ این عقیده آن بود که نسبت بتمام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده ویا خارج ازدین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی ازطرفداران بنی امیه واز خلفای اموی که مرتکب بسیاری ازاعمال ملحدانه میشدند، وبهمین دلیل هم بنی امیه این فرقه را تأیید میکردند وتا اواخر عهد اموی مرجئه کروفری داشتند.

اختلاف در اصول عقاید

اگر ازاین اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی هم شد، بگذریم، میرسیم باختلافاتی که بر سر مسائل ماوراءالطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود. میدانیم که هر دین ازدو جزء تشکیل میشود که یك جزءِ آن جنبهٔ نظری و دیگر جنبهٔ عملی دارد. بیشتر اختلافاتی که در بعض ادیان از قبیل دین نصرانی وزردشتی ایجاد شد منبعث ازاختلاف در مسائل نظری بود. در میان مسلمانان هم اختلاف برسر مسائل ماوراءالطبیعی وفلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد وموضوعات اساسی این اختلافات فی الواقع دنبالهٔ اختلافاتی بود که درمیان ملل تابعهٔ حکومت اسلام وجود داشت ازقبیل بحث درموضوع جبر واختیار و قِدَم یا حدوث کلمة الله

و کلام‌الله و جسمیت خالق یا عدم جسمیت و محدود بودن یا لایتناهی بودن آن و امثال این مسائل. از جملهٔ اولین مسائل مابعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر و اختیارست. این موضوع از مسائل قدیم مورد بحث اقوام تابعهٔ حکومت اسلام بود که عیناً بدورهٔ اسلامی انتقال یافت. در قرآن کریم مواردی که دلیل بر جبر در امور[1] یا اختیار در آنها[2] باشد متعدد است و همین موارد ست که مایهٔ ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که از اواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره با یکدیگر کردند و این دو عبارتند از مجبّره و قدریه.

قَدَریّه

از جملهٔ قدیمترین کسانی که درمیان مسلمین بترویج عقاید قدریه مبادرت جستند **معبدالجهنی** و **غیلان‌الدمشقی** را ذکر کرده‌اند. این هر دو تن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند و هر دو بسبب اعتقاد بحرّیت انسان در اعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند و متعصبان مسلمین در مورد مخالفت با آنان و پیروانشان باین حدیث استناد میجستند که: «القدریة مجوس هذه الامة». غیلان دمشقی را بسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملک بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست و پایش را بریدند و آنگاه

---

۱ ـ مانند:

* ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم
* ان‌الله یرزق من یشاء بغیر حساب
* وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك قل کل من عندالله
* ولله ملك السموات والارض ومابینهما یخلق مایشاء والله علی کل شیء قدیر
* یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء ولله ملك السموات والارض ومابینهما والیه المصیر

۲ ـ مانند:

* انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً
* فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر
* من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه
* فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

اورا بردار کشیدند. معبد نیز بامر حجاج کشته شد. عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی (۹۹_۱۰۱) هم با این قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می افگند ومیگفت که اینها فروع را گرفته واصول را رها کرده‌اند.

مُجبّره

اما مجبّره، ازقدیمترین کسانی که بنشر این عقیده در میان مسلمین پرداخت مردی بنام **جَهم بن صَفوان** از موالی خراسان بود که مدتی در کوفه بسر میبرد وبعد کاتب حارث بن سریج شد که درخراسان بر نصر بن سیار عامل بنی امیه خروج کرد ومنهزم گردید وجهم نیز مقید ومقتول شد (۱۲۸ هجری) وپیروان اورا جهمیه گویند. اینان معتقد بودند که انسان درهمهٔ اعمال خود مجبورست وخداوندا اعمال اورا همچنان مقدر کرد که برگ را میریزد و آبرا جاری میکند. هرفعل وعملی مخلوق باری تعالی است وانتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست. جهم علاوه بربحث در موضوع جبر مسائل مهمّ دیگری را ازقبیل نفی صفات وحدوث کلام‌الله وانکار رؤیت ودائم نبودن جنت و دوزخ (بسبب تناهی حرکات وموجودات) نیز موردتحقیق قرار داد. وبسبب عقیدهٔ او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی ازطرف علماءِ امت با پیروان اوشروع شد.

نتیجهٔ مستقیم ظهور این دوفرقه وبحثهای فرق دیگر درموضوع کفروایمان که مقارن همین ایّام در گرفته بود ظهور فرقهٔ معتزله است چنانکه فرقهٔ اخیررا ازباب آنکه عقیدهٔ بقدرت انسان را از قدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آنروی که عقیدهٔ بنفی رؤیت وخلق قرآن وذاتی بودن صفات را از جهمیه اخذ کرده بودند گاه جهمیه میخوانده‌اند و آنان خود ازاین هردونسبت تبرّی میکرده‌اند.

معتزله

معتزله فرقهٔ معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در اواخر عهدبنی امیه ظهور کرده وتاچندقرن درتمدّن اسلامی تأثیر شدید داشته‌اند. مؤسس این فرقه یکی ازشاگردان حسن بصری (م. ۱۱۰ هجری) است بنام **واصل بن عطا** که با استاد خود بر سر سرنوشت مرتکب معاصی کبیره وتعیین حدود کفر وایمان اختلاف نظر یافت وازمجلس درس او کناره گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگرحسن بنام **عَمرو بن عبید** باو

پیوست واین دوبیاری یکدیگر فرقهٔ نوی را پدید آوردند بنام معتزله یا «اهل عدل وتوحید» که درفارسی آنانرا «عدلی مذهب» نیزمی گفته‌اند[1]. این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین ومفرّطین را در مورد معاصی کبیره بازی میکردند ودرحقیقت قائل بقول وسط میان خوارج ومرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی از حدود

---

۱ - علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله بنا برقول مشهور اعتزال واصل وعمروبن عبید است ازمجلس درس حسن بصری براثر اختلاف در سرنوشت مرتکبین معاصی کبیره. توضیح این مقال آنست که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میان فرق مختلف مسلمین برسر اینکه آیا مرتکب گناه کبیره مؤمن است یا کافر، واینکه ایمان و کفرچیست، بحثهایی درگرفته بود. حسن معتقد بود که مرتکب گناه کبیره منافق است ومنافق هم درحکم کافر لیکن یکی ازشاگردان او بنام واصل بن عطا بااستاد خود از در مخالفت درآمد وضمناً برقول فرق دیگر هم که بعضی بایمان وبرخی بکفرمرتکبین معاصی رأی داده بودند اعتراض کرد ومرتکب معاصی را درمنزلتی واقع درمیان دومنزلت کفر وایمان قرار داد. معروفست واصل بعد از کناره گیری از مجلس درس حسن در مسجد بصره برستونی تکیه کرد وشروع بالقاء عقاید خود نمود وچون حسن اورا بدین صورت دید گفت «اعتزل واصل عنا» وبهمین سبب است که واصل ومعتقدین اورا معتزله نامیده‌اند. این قول را دسته‌یی ازقبیل شهرستانی آورده‌اند.

قول دوم در وجه تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که ازباب اعتزال خود از همهٔ اقوال محدثه بدین اسم موسوم شده‌اند. مراد از اقوال محدثه سراسر اقوالیست که راجع بمرتکب کبیره حادث شده وآن چنان بود که مرجئه ایشان را مؤمن وازارقه وبرخی دیگر کافر می‌دانستند وحسن بصری منافق میشمرد. واصل همهٔ این مراتب را انکار کرد و از همهٔ آن گفتار ها اعتزال نمود و عقیدهٔ مشهور خود را آورد وبدین سبب پیروان اورا بنام معتزله خواندند. عبدالقادر بغدادی صاحب الفرق بین الفرق گوید: حسن بصری وقتی واصل را از مجلس خود طرد کرد او بیکی ازستونهای مسجد بصره نزدیك شد وایستاد. دوستش عمروبن عبید بدو پیوست ومردم گفتند: «انهما قد اعتزلا قول الامة» و ازینروی اتباعشان معتزله نامیده شدند.

مسعودی درمروج الذهب گوید علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که میگفتند مرتکب کبیره از کفار ومؤمنین اعتزال جست ومعتزله یعنی قائلین باعتزال صاحب کبائر.

اما معتزله خود از اشتهار بمعتزله وجهمیه وقدریه ناخشنود بودند وخود را اهل العدل والتوحید می‌خواندند. اهل توحید از آنجهت که نفی صفات می کردند و اهل عدل از آنروی که می گفتند خداوند اگر خلق را بارتکاب گناه مجبور وآنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده وحال آنکه او عادل است وبهمین سبب است که اعتقاد بعدل مانند اعتقاد بتوحید جزو اصول عقاید معتزله است.

بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهمّ رسید.

معتزله درباب ایمان معتقد بودند که: ایمان عبارتست از خصال خیر که چون در کسی جمع شد اورا مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال خیر نیست مؤمن مطلق نیست امّا کافر مطلق هم نمیباشد زیرا شهادت را جاری کرده است و قسمتی ازاعمال خیر هم از اوسر میزند. با اعتقاد بدین اصل معتزله مجبور شدند تمام وقایعی را که تا آنوقت دراسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعهٔ جمل و صفّین بنحوی توجیه وتأویل کنند وچون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسود امویان بود برخی از خلفاء اخیر بنی‌امیه مثل یزیدبن‌الولید (م. ۱۲۶ هجری) ومروان بن محمد (۱۲۷ ـ ۱۳۲) مذهب‌اعتزال را پذیرفته بودند.

باآنکه فرق معتزله دراجراء عقاید خود بایکدیگر اختلافاتی داشتند بر روی هم درپنج اصل بایکدیگر شریك بودند وآن پنج عبارتست از:

۱ ـ قول به «المنزلة بین المنزلتین» واینکه مرتکب کبیره نه کافراست و نه مؤمن بلکه فاسق‌است وفاسق ازجهت فسق مستحق نارجحیم باشد.

۲ ـ قول بتوحید وآن اینست که‌صفات خداوند غیرذات اونیست یعنی‌خداوند عالم وقادر وحیّ وسمیع و بصیر بذاته است و این صفات زائد برذات نیست و مدّعی بودند که قول بقدم صفات غیر ذاتیه‌مستلزم‌قبول قدماء متعدد ونتیجهٔ آن‌تصوّرشریك برای باری‌تعالی است. معتزله هریك از آیات راکه منجر باثبات صفات‌زائد برذات میشد یعنی برای خداوند صفاتی مثل صفات مخلوق اثبات مینمود، بنوعی تأویل میکردند وعلی‌الخصوص باکسانی که بتجسید واجب ورؤیت اوبنحوی‌ازانحاء معتقد بودند مثل مقاتل‌بن سلیمان معاصر واصل‌بن‌عطاء و کرّامیه وجز آنها مخالفت شدید میکردند واین مخالفت با مجسمه ومشبّهه همواره درمیان معتزله معمول بود.

۳ ـ قول بعدل وآن نتیجهٔ قول بقدر است. معتزله دراین معنی بحث فراوان میکردند. خلاصهٔ اقوال آنان دراین باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیرمیدهد وبهترین چیزی‌را که ممکن است برای آنان میخواهد، نه ارائهٔ بشرّمیکند ونه طالب شرّ برای کسی است، افعال مخلوق را از خوب وبدخلق نمی کند بلکه ارادهٔ انسان درانتخاب آنها آزاد ودرحقیقت آدمی خالق افعال خویش

است و بهمین سبب هم مثاب بخیر و معاقب بشرّ میباشد.

٤ ــ قول بوعد و وعید یعنی خداوند در وعد و وعید خود در پاداش مثوبات و کیفر کبائر صادق است. خلف خداوند از وعد مستوجب نقص اوست و همچنین است خلف از وعید مگر آنکه قلم عفو بر سیاههٔ گناهان کسی بکشد. مرتکب کبائر هم باندازهٔ گناهش عقاب و نسبت بایمان و جنبهٔ خیر خود ثواب می یابد، پس مخلّد در عقاب نیست.

٥ ــ امر بمعروف و نهی از منکر.

از مبانی مهمّ معتقدات معتزله قول بسلطهٔ عقل و قدرت آن در معرفت نیک از بد هست، در موردی که شرع سخنی از آن نگفته باشد. معتزله میگفتند از صفات و خواص هر چیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر میباشد پس ملاك خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست.

معتزله ایمان را معرفت بقلب و اقرار بلسان و عمل بجوارح میدانند و میگویند هرچه بر اعمال خیر آدمی افزوده شود بر ایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد و هرچه عصیان افزایش یابد و کارهای نابهنجار فزونی گیرد از ایمان هم بهمان میزان کاسته میگردد. در این باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است و بعضی آنرا تصدیق بقلب و اقرار بلسان میدانستند.

مهمترین دورهٔ ترقی معتزله از آغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود. اینان دعاتی داشتند که در تمام ممالك اسلامی پراگنده بودند و مقالات آنانرا نشر میدادند وچون نخستین خلفای عباسی تا الواثق بالله (٢٢٧ ــ ٢٣٢) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند، و علاوه بر این در همین دوره آزادی افکار و عقاید و توجه بعلوم عقلی نسبةً وجود داشت، معتزله در این دوره در نهایت قدرت بودند و در غالب امور دخالت داشتند و برخی از متعصبان آنان ببهانه‌هایی از قبیل امر بمعروف و دفاع از عقیدهٔ خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجهٔ همین سختگیریها محدّثین قوتی گرفتند و فرق متعصبی مانند حنابله و اشاعره ظهور نمودند.

معتزله بر رویهم بدو دستهٔ بزرگ تقسیم میشوند: دسته‌یی که در بصره مشغول نشر تعالیم خود بودند و دسته‌یی دیگر که چندی بعد در بغداد متمرکز گردیدند.

از دستهٔ نخستین **واصل بن عطا** و **عمرو بن عبید** از همه قدیم ترند. واصل بن عطا ازموالی بود که بسال ۸۰ هجری در مدینه متولد شد وبعد ببصره رفت و در مجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او درسال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاد. وی خطیبی بلیغ وسخنوری نیرومند ومردی متقی وپرهیزگار بود وتألیفاتی نیز داشت. عمرو بن عبید نیز ازموالی بود ودر حلقهٔ درس حسن بصری حاضر میشد. وفاتش درسال ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد واونیز مردی پرهیزگار ودانشمند وصاحب تألیف وتصنیف بود. این دو مؤسس واقعی مکتب بصره اند و از جانشینان معروف آنان در آن شهر **عثمان الطویل**، **حَفض بن سالم**، **ابو بکر الاَصَمّ**، **ابو الهُذَیل العَلّاف** (۱۳۱–۲۳۵) و**ابو اسحق ابراهیم بن سیّار نَظّام** (متوفی بسال ۲۲۱) و**ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) و **ابو علی جُبّائی** (۲۳۵–۳۰۳) وپسرش **ابو هاشم جُبّائی** (متوفی بسال ۳۲۱). شاخهٔ بغداد بوسیلهٔ یکی از تربیت یافتگان مکتب بصره بنام **بشر بن المعتمر** (متوفی درحدود سال ۲۱۰) که ببغداد انتقال یافته بود شروع شد وبعد ازو از مشاهیر ائمهٔ معتزله در این شهر که غالباً در دستگاه بنی العباس صاحب نفوذ واثر بسیار بودند **عیسی بن صبیح** معروف به **ابو موسی المُردار** (متوفی درحدود ۲۲۶) و **قاضی احمد بن ابی دؤاد** (متوفی بسال ۲۴۰) و **ثمامة بن اَشرَس النمیری** (متوفی بسال ۲۱۳) و **ابو الحسن عبدالرحیم بن محمد الخیاط** (متوفی بسال ۲۹۰) و**ابو القاسم البلخی** را میتوان ذکر کرد.

معتزله بحدود بیست فرقه منقسم گردیدند[1] که هریك بموارد خاصی ازمعتقدات

---

۱ ـ اسامی این فرق عبارتست از: واصلیه پیروان واصل بن عطا ـ عمرویه پیروان عمرو بن عبید ابن باب ـ هذلیه اتباع ابی الهذیل محمد بن الهذیل المعروف بالعلاف ـ نظامیه اتباع نظام ـ اسواریه اتباع علی الاسواری ـ معمریه اتباع معمر بن عباد السلمی. بشریه اتباع بشر بن المعتمر ـ هشامیه اتباع هشام بن عمر الفوطی ـ مرداریه اتباع ابوموسی المردار ـ جعفریه پیروان جعفر بن حرب الثقفی (متوفی بسال ۲۳۴) ـ جعفریه اتباع جعفر بن مبشر همدانی (متوفی بسال ۲۳۶) ـ اسکافیه اتباع محمد بن عبدالله الاسکافی (متوفی بسال ۲۴۰) ـ ثمامیه اتباع ثمامة بن اشرس ـ جاحظیه اتباع جاحظ بصری ـ شحامیه اتباع ابویعقوب یوسف بن عبدالله بن اسحق الشحام معاصر الواثق ـ خیاطیه اتباع ابوالحسن الخیاط ـ کعبیه اتباع ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (متوفی بسال ۳۱۹) ـ جبائیه اتباع ابوعلی جبائی ـ بهشمیه اتباع ابوهاشم جبائی.

خود مشهور وازدیگران متمایزند ولی برروی هم همهٔ شعب معتزله دراصول معینی که بدانها شهرت دارند شریکند.

چون اساس افکار معتزله برمبادی عالی مانند توحید ونفی جسمیت واستحالهٔ رؤیت وعدل واختیار و بسیاری از موضوعات دقیق دیگر که همگی حاجت باثبات دارد گذاشته شده بود، ناگزیر باستفاده ازفلسفه وتوجه باثبات عقاید خود ازطریق مباحثات عقلی ومنطقی همّت می گماشتند وبا تمام مخالفان خود یامعارضان اسلام ازقبیل مجبّره ومرجئه ومجسمه ومحدثین ویهود ونصاری ومجوس وزنادقه ونظایر آنان با استفاده از اصول منطق وفلسفه بحث میکردند. ازطرفی دیگراینان مردمی روشن‌بین وغالباً دور از تعصبات دینی وخشکی وتقشّف اهل سنّت وحدیث و مجسمه ومشبهه بودند وبجای توسل باحادیث وسنن عقل را وسیلهٔ تحقیق میدانستند واساس کار آنان براستدلال ومنطق استوار بود نه برتعبّد، و بنابراین باید اذعان داشت که معتزله مقدمهٔ ایجاد یك حرکت فکری عظیم درعالم اسلام ویکی ازعلل توجه مسلمین بفلسفه وعلوم اوائل گردیدند.

با توجه بافکار معتزله مسلم است که آنان مواجه با دشمنی و مخالفت گروه بزرگی ازمسلمانان خاصه محدثین و اشاعره بودند وناگزیر باآنان خواه از طریق بحث وخواه ازطریق زور وجبر (مخصوصاً درعهدمأمون ومعتصم والواثق) ازدرمخالفت ونزاع درمیآمدند وعلی الخصوص موضوع خلق قرآن را وسیلهٔ «محنهٔ» مردم قرار دادند وبآزار آنان برخاستند وبدینگونه کار ایشان نسبت بفرق مخالف بتعصب کشید وهمین امر مقدمهٔ تحریك مخالفان برآنان وشکست ایشان شد. مخالفین معتزله در جستن موارد ضعف عقاید آنان هم کوتاهی ننموده وآنچه را از سخنان ائمهٔ ایشان مخالف شرع دانستند بعنوان فضائح ذکر کرده‌اند. ازآنجمله **ابومنصورالبغدادی** (متوفی بسال ۴۲۹) صاحب کتاب الفرق بین‌الفرق ازهر فرقه‌یی ازفرق معتزله فضایح متعددبرشمرده‌است مثلاً ازهُذَلیه ده فضیحت و از نظّامیه بیست ویك فضیحت و از معمریه شش فضیحت وازهشامیه هشت فضیحت وازبهشمیه نه فضیحت یاد کرده‌است.

ازجملهٔ فرقي که ازائمهٔ معتزله درمقالات خود استفاده کرده‌اندفرق شیعه‌اند

علی الخصوص شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه و امامیهٔ اسمعیلیه و زیدیه. زید بن علی بن الحسین شاگرد واصل بن عطا و بهمین سبب در اصول عقاید خود باستاد خویش نزدیک بود. برخی از رجال شیعه شاگردان ائمهٔ معتزله بوده و عقاید مذهبی خود را با اصول عقاید آنان نزدیک کرده‌اند و از آنجمله است صاحب **کافی** اسمعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵) که شاگرد ابوهاشم جبائی بود و دعوت بهشمیه را ترویج داد چنانکه در آغاز قرن پنجم غالب معتزله از این دسته بوده‌اند[1].

معتزله بعد از آغاز خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷) و اقداماتی که او برای جلوگیری از «محنه» و مجادله و مناظرهٔ ائمهٔ معتزله کرد بضعف گراییدند. با اینحال در تمام قرن چهارم و قسمتی از قرن پنجم در ممالک اسلامی خاصه در بغداد و ایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند و با مخالفتی که از طرف اهل سنّت و حدیث و خصوصاً اشاعره با ایشان میشد تا قرن هفتم رجال بزرگی از میان ایشان ظهور میکردند. از مشاهیر ائمهٔ معتزله در قرن ششم **جارالله زَمَخشری** (۴۹۷ - ۵۳۸) صاحب تألیفات متعدد است و بعد از او در قرن هفتم **عبدالحمید بن ابی الحدید** (۵۸۶ - ۶۵۵) را میتوان نام برد.

معتزله بر اثر استفاده از مباحث منطقی و فلسفی برای اثبات عقاید خود و شروع ببحث‌ها و مشاجرات و تألیف کتب و رسالات متعدد در اثبات معتقدات خود و ردّ افکار و عقاید دیگران در حقیقت بنیان گذار علم کلام در اسلام گردیده‌اند. از خصائص اعمال این فرقه تأویل و توجیه آیات قرآن و ایجاد روش خاصی در تفسیر است که بعد از این دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

چند فرقهٔ دیگر

در همان ایّام که معتزله مشغول نشر عقاید خود بودند فرق دیگری هم در میان مسلمین در مسائل ماوراءالطبیعی نظرهای تازهٔ خود را اظهار میکردند. از میان فرق شیعه که در این موارد بحث‌هایی داشتند میتوان این فرقه‌ها را ذکر کرد: **شیطانیه** (منسوب به **شیطان الطاق** محمد بن النعمان الرافضی)؛ و **یونسیه** (اتباع یونس بن عبدالرحمن القمی)؛

---

۱ - الفرق بین الفرق ص ۱۱۱

و **زراریه** (اتباع زرارة بن اعین متوفی بسال ۱۵۰ هجری)؛ و **هشامیه** (معتقدین هشام ابن الحکم الرافضی از معاصران برامکه که عقیدهٔ تشبیهی و تجسیدی شدید داشت)؛ ودستهٔ دیگری بهمین نام پیروان **هشام بن سالم جوالیقی** (که زماناً مقدم بر هشام ابن الحکم بود وعقیدهٔ تجسیم وتشبیه مفرطی داشت وتصوّر میکرد خداوند برصورت انسان است لیکن گوشت وخون نیست بلکه نور ساطع سفیدرنگی است ومانندانسان دارای حواس پنجگانه است ودست وپا وچشم و گوش وبینی ودهان دارد ونصف اعلی او مجوّف ونصف اسفل اومصمت است) ؛ **واسمعیلیه** (که بامامت اسمعیل بن جعفر ومحمد بن اسمعیل معتقدند ومقالات ایشان وعلی الخصوص تعمّق آنان درفلسفه وحکمت وتحقیق در کلام مشهوراست) .

فرقهٔ دیگری بنام **نجّاریه** از اتباع حسن بن محمد النجار (متوفی در حدود سال ۲۳۰) درقرن سوم و قرن چهارم شهرتی داشتند . ازاصول عقاید آنان بعضی با عقاید قدریه وبرخی دیگر با مجبّره مشترك بود و برخی از مقالات آنان نیز مقدّمهٔ مقالات اشاعره گردید . این فرقه بنفی علم واجب ونفی رویت او وحدوث کلام‌الله اعتقاد داشتند . درمورد ایمان میگفتند که ایمان معرفت خداوند ورسل اووفرائضی است که مسلمین بر آن اجتماع کرده‌اند وخضوع نسبت بآن واقراربزبان. هرخصلتی ازخصال ایمان بتنهایی طاعت است نه‌ایمان وایمان مجموع آنهاست وافزایش می‌یابد نه کاهش . نجاریه درسایر مسائل نیز بحثهای‌مشبعی داشتند وبچنددسته بنام‌برغوثیه (اتباع محمدبن‌عیسی ملقب به‌برغوث) وزعفرانیه (اتباع زعفرانی که درری سکونت داشت) ومستدرکه تقسیم میشدند .

فرقهٔ دیگری بنام **ضراریه** از اتباع ضراربن‌عمرو ازمؤلفین ومصنفین قرن‌دوم هجری ازپاره‌یی جهات به‌مجبّره و در بعض موارد بمعتزله نزدیك بودند و از جملهٔ سخنان آنان این‌بود که‌مؤمنین ماهیّت‌خداوندرادرروزقیامت بحاسهٔ‌ششم‌خواهندید.

یکی ازجملهٔ فرقه‌های‌مهمّ این‌عهد فرقهٔ **کرّامیه**اند . این‌فرقه تابع محمدبن کرّام (متوفی بسال ۲۵۵) بودند که ازاهل سیستان‌بود لیکن درغرجستان بسرمیبرد ودرزمان‌محمدبن‌طاهر بن عبدالله‌بن طاهر بنیشابور رفت‌ودعوت‌خودرادرآنجاپراگند.

وی ازمفرطترین معتقدین به‌تجسیم معبود بود و بپندار وی خداوند جسم محدود است واز تحت یعنی ازجهتی که متلاقی باعرش باشدمتناهی وازفوق نامتناهی است وازاین حیث گویا از اصول عقاید مانویه متأثر بوده است که نور را از تحت یعنی از جنوب محدود بظلمت میشمردند ولی از سایر جهات غیر متناهی میدانستند. ابن کرام از طرف دیگر یعنی از بابت اعتقاد بجوهریت وجود واجب تحت تأثیر نصاری بود. کرّامیه میگفتند خداوند مماس بعرش خود یامتقارب بآنست ودراینکه برهمهٔ عرش قرار گرفته است یابرجزئی از آن درتفسیر «الرحمن علی العرش استوی» اختلاف داشتند وخداوند را محل حوادث واعراض میدانستند ودر تفسیر «اذا السماء انفطرت» او را بسنگینی وصف میکردند ومیگفتند انّها انفطرت من ثقل الرحمن علیها. ابن کرّام در کتاب خود بنام عذاب القبر بابی در کیفوفیة‌الله عزّ و جلّ داشت یعنی در کیفیت خداوند، وازمکان خداوند در بعض کتب خود به حیثوثیة الله تعبیر کرده وبرخی از کرّامیان خداوند را جسم اجسام یعنی جسمی که ازهمهٔ جسمها بزرگتر وکاملتراست میگفتند وملاقات ومماسات اجسام را براو قائل بودند ومیگفتند او بصورتهای زیبا برزمین فرود میآید[1]. تسلّط ونفوذاین فرقه مخصوصاً درقرن پنجم بسیاربود ومادرآن باب بجای خود بحث خواهیم کرد.

حلولیه واهل تناسخ

دراینجا ذکرفرق دیگری ازمسلمین ویاآنها که در محیط اسلامی وعلی‌الخصوص درایران سر گرم اختلافات دینی خود بودند بی‌فایده بنظر نمیرسد. ازمیان این فرق مهمترازهمه آنها هستند که بحلول یاتناسخ اعتقاد داشتند. اینان بشعبه‌های متعدد منقسم شدند وهریك بنامی شهرت یافتند. قدیمترین کسی که درمیان مسلمین بنشرافکارحلولی مبادرت جست **عبدالله بن سبا** است که نسبت بعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام راه غلوپیش گرفت ومعتقد بالوهیت او گردید و بعد ازآنکه خبرقتل او را شنید گفت مقتول علی نبوده است بلکه شیطان بود که بصورت وی درآمد وعلی خود بآسمان صعود کرد. بعضی از**سبائیه** تصوّرمینمودند علی درمیان ابرهاپنهان است، رعد صوت وبرق تازیانهٔ ویست.

---

۱ - الفرق بین الفرق ص ۱۳۰-۱۳۷

اینان عقیده دارند علی در آخر کار از آسمانها نزول خواهد کرد و همه جهان را تصرّف خواهد نمود .

دیگر از حلولیه فرقهٔ **بیانیه**اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیا و ائمه گشت تا به ابوهاشم عبدالله بن محمدبن الحنفیه رسید و ازو به بیان بن سمعان منتقل شد .

دیگر فرقهٔ **مغیریه** اتباع مغیرة بن سعید العجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی معتقد بود . وی بتشبیه اعتقاد داشت و اعضاء خداوند را بحروف هجا تشبیه میکرد .

دیگر فرقهٔ **حربیه** اتباع عبدالله بن عمروبن حرب الکندی‌اند که معتقد بحلول روح الله در انبیا و ائمه و ابوهاشم عبدالله بن محمدبن حنفیه و ازو در عبدالله بن عمروبن حرب بودند .

دیگر از این فرقه **رزّامیه**اند که مرکز آنان در مرو بود و در دوستداری ابومسلم صاحب الدعوة مبالغه میکردند چنانکه امامت را بعد از سفّاح حقّ ابومسلم میدانستند و شعبه‌یی از این فرقه بنام **ابومسلمیه** دربارهٔ ابومسلم راه افراط پیش گرفتند و چنین پنداشتند او از طریق حلول روح خداوند بمرتبهٔ الوهیت رسیده است و از اینروی اورا برتر از جبرائیل و میکائیل و سایر ملائکه میشمردند و میگفتند که او زندهٔ جاویدان است و همواره در انتظار وی بودند. مرکز این دسته در مرو و هرات بود و به «**برکوکیه**» شهرت داشتند و اگر کسی از آنان میپرسید آنکس که بفرمان منصور کشته شد که بوده است میگفتند شیطان بود که در چشم مردم بصورت ابومسلم در آمد .

راوندیه نیز در خراسان و عراق از معتقدان بحلول بوده و بپیروی از ابومسلمیه و یا بنا بنقل کامل التواریخ[۱] «علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة» بتناسخ عقیده داشته‌اند. اینان همان قومند که در سال ۱۴۱ در بغداد فتنه‌یی برپا کردند و منصور خلیفهٔ دوم را خدای خویش خواندند و در فتنهٔ آنان نزدیک بود منصور از میان برود .

دستهٔ دیگر از حلولیه **مقنّعیه** یا **مبیضه** (**سپید جامگان - بیض الثیاب**) بوده‌اند

۱ - حوادث سال ۱۴۱

درماوراءالنهر. اینان پیروان عطاء (یاهشام، یاهاشم) بن حکیم معروف به المقنّع بودند
که میگفتند لاهوت درهیاکل سیر میکندوروح خداوند درآدم وازو درنوح وابراهیم
وموسی وعیسی ومحمد وعلی واولاد اووسرانجام بابومسلم وازو به المقنع حلول کرد
وازاینجا بود که المقنع خود را خدا میدانست و دینی جدید برای اتباع خود آورد
وبراثراتحاد بابعضی ازطوایف ترك چندسال باسپاهیان اسلام درحال جنگ بودتا آخر
درسال ۱۶۱ مقتول شد. پیروان وی تااوایل قرن پنجم شهرت داشتند.

دیگر از فرق حلولیه فرقهٔ **«حلمانیه»** منسوب به ابی حلمان الدمشقی هستند
که اصلاً ایرانی بود ولی مذهب وی در دمشق رواج داشت وبهمین جهت بدمشقی
مشهور گردید. وی معتقد بود که خداوند دراشخاص زیبا حلول می کند و بهمین
سبب پیروانش برصورت زیبا سجده میکردند. علاوه براین معتقد باباحه بود.

ازجملهٔ مذاهبی که میتوان آنها را دنبالهٔ مذاهب ایرانی دانست مذهب اباحی
«خُرّمیّه» یا **«خُرّمدینیّه»** یا **«محمره»** است که معتقدین آنرا بر دودستهٔ **بابکیه**
(اتباع بابك خرمی) و**مازیاریه** (اتباع مازیاربن قارن) منقسم داشته‌اند.

دستهٔ نخستین چندین سال درآذربایجان با لشکریان اسلامی در مبارزه بود
ودستهٔ ثانوی درطبرستان، وهردومدت‌ها بعد ازقرن سوم باقی بوده‌اند. دستهٔ خرمیه
دنبالهٔ مزدکیان دردورهٔ اسلامی هستند.

***

شرح مختصری که ازاوضاع دینی سه قرن اول هجری داده‌ایم این نتیجه را
بدست میدهد که:

۱ - دراین سه‌قرن ادیان ومذاهب قدیم ایران یکباره‌ازمیان نرفت بلکه‌همهٔ
آنها اعم ازدین زرتشتی ومانوی ومزدکی ونصرانی ویهود دراین‌سه‌قرن پیروانی در
همهٔ نواحی ایران داشته است، منتهی عدد این‌پیروان درنواحی مختلف تغییر میکرد
ودنبالهٔ بقاء این‌ملل بقرنهای چهارم وپنجم وحتی دربرخی ازادیان بقرون متأخرهم
کشید. باقی‌ماندن‌این‌ادیان درایران دورهٔ اسلامی باعث‌شد که پاره‌یی ازمعتقدات‌ملل
متنوعه درمذاهب موضوعه درایران‌نفوذ کند مانند عقیدهٔ ابن کرام‌راجع بتناهی خالق

از تحت و عدم تناهی آن از فوق و اعتقاد بمو عود در بعض مذاهب و پاره‌یی از معتقدات فرق حلولی و امثال آنها .

۲ ـ مذاهب اسلامی خواه در ایران و خواه در خارج ایران با شدّت کم نظیری ظهور میکرد و اختلافات میان مسلمانان بدرجه‌یی بود که میتوان گفت بیشتر فرق و نحل خارج از اندازهٔ مسلمین در همین سه قرن بوجود آمده و پایهٔ ایجاد فرق دیگر هم در این سه قرن نهاده شده است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دورهٔ اسلامی هنوز مسلمین و یا نومسلمانان مشغول یافتن حقایق دین اسلام از میان معتقدات قدیم و جدید خود بودند و علاوه بر این اختلافات سیاسی و مناقشات مسلمانان در مسائلی از قبیل خلافت و امامت و حدّ و رسم ایمان و کفر و چگونگی ادای وظایف دینی و دنیاوی بالضروره در این سه قرن میبایست ادامه داشته باشد تا از میان دسته‌های گوناگون چند دسته در هر باب بر دیگران غلبه جویند و معتقدات ایشان مورد قبول عدهٔ بیشتری از مسلمانان گردد و این نتیجه در قرن چهارم و پنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معینی در هر باب اعم از فقه و قراءت یا مسائل سیاسی و بحث‌های کلامی مورد قبول قرار گرفت و مابقی بضعف گرایید و اندك اندك از میان رفت .

پیداست که این مناقشات در افکار و اسلوب‌های فکری مسلمانان و بالنتیجه در شعر و نثر هم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجب ایجاد ادبیّات پردامنهٔ دینی مسلمانان در این ایام گردید .

ملت ایران در این مناقشات نه تنها بی طرف نماند بلکه سهم عمده و اساسی در این مورد هم مانند سایر ابواب تمدّن اسلامی با او بود و بحکم قاطع میتوان گفت غالب مذاهب اسلامی علی الخصوص از اوایل قرن دوم تا اوایل قرن چهارم در عراق عرب و ولایات ایران پدید آمد و آنها که از آن میان باقی ماند اندك اندك مورد قبول ملت‌های دیگر مسلمان نیز شد .

از میان مراکز مختلف ایجاد افکار و عقاید مذهبی مسلمانان علی الخصوص باید بصره و بغداد را ذکر کرد که بر اثر تلاقی دسته‌های مختلف در آنها، مرکز مستعدّی برای ظهور عقاید جدید بود . در خراسان و عراق نیز مذاهب مختلف پیاپی ظهور کرد و در این نواحی نظرهای سیاسی در ایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تا مقاصد اصولی.

فصل سوم

وضع علوم در سه قرن اول هجری

تقسیم علوم

علوم در نظر مسلمانان مجموعهٔ اطلاعات و دانش هاییست که در امور دینی و دنیاوی بحث و تحقیق کند اعمّ از مسائل شرعی و عرفی و ادبی و عقلی و جز آنها . پس هنگامی که در تمدّن اسلامی سخن از علم میرود بنابر رسم معاصران تنها بعلوم اثباتی و تجربی توجّه نداریم بلکه مراد ما همهٔ انواع اطلاعات بشری است . مسلمین این اطلاعات را مجموعاً بدو دستهٔ علوم معقول و منقول تقسیم میکنند که دومین آنها یعنی علوم منقول خود بعلوم شرعی و علوم ادبی منقسم میگردد .

از میان تقسیم‌هایی که دربارهٔ علوم شده و بحث‌هاییکه دراین باب صورت گرفته یکی آنست که **عبدالرحمن بن خلدون المغربی** در مقدّمهٔ خود[1] آورده است و اینک بذکر لبّ و خلاصهٔ آن دراینجا مبادرت میکنیم[2]:

علوم بشری بر دو قسم است : علومی که طبیعی انسانست و از راه فکر بدان میرسد و علومی که از راه نقل بدست میآید و آدمی آنرا از واضع آن میگیرد . نخستین را علوم حکمیهٔ فلسفیه گویند که انسان از راه فکر و مدارك بشری از موضوعات و مسائل و براهین آن اطلاع حاصل میکند و دومین را علوم نقلیهٔ وضعیه نامند که مستنداست بر خبر از واضع شرع و عقل را در آن مجالی نیست مگر در الحاق فروع مسائل آن

---

۱ - یعنی مقدمهٔ کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر

۲ - رجوع شود بمقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۴۳۵ - ۴۳۶

باصول و تنظیم و تنسیق اجزاء مختلف آن که از راه قیاس امکان می‌پذیرد و این علوم همان علوم شرعیّه و علومی است که ما را مهیای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلامست و قرآن بدان نازل شده. اصناف علوم نقلیه بسیارست زیرا بر هر کس واجبست که احکام الهی را از کتاب و سنّت به نصّ واجماع یا بالحاق درك کند پس ناگزیرست که اولاً با فهم الفاظ قرآن در آن نظر کند و معانی آنرا دریابد و از این راه علم تفسیر پدید میآید و ثانیاً باید اسناد نقل و روایت آنرا تا پیغامبر واختلاف قراءات قراء را بشناسد و از این طریق علم القراءات بوجود میگراید و ثالثاً باید از اسناد سنّت بصاحب شرع و کلام در روات ناقل آنها و معرفت احوال و عدالت و امانت آنان در نقل اخبار باخبر باشد و بدین ترتیب علوم الحدیث بمیان میآید و رابعاً لازمست که احکام را از اصول آن بوجهی قانونی استنباط کرد و این موضوع اصول الفقه است وخامساً در نتیجهٔ معرفت باصول فقه باحکام خداوند در افعال مکلفین واقف گردند و این علم فقه است وسادساً برای شناسایی تکالیف قلبی که عبارت از عقاید ایمانیه نسبت بذات و صفات الهی و امور حشر و نعیم و عذاب وقدر است، واحتجاج در آنها باادلهٔ عقلیه، علم دیگر بوجود میآید که عبارتست از علم الکلام. سابعاً برای فهم قرآن وحدیث شناختن علوم لسانیه لازمست و آنها عبارتند از علم لغت و نحو و بیان و سایر علوم ادبیه؛ و اینهارا مجموعاً علوم نقلیه گویند که مختص بملّت اسلامی است...

اینك میپردازیم بذکر احوال هریك ازین علوم در سه قرن اول هجری:

۱ - علوم شرعیه

مراد ازعلوم شرعیه یا علم الشرائع یا علم النوامیس یا علوم اعتقادیه تمام علومیست که در دین اسلام و امور مربوط بآن سخن گوید و تقسیم میشود به علم القراءة یا علم القراءات وفروع آن، علم التفسیر وفروع آن، و علم الحدیث وفروع آن وعلم الفقه وفروع آن وعلم الکلام.

علم القراءة

چون بنای دین اسلام بر قرآن کریم یعنی کتاب آسمانی مسلمین است طبعاً مسلمین از آغاز کار بدان از هرچیز بیشتر

توجه داشتند . قرآن حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین درامور دینی ودنیاوی است وبهمین سبب است که مطالعه وتحقیق دربارۀ مسائل مختلف مربوط بآن تاچندقرن درمیان مسلمانان رواج داشت چنانکه مسلمین راجع بکیفیت قراءة آن، راجع بقصص وحکایات، احکام ، شأن نزول آیات، دسته‌بندی آیات بصور مختلف ، موارد فصاحت واعجاز قرآن وغیره بتفصیل بحث کرده و کتب فراوان درسه‌قرن اول هجری نوشته‌اند . دررأس تمام علوم مربوط بقرآن علم‌القراءة وعلم تفسیر قراردارد .

علم‌القراءة علمی است که از صور نظم کلام‌الله ازحیث وجوه اختلافات متواتر بحث میکند و مراد از آن تحصیل ملکهٔ ضبط اختلافات متواتر وفایدهٔ آن صیانت کلام‌الله ازتحریف وتغییرست . روایت صحابه ازرسول‌الله درمورد قرآن دربعض الفاظ و کیفیات حروف واداءِ آنها بطرق مختلف صورت گرفته واین اختلافات بوسیلهٔ قرّاء نقل شده وامتداد یافته بود چنانکه درحین فتوحات مسلمانان درهریك از بلاد ومراکز اسلامی قراءت خاصی بپیروی ازیکی ازقرّاء که مورد اعتماد بود رواج یافت وبتدریج ازمیان این قراءتهای مختلف هفت وبقولی ده‌قراءت که ازهمه بیشتر طرف اعتماد بود موردقبول اکثر طبقات واقع شدونقل آنها بتواتر رسید واین قراءات اصول قراءات قرآن قرار گرفت والبته بعد ازاین قراءات دیگری هم بر قراءات سابق افزوده‌شد ولی قرّاءِ قرآن همواره بقراءات مشهور مذکور استناد میجسته وآنرا روایت میکرده‌اند تا آنگاه که‌علوم‌مختلف اسلامی تدوین‌شد وراجع باین‌موضوع هم‌مانندسایر موضوعات کتبی پدید آمد وخود صناعتی خاص و علمی منفرد گردید . قرّاء نخستین قرآن ازصحابهٔ حضرت‌رسولند مانندعمر بن‌الخطاب (م. ۲۳هجری) وعثمان‌بن‌عفّان(م. ۳۵) وعلی بن ابیطالب علیه‌السلام (م. ۴۰) واُبَیّ‌بن کعب (م. ۳۳) وزیدبن‌ثابت (م. ۵۶)وعبدالله‌بن مسعود(م. ۳۲) وابوالدرداء عُوَیمر بن زید(م. ۳۲) وابوموسی الاشعری (م. ۴۴ یا ۵۳) .

بعد ازاین طبقه درمیان‌تابعین نیزعده‌یی بقراءات وحفظ قرآن‌شهرت‌یافتندو بعدازاین دسته قرّاءِ سبع و بعد از آنان سه‌تن از قرّاء که عدهٔ قرّاء سبع را تکمیل کرده و بده رسانیده‌اند، مشهورمیباشند. از کسانیکه‌قراءت‌را ازصحابه گرفته‌اند حِبرُالاُمّة عبدالله ابن‌عباس(م. ۶۸) وعبدالله‌بن‌سائب (م. ۷۰)هستند. ازمیان تابعین عدهٔ کثیری درمدینه

وشام و کوفه وبصره دراین فن شهرت یافتند که هریك سند روایت خود را بیکی از صحابه یا کسانی که ازصحابه روایت کرده‌اند میرسانیدند ، ازمیان قراء اخیرهفت تن که همه‌ازموالی بوده‌اند بنام قرّاء السبعه شهرت یافتند که‌عبارتند از: **نافع بن عبدالرحمن ابن ابی نُعَیم** (یا ابی رؤیم) (م. ۱۶۹) و **عبدالله بن کثیر** (م. ۱۲۰) و **ابوعمرو بن العلاء** (م. ۱۵۴) و **عبدالله بن عامر** (م. ۱۱۸) و **عاصم بن ابی النَّجود** معروف بابن ابی النّجود (م. ۱۲۹) و **حمزة بن حبیب** (م. ۱۵۴ یا ۱۵۸) وابوالحسن علی بن حمزة **الکسائی** (م. ۱۸۹).

بعد ازین هفت تن سه‌تن دیگر ازقراء درمیان مسلمانان شهرت یافتند وصلوة با قراءت آنان هم جائز دانسته شد وآنان عبارتند از : **ابومحمد یعقوب بن اسحق الحَضْرَمی** (م. ۲۰۵) و **ابوجعفر یزید بن القَعْقاع المخزومی** (م. ۱۳۰ یا ۱۳۲) و **ابومحمد خلف بن هشام البزّار** (م. ۲۲۹).

این ده‌تن که برشمرده‌ایم مقبول امت‌اند وقبول قراءت هریك ازآنان مجازست. غیر ازاین ده‌تن عدهٔ دیگری نیز درمیان مسلمین پدیدآمده وهریك اقوال شاذّی در قراءت آوردند واین امر مخصوصاً بعد از تشعّب آراء درتفسیر وفقه رواج بیشتر گرفت وچون اقوال آنان مایهٔ تشدید تفرقه در میان مسلمانان میشد خلفا نسبت بایشان از نهایت شدّت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامهٔ کار گروه مذکور نبود چنانکه تا اواسط قرن چهارم قرّاء شاذّی مانند محمد بن احمد معروف به **ابن شنبوذ البغدادی** (م. ۳۲۸) و **یعقوب العطار** (م. ۳۵۴) پدیدآمدند.

رسم قراء آن بود که برای اثبات صحت قراءت خود باسناد مسلسل ومتواتر تا حضرت رسول متوسل میشدند مثلاً میگفتند : « قرأ یعقوب بن اسحق علی سلام وقرأ سلام علی عاصم وقرأ عاصم علی ابی عبدالرحمن وقرأ ابوعبدالرحمن علی علی بن ابیطالب وقرأ علی بن ابیطالب علی النبی ».

ازباب اهمیتی که مسلمین برای علم القراءة و قرّاء مشهور قائل بوده‌اند کتب بسیار دراین فن ودرطبقات قرّاء تألیف نموده ودر اصول وفروع این علم کار کرده اند وازجملهٔ کتبی که دراین سه‌قرن تألیف شده اینهاست : کتاب القراءات خلف بن هشام، ابن سعدان، ابن مجاهد ، ابوحاتم سجستانی ، ابن قتیبه ، ابن الطیب بن اشناس ، فضل

ابن‌شاذان ، ابوعمرو بن العلاء . علاوه بر اینها درباب نقط وشکل قرآن ، وقف وابتداءِ قرآن ، اختلاف مصاحف ، وقف التمام ، متشابه قرآن ، هجاء المصاحف ، قطع ووصل قرآن ، اجزاءِ قرآن نیز کتب متعددی درین سه قرن تألیف شد .

ازفروع مشهور علم القراءة علم معرفة الشواذ ، علم مخارج الحروف ، علم مخارج الالفاظ ، علم الوقوف ، علم علل القراءات ، علم رسم الکتابة فی المصاحف ، علم آداب کتابة المصحف را میتوان ذکر کرد .

علم تفسیر

تفسیر علمی است که حقیقت معانی آیات قرآن را بحسب طاقت انسان وبمقتضای قواعد لغوی وصرفی ونحوی وبلاغی عرب بیان کند ودرحقیقت مراد خدا را ازقرآن آشکار نماید ودرمورد مفردات وترکیبات ومعانی آنها واسباب نزول وترتیب نزول وتوضیح اشارات ومجملات وتمییز ناسخات ومنسوخات ومحکمات ومتشابهات ازیکدیگر و تفصیل تعریضات وقصص وحکایات آن بحث کند . غرض ازآن معرفت معانی وحقایق قرآنیه وفایدهٔ آن حصول قدرت دراستنباط احکام شرعیه بروجه صحیح وموضوع آن کلام الله است.

درآغاز دعوت اسلام برای عرب تقریباً اشکالی درفهم معانی قرآن درمیان نبود زیرا قرآن بزبان عربی فصیح ومبین نازل شده واگرهم اشکالی ازپاره‌یی جهات برای صحابه دردرك معانی مفردات وترکیبات یااشارات ومجملات آن حاصل میشد ازپیغامبر سؤال میکردند ووی توضیحاتی در این موارد میداد بدین ترتیب صحابه توانستند معانی ومفاهیم آیات مختلف را که هریك بتدریج دربیان اصول دین وفرائض احکام ویا بسبب وقایع مختلف وتعیین احکام نازل شده وبرخی ناسخ وبعضی منسوخ وپاره‌یی مفصل ودسته‌یی مجمل بوده‌است ، ازآن حضرت فراگیرند وشأن نزول آنهارا بشناسند. تمامی این اطلاعات ازصحابه بتابعین نقل شد وهمچنان سینه بسینه میگشت.

وقتی اسلام ازجزیرة العرب بسایر نواحی برده‌شد مردم با دولت و تشکیلاتی مواجه شدند که براساس احکام قرآنی اداره میشد وازاین جهت قرآن مصدر تمام استنباطات واحکام آنان گردید ودرنتیجه تفسیر وتوضیح مطالب آن برای ایشان لازم بنظر آمد وناگزیر قرّاء و مفسرین مصدر استخراج احکام و قواعد از قرآن شدند

و در حقیقت نخستین دستهٔ فقهاء را در اسلام پدید آوردند.

تا قسمتی از قرن اول تفسیر و توضیح معانی و مطالب قرآن بطریق شفاهی نقل میشد و از بزرگترین کسانی که در این مدّت از میان صحابه بتفسیر قرآن شهرت یافتند خلفاء اربعه و ابن مسعود و ابن عباس و اُبَیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی الاشعری و عبدالله ابن زُبیر و اَنَس بن مالك و ابوهُرَیره و جابر بن عبدالله و عمرو بن العاص بوده‌اند که از هریك عده‌یی روایت کرده‌اند و ازین میان بعد از علی بن ابیطالب، ابن عباس از همه مشهورتر است چنانکه او را حِبر الامّة و ترجمان القرآن و رئیس المفسّرین لقب داده[1] و ازو چندتن روایت کرده‌اند.

روایت‌هایی که ازاین مفسرین شده اساس علم تفسیر قرار گرفته و تفسیرهای اولی در حقیقت مجموعه‌یی از همین روایات بوده است. نخستین کسی که در تفسیر قرآن تصنیفی دارد بنابر بعض روایات **ابن عباس** است که از تفسیر منسوب باو نسخی موجود است و بطبع رسیده ولی از ظاهر امر چنین برمیآید که این تفسیر را ابن عباس خود ننوشته و بروایت از او گرد آمده است. بهرحال ابن الندیم[2] در ضمن کتب قدیم تفسیر، کتابی را بابن عباس نسبت داده و گفته‌است که **مجاهد** آنرا از ابن عباس روایت کرده و چندتن دیگر نیز آنرا از مجاهد روایت نموده‌اند[3]. در نزد شیعه قدیم‌ترین کتاب تفسیر قرآن منسوبست به **امام محمد الباقر** علیه‌السلام و این تفسیر را ابن الندیم هم از جملهٔ تفاسیر قدیم ذکر کرده و گفته است ابوالجارود زیاد بن المنذر رئیس فرقهٔ جارودیهٔ زیدیه آنرا از آن حضرت روایت کرده است. تفسیر دیگری هم به **ابوحمزة الثمالی** (ثابت بن دینار) از اصحاب علی علیه‌السلام و از بزرگان ثقات نسبت داده شده‌است. تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم کتب متعددی در تفسیر نوشته شده و شماره کردن همهٔ آنها در اینجا دشوار است. از میان این کتب تا پایان قرن سوم بعضی اهمیت و شهرت بیشتری یافته‌اند که در رأس همهٔ آنها کتاب **جامع البیان فی تفسیر القرآن** معروف بتفسیر کبیر

---

۱ - کشف الظنون ص ۴۲۹

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۵۰

۳ - تفسیر منسوب بابن عباس در مصر طبع شده است.

قرار دارد که از آثار مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلامی **محمد بن جریر الطبری** (م. ۳۱۰) است. تفسیر طبری تا عهد مؤلف بزرگترین کتابی بوده است که در این علم نوشته شده و بهمین سبب بزودی در عالم اسلامی کسب شهرت کرد چنانکه در عهد سامانیان بتفصیلی که خواهیم دید بزبان فارسی ترجمه شد و از آن ترجمه اکنون نسخی موجود است. از تفاسیر مقدّم بر تفسیر محمد بن جریر بعضی مانند تفسیر **سدّی** (م. ۱۲۷) و تفسیر **مقاتل بن سلیمان** (م. ۱۵۰) مشهور بود.

نکتهٔ قابل ذکر آنکه علم تفسیر در آغاز امر بیشتر تحت تأثیر روش علم حدیث بود و در حقیقت حکم شعبه‌یی از آن علم داشت و تدوین و تبویب آن بتدریج صورت گرفت و بهمین سبب هم علم تفسیر در آغاز امر تا مدّت مدیدی جنبهٔ نقل داشت یعنی اکثر مسلمانان معتقد بودند در تفسیر و توضیح آیات و عبارات باید متکی بر اسناد صحیح و منقول از اقوال صحابه و تابعین باشند. بعبارت دیگر مفسّر درین تفاسیر بخود اجازهٔ تأویل و تعبیر نمیداد و مهمترین کتابی که تا آخر قرن سوم بر این روش تألیف شد تفسیر ابن جریر است.

در مقابل این دسته یک دستهٔ معتبر دیگر وجود داشت که در تفسیر معتقد باجتهاد بودند و در حقیقت آیات و عبارات قرآن را بنظر خود تأویل میکردند. از نخستین کسانی که این نظر را آورد جَهم بن صَفوان مؤسس فرقهٔ جهمیه بود و بعد از جهمیه معتزله بشدت در این باره کوشیدند و بدین ترتیب کتب تفسیر بدو دسته تقسیم شد: کتب علمائی که بر منهج محدثین میرفتند مبتنی بر ذکر منقولات بود و کتب آن دسته که بر نهج عقلیین بودند مبتنی بر شرح اجتهادات و تأویلات بوده است.

نکتهٔ دیگری که در اینجا ذکر آن لازمست آنکه گذشته از کتب مصاحف و قراءات و تفسیر قرآن کتابهای دیگری هم در مسائل مختلف مربوط بقرآن در قرن دوم و سوم نوشته شد که مجموع آنها در ترقی علم تفسیر و تکامل آن اثر فراوان داشته است مثلاً نحویان و لغویان کُتب متعددی بنام معانی قرآن نوشتند مانند کتابهایی که بنام «معانی القرآن» بوسیلهٔ کسائی و اخفش و یونس بن حبیب و مبرد و قطرب النحوی و فراء و ابی عبیده و زجّاج و جز آنان نوشته شد و دانشمندانی در همین رشته کتبی در بیان

مشکلات ومجازات قرآن وغریب القرآن ولغات القرآن تألیف کردند.

همچنین فقهاشروع بجمع آوری آیاتی که احکام فقهیه از آنها استنباط میشده است کرده وآن احکام را بنابر هریك ازمذاهب مانند مذهب مالك یامذهب ابوحنیفه یا مذهب ظاهریه ترتیب دادند واز آنجمله است کتاب احکام القرآن تألیف ابوبکر الرازی بنابرمذهب اهل عراق و کتاب احکام القرآن تألیف امام شافعی و کتاب احکام القرآن تألیف داودبن علی الظواهری. مورخان هم هنگام جمع تواریخ ملل یهود ونصاری وایرانیان وغیره از آیات تاریخی قرآن استفاده کردند و بدین ترتیب مواد مختلفی برای تفسیر قرآن فراهم شد ووقتی موادی راکه متکلمین از راه تفاسیر عقلیهٔ خود براین موادافزوده‌اند درنظر گیریم درمی‌یابیم که تا پایان قرن سوم وسعت دامنهٔ علم تفسیر بسیار شد چنانکه قرن چهارم دراین باب تنها دنبالهٔ پیشرفت‌های قرن دوم وسوم بوده است.

علم الحدیث

حدیث علمی است که بیاری آن اقوال وافعال واحوال پیغامبر صلی الله علیه شناخته میشود و خود بدوعلم روایة الحدیث ودرایة الحدیث منقسم میگردد. علم روایة الحدیث علمی است که از کیفیت اتصال احادیث برسول الله ازحیث احوال روات آنها درضبط وعدالت ونظائر آنها بحث میکند وباصول الحدیث نیز معروفست. علم درایة الحدیث علمی است که از معنی ومفهوم الفاظ ومراد از آنها بحث کند ومبتنی است برقواعد زبان عربی وضوابط شرعی. مراد ازعلم الحدیث پیروی از آداب نبوی ودوری ازاعمالی است که درنزداو مکروه بوده است. این علم ازجهت اهمیت وافری که داشته مانند سایر علوم شرعیه شعب وفروع متعددی پیدا کرده است مانند علم شرح الحدیث- علم اسباب ورود الاحادیث وازمنته وامکنته - ناسخ الحدیث ومنسوخه- علم تأویل اقوال النبی- علم رموز اقوال النبی - علم غرائب لغات الحدیث - علم تلفیق الاحادیث - علم رواة الاحادیث- علم النظر فی الاسانید، وغیره.

این علم درنظر مسلمین ازاشرف علوم واهمّ آنها بوده و مورد کمال توجّه کافهٔ طبقات قرارمیگرفته است زیرا بعدازقرآن مهمترین وسیلهٔ اطلاع ازاحکام دین احادیث

مروی از پیغامبر بوده است بهمین جهت محدّثین از صحابه و تابعین گرفته ببعد همواره مورد اعتماد و اعتناء مسلمانان بوده‌اند و میزان اهمیّت محدّثین بستگی تام بحفظ و نقل احادیث صحیح داشت بهمین سبب بود که مردم بحفظ و نقل احادیث توجّه فراوان مبذول میداشتند تابجایی که طالبان علم درپی تحصیل احادیث بیشتر اقدام به «رحله» دربلاد و نواحی مختلف میکرده‌اند.

ظهور این علم بدین گونه بوده است که چون حضرت رسول مربّی منحصر مسلمین بود درزمان حیات خویش هم آیات قرآنی را که اوامر و نواهی الهی است بمردم ابلاغ میکرد و هم درمواردی که مسلمین درمسائل مختلف مثل فهم درمعانی قرآن یا کیفیت اجراء احکام و نظائر این امور اشکالی داشتند، مشکلات آنان‌را رفع می‌نمود یا ازپیغامبر اکرم درموارد مختلف اقوال و افعالی صادرمیشد که سرمشق مسلمانان دراقوال وافعالشان قرار میتوانست گرفت وبدین ترتیب مقدار کثیری سنّت و دستور وقول ازپیامبر اسلام باقی ماند که عده‌یی ازصحابه آنها را از حفظ داشتند و روایت میکردند وهنگامی که فتوحات مسلمین شروع شد و مسلمانان در ممالك اسلامی پراگنده شدند بنشر این احادیث مبادرت شد چنانکه احادیث وسنن نبوی بسرعت درسراسر کشوراسلامی رواج یافت.

درآغازکار مسلمانان فقط بحفظ ونقل احادیث متوجّه بودند وتوجّهی بضبط آنهادر کتب نداشتند وبهمین‌سبب درآن‌دوره که تااواخر عهدامری امتدادیافت اختلاط احادیث صحیح با سقیم و مجعول بشدّت جریان داشت ولی اندك اندك برای رهایی احادیث وسنن ازخلل وتباهی ضبط آنها شروع شد ودرنیمهٔ اول‌قرن‌دوم گروهی از مدوّنین بزرگ حدیث ظهور کردند ومجموعه‌هایی ترتیب دادند که ازآنجمله‌اند:

ابن جُرَیح (م. ۱۵۰) درمکّه و **محمد بن اسحق** (م. ۱۵۱) و **مالك بن اَنَس** (م. ۱۷۹) در مدینه و **ربیع بن صبیح** (م. ۱۶۰) و **سعید بن ابی عروبة** (م. ۱۵۶) **وحمّاد بن سَلَمه** (م. ۱۷۶) دربصره **وسفیان الثّوری** (م. ۱۶۱) در کوفه و **ابن المبارك** (م. ۱۸۱) درخراسان. ازمیان این‌مجموعه‌های نیمهٔ اول قرن‌دوم اکنون جز مُوَطّأ مالك‌بن‌انس دردست نیست ولی ازمجموعه‌های دیگر اوصافی باقی مانده وازمجموع

این اوصاف و نیز از مطالعه در موطأ مالك معلوم میشود که در آن ایام قصد از جمع احادیث بیشتر خدمت بعلم فقه بوده است چنانکه موطأ مالك دارای ترتیب فقهی است و گویا مقصود از این عمل مبارزه با فقهای قیاسی عراق بود. علاوه بر این احادیث موطأ همه مسند (یعنی احادیثی که سلسلهٔ محدّثین آن تا حضرت رسول کاملاً ذکر شده باشد) نیست بلکه قسمتی از آنها مرسل است (یعنی آنها که اسناد بنحو کمال در آنها نیامده) و قسمتی منقطع (یعنی آنها که اصلاً ذکر سند نشده است) ولی بعد از این مرحله یعنی در اواخر قرن دوم روش کاملتری در تدوین احادیث پدید آمد و آن تألیف مسانید (جمع مسند) است مانند مسند **عبیدالله بن موسی الکوفی** و **مُسَدَّد ابن مُسَرهَد** بصری و جز آنها. در مسانید ترتیب تدوین آن بود که احادیث را بحسب روات فراهم آورند چنانکه احادیث مرویّ از هر صحابی را جداگانه گرد میآوردند اگرچه در موضوعات مختلف باشد و حال آنکه در روش سابق احادیث نبوی یا فتاوی صحابه را در هر موضوع فقهی از قبیل طهارت و تجارت و غیره جداگانه نقل میکردند.

ذکر این نکته لازم است که در قرن اول و دوم بر اثر کشاکش های شدید سیاسی و کلامی میان مسلمانان و در نتیجهٔ مدوّن نبودن احادیث و بعضی علل دیگر بسیاری احادیث مجعول متداول گردید و کثرت این احادیث بدرجه‌یی رسید که تحقیق در احادیث و حتی استناد بآنها را دشوار ساخت. باین سبب در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمییز انواع آنها (صحیح. حسن، ضعیف، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، غریب وغیره) از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت بآنان بمیان آمد و دورهٔ تألیف کتب صِحاح فرا رسید چنانکه **امام محمد بن اسمعیل البخاری** (م. ۲۵۶) کتاب معروف خود الجامع الصحیح و **ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری** (م. ۲۶۱) کتاب صحیح خود و **ابن ماجه** ابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی (۲۰۹_۲۷۳) کتاب سنن و **ابی داود** (م. ۲۷۵) کتاب سنن و **الترمذی** (م. ۲۷۹) کتاب جامع و **النسائی** (م. ۳۰۳) کتاب سنن خویش را تألیف کرد و این شش کتاب که ارکان اساسی علم حدیث در میان عامّه است بنام «کتب الستة» مشهورند و اصحّ کتب حدیث شمرده میشوند و احیاناً کتاب المسند **امام احمد بن حنبل** (م. ۲۴۱) را هم بر آنها میافزایند.

این نکته قابل توجّه است که شمارهٔ احادیث مقبول ائمّهٔ حدیث وفقها بر اثر وجود احادیث مجعول تفاوت میکرد. مثلاً امام ابوحنیفه بنابر نقل ابن خلدون از میان جمیع احادیث درحدود هفده حدیث را پذیرفت و مالك در کتاب الموطأ در حدود سیصد حدیث واحمدبن حنبل در کتاب مسند خود پنجاه هزار حدیث را روایت کرده وصحیح دانسته است. بعضی ازمحدّثین درروایت جنبهٔ افراط پیمودند و گاه کار ثبت وضبط احادیث بپانصد وششصد هزار ویك میلیون میرسید. مسلم نیشابوری کتاب صحیح خودرا ازروی سیصد هزار حدیث مسموع ترتیب داد وامام بخاری ازروی ششصد هزار حدیث وحال آنکه ازاین میان درحدود ۹۲۰۰ حدیث راپذیرفت.

علم فقه

فقه علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث کند ومقصود از آن تحصیل ملکهٔ اقتدار براجراء اعمال شرعی است. مبنای این علم براستنباط احکام است از کتاب وسنّت وبسبب همین استنباط محل اجتهادست ونتیجهٔ اجتهاد اختلاف فقها وایجاد دسته‌های جدید درمیان مسلمین میباشد.

درحیات حضرت رسول مسلمین احکام را ازاو فرا میگرفتند ودر مشکلات تشریعی بوی مراجعه میکردند ولی بعد ازرحلت پیغامبر مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج صحابه وعلی الخصوص قرّاء بودند که آیات قرآن را ازمحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ میشناختند وازپیغامبر فراگرفته بودند ومخصوصاً درمیان صحابه خلفاءِراشدین و اُبَیّ بن کعب وعبدالله بن مسعود ومعاذبن جبل وعَمّاربن یاسر وزیدبن ثابت وسلمان وابوالدرداء وابوموسی اشعری بفتوی مشهورشده‌اند.

بعد ازصحابه فتوی بتابعین منتقل شد واز میان آنان، هفت‌تن در مدینه شهرت یافتند که عبارتند از سعیدبن مسیب و ابوبکربن عبدالرحمن وقاسم وعبدالله و عروة وسلیمان وخارجه که عدد آنانرا مورخان تاده‌تن نیز رسانیده‌اند وفقه وفتوی بوسیلهٔ همین قوم درممالك اسلامی انتشاریافت.

همچنانکه گفته‌ایم دراوایل عهداسلامی فقه و قراءت و تفسیر و حدیث علمی واحد بود چنانکه جداساختن آنها ازیکدیگر دشوار مینمود لیکن اندك اندك هریك

از این علوم بر اثر توسعه و تکامل خود از دیگر علوم جدا شد و علم تشریع از میان سایر علوم بعلم فقه و اصحاب آن بفقها معروف شدند و این فقها چون در کلیهٔ امور مسلمین حقّ اظهار نظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند.

در تمام قرن اول بر اثر اجتماع اکثر صحابه و تابعین در مدینه مرکز مهمّ فتوی آن شهر بوده است لیکن از اوایل قرن دوم عراق نیز در این باب مرکزیّت و اهمیتی کسب کرد و گروهی از فقهای صاحب نظر در آن دیار ظهور نمودند و همین دوگانگی مراکز علم فقه باعث ایجاد دو روش ممتاز در آن علم گردید یکی بنام طریقهٔ اهل حدیث و دیگر بنام طریقهٔ اهل رأی و قیاس که پیروان هریك از این دو روش را از آغاز کار تا مدّت‌های مدید با یکدیگر مشاجرات و مباحثات متمادی بود و این امر خود منجر بتألیف کتب متعدد گردید. پیشوای اهل رأی **ابو حنیفه نعمان** بن ثابت بن زوطی از اصل ایرانی است. جدّش زوطی در کابل و بقولی در نسا و خود ابوحنیفه در کوفه بسال ۸۰ هجری ولادت یافته و در بغداد بسال ۱۵۰ هجری در گذشته است. وی در اوایل عمر خود سرگرم مباحث کلامی بوده و با علماءِ کلام مراوده داشته است. از طرف دیگر بر اثر آنکه بزّاز بود در امور عملی اجتماع هم وارد بوده و از حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و با وجود تأیید و تقویتی که بنی العباس ازو میکرده‌اند تمایلی بعلویین داشت و آنانرا برای خلافت شایسته‌تر میدانست. از شاگردان مشهور او ابو یوسف (م. ۱۸۲) قاضی القضاة هارون الرشید و صاحب تألیفات متعدد و از آنجمله کتاب الخراج است. دیگر محمد بن الحسن الشیبانی و دیگر زُفَر (م. ۱۵۸). این شاگردان در پراگندن نظر و روش استاد خود اثر فراوان داشته‌اند.

ابوحنیفه در قبول احادیث سخت گیر بود چنانکه از مجموع احادیث بیش از حدود هفده حدیث را قبول نداشت و همین حالت او را مجبور میکرد که بقیاس واستحسان توجّه کند.

علّت عمدهٔ این نظر آن بود که وی اولاً مردی دقیق النظر و سریع الانتقال بود و ثانیاً در آغاز امر با متکلمین و مباحث آنان آشنایی یافت و ثالثاً در محیط ایرانی و عربی عراق که در تمام دورهٔ ساسانی از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسائل دینی بود

تربیت شد وچون این محیط مانند مدینه مستعدّ اخذ احادیث وسنن صحاح ازصحابه وتابعین نبود ناگزیر میبایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه بآن توجّه داشتند اتخاذ کرد. علاوه براین پیش گرفتن روش قیاس درفقه امری تازه نبود وپیش ازابوحنیفه هم برخی ازرجال کم وبیش بدین امر توجّه کرده بودند.

قیاس عبارتست ازآنکه درشریعت حکمی برای امری معلوم باشد وبعد امور دیگری راکه باآن اتحاد درعلّت داشته باشد برآن قیاس کنند وهمان حکم رانسبت بآن امور صادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت وبرتمام مواردی اطلاق شد که نسبت بآنها نصّی وجود نداشت وفقیه باقیاس برموازین شرعی ومقتضیات دین احکامی در باب آنها صادرمیکرد. بااین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت ورأی وقیاس یعنی آنکه فقیه براثر طول ممارست خود دراحکام شرعیه این ملکهٔ نفسانی راحاصل کرده باشد که بتواند بادقت درامور وعلل واسباب آنها احکامی که منطبق برشریعت وسازگار باآن باشد نسبت بآنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی وقیاس اجتهادست. ابوحنیفه اگر نسبت بامری درقرآن وسنّت رسول الله (مشروط برآنکه ثقات آنرا روایت کرده باشند) تصریحی نمی‌یافت متوسل باجتهاد میشد وبرهمان سیرتی که گفته‌ایم می‌رفت وچون محیط عراق وایران مستعدّ قبول این روش بود طریقهٔ اوبسرعت دراین نواحی انتشار یافت.

درمقابل روش ابوحنیفه طریقهٔ اهل حدیث قرارداشت که معتقدین بآن پیروان **مالك بن انس** بودند. مالك بن انس را برخی عربی الاصل وبعضی ازموالی دانسته‌اند. ولادت اودرسال ۹۷ ووفاتش در ۱۷۹ اتفاق افتاد. وی برعکس ابوحنیفه باحادیث وسنن واطلاع ازآنها واستناد برآنها رغبت وافر داشت ونشأت درمدینه که محل سکونت ووفات عدهٔ کثیری ازصحابه وتابعین بوده است این امررا برای او بآسانی میسّر میساخت وحتی باید گفت که اورا برین روش تربیت مینمود. البتّه پیش ازمالك مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود وخلفا وصحابه وتابعین وقرّاء بزرگ دراینجا بااستناد براحکام الهی واحادیث وسنن واجماع امّت بدادن فتوای خودسر گرم بودند. مالك ازفقهای مشهور آن شهر فقه آموخت وبهمان طریقه‌یی که آنان داشتند بارآمد وهمان روش راادامه داد

وتکمیل کرد وشاگردان خود را بهمان طریقت تربیت نمود . از شاگردان مشهوراو عبدالله بن وهب (م. ۱۹۷) وعبدالرحمن بن القاسم (م. ۱۹۱) واشهب بن عبدالعزیز (م. ۲۰٤) وعبدالله بن عبدالحکم (م. ۲۱٤) ویحیی بن یحیی اللیثی (م. ۲۳٤) هستند که همه بحدیث وفقه مشهورند .

تمسّک مالك بحدیث تا درجه‌یی بود که حتی بخبرواحدی هم مشروط بر آنکه صحیح یاحسن باشد اکتفا میکرد واحکام خودرا با توجّه بآیات واحادیث و سنن رسول وصحابه واجماع امّت صادر مینمود وعلی الخصوص باجماع واتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر برحکمی درست مانند یك حدیث یا یك سنّت استناد مینمود زیرا آنان را مطلع ومعتاد بسنن حضرت رسول وصحابه میدانست ومیگفت طبقات اهل این شهر اعمال واحکام خودرا بپیروی ازطبقهٔ معاصر حضرت رسول انجام میدهند وآنان خود از آنحضرت آموخته‌اند واواجماع اهل مدینه‌را در کتاب مُوَطّأ خودبچهل واند مسأله رسانیده است . مهمترین اثر مالك کتاب المُوَطّأ است که در آن احادیث وسنن ومسائل اجماعی اهل مدینه را بنا برترتیب فقهی مرتب نمود .

روش مشهوردیگری که اندکی بعدازدوروش ابوحنیفه ومالك پدیدآمدروش **محمدبن ادریس الشافعی** (۱۵۰ – ۲۰٤) است . وی مدتی درمکّه نزدسفیان بن عیینه ومسلم بن خالدالزنجی فقه آموخت وسپس بمدینه رفت و درخدمت مالك تلمّذکرد وبعد ازوفات مالك بیمن رفت وسپس در سال ۱۹۵ ببغداد عزیمت کرد وهمانجا بود تا درگذشت . شافعی دراثناء اقامت خود درعراق بامحمّدبن الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت وازوفقه را بروش عراقیین آموخت وبدین ترتیب علم اهل حدیث واهل رأی هردو دراو جمع شد . آنگاه دراین طریقه تصرّفاتی کرد وقواعدی بوجودآورد . روش او درفقه چنین است که : اصل در فتوی کتاب وسنّت و اجماع و آثار و قیاس برآنهاست وقیاس هم جز باعلم بکتاب‌الله واطلاع ازاقاویل وسنن گذشتگان واجماع ناس واختلاف آنان میسّر نیست . از آثار مهمّ شافعی که اکنون دردست است رسالهٔ او دراصول فقه ورساله‌یی دیگر بنام «کتاب‌الامام» می‌باشد . شافعی شاگردانی داشته است که طریقهٔ اورا درعراق وایران و مصر پراکندند و قبول مذهب او در ایران تا

درجه‌یی بود که دراین کشور مدتها همشأن مذهب ابوحنیفه بوده‌است.

بعدازین پیشوای بزرگ فقه **احمدبن محمدبن حَنْبَل** را باید نام برد. اصل او ازمرو ولی ولادت ونشأتش دربغداد بوده است. درسال ۱٦٤ ولادت یافت وبسال ۲٤۱ درگذشت. توجّه او بیشتر بعلم حدیث بود ودرراه جمع حدیث کوفه وبصره ومکّه ومدینه وشام ویمن والجزیره را دید. مدتی مصاحب امام شافعی بود واز وی کسب علم کرد. دراینکه او ازبزرگان محدّثین بود تردیدی نیست ولی همهٔ علماءِ بزرگ اورا بفقه نشناخته‌اند وازآنجمله محمّدبن جریر مذهب اورا درخلاف بین فقها نیاورد ومیگفت اومرد حدیث است نه‌مرد فقه. فقه اوبشدّت مبتنی برحدیث است چنانکه اساس علم خودرا بر کتاب وحدیث وسنّت قرار داده است، هرفتوی راکه از صحابه نقل شده بود قبول داشت وازمیان چندفتوی ازصحابه دریك‌مورد معتقد بود آنرا باید پذیرفت که اقرب بکتاب وسنّت باشد و حتّی حدیث مرسل یا ضعیف را هم برقیاس ترجیح داده است وازقیاس جز درموردی که ضرورت واحتیاج بنهایت رسیده باشد استفاده نمی کرد. احمدبن حنبل کتابی درفقه‌تصنیف نکرد بلکه آنچه ازودرفقه‌روایت شده عبارتست ازپاسخ‌هایی که بسؤالات مردم داده است و شاگردان او آنها را فراهم آوردند ومرتب ومدوّن کردند.

از کسان دیگری که در این سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده اند یکی **ابوسلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی** معروف به‌داودالظاهری است که‌بسال ۲۷۰ در بغداد در گذشت. وی مؤسس فرقهٔ داودیه است، فقه را نزد امام شافعی فراگرفت ولی بعد مذهب مستقلّی بنام‌مذهب ظاهریه‌آورد. مذهب اونقیض مذهب حنفی است یعنی بکلّی منکرقیاس بود و اعتقاد داشت که تنها اکتفا بظواهر کتاب وسنّت کافی است. مذهب‌ظاهری درفارس واندلس رایج بود ومخصوصاً درعهدسلطنت عضدالدولهٔ دیلمی براثراعتقادی که بائمّهٔ این‌مذهب داشت کارآنان رونقی گرفت.

دیگر ازمذاهب معروف‌فقهی مذهب‌ثوریه است که مؤسس آن **سفیان بن‌سعید الثوری** (م. ۱٦۱) بود و مذهب او در اواخر قرن دوم شهرت داشت. اساس مذهب ثوریه‌آن بود که دراستخراج احکام باید باحادیث تمسّك کرد. دیگرمذهب طبریّه

از **ابو جعفر محمد بن جریر الطبری** (۲۲۴ ـ ۳۱۰) صاحب کتاب اختلاف الفقها و جامع البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل والملوك .

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همهٔ قرون و ادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعدّ ظهور مذاهب مختلف فقهی و دورهٔ اجتهاد و صدور آراء گوناگون نسبت بکیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب و سنّت یا رأی و قیاس بوده و بهمین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است و هر یك از صاحبان مذاهب و شاگردان و پیروان بزرگ آنان تألیفات گرانبها پدید آورده‌اند که بعض آنها هنوز هم در دست است.

بر اثر این توجّه و عنایت شدید فروع احکام اسلامی بتمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره‌های بعد را میتوان دورهٔ ادامهٔ مذاهب مهمّ فقهی سه قرن اول وحتی دورهٔ انتخاب دسته‌یی از مذاهب و ترك مذاهب دیگر دانست .

بهمان نحو که فقهای اهل سنّت و جماعت در این سه قرن با حرارت و شوق وافر مشغول تألیف واجتهاد در مسائل فقهی بودند پیشروان سایر فرق اسلامی هم بدین امر خطیر سر گرم بودند . از آنجمله فرق متعدد **شیعه** هر یك روش فقهی خاص داشتند . مبداء و منشأ فقه شیعه تعلیمات حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام است . این نکته را باید افزود که شیعه علاوه بر کتاب و احادیث نبوی احادیث و سننی هم از ائمهٔ اثنی عشر دارد. اولین کسی که تعلیمات فقهی او اساس کار اهل تشیّع شده علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که خود درمیان صحابه و خلفا بفقه و فتوی شهرت دارد . نخستین تألیف فقهی شیعه را بیکی از اصحاب مشهور علی علیه‌السلام بنام سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده‌اند که تحت تأثیر تعلیمات آنحضرت نوشت . بعد از علی بن ابیطالب سایر ائمّه هم تعلیماتی در فقه داشته‌اند لیکن از میان آنان بعضی شهرت بیشتری در این امر دارند مثل **امام ابو جعفر محمد الباقر** (م. ۱۱۳) و **امام ابو عبدالله جعفر الصادق** (م. ۱۴۸) . از کسانی که مخصوصاً از امام باقر و امام صادق روایت کرده‌اند آل زرارة بن اعین هستند که از میان آنان فقهای بزرگ برخاستند . از فقهای دیگر شیعه یونس بن عبدالرحمن (از اصحاب امام موسی الکاظم متوفی بسال ۱۸۳) بوده که تصنیفات بسیار داشته است . دیگر ابو عبدالله البرقی القمی از اصحاب امام ابو الحسن علی الرضا (م. ۲۰۲) و هم از اصحاب آن امام حسن بن سعید اهوازی

وحسین بن سعید اهوازی هستند که از همهٔ معاصران خود در فقه و آثار و مناقب و سایر علوم شیعه مطلع تر بوده‌اند. تا اواخر قرن سوم فقهای متعدد دیگری درمیان شیعه ظهور کرده‌اند ولی تکامل فقه شیعه و تدوین و تکمیل آن مخصوصاً بعد از این تاریخ میسّر شده‌است یعنی بعد از غیبت امام منتظر که درحدود سال ۲۶۰ صورت گرفته‌است. در فقه شیعه هم مانند فقه اهل سنّت بکتاب و سنّت اعتماد میشود منتهی دراینجا حدیث و رأیی را جز از امام یا عالمی شیعی و محدّثی شیعی قبول ندارند و علاوه بر این اجماع عام را منکرند وبقیاس اعتقاد ندارند وهیچ رأی را جز ازخدا ورسول وائمّه نمی‌پذیرند.

ازمیان فروع علم فقه ازهمه مهمتر یکی **علم اصول الفقه** است وآن علمی است که بیاری آن طریقهٔ استنباط احکام فرعیه ازادلّهٔ اجمالیه دریافته میشود. موضوع آن ادلّهٔ کلّی شرعی است از آن حیث که کیفیت استنباط احکام شرعیّه از آنها معلوم میشود ومبادی آن از کلام وتفسیر وحدیث وبعضی ازعلوم عقلیه مأخوذ است. دیگر **علم خلاف** است وآن علمی است که کیفیت ایراد حجت های شرعی ودفع شبهات با ایراد براهین قطعی بیاری آن شناخته‌شود. دیگر **علم الجدل** است که بوسیلهٔ آن اصول وشرایط و کیفیّات مناظره شناخته میشود وآنرا هم ازفروع علم منطق میشمرند وهم ازفروع علم احکام دین ودرهرمورد موضوع وروش آن تفاوت حاصل میکند.

علم الکلام

علم الکلام علمی است که متضمّن بیان دلایل وحجج عقلیه درباب عقاید ایمانیه وردّ بر مبتدعه واهل کفر وضلالت است. این علم مخلوق بحث ها ومناقشاتی است که از اواخر قرن اول میان مسلمانان دربارهٔ مسائل اعتقادی اسلام ازقبیل توحید وتجسیم وجبرواختیار وحدود ایمان و کفروامثال این مسائل درگرفت وچون طرفداران هریك ازاین مباحث محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود بودند وهراستدلالی طبعاً نتیجهٔ بحث های عقلانیست، ازاین راه برای هردسته اصول ومباحثی فراهم آمد که علم الکلام ازآنها تشکیل شد.

ایجاد وترقی علم کلام درمیان مسلمانان نتیجهٔ علل متعددیست که برخی دراسلام وجود داشت وبرخی دیگر ازخارج بمحیط اسلامی واردشد.

۱ ــ ازمهمترین علل که منبعث از اسلام و مسلمین است ایرادانیست که در

قرآن بملل غیرمسلمان در عقاید آنان شده یا استدلالات کوتاهی است که گاه برای اثبات مبانی اسلام بکار رفته و یا بحثهای مختصری است که در مسائلی از قبیل جبر واختیار شده است[1]. پیداست که علماء امّت اسلام بتدریج متوجّه بحث در این موارد واثبات آنها شده و با مخالفان شریعت از راه مناقشه ومباحثه در آمده اند واز این راه فصول متعدد برای علماء کلام پدید آمد.

۲ - بعد از آنکه مسلمانان از کار فتوحات خود فارغ شدند و کار سیاسی واقتصادی آنان رونقی گرفت متوجّه تحقیقات فلسفی در اصول دین گردیدند وهمین امر ایجاد اختلافات شدید درمیان آنان کرد. دراین مناقشات پیداست که هر دسته برای اثبات عقاید خود محتاج باستعانت از فلسفه میشوند چنانکه در میان زرتشتیان و مانویان ومسیحیان وجز آنان بوده است وعلم کلام بدینطریق پدید آمد.

۳ - مسائل سیاسی مثل موضوع خلافت که منجر بایجاد فرق مختلف گردید واین فرق هم با آنکه درابتداءِ امر فقط بر سر یك موضوع سادهٔ غیرفلسفی بایکدیگر مناقشه و مجادله داشته اند بزودی متوجه مسائل اصولی متعدد گردیده و محتاج باستعانت از فلسفه شده‌اند.

از جملهٔ اسباب وعللی که از خارج بمحیط اسلامی راه جست ودر ایجاد علم کلام مؤثر واقع شد اینهاست:

۱ - غالب کسانی که بعد از فتوحات اسلامی بدین اسلام در آمدند از دیانات قدیم مانند ادیان یهودی ونصرانی و مانوی وزرتشتی و صابئی و غیره بوده وبا تعالیم این دیانات تربیت یافته‌اند وبعد از قبول دین جدید بعادت قدیم متوجه مسائل مختلفی از اصول دیانات شده وبآنها لباس اسلامی پوشانده اند. بهمین سبب است که در کتب

---

۱ - مانند حمله‌یی که بمعتقدین الوهیت عیسی در این آیه شده است: انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون - و کیفیت پی جویی ابراهیم علیه السلام در مسأله توحید ووصول بحقیقت آن - والله انزل من السماء ماءً فاحیا به الارض بعد موتها انّ فی ذلك لآیة لقوم یسمعون - قل لو کان معه آلهة کما یقولون اذاً لابتغوا الی ذی العرش سبیلا سبحانه وتعالی عما یقولون علواً کبیراً - ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن؛ وجز این موارد.

بعضی از فرق اقوالی می‌یابیم که از مقصود شارع بی نهایت دوراست لیکن آنها را با نحاء مختلف رنگ اسلامی داده‌اند.

۲ - فرق اولی اسلام علی الخصوص معتزله با نهایت مجاهدت سرگرم مبارزه با فرق غیراسلامی بودند و این مقصود هم برای آن قوم حاصل نمیشد مگر بعد از اطلاع ازعقاید واقوال آنان. بهمین سبب بود که متکلمین در آغاز کار ناچار شدند باقوال ودلایل وحجج اقوام خارجی احاطهٔ کامل حاصل کنند و برای ردّ آنها به تفکّر واستدلال توسل جویند. علمای بعضی از این ادیان قدیم خاصه دین یهود و نصرانی بسلاح فلسفه مسلّح بودند. فیلون الیهودی[1] ازنخستین کسانیست که دین یهود را با فلسفهٔ یونانی در آمیخت و کلمان اسکندرانی[2] (متوفی درحدود ۲۲۰ میلادی) واوریگن[3] (۱۵۸-۲۵۴ میلادی) ازاولین دانشمندانی بوده‌اند که دین نصرانی را باعقاید افلاطونی جدید نزدیک کرده بودند وبعدها بسیاری از نسطوریان ویعقوبیان وغیره دراین کار ازفلاسفهٔ قدیم پیروی نمودند. همین امر باعث بود که معتزله هم مانند آنان بسلاح فلسفه مسلّح گردند و با مخالفان خود با همان سلاح بمبارزه پردازند. استفاده ازفلسفهٔ یونانی ازمسائلی است که علم کلام را توسعهٔ بسیار بخشید ومتکلمین را برای یک مدت متمادی سرگرم مطالعه درمسائل عمیق فلسفی، حتی مسائلی که مطلقاً ربطی بدین نداشت، مانند بحث در جزء لایتجزی، طفره، جوهر، عرض وامثال این مطالب کرد.

این علل مختلف بر روی هم، مایهٔ ایجاد علم کلام درمیان مسلمین گردید. اینست که کلام اسلامی را باید ازطرفی منبعث ازاصول دین اسلام واشارات وآیات واحادیث دانست وازطرفی آنرا متأثر از مبانی غیراسلامی علی الخصوص مبانی دین مسیح ومانی وفلسفهٔ یونانی واسکندرانی ومسیحی شمرد.

علمی که بدینصورت پدید آمد وکار آن بحث دراصول دین اسلام ازمبدأ ومعاد وتوحید وتنزیه وتجسیم وحدود ایمان وجبر واختیار وخلق وامثال آنها، یعنی تحقیق در عقاید باذکر ادلّهٔ عقلی و ردّ برمخالفانست، علم کلام نامیده شد ومشتغل بدان را متکلّم گفتند.

۱ - *Philon le Juif* ۲ - *Clément d'Alexandrie* ۳ - *Origène*

درعلّت تسمیهٔ این علم بکلام اقوال مختلفی ذکر شده است از آنجمله گفته‌اند که چون قدیم‌ترین مسأله‌یی که درمیان مسلمانان راجع بآن اختلاف افتاد و بحث ومناقشه در آن شروع شد مسألهٔ کلام‌الله وخلق قرآنست این علم را بسبب تسمیه باهمّ واقدم مسائل آن «کلام» نامیدند. برخی دیگر گفته‌اند از آنجا که مبنای این علم تنها مناظرات نسبت بعقائد است ونظری بعمل در آنعلم نیست آنرا «کلام» گفته‌اند. ویا از آنروی که اصحاب این‌علم درمسائلی تکلّم کرده‌اند که گذشتگان از تکلّم آن خودداری کرده‌بودند، آنرا کلام گفتند. ویا از آنجا که طرق استدلال این‌علم درباب اصول دین شباهت وافری بمنطق درتبیین طرق استدلال فلسفی‌دارد نخستین‌راباسمی مرادف دومین موسوم داشته‌اند.

ظاهراً تسمیهٔ این علم‌بکلام درعهد عباسیان صورت پذیرفت وپیش‌ازاین‌بحث درمسائل این علم را «فقه‌الدین» مقابل «الفقه فی‌العلم» می‌خوانده‌اند ومی گفتند «الفقه فی‌الدین افضل من‌الفقه فی‌العلم» و ابوحنیفه کتابی را که درعقائد نوشته بود «الفقه‌الاکبر» نامیده بود. عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل گفته‌است: «...ثمّ طالَعَ بعدَ ذلك شیُوخُ المعتزلَة کُتبَ الفلاسفة حینَ فُسِرَتْ ایامَ المأمون فخلطَتْ مناهِجُها بمناهِجِ الکلام و افردَتها فَنّاً من فنون العلم وسَمَّتها باسمِ الکلام» بنابرین قول معلوم میشود پیش از گزارش کتب فلسفی بزبان عربی وقبل ازآمیزش علم کلام با فلسفه این‌علم بصورت فنّی خاص درنیامده و کلام نامیده نشده‌بود.

باآنکه تسمیهٔ علم‌مذکور به کلام‌ازشیوع فلسفهٔ یونانی درعالم‌اسلامی‌متأخر است لیکن باید بیادداشت مدّتها پیش ازآنکه فلاسفهٔ اسلامی مانند یعقوب‌بن‌اسحق الکندی وجانشینان اوظهور کنند کسانی که‌سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند درمیان مسلمین وجود داشته‌اند. یعقوب‌بن‌اسحق درحدود سال ۲۵۸ درگذشت وحال‌آنکه متکلمینی ازقبیل واصل بن‌عطا و عمروبن عبید و ابی‌الهُذَیل‌العلّاف ونظّام چند سال پیش ازآن بتألیف وتصنیف اشتغال داشتند و حتی پیش ازآن دسته نیز گروهی از قبیل حسن بصری وغیلان الدمشقی وجهم‌بن صفوان چنانکه دیده‌ایم در عهد اموی سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند.

بهمان نسبت که فرق مختلف اسلامی دراصول عقاید بایکدیگر اختلاف یافته‌اند علم الکلام هم درنزد هریك از آنها نحوهٔ خاصی یافته‌است بنحوی که فرق شیعهٔ امامیه وزیدیه ومرجئه وخوارج ومجبّره وجز آنان هریك برای خود کلام ومتکلمین خاص داشته‌اند وتا اوایل قرن چهارم عدهٔ کثیری ازاین گروه درتمدّن اسلامی ظهور کرده وتألیفاتی ازخود برجای نهاده‌اند وازبهترین منابعی که غالب این تألیفات درآن ذکر شده کتاب الفهرست ابن النديم است .

۲ ـ علوم عقلیّه

تعریف علوم عقلی

مراد ازعلوم عقلیه (ذهنیه ـ حکمیه ـ علوم اوائل) تمام علومیست که با تعقّل واستدلال سروکار داشته باشد و آنها عبارتند ازهمهٔ انواع حکمت واصول وفروع هریك ازچهار علم الهی وطبیعی وریاضی واخلاق ومقدّمهٔ آنها یعنی علم منطق، که آنها را بحکمت نظری وحکمت عملی منقسم میدارند ومنطق را بعنوان مقدّمه‌یی درآغاز آن قرار میدهند .

مراد از**حکمت نظری** انواع ذیل ازعلومست :

الف : **ریاضی** که اصول آن عبارتست از : علم هندسه که در معرفت مقادیر واحکام ولواحق آنست . علم عدد که درمعرفت اعداد وخواص آنست . علم نجوم که درمعرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر وبااجرام سفلی و مقادیر حرکات واجرام وابعاد آنهاست . علم تألیف که درمعرفت نسب مؤلّفه و احوال آنست وچون درمعرفت اصوات وآهنگها بکار میرود آنرا علم موسیقی هم می گویند . علم ریاضی فروعی نیز دارد مانند علم مناظر و مرایا ، علم جبر و مقابله ، علم جرّاثقال ونیرنجات وجزآن .

ب : **طبیعی** که اصول آن هشت است وآنها عبارتند از: علم السماع الطبیعی[1] درمعرفت مبادی متغیّرات ازقبیل زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت و لانهایت

---

۱ ـ یا سمع الکیان = *la Physique*

وجز آن. السماء والعالم[۱] درمعرفت اجسام بسیطه ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی. الکون والفساد[۲] درمعرفت ارکان وعناصر وتبدّل صور بر مادهٔ مشترکه. الآثار العلویّة[۳] درمعرفت علل حدوث حوادث جوّی وارضی. علم معادن درمعرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آنها. علم نبات درمعرفت اجسام نامیه ونفوس وقوای نباتی. علم حیوان در معرفت جانداران واجسام متحرّک به بحرکت ارادی ونفوس وقوای آنها. علم نفس در معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و کیفیت تدبیر آن درجسم. ازفروع علم طبیعی علم طبّ وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وعلم کیمیا وامثال آنست.

ج : **ما بعد الطبیعة** یا ماوراءالطبیعة[٤] که اصول آن دواست و آنها عبارتند از علم الهی در معرفت واجب وعقول و نفوس. فلسفهٔ اولی در معرفت امور کلّی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت ووجوب وامکان وحدوث وقِدم ومانند آنها. ازفروع این علم معرفت نبوّت وامامت ومعادست.

حکمت عملی که مراد از آن علم بمصالح حرکات ارادی وافعال صناعی انسان بروجهی است که بنظام احوال معاد ومعاش بینجامد و برای وصول بکمال انسانیّت بکار آید ، وآن برسه قسم است :

الف : علم تهذیب نفس یاتهذیب اخلاق.

ب ـ علم تدبیر منزل.

ج ـ علم سیاست مُدُن.

درمقدمهٔ همهٔ علوم عقلیه یا ذهنیه علوم آلیه یا علوم منطقیه قرار دارد که به نه قسمت تقسیم میشود بدین شرح :

المدخل (ایساغوجی[۵])ـ المقولات (قاطیغوریاس[٦]) ـ العبارة (باری ارمینیاس[۷])ـ تحلیل القیاس (انالوطیقای اولی[۸]) ـ البرهان (انالوطیقای ثانی مشهور بابودقطیقا[۹])ـ

---

۱ - *le Ciel et le Monde*
۲ - *La Génération et la Corruption*
۳ - *La Météorologie*
٤ - *Metaphysique*
۵ - *Isagoge*
٦ - *Categorias*
۷ - *Perihermeneias*
۸ - *Analytica priora*
۹ - *Analytica posteriora* یا *Apodictica*

جدل (طوبیقا[1]) ـ المغالطین یا حکمة المموّهة (سوفسطیقا[2]) ـ الخطابه (ریطوریقا[3]) ـ الشعر (بوطیقا[4]).

تازیان وعلوم عقلی

از مطالعه در تواریخ و کتب چنین نتیجه میشود که عرب در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دورهٔ بنی امیه مطلقاً توجهی بعلوم عقلیه نداشته و کتاب الله وسنّت رسول را برای سعادت دارین کافی میدانسته و بمسائل دیگر نمیپرداخته است.

نقل قول حاجی خلیفه[5] در این مورد کافی بنظر میرسد که گفته است:

«عرب در صدر اسلام بهیچیک از علوم مگر بزبان خود ومعرفت احکام اسلام وفن طبّ که برائر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود بچیز دیگر توجّه نداشت واین عدم توجّه از باب حفظ قواعد اسلام ودورداشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ واستواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجهٔ نفوذ علوم اوائل است تا آنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب درفتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر درتورات وانجیل هم ممنوع بود تا اتحاد واجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله وسنّت رسول حاصل شود واین حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت واز آن پس اختلاف آراء وانتشار مذاهب رواج یافت وتوجّه بتدوین بمیان آمد.

«صحابه وتابعین برائر خلوص نیّتی که ببرکت صحبت رسول الله داشتند وقرب عهد او وقلّت اختلافات وامکان مراجعه بثقات، ازتدوین علم شرایع واحکام مستغنی بودند تا آنجا که برخی از آنان از کتابت علم کراهت داشتند ودر این باب بآنچه از سعید الخدری روایت شده استناد کرده و گفته‌اند که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست امّا پیغامبر اورا اجازت نداد وازابن عبّاس روایت کرده‌اند که او کتابت رانهی کرده و گفته بود هر کس که پیش ازشما بکتابت دست زد گمراه شد و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت من کتابی نوشته‌ام ومیخواهم برتو عرضه کنم وچون بدونشان

۱ - *Topica* ۲ - *Sophistici Elenchi (les réfutations sophistiques)*
۳ - *Rhetorica* ٤ - *Poetica*
۵ - کشف الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۳۳

داد از وی گرفت و بآب شست . وی را گفتند چرا چنین کردی ؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند بکتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از میان میرود .»

بدین سبب می بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود بکتبی دست می یافت بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید . هنگامی که عمروبن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخائر علمی اسکندریه دست یافت بفرمان عمر آنها را سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند و سعدبن ابی وقاص بفرمان خلیفه خزانه‌های کتب ایران را از میان برد.[1]

تأثیر ایرانیان در تدوین علوم عقلی

در مدّتی بیش از یك قرن که حکومت و سیاست و سیادت در دست عرب بود نه تنها توجّه و اقبالی اساسی بعلم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال بعلم را مهنهٔ موالی و شغل بندگان میدانست و از آن کار ننگ داشت و بهمین سبب تا آنروز که جز نژاد عرب حکومت نداشت اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبهٔ عنصر ایرانی و برانداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد توجّه بعلوم نیز آغاز گشت .

ابن خلدون میگوید[2]: «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالباً از عجم بودند خواه در علوم شرعی و خواه در علوم عقلی و اگر در میان علما مردی در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت و پرورش از عجم شمرده میشد و این از آن روی بود که در میان ملّت اسلام در آغاز امر علم و صنعتی بنا بمقتضای سادگی و بداوت آن وجود نداشت و احکام شریعت و اوامر و نواهی خداوند را رجال بسینه‌ها نقل میکردند و مأخذ آنرا از کتاب و سنّت بنحوی که از صاحب شرع و اصحاب او گرفته بودند میشناختند . در این هنگام تنها قوم مسلمان عرب بود که از امر تعلیم و تألیف و تدوین

---

۱ - رجوع شود باخبار الحکماء قفطی چاپ مصر ص ۲۳۳ - تاریخ التمدن الاسلامی طبع چهارم ج ۳ ص ۴۱ - ۴۷ . کشف الظنون ج ۱ ص ۴۴۶

۲ - مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۵۴۳ - ۵۴۴

اطلاعی نداشت و حاجتی آنان را بدین کار بر نمیانگیخت و در تمام مدت صحابه و تابعین وضع بهمین منوال بود ... پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت دو چیز برای شما نهاده ام که اگر بدان تمسّك جویید گمراه نمیگردید واز آن دو یکی کتاب الله و دیگر سنّت منست؛ وچون مدت نقل طولانی شد احتیاج بوضع تفاسیر قرآنی وضبط احادیث از بیم تباهی آنها محسوس گردید و بمعرفت سندها و تبدیل ناقلان برای تمییز حدیث صحیح ازمنسوب حاجت افتاد و آنگاه استخراج احکام از کتاب و سنّت شیوع یافت و با اینحال زبان عرب بتباهی گرایید و وضع قوانین نحوی لازم شد و همهٔ علوم شرعیه باستنباط و استخراج ونظر وقیاس احتیاج یافت و از اینجا بعلوم دیگر حاجت افتاد و همهٔ این علوم محتاج بتعلیم شد و در زمرهٔ فنون در آمد و ماقبلاً گفته‌ایم که فنون نتیجهٔ حضارت است و عرب دورترین مردم از آنند پس علوم خاص نواحی متمدن گشت و عرب از آن دور ماند ومتمدنین این عهد همه عجم و یا از کسانی بودند که درمعنی از آن دسته شمرده میشدند یعنی موالی و اهل شهرهایی که در تمدن و صنایع و حِرَف پیرو عجمان بودند زیرا ایشان براثر رسوخ تمدن درمیان خود از هنگام دولت پارسیان برای اینکار بهتر وصالح‌تر بوده‌اند. عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسّران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی بحفظ و تدوین علم قیام نکرد مگر عجمان (ایرانیان) و مصداق گفتار پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آشکار شد آنجا که گفت: اگر علم با کناف آسمان بازبسته باشد قومی از اهل فارس (ایران) بر آن دست خواهند یافت ... »

علل اصلی تأثیر ایرانیان را در نقل و تدوین و نشر علوم در تمدن اسلامی میتوان درسطور و مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ ـ راه‌یافتن ایرانیان در دستگاه حکومت و بدست گرفتن قدرت دولتی. چون ایرانیان سوابق ممتدی در علوم داشتند پس از آنکه دولت بنی‌العباس را روی کار آوردند از یکطرف براثر نفوذ رجال معروف ایرانی که همه یا از دانشمندان و یا از حامیان علم و ادب بودند در خلفا؛ و از طرف دیگر در نتیجهٔ معاشرت خلفا با آنان وقبول اثر از ایشان و همرنگ‌شدن با آنان، توجه دولت عباسی که از بعضی جهات رسوم و آداب

وتشکیلات دربار ساسانی را پذیرفته بودند، بعلوم آغاز شد.

۲ - چون ایرانیان اهل نظر بوده ودر دورهٔ ساسانی براثر رواج ادیان ومذاهب مختلف وایجاد بحثهای دینی آشنا بتحقیق در مسائل دینی شده بودند دراسلام نیز بسرعت آغاز مباحثات شدید کردند ودر کشاکش‌های مذهبی وارد شدند مانند قدریه ومجبّره وخوارج مشرق وغالب شعب شیعه و نزدیك بتمام معتزله ... واین مبارزات مذهبی یکی ازمهمترین علل توجّه مسلمین بعلوم شد. ازطرفی دیگرایرانیان ادیان قدیم واستواری ازقبیل دین مانوی ودین زرتشتی ودین مزدکی ودین مسیحی (نسطوری) ودین بودایی داشتند وازپیروان این کیش ها گروه بزرگی با قبول جزیه در دین خود باقی ماندند وپس ازضعف نظامی مسلمین از اواخر عهد بنی‌امیه ببعد فرصت شروع ببحثهای شدید با مسلمین یافتند واین مباحثات شدید هم یکی ازعلل اضطرار خلفا درنقل فلسفه وعلوم عقلی شد.

۳ - چنانکه بعد ازاین خواهیم دید ایرانیان پیش ازاسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه وریاضیات وطب آشنا بودند وپس ازشروع نهضت وترجمه درعهد اسلامی قسمت بزرگی ازآنهارا، خواه آنها که اصلاً از یونانی وهندی بپهلوی نقل شده بود، وخواه آنها که مستقیماً ایرانیان بپهلوی وسریانی نوشته بودند، بزبان عربی نقل کردند وبسیاری ازمؤلفان هم که درحوزه‌های غیراسلامی ایران تربیت شده بودند، دردورهٔ اسلامی بتألیف وتدوین مطالب علمی بزبان عربی دست زدند واز اینراه درپیشرفت علوم اسلامی سهم عمده‌یی بدست آوردند.

آغاز توجه مسلمین بعلوم عقلی

مسلمانان تا پایان قرن اول وقسمتی ازقرن دوم هجری یعنی درتمام دورهٔ خلفای راشدین وخلفای اموی درنواحی مختلف ممالك مجاور بفتوحات خودسر گرم بودند وازینروی فرصتی برای توجه بکارهایی غیرازمسائل نظامی وتشکیلات مملکتی نداشتند ولی ازآن هنگام که سایرملل یعنی مردم ایران وعراق وقسمتی ازآسیای صغیر وملل مجاور بحرالروم با مسلمین اختلاط یافتند وبتدریج درکارهای مختلف حکومتی واجتماعی دخالت کردند طبعاً اطلاعات وآداب وافکارخودرا بسایرمسلمین

آموختند و یا خود از اطلاعات و دانش هایی که پیش از ورود بدین اسلام داشتند استفاده کردند و چون این اقوام دارای سابقهٔ علمی ممتدی بودند معاشرت آنان با مسلمانان باعث شد که ایشان نیز اندك اندك بکار علم اشتغال جویند. پیداست که پاره‌یی از احتیاجات عمومی مانند حاجت بمسائل طبی و ریاضی هم مسلمین را وادار بتوجه بعلوم عقلی کرد و برروی هم ازمیان تمام ملل اسلامی ملتی که بیش از دیگران در ایجاد نهضت علمی بین مسلمین مؤثر واقع شد ملت ایران است. از هنگامی که حکومت بنی امیه ازمیان رفت و حکومت بنی العباس بدست ایرانیان تشکیل شد، نفوذ این قوم درحکومت اسلامی باعلی درجه رسید ورجال بزرگ یعنی وزیران و ندیمان و دبیران وطبیبان ومنجمانی که درمرکز حکومت اسلامی یعنی بغداد گرد آمده بودند بیشتر ایرانی زرتشتی و یا زرتشتیان ومانویان وعیسویان مسلمان شده و یا عیسویانی بودند که در کلیسا ها و دیرهای ایران و عراق تربیت یافته بودند. این رجال که دارای اطلاعات مختلف علمی بودند طبعاً بتشویق اهل علم و نوازش علما و مترجمان مبادرت میورزیدند وخلفا هم تحت تأثیر آنان قرار گرفته ودوستدار علم شده بودند تا بدرجه‌یی که برخی از آنان مانند منصور ومهدی وهارون ومأمون والمعتصم والواثق درترویج علم وبزرگداشت علما نظیری نیافته‌اند. این توجه شدید ازطرف رجال دولت عباسی خواه خلیفگان وخواه وزیران وعاملان دولت باعث شد که از وسط قرن دوم نهضت علمی عجیب و کم‌نظیری درمیان مسلمانان پدید آید و تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دورهٔ بلوغ علم درتمدن اسلامیست با شدتی بی‌سابقه امتداد یابد.

براثر این توجه واظهار تمایل وعلاقه تمام مراکز علمی الجزیره وعراق وایران که از آغاز تسلّط عرب تا پایان عهد اموی فعالیت علمی قدیم خود را باضعف وفترت ادامه میدادند بجنبش افتادند و کارعلم دراین نواحی بنحوی که درروزگار مقارن ظهور اسلام بود رونق واعتباری گرفت وطالبان علم روی بدان مراکز نهادند وعلمای مراکز علمی قدیم متوجه دربار خلافت شدند ودر کنف حمایت خلفا یا وزیران و ندیمان ایرانی آنان قرار گرفتند وبغداد جانشین مراکز علمی بزرگ خاورمیانه گردید و بجای تألیفاتی که چندی پیش بزبان سریانی وپهلوی در مسائل علمی میشد کتب معروف

و بزرگ بزبان عربی در علوم مختلف پدید آمد و دورانی در تاریخ علوم جهان بوجود گرایید که از جملهٔ روشن‌ترین ادوار تاریخ دانش در عالم شمرده میشود.

مراکز علمی مقدم بر حوزهٔ بغداد

مراکزی که پیش از شهرت مرکز علمی بغداد و سایر مراکز علمی اسلامی در خاورمیانه و نزدیك وجود داشت عبارتست از اسکندریه و بعض بلاد آسیای صغیر و الجزیره و عراق و ایران و هند.

مرکزیت علمی اسکندریه از دورهٔ سلطنت بطلمیوس اول ملقب به سوتر[۱] (۳۲۳ - ۲۸۲ ق.م) آغاز شده و تا قرن ششم و قسمتی از قرن هفتم میلادی امتداد یافته بود. در این دورهٔ طولانی شهر مذکور جانشین آتن و وارث تمدن یونان و یکی از مراکز تلاقی افکار علمی و فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد و در آن مدرسه و کتابخانه و رصدخانه برپا گشت و فلاسفه و دانشمندان بزرگی در ریاضیات و نجوم و طبیعیات و جغرافیا از آنجا ظهور کردند که اگرچه غالباً بر اثر دانشمندان و فلاسفهٔ قدیم یونان گام نهاده‌اند ولی بهرحال در تمدن و علوم دنیای بعد از خویش صاحب تأثیر بسیار بوده‌اند. در همین مرکز علمی است که از توافق عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آمیزش آراء فلسفی و دینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی یهود و نصرانی روش‌های جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و روش فیثاغوری. از فلاسفهٔ مشهور این شهر یکی **فیلون** یهودی و دیگر **امونیوس سکاس**[۲] بنیان گذار فلسفهٔ افلاطونی جدید و شاگردان مشهورش **افلوطین**[۳] صاحب تاسوعات[۴] و **اوریگن** و **فرفوریوس**[۵] بوده‌اند که فلسفهٔ افلاطونی را بکمال رسانیدند و شروح همین دسته و همکاران دیگر آنان بر کتب ارسطو است که باعث مزج فلسفهٔ ارسطو با فلسفهٔ افلاطون و عقاید افلاطونی جدید شده و از راه مراکز علمی آسیای صغیر و عراق بمسلمین رسیده و بهمان نحو بنام عقاید و آراء ارسطو پذیرفته شده است.

آخرین مرد بزرگی که در اسکندریه شهرت داشته و عهد زندگی او بنابر بعض

---

۱ - *Ptolémée. (Ptolemaios) Sôter*　۲ - *Ammonios Saccas*
۳ - *Plotinos*　۴ - *Ennéades*　۵ - *Origène*

اقوال مقارن ظهور اسلام بوده است **یحیی النحوی** مشهور بمحب الاجتهاد یا محب التعب[۱] است که در فلسفه و طب تألیفات بسیار داشته است. فلاسفهٔ متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفهٔ یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیدند و کوشش های آنان در این زمینه بحکمای آسیای صغیر و شام و عراق و کلیسا های رها و نصیبین و جز آنها نیز انتقال یافت.

ازحدود قرن سوم میلادی ببعد بتدریج مراکزی در آسیای صغیر و شام پدید آمد که از میان آنها مرکز علمی **بیزانس** (بیزنطه) و **ازمیر** و **انطاکیه** شهرت دارد. بعد از ین بلاد نوبت بشهر **حران** (واقع در نواحی علیای عراق عرب بین شهر رها و رأس عین) رسید که مرکز صابئین بود و علمای آن علی الخصوص در ریاضیات شهرت داشتند و در دورهٔ ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند **ثابت بن قرة الحرانی** (م. ۲۸۸ هجری) و **محمد بن جابر البتانی** (م. ۳۱۷ هجری) که هر دو از مشاهیر علمای عهد اسلامی هستند از میان آنان ظهور کردند.

در آغاز دورهٔ مسیحیت قومی از اقوام سامی یعنی آرامیان در ناحیهٔ وسیعی شامل سرزمین سوریه (نواحی غربی فرات) و الجزیره و بین النهرین و شوش پراگنده بود. ساکنان این سرزمین ها به لهجات مختلفی که همه از ریشهٔ آرامی بود تکلم میکردند. درین نواحی بلاد مهمی وجود داشت که غالباً میان ایرانیان و رومیان دست بدست میگشت و نفوذ هر دو تمدن در آنها آشکار بود. از جملهٔ این بلاد مهم شهر **رها**[۲] در شمال غربی الجزیره و دیگر **نصیبین**[۳] در شمال شرقی این سرزمین و دیگر **قِنّسرین**[۴] و دیگر **آمِد**[۵] بوده است.

از میان این شهرها از همه زودتر «رها» در اواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ و انتشار آیین مسیح گردید و لهجهٔ آن که شعبه یی از زبان آرامی است بنام لهجهٔ سریانی بعنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه بکار رفت و بعد از آنکه علوم یونانی در کلیسای آنشهر و کلیساهای دیگر نواحی آرامی نشین و یا کلیسا های وابسته بآنها

۱ - *Ioannes Philoponos* ۲ - *Edessa* یا *Orfa (Urfa)*
۳ - *Nisibis* ۴ - *Kennesrin* ۵ - *Amid*

نفوذ یافت از همین لهجه بعنوان یک زبان علمی استفاده شد و اندک اندک در شعب مختلف علوم کتب متعددی باین زبان تألیف و یا از زبان یونانی ترجمه شد چنانکه در حدود قرن ششم و هفتم میلادی ادبیات سریانی از همه حیث غنی بود.

دانشمندان سریانی زبان در عین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی بعلوم یونانی از منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و نجوم و کیمیا و طب سرگرم بوده و بترجمهٔ کتب معتبر یونانی خاصه آثار ارسطو و افلاطون و افلاطونیان جدید بسریانی توجه بسیار داشته و از کتب پهلوی نیز ترجمه میکرده‌اند (مانند کلیله و دمنه منقول از سانسکریت و اسکندرنامه منقول از یونانی بپهلوی و سندبادنامه وغیره).

مدارس سریانی تا مدتی از دورهٔ اسلامی با رونق پیش از اسلام باقی مانده بود و این قوم واسطهٔ نقل علوم یونانی بعربی شده و تقریباً همهٔ کتب فلاسفه و اطبا و ریاضیون و منجمین یونانی و اسکندرانی و سریانی را بعربی ترجمه کرده و یا عامل این امر بوده‌اند و از بنرو ی اثر آنان در نقل علوم یونانی بتمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده است.

علوم عقلی در ایران پیش از اسلام

علوم یونانی و اسکندرانی با پیشرفت خود در مشرق اندک اندک بداخلهٔ اراضی اصلی ایرانی، راه جست و در شهرهایی مانند سلوکیه و تیسفون و گندیشاپور و ریواردشیر و برخی از بلاد شرقی مراکز علمی مهم و جدیدی بوجود آورد.

این نکته را فراموش نمیکنیم که ایرانیان تا این هنگام یعنی دورهٔ ساسانی از ترقیاتی در علوم جدید برخوردار شده بودند و در موسیقی و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گرد آورده بودند، پیشرفت هایی داشتند و نیز این مطلب را از نظر دور نمیداریم که در ایران دورهٔ ساسانی کتابخانهایی شامل کتب پهلوی و یونانی در آتشکدها و یا در خارج از آنها مانند سارویه از شهرجی (گی)[1] وجود داشت و اینها همه بانضمام کتب متعددی که از پهلوی بعربی در آمد، دلیل توجه ایرانیان بعلوم مختلف است لیکن در اینجا مراد ما تحقیق در کیفیت نفوذ علوم یونانی در ایران است.

۱ - سنی ملوک الارض چاپ برلین ص ۱۷۲. الفهرست ص ۳۳۵ - ۳۳۶

بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان و شاپور ببعد وسایل آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف فراهم میآوردند. ابن‌الندیم میگوید که اردشیر برای گردآوردن کتب از هند و روم وجست وجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیت‌ها فرستاد واز آنها هرچه را متفرق بود گرد آورد و آنچه را متباین بود تألیف داد و پسرش شاپور نیزاین کاررا دنبال کرد چنانکه همهٔ این کتب بپهلوی ترجمه‌شد[1] وحتی مسعودی[2] آشنایی با مذاهب سقراط وافلاطون را به تنسر روحانی معروف عهداردشیر پاپکان نسبت میدهد. نسبت بشاپور پسر اردشیر هم برخی مانند ابن‌العبری گفته‌اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران خواست ودر کتاب پهلوی «دینکرت» امر به‌ترجمهٔ بعض کتب هندی و یونانی بشاپور نسبت داده‌شده ودرتاریخ ابی‌الفدا هم این نسبت تکرار گردیده و آمده است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی بپهلوی درآید ودرجندیشاپور نگاه داشته شود. برای تحریر کتب طب وفلسفه ومنطق دوخط یکی بنام نیم کَستج (نیم گشتگ) ودیگری باسم «راس سهریه» وجودداشته وظاهراً خط کستج (گشتگ) هم برای نگارش کتب علمی بکار میرفته است.

نفوذ علوم یونانی در ایران بیشتر همراه با رواج آیین مسیح در شاهنشاهی ساسانی بود. درهمان اوان که **مدرسهٔ ایرانیان** در رها تشکیل می‌یافت گروهی از ایرانیان که قبول عیسویت کرده بودند در کلیساهای الجزیره وسواحل فرات اهمیت یافتند وتألیفات مشهور بوجودآوردند: ازجملهٔ این‌قوم یکی **«فرهاد»**[3] رئیس دیر «مارمتّی» درموصل است که درقرن چهارم میلادی میزیست و تألیفات او بسریانی شهرت دارد ودیگر **«مارآبای اول»** که درآغاز امرزردشتی بود وبعد از قبول دین مسیح کسب شهرت کرد و درسال **۵۳۶** بمقام جاثلیقی ارتقاء یافت. یکی دیگر از مشاهیرعیسویان ایرانی این‌عهد **«پولس ایرانی»**[4] رئیس حوزهٔ ایرانی نصیبین است

---

۱ - الفهرست ص ۳۳۳-۳۳۴

۲ - مروج‌الذهب چاپ مصر ج۱ ص ۲۱۰

۱ - *Aphraate*

۲ - *Paulus Persa*

که کتابی مشتمل بر بحث دربارهٔ منطق ارسطو بسریانی برای خسروانوشروان نوشت ودر آن نسبت باثبات وجود واجب وتوحید وسایر نظرهای فلاسفه ببرتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد[۱].

بعد از بسته شدن مدرسهٔ ایرانیان رها از اواخر قرن پنجم میلادی اعضاء این دبستان بکشور خود (ایران) باز گشتند وچندین مدرسه در بلاد ایران تشکیل دادند. «**برسوما**» مطران نصیبین آنانرا بنیکی پذیرفت ودانشمند معروف «**نرسی**» توانست در آنجا مدرسهٔ بزرگی پدید آورد[۲] وبسیاری از محصلان را در آن تربیت کند[۳].

یکی از علل بزرگ رونق **مدرسهٔ نصیبین** آن بود که پادشاه ایران فیروز (۴۵۹ـ ۴۸۳ میلادی) بااستدلالات وراهنماییهای برسوما دریافت که نسطوریان باوضعی که برای آنان پیش آمده دشمن رومیان شده‌اند ومیتوان از خطرشان درایران ایمن بود. برسوما با عده‌یی سپاهی که از فیروز گرفته بود تمام عیسویان مخالف خود را در شهرهای عیسوی نشین متصرفی ایران ازمیان برد و ۷۷۰۰ تن را بقتل آورد و **آکاسیوس** را که بمرتبهٔ جاثلیقی سلوکیه و تیسفون رسیده بود مجبور بقبول مذهب نسطوری کرد وبدین ترتیب مذهب مذکور نشر وقوّت بسیار درایران یافت چنانکه نسطوریان در بسیاری از بلاد ایران بتبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند وکلیساهایی در بلاد مختلف برپا کردند و کارنشر عیسویت را بجایی کشاندند که دراواخر عهد ساسانی حتی در بلاد مشرق ایران مانند هرات ومرو وسمرقند کلیساهایی وجود داشت.

نسطوریان بجای ادبیات یونانی بیشتر بادبیات سریانی توجه داشته‌و کتب خود را باین لهجه تألیف میکرده‌اند و باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشروان «مدرسهٔ ایرانیان» ونسطوریان ایرانی است. معلمین کلیساهای

---

۱ - رجوع شود بایران درزمان ساسانیان از آرتور کریستن‌سن چاپ دوم ص ۴۲۷ ومقدمه‌نامهٔ ارسطو دربارهٔ هنرشعر بقلم آقای سهیل افنان ص ۳۵.

۲ - نرسی درسال ۴۵۷ یعنی پیش از بسته شدن دبستان ایرانیان رها (درسال ۴۸۹) به‌نصیبین رفت ومدرسهٔ خودرا ایجاد کرد.

۳ - *l'Ecole d'Edesse*, Paris 1930, p. 210

نسطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان رها را تعقیب کردند و چون بآثار ارسطو توجه داشتند در کلیساهای خود که در ایران ترتیب دادند باقوّت بسیار بتحقیق در روش این استاد یاشرّاح اسکندرانی او توجه کردند و بسیاری کتب بسریانی تألیف و پاره‌یی از کتب فلسفی و منطقی را هم بپهلوی ترجمه نمودند.

عده‌یی از دوستان و همراهان برسوما مانند **ابراهیم** مطران ماد، و **بولص** و **یوحنا** بیت‌سلوخی (کرکوکی)[1] و **معنی** بیت‌اردشیری نیز هریك درناحیتی شروع باداره کلیساها وادامهٔ تعلیمات در دیرها کردند وازاین طریق مراکز تعلیمی مهمی در ایران پدید آمد.

ازجملهٔ این مراکز مهم یکی **بیت اردشیر** یا **ریواردشیر** (**ریشهر**) بود که **معنی بیت‌اردشیری** معروف به‌معنی ایرانی[2] در آن ریاست داشت. وی درشیراز ولادت یافته وترجمه‌هایی ازسریانی بپهلوی داشته واشعاری نیز برای اجراء مراسم دینی در کلیسا سروده بود وتألیفات اودربلاددوردست حتی درهندوستان شهرت ورواجی داشت. معنی درآغاز امرجانبدار برسومابود ولی دراواخرعهدخودجانب آکاسیوس را گرفت[3]. بسبب وجود این مرد دانشمند که مانند همهٔ نسطوریان توجه تام بفلسفهٔ ارسطو داشت تعلیم علوم یونانی در حوزهٔ دینی ریواردشیر رواج یافت و بهمین سبب است که در روایات مؤلفان اسلامی راجع باهمیت علمی ریواردشیر (ریشهر) مطالبی می‌یابیم واز آن جمله‌است درروایت یاقوت درمعجم البلدان که‌میگوید درآنجاعده‌یی ازدانشمندان گردآمده بودندوباخطی بنام کستج مطالبی درطب ونجوم وعلوم غریبه‌تدوین میکردند.

در **سلوکیه** مقابل تیسفون که براثر آشنایی ممتد باتمدن وآداب یونانی برای قبول علوم آن قوم استعداد وافرداشت، بعد از تشکیل مدرسهٔ نصیبین دبستانی پدید آمد که «ماراَبا» جاثلیق دورهٔ انوشروان، ازدانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق، در آن بتدریس فلسفهٔ یونانی اشتغال‌داشت. وی درباب مسائل فلسفی وبحث درتثلیث

---

۱ - *Jean de Beit Slokh*

۲ - *Maana de Perse*

۳ - مخصوصاً رجوع شود به: *l'Ecole d'Edesse, p. 249 - 250*

تألیفاتی دارد. آکاسیوس[1] جاثلیق این شهر در دورهٔ قباد پدر انوشروان، هم مردی دانشمند و مطلع بود و برای شاهنشاه کتابی در باب آیین مسیح بپهلوی ترجمه کرد.

ذکر دیرهای متعدد که در شهرهای غربی ایران خواه خارج از حدود فعلی و خواه داخل مرزهای کنونی آن موجود بوده، و معلمین هریک که غالباً شهرت و اهمیت داشته‌اند، و همچنین ذکر دیرهای مشرق، دراین مختصر میسّر نیست لیکن توضیحات بیشتری در باب یکی از مراکز علمی عیسوی که اهمیت علمی آن قابل ملاحظه است و از جملهٔ مراکز مهمّ نصرانیت در ایران شمرده میشد لازم و آن **بیت لاباط**[2] یا **گندیشاپور** است. معرّب این اسم جندیسابور میباشد که جغرافیادانان اسلامی آنرا بخصب نعمت و نخل و زرع و رود خانهای بسیار ستوده‌اند[3] و این اسم نام عربی شدهٔ گندی شاپوهر است که اصلاً «وِه‌اَندوِشاه پوهر»[4] یعنی «به‌از انطاکیه شاهپور» و بعبارت دیگر «شهر شاهپور بهتر از انطاکیه» است. در مجمل التواریخ والقصص[5] چنین آمده است که از جملهٔ بناهای شاپور یکی «به از اندیوشاپور، جندیوشاپور ست از خوزستان. اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی، به از اندیو یعنی از انطاکیه بهتر است، و نهاد آن بر مثال عرصهٔ شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، و در آنوقت شطرنج نبود و لیکن شکلش بر آن سانست و اکنون (یعنی در حدود سال ۵۲۰ هجری) خرابست، مقداردیهی بجاست پراگنده...» اسم این شهر در همین کتاب مجمل التواریخ والقصص چندبار «گندیشاپور» آمده[6]. این نوع تسمیه در دورهٔ ساسانی معمول بوده از جملهٔ شهرهای دیگری که بدین نحو نام گذاری شده یکی شهر ارگان (ارغان) نزدیک بهبهان کنونی است که اسم قدیم آن به «به از آمد کواذ» یا «به‌ازایمد کواد»[7]

---

۱ - *Acacius*

۲ - *Beit Lapat*

۳ - صورة‌الارض چاپ دوم، لیدن. ص ۲۰۶ ومسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۹۳

۴ - *Vêh - Andiv i Shâhpuhr*

۵ - چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۶۴.

۶ - رجوع شود بصحائف ۶۵ و ۶۷.

۷ - مجمل التواریخ والقصص ص ۷۴

یعنی «شهر قباد بهتر از آمد» بوده ، این شهر را قباد پسر فیروز پدر انوشروان بنا کرد. دیگر شهر « به از اندیو خسرَه » که انوشروان بتقلید از انطاکیه ساخت و اسیران انطاکی را در آن شهر جای داد[1] .

محل گندیشاپور درخوزستان واقع درشرق شوش وجنوب شرقی دزفول وشمال غربی شوشتر جای دهکدهٔ شاه آباد کنونی بوده است . بانی آن بنابر مشهور شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۱ میلادی) بوده که ازاسیران رومی دسته‌یی را بکار بنای آن شهر گماشت. گندیشاپور ازهمان اوایل امر مرکزیت علمی یافت وحتی بنقل بعضی از مورخان شاپور فرمان داد عده‌یی از کتب یونانی بپهلوی ترجمه شود و آنها را درشهر مذکور گرد آورند و گویا بفرمان شاپور گندیشاپور مرکزیت طب یونانی یافته بود .

درباب بنای گندیشاپور وچگونگی تشکیل مدرسهٔ طب وبیمارستان مشهور آن وپدید آمدن اطباء بزرگ آن شهر قفطی شرحی تازه وافسانه مانند در اخبار الحکماء دارد[2] ودرپایان این داستان میگوید : «چون دختر قیصر بدانشهر رفت با وی افرادی ازصنف های مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد او همراه بودند از آنجمله پزشکانی فاضل باوی رفتند وچون درآنشهر با او اقامت گزیدند شروع بتعلیم نوآموزان

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۷۶ .

۲ - خلاصه‌یی ازشرح مذکور برای تتمیم فایده دراینجا نقل میشود :

« اهل جندیسابور ازپزشکانند ودرمیان آنان دراین فن مردمان حاذقی یافته شوند واین فن ازعهد ساسانیان درآنجا متداول بود وبهمین سبب است که آنان بدین مرتبه ازعلم رسیده‌اند . سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس ازغلبه برسوریه و فتح انطاکیه بقیصر پادشاه روم تشبه میجست وازو خواست که دخترش را بعقد وی درآورد . قیصر چنین کرد وپذیرفت که دختررا نزد شاپور فرستد . شاپور برای اوشهری برهیأت قسطنطنیه ساخت وآن شهر جندیسابور است ودر سیر ساسانیان چنین نگاشته‌اند که این شهر اصلاً قریه‌یی بود متعلق بمردی معروف به « جندا » وشاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن بپردازند لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آنشهر را بنا کند وشاپور نیز بدان شرط پذیرفت که با او در بنای شهر شرکت ورزد ومردمان میگفتند که این شهر را « جندا » و « سابور » بنا میکنند بهمین سبب آنرا جندیسابور گفتند » (اخبار الحکما چاپ مصر سال ۱۳۲۶ قمری ص ۹۳)

کردند و پیوسته کار ایشان در تعلیم قوی تر میشد و شمارهٔ آنان فزونی می یافت.»[۱] خواننده میتواند شرحی را که ابن الندیم[۲] در باب بنای گندشاپور آورده بر مطالبی که القفطی نقل کرده است بیفزاید و از آنها دریابد که بهر حال رومیان در بنای این شهر بی اثر نبوده‌اند.

در عهد شاپور دوم ذوالاکتاف (۳۱۰ـ ۳۷۹ م.) گند شاپور ظاهراً دچار حملات خارجی گردیده و ویرانی در آن راه یافته و باز بدست این شاهنشاه تعمیر شده و اوسی سال آنجا را پایتخت خود کرده بود. در مجمل التواریخ والقصص (ص ۶۷) آمده است که در عهد شاپور ذوالاکتاف «سی سال دارالملك او بگندیشابور بود تا خراب رومیان آباد کرد ... وحمزه گفتست که دیوار جندیشاپور از آن نیمی گلست و نیمی خشت پخته که هرچه رومیان بیران کردند بخشت و گچ بازفرمودشان کردن». **تیادورُس**[۳] طبیب نصرانی برای معالجهٔ شاهنشاه بدربار خوانده و در گندشاپور مستقرشده بود. وی در آن شهر اشتهار یافت وطریقهٔ طبابت اومعروف شد و کتابی را منسوب بدو بنام «کُنّاش تیادورس» بعدها بعربی درآوردند[۴]. این طبیب عیسوی چندان مورد احترام شاپور بود که فرمان داد کلیسایی برای او بنا کنند وبخواهش وی بسیاری از اسرای هموطنش راآزاد کرد. گذشته ازاسرای رومی که شاپور در گندشاپور جای داد گویا عده یی از یونانیان هم بعد باین شهر منتقل ودر آن متوطن شده باشند وترجمهٔ یونانی کتیبهٔ پهلوی شاپور دراصطخر معلوم میدارد که ازصنایع یونانی هم دراین روزگار حتی در داخلهٔ ایران استفاده میشده است[۵]. بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران «بیت‌لاباط» که سابقهٔ ممتد در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران و یك حوزهٔ دینی (متروپولیتن) بزرگ و از مهمترین مراکز تجمّع علمای عیسوی ومحل تعلیم طب یونانی و آمیزش آن با طب ایرانی وهندی شد واین

---

۱ ـ اخبارالحکماء القفطی ص ۹۳

۲ ـ الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ قمری ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷

۳ ـ *Théodoros*

۴ ـ الفهرست ص ۴۲۲

۵ ـ *E. Browne: La médecine arabe, trad. française par J. Renaud, Paris 1933. p.23.*

ترقی خصوصاً در عهد انوشروان بیشتر برای آن حاصل گشت، چنانکه دانشمندان سریانی زبان ایرانی و علمای هندی و زردشتی در آنجا مشغول کار بودند. توجه این علماء کمتر بفلسفه و ریاضیات و بیشتر بطب بود و اصولاً مدرسهٔ طب گندشاپور وبیمارستان آن دراواخر عهد ساسانی بمراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. در این مدرسه ازتجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان وهندوان ویونانیان واسکندرانیان وعلمای سریانی زبان استفاده میشد ولی همهٔ آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند چنانکه طب ایرانی بقول قفطی از طب یونانی کاملتر شده بود. قفطی گفته است[1] که اطبای گندشاپور «قوانین علاج را بمقتضای امزجهٔ بلاد خود مرتب ومدوّن میکردند تا آنجا که در علوم شهرت یافتند وبعضی علاج آنانرا بر یونانیان وهندوان هم برتری میدادند زیرا ایشان فضایل هرفرقه را گرفتند و بر آنچه قبلاً استخراج شده بود چیزی افزودند و دستورها وقوانینی برای آنها ترتیب دادند و کتبی که حاوی همهٔ مطالب تازه ونیکو بود پدید آوردند تا آنجا که درسال بیستم[2] ازپادشاهی انوشیروان اطباء جندیسابور بامرشاه گرد آمدند وبین آنان پرسشها وپاسخهایی جریان یافت که ثبت شد واین امری مشهورست وواسطهٔ مجلس **جبرائیل دُرُستاباذ**[3] بود زیرااوطبیب کسری بود ودیگر السوفسطائی واصحاب او ویوحنا وجماعتی از اطبا وبین آنان از مسائل وتعریفات بحث‌هایی شد که اگرخواننده درآنها تأمل کند برفضل و غزارت علم آنان استدلال خواهد کرد وعلمای این شهر همواره چنین بودند تاآنکه منصور بخلافت رسید ومدینةالسلام را بنا کرد. دراینحال مرضی براوعارض شد واز علمای

---

۱ - اخبارالحکماء ص ۹۳

۲ - یعنی درسال ۵۵۰ میلادی

۳ - درستاباذ = دُرُستبذ (*drustbadh, drustpat*) در وذیست پت (*drudhistpat* (*drudhistpadh*) یعنی عهده‌دار سلامت. این کلمه ازدوجزء درست (= *drust* , *drudhist*) بمعنی سالم، تندرست؛ وپت بمعنی رئیس، صاحب ترکیب شده است. درستبذ (درستاباذ) عنوان طبیب درباری پادشاه داشته ومعمولاً از پزشکان عیسوی بوده‌است. رجوع شود به کلمهٔ: *drudhist* در: *H.S.Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi II. Uppsala, 1931, p. 59 -60* و راجع بدرستبذ نگاه کنید به: *A. Christensen : L'Iran sous les Sassanides, p. 396 , 421*

جندیسابور **جورجیس پسر بختیشوع** را بخواند ...»

در بیمارستان گندشاپور عده‌یی از اطباءِ هندی میزیستند که بتعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند وچند کتاب از آثار طبی هند بپهلوی ترجمه شده بود که بعداً بعربی در آمد[۱] ودرطب اسلامی ازاین آمیزش اثر فراوان باقی‌مانده وازایران پیش‌از اسلام بتمدن اسلامی نقل شده‌است. شهرت بیمارستان ومدرسهٔ طب گندشاپور محصلین ملل مجاور راهم بآنجا جلب میکرد واز آنجمله‌است الحارث بن کلدة الثقفی طبیب معروف عرب[۲]. این مدرسه و بیمارستان وشهرت رؤسای آن تا مدتی از دورهٔ اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند چنانکه چون ابوجعفر منصور دوانیقی درسال ۱۴۸ به‌بیماری معده گرفتار شد و طبیبان درگاه در علاج او فرو ماندند ویرا برئیس بیمارستان مذکور یعنی جورجیس پسر بختشیوع راهبری کردند. جورجیس با وا گذاشتن ریاست بیمارستان بپسر خود بختشیوع بخدمت خلیفه درآمد و پس از معالجت منصور نزد وی تقرّب یافت و باصرار خلیفه چندی در بغداد بماند. وی از دوستداران تألیف و ترجمه بود و چون یونانی وپهلوی وسریانی و عربی نیك میدانست چندین کتاب در طب اززبانهای مذکور بعربی درآورد. دیگر ازمشاهیر اطبای گندشاپور که‌در آغاز دورهٔ عباسی دربغداد شهرت داشتند بختیشوع بن جورجیس وعیسی بن شهلافا (یاشهلا) وشاپور بن سهل وماسویه وپسر اویوحنا وعیسی بن چهاربخت (صهاربخت) و دهشتك ومیخائیل برادرزادهٔ وی بوده‌اند[۳]. حوزهٔ علمی گندشاپور ازقرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خودرا ازدست داد.

مجاهداتیکه پیش ازخسروانوشروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م.) شده‌بود دربرابر توجه او به‌علوم فاقد اهمیت است. این پادشاه که هم فرمانروایی مدبّر وهم سرداری شجاع بود بحکمت نیز علاقه داشت واز فلسفهٔ افلاطون وارسطو آگاه بود و ترجمهٔ پهلوی کتب این دواستاد را میخواند.

---

۱ ـ الفهرست ص ۴۲۱ ۲ ـ طبقات الاطبا ج ۱ ص ۱۰۹

۳ ـ دکتر احمد عیسی بیك در تاریخ البیمارستانات فی الاسلام (دمشق ۱۹۳۹) ص ۶۳-۶۵ صورتی از این طبیبان بااستفاده ازجای‌جای طبقات الاطبا واخبار الحکماء ترتیب داده است.

از جملهٔ اتفاقات مساعد علمی در دورهٔ انوشروان پناهنده شدن هفت تن از دانشمندان مشهور یونانیست بایران. در این اوان در بیزنطه بر اثر تعصب امپراطور روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یوستی نیانوس[1] درسال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتن (اثینه)[2] واسکندریه ورها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسهٔ آتن که ابرقلس[3] دایر کرده، وپراگنندهٔ روش افلاطونی جدید بود، ازقلمرو حکومت آن امپراطور بیرون آمدند وبه تیسفون روی آوردند وازجانب انوشروان بگرمی پذیرفته شدند. اسامی این هفت تن چنین است: **دمسقیوس**[4] از اهل سوریه، **سنبلیقیوس**[5] از اهل کیلیکیه، **یولامیوس**[6] ازاهل فریگیه، **پریسکیانوس**[7] ازاهل لیدیه، **هرمیاس** ازفینیقیه، **دیوجانوس**[8] ازفینیقیه، **ایسیدوروس**[9] ازاهل غزّه که چندگاهی درایران ماندند و خسرو هنگام عقد پیمان صلح با یوستی نیانوس درعهد نامه مادهٔیی مبنی برآزادی فلاسفهٔ مذکور در بازگشت باوطان خود بامپراطور قبولاند. انوشروان شخصاً با بعضی ازاین فیلسوفان خاصه پریسکیانوس مباحثاتی داشت وسؤالاتی ازوی کرد وپریسکیانوس کتابی درپاسخ پرسشهای او ترتیب داد که ترجمهٔ ناقصی از آن بهلاتینی دردست است وشامل جوابهای مختصر درمسائل مختلف علم‌النفس ووظایف الاعضاء وحکمت طبیعی ونجوم وتاریخ طبیعی است. از دمسقیوس نیز رسالهٔیی باقی مانده است[10].

ازتسلط یونانیان ببعد وخاصه درعهد تسلط اشکانیان وساسانیان برخی ازبلاد شرقی ایران تحت تأثیر تمدّن یونانی بوده ودرآن نواحی مراکزی برای تعلیم علوم وجود داشته است وازآنجمله میتوان **مرو** و **بلخ** و **سغد** را نام برد که دراواخر عهد ساسانی وآغاز عهد اسلامی دانشمندانی درآنها وجود داشته وعلی‌الخصوص درریاضیات ونجوم کار میکرده‌اند. از جملهٔ دانشمندان معروف شهر مرو درآغاز عهد عباسی واوائل دورهٔ نقل علوم یکی «ماشاءالله بن اثری» است که درعهد منصور میزیسته واز مشاهیر

---

۱ - *Ioustinianos*   ۲ - *Athenai (Athène)*   ۳ - *Proclus*

۴ - *Damaskios*   ۵ - *Simplikios*   ۶ - *Eulamios*

۷ - *Priskianos*   ۸ - *Diogène*   ۹ - *Isidoros*

۱۰ - رجوع شود بهدانشهای یونانی درشاهنشاهی ساسانی تألیف نگارنده ص ۲۷-۲۸

منجمین بوده است. دیگر ربن الطبری که از علماء و کتّاب مرو و ازجملهٔ مترجمان عالیمقام کتب ریاضی و پدر علی بن ربّن دانشمند وطبیب معروف قرن سوم بوده‌است.

با توجه باین مقدمات مسلم میشود که در آغاز تمدن اسلامی ترجمه‌های متعددی از کتب فلسفی وعلمی و یونانی بپهلوی موجود بود. بعضی ازاین ترجمه‌ها را **ابن المقفع** یا پسراو محمد بعربی نقل کردند و از آنجمله است قاطیغوریاس و باری ارمینیاس وانالوطیقای ارسطو وایساغوجی فرفوریوس.

در اینجا باید یادآور شویم که در ایران دورهٔ ساسانی بریاضیات و نجوم توجه بسیار میشده است. وجود زیجهایی ازقبیل زیج شهریار (زیگ شتریار)، ومراصدی که مورد تقلید گروه بزرگی ازمنجمین اسلامی قرار گرفته است، وپیشرفت خارق‌العادهٔ ایرانیان اوایل تمدن اسلامی درریاضیات ونجوم وهیئت، و ترجمهٔ کتابهایی درباب ریاضیات ونجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهدساسانی درعلوم ریاضی است.

صاعد اندلسی در **طبقات الامم** گوید: از خصائص مردم ایران توجه آنانست بطب واحکام نجوم وعلم تأثیر کواکب دردنیای فرودین وآنانرا درباب حرکات کواکب ارصاد قدیم بوده ومذاهب مختلف درفلکیات داشته‌اند ویکی ازآنها طریقه‌ییست که ابومعشر جعفر بن محمد بلخی زیج خودرا برآن ترتیب داد و درآن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران وسایر نواحی است... ابومعشر مذهب ایرانیان را درتنظیم ادوار عالم ستوده و گفته‌است که اهل حساب ازایران وبابل وهندوچین واکثرامم که معرفت باحکام نجوم‌دارند متفقند که درست‌ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و «سنی العالم» نامیده‌اند وعلماء عهد ما آنرا «سنی اهل فارس» میگویند.

صاعد اندلسی دنبال این مطلب میگوید: ایرانیان کتب مهمی دراحکام نجوم داشته‌اند ویکی ازآنها کتابی درصور درجات فلک منسوب به‌زردشت ودیگر کتاب جاماسب‌است[1]؛ وبهرحال اطلاع نجومی ایرانیان تحت تأثیرعقایدچینیان وکلدانیان ویونانیان باافزایش این تأثیرات براطلاعات اصلی این قوم دراواخرعهد ساسانی کمال

۱ - ترجمهٔ فارسی این کتاب موجود است (فهرست کتابخانهٔ مجلس ج ۲ ص ۹۲-۹۳)

وتوسعهٔ بسیار یافته بود[1].

درپاره‌یی از کتب پهلوی اصطلاحات فراوان علمی موجودست واین اصطلاحات که غالباً قابل تطبیق بر اصطلاحات فلسفی یونانی خاصه حکمت ارسطوست، میرساند که تنها بوسیلهٔ عیسویان ایران علوم یونانی پذیرفته و بزبان سریانی ادا نشده است بلکه زرتشتیان نیز بدین کار مبادرت کرده وزبان پهلوی را با معادل آوردن بسیاری کلمات دربرابر اصطلاحات فلسفی یونانی ثروتمند ساخته بودند. این اصطلاحات در علوم مختلف مانندالهیات وطبیعیات وریاضیات وفروع آنها بوده است. اگر کسی بخواهد باصطلاحات متعدد علمی که در زبان پهلوی موجودست پی برد و قدرتیرا که برای این زبان در ادای معانی فلسفی و کلامی وبحث‌های عمیق دراین باب حاصل شده بود دریابد، باید بکتاب **شکند گمانیك ویچار** مراجعه کند. مؤلف این کتاب **مردان فرّخِ اورمَزدداتان**[2] بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود بسیاری ازمسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده است وقصد او ازاین کار اثبات اصول آیین زرتشتی بوده است وبهمین سبب کتاب او نموداریست ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده شده واین آمادگی با سلاح فلسفه بچه نحوصورت گرفته بود. علاوه برین از روی این کتاب ببسیاری ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی میبریم ومعلوم است که مردان فرخ درتألیف این کتاب فی‌الواقع دنبالهٔ کارهای اسلاف خودرا گرفته وخود بتنهایی ویا سایرمعاصران او که مشغول تألیف دیگر کتب پهلوی بوده‌اند، زبان پهلوی را آمادهٔ گنجایش آنهمه اصطلاحات فلسفی وعلمی که در کتاب شکند گمانیك ویچار وامثال آن می‌بینیم، نکرده بودند.

شمارش اصطلاحات فلسفی کتاب شکند گمانیك ویچار جز با مراجعهٔ دقیق بدان میسر نیست واینجا برای نمونه چند اصطلاح را مذکورمیداریم:

۱- *P. Pierre Jean de Menasce : Shkand - Gumânîk Vičar, Fribourg, 1945, p. 45 sqq.*

۲- *Martân Farrux i Ohrmazddâtân*

گوهر[۱] که جوهر معرّب آنست با ترکیباتی از قبیل همگوهریه (اتحاد در جوهریت) و یُوت گوهریه[۲] (اختلاف درجوهریت)، شناختاریه[۳] (معرفت)، جان (نفس)، روان (روح)، جانومند (ذیروح ـ صاحب نفس ناطقه)، دانش (علم)، خرَت[۴] (عقل)، خیم[۵] (خوی، فطرت)، ویر (حافظه)، هستیه[۶] (وجود)، بهر (بَر، ضرب در، مانند دو بهر دوچهار یعنی دوضربدر دو مساویست باچهار)، همبَسان[۷] (نقیض) همایبکیه[۸] (ازلیت)، همایبك (ازلی)، فیلسوفاییه[۹] (فلسفه) وجزآن ...

نفوذهایی که ازبعضی عقاید علمای زردشتی (مجوسی) درفلسفهٔ عهد اسلامی شده مبیّن آنست که مسلمین درمطالعات فلسفی خود تنها بیونان وهند اکتفانکرده واز مآخذ ایرانی چیزهایی پذیرفته‌اند مثلاً ابن حزم میگوید محمدز کریای رازی اعتقاد بقدماءِ خمسه یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان مطلق یادهر را ازمجوسان گرفته است[۱۰] ودر کتاب الفصل بین اهواء الملل والنحل گفته است اعتقاد مشهور مجوس بر آنست که خالق عالم یعنی اورمزد و ابلیس یعنی اهرمن، و گاه[۱۱] یعنی زمان، وجای[۱۲] یعنی مکان وخلاء، وتوم[۱۳] یعنی جوهر یاهیولی یا خمیره، پنج قدیمند. مسعودی نیز نظیر این قول را درالتنبیه والاشراف آورده است. وی گوید مجوس معتقد بقدماءِ خمسه هستند یعنی اورمزد (خدای عزّ وجلّ) واهرمن (شیطان شریر) و گاه (زمان) وجای (مکان) وتوم (طینت وخمیره)...

نظریه‌ها ودستورها و اصطلاحات پزشکی و ستور پزشکی (بیطره) که در

---

۱ - *Gôhr*　　۲ - *yutgôhrîh*　　۳ - *shnâxtârîh*

۴ - *xrat*　　۵ - *xêm*　　۶ - *hastîh*

۷ - *hambasân*　　۸ - *hamâyîkîh*　　۹ - *filsôfâyîh*

۱۰ - رسائل فلسفیة لمحمد بن زکریاء الرازی، گردآوردهٔ پول کراوس *Paul Kraus*. چاپ مصر سال ۱۹۳۹ ص ۱۹۱ ببعد.

۱۱ - دراصل: کام　　۱۲ - دراصل: جام

۱۳ - دراصل نوم و بتصحیح پول کراوس هوم، ولی ظن غالب بر آنست که نوم محرف کلمهٔ «توم» پهلوی (*tôm* و *töhm*) یعنی نطفه، جرثومه، اصل، مبنی باشد. برای تحقیق بیشتری در این کلمه رجوع شود به: *H. S. Nyberg: Hilfsbuch des Pehlevi. II. 226 - 227*

هوسپارم نسک[۱] و نیکادوم نسک[۲] از نسکهای مفقود اوستا و در دینکرت آمده خصوصاً قابل توجه است. در کتاب سوم دینکرت رسالهٔ کوچکی راجع بطب نقل کرده‌اند که مسلماً از یک منبع عهد ساسانی گرفته شده و نویسندهٔ این رساله بیماری جسمانی و روحانی را از یکدیگر تمیز داده و در برخی از معالجات جسمانی مواظبت‌های روحانی را لازم دانسته است[۳]. برخی از کتب طبی که بعربی نقل شده از مؤلفات سریانی یا پهلوی علمای ایرانی بوده است و علاوه بر کتب طبی در الفهرست نام کتب متعدد دیگری که از پهلوی بعربی در آمده است یاد شده است. از آنجمله است کتبی درباره، فراست، فروسیت، آیین جنگ، ستور پزشکی، مرغان شکاری و امراض و معالجات آنها، تعلیم و تربیت کودکان وامثال اینها[۴]. ازمیان کتبی که از پهلوی بعربی نقل شده بود کتابی را در کشاورزی می‌یابیم که اصلاً از یونانی بپهلوی ترجمه و «ورزنامه» خوانده شده وسپس بنام «الفلاحة الرومیة» بعربی در آمده بود و نسخهٔ عربی آن موجودست.

اضافه کردن این نکته در اینجا بی‌فایده نیست که علاوه بر استفاده از دانشهای یونانی، ایرانیان از اطلاعات علمی هندوان نیز فوایدی خاصه در علم طب بردند چنانکه در ذکر بیمارستان گندشاپور آورده‌ایم، برای آمیزش طب ایرانی و هندی پزشکانی از هندوستان دعوت شده و در آنجا باقی مانده بودند و از جملهٔ این طبیبان در عهد بنی‌عباس کسانی مانند **کنکه**[۵] و **ابن‌دهن** شهرت یافته ومباشر نقل برخی از کتب طبی هند بوده‌اند. بنابرنقل قدما کنکه کتاب معروف **شاناق**[۶] هندی را بنام «کتاب السموم» بیاری ابوحاتم بلخی از هندی بپهلوی ترجمه کرد و بعدها این کتاب بدست عباس بن-

---

۱ - *Huspâram Nask*   ۲ - *Nikadhum Nask*

۳ - راجع باین اشارات ووسایل واطلاعات ونظرها ومقررات طبی که در ایران قدیم وجود داشت رجوع شود ببخش اول از کتاب تاریخ مختصر طب و بیمارستانها در ایران تألیف نگارندهٔ این اوراق.

۴ - رجوع شود به الفهرست ص ۴۳۶ - ۴۳۸

۵ - *Kanaka*

۶ - چاناکیا *Čanakya* طبیب بزرگ وزیر معروف چاندراگوپتا *Čandragupta* امپراطور هندوستان که درحدود ۳۲۱ الی ۲۹۸ سلطنت میکرده است.

سعیدالجوهری مولای مأمون برای آن خلیفه بعربی نقل شد[۱].

بنابر یك روایت قدیم که در کتاب مادیگانِ چَترنگ[۲] نقل شده است ایرانیان بازی شطرنج را از هندوان فرا گرفتند ونیز درجزءِ کتب منقول از هندی بپهلوی رمانی بوده است بنام بلوهر وبوداسف که پس از نقل بپهلوی از آن زبان بسریانی ترجمه شد واز روی ترجمهٔ سریانی رمانی بیونانی[۳] ترتیب یافت[۴] و نیز کتاب کلیله و دمنه بنابر روایت مشهور اززبان سانسکریت بوسیلهٔ برزویهٔ طبیب بپهلوی درآمد.

مترجمان ایرانی

حوزه‌های علمی ایرانی که مقارن حملهٔ عرب درایران وجود داشتند تقریباً درتمام عهدی که مورد مطالعهٔ ما دراین باب است بکار خود ادامه میدادند. دراین حوزه‌ها دانشمندانی بتربیت شاگردان مشغول بودند وبهمت آنان رشتهٔ تعلیم در مراکز مذکور گسیخته نمیشد وازهمین مراکزست که مؤلفان ومترجمانی دردورهٔ اسلامی پدید آمده وبتألیف ونقل کتب اززبانهای سریانی وپهلوی وهندی بعربی مبادرت جسته‌اند. دانشمندان نصرانی که معمولاً بالغت سریانی سروکار داشتند بسیاری ازمؤلفات سریانی رابزبان عربی نقل و یا بآن زبان تألیف کردند و همچنین دانشمندان دیگری بنقل وترجمهٔ کتب علمی پهلوی بزبان عربی سرگرم بودند.

ازجملهٔ مشهورترین مترجمان ایرانی درسه قرن اول هجری میتوان این رجال را نام برد:

جورجیس بن بختیشوع گندیشاپوری که ریاست بیمارستان آن شهر رابرعهده داشت ودرعهد خلافت منصورعباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هجری) چندی دربغداد بسر برد. وی دوستدار ترجمه وتألیف بود و بترجمهٔ برخی از کتب یونانی بعربی و همچنین تألیف کتبی درطب بزبان سریانی که مهمتر ازهمه الکناش بود مبادرت کرد. پس

---

۱ - طبقات الاطبا ج۲ ص ۳۲ - ۳۳

۲ - *Mâdhigân i čatrang*

۳ - *Barlaam et Yoaseph*

۴ - *A. Christensen : Iran sous les Sassanides, 2ème ed. Copenhague. 1944, p. 429.*

جورجیس یعنی **بختیشوع** و پسر بختیشوع یعنی **جبرائیل** از عهد منصور تا هارون دربغداد بترجمه و تألیف اشتغال داشتند و از این خاندان پزشکانی تا اواسط قرن پنجم هجری مشهور بودند.

ابوزکریا یوحنا بن ماسویه از پزشکان مشهور جندیشاپور (م. ۲۴۳) که از عهد هارون الرشید ببعد بتعلیم طب و ترجمهٔ کتب طبی دربغداد اشتغال داشت و مدتی ریاست بیت الحکمة که مرکز تألیف و ترجمه بود برعهدهٔ او بود. یوحنا علاوه بر ترجمه کتب متعددی تألیف کرد. پدر یوحنا یعنی ماسویه و برادرش میخائیل بن ماسویه هم هردو از پزشکان معروف عهد خود بودند.

ربّن الطبری پدر علی بن ربّن مشهور از تربیت یافتگان حوزهٔ علمی مرو و بردین نصرانی و بقولی بردین یهودی بوده است. وی در طب و نجوم و ریاضیات ماهر و از مترجمان معروف عهد خود است. از جملهٔ منقولات وی نسخه‌یی از المجسطی بود از یونانی بعربی کاملتر از سایر نسخ منقول.

ابن المقفع که ذکر او درشمار ادبا و کُتّاب و مترجمان کتب ادبی هم خواهد آمد، از ناقلان کتب علمی پهلوی بعربی بوده است. وی ترجمه‌های پهلوی ایساغوجی و قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای ارسطورا بعربی درآورد و از ترجمهٔ او نسخه‌یی در کتابخانهٔ دانشگاه سن ژزف بیروت و نسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ مشهد موجود است. بعضی از محققان معتقدند که این ترجمه‌ها از محمد پسر عبدالله بن المقفع است و در هردو نسخهٔ مذکور هم این ترجمه‌ها بمحمد نسبت داده شده است و بعقیدهٔ ما انتساب آنها بعبدالله بن المقفع نزدیکتر بصوابست[1].

نوبخت اهوازی منجم مشهور منصور و پسرش ابوسهل خرشاذماه هردو از مترجمان کتب ریاضی پهلوی بعربی و صاحب تألیفاتی درعلوم ریاضی بوده‌اند. خاندان نوبختی از خاندانهای مشهور در علوم ریاضی و کلام بود و ابن الندیم اکثر افراد آن خاندان را از مترجمان پهلوی دانسته‌است.

ابوحفص عمر بن فرّخان الطبری مردی دانشمند و یکی از رؤسای مترجمان

---

۱ - رجوع شود به «تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی» تألیف نگارنده

ومطلعین از علوم نجوم بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمك وفضل بن سهل ذوالریاستین ومأمون بسر میبرد. وی کتابهای بسیار برای مأمون ترجمه کرد وخود نیز کتبی در فلسفه ونجوم نوشت.

ابراهیم بن حبیب الفزاری وپسرش **محمد الفزاری** هردو از منجمان وریاضی دانان بزرگ بوده واز نخستین کسانی هستند که از کتب ریاضی هندی بزبان عربی نقل کرده‌اند. محمد قسمتی از مجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا)[1] را که مهمترین آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است بعربی درآورده است که به «السندهند الکبیر» مشهور بود. این کتاب تا عهد مأمون در نجوم مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد وزیج خود را با بعضی تصرفات ووارد کردن قسمتی از اصول ایرانی ویونانی بر مبنای آن ترتیب داد. وفات محمد در ۱۸۳ هجری اتفاق افتاد.

موسی بن خالد معروف به **الترجمان** از مترجمان پهلوی ویونانی بوده است. وی قسمتی از ستة عشر جالینوس را بعربی درآورد.

عیسی بن چهار بُخت (صهاربخت) ازعیسویان جندیشاپور واز پزشکان ودارو شناسان مشهور بغداد درقرن سوم هجری بوده است. وی پاره‌یی از رسائل جالینوس را بعربی درآورد.

یوسف الناقل شاگرد عیسی از اهل خوزستان بود و بیشتر بترجمهٔ کتابهای طبی اشتغال داشت.

علی بن زیاد التمیمی ازمترجمان کتب پهلوی بوده وزیج شهریار را از پهلوی بعربی نقل کرده است.

مترجمان غیر ایرانی

غیر از ناقلان ایرانی که نام دسته‌یی از آنان در اینجا آمده است مترجمان دیگری بنقل کتب گوناگون علمی یونانی و سریانی و نبطی و هندی بزبان عربی مبادرت کرده‌اند وذکر آنان در اینجا لازمست. از آن میان دانشمندان مشهور ذیل را میتوان نام برد:

اصطفان القدیم وی بنا برآنچه از کتب طبقات حکما برمیآید بفرمان

[1] - *Siddhânta*

خالدبن یزیدبن معاویه (م. ۸۵هجری) بنقل بعض کتب کیمیا مبادرت کرد.

ماسرجیس (ماسرجویه) کتاب کناش اهرون‌الاسکندرانی[۱] مشهور به‌اهرون القس را بعربی درآورد. ماسرجیس وپسرش عیسی تألیفاتی نیزدرطب داشته‌اند.

ابویحیی البطریق از مترجمان آغاز عهد عباسی بود ودر حدود ۱۸۴ هجری درگذشت. ازترجمه های وی نسخهٔ کتاب الاربعهٔ[۲] بطلمیوس القلوذی در نجوم در دست است.

ابوزکریا یحیی بن‌البطریق مترجم‌عهد مأمون ودرترجمه ماهر وامین‌بود. ترجمه‌های اوبفلسفه وطب‌اختصاص‌داشت‌وعده‌یی‌از کتب‌ارسطووابقراط واسکندروس طرالیوس[۳] را بعربی‌درآورد. وی‌بیشتربه‌حسن‌بن‌سهل‌برادر فضل‌بن‌سهل ذوالریاستین اختصاص‌داشت. ازترجمه‌های مشهور او که اکنون در دست است کتاب سِرّالاسرار[۴] منسوب بارسطودرسیاست وتدبیرمملکت، رسالة فی‌الموت ازابقراط، الآثارالعلویة[۵] ازارسطو، کتاب‌التریاق[۶] ازجالینوس‌است.

حُنَین‌بن‌اسحق (۱۴۹ - ۲۶۴) ازعیسویان حیره وبزرگترین مترجم کتب‌طب است که کتابهای‌بسیاری‌را ازیونانی وسریانی بعربی درآورد وبسیاری ازترجمه‌های اواکنون دردست است مانند کتاب طیماوس[۷] افلاطون وقصهٔ سلامان وابسال و کتبی ازمجموعهٔ اثنی‌عشر ابقراط (مانند: تقدمة‌المعرفة[۸]، طبیعة‌الانسان[۹]، الکسر والجبر، حانوت الطبیب‌مشهوربه‌قاطیطیون، افورسموس‌معروف‌به‌فصول[۱۰]، ابیذیمیا[۱۱] یا امراض الوافدة، امراض الحادة و غیره) و رسالاتی از مجموعهٔ ستة عشر جالینوس (مانند فرق‌الطب[۱۲]، الصناعة‌الصغیرة، والنبض‌للمتعلمین[۱۳]، التأتّی‌لشفاءالامراض، الاسطقسّات

---

۱ - *Aaron d'Alexandrie*

۲ - *Quadripartitum*

۳ - *Alexandros de Tralleis*

۴ - *Secreta Secretorum*

۵ - *Meteorologica*

۶ - *De Theriaca*

۷ - *Timaios*

۸ - *Pronostica ypocratis*

۹ - *Traité de la nature de l'Homme*

۱۰ - *Aphorismus*

۱۱ - *des Épidémies*

۱۲ - *les sectes en médecine*

۱۳ - *De Pouls pour les élèves*

علی رأی ابقراط [۱]، کتاب المزاج، عمل التشریح [۲]، الصناعة الکبیرة [۳]، تدبیر الاصحّاء، الصناعة، القوی الطبیعیة، المقالات الخمس، النبض، البحران، ایام البحران) وبسیاری کتب دیگر، از حنین بن اسحق تألیفات معتبری هم باقی مانده است که از اهمّ آنها کتاب المسائل و کتاب العین در طب است.

اسحق بن حنین (م. ۲۹۸) پسر حنین بن اسحق نیز از مترجمان مشهور و توجه او بیشتر بترجمهٔ کتب فلسفی ومنطقی وریاضی بوده است. از ترجمه‌های موجود او میتوان این کتب را نام‌برد: کتاب قاطیغوریاس (المقولات)، باری ارمینیاس (العبارة) مقالة الالف الصغری از کتاب الحروف (الهیات)، مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو تفسیر ثامسطیوس [۴]، کتاب النفس اسکندرافرودیسی [۵]، کتاب الاصول [۶] اقلیدس، کتاب المعطیات [۷] اقلیدس، المجسطی [۸] بطلمیوس وغیره.

قُسطا بن لوقا البَعلَبکّی از مترجمان مشهور وهم‌پایهٔ حنین واختصاص او بیشتر درعلم طب بود. وی عده‌یی از کتب طب وریاضی و فلسفه و فلک را از یونانی بعربی درآورده واز آن میان کتاب الأُکَر و کتاب المساکن از ثاوذوسیوس [۹] و کتاب المطالع ابسقلاوس و کتاب الفلاحة الرومیة تألیف قسطوس دردست است. قسطا خودنیز تألیفاتی در علوم مختلف داشت و از آنجمله کتابی است بنام الفرق بین النفس والروح که در دست است.

حُبَیش بن الحسن الأعْسَم شاگرد حنین از ناقلان یونانی و سریانی بعربیست واز ترجمه‌های اوچند رسالهٔ طبی دردست است.

ثابت بن قُرّة الحرانی (۲۱۱ ـ ۲۸۸) از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات وطب وحکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات کثیر بود. از ترجمه‌ها وتألیفات او اکنون کتب ورسالات متعدد دردست است واز جملهٔ ترجمه‌های

---

۱ - *des Éléments selon Hyppocrates*

۲ - *De anatomicis administrationibus*

۳ - *la methode de guérire*

۴ - *Themistios de Paphlagonie*

۵ - *Alexandre d'Aphrodise*

۶ - *les Éléments de géomètrie*

۷ - *le Données*

۸ - *l'Almageste*

۹ - *Théodosios*

یونانی موجود اوست: ترجمهٔ مأخوذات ارشمیدس، الکرة المتحرکة تألیف اوطولوقوس[۱]، المفروضات ارشمیدس، اصول الهندسهٔ ارشمیدس، جغرافیای بطلمیوس وغیره.

اصطفن بن بَسیل از مترجمان عهد مأمون وازشاگردان حنین بن اسحق بود وبسیاری از کتب طب یونانی رابعربی نقل کرد واز جملهٔ ترجمه‌های او کتاب الحشائش[۲] تألیف دیسقوریدس العین زَربی[۳] دردست است.

ازمترجمان هندی که بنقل کتب نجوم وطب هندی بعربی اشتغال داشتنددوتن را ذکر میتوان کرد یکی کنکه ودیگری ابن دهن. **کنکه** معاصر هارون ومأمون بوده ودرقرن دوم وسوم هجری میزیسته است. ازجملهٔ ترجمه‌های او چنانکه پیش ازاین گفتیم کتاب السموم منسوب به‌شاناق طبیب هندی است که بمباشرت ابوحاتم البلخی بپهلوی وسپس بعربی درآمد. **ابن دهن** معاصر کنکه متعهد اموربیمارستان برامکه نیزبرخی از کتب طب هندی را بعربی نقل کرد.

غیر ازمترجمانیکه‌بذکر نام آنان‌مبادرت کرده‌ایم درسه‌قرن‌اول‌هجری‌چندین مترجم دیگر هم شهرت داشته‌اند که برای احتراز از اطالهٔ کلام ازذکر نام آنان خودداری میشود[٤].

حاصل کار مترجمان

نهضت ترجمه ونقل علوم که درقرن دوم و سوم با قوّت‌تمام وجود داشت درقرن چهارم هم ادامه‌یافت و درآن قرن نیز مترجمان بزرگی‌ظهور کردند که نام‌آنانرا در جای خود ذکرخواهیم کرد.

بوسیلهٔ همهٔ این مترجمان ایرانی وغیرایرانی که‌ذکر کرده‌ایم کتب‌بسیاردر منطق ومابعدالطبیعه وطب وهندسه وحساب‌وهیئت وتنجیم و کیمیا وفلاحت‌وحکمت وغیره بزبان عربی درآمد وازاین‌راه علوم‌مختلف‌ملل مشهور و آثار تمام علمای‌طراز

---

۱ - *Autolykos de Pythane*   ۲ - *Traité des Plantes*

۳ - *Dioskouride d' Anazarbas*

٤ - برای کسب اطلاع کامل ازاسامی همهٔ مترجمان و آثار موجود ومفقودآنان رجوع شود بکتاب تاریخ‌علوم عقلی درتمدن‌اسلامی تألیف نگارندهٔ این‌اوراق ج۱ ص۵۰-۹۱ و ۳۲۷-۳۶۶

اول دنیای قدیم از هندوستان گرفته تا یونان واسکندریه در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت ومسلمین از راه مطالعه وتحقیق در آن کتب بعلوم یونانی وهندی وایرانی وغیره آشنا شدند وآنها را با یکدیگر در آمیختند وبا مطالعات ومباحثات وتجارب خود در پاره‌یی از علوم اضافات واصلاحاتی ایجاد کردند. دورهٔ تکامل همهٔ این علوم وعصر استحصال مسلمین از زحمات خود دربارهٔ نقل وتدوین علوم قرن چهارم هجری است وما هنگام مطالعه در احوال آن قرن درباب هریك از این علوم وچگونگی آنها در عالم اسلامی بحث خواهیم کرد.

علمای قرن دوم وسوم

تا پایان قرن سوم از میان ایرانیان دانشمندان بزرگی که هریك صاحب تألیفاتی بوده‌اند در علوم مختلف ظهور کردند که اشاره بهمهٔ آنان در اینجا دشوارست وما در اینجا بذکر برخی از آنان که از اواسط قرن دوم ببعد بتدوین آثار خود پرداخته‌اند مبادرت میکنیم.

ذکر این نکته لازمست که علمای ایرانی علاوه بر آنکه در ترجمه ونقل کتب شرکت داشتند نخستین کسانی از مسلمین هستند که بتألیف کتبی در ریاضی و طب مبادرت جستند وعلت این امر اطلاعات وافری است که در دورهٔ پیش از اسلام از علوم خاصه دوعلم ریاضی وطب داشتند.

از جملهٔ قدیمترین مؤلفان ریاضی در میان مسلمانان **ابراهیم بن حبیب الفزاری** (م. ۱۸۳ هجری) ریاضی‌دان بزرگ است که بخواهش منصور خلیفهٔ دوم عباسی بنقل مجموعهٔ نجومی «سیدهانتا» از کتب مشهور ریاضی هند بعربی دست زد وهمین ترجمه است که بنام «السندهندالکبیر» مدتها مورد استفادهٔ ریاضی‌دانان اسلام بوده‌است. از فزاری چند تألیف را در علوم ریاضی یاد کرده‌اند که از آن میان رسالهٔ «المقیاس للزوال» در دست است.

معاصر الفزاری دانشمند بزرگ ایرانی **نوبخت** است که منجم منصور بوده وباو وپسرش ابوسهل خرشاذماه تألیف چند کتاب را درهیئت ونجوم بروش ایرانیان نسبت داده‌اند.

دیگر از ریاضی دانان قدیم احمد بن عبدالله بن حبیش (حبش) **الحاسب المروزی** (م. ۲۲۰) است که از آثارش کتاب الابعاد والاجرام و کتاب زیج دردست است.

ازمشاهیر علمای ریاضی ایران درعصر اول عباسی **ابوعبدالله محمد بن موسی الخوارزمی** معاصر مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸) است. وی ازبزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثراو درتمدن اسلامی ومراکزعلمی اروپا از قرن ۱۲ میلادی ببعد آشکارست[1]. کتاب حساب او که اصل عربی آن ازمیان رفته وترجمهٔ لاتینی آن که درقرن دوازدهم میلادی صورت گرفته دردست است اثر بیّنی درشناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی درمیان علمای عالم دارد از آثاراو دراین علم «کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلة» است که متن عربی وترجمه‌های لاتینی (بوسیله ژراردوس کرمونسیس[2]) ومتن انگلیسی آن بطبع رسیده و درباب این کتاب تحقیقات دقیقی نیز صورت گرفته است.

ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی یکی دیگر ازمؤلفان بزرگ ریاضی درعصر اول عباسی است (وفات اودرحدود ۳۰۹ هجری اتفاق افتاده‌است). از آثار موجود او شرح کتاب الاصول بطلیموس و کتاب سمت القبله بطبع رسیده‌است.

نام معاصر بزرگ خوارزمی یعنی **محمد بن کثیر الفرغانی** هم بسبب تأثیری که درعالم اسلامی ومؤلفان لاتین داشته قابل ذکراست. از آثار او دورساله دراسطرلاب و کتاب او دراصول علم نجوم با ترجمه‌های لاتینی دردست است.

ازجملهٔ دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم **بنی موسی بن شاکر** خراسانی یا بنی‌منجم یا بنی‌شاکرند یعنی محمد واحمد وحسن پسران موسی که خود درعلم هندسه استاد بود. ازاین‌میان محمدبن‌موسی ازهمه مشهورتر بوده‌است وازآثار او کتاب المخروطات دردست است. وفات محمد درسال ۲۵۹ اتفاق افتاده است. دیگر از کتب موجود بنی‌موسی کتاب معرفة الاشکال البسیطة والکریة است.

---

۱ - مؤلفان لاتینی اورا *Alkhorism* مینامند

۲ - *Gerardus Crémonensis*

از جملهٔ مشاهیر منجمان و ریاضی دانان ایرانی قرن سوم **ابوالعنبس محمد بن اسحق الصیمری** (م. ۲۷۵) است که از او کتاب اصل الاصول در هیئت و نجوم در دست است که متضمن بسیاری از اقوال ایرانیان در مسائل نجومی است.

دیگر از ریاضی دانان مشهور ایرانی **عمر بن الفرّخان الطبری** مفسّر کتاب الاربعه[1] بطلمیوس القلوذی[2] است. وی از معاصران مأمون و صاحب تألیفات متعدد بود. از آثار او رساله‌یی در احکام نجومیه و رساله‌یی در استخراج ضمیر بطریق نجوم و کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم و کتاب مختصر مدخل القیصرانی فی احکام النجوم در دست است.

از جملهٔ بزرگترین رجال علمی این عهد که بر اثر جامعیت خود در علوم مختلف و تمام اجزاءِ علوم عقلی و ایجاد تألیفات متعدد در هریك از فنون و تربیت شاگردان بزرگ شهرت وافر در تمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد الکندی است که اگرچه از نژاد ایرانی نیست لیکن ذکر نام او در اینجا لازم بنظر میرسد:

فیلسوف العرب یعقوب بن اسحق الکندی (وفات در حدود ۲۵۸ هجری) صاحب آثار متعدد در غالب شعب علوم عقلی و مفسّر و محرّر بسیاری از آثار منقول علمای قدیم بعربی است. از مجموع آثار او اکنون در حدود بیست رساله از اصل عربی و یا ترجمه‌های لاتینی آن در دست است. رسالات او بلاتینی بیشتر بدست ژراردوس کرمونی دانشمند و مترجم معروف لاتینی در قرن دوازدهم میلادی ترجمه شد و غالب این آثار منقول از آغاز اختراع چاپ ببعد بطبع رسید. از جملهٔ آثار موجود او بزبان عربی «رسالة فی النفس» و «فی الابانة عن وحدانیة الله» و «فی مائیة العقل» یا «کتاب فی العقل» را باید نام برد. اهمیت کندی در آنست که از میان مسلمانان نخستین کسی است که توانست در شعب مختلف علوم یونانی اطلاع و تبحر حاصل کند چنانکه بتواند بتألیف کتب خاص یا تفسیر پاره‌یی از آثار متقدمین مبادرت جوید.

الکندی شاگردان معروفی از قبیل **ابومعشر جعفر بن محمد بلخی** (م. سال ۲۷۲)

---

۱ - *Quadripartitum*

۲ - *Ptolemaios Klaudios*

ریاضی‌دان مشهور و **احمد بن الطیب السرخسی** حکیم و ریاضی‌دان دانشمند (م. ۲۸۶) و **ابوزید احمد بن سهل البلخی** متکلم و حکیم معروف (م. ۳۲۲) داشته‌است. ابومعشر بلخی از اجلهٔ ریاضی‌دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعددی است که از آن میان درحدود ۱۲ کتاب اکنون دردست است. ازجملهٔ کتب موجود او یکی ترجمهٔ فارسی کتابیست ازوی بنام «رساله دراتصال کواکب وقرانات» اصل عربی همین کتاب هم باسم قرانات الکواکب موجود است. دیگر کتاب الادوار والالوف ودیگر کتاب المواليد وديگر احکام تحويل سنی المواليد و کتاب الاصل و سرائر الاسرار والمدخل فی علم النجوم واحکام تحاویل سنی العالم است.

ازجملهٔ مؤلفان و مترجمان بزرگ این عصر که اگرچه ایرانی نیست براثر اهمیت وافری که دارد بایدبذکرنام اوپرداخت **ثابت بن قُرّة الحرّانی** (۲۱۱-۲۸۸ هجری) است که علاوه بر کتب متعددی که ازعلمای ریاضی قدیم ترجمه کرده رسالات وتألیفات گرانبها درعلم ریاضی برجای نهاده و بسیاری از آنها اکنون در دست است مانند: ابطاء الحرکة فی فلك البروج وسرعتها، تأليف النسب، فی مساحة المجسّمات المتكافية[1]، فی مساحة قطع المخروط الذی يسمی المكافی، مقالة فی انّ الخطين اذا اخرجا علی اقل من زاويتين قائمتين التقيا، فی الشكل القطاع، فی استخراج الاعداد المتحابة. التأتّی لاستخراج عمل المسائل الهندسية وچند کتاب ورسالهٔ دیگر.

غیر ازترجمه‌هایی که از کتب ورسالات متعدد طبی یونانی وهندی وغیره بعربی شده وغالب آنها دردست است[2] ازمیان تألیفاتی که مؤلفان بزرگ علم طب دراین عهد کرده‌اند میتوان کتب ذیل را ذکر کرد:

کتاب الکُنّاش تألیف **جورجیس بن بُختیشوع جندیشاپوری** طبیب منصور عباسی که بانضمام شرح آن از ابویزید چهاربُخت ازشاگردان مصنّف دردست است. خاندان بختیشوع تألیفات متعدد دیگر در علم طب داشته اند که ذکر آنها در کتب حکما واطباء آمده واینك اثری از آنها مشهود نیست. دیگر ازجملهٔ نخستین مؤلفان

---

۱ - *Corps paraboliques*

۲ - رجوع شود به کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این سطور ج ۱

طب بزبان عربی که ایرانی بوده **ابوزکریا یوحنا بن ماسویه** (م. ۲۴۳) است که او نیز از تربیت یافتگان گندشاپور واز اطباء مشهور ایرانی است . ازمیان کتب متعددی که اوبزبان عربی داشت کتاب الحمّیات المشجر باقیست .

از میان اطباء اولین که در خدمت خلفاء اسلامی کار میکردند بیش ازهمه **حنین بن اسحق العبّادی** مشهورست . ذکر کتب متعددی که او ازیونانی وسریانی درعلم طب بعربی درآورد در اینجا دشوارست . وی باآنکه دائماً سرگرم ترجمهٔ کتب ویا تصحیح واصلاح ترجمه‌های شاگردان وزیردستان خودبوده بتألیف کتب ورسالاتی هم درطب توجه‌داشته است که فهرست همهٔ آنها در کتب علما وحکما ازقبیل الفهرست ابن الندیم وطبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه واخبار الحکماء القفطی وغیره آمده است، از میان آن آثار مهم‌تر ازهمه یکی کتاب المسائل ودیگر کتاب العین است که هردو در دست است وازجملهٔ کتب معتبر طبی دراوایل تمدن اسلامی است . از کتاب المسائل شروحی مانند شرح ابن ابی صادق وجز آن دردست است .

جامعترین تألیفاتی که‌دراین عهد درطب شده کتاب فردوس الحکمة از **ابوالحسن علی بن سهل ربّن الطبری** است . **ابن ربّن** تا سال ۲۲۴ دبیر مازیار بن قارن بود وبعد از آن بخدمت المعتصم بالله خلیفهٔ عباسی درآمد و بعد ازو در خدمت الواثق والمتوکل نیز بوده و کتاب خودرا در سومین سال ازخلافت المتوکل تألیف کرده است . ابن ربن غیر ازفردوس الحکمة کتب دیگر درطب وداروشناسی ومسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب الدین والدولة و کتاب حفظ الصحه دردست است. کتاب فردوس الحکمة ابن ربن بسال ۱۹۲۸ بطبع رسیده و کتاب جامعی است درطب که با روش منطقی نگارش یافته واین همان روش است که بعداً علی بن عباس مجوسی در کامل الصناعة وابوعلی سینادر کتاب القانون بکار برده‌اند . ابن ربن درتألیف این کتاب ازاطلاعات اطباء بزرگ پیش ازخود مانند بقراط[۱] وجالینوس[۲] واوریباسیوس[۳] وجز آنان و کتب مشهور طب هندی مانند جَرَکا[۴]، سُسرُد[۵]، نِدان[۶]، و اَشتانقهردی[۷] نیز استفاده کرده

۱ - Hippocrate ۲ - Galien ۳ - Oribasios ۴ - Čaraka
۵ - Susruta ۶ - Nidana ۷ - Ashtangahradaya

ونکات مفید آنها را نقل نموده است[1]. علاوه بر آن چنانکه خود میگوید[2] کتب اطباء قریب العهد بخود مانند یوحنا بن ماسویه وحنین بن اسحق وجز آنان راهم مطالعه کرده و گفته است: «أَرَدْتُ ان یکون الکتاب جامعاً لطب الابدان والانفس». بر اثر توجهی که ابن ربن بذکر علل واصول مطالب طبیعی وطب داشت در آغاز کتاب خود ببحث درمسائلی ازقبیل هیولی وصورت و کمیت و کیفیت واستحاله و کون و فساد وفعل وانفعال وپدید آمدن اشیاء ازطبایع وتأثیر فلك ونیّرات درآنها وانواع حیوانات بحری وبرّی وهوایی وتکوین اعضاء هریك وغیره پرداخته وآنگاه بذکر کلیات طب وتشریح وامزجه وامراض وعلل وعلامات آنها وادویهٔ مفرده ومرکّبه ومنافع اعضاء حیوانات وسموم وتأثیر فصول واهویه وامکنه واقالیم دربدن واحوال افلاك ونیرات وفوایدی که از جوامع کتب طبی هند در مسائل مختلف پزشکی بدست میآید، مبادرت جسته است.

۳ - علوم ادبیّه

تعریف واقسام علوم ادبی

علوم ادبیّه علومیست که بکیفیت بیان معانی بصور مختلف آن ازقبیل کتابت وخطابه وانشاء و شعر ارتباط داشته باشد ومهم‌ترین این علوم عبارتند از:

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابتهای امم مختلف وخط عربی وادوات خط وقوانین کتابت وتحسین حروف وترتیب حروف تهجی و وضع نقط واعجام وتشکیل بسائط حروف و املاء خط عربی وانواع مختلف آن وامثال این مسائل بحث میکنند.

علوم متعلق بالفاظ که مهم‌ترین آنها علم مخارج الحروف، علم لغت، علم اشتقاق وعلم صرف است.

علوم متعلق بمرکّبات که مهم‌ترین آنها نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء وادواته، علم المحاضرة،

---

۱ - کتاب فردوس الحکمة چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۵۵۷ ۲ - ایضاً ص ۸

علم الدواوین ، علم التواریخ است .

برای علوم ادبی فروعی نیز ذکر کرده‌اند از قبیل : علم الامثال ، علم استعمالات الفاظ ، علم الترسل وغیره .

پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی از علومی که برشمرده‌ایم هیچیک وجود نداشت و یکایک آنها در طول زمان و بتدریج بر اثر آشنایی مسلمانان با تمدنها و علوم مختلف و پیش آمدن حوائج تازه برای آنان پدید آمد و بدین طریق ادب عربی که در آغاز امر بسیار محدود و کم ارزش بود بتدریج وسعت فراوانی حاصل کرد .

در اوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار و امثال و انساب آن قوم تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن و نظایر این امور بکار آید لیکن از اوایل عهد عباسی ببعد بتدریج دامنهٔ این علم وسعت یافت و شامل علوم مختلفی از قبیل علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشاء وغیره گردید که پیش از این برشمرده‌ایم .

علت این تحوّل عظیم چند امرست :

علل توسعهٔ ادب عربی ۱ - ورود ایرانیان در خدمات سیاسی و نفوذ آنان در امور مهم . بنحوی که در مقدمهٔ سیاسی و اجتماعی دیده‌ایم در دورهٔ بنی العباس ایرانیان در همهٔ شؤون نظامی و سیاسی کشور وارد شده و تقریباً همهٔ آنها را در اختیار خود در آورده بودند در دورهٔ بنی امیه اگرچه بعضی از ایرانیان مانند جبلة ابن سالم کاتب هشام و عبدالحمید کاتب مروان بن محمد بمقامات عالیه در فن انشاء عربی رسیده بودند لیکن ظهور واقعی نبوغ ایرانیان در فن انشاء و شعر و سایر فنون و علوم ادبی در عهد بنی العباس صورت گرفت و علت عمده همچنانکه گفته‌ایم ورود آنان در تمام شؤون کشوری و لشکری و در دست داشتن مناصب عالی از قبیل وزارت و کتابت خلفا و امرا و وزرا و اشتغال بعلم و ادب و خدمات دیوانی و نظایر این امور بوده است و چون این قوم سوابق ممتدی در فنون ادب و تألیف کتب داشته و دارای مجموعهٔ آثار ادبی کامل بوده اند طبعاً فصاحت را از زبان خویش بزبان عربی نقل کردند و آنرا بصورت کامل در آوردند .

۲ - نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملّی ایران و حِکَم و امثال و اخلاق و نظایر اینها بزبان عربی که بیشتر بدست بزرگترین نویسندهٔ اسلامی روزبه پسر دادویه (ابن المقفع) صورت گرفت و بعد از او نیز مدتها ادامه داشت و چون این امر بوسیلهٔ گروهی از افاضل زمان انجام میشد طبعاً مایهٔ ایجاد نهضت ادبی عظیمی درمیان مسلمین گردید و آنانرا متوجه فنون مختلف ادب علی الخصوص انشاء کرد.

۳ - ورود قسمت بزرگی از لغات ایرانی درزبان عربی. این امر از طرق مختلفی صورت گرفت مانند ترجمه و نقل کتب پهلوی، اخذ عده‌یی از اصطلاحات علمی و سیاسی ولشکری و دیوانی و فنّی و تجاری و سایر امور و شؤون مدنی، آموختن بسیاری از لغات متداول در بلاد ایرانی بین النهرین واستعمال آنها در نثر و نظم و امثال این موارد، پرداختن ایرانیان بنظم و نثر عربی. براثر ورود این لغات که شمارهٔ آنها بسیارست وسعتی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار مختلف آماده گشت خاصه که ورود لغات مزبور بزبان عربی بارعایت قواعد تعریب انجام گرفت.

۴ - تأثیر زبان و ادب یونانی وسریانی در زبان عربی هم مایهٔ توسعه و مهیّا شدن آن برای بیان معانی و مفاهیم مختلف علمی و ادبی شد. برخی از مترجمان از سریانی و یونانی ضمن ترجمه‌های علمی خود گاه بنقل کتبی در تاریخ و ادب بزبان عربی مبادرت میکردند و پیداست که این امر وسیلهٔ نفوذ پاره‌یی از لغات غیر علمی یونانی وسریانی درزبان عربی میشد و این فایده غیر از فایده‌ییست که مسلمین از لغات و اصطلاحات علمی آن دو زبان بردند.

۵ - آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی وسریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها علی الخصوص علم نحو سریانی و علوم ادبی وشعری یونانی واستفاده از تحقیقاتیکه ارسطو و پیروان او در مسائل خطابی وشعری در جزو علوم منطقی کرده بودند خود وسیلهٔ بزرگی برای توجه ببحث‌های ادبی و تحقیقات درمسائل لسانی و ادبی گردید و بهمین سبب است که می‌بینیم ترقی علوم ادبی بعد از آشنایی مسلمانان باادبیّات پهلوی و یونانی وسریانی صورت گرفت و پیش از آن قدم مهمی دراین راه برداشته نشد.

۶ - سایر فرهنگهای قدیم مانند فرهنگ هندی و فرهنگ نبطی و رومی وغیره

نیز تأثیراتی در توسعهٔ زبان و ادب عربی کردند.

این علل و نظایر آنها مایهٔ آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساده و از صورت علمی دور بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلّم است ناگزیریم که درباب همهٔ آنها تا آنجا که وافی بنظر ماست بحث کنیم. پس نخست در کیفیت ایجاد علوم لسانی سخن میگوییم و آنگاه شروع بتحقیق در انشاء و شعر و سایر فنون ادب میکنیم.

روایة و رواة

چنانکه گفتیم ادب تازی در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل اقوال و امثال و اشعار و اخبار عرب و این در حقیقت اساس ابتدائی علوم لسانی و علوم ادبی عربی است. در صدر اول اسلام عرب براثر اشتغال بجنگ و سیاست و در نتیجهٔ استغناء از تحقیق در زبان خود توجهی بادب نمیکرد اما نومسلمانان فارس و عراق و خراسان که بالولاء یا از طریق خدمت و هجرت بمیان اعراب رفته بودند، محتاج بفرا گرفتن زبان عربی و تحقیق در اصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال باین امر غالباً بکوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطهٔ اتصال بین بداوت و حضارت بود رفتند و در دورهٔ بنی العباس این آمد و شد فزونی گرفت. گذشته از این در بصره عده‌یی از قبایل عرب سکونت گزیدند و میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی ازین موالی با وافدین فارس و عراق و خراسان که بجمع اشعار و اخبار و امثال عرب مشتغل بودند، رواة نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند. در ابتدا راوی یا راویه بکسی گفته میشد که شعر شاعر یا شاعرانی را از حفظ کند و بخواند. هریک از شاعران جاهلیت و اسلام را راوی یا رواتِ خاصی بود. مثلاً مربع راوی جریر و فَرَزدَق، محمد بن سهل راوی کُمیت، صالح بن سلیمان راوی ذوالرُمّه بود ...[1] لیکن بعد از آنکه

---

۱ - شاعران ایرانی نیز در آغاز امر راویانی داشتند مثلا رودکی دو راوی داشت یکی بنام مج (= ماخ) (این اسم را بغلط مج ضبط کرده‌اند) و دیگری راذل چنانکه در این دو بیت می‌بینیم:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان — از من دل و سگالش از تو تن و روان

تا زنده شود راذلِ راوی و بخواند — مدح و غزلِ رودکی اندر بر عیار

عده‌یی بحفظ مطالب مختلف از فرهنگ عرب و نقل وروایت آنها مبادرت کردند، آنانرا راوی وراویه گفتند و کار این دسته خود بابی از ادب ومنشاء علوم مختلف لسانی وادبی عرب گردید زیرا ازاینطریق اشعار وامثال ولغات واخبار عرب اخذودر کتب مختلف تدوین شد ومورد استفادهٔ علمای لغت وصرف ونحو وادب قرار گرفت. رواة درهرچه روایت میکردند سلسلهٔ روایت خود را محفوظ میداشتند وسعی میکردند روایت آنان ازاعراب بدوی مانند قیس وتمیم وهذیل و کنانه وامثال آنها باشد و از اعراب شهر یا نزدیك شهر چیزی روایت نمیکردند زیرا زبان آنها فاسد شده بود. رحلات هر یك از رواة ببادیه ممکن بود چندبارصورت گیرد و گاهی چند سال در بادیه بسر برند ودرمواسم حج برای استفاده ازقبایل مختلف حاضرشوند. آنچه‌برای رواة دراین‌سفرها یادرنتیجهٔ ملاقات بدویان‌دربصره ودیگرجایهافراهم‌می گشت، بعد ازآنکه تدوین کتب درمیان مسلمانان معمول‌شد، در کتب گرد میآمد واز این‌راه کتب متعددی درمسائل گوناگون لسانی وادبی بوسیلهٔ رواة فراهم‌شدوبعددرتدوین علوم‌لغت وصرف ونحو وسایر علوم ادبی مورد استفاده قرار گرفت.

درصدر دولت عباسی براثر توجهی که ازطرف خلفا و بزرگان ومردم نسبت برواة میشد این علم رونق بسیار داشت و علی‌الخصوص نخستین خلفای عباسی مال فراوان دراین‌راه صرف میکردندوهمین‌امرباعث شد که عده‌یی ازرواة وضّاع‌برای ترویج بازار هنرخود پدیدآیند واشعار مجعول وموضوعی را باسم شعرای جاهلی یا اعراب بادیه روایت کنند.

درعصر اول عباسی ازمیان رواة عده‌یی در روایت اشعار و دسته‌یی درروایت لغات یا امثال و اخبار عرب ونظایر این مطالب شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱ - **ابوالقاسم حمّاد بن شاپور دیلمی** مشهور به حمّادالراویة ازموالی بنی بکربن وائل (م. ۱۵۵ هجری). وی ازمتهمین‌بزندقه واعلم‌ناس درایام واشعارواخبار وانساب عرب بوده ومعلّقات سبع‌را گردآورده است.

۲ - **ابومحرز خلف بن حیّان فرغانی** معروف بخلف الاحمر مولی بلال‌بن

ابی بردة بن ابی موسی اشعری . وی درروایت اشعار بی‌بدیل بود ومیگویند که اشعار خودرا ببعض شعرای جاهلی نسبت‌میداد . وفاتش در ۱۸۰ هجری اتفاق‌افتاد .

۳ ـ **ابوعمروالشیبانی** (اسحق بن‌مرار) ازموالی بنی‌شیبان که در علم لغت وحدیث مشهوربود . وی اشعار عرب‌را دردیوانهای مختلف که هریك خاص قبیله‌یی بود گردآورد . وفاتش بسال ۲۰۶ دریکصدونوزده‌سالگی اتفاق افتاد .

۴ ـ **سُکَّری بغدادی** (ابوسعیدحسن‌بن‌حسین)از کبار رواۀ‌وازجامعین‌بزرگ شعربوده است . وی اشعار امرؤالقیس ونابغه وجعدی وزهیر ولبید واشعار بسیاری ازقبایل راگردآورد . وفاتش در ۲۷۵ اتفاق افتاد .

۵ ـ **ابوعبیدالقاسم بن سلّام** که اصلاً بندهٔ یکی ازمردم‌هرات‌بود وبحدیث وادب وفقه اشتغال داشت ومتفنن در علوم مختلف وازمختصّان عبدالله بن طاهر بود وازاو صِلات بسیارمیگرفت. ابوعبید مؤلف کتب متعددی در غریب‌الحدیث‌ومعانی قرآن وادب وشعر ولغت ونحواست . ازاینروی باید اورا ازجملهٔ رواۀ ادب دانست وفاتش درسال ۲۲۴ اتفاق افتاد .

۶ ـ **ابوزیدالانصاری** صاحب کتبی دراخبار ونوادر لغت . وفات او در ۲۱۵ اتفاق افتاد .

۷ ـ **الاصمعی البصری** (ابوسعید عبدالملك بن قُریب ۱۲۳ ـ ۲۱۶)شاگرد خلف‌الاحمر، ازرواۀ بزرگ اشعار واخبار وصاحب تألیفات متعددست .

۸ ـ **ابوعبیدة مَعمَرّبن‌المُثَنّی** که‌ازموالی بنی‌تمیم ومقیم بصره بود و ازرواۀ بزرگ اخباروانساب وعلوم عرب شمرده می‌شد وتألیفات‌بسیارداشت (م. ۲۰۹)

۹ ـ **ابوحاتم السجستانی** (سهل بن محمد) که از رواۀ کثیرالروایه و صاحب تألیفات متعدد بود . وفاتش بسال ۲۵۵ اتفاق‌افتاد .

غیر ازین چندتن که برشمرده‌ایم رواۀ دیگری نیز دراین‌عهدمیزیسته‌وهمه از حمایت خلفا برخوردار بوده و امالی و کتبی در فن روایت داشته و شاگردانی زیر دست خود تربیت کرده‌اند که هریك درعلوم وفنون ادب خدماتی انجام‌داده‌اند.

علوم لسانی مهمترین علوم که با تکمیل و توسعهٔ علم روایت بمراحلی از کمال رسیده علوم لسانی عربی است یعنی صرف و اشتقاق و نحو و لغت. در تمام دورهٔ جاهلیت و مدتی از اوایل عهد اسلامی عرب احساس حاجتی بتحقیق و تدوین علم نحو و لغت و صرف و اشتقاق نمیکرد اما در دورهٔ اسلامی بجهاتی که ذکر میشود حاجت مسلمانان بآموختن قواعد زبان عربی و تدوین آن قواعد آشکار شد و اهمّ این علل و اسباب عبارتست از:

۱ - حاجت مسلمانان غیرعرب بفرا گرفتن زبان عربی برای درك معانی قرآن و احادیث و اخبار.

۲ - حاجت عده‌یی از افراد ملل غیرعرب خاصه ایرانیان بدانستن زبان عربی برای ورود در خدمات سیاسی و دیوانی و علمی و اجتماعی در نزد خلفا و امرا و حُکّام و رجال دیگر.

۳ - انتقال تازیان بشهرها و توقف در آنها و درآمیختن آنان با ملل غیرعرب و شیوع لحن درمیان ایشان و قراءت غلط آیات و احکام و اشعار و نظایر این امور.

بهمین جهات و اسبابی از این قبیل توجّه مسلمین باستخراج و تدوین قواعد **علم نحو** آغاز شد و عقلاً بایست آغاز کنندگان این علم ایرانیان یا سریانی زبانان بوده باشند. با اینحال درباب واضع علم نحو اختلاف بسیارست. بعضی واضع حقیقی آن را علی بن ابیطالب ؑ میدانند و میگویند او برخی از قواعد نحو را به «ابی الاسود الدُؤَلی» آموخت. بعضی دیگر گفته‌اند که واضع علم نحو نصر بن عاصم الدؤلی و بروایتی نصر بن عاصم اللیثی بوده‌است و برخی عبدالرحمن بن هرمزان را مبتکر این علم دانسته‌اند. از نقل همین روایات معلوم میشود که مؤلفان قدیم در باب واضع علم نحو اختلاف داشته‌اند و بهرحال این نکته مسلم است که علم نحو در عراق ایجاد شده‌است و واضعین آن خواه عرب و خواه غیرعرب تحت تأثیر کتب ادبی سریانی و پهلوی و یونانی قرار داشته‌اند.

علم نحو در آغاز امر بسیار ساده و تنها منحصر به اِعراب اواخر کلمات بوده‌است بدون ذکر علل آنها و یا تدوین و توضیح مطالب آن. اِعراب در آغاز کار با نقطه معلوم

میشد بدین معنی که علامت نصب را با نقطه‌یی بر بالای حرف منصوب وعلامت جرّ را با نقطه‌یی درزیر حرف ورفع را با نقطه‌یی درپهلوی آن نشان میدادندوعلی الظّاهر این رسم را ازسریانیان آموخته بودند.

بحث درقواعد علم نحو دراوایل کار مقصوربود بمباحثی از قبیل حرف و اسم وفعل، وفاعل ومفعول ومضاف الیه (رفع ونصب وجر)، وتدریس آن در مساجدبصره و کوفه بیشتر بطریق املاء وهمراه مطالب دیگرادب و علم روایت صورت میگرفت وپیوسته میان علماء بصره و کوفه درتلقی قواعد نحو اختلاف بود. از مشاهیرعلماء بصره که دراشتغال بعلم نحووتهذیب وتشریح واستخراج قواعدآن سمت تقدّم داشته‌اند این دانشمندان را نام میبریم:

ابوعمرو بن العلاء (م. ۱۵٤) وشاگرد او **خلیل بن احمد بصری** (۱۰۰-۱۷۰) وشاگرداو **سیبویه فارسی** (ابوبشرعمروبن عثمان مولی بنی الحارث م. ۱۸۳) بزرگترین عالم نحو و صاحب اولین کتاب بزرگ وجامع درعلم نحو که به الکتاب معروفست، وشاگرد او **اخفش** (ابوالحسن سعیدبن مَسْعَدَة) ازموالی خوارزم وشارح کتاب سیبویه ومؤلف چندین کتاب درعلم نحو واشتقاق وادب وابواسحق ابراهیم بن محمد**الزجّاج** (م. ۳۱۰).

ازمشاهیر علمای کوفه ابومسلم معاذبن مسلم **الهَرّاء** ازموالی واضع علم صرف واقدم نحاة کوفه(م. ۱۸۷)، وابوجعفرمحمدبن الحسن **الرّؤاسیّ** ازمؤلفین بزرگ کوفیین، وشاگرد او **کسائی فارسی** (علی بن حمزه م. ۱۸۹) معلّم فرزندان هارون و صاحب تألیفات متعدد در نحو وادب، وشاگرد او **فرّاء** (ابوزکریا یحیی بن زیاد) ازموالی بنی مِنقَر (م. ۲۰۷) که مانند کسائی ببغداد منتقل شده وبیشتردرآنجا سکونت داشته ومعلّم اولاد مأمون بوده و کتبی در نحو ولغت وقرآن داشته‌است.

بعد ازاشتهار بغداد بمرکزیت علوم یعنی در عهد هارون ومأمون گروهی از مشاهیر نحویان بصره و کوفه بدانشهر رفتند ودرآنجا بادامهٔ تعلیمات خود در نحو واشتقاق پرداختند وبراثراین امر دومذهب بصری و کوفی درآنشهر باهم امتزاج یافت وازآن مذهب نحوی جدیدی پدیدآمد.

چنانکه بامطالعه در اسامی نُحاة بزرگی که یاد کرده‌ایم معلوم میشود، بزرگان نحو غالباً از موالی ایرانی بوده و یا از تازیانی هستند که درمحیط ایرانی بصره و کوفه که نزد جغرافیانویسان به «ماه بصره» و «ماه کوفه» معروف بوده است، تربیت شدند.

شمارهٔ علمای نحو و اشتقاق و مؤلفات آنان در سه قرن اول بسیارست و چون خلفا و رجال باین قوم، از باب حاجتی که بدانان برای تعلیم اولاد خود داشتند، توجّه فراوان میکردند علاقهٔ عامه باین علم فراوان وشمارهٔ علمای این علم بسیار بود.

علم لغت ازجملهٔ علوم لسانی است که درعرض علم نحو واشتقاق توسعه وتکامل می‌یافت. مراد ازعلم اللغة تحقیق درمفردات الفاظ ازحیث معانی واصول ووجوه اشتقاق آنهاست. ازهمان موقع که روات شروع بگردآوردن اخبار واشعار وامثال عرب کردند جمع کردن لغات مختلف نیز آغازشد ودرموضوعات خاصی ازقبیل اسماء وحوش، خلق انسان، الابل، الخیل، النبات، الشجر و امثال آنها رسالات کوچکی بوسیلهٔ روات بزرگ مانند اصمعی وابوزید انصاری وقاسم بن سلّام وجز آنان تألیف شد. این روات مفرداتی راکه از اعراب بدوی شنیدند با ذکرمعانی آنها دسته بندی وجمع و نقل کردند. هر یك از کتب در حقیقت عبارت بود از مجموعهٔ لغاتی در اسماء حیوانات واعضاء آنها وانسان واسامی اعضاء واحوال او ودر انواع نخل و گیاهان و درختان وافعال واسماء هریك درهر مورد. این لغات ومفردات بازحمات فراوان دربادیه و یا ازطریق سؤال ازفصحاء وافدین ببصره و کوفه جمع گردید و آنها را در کتب خاصی بدون رعایت ترتیب حروف معجم گردآوردند.

این کتابها اساس تألیف کتب لغت بزرگی شد که بعد ازاین تاریخ می‌بینیم بدین معنی که اگرچه کتب لغت را لغویان با همان روش راویان با گردش در بادیه جمع کردند لیکن اولاً ازاین کتب درجمع لغت سرمشق گرفتند وثانیاً ازآنها کمال استفاده را کردند.

نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی بمقصود جمع همهٔ لغات زبان عرب بترتیب حروف معجم شروع کرد **ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری** است (م. ۱۷۰) که استاد سیبویه بود. وی ازعلماء بزرگ علوم لسانی و ادبی

و مبتکر علم عروض و واضع کتب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغت را بترتیب حروف معجم در کتاب خود گرد آورد و در ترتیب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار داد و نخست از حروف حلق آغاز نمود و از حروف حلق بآنکه مخرج آن از همه دنبال‌تر است یعنی عین ابتدا کرد[۱] و بهمین سبب اثر او به «کتاب العین» مشهور شد. ازین کتاب قسمتهایی در بعض کتب مانند کتاب النحو سیبویه والمزهر سیوطی نقل شده وجز آن قسمتهای پراگنده چیزی از آن در دست نیست. تألیف این کتاب مایهٔ ایجاد نهضتی در تهیهٔ معاجم گردید ولی ترقی علم لغت از قرن سوم ببعد وخاصه در قرن چهارم حاصل شد وهمواره بزرگترین علمای لغت از قوم ایرانی بوده‌اند. نام بزرگترین علمای لغت وچگونگی روش آنان در کار خود هنگام بحث در علوم ادبی قرن چهارم مذکور خواهد افتاد.

علوم بلاغت ـ تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی و بحث و نقد در اشعار والفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روزگاران تمدن اسلامی آغاز شد منتهی تکامل وترقی آن بعد از تدوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحث‌هایی که دربارهٔ مسائل بلاغی در ادب عربی شده بوسیلهٔ رواة بوده است. از طرفی دیگر تحقیق در دلایل اعجاز قرآن کریم ووجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دورهٔ بنی‌عباس مورد توجّه مسلمین بود و برای آنکه محققان فن در این امر از عهدهٔ مطالعه برآیند دقت در موارد قوّت وضعف سخنوران عرب نیز آغاز شد و بدین ترتیب در قرن دوم وسوم هجری در کتب ادبی عرب بحث‌هایی در این مسائل پدید آمد که اگرچه کامل نبود لیکن مقدمه‌یی برای ایجاد سه علم جدید بنام معانی وبیان وبدیع در ادب عرب گردید. از جملهٔ این بحث‌هاست آنچه **ابو عبیده مُعَمّر بن مُثَنّی** شاگرد خلیل بن احمد در کتاب «مجاز القرآن» آورد، و **ابی حاتم السجستانی** صاحب کتاب الفصاحة و **جاحظ بصری** (م. ۲۵۵) در کتاب اعجاز القرآن و **ابوالفرج قُدامة بن جعفر** (م. ۳۱۰) در کتاب نقد النثر (معروف به کتاب البیان) و کتاب نقد الشعر و **ابن قُتَیبهٔ دینوری** (م. ۲۷۶) در کتاب الشعر والشعرا و **مُبَرّد** (م. ۲۸۵) در کتاب الکامل و کتاب البلاغة ضمن سایر

---

۱ ـ بدین نحو: ع ح هـ خ غ ق ك ج ش ض ص س ز ط د ت ظ ذ ث ر ل ن ف ب م و ا ی

بحثهای ادبی درباب قواعد بلاغت آوردند . **علم بدیع** را در قرن چهارم **عبدالله بن المعتز** (م. ۳۹۶) تدوین کرد .

علم عروض و علم القوافی هم درین عهد بمراحلی از کمال رسید. علم عروض را بنابروایات مختلف خلیل بن احمد بی‌سابقهٔ تعلّم نزد استاد تدوین کرد وقافیه‌راهم که پیش ازو علمای ادب مورد بحث قرارداده بودند ، بصورت علمی مدوّن درآورد. از جملهٔ کسانی که بعد از خلیل درتکمیل علم عروض سهیم است **اَخْفَش** شاگرد سیبویه است که‌یك بحر بربحوری که خلیل کشف کرده بود افزود .

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

در سه قرن اوّل هجری

دراین فصل بوضع ادبیّات درایران قرن اول ودوم وسوم هجری توجّه داریم. همچنانکه ایران دراین سه‌قرن‌میدان نفوذادیانی ازقبیل دین‌اسلام وزرتشتی‌ومانوی و عیسوی و غیره بود بهمان نحو زبانهای متعلق بهر یك از آنها یعنی عربی و پهلوی وسریانی وجز آن‌هم‌درایران‌رواج‌داشت، یعنی درهمان‌حال که‌دسته‌یی‌ازنویسندگان و گویندگان ایرانی درنثر ونظم عرب تحصیل مهارت و شهرت میکردند، دسته‌یی هم با ادبیات سریانی وتألیف یاترجمهٔ کتب به‌آن سروکارداشتند و گروهی سرگرم تألیف کتب دینی وتاریخی وادبی‌بزبان پهلوی بودند. درهمان حال هم‌ادبیات‌محلی در ولایات ایران دنبالهٔ‌تکامل‌طبیعی‌خودرا می‌پیمودولهجه‌های محلی‌ازطریق‌آمیزش با زبان عربی تغییر وتحوّل می‌یافت واز میان‌آنها برخی ازلهجه‌ها مانند لهجهٔ دری آمادهٔ‌آن میشد که‌دارای ادبیات وسیعی گردد وسرانجام هم‌چنانکه میدانیم‌درپایان این‌عهدست که زبان دری یعنی لهجهٔ مشرق ایران بعنوان یك لهجهٔ ادبی مستقل درآمد وتا روزگارما بعنوان زبان رسمی ادبی وسیاسی ایران شناخته‌شد.

پس ادبیات ایران را درسه‌قرن اول هجری باید ازجهات مختلف‌موردمطالعه قرار داد: ادبیات عربی یعنی زبان ونثر ونظم‌تازی‌را ازآنروی که‌غالب نویسندگان وگویندگان آن ایرانی‌نژاد بوده‌اند؛ وادبیات پهلوی را ازآنروی که‌بازماندهٔ لهجهٔ

رسمی ودینی وادبی دورهٔ ساسانی بوده‌است ؛ وادبیات دری را از آنروی که‌زبان‌ادبی رسمی وسیاسی ایران دردورهٔ اسلامی شد .

۱ - ادبیات پهلوی

ادامهٔ ادب پهلوی

هنگام تسلّط مسلمین بر ایران لهجهٔ رسمی ادبی و سیاسی ودینی ایرانیان همان بود که بپهلوی جنوبی یاپهلوی‌ساسانی یا پهلوی پارسی مشهورست . خلاف آنچه تصوّرمیشودباغلبهٔ عرب این لهجه یکباره ازایران برنیفتاد بلکه تا چند قرن درایران رواج داشت و کتابها و کتیبه‌ها بدان نگارش یافت وبسیاری از آنچه باین لهجه وبخط پهلوی درعهد ساسانیان‌نوشته وتألیف شده بودبعربی وپارسی‌دری‌درآمد که بعضی ازآنها هنوز هم دردست است .در میان زردشتیان ایران که تا حدود قرن پنجم هنوز دربسیاری ازنواحی ایران بوفور دیده‌میشدند، غیرازنسکهای اوستا همهٔ کتب دیگردینی یاتفاسیر اوستا بپهلوی بود وغالب این کتب و تفاسیر هم درسه قرن اول هجری تألیف شده وحتی تألیف بعضی ازآنها بقصد مبارزه بادین اسلام یا آیین مسیح صورت گرفته است .

تازیان هنگام تسلط برممالك اسلامی ازآنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی نداشتند ناگزیر دواوین محلی‌را بامتصدیان آنها وزبان ودفاتری که متداول بود برجای نهادند . از آنجمله درعراق وایران یعنی درقلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال دیوان وخط وزبان پهلوی‌را همچنانکه بود نگاه داشتند واین‌حال ادامه داشت تاعهد حکومت حجاج‌بن یوسف ثقفی که‌یکی از کاتبان ایرانی که‌ازاصل‌سیستان وموسوم بود به **صالح بن‌عبدالرحمن** وزیردست **زادانفرّخ** صاحب دیوان‌حجاج کارمیکرد، بفکرنقل دیوان ازپهلوی بعربی افتاد وبعد از فوت استاد خود عهده‌دار دیوان شد وعلی‌رغم اصرار **مردانشاه پسر زادانفرّخ** بنقل دیوان ازپهلوی بعربی مبادرت کرد. گویندمردانشاه‌چون‌ازتصمیم‌او باین‌عمل‌وقدرت‌وی بر آن کاراطلاع‌حاصل کرد گفت: « خداوند ریشهٔ ترا ازدنیا ببراد همچنانکه ریشهٔ فارسی[1] را بریدی ! » و ایرانیان

---

۱ - مراد پهلوی است .

حاضر شدند صد هزار درهم باو بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت[۱]. با این حال تداول خط و لهجهٔ پهلوی در میان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبهٔ برج لاجیم نزدیك زیراب مازندران که از قرن پنجم هجریست و یك خط آن بپهلوی و خط دیگر آن بعربی (کوفی) است. این برج قبر کیا ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار بوده و در تاریخ ۴۱۳ بناشده است. برج دیگری نزدیك برج لاجیم در محل قریهٔ رسگت قرار دارد که آنهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبهٔ آن بخط کوفی و هم بخط پهلوی است. برج رادکان نزدیك بندر گز نیز از همین گونه برج های مقبره‌یی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست[۲].

در قرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان بخط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی بپارسی در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و داستان بهرام گور و پندنامهٔ بزرگمهر بختکان و گزارش شترنگ (شطرنج) و نظایر این رسالات را بپارسی ترجمه کرده و جزو شاهنامه‌ها قرار داده بودند. نفوذ لهجه وادب پهلوی در این ترجمه‌ها بحدّی بود که بعد از نقل آنها بشعر پارسی بوسیلهٔ دقیقی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هریك مشهودست[۳].

در اواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور که گویا اصل آن از دورهٔ اشکانی بوده است از متن پهلوی بدست فخرالدین اسعد گرگانی بشعر پارسی نقل شد و چون سرایندهٔ این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن کار داشته اثر لغات و ترکیبات و سبك پهلوی در منظومهٔ او (ویس و رامین) بشدت آشکارست.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها بپارسی تا قرن

---

۱ - الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸

۲ - راجع باین برجهای سه گانه رجوع شود به تاریخ صنایع ایران ص ۱۴۰

۳ - رجوع شود به کتاب حماسه سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این کتاب چاپ اول ص ۱۱۶-۱۳۲

هفتم هم ادامه داشته است چنانکه درهمین ایام یکی از شاعران مشهور بنام زرتشت بهرام پژدو کتاب ارداویرافنامه را از پهلوی بشعر پارسی ترجمه کرد.

نقل این شواهد مسلم میدارد که آشنایی ایرانیان باخط ولهجهٔ پهلوی ساسانی با انقراض حکومت ساسانی یکباره از بین نرفت بلکه دیر گاه ادامه داشت.

درسه قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهور پهلوی که حاوی مطالب تاریخی وادبی وحکم و مواعظ وعهود ومسائل علمی بود بعربی درآمد واز جملهٔ مهمترین آنهاست:

خداینامه (شاهنامه، سیرالملوك، سیرملوك الفرس، تاریخ ملوك الفرس، سیرة الفرس)[1]، داستان اسکندر[2]، بلوهروبوذاسف[3]، کتاب الصور[4]، کتاب السکسیکین[5]، آیین نامه، گاهنامه[6]، داستان بهرام چوبین[7]، داستان رستم واسفندیار، داستان پیران ویسه،

---

۱ - در رأس مترجمان این کتاب عبدالله بن المقفع قرار دارد، نام سایر مترجمان خداینامه را هم جزو اسامی مترجمان پهلوی ذکرخواهیم کرد.

۲ - این کتاب از اصل یونانی در دورهٔ ساسانی بپهلوی درآمد وسپس از پهلوی بسریانی وبعربی ترجمه شد.

۳ - این کتاب از سانسکریت بپهلوی واز پهلوی بعربی ترجمه شده وبوسیلهٔ ابان بن اللاحق بشعرعربی درآمده بود.

۴ - کتاب الصور یا کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان یا کتاب صورة (مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷ - التنبیه والاشراف ص ۱۰۶) کتاب بزرگی بود مشتمل بربسیاری ازاخبار ملوك وابنیه وسیاسات پارسیان. دراین کتاب صورت بیست وهفت مرد ودو زن ازپادشاهان ساسانی بنحوی که در روز مرگ برداشته شده بود وجود داشت این کتاب را برای هشام بن عبدالملك ترجمه کردند وگویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است.

۵ - این کتاب حاوی اخبار پهلوانان سیستان علی الخصوص رستم وظاهراً کتابی بزرگ بود. رجوع شود بهحماسه سرایی درایران چاپ اول ص ۴۳ - ۴۴.

۶ - این دو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع برسوم وآداب واسمار واخبار ومراتب دولتی ودرجات مختلف طبقات آنان واسامی شهرداران وعمال دولتی درعهد ساسانیان بود.

۷ - این داستان را جبلة بن سالم بعربی درآورده وبتفصیل نسبی در اخبارالطوال ابوحنیفه ودرترجمهٔ تاریخ طبری ودرشاهنامهٔ فردوسی آمده است.

داستان دارا و بت زرین، کتاب زادانفرخ در تأدیب پسرش، عهد کسری بپسرش هرمز وپاسخ هرمز بدان، عهد اردشیر بپسرش شاپور، کتاب موبدان موبد درحکم وجوامع و آداب، کتاب مزدك، کتاب التاج درسیرت انوشروان، کتاب سیرت اردشیر، کتاب بنیان دخت، کتاب بهرام دخت، کتاب زجرالفرس، کتاب الفال، کتاب الاختلاج، آیین تیراندازی ازبهرام گور یابهرام چوبین، آیین چوگان زدن، کتاب ستورپزشکی (بیطره)، زیج شهریار، کارنامهٔ انوشروان، داستان شهر بُراز با اپرویژ، لهراسپ نامه، کتاب جاماسپ در کیمیا، گزارش شطرنج، نامهٔ تنسر، داستان خسرووشیرین وبسیاری از کتب دیگر درمسائل مختلف ازقبیل منطق وحکمت وریاضیات وفلاحت وتاریخ وادب وقصص وحکایات وامثال وحکم وجز آنها.

از **کتب مانویه** نیز عدهٔ زیادی بزبان عربی نقل شده بود. ابن الندیم[1] از کتب مانی هفت کتاب واز رسالات مانویه هفتاد و پنج رساله ذکر کرده است. این نکته مسلم است که ازاین کتب ورسالات اگر همه بعربی ترجمه نشده باشد قسمت بزرگی بدین زبان درآمده ودرقرن چهارم و پنجم شهرت داشته است چنانکه دانشمندان بزرگی مانند محمدبن زکریای رازی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و ابوریحان بیرونی درقرن چهارم و پنجم آن کتب را مطالعه کرده‌اند وابوریحان ازجملهٔ این کتب فرقماطیا، سفرالجبابرة، کنزالاحیاء، صبح الیقین، التأسیس، الانجیل، شاپورگان، سفرالاسرار را دیده و در تملك خود داشته است[2]. بنابرنقل ابن الندیم از کتب مانی بعضی بپهلوی وبرخی بسریانی بوده است.

ناقلان کتب پهلوی

از ناقلان کتب مانوی اطلاعی نداریم لیکن از مشاهیر مترجمانی که کتب پهلوی را بعربی درآورده اند و نام آنان در شمار مترجمان وناقلان کتب بعربی ذکرشده است اینان را یاد میتوان کرد:

جبلة بن سالم، ابن المقفع، نوبخت منجم و فرزندان او، **موسی بن خالد، یوسف بن خالد، ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی** ناقل زیج شهریار، **حسن بن سهل**

---

۱ - الفهرست ص ۴۷۰ - ۴۷۱

۲ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی چاپ پاریس ۱۹۳۶ ص ۳-۴

منجم ، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری ، اسحق بن علی بن سلیمان، اسحق بن یزید ، محمد بن جهم البرمکی ، هشام بن القاسم اصفهانی ، موسی بن عیسی الکسروی، زادویه پسر شاهویهٔ اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام پسر مردانشاه ، عمر بن فرخان طبری ، علی بن عبیدة الریحانی ، بهرام هروی مجوسی، بهرام پسر مهران اصفهانی[1]. اینان غیر از کسانی هستند که از متون سریانی یا هندی برای ترجمه استفاده میکرده و کتبی بعربی درمیآورده‌اند وهمچنین غیر از کسانی هستند که کتب مانی و مانویه را بعربی نقل کرده‌اند، ونیز بسیاری از کتب پهلوی بود که بعربی درآمد ونام مترجم آنها در کتب مربوط ثبت نشد.

درهمان حال که ایرانیان بنقل بسیاری از کتب پهلوی بعربی سر گرم بودند، گروهی از علمای زرتشتی تألیف کتب را بلهجه و خط پهلوی ادامه میدادند. کتب پهلوی که درسه قرن اول هجری نوشته شده وبسیاری از آنها اکنون نیز باقی مانده است یا ترجمه وتفسیر نسکهای اوستا و یا کتبی است که درمسائل مختلف اخلاقی ودینی وتاریخی وجغرافیایی وادبی نوشته شده وغالب آنها متعلق بقرون هفتم وهشتم ونهم میلادی واز آنجمله است:

۱ ـ **دین کَرتْ**[2] که مهمترین ومفصل‌ترین کتاب پهلوی است که اکنون در دست داریم. این کتاب اصلاً درنه مجلد بود لیکن اکنون ازمجلدات نه گانهٔ آن دو مجلد اول در دست نیست. نام اصلی این کتاب «زند آکاسیه»[3] بود ولی درادبیات پهلوی بدینکرت مشهور است. مجموع کلمات این کتاب را وست[4] بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است. زند آکاسیه اصلاً بدست آتور فَرَنْبَغ فرّخزاتان (آذرفرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد واین مرد همانست که درحضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام «ابالیش» مناظره کرد. بدین ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق

---

۱ - رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص ۳۴۱ - ۳۴۲ و ۴۳۹ و ۱۶۴

۲ - *Dên - Kart*

۳ - *Zand - âkâsih*

۴ - *W. West* درمقالهٔ *Pahlavi Literature*: در ص ۹۱ مجلد دوم از *Grundriss der Iranischen philologie.*

بهمین عهدست. دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایدهٔ آن در اینست که بیست و یک نسک اوستای عهد ساسانی در مجلّد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعضی کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم. در مجلّد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاك بر او سخن رفته است. مجلّد چهارم نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلّد پنجم ۶۰۰۰ و مجلّد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد خصوصاً از تاریخ ایران قدیم از گیومرث تا کی گشتاسپ وظهور زردشت بتفصیل سخن رفته است. مجلّد هشتم دینکرت تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست و یك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا در عهد ساسانیان بود. مجلّد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی از مطالب مذهبی سه نسك اوستاست.

دینکرت از حیث حفظ روایات تاریخی و دینی و ملی و علمی ایرانیان چنانکه در دورهٔ ساسانیان و اوایل عهد اسلامی بوده، اهمیت بسیار دارد و مهمترین مأخذیست که بیاری آن میتوان راجع بتمدن ایران در عهد ساسانی اطلاعات ذیقیمت بدست آورد. کتاب دینکرت در نوزده مجلّد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹ مجلّد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلّد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی در بمبئی چاپ شده است.

۲ - **بُندَهِشْن** دومین کتاب مهم و معروف پهلوی است که از آن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن رفته است و مهمترین قسمت تاریخی آن فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که با یرانشهر رسید». در این فصل یك دوره از تاریخ داستانی ایرانی را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه یی از داستانهای ایرانی و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی از این فصل را دارمستتر درمجلّد

دوم از کتاب زنداوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت[۱]. فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ درباب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایرانشهرست که مقرّ کیانیان بود. بر روی‌هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب بسیارست. از کتاب بندهشن در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن در تاریخ سیستانست[۲] که در آن دوبار از کتاب مذکور سخن رفته‌است ونام آن باشتباه ناسخ «ابن دهشتی» آمده‌و این تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نسّاخ بی اطلاعست. شهرت بندهشن در اروپا و ترجمه‌های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی از آنرا همراه زنداوستای خود منتشر ساخت[۳]. ترجمه‌های دیگری نیز ازاین کتاب بدست وستر گارد[۴] و هوگ[۵] و وندیشمن[۶] ووست صورت گرفت. نسخهٔ کامل این کتاب درسال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ «ارواد تهمورث دینشاجی انکلساریا» بامقدمه‌یی بقلم «بهرام گور تهمورث انکلساریا» در بمبئی بچاپ رسیده‌است.

۳ - **داتستان دینیگ** - این کتاب درحدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ ومعتبر پهلویست که درقرن نهم میلادی تألیف شد وحاوی مطالب بسیاری راجع بامور دینی وروایات مربوط بآنهاست.

۴ - **ارداویرافنامه** یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان وحاوی ۸۸۰۰ کلمه است و راجعست بکیفیت معراج ارداویراف از مقدسین دین زرتشتی ودیدن بهشت ودوزخ وانواع پاداشها وبادافراهها. تألیف این کتاب ظاهراً دراواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است وقدیم‌ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب ارداویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو ازشعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی گردانده است. نخستین ترجمهٔ این کتاب دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت ودر ۱۸۸۷ نیز بارتلمی[۷] آنرا بفرانسه ترجمه کرد.

---

۱ - *J. Darmesteter: Le Zend - Avesta : vol, II, Paris , 1892, p. 398, 402*

۲ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۱۶ و ۱۷

۳ - *Anquetil du Perron : Zend -Avesta, Paris, 1771, Vol. II, p. 343-422*

۴ - *Westergard*

۵ - *Haug*

۶ - *Windischmann*

۷ - *M. A. Barthélemy*

۵ - **شِکَنْد گُمانیك وِیژار**[۱] یکی از کتب مهم کلامی زرتشتیانست که بقصد اثبات اصول دین زرتشت وردّ مسیحیت و اسلام نوشته شده است. مؤلف این کتاب «مردان فرّخ اورمزدداتان» (مردان فرّخ پسر اورمزددات) بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود هنگام اثبات اصول دین زرتشتی بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده و پاسخ داده است و کتاب او نمونه‌ییست از اینکه کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه با صاحبان ادیان آماده شده و این آمادگی با سِلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته بود و علاوه برین از روی این کتاب ببسی از اصول معتقدات ایرانیان در مسائل فلسفی پی می‌بریم و بسیاری از اصطلاحات فلسفی را در زبان پهلوی می‌شناسیم. این کتاب یکبار بسال ۱۸۸۷ در بمبئی بدست «هوشنگ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا»، و «وست» با متن پازند و ترجمهٔ سانسکریت از «نریوسنگ»[۲] چاپ شد. بار دیگر این کتاب را «پیرژان دومناس»[۳] استاد دانشگاه پاریس بسال ۱۹۴۵ در فریبورگ با املاء لاتین متن پهلوی و ترجمهٔ فرانسه و شرح و توضیحات بانضمام فرهنگی از لغات آن چاپ کرده است.

۶ - **زاتْسْپَرَم**[۴] - این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و حاوی سه قسمتست. وست آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است.

۷ - **شایست نِشایست** که درحدود ۱۳۷۰۰ کلمه دارد و حاوی شرح جامعی راجع بوظائف و مراسم دینی و بعضی مسائل مذهبی دیگرست. وست این کتاب را بسال ۱۸۸۰ ترجمه و چاپ کرده است.

۸ - **شَتْرِستانهای ایران** - مهمترین کتاب جغرافیای پهلوی و حاوی ۸۸۰ کلمه است و در آن از تاریخ بنای شهرها و موقع هریك سخن رفته است. این رساله راجعست ببنای عده‌یی از بلاد ایران. آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغدادست که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی) ساخته شده (بند ۶۷). نسخهٔ فعلی این رساله از قرون متأخر اسلامیست لیکن سخن

---

۱ - *šikand - gûmânîk - viǰâr*
۲ - *Neryosang*
۳ - *P. Pierre Jean de Menasce*
۴ - *Zât - sparam*

از شهر بغداد و تاریخ بنای آن الحاقی است نه اصلی زیرا از قرائن چنین برمیآید که رساله مذکور پیش از اسلام مدوّن گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی درجای جای آن استعمال شده مانند «خیون» و «توریَ» که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیلهٔ «ادگار بلوشه»[۱] مستشرق معروف فرانسوی وسپس دوبار درهندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمهٔ صحیح و منقّح آن بدست مارکوارت[۲] صورت گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ مسینا[۳] چاپ شده و مرحوم صادق هدایت ترجمهٔ فارسی آن را در سال هشتم مجلهٔ مهر طبع کرده است. این کتاب علاوه بر اطلاعات جغرافیایی شامل اطلاعات بسیاری راجع بداستانهای ملی ایرانست.

۹ ـ **مادیگانِ چترَنگ** یا چترنگ نامگ (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است درباب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر. این داستان در شاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی این رساله با ترجمهٔ انگلیسی آن همراه رسالهٔ «گنج شایگان» و رساله‌یی دیگر بنام «پندنامهٔ بزرگمهر بُختکان» و «اَندرزِ خسروِ گواتان» بدست پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ چاپ شده است. دو رسالهٔ اخیر هم در شاهنامه اثری مشهود دارد.

۱۰ ـ **مادیگانِ گُجستَك اَبالیش**[۴] تقریباً شامل ۱۲۰۰ کلمه و متضمن مباحثاتی است که میان ابالیش زندیق و آتور فَرنْبغ پسر فرّخزاد درحضور مأمون خلیفه درحدود سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هجری) صورت گرفته است. این کتاب را بارتلمی در سال ۱۸۸۷ طبع کرده است.

۱۱ ـ **اَندرزِ آتورپاتِ مارسپندان** (آذرباد پسر مهراسپند) که شامل گفتارهای آذرباد یکی از مقدسین دین زرتشتی و تقریباً دارای ۱۷۳۰ کلمه است. متن پهلوی و پازند و ترجمهٔ گجراتی و انگلیسی آن در ۱۸۶۹ در بمبئی طبع شده است. دوهارله[۵] ترجمهٔ فرانسهٔ آنرا در ۱۸۸۷ منتشر کرده است.

---

۱ - *E. Blôchet*

۲ - *Marquart*

۳ - *G. Messina*

۴ - *Mâtîgân - î - Gujastak - Abâlish*

۵ - *de Harlez*

این چند کتاب را بعنوان نمونه‌یی از کتب پهلوی که در نخستین قرنهای هجری بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده است یاد کرده‌ایم و غیر از آن چندین کتاب و رسالهٔ دیگر خواه فقط بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده و خواه از آن خط و لهجه بپارسی گردانده شده باشد (پازند) موجود است که غالب آنها بطبع رسیده مانند: **دینای مینوگ خرد - ستایش سی روزه - مادیگان یوشت فریان - اندرز اوشنر داناك - بهمن یشت - جاماسپ نامگ - مادیگان ماه فروردین روز خرداد - پند نامهٔ زرتشت - اندرژ خسرو کواتان - داروی خرسندی - اندرژ داناك مرت** و غیره.

۲ - وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی

لهجات محلی

همچنانکه لهجه وخط پهلوی با حملهٔ عرب از میان نرفت ببقاءِ سایر لهجات ایرانی هم براثر غلبهٔ اسلام آسیبی وارد نیامد و حتّی باید گفت تمام این لهجات باقوّت دیرین خود باقی ماندند و بسیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند. درست است که بر اثر تسلّط مسلمین وسقوط دولت ساسانی گروهی بزرگ از ایرانیان از راه اشتغالات سیاسی وعلمی ودینی وادبی زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند ودر آن بتألیف وتصنیف وتحریر وسرودن شعر پرداختند لیکن این امر هیچ وقت سبب نشد که ملت ایران زبان ملی ولهجات محلی خود را رها کنند.

چنانکه از اشارات مختلف تاریخی برمیآید درتمام دورهٔ تسلّط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم درقسمت‌های مختلف ایران تکلّم بلهجات محلی معمول بود و این وضع البته درقرون بعد هم امتداد یافت. بهمین سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن درایران محتاج ترجمان ویا ناگزیر بفرا گرفتن لهجهٔ عمومی بودند. مثلاً ابوالطیب متنبی درقرن چهارم هنگام سیاحت در «شِعب بَوّان» ازاینکه

در آنجا جز با ترجمان نمیتوان بود گله میکند[۱].

در برخی از نواحی تکلّم بعربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز امر بفارسی گرداندند تا ایرانیان بآن معتاد شوند[۲].

راجع بلهجات مهم متداول عهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی بعضی از نویسندگان قدیم اطلاعاتی داده‌اند از آنجمله است قول عبداللّه بن المقفع که در این باره میگوید: «لغات الفارسية: الفهلوية والدرية والفارسية والخوزية والسريانية. فاما الفهلوية فمنسوب الى فهلة اسم يقع على خمسة بلدان وهى اصفهان والرى وهمذان وماه نهاوند وآذربيجان واما الدرية فلغة مدن المدائن وبها كان يتكلّم من بباب الملك وهى منسوبة الى حاضرة الباب والغالب عليها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ واما الفارسية فيتكلّم بها الموابذة والعلما واشباههم وهى لغة اهل فارس واما الخوزية فبها كان يتكلّم الملوك والاشراف فى الخلوة ومواضع اللعب واللذة ومع الحاشية و اما السريانية فكان يتكلّم بها اهل السواد ...»[۳] همین مطلب را با تفصیل بیشتری حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه خود آورد و یاقوت حموی بنقل از او گفته است[٤]:

«... حمزهٔ اصفهانی در کتاب التنبیه آورده است که ایرانیان را پنج زبان بوده: پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی. پهلوی زبانی بود که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلّم میکرده‌اند و این زبان منسوبست به پهله و پهله اسم پنج شهر اصفهان وری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجانست و شیرویة بن شهردار گوید شهرهای پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان و قم و ماه بصره و صمیره[۵] و ماه کوفه و کرمانشاهان؛

---

۱ - اشاره است باین دو بیت از متنبی در وصف شعب بوان فارس که گفته است:

ولكنّ الفتى العربى فيها غريب الوجه واليد واللسان

ملاعب جنة لو سار فيها سليمان لسار بترجمان

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵۷

۳ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۹

٤ - معجم البلدان ذیل اسم فهلو

۵ - نام قدیم این شهر مهرگان کده بود.

وشهرهای ری واصفهان وقومس وطبرستان وخراسان وسجستان و کرمان ومکران وقزوین ودیلم وطالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبانی بوده است که موبدان ومنسوبان آنان بدان لغت تکلّم میکرده‌اند وآن زبان مردم فارس‌است. زبان دری زبان شهرهای مداین‌است ومردمی که بردرگاه شاه بودند بدان‌زبان‌سخن میگفتند وآن زبان خاص مردم دربار‌بود ولغات مشرق واهل بلخ درآن‌غلبه‌داشت، اما لغت‌خوزی زبان مردم خوزستان است وپادشاهان درخلوت ها بابزرگان کشور بدان زبان سخن میگفتند وهنگام فراغت واستحمام وشست‌وشو هم بدین زبان تکلّم میکردند» .

البته آنچه دراین دوقول نقل‌شده همهٔ لهجات ایرانی درعهد ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی نیست ولهجات ولغات‌دیگری هم درآن‌روزگار درایران شهرت داشته وحتی برخی ازآنها دارای ادبیات مکتوب‌بوده‌است . ازاین‌میان یکی **لهجهٔ‌سغدی** است منسوب بناحیهٔ سغد در ماوراءالنهر. دایرهٔ رواج این لهجه براثر‌قدرت سلاطین سغد و توسعهٔ مستملکات آنان گاه در همهٔ‌آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می‌یافت . ازاین لهجه آثارمکتوب بسیاردردست است که قسمت‌بزرگی‌ازآن‌هابطبع رسیده ودستور وفرهنگ آن تنظیم یافته است وبیشترآنها بین قرن هفتم وقرن نهم میلادی یعنی سه‌قرن اول هجری پدیدآمده است . خط سغدی باخط پهلوی از یك ریشه و ازمنشاء خطوط الفبایی سامی است . ازمیان محققان قدیم کسی که به بعضی از کلمات ومخصوصاً تقویم سغدی واسامی شهور و ایام درآن اشاره کرده ابوریحان بیرونی است[1].

لهجهٔ معروف دیگرایرانی که درسه‌قرن‌اول هجری وچندقرن بعدمعمول‌بوده **لهجهٔ خوارزمی** است که‌آنهم مانند لهجهٔ‌سغدی ازشعب‌زبان ایرانی بوده‌است .

---

۱ - رجوع شود به الآثارالباقیة چاپ لایپزیگ ص ۴۶ و ۲۴۰ و ۲۳۳ - ۲۳۵

برای اطلاع ازمجموعه های متون سغدی و تحقیقاتی که راجع باین لهجه شده است رجوع شود به :

Bibliographie of important stndies on old Iranian Subject by Henning . Teheran , 1950, p. 31 - 34

لهجهٔ باستانی خوارزم یعنی آنکه پیش از اسلام متداول بوده بخطی که مانند خط سغدی وسایر خطوط آسیای مرکزی از خط آرامی گرفته شده بود، نوشته میشد. لیکن این لهجه در دورهٔ اسلامی با خط عربی نوشته شده و در آن بتدریج لغاتی از زبان عربی وفارسی دری هم راه جسته است. لهجهٔ خوارزمی از میان لهجات ایرانی بیشتر بلهجهٔ سغدی نزدیکی وارتباط داشته است.

ازلهجهٔ باستانی خوارزمی وهمچنین ازلهجهٔ خوارزمی جدید آثاری در دست است و آنچه ازلهجهٔ جدید خوارزمی یعنی از ادبیات لهجهٔ خوارزمی دورهٔ اسلامی بخط عربی دردست داریم اینها را میتوان ذکر کرد:

۱ - در کتاب یتیمة الدهر فی فتاوی اهل العصر تألیف محمود الترجمانی الملکی الخوارزمی (م. ۶۴۵) مقداری جملات خوارزمی آمده است که آقای زکی ولیدی طغان آنها را جداگانه طبع کرده است[1].

۲ - قنیة المنیة تألیف المختار الزاهدی (م. ۶۵۸) که در حدود قرن هشتم رساله‌یی درشرح الفاظ آن بدست کمال الدین عمادی جرجانی نوشته شد. از این هر دو کتاب هم نسخی دردست است.

۳ - ترجمهٔ خوارزمی مقدمة الادب زمخشری. که مهمترین کتاب موجود بزبان خوارزمی است[2].

ابوریحان بیرونی در کتاب الـآثار الباقیهٔ خود اسامی شهور وایام و منازل قمر را بلهجهٔ خوارزمی آورده است[3].

زبان خوارزمی پس از تسلّط قبایل ترك وسکونت آن اقوام درسرزمین خوارزم اندك اندك ضعیف شد لیکن تاحدود قرن هشتم هنوز فهمیده میشد[4]. درباب این لهجه

---

۱ - مجلهٔ *Islamika* ج ۳ ، ۱۹۲۷ ص ۱۹۵ ببعد

۲ - این کتاب را هم آقای زکی ولیدی طغان با چاپ عکسی بسال ۱۹۵۱ طبع کرد.

۳ - الآثار الباقیة ص ۴۷ - ۴۸ و ۷۰ و ۲۳۶ - ۲۴۱

۴ - در بارهٔ زبان خوارزمی رجوع شود به دو مقالهٔ آقای دکتر یارشاطر: مجلهٔ مهر شمارهٔ دیماه ۱۳۳۱ ومجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال اول (دیماه ۱۳۳۳)

و آثار مکشوفهٔ آن تحقیقات ممتعی بوسیلهٔ زبانشاسنان صورت گرفته است[۱].

لهجهٔ دیگر ایرانی که در قرون اول هجرت متداول بود **لهجهٔ تخاری** است که در تخارستان یعنی ولایت میان بلخ و بدخشان تکلّم میشده و بنابر آنچه از اشارات محققان قدیم برمیآید از شعب لهجات ایرانی و بلهجهٔ بلخی نزدیک بوده است[۲].

لهجات دیگر ایرانی مانند **لهجهٔ طبری و لهجهٔ کردی و آذری و خوزی و فارسی** (منسوب بولایت فارس) **و رازی** وجز آنها هم در این دوره متداول بوده و بعض آنها در این سه قرن و قرنهای بعد آثار مکتوب داشته است و پیداست تمام لهجاتی که در روزگاران بعد برجای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول و وسیلهٔ تخاطب بوده است و این نکته از اشارات کتب جغرافیایی که در قرنهای نخستین هجری تألیف شده است بوضوح و صراحت تمام برمیآید. در این کتب از قبیل صورة الارض تألیف ابوالقاسم ابن حوقل و احسن التقاسیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد المقدسی و مسالک الممالک تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصطخری که معوّل است بر کتاب صورة الاقالیم تألیف ابوزید احمد بن سهل البلخی دانشمند معروف قرن سوم و چهارم، هرجا که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی (ایرانی) خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیک بوده است، ذکر کرده‌اند مثلاً راجع به **لهجهٔ خوزی** نوشته‌اند[۳] که مردم خوزستان با لهجه‌یی از فارسی صحبت میکرده و آنرا با عربی میآمیخته‌اند مثلاً میگفتند: «این کتاب وصلا کن»، «این کار قطعا کن» ودربارهٔ **زبان ارّان** چنین گفته‌اند[۴] که مردم ارّان بزبان ارّانی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم و از حیث حروف نزدیک بزبان خراسانیست. و در باب **لهجهٔ آذربایجان** نوشته‌اند فارسی است[۵] والبته مراد از این لهجهٔ «فارسیة» لهجهٔ خراسانی یا لهجهٔ متداول در

---

۱ - هنینگ، تتبعات ایرانی ص ۳۵

۲ - الآثار الباقیه ص ۲۲۲ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد المقدسی چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ۳۳۵

۳ - صورة الارض ص ۲۵۴، مسالک الممالک ص ۹۱، احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۴ - احسن التقاسیم ص ۳۷۸

۵ - صورة الارض ص ۳۱۸

فارس نیست بلکه در اینجا از «فارسیة» مراد ایرانی است در مقابل عربی . وراجع به **لسان اهل قومس وجرجان** چنین نوشته‌اند[١]: «زبان قومس و جرجان نزدیك بیکدیگر است و در زبانشان ها بکار میبرند و میگویند هاده و ها کن (یعنی بده و بکن) و این زبان را حلاوتی است» همین دو کلمه که المقدسی بعنوان نمونه ذکر کرده اکنون هم در لهجهٔ پاره‌یی از نواحی قومس (ناحیهٔ سمنان ودامغان وشاهرود) مستعمل است ومثلاً در شهمیرزاد «هاده» یعنی بده و «ها کون» یعنی بکن واین «ها» که نوشته است در لهجهٔ اهل قومس معمول است اکنون نیز در لهجات آن سامان پیش ازمصادر وافعال بجای «ب» میآید مثل: ها گیتن (= بمعنی گرفتن) وها گیر (= بگیر) وغیره در لهجهٔ سمنانی وها گَتن (= گرفتن) وها گَته (= گرفته است) در لهجهٔ شهمیرزادی وامثال آنها. وجود همین تشابه در لهجهٔ محلی امروز سمنان واطراف آن با لهجهٔ قدیم میرساند که لهجهٔ محلی مذکور دراصل واساس تغییر کلّی نکرده وهمانست که در آنروزگار معمول ومتداول بوده است وهمین وضع را با اندك تحقیق درسایر لهجات محلی ایران نیز میتوان یافت .

المقدسی راجع به **لهجهٔ طبرستان** هم نوشته است[٢] که بزبان اهل قومس وجرجان نزدیك است . این تشابه البته میان بعضی از لهجات محلی قومس یعنی قراءِ شمال شرقی سمنان ولهجهٔ گرگان بالهجهٔ طبرستانی موجودست نه درلهجهٔ سمنان وقراء وقصبات جنوبی آن .

در **بلاد جبال** یعنی نواحی کوهستانی شمال غربی عراق عجم لهجات مختلف ایرانی متداول بود منتهی اختصاصاتی در لهجهٔ هرناحیه نسبت بسایر نواحی وجود داشت چنانکه امروزهم وجوددارد[٣] .

لهجهٔ کرمان چنانکه معهودست بلهجهٔ خراسانی نزدیك بود[٤] ودرباب لهجهٔ خراسان وماوراءالنهر که منشاءِ زبان رسمی وادبی ایران درعهد اسلامی است بعداز

---

١ - احسن التقاسیم ص ٣٦٨   ٢ - ایضاً ص ٣٦٨

٣ - ایضاً ص ٣٩٨

٤ - مسالك الممالك ص ١٦٧ ، احسن التقاسیم ص ٤٧

این سخن خواهیم گفت .

بر روی هم این نکته مسلّم است که در عهد اسلامی لهجات نواحی غربی و مرکزی آمیزش بیشتری بحکم مجاورت با زبان عربی داشت وحتی تکلّم بزبان عربی و آشنایی با آن هم در این نواحی بیشتر بوده است تا در نواحی شرقی ایران . مثلاً در خوزستان زبان مردم با لهجهٔ عربی آمیزش محسوس داشت چنانکه در بارهٔ آنان نوشته اند «و کثیراً مایمزجون فارسیتهم بالعربیة[1]» و تکلّم بعربی هم برای آنان بسیار آسان بود چنانکه هنگام تکلّم بعربی لحن ولهجه‌یی میان آنان وجود نداشت . المقدسی در دنبالهٔ سخن مذکور گوید : «... واحسن ماتراهم یتکلّمون بالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة واذا تکلموا باحداللسانین ظننت انهم لایحسنون الآخر...» وهمچنین بود در آذربایجان که مالکین وتجار فارسی زبان آنجا (یعنی آنها که از اقوام کوچکی از قبیل ارمن و گرج نبودند) عربی را خوب میفهمیدند وبآن تکلّم میکردند[2].

توجّه باین منقولات مدلل میدارد که تسلّط عرب برایران بهیچ روی نتوانست از ادامهٔ لهجات محلی ایرانی درنواحی مختلف پیش گیری کند واگرچه عرب برای نابود کردن این لهجات والسنه کوشید توفیقی دراین باره حاصل نکرد . از عجایب امور آنست که برای انصراف مردم ایران ازتکلّم بلهجات محلی احادیثی نیز رایج بود که ازحضرت رسول روایت شده است ویکی ازآنها حدیثی بود که از ابوهریره نقل شده واوازحضرت رسول روایت کرده است که «...قال رسول الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة»[3]. با وجود چنین حدیثی ایرانیان آرام ننشستند وحدیثی دیگر آورده‌اند که «اهل جنّت بلغت فارسی دری یاعربی سخن میگویند»[4] یعنی فارسی وعربی را در برابرهم نهادند ونیز گفتند «ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلّم میکنند»[5].

---

۱ ـ احسن التقاسیم ص ۴۱۸
۲ ـ صورة الارض ص۳۴۸
۳ ـ احسن التقاسیم ص۴۱۸
۴ ـ برهان قاطع ذیل لغت دری
۵ ـ ایضاً همان کتاب

شعر در لهجات محلی

از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری بدست ما رسیده است که برخی از آنها چون مصادف با وقایع تاریخی بوده باقی مانده است. این اشعار همه با وزن هجایی و بعضی دارای قافیه و یا کلماتی نزدیک بقافیه و برخی فاقد آنست و همهٔ آنها نشان میدهد که چگونه شعر در ایران از اوزان هجایی قدیم باوزان هجایی جدید که نزدیک باوزان عروضی است تحوّل می‌یافته و بصورتی درمیآمده است که در آثار شعرای فارسی‌زبان نیمهٔ دوم قرن سوم دیده میشود. از جملهٔ آن اشعاراست:

۱ - سرود آتشکدهٔ کَرْکُوی. این سرود از جملهٔ اشعار شش هجایی اواخر دورهٔ ساسانی و یا اوایل عهد اسلامی است که با توجّه بیکی از روایات کهن حماسی بوجود آمده و باقی مانده است. داستان پدید آمدن آتش کر کوی و ساختن سرود آن در کتاب کرشاسپ از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی آمده بود و صاحب تاریخ سیستان آنرا از آن شاهنامه نقل کرده و باقی نگاه داشته[۱]. بنابراین داستان آتشگاه کر کوی ساختهٔ کیخسرو است بر محل عبادت کرشاسپ. مرحوم ملك‌الشعراء بهار سرود کر کوی را از آثار دورهٔ ساسانی دانسته است[۲] ولی چنانکه از ظاهر آن مشهودست این سرود بلهجهٔ نسبةً جدید دری یعنی لهجهٔ شرقی ایرانست که مقارن ظهور اسلام معمول بوده و آن سرود اینست:

فرُختـه[۳] باذا رُوش	خُنیذه[۴] گَرشَسپ هوش[۵]
همی برست از جوش	اَنوش کُن می اَنوش
دوست بذ آگوش[۶]	بآفرین نهاذه گـوش
همیشه نیکی کوش	[که] دی گذشت و دوش
شاها خـدا یگانا	بآفـرین شـاهی

۱ - رجوع شود به‌تاریخ سیستان چاپ تهران باهتمام مرحوم مغفور ملك‌الشعراء بهار استاد فقید دانشگاه تهران ص ۳۵ - ۳۷

۲ - مجلهٔ مهر شمارهٔ ۳ سال پنجم ص ۲۱۹

۳ - افروخته

۴ - مشهور

۵ - روان، جان

۶ - بذ آگوش، بآغوش

چنانکه ازین ابیات معلوم است اولاً در آنها قافیهٔ کامل وجود دارد وثانیاً وزن همهٔ آنها شش هجایی وازحیث برخورد با گوش بااشعاری که بعدها پیدا شده همسانست.

۲ ـ شعر یزید بن مفرَّغ. یزید بن مفرَّغ شاعری تازی نژادست که در آغاز عهداموی در ایران میزیسته و در خوزستان بدختری تعلّق خاطر داشته است. وی براثرهجو عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد مورد خشم عبیدالله قرار گرفت ومدتی دربصره محبوس بود. روزی عبیدالله فرمان داد او را نبیدشیرین و شبرم[1] نوشانیدند وخوك و گربه‌یی را باوی بیك ریسمان بستند ودرشهر بصره گرداندند واوپلیدومست میرفت وچند کودك فارسی زبان دنبال اوبراه افتادند و میگفتند: این چیست!... این چیست!... ویزید درپاسخ آنان میگفت:

آبست و نبیذ است | عصارات زبیب است

سُمَیّه[2] روسبیذ است[3]

این سه‌مصراع شعرهفت هجایی و دارای قافیهٔ ناقص است و مسلماً یزید که براثرزیستن درایران ومعاشرت باایرانیان بصره وخوزستان وخراسان بازبان آن سامان واشعارشان آشنایی یافته بود، از آن بابت که کودکان فارسی زبان اورا موردمخاطبه قرار داده بودند، درجواب آنان بشعرپارسی مترنم شده وچنین گفته بوده است.

۳ ـ شعر بلخیان. این‌هم یکی ازاشعار کهن است که ازلهجهٔ دری باقی‌مانده ونتیجهٔ یك واقعهٔ تاریخی است. توضیح این سخن آنست که اسد بن عبدالله حاکم خراسان درسال ۱۰۸ برای جنگ باامیرختلان وخاقان ترك بدان‌سامان رفت وشکست خورده ببلخ باز گشت. بلخیان اوراهجو کردند و کودکان بلخ آن هجورامیخواندند:

---

۱ ـ گیاهی زهرآگین واسهال انگیز

۲ ـ نام مادر زیاد بن ابیه، جدهٔ عبیدالله وعباد که بفساد مشهوربود

۳ ـ این روایت محمدبن جریرالطبری در تاریخ الرسل والملوك؛ وابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی طبع بولاق ج ۱۷ ص ۵۱ ـ ۷۳؛ وجاحظ در البیان والتبیین چاپ مصر (ج۱ ص۱۰۹) است. درتاریخ سیستان این‌داستان با اختلافاتی آمده وپیش ازمصراع سوم یك مصراع دیگر هم دارد بدین‌نحو: ودنبهٔ فربه وپی است (ص۹۶)

از ختلان آمذیه — برُو تباه آمذیه

آوار باز آمذیه — بیدل فراز آمذیه[۱]

چنانکه دیده میشود این شعر هشت هجایی دارای قافیهٔ ناقص است و قرابت وزنی آن با اشعار دری درقرنهای بعد آشکار میباشد.

۴ - شعر ابو الینبغی - ابوالینبغی عباس بن طرخان یکی از شاعران ایرانست که بزبان عربی شعر میساخته ودرخدمت آل برمك میزیسته است. ازاو دوبیت شعر درتأسف برخرابی سمرقند در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه نقل شده است:

سمرقند کند مَند — بذینت کی افکند

از چاچ ته بهی — همیشه ته خهی[۲]

ازاین قطعه هرچهار مصراع شش هجاییست[۳].

اینها چند نمونه از اشعاریست که درپاره‌یی از نواحی ایران درسه قرن اول هجری ودرفاصلهٔ میان سقوط حکومت ساسانی وآغاز ادب فارسی دری سروده شده است. غیر ازاین اشعار اشاراتی چند باسم شعرا یا باشعاری درنواحی مختلف ایران شده‌است که دراین سه‌قرن وجود داشته مثلاً در تاریخ بخارا بسرودهایی که مردم بخارا در عشق سعیدبن‌عثمان سردار عرب بملکهٔ بخارا بلهجهٔ بخاری ساخته‌بود[۴]، وسرودهایی که اهل همان شهر درماتم سیاوش داشتند که مطربان آنها را «کین سیاوش»[۵] میگفتند، اشاره شده وباز درتاریخ طبری نام شاعری آمده‌است بنام **محمد بن البعیث بن حبیس** که درسال ۲۳۵ در گذشته‌وپیران مراغه اشعار فارسی اورا میخوانده‌اند وشاعری دیگر

---

۱ - تاریخ طبری طبع قاهره ص ۱۹۰ - ۱۹۱. معنی چنین است:

از ختلان آمده است — با روی تباه آمده است

آواره باز آمده است — بیدل فراز آمده است

۲ - معنی چنین است: سمرقند آبادان - که ترا بدین حال افکند؟ - تو ازچاچ بهتری - همیشه تو خوبی.

۳ - راجع بابوالینبغی واحوال واشعار اورجوع شود بمقالهٔ: ابوالینبغی العباس بن طرخان بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۱۰

۴ - تاریخ بخارا ص ۴۸

۵ - ایضاً تاریخ بخارا ص ۲۰

باسم **ابوالاشعث قمی** در اوایل قرن سوم میزیسته ونَ کر او در معجم الادباء یاقوت آمده است . گذشته از این اشعار محلی که در همهٔ لهجات وجود داشته در آن روزگاران نیز متداول وشاید غالب آنها هم از سرودهای محلی رایج در دورهٔ ساسانی بوده است . این اشعار در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان وقسمت غربی ایران بسیار معمول بوده است و در قرن چهارم از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار میساختهاند مردانی از قبیل **استاد علی پیروزه** و **مَسته مرد** ملقب به «**دیواره وَز**» و اصفهبد **مرزبان بن رستم ابن شروین** صاحب مرزبان‌نامه (که دیوانی بزبان طبری داشت بنام نیکی نامه) ازمازندران مشهورند[1] :

اهمیت این اشعار در آنست که تحوّل لهجات ایرانی را از دورهٔ ساسانی تااواخر قرن سوم کم و بیش نشان میدهد و علی الخصوص ثابت میکند که اوزان فارسی چگونه دردنبال تحوّل وتکامل شعر پهلوی بصورتی که قابل تطبیق برشعر عروضی عرب است نزدیك میشد .

نکتهٔ قابل ذکر آنست که در خلال همان احوال که درایران ساختن اشعار بلهجه‌های محلی وباوزان هجایی ادامه داشت برخی ازشاعران ایرانی هم که بعربی شعر میساخته اند در اشعار خود گاه کلماتی از لهجهٔ ایرانی خود از راه تفنّن وارد میکرده‌اند .

ازمیان این شاعران مهمتر ازهمه **ابونواس** شاعر مشهورست که در اشعارخود کلمات و حتی ترکیبات و عبارات فارسی بسیار آورده است چنانکه در این ابیات می‌بینیم[2] :

و المهرجان المدار	لوقته الکـــــرّار
والنوکروز الکبار	و جشن گاهنبار
و آبسال الـوهار	و خرّه ایرانشار

---

۱ - راجع باین هر سه شاعر رجوع شود به‌تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۳۷ - ۱۳۹

۲ - درین باره رجوع شود بمقالهٔ آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران بعنوان یکی از فارسیات ابونواس در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۳ سال اول و بمقالهٔ شعر درایران از مرحوم ملك الشعراء بهار درمجلهٔ مهر سال پنجم .

تا آنجا که میگوید .

یا نرجسی و بهاری بده مرا یك باری . .

و همچنین در ابیات ذیل که شاعر خطاب بمعشوقی زردشتی ، « بهروز » نام کرده و گفته است :

باسفهرِ و ناهیدِ و تیرِ	و حقّ الماهِ و المهرِ الرّئیسِ
و حقّ الآذُر الخوراءِ[۱] نورِ	من المینو الـکُرّ زمان[۲] النّفیسِ
و بالجَهبارِ[۳] فی الخُرّنِ[٤] البُزُرجِ	بِدَورِ الکأسِ کأسُ الخَندَریسِ[۵]
بحقّ المِهر جان و نو کروزِ	و فَرُّخروز اَبسال[٦] الکبیسِ
بما یَتلُون فی البِستاقِ رمزاً	کتابِ زَرَدُشِ داعی المجوسِ
وما یتلُون فی شَروینِ دستبی[۷]	و فِرجَردات رامینِ و ویسِ
لما کَلّمتَنی و رَدَدتَ نَفسی	فانّی من جفائك فی رَسیسِ[۸]

ورود لغات عربی

با مطالعه درسطور فوق این نکته روشن میشود که لهجات ایرانی همچنانکه در ایام پیش از اسلام در نواحی مختلف ایران وجود داشته وبعد از قرن سوم تا روزگار ما متداول

---

۱ ـ آذرالخوراه = آذرخُرّه : یکی از آتشهای بزرگ ایران که مورد پرستش عموم بود.

۲ ـ کُرّ زمان : عرش ـ علیین.

۳ ـ جهبار : دعوت عمومی . معرب گاهنبار .

٤ ـ خُرّن : مجلس شراب ، مجلس مهمانی وپذیرایی .

۵ ـ خندریس : شراب کهنه.

٦ ـ آبسال : جشنی درآغاز بهار.

۷ ـ شروین دستبی : داستانی مشهور درادب پهلوی بود که خلاصهٔ آنرا حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض ودینوری دراخبار الطوال ومؤلف کتاب مجمل التواریخ والقصص آورده اند. شروین قهرمان این داستان ازاهل دستبی بوده است ودستبی معرب دشتبی یا دشتوه نام ناحیهٔ وسیعی بود بین ری وهمدان که شهرقزوین درآن ساخته شده است .

۸ ـ رَسّ ورسیس : دخول وثبوت عشق درقلب ـ بقیه واثرعشق درقلب .

است در سه قرن اول هجری هم متداول بوده است. منتهی با غلبهٔ عرب و رواج زبان عربی اندك اندك آثاری از آن در لهجات محلی ایران برجای ماند. در این اوان نفوذ لغات عربی در لهجات ایرانی بیشتر از دو جهت صورت گرفته است: نخست در مواردی که یك کلمهٔ عربی ساده‌تر از یك کلمهٔ کهنهٔ ایرانی بنظر میآمد و یا کلمات ساده‌یی بود که استعمال آن مایهٔ گشایشی در زبان فارسی میگردید. دوم در مواردی که در قبال یك کلمهٔ عربی معادلی یافته نمیشد و استعمال آن هم لازم بنظر میرسید. در جزء نوع دوم کلمات و اصطلاحات دینی و پاره‌یی از اصطلاحات سیاسی و دیوانی و اصطلاحات علمی قرار دارد و گاه بعضی از این اصطلاحات از ریشهٔ ایرانی گرفته شده و بعد بصورت معرّب در لهجات رسوخ یافته است. گذشته از این دو مورد تأثیر لغات عربی در لهجات ایرانی سه قرن اول بسیار کم بود و هرچه بغلبهٔ عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آنرا کمتر می‌یابیم و هرچه از آن بقرون متأخر توجّه کنیم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایرانی و علی الخصوص در زبان ادبی فارسی بیشتر می‌بینیم. از لغات نوع دوم عربی میتوان اینها را ذکر کرد: صلوة، حج، صوم، ایمان، کفر، کافر، جهاد، مؤمن، قرآن، فرقان، منافق، فاسق، قبله، کعبه، سجود، رکوع، سجده، مسجد، اسلام، مسلم، لوح، قلم، عرش، طلاق، عقد، محرّم، صفر (و بقیهٔ ماهها)، خطبه، خطیب، حرب، امیر، حاکم، خلیفه، قاضی، فقه، فقیه، بیت المال، زکوة، خمس، شرع، شریعت، رسول، نبی، امام، امت، و . .

از انواع لغتهای عربی که درین سه قرن در لهجه‌های ایران رایج بود نمیتوان سندی داد مگر آنچه در اشعار سه قرن اول هجری آمده و بجای بعضی از لغات فارسی بکار رفته است مانند: خطر، عزّ، نعمت، مجمر، عُمر، باب، طعام، فخر، آدم، حوّا، معجز، عهد، حرم، عرب، عجم و جز آنها.

پیداست که تمام مفرداتی که در اشعار اوایل قرن چهارم هجری بکار رفته است باید از نوع کلماتی دانسته شود که در اواخر قرن سوم در لهجات ایرانی راه جسته بود منتهی استعمال آنها در شعر بیشتر و رایج‌تر بود تا در لهجهٔ تخاطب و زبان نثر.

این نکته قابل ذکرست که لغات و اصطلاحات عربی با تغییرات مختلفی در

لهجات ایرانی پذیرفته شده و بعبارت دیگر قواعد و اصول لهجات ایرانی درین مورد تسلّط خودرا حفظ کرده است. مثلاً همهٔ مخارج حروف عربی در لهجات ایرانی متروك ماند مگر آنها که با مخارج حروف فارسی یکسان بود ـ و از اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد ـ وعده‌یی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد ـ و پاره‌یی از افعال بمعنی وصفی یا اسمی معمول گشت ـ و بسیاری از صیغه های جمع عربی درفارسی مانند کلمات مفرد محسوب شد و یکبار دیگر باعلامت جمع بکار رفت[۱] ـ و نزدیك بهمهٔ لغات ازحیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت ـ و حتی ایرانیان قرنهای نخستین اسمهای عربی را هم با تغییراتی درلهجات خود بکار میبردند مثلاً اهل ری علی وحسن واحمد را «علکا» و «حمکا» و «حسکا» میگفتند و اهل همدان احمد ومحمد وعیسی را «احمدلا» و «محمدلا» و «عیشلا» تلفظ میکردند ودر ساوه به‌آخر کنیه‌ها و اسامی الف و نونی که گویا الف و نون نسبت فارسی بود میافزودند ومیگفتند «ابوالعباسان» و«حسنان» و«جعفران»[۲]. درلهجهٔ غوری تصرّف درالفاظ ازاین‌هم افزونتر بود وادامهٔ این‌وضع هم از بسیاری نواحی بیشتر بوده است ومثلاً محمد را درلهجهٔ غوری «حمد» میگفتند و«حمدی» یعنی محمدی[۳].

با تصرفاتی که ایرانیان درظواهر مفردات عربی ومعانی آنها کردند وضعی پیش آمد که لغات عربی را که درلهجات ایرانی راه یافت اندك اندك بصورتی غیراز آنچه بوده است درآورد چنانکه غالب آنها را جز درریشه نمیتوان عربی دانست. البته‌در این مورد باید متوجه باشیم که‌روش دسته‌یی ازافراط کاران‌را مانند بعضی‌ازمترسلان وشاعران قرن ششم وهفتم در استعمال عدهٔ بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمیتوان اساس تحقیق درچگونگی تأثیر زبان عربی درزبان فارسی قرارداد.

---

۱ ـ مانند: مواليان ، عجایبها ، اوانیها ، ملوکان ، معانیها ، الحانها ، منازلها ، ابدالان ، حوران وامثال اینها.

۲ ـ رجوع شود به احسن‌التقاسیم.

۳ ـ طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۸۳ .. هنوز هم درلهجهٔ کردی اورامان محمد را «حمکل» میگویند.

از علل عمدهٔ رواج زبان عربی میان ایرانیان و تأثیر آن در لهجات ایرانی یکی آنست که این زبان با تسلّط اسلام جای لهجهٔ پهلوی را گرفت باین معنی که در مراجع دینی (برای مسلمانان) وسیاسی متداول گشت و کسانی که قصد ورود در امور سیاسی واجتماعی داشتند میبایست این زبان را فرا گیرند واز رموز تکلّم و کتابت آن آگهی یابند. بهمین سبب اندك اندك زبان عربی درمیان ایرانیان رواج یافت. در همین حال گروه بزرگی از ایرانیان شروع بنویسندگی وشاعری بزبان عربی کردند و بااین مقدمات درهمان حال که لهجات محلی بقوّت خود باقی بود ولهجه وخط پهلوی تدریجاً راه فراموشی میسپرد زبان وخط عربی توسعه ورواج می یافت ودرمیان ایرانیان معمول میگشت. ازطرف دیگر چون علوم اسلامی اعم ازعلوم دینی وادبی وعقلی همه بزبان عربی تدوین شد برای آموختن این علوم همواره زبان عربی مورد حاجت بود واین خود وسیلهٔ بزرگی در ترویج زبان عربی درایران گشت علی الخصوص از وقتی که مدارس درایران پدید آمد وجز علوم دینی وادبی چیزی در آنها تدریس نشد. ازعلل دیگر تأثیر زبان عربی در لهجات ایرانی لشکرکشیهای تازیان در ایران و توقف سربازان عرب درنواحی مختلف این کشور و آمیختن آنان با ایرانیانست و دیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب بایران کرده و در برخی از نواحی این کشور علی الخصوص نواحی مرکزی وشرقی آن سکونت اختیار نموده وبا ایرانیان آمیزش یافته‌اند.

ازقرن ششم ببعد براثر توجّه نویسندگان ومترسلان ایرانی بنثر مصنوع استعمال مفردات وترکیبات عربی درنثر فارسی بشدت رواج یافت وهمین کار درنزد شاعران نیز کم وبیش معمول شد. براثر این توجّه بسیاری از کلمات وعبارات غیرلازم عربی بزبان ادبی واز آن بلهجات محلی ایرانی راه یافت.

استعمال خط عربی

از وقتی که زبان عربی باسپاهیان عرب بایران نفوذ کرد خط عربی نیز باآن همراه بود. خط عربی بنحوی که در دورهٔ اسلامی معمول بود درزمانی قریب باسلام ازدوقوم اخذشد. نخست ازقوم نبطی درجانب حوران ودوم ازسریانیان ازطریق حیره (نزدیك کوفه).

این هردوخط ازخطوط سامی وبرای عرب کاملاً قابل تقلید بود. خط نخستین منشاء خط نسخ وخط دومین مبداء خط کوفی شد. توضیح آنکه متکلّمین بزبان سریانی درعراق چندقلم ازخط سریانی مینوشتند که از آنها «السطرنجیلی» بود وچنانکه از نام آن برمیآید برای کتابت اسفار کتب مقدس بکارمیرفت. این خط را تازیان درقرن اول قبل ازاسلام اقتباس کردند. میگویند این خط نخست درشهر انبار اقتباس واز آنجا بحجاز برده شد ومورد تعلیم قرار گرفت چنانکه هنگام بعثت عده یی ازقریش کتابت با این خط رامیدانستند. این خط را در آغاز خط حیری وحجازی میگفتند وبعد به کوفی معروف شد.

دوخط نسخ و کوفی هردو بعد ازغلبهٔ اسلام میان مسلمانان باقی ماند و ظاهراً این هردوخط را باهم بکارمیبردند. خط نسخ بیشتر برای کتابت نامه‌ها وامثال این مورد بکارمیرفت وخط کوفی مانند خط سطرنجیلی بیشتر بکار کتابت مصاحف میآمد وبعدها درتزیین مساجد وسکه‌ها نیزمورد استفاده قرار گرفت.

خط عربی درآغازامر بی‌نقطه وبی‌شکل بود ولی بنابرمشهور نخستین واضعین علم نحو یعنی ابوالاسود الدؤلی ونصربن عاصم اَشکال واَعجام را درآن وارد کردند.

تا اواخر عهداموی انواع مهمی درخط عربی پدید نیامد ولی دردورهٔ بنی العباس که عهد ورود کاتبان ایرانی دردستگاههای دولتی است، قلمهای متعددی درخط ظهور کرد وخطّاطان مشهوری پدید آمدند وانواع مختلفی در خط بوجود آوردند مثلاً **ابراهیم الشّجری** از کاتبان اواخرقرن دوم قلم ثلثین وبرادرش یوسف قلم رئاسی را که باسم ذوالریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون مشهورشده وعبارت ازقلم توقیع است بوجود آورد. شاگرد ابراهم یعنی **اَحول محرّر** که ازپروردگان برامکه بود چندنوع ازخط را مثل نصف وخفیف وثلث ومسلسل ورقاع وغیره اختراع کرد. ازشاگردان اَحول **ابوعلی محمد بن مُقله** (م. ۳۲۸) وبرادرش **ابوعبدالله حسن** (م. ۳۳۸) هستند که خط عربی بدست هردو کامل شد.

چون خط عربی باهمهٔ اشکالات خود ازخط پهلوی آسانترست بزودی بوسیلهٔ ایرانیان مسلمان یا کسانی که بازبان عربی بنحوی ازانحاء آشنایی می‌یافتند قبول شد بخصوص که این خط ازجهات مختلف مورد حاجت عامه بود. البته این خط درایران

و بوسیلهٔ خطّاطان ایرانی تکامل یافت و بتدریج مستعد تحریر فارسی دری یعنی لهجهٔ رسمی و کتابتی ایران دورهٔ اسلامی گردید.

رواج خط عربی در ایران از پاره‌یی جهات بلهجات ایرانی صدماتی وارد آورد زیرا چنانکه میدانیم اِعراب جزءِ حروف عربی نیست و از اینروی تلفظ بسیاری از کلمات فارسی در طول زمان دستخوش بی اطلاعی این و آن گردید و بصورتهای غیراصلی مشهور شد مثلاً نیاکان که باید با کاف باشد با گاف فارسی معمول شد و بُرنا که باید بضمّ اول باشد بفتح اول در فرهنگ‌ها ضبط شده و بُرزویه که باید بضمّ اول ضبط شود بفتح اول هم ضبط گردیده است و «اسپندیات» (= اسپنددات) که میبایست در فارسی اسفندیاد شود به اسفندیار تبدیل گشت و برین قیاس کن!...

در تمام مواردی که حرف خُوَ (xva) از اصوات کهن ایرانی در کلمات بکار برده میشود، از آنجا که شکلی برای آن در خط عربی وجود ندارد، ایرانیان دو حرف «خ» و «و» را با یکدیگر بکار بردند و مثلاً نوشتند خُواب، خُواهر، خُوارزم، خُوَر. در طول زمان و در نتیجهٔ بی خبری متأخران و ایرانیانِ بعد از قرن هفتم و هشتم تلفظ اصلی این نوع کلمات فراموش شد چنانکه «خ» در پاره‌یی از اینگونه کلمات مفتوح و در بعضی موارد مضموم گردید و در همهٔ آنها واو غیرملفوظ ماند و بهمین سبب اکنون بواو معدوله مشهور است. و نیز در تمام مواردی که در آخر کلمات قدیم ایرانی کاف یا گاف بکار برده میشد مثل: نامک، بندگ، گربگ و امثال آنها، چون این گاف در لهجات متأخر حذف شد و نوشتن حرف ماقبل گاف با حرکت فتحه دشوار بود، ناگزیر برای بیان حرکت «ه» بآخر آنها اضافه کردند و نوشتند نامه، بنده، گربه و همین عمل در قرنهای بعد اشکالاتی در نوشتن این گونه کلمات هنگام اتصال یاءِ نسبت و الف و نون جمع و امثال این موارد ایجاد نمود و حتی تلفظ آنها را نیز مختل ساخت؛ چنانکه اکنون در پاره‌یی از نواحی ایران علی الخصوص در تهران که زبان پارسی در آن دچار اختلالاتی شده است، اینگونه کلمات را معمولاً بکسر آخر میخوانند یعنی حرف ماقبل هاءِ حرکت را بکسر تلفظ میکنند و این غلطی آشکار است.

۲ - لهجهٔ دَری

ازلهجه‌هایی که با شرائط مذکور درمباحث پیشین دردورهٔ اسلامی باقی‌ماند وبتحوّل وتکامل طبیعی وآمیزش بازبان عربی بنحوی که دیده ایم ادامه داد لهجهٔ مشترك مشرق ایرانست که آنرا «دری» یا «پارسی دری» یا «فارسی» و «پارسی» میخوانیم.

وجه تسمیهٔ این زبان به‌دری تعلق آن بدربار شاهانست زیرا این قاعده ازقدیم معمول بوده است که زبان مورد تکلّم دردربار ودستگاه دولتی ومراکز پادشاهی را «دری» میگفتند یعنی منسوب به «در» (= دربار = درگاه). مثلاً ابن‌الندیم ازقول ابن‌المقفع گفته است که در دورهٔ ساسانیان لغت معمول در شهرهای مداین را دری میگفتند: «اما الدریة فلغةمدن‌المدائن وبها کان یتکلّم من بباب‌الملك وهی‌منسوبة الی حاضرةالباب ...»[1] وهمین نکته را حمزةبن‌الحسن اصفهانی چنانکه گفتیم در کتاب التنبیه آورده و یاقوت حموی در ذیل اسم فهلو در معجم البلدان خود نقل کرده است.

المقدسی دراحسن‌التقاسیم بنحوروشن‌تری معنی‌دری را بگونه‌یی که‌آورده‌ایم بیان میکند وآن درمورد زبان اهل بخاراست که دربارهٔ آن چنین میگوید: «در زبان مردم بخارا تکراری وجود دارد، مگر نمی‌بینی که چگونه میگویند: یکی اَدرَمی، ودیدم یکی‌مردی‌وبخشیدم‌ادرمی‌وبراین‌قیاس کن؛ ودرمیان کلام‌خودبسیار میگویند: دانستی، بی آنکه فایده‌یی درآن باشد، جز آنکه این زبان دری است وزبانهایی‌ازقبیل **آنرا از آنجهت دری گویند که زبانیست که نامه‌های پادشاه بدان‌نوشته میشود وعریضه‌هایی که‌باو‌تقدیم میدارند بآن زبانست واشتقاق آن از دَر است و آن بمعنی باب است** یعنی آنکه زبان‌دری‌زبانیست که اهل‌باب (یعنی‌اهل‌درگاه‌پادشاه) بدان سخن‌میگویند.»[2]

---

۱ - الفهرست ص۱۹

۲ - احسن‌التقاسیم ص۳۳۵ (برای اطلاع از توضیحی که دربارهٔ علامت* داده میشود بصحیفهٔ بعد رجوع کنید).

←

درین نکته اکنون بحثی نیست که در دورهٔ اسلامی هنگامی که سخن از زبان دری یا پارسی دری میرود مراد زبان مردم خراسان و ماوراء النهر ست واین حقیقت را شواهد مختلف ثابت میکند. لهجات خراسان و بیشتر از بلاد ماوراءالنهر هم بیکدیگر نزدیك و از یك دسته لهجه‌های متقارب بودند. بهترین شاهد درین باب قول المقدسی است در احسن التقاسیم که هنگام تحقیق در جغرافیای خراسان و ماوراء النهر در ذکر السنهٔ اهالی این نواحی گفته است[1]: «زبانهای مردم این نواحی مختلف است، زبان مردم نیشابور فصیح ومفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره میدهند وحرف «یا» بر آنها میافزایند ومیگویند «بیگو» و «بیشو»، وسین بیفایده‌یی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و بخفتستی و مانند اینها ودر آن زبان سستی ولجاجی است. وزبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلّف و خشونتی وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه برمیآورند و بلند ادا میکنند ولسان بُست بهترست

→

* در وجه تسمیهٔ دری بانواع دیگر نیز سخن گفته‌اند وبرای نمونه آنچه را که درلغت برهان قاطع ذیل کلمهٔ دری آمده است در اینجا نقل میکنیم: «دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است ووجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند وهر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم وشکم و بگوی وگوی و بشنود و شنود و امثال آنها؛ پس اشکم و بگوی وبشنود دری باشد وجمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده که آن بلخ وبخارا و بدخشان ومرواست وبعضی گویند دری زبان اهل بهشتست که رسول صلی الله علیه وآله فرموده‌اند که «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری» وملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند. وطایفه‌یی بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اند وگروهی گویند که درزمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند وزبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند وآنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلم کنند، وحکم کرد تا در تمام ممالك باین زبان سخن گویند وجماعتی بر آنند که وضع این زبان درزمان جمشید شده وبعضی دیگر گویند درزمان بهرام. و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان متکلم شود واین وجه خوبی نیست چه برهر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی میباید و وضع آنرا سببی در کار است. ومنسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبك دری واین باعتبار خوش خوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است.»

۱ ـ احسن التقاسیم ص ۳۳۴ ـ ۳۳۵

وزبان اهالی دومرو (یعنی مرورود ومروشاهجان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلّف و دراز کشی و کششی در اواخر کلماتست. مگر نمی بینی که اهل نیشابور میگویند «برای این» و آنان (یعنی اهل دومرو) میگویند بترای[۱] این «یعنی مِنْ اَجلِ هذا» ویك حرف افزوده‌اند؟ در این تأمل کن ومانند آن بسیار خواهی یافت. وزبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جز آنکه مردم آنجارا در این زبان کلمات زشتی است؛ وزبان هرویان وحشی است وآنانرا می‌بینی که کلمات را بد ادا می کنند و تکلف و تحامل روا میدارند ... وزبان طوس ونسا نزدیك بزبان نیشابوری است وزبان سرخس وابیورد نزدیك بزبان مرو وزبان غرج شار[۲] بین زبان هرات ومرواست و زبان گوزگانان بین زبان مروزی وبلخی است وزبان بامیان وطخارستان نزدیك بزبان بلخی است جز آنکه مغلق است وزبان خوارزم قابل فهم نیست[۳] ودرزبان بخاراییان تکراری است ...[۴] واهل سمرقند حرفی بین کاف وقاف استعمال میکنند ومیگویند بکَرد کم وبکَفتکم ومانند این ودرین زبان سردی وخنکی است وزبان چاچ بهترین زبان هیطل است و مردم سغدرا زبانی جداگانه است که زبان روستاهای بخارا بدان نزدیك است که خود جداً مختلف ونزد مردم آن روستاها مفهوم است ومن امام جلیل محمدبن الفضل را دیدم که بیشتر بدان زبان سخن میگوید وازمیان شهرهاییکه یاد کرده‌ایم کمترشهری است که درروستاهای آن بزبان دیگر سخن نگویند.»[۵]

این بحث مفید وذی قیمت را کلام ابن حوقل[۶] بدین نحو تکمیل میکند که «زبان مردم بخارا همان زبان اهل سغد است جز آنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند وآنانرا

---

۱ - دراصل بترون، تصحیح قیاسی است.

۲ - مراد غرجستان است که امرای محلی آنجا را بلقب شار میخواندند.

۳ - زیرا لهجهٔ خوارزمی بصورت کهن‌تری در آن ولایت باقی مانده بود وبا لهجهٔ دری یعنی لهجهٔ خراسان وبخارا وسمرقند وغیره اختلاف داشت.

۴ - این قسمت قبلاً نقل‌شده است رجوع شود بصفحهٔ ۱۵۷ ازین کتاب

۵ - مراد لهجه‌های روستایی است که طبعاً با لهجه‌های شهری اختلاف دارند.

۶ - صورة الارض ص ۴۹۰

زبان دری است.»[۱]

وقتی درمجموعهٔ این اقوال دقت کنیم می‌بینیم که این لهجه‌ها که یکی از آنها را از باب تداول در درگاه سلطان «دری» گفته‌اند همه بیکدیگر نزدیك ودر اصل وریشه همان زبانی است که درآثار شاعران ونویسندگان ماوراءالنهر وخراسان در قرن سوم وچهارم بکاررفته است. پس وقتی دردورهٔ اسلامی نامی اززبان دری‌میبرند مراد زبان ادبی مشرق وشمال شرقی ایران کهن است وعلت آنست که‌دولتهای‌ایرانی دردورهٔ اسلامی نخست از همین ناحیه برخاسته و چون لهجهٔ منتخب این دربار ها لهجهٔ شرقی یعنی لهجهٔ محلی مورد فهم امرای این‌نواحی ورجال دستگاه‌حکومتی آنان بوده است آنرا زبان دری گفته‌اند وهروجه تسمیهٔ دیگری که برای زبان دری درست شده مصنوع وبی‌ارزش است.

اکنون میرسیم باین نکته که عبدالله بن‌المقفع گفت زبان دری زبان تکلم شهرهای مدائن‌بودو کسانی که‌دردرگاه پادشاه بوده‌اند بدان سخن میگفته‌اند.چون بظاهر این کلام توجه شود این اشکال پیش میآید که اگرلهجهٔ دری زبان مردم مشرق بود پس چگونه درشهرهای‌مدائن ودردرگاه سلاطین ساسانی برای‌تکلم‌بکار میرفت؟ ممکن است برای رفع این‌اشکال یکی‌ازاین‌دوپاسخ را داد که:علت‌تسمیهٔ لهجهٔ تخاطب مدائن به«دری» انتساب آن به‌درگاه سلاطین ساسانی‌است‌نه‌ازآنروی که‌آن لهجه همان لهجهٔ‌مشرق است که‌بعدها«دری» خوانده شد؛ دیگر آنکه شاید لهجهٔ معمول در مدائن همان باشد که از عهد اشکانیان و برا‌ثر تسلط قوم شرقی «پَرَتَو» درتیسفون متداول شده ودردورهٔ ساسانیان هم برجای مانده وبعنوان لهجهٔ تخاطب، نه‌لهجهٔ رسمی کتابت وتألیف وتدوین، بکاررفته باشد واین حدس را تتمهٔ کلام ابن‌المقفع تأیید میکند که گفته است: «والغالب علیها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل‌بلخ» واین‌نکته خود گواهی است برآنکه لهجهٔ اهل شرق خاصه لهجهٔ بلخیان درلهجهٔ دری شهرهای مدائن غلبه‌داشت.

ازآنچه گفته‌ایم این خلاصه بدست میآید که: لغت دری یعنی لهجهٔ متداول

۱ - همین قول عیناً درمسالك‌الممالك اصطخری آمده‌است ص۳۱۴

درمشرق ایران که ازباب انتساب به در (= درگاه سلاطین) بدین نام خوانده شد ، چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ نسبتی بدره ودر (باب البیت) ندارد . وقتی مسلم شود که لهجهٔ دری زبان اهل مشرق خاصه خراسان وماوراء النهر بوده است قبول این اصل هم براثر آن لازم میشود که لهجهٔ مذکور دنبالهٔ لهجهٔ پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که براثر گذشت زمان وتحوّل وتکامل وآمیزش با لهجهٔ عربی بصورتی که آثار آنرا درقرن سوم وچهارم می‌بینیم درآمده است .

ازقرن سوم وچهارم ببعد این لهجه را که پس ازتشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی بصورت زبان رسمی درآمد باسامی مختلفی مانند : دری ، پارسی دری ، پارسی ، فارسی خوانده وآنرا دربرابر عربی (= تازی) وپهلوی (= پهلوانی) قرار داده‌اند .

این «پارسی» که درتسمیهٔ فوق بکار رفته‌است غیر ازپارسیك بمعنی پهلوی عهد ساسانی و پارسی یا فارسی بمعنی لهجهٔ متداول درفارس است (که ازقدیم الایام بدین نام خوانده میشد) . دراینجا پارسی بیشتر برای مقابله باعربی (= تازی) و ترکی بکار رفته وبمعنی اعمّ «ایرانی» است[1] نه برای انتساب به‌قبیله وقبایل معینی ازایرانیان. مثلاً درترجمهٔ تفسیرطبری که بامر منصوربن نوح سامانی ازتازی بپارسی گردانده‌شده است، می‌بینیم که: «این کتاب تفسیر بزرگ‌ست ازروایت محمدبن جریر الطبری رحمة‌الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راهِ راست . . .» وچندسطر بعد چنین آمده‌است: «پس دشخوار آمدبروی خواندن این کتاب وعبارت کردن بزبان تازی وچنان خواست کی مراین را ترجمه کنندبزبان پارسی» وصاحب تاریخ سیستان شعر محمدبن وصیف ومعاصران اورا که دربارهٔ یعقوب گفته‌اند «پارسی» نامیده است[2] وفردوسی زبانی را که کلیله ودمنهٔ عبدالله‌بن المقفع بامر نصربن احمد بدان درآمد «پارسی دری» خوانده:

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که‌شددرجهان شاه‌نصر
بفرمود تا پارسی دری — نبشتند و کوتاه شد داوری

---

۱ - درعرف مسلمین فارس وفارسی بمعنی اعم ایرانی بکارمی رفته‌است.رجوع شود به‌احسن التقاسیم ص ۴۴۸ - ۴۴۹

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۱۰

وزبان همین ترجمه را ابومنصورالمعمری درمقدمهٔ شاهنامهٔ خود «پارسی» گفته‌است درمقابل پهلوی وتازی: «مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیرخویش را تا اززبان پهلوی بزبان تازی گردانید، پس امیرسعید نصربن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستورخویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا اززبان تازی بزبان پارسی گردانید.»[1] وبازفردوسی زبان خودرادرشاهنامه پارسی گفته است:

بسی رنج بردم دراین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

ودرمواردی «پارسی» یا «دری» را دربرابر «پهلوی» (= پهلوانی) آورده‌است:

همان بیورسپش همی‌خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بیوَر از پهلوانی شمار — بود در زبان دری ده هزار

نگر آنکه گفتار او بشنوی — اگر پارسی گوید ار پهلوی

وشاعران دیگر قرنهای نخستین هجری همه‌جا اشعار والفاظ خودرا دری و گاه پارسی گفته‌اند:

دل بدان یافتی ازمن که نکوداني خواند
مدحت خواجهٔ آزاده بالفاظ دری

خاصه آن بنده که مانندهٔ من بنده بود
مدح گوینده و دانندهٔ الفاظ دری
(فرّخی)

من آنم که درپای خوکان نریزم — مر این قیمتی درّ لفظ دری را
(ناصرخسرو)

صفات روی وی آسان بودمرا گفتن — گهی بلفظ دری و گهی بشعر دری
(سوزنی)

اَما صِحا بتازیست و من همی — بپارسی کنم اَما صِحای او

وهمین معنی درآثار نویسندگان این قرون بوفوریافته میشود.[2]

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری منقول ازبیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲

۲ - دوست فاضلم آقای دکتر محمدمعین بسیاری ازاین شواهد را درمقدمهٔ ج۱ برهان قاطع ص سی و یك - سی و شش جمع کرده‌است. بدانجا مراجعه‌شود.

زبان دری یاپارسی یاپارسی دری، یعنی حدوسط لهجه‌های مشرق (علی الخصوص شهرهای خراسان وپاره‌یی ازبلاد ماوراءالنهر) ووجه مشترك همهٔ آنها، بعد از آنکه حکومت‌های مستقل ایرانی درخراسان وماوراءالنهر بوجود آمد، بتفصیلی که خواهیم دید، جنبهٔ درباری واداری یافت وزبان شعر ونثر آن نواحی شد واندك اندك شاعران ونویسندگانی بدین‌زبان شروع بشاعری ونویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلّمی مانند رودکی ودقیقی و فردوسی و کسائی ودیگران درقرن چهارم ظهور کردند وبدین‌لهجه آثار گرانبها پدیدآوردند و کتاب‌های بزرگ بنثر درهمین لهجه پرداختند ومنتشرشد وبعد از آنکه درنواحی دیگر ایران شاعران ونویسندگانی خواستند بپارسی شعر گویند و کتاب بنویسند ازهمین لهجهٔ آماده ومهیا که صورت یك‌زبان رسمی یافته بود استفاده کردند و با مطالعهٔ دواوین و کتبی که بدان لهجه فراهم آمده بود خودرا آمادهٔ گویندگی ونویسندگی بدان لهجه ساختند.

پیداست که لهجهٔ دری بعد از آنکه بعنوان یك‌لهجهٔ رسمی سیاسی وادبی در همهٔ ایران انتشاریافت بهمان‌وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نماند و شعرای نواحی مرکز ومغرب‌وشمال وجنوب‌ایران‌هریك‌مقداری ازمفردات وترکیبات‌لهجات‌محلی خودرا درآن وارد کردند وازطرفی دیگر بنابعلل وجهاتی که خواهیم‌دید تأثیرزبان عربی درآن بهمان‌نحو که از آغاز غلبهٔ‌اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و بتدریج بسیاری ازترکیبات ومفردات وبرخی ازاصول صرف واشتقاق زبان عربی درآن راه جست ولهجه‌یی که درقرون متأخر معمول‌شده است ازاین‌راه پدیدآمد.

٤ - آغاز ادب فارسی

با مطالعهٔ صحایف پیشین ودقت درمتون تواریخ وآثاری که از ادوار پیش از اسلام بما رسیده‌است سابقهٔ‌ادبی‌قوم‌ایرانی کاملاً روشن وآشکارمیشود؛ونیزاین‌نکته بتحقیق پیوسته است که ایرانیان با سقوط حکومت ساسانی و ازدست دادن استقلال خویش دست ازادامهٔ فعالیت علمی خود نکشیدند وچنانکه دیده‌ایم در نخستین قرن های هجری چه‌بالهجه‌های پهلوی وسغدی وخوارزمی وچه بزبان عربی، آثار فراوان

بوجود آوردند لیکن در این مبحث مراد ما تنها آثاریست که بلهجهٔ پارسی دری پدید آمده و در صحایف کتب ثبت شده و بنام اولین اشعار و آثار زبان فارسی بما رسیده است.

پیش از آنکه لهجهٔ پارسی دری بعنوان یك زبان رسمی در دربارها معمول شود، چون حُکّام معمولاً عرب و یا از ایرانیانی بوده‌اند که با زبان عربی آشنایی داشته و از جمیع جهات تابع حکومت عربی بوده‌اند، طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد وفتوح جز زبان عربی معمول نبود و اگر یك ایرانی مطلبی را بزبان خود مینوشت ناگزیر از لهجهٔ پهلوی که بازماندهٔ زبان رسمی عهد پیش از عرب بود استفاده میکرد واگر در مشرق ایران یا سایر نواحی این کشور شعری وجود داشت یا بوجود میآمد، بعنوان یك اثر ادبی که قابل توجه عموم ایرانیان باشد تلقی نمیشد و حتی امروز هم نمیتوانیم آن آثار را از قبیل آثار ادبی یك لهجهٔ رسمی بشمار آوریم مگر آنکه آنرا از جملهٔ آثار ادبی محلی محسوب داریم.

پدید آمدن یك لهجهٔ ادبی و رسمیت یافتن آن بعنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم مستقل طاهری و دولتهای مستقل صفاری و سامانی و بویی و حکومتهای جزءِ قرن چهارم که تابع حکومتهای بزرگ مذکور بوده‌اند، بوجود آمدند. نسبت بطاهریان هیچ قرینهٔ تاریخی در دست نیست که قصد بر انداختن زبان رسمی عربی و روی کار آوردن لهجهٔ مشرق بعنوان زبان رسمی درباری داشته‌اند وحتی چنانکه خواهیم دید روایاتی در دست است[1] که جانشینان طاهر ذوالیمینین از نشر کتب پهلوی هم پیش گیری میکردند و «ایشان را در پارسی ولغت دری اعتقادی نبود، در آن عصر شعرا درین فن کمتر خوض کردند»[2] لیکن بر عکس آن سلسلهٔ آل لیث حامی جدّی زبان فارسی بود.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب بن لیث داریم میدانیم که او بقصد ایجاد یك دولت مستقل ایرانی و بر انداختن یا ضعیف کردن حکومت بغداد شروع بفعالیت کرد و همچنانکه از شعر المتوکلی، که از قول او برای معتمد خلیفه فرستاده شده است

---

۱ - رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۲

۲ - لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۲

برمیآید، برآن بود که درسایهٔ درفش کاویان برهمهٔ امم سیادت جوید وبرسریر ملوك عجم برآید ورسوم کهن را تجدید کند. بهمین سبب، یا از آنروی که با زبان عربی آشنایی نداشت، بشعر وادب عرب توجهی نمیکرد وشاعران عربی زبان را نمی نواخت بلکه علاقه‌مند بود زبانی را که خود میفهمد وبدان سخن میگوید زبان ادبی قرار دهد وشعر شعرا را بدان زبان بشنود وهمین علاقهٔ اوست که باعث شد لهجهٔ دری بعنوان زبان رسمی وادبی دردربار او تلقی گردد ومعمول شود وحتی بروایتی براثر همین امر است که سرودن شعر بلهجهٔ دری معمول گشت.

نخستین شاعر پارسی گوی

پس بحث دررسمی شدن لهجهٔ پارسی دری توأم است با بحث دربارهٔ نخستین شاعران پارسی گوی یعنی کسانی که بنابر اطلاعات واسناد ومدارك موجود اولین بار شروع بشاعری بزبان دری کرده‌اند.

روایاتی که درباب نخستین شاعران پارسی گوی داریم مختلف وغالباً باور نکردنی است. قدیمترین روایتی که دراین باره بدست میتوان آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیستند ولی قسمت نخستین یعنی قسمت قدیمتر آن چنانکه ازسبك تحریر آن آشکارست باید درقرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده باشد. سایر روایات اگرچه بعید نیست که ازمآخذ قدیم نشأت کرده باشد در کتبی دیده میشود که ازاوایل قرن هفتم ببعد نوشته شده است وما اینك بذکر قسمتی ازاین روایات ونقد وتحلیل آنها میپردازیم:

روایت تاریخ سیستان: صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث درفتوحات یعقوب درخراسان وگشودن هرات وپوشنگ وگرفتن منشور سیستان وکابل وکرمان وفارس از محمدبن طاهر وتارومار کردن خوارج میگوید: «پس شعرا اورا شعر گفتندی بتازی

قَدْ اَکْرَمَ اللهُ اَهْلَ المِصْرِ وَ البَلَدِ ... بِمُلْکِ یَعْقوبَ ذِی الْاِفْضالِ وَالْعَدَدِ

چون این شعر برخواندند اوعالم نبود درنیافت، **محمد بن وصیف** حاضربود ودبیر رسایل او بود وادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت

چیزی که من اندرنیابم چرا باید گفت ؟ محمدِ وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت واول شعرپارسی اندر عجم او گفت و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی برطریق خسروانی ، وچون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعرمیان ایشان بتازی بود وهمگانرا علم ومعرفت شعرتازی بود واندر عجم کسی برنیامد که اورابزرگی آن بود پیش ازیعقوب که اندروشعر گفتندی مگر حمزةبن عبدالله الشاری واوعالم بودوتازی دانست ، شعراء او تازی گفتند وسپاهاو بیشتر عرب بودند وتازیان بودند ، چون یعقوب زنبیل وعمّار خارجی رابکشت وهری بگرفت و کرمان وفارس اورا دادند محمدبن وصیف این شعر بگفت ، شعر:[1]

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام	بنده و چاکر ومولای وسگ بند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید	با بی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنك[2]	لتره[3] شد لشکر زنبیل وهباگشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین	با قلیل الفئة[4] کت زاد درآن لشکر کام
عمر عمّار ترا خواست و زوگشت بری	تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر اونزد تو آمد که توچون نوح بزی	درِ آکار[5] تنِ او سر او باب طعام[6]

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم و**بسّام کورد** از آنِ خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند ، چون طریق [پسر] وصیف بدیداندر شعر ، شعرها گفتن گرفت وادیب بود وحدیث عمّار اندرشعری یاد کند ، شعر:

هر که نبود او بدل متهم	بر اثردعوت تو کرد نعم
عمر زعمار بدان شدبری	کاوی خلاف آوردتاالاجرم

---

۱ - این ابیات را بصورت تصحیح شده نقل می کنیم نه آنچنانکه درمتن تاریخ سیستان آمده است.

۲ - کذا فی الاصل وشاید لتام اسم محلی بوده است ... ولت هم بمعنی ضرب دست وهم بمعنی گرز است (حواشی مرحوم بهار)

۳ - لتره : پاره پاره ، ازهم گسیخته

٤ - اشاره است به : کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

٥ - باب آکار یکی ازدروازهای شهر زرنج سیستان بود

٦ - باب الطعام نام یکی ازدروازهای دیگر زرنج سیستان بود

دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت بعالم تن او در اَلَم

مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که در آمد همه باقی شدند — باز فنا شد که ندید این حرم

باز **محمد بن مخلّد** هم سگزی بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت، نظم:

جز تو نزاد حوّا، و آدم نکِشت — شیر نهادی بدل و بر مَنِشت [۱]

معجز پیغمبر مکی تویی — بکنش و بمنش و بگُوشت

فخر کند عمار روزی [۲] بزرگ [۳] — کو همانم من که یعقوب کُشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود [۴]».

این مفصلترین وقدیمترین اشاره‌ییست که راجع بآغاز شعر وادب پارسی در کتب تاریخ آمده وسایر اشارات، اگرچه بزمانی قدیمتر ازدورهٔ یعقوب متوجه باشد، ازقول صاحب تاریخ سیستان متأخرترست.

با توجه بشرحی که نقل شده است **محمد بن وصیف** از دبیران یعقوب بن لیث است که ازاوایل عهد قدرت یعقوب با او بوده است وچنانکه خواهیم دید دورهٔ امرای بعد از یعقوب را هم درک کرده وتا حدود سال ۲۹۶ - ۲۹۷ هجری هم آثاری ازو داریم. نخستین شعر او ظاهراً بعد ازسال ۲۵۱ ساخته شده است زیرا ازفحوای عبارت وی واشعاری که مقلّدان او ساخته‌اند معلوم است که واقعهٔ عمار موضوع اساسی اشعار آنانست وعمار خارجی در جمادی الآخر سال ۲۵۱ کشته شد [۵]. بنابرین اگر قول

---

۱ - معادل منشن پهلوی ومنش فارسی نو واین تاء بجای نون پهلویست که هنوز درلهجهٔ عامه باقی مانده است چنانکه درفرمایشت وخورشت وبرشت میگویند.

۲ - یاء علامت کسره است

۳ - روز بزرگ یعنی روز رستاخیز

۴ - تاریخ سیستان ص ۲۰۹ - ۲۱۲

۵ - تاریخ سیستان ص ۲۰۷

صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعر پارسی دَری که بتقلید از قصاید واشعار عربی ساخته شده باشد، منسوبست به منتصف قرن سوم هجری.

محمدبن وصیف غیر ازقصیده‌یی که صاحب تاریخ سیستان چندبیت آنرا آورده وباقی را بسبب درازی منظومه رها کرده است، اشعاردیگری نیزداشت واز آنجمله است قطعه یی که بسبب شکست رافع بن هرثمه و قتل او در سال ۲۸۳ گفته است[1] وقطعه‌یی دیگر که بعداز گرفتاری عمروبن لیث بدست اسمعیل سامانی (۲۸۷هجری) ساخته و نزد اوفرستاده است:

کوشش بنده‌سبب‌ازبخشش است	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزدست	بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول وآخریکیست
قول خداوند بخوان فاستقم	معتقدی شو وبرآن بربایست[2]

وقصیدهٔ دیگری که براثر وقایع سال۲۹۶ ـ ۲۹۷ و گرفتاری طاهر ویعقوب پسران محمد بن عمروبن لیث بدست سُبکَری گفته است:

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو برآن ملک‌شده‌بوده‌راس
از حد هند تا بحد چین‌وترک	از حد زنگ‌تابحدروم‌وگاس[3]
رأس ذنب گشت‌وبشدمملکت	زرّ زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت بعقب برحواس
ای غمّا کآمد وشادی گذشت	بود دلم دایم ازین پرهراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید	سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنکه همه	آن همهٔ نسناس گشتند ناس
ملك ابا هزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص۲۵۳

۲ ـ تاریخ سیستان ص۲۶۰

۳ ـ ظاهراً مراد «مملکةالسریر» است که‌کشور مستقلی بود در قفقاز شمالی (حواشی مرحوم بهار)

جهد وجدِ یعقوب باید همی　　تا که ز جده بدر آید ایاس[1]

اما از دو شاعر دیگر معاصر محمد بن وصیف، یعنی بَسّام کورد و محمد بن مخلّد، اثری علاوه بر آنچه نقل کرده‌ایم دیده نشده است.

روایت تاریخ سیستان در اینکه محمد بن وصیف اقدم شعراییست که بوزنهای معمول در ادب فارسی (که تا حدی نزدیك باوزان عروضی عربست) شروع بساختن شعر کرده، بنظر ما صحیح‌تر از سایر اقوالست و در اولین قصیدهٔ او و مقلدان وی از حیث لفظ و معنی و صعوبتی که در گنجانیدن الفاظ عربی دیده میشود و اشکالی که برای تطبیق کلمات و ترکیبات فارسی با اوزان مورد انتخاب بنظر میرسد، آثار ابتدائی بودن شعر فارسی آشکارست و عجب در آنست که در آخرین قصیده‌یی که از محمد بن وصیف در دست داریم با نخستین قصیدهٔ او از حیث روانی و سهولت الفاظ و انطباق آنها با اوزان منتخب فرق عمده‌یی مشهود میباشد. با اینحال چون غیر از قول صاحب تاریخ سیستان اقوال دیگری هم در ذکر نخستین شاعر فارسی زبان موجودست در اینجا بنقل و نقد برخی از آنها مبادرت میجوییم.

قول عوفی: نورالدین محمد بن محمد عوفی البخاری صاحب کتاب مشهور لباب الالباب که آنرا در حدود ۶۱۷ - ۶۲۵ بنام ناصرالدین قباجه تألیف نموده است[2] در این باره بحثی منشیانه دارد[3] که ما بذکر خلاصه‌یی از آن قناعت می کنیم: «اول کسی که شعر پارسی گفت **بهرام گور** بود ... در آن وقت که از ملك مرو یرا انزعاجی افتاد از راه ضرورت ببادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت ... و اورا شعر تازیست بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن است و بنده در کتاب خانهٔ سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه در آورده است و از

---

۱ - ظاهراً مراد ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از طاهر کناره گرفت (از حواشی مرحوم بهار) - تاریخ سیستان ص ۲۸۶ - ۲۸۷

۲ - رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر کتاب لباب الالباب ص، یح - یط

۳ - لباب الالباب چاپ لیدن ص ۱۹ - ۲۱

آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته[1] ... وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمهٔ موزون بلفظ راند :

منم آن شیر گله منم آن پیل یله ــــ نام من بهرام گور کنیتم بوجبله[2]

پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود. در عهد پرویز نوای خسروانی که آنرا **باربد** در صوت آورده است بسیار است فاما از وزن شعر وقافیت و مراعات نظایر آن دور است بدان سبب تعرّض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و آفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطیف طبعان فرس را با فضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرو رفتند و بر دقایق بحور و دوایر آن اطلاع یافتند ... و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه ... بمرو آمد در سنهٔ ثلث وتسعین ومائة در شهر مرو خواجه زادهٔ بود نام **عباس** با فضلی بی قیاس ، در علم شعر اورا مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت اورا بصارتی شامل، در مدح امیر المؤمنین مأمون بپارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده اینست، شعر:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

لیك زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت تو زیب و زین

---

۱ - بعد ازاین بذکر حکایتی و دو قطعهٔ عربی از بهرام گور مبادرت کرده است.

۲ - دراصل نام من بهرام گور و... ولی باتوجه بمصراع اول معلوم است که واو عطف در مصراع دوم زائد است .

چون این قصیده درحضرت خلافت روایت کردند امیرالمؤمنین اورا بنواخت وهزار دینار عین مرویرا صِلت فرمود وبمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضلاآن بدیدند هر کس طبیعت برو بر گماشت وبقلم بیان برصفحهٔ زمان نقش فضلی نگاشت ، بعد ازوی کس شعرپارسی نگفت تا در نوبت آل‌طاهر و آل‌لیث‌شاعری‌چند معدود خاستند وچون نوبت دولت آل‌سامان درآمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرگ پیدا آمدند وبساط فضایل‌رابسیط کردند وعالم نظم را نظامی دادند وشاعری را شعار ساختند .»

قول‌عوفی دراینجا بپایان رسید ولی پیش ازآنکه بنقدآن پرداخته شود بهتر آنست برخی ازاقوال دیگررا هم که دراین باره موجودست بیاوریم :

قول‌شمس قیس : شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی نویسندهٔ کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم که دراوایل قرن هفتم هجری‌تألیف کرده است گوید[1] :

« ... وهمچنین ابتداء شعر پارسی به **بهرام‌گور** نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده‌اند کی‌یزدگردِ شاپوررا کی‌پدر بهرام بوذ هرفرزند کی می آمذهم درمبادی طفولیت درمی گذشت . چون بهرام چهارساله شذ وامید بقاء او پدیذآمذ... یزدگرد منذربن عمروبن‌عدی لخمی راکی از دست او برحیره پادشاه بوذ بخواند وبهرام را بذو سپرد وچند بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاذ تا در میان عرب پرورش یافت وفصیح وشاعر ومبارز و مردانه خاست و بعضی می گویند ملك حیره درآن‌وقت نعمان‌بن منذربن عمروبن منذربن عمروبن‌عدی‌بوذ ...وحمّادبن‌ابی‌لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چندقطعهٔ تازی ازاشعار بهرام مشتمل برتفاخر وتکاثر ازاهل حیره روایت‌میکند وآنچ‌عجم آنرا اول اشعارپارسی‌نهاده‌اند وبوی نسبت کرده اینست :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله
نام من‌بهرام گور و کنیتم بوجبله

و در بعضی کتب فرس دیذه‌ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از اخلاق و احوال او

---

۱ - المعجم چاپ‌تهران ص۱۴۸ - ۱۵۱

مستهجن ندیدند الاقول شعر. پس چون نوبت پادشاهی بذو رسید وملك بروی قرار گرفت آذرباذ زرادشتان[1] حکیم پیش وی آمذ ودر معرض نصیحت گفت ای پادشاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك ودنیّ عادات پادشاهانست ... بهرام گور از آن باز گشت وبعد از آن شعر نگفت ونشنوذ وفرزندان واقارب خویش را از آن منع کرد وهمانا ازاین افتاذه است کی باربذ جهرمی کی استاذ بربطی بوذ بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو کی آنرا خسروانی خوانند باآنك سربسر مدح وآفرین خسروست بر نثر نهاده‌است وهیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته[2]. وبعضی میگویند کی اول شعر پارسی **ابوحفص حکیم بن احوص سغدی** گفته است از سغد سمرقند واو درصناعت موسیقی دستی تمام داشته است، ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است وصورت آلتی موسیقاری نام آن شهروذ که بعد ازبوحفص هیچ کس آنرا درعمل نتوانست آورد بر کشیده ومی گویند اودرسنهٔ ثلثمائهٔ هجری بوده است[3] وشعری کی بوی نسبت میکنند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا چو ندارد یار بی یار چگونه روذا[4]»

قول علاء الدین دده : در کتاب محاضرة الاوایل و مسامرة الاواخر[5] گوید: «اول من نظم الشعر الفارسی **ابوالعباس حنوذ المروزی** ذکره السیوطی وغیره فی طبقات العجم» وبازهمین نویسنده درجای دیگر آن کتاب میگوید : «اول من تکلّم بالعراق فی بلدة مرو فی احوال الصوفیة و کان فقیهاً محدّثاً اماماً **ابوالعباس المروزی** شیخ التصوّف فی زمانه مات سنة ثلثمائة : اوایل السیوطی .»

قول احمد بن یحیی الهروی : شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی (م. ۹۰۶) گفته‌است[6] :

---

۱ - دراصل : آذربادین زرادستان . تصحیح قیاسی است

۲ - این قول نتیجهٔ جهلی است که قدماء نسبت بوجود شعر هجایی در ایران پیش از اسلام داشته‌اند

۳ - در نسخه بدل صفحهٔ ۱۵۱ : ثلاث ومائة

٤ - دراصل : ندارد یار بی یار چگونه روذا ، وصورت فوق درحاشیهٔ نسخهٔ المعجم است

٥ - منقول ازاحوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۱۵۱

٦ - احوال واشعار رودکی ص ۱۱۵۱

« اول من قال الشعر الفارسی **بهرام بن یزدجرد بن سابور** حیث قال :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر گله　　　نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

وقیل الاول **ابوحفص بن احوص** من سغد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا　　　یار ندارد چگونه دودا (کذا)

قول دولتشاه : دولتشاه بن علاء الدولة سمرقندی در تذکرة الشعراء خود که درحدود سال ۸۹۲ تألیف شده است مینویسد : « علماء وفضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اندوذکر اسامی شعرا را نیافته اند اما درافواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی **بهرام گور** بود وسبب آن بود که اورا محبوبهٔ بود که وی را دل آرام چنگی میگفته اند ... و بهرام بدوعاشق بود و آن کنیزك را دائم بتماشای شکارگاه بردی و دوست کامی وعشرت بهم کردی . روزی بهرام بحضور دل آرام در بیشه بشیری درآویخت وآن شیررا دو گوش گرفته برهم بست وازغایت تفاخر برزبان بهرام گذشت که :

« منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله »

وهرسخنی که ازبهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جوابی گفتی . بهرام گفت جواب این داری؟ دلارام مناسب این بگفت :

« نام بهرام ترا و پدرت بوجبله »

پادشاه را آن طرز کلام بمذاق موافق افتاد ، بحکما این سخن را عرض کرد ، درنظم قانونی پیدا کردند فامّا ازیك بیت زیاده نگفتندی . ابوطاهر خاتونی[۱] گفته که بعهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصرشیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود و در کتابهٔ آن قصر نوشتهٔ یافتند که بدستور فارسی قدیم است ، این است :

هژبرا بگیهان انوشه بزی　　　جهانرا بدیدار توشه بذی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملك

---

۱ - موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی گوهرخاتون زوجهٔ سلطان محمد بن ملکشاه ومردی شاعر ونویسنده بود . کتاب اوقدیمترین کتابی بوده است که بزبان فارسی در تذکرهٔ شعرا نوشته شده ومناقب الشعرا نام داشته است . رجوع شود بمقدمهٔ لباب الالباب ص ۱ و - ز

اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند وراه ورسم عجم را میپوشیدند میشاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قراءت شعر مجهول شده باشدودرزمان بنی امیه وخلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر وانشاء امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملك در سیرالملوك[1] حکایت کند که اززمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون ودفاتر وامثله ومناشیر ازدرگاه سلاطین بعربی مینوشته‌اند وبفارسی ازدرگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود وچون وقت وزارت عمیدالملك ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن چغری بیك سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تاآن قاعده را برطرف ساختند وامثله را ازدواوین سلاطین بفارسی نوشتند[2] و نیز حکایت کنند که امیرعبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیرخراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد بتحفه پیش او نهاد ، پرسید که این چه کتابست؟ گفت این قصهٔ وامق وعذراست وخوب حکایتی است که حکما بنام انوشیروان جمع کرده‌اند . امیرعبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم وبغیرازقرآن وشریعت پیغمبر ما را ازاین نوع کتاب در کار نیست واین کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است وفرمود تاآن کتاب را در آب انداختند وحکم کرد که درقلمرو [او] هرجاازتصانیف ومقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این جهت تاروزآل سامان اشعار عجم را ندیده‌اند اگراحیاناً نیزشعری گفته باشندمدوّن نکرده‌اند . حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که برخلفای بنی عباس خروج کرد او بود ، پسری داشت و[یعقوب] لیث اورادوست میداشت ، روزعید آن کودك با کودکان دیگر جوزمیباخت ، امیربسر کوی رسید وبتماشای فرزند ساعتی بایستاد ، فرزندش جوز

---

۱ - مراد کتاب سیاستنامه است .

۲ - اقدامی که دولتشاه به عمیدالملك نسبت داده وآنرا نتیجهٔ کم‌بضاعتی او دانسته است در حقیقت از عمیدالملك نیست بلکه‌عتبی درتاریخ یمینی آنرا به ابوالعباس فضل‌بن احمداسفراینی‌وزیر معروف سلطان محمود نسبت داده است که‌اولین‌بار دستور داد دواوین را ازعربی بفارسی‌بگردانند یعنی درست عکس عملی را انجام داد که صالح‌بن‌عبدالرحمن کرد . لیکن این‌فرمان ابوالعباس بعد ازو بامرخواجه احمدبن‌حسن میمندی نقض‌شد .

میباخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست ، امیرزاده ناامید شد پس از لمحهٔ آن جوز بر سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد ، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج برزبانش گذشت ، ع

غلطان غلطان همیرود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ، ندما و وزرا را حاضر گردانیدند ، گفتند از جنس شعرست و ابودلف عجلی و الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند ، این مصراع را نوعی از هزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع افزودند و یك بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند . چند گاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند ، گفتند که این چهارمصراعی است ، رباعی میشاید گفتن و چند گاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند ... »

قول هدایت : رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء آورده است:[۱]

« ... در تواریخ کهن از شعرای زمان باستان سخنان موزون ذکر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که اول کسی که زبان بسخن موزون بر گشاد هوشنگ دوم پادشاه قدیم عجم بود و شعر **بهرام گور** خود مشهورست و همچنین شعر **ابو حفص سغدی سمرقندی** که گفته ، بیت :

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا او ندارد یار بی‌یار چگونه دودا

وقبل اززمان ملوك عجم وغیره نیز ازحضرت آدم ابوالبشر در مرثیهٔ هابیل شعر نقل کرده‌اند[۲] ... و نیز اشعار عربی ازشعرای عرب که درزمان ظهور حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌اند بسیار درمیانست و چگونه میتواند شد که عرب بلغت خودسخن موزون راند و عجم نتواند . پس ظاهرست که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبهٔ عرب از میان

---

۱ - ج ۱ مقدمه .

۲ - مراد این دوبیت منسوب بآدم ابوالبشر است :

تغیّرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبرّ قبیح

تغیّر کل طعم و کل لون و قلّ بشاشة الوجه الصبیح

رفته چنانکه مشهورست که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوختند...[۱]
چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی وشعر متروک شد تا مدتی گذشت
واوضاع بنوعی دیگر گشت. بازفضلا وبلغا تجدید شعر وشاعری کردند چنانکه در
زمان خلافت مأمون درخراسان فضلا اورا مدایح گفتندی و صِله‌ها گرفتندی ازجمله
خواجه ابوالعباس مروزی درسنهٔ یکصدو هفتادوسه ازهجرت شعری فارسی آمیخته
بعربی بمدح مأمون براو بخواند ومأمونرا خوش آمده و مبلغ یکهزار دینار زرعین
بجهة خواجه وظیفه مقرّر کرد. گفته‌اند که پس از بهرام و ابوحفص حکیم سغدی
سمرقندی درنظم فارسی کسی برخواجهٔ مذکور تقدّم نداشته وبعد ازوی درروزگار
دولت آل طاهر وآل لیث **حکیم حنظلهٔ بادغیسی و ابوشکور بلخی و محمود ورّاق**
وفیروز مشرقی وجمعی دیگر ازفضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند...»

* * *

اینست نمونه‌یی ازروایات متقدّمان ومتأخران درباب نخستین کسانی که شعر
فارسی گفته‌اند.

ازمجموع این روایات چنین برمیآید که اولین گویندگان شعر فارسی عبارتند
از: بهرام گور، عباس یا ابوالعباس مروزی، پسر یعقوب بن لیث، ابوحفص سغدی
سمرقندی وچندتن دیگر که بعد از این طبقه درعهد دولت آل طاهر و آل لیث ظهور
کرده‌اند. باید دید صحّت این سخنان تاچه‌پایه است.

بهرام گور - پادشاه معروف ساسانی است که درتاریخ به‌بهرام پنجم مشهور
است واز ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است: اززندگی پرازتنعّم و جنگاوریها
وخوشگذرانیهای او داستانهای بسیار در کتب عربی و فارسی گردآمده که قسمت
بزرگی ازآنها از کتب پهلوی نقل شده است و انتساب شعر عربی ویك بیت فارسی
سرودست شکسته باو هم مانندرفتن بحیره وفرا گرفتن زبان عربی ازقبیل همان افسانهاست.
شعر فارسی که بچند روایت ازبهرام گور نقل شده است بصورتیست که‌ازاصلی

---

۱ - در اینجا همان قول دولتشاه راجع بعبدالله بن طاهر و قصهٔ وامق و عذرا تکرار شده‌است.

برداشته شده و وزن و کلمات آن بتدریج تکامل یافته و اصلاح شده و بوزن عروضی در آمده است، بدین نحو:

منم آن شیر گله　　منم آن پیل یله
نام من بهرام گور　　کنیتم بوجبله

ودر روایت دیگر:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

ودرچند روایت دیگر:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر (ببر) یله (گله)
نام من بهرام گور و پدرم (کنیتم) بوجبله

درصورت نخستین شعر بهرام گور چهارمصراع هفت هجایی مقفّی است و در دوصورت دیگر یك بیت بروزن «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلن» درمصراع اول و «فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن» درمصراع دوم و ازمتفرّعات بحر رمل مثمن است ومعلومست که درظرف چندقرن ازصورت اول بصورت دوم درآمده و کلمات آن هم درضمن این اصلاح وزن تغییر یافته وحتی کلماتی جدید بر آن افزوده شده است. پس استبعادی ندارد که صورت اول هم ازاصل دیگری برداشته شده باشد و آن اصل نیز طبعاً باید بلهجه‌یی دیگر وبدون آمیزش با زبان عربی باشد، یعنی لهجهٔ پهلوی. اتفاقاً این نتیجه را اشاره‌یی از ابن خرداذبه تأیید می کند که او هنگام ذکر «شَلَنبه» گوید: «وشهر دماوند شَلَنبه است، بهرام گور گفته است:

منم شیر شَلَنبه　　وُ منم ببر یله»[1]

این شعر دومصراع هفت‌هجایی پهلوی است که فقط ازحیث بلندی و کوتاهی هجاها ونه ازجهت تعدادهجاها با شعرمنسوب ببهرام گور درروایت عوفی تفاوت دارد ومعلومست که آن روایت نزدیکست باولین وقتی که ازین شعرپهلوی منسوب ببهرام گور خواسته‌اند یك شعرفارسی دری مخلوط بزبان عربی بوجود آورند. بنابرین

۱ - ابن خرداذبه: المسالك والممالك چاپ لیدن ص ۱۱۸

شعر منسوب ببهرام گور اگر هم ازو باشد اصلاً از اشعار پهلویست نه شعر فارسی دری که وزن آن باوزان عروضی عرب نزدیك باشد.

عباس مروزی یا **ابوالعباس مروزی** یا **ابوالعباس بن حنوذ المروزی** بروایت سیوطی مردی فقیه و محدّث و شیخ تصوّف در زمان خود بود وبسال ۳۰۰ هجری درگذشت. اگر روایت سیوطی وهمچنین روایت همهٔ کسانی که قصیدهٔ «ای رسانیده ...» را باو منسوب داشته‌اند درست باشد، باید این قصیده در اواخر قرن سوم سروده شده باشد وبنابرین ابوالعباس نمی‌تواند نخستین شاعر فارسی دری باشد. قبول روایت عوفی وروایت هدایت که او این قصیده را درسال ۱۹۳ یا ۱۷۳ یا ۱۷۰[1] هنگام خلافت مأمون ساخته‌است، هم باسایر روایات تاریخی مباینت دارد زیرا این هردوسال مقدّم بردورهٔ خلافت مأمونست. علاوه برین بنابر هیچیك ازاین روایات نمیتوان قصیدهٔ منسوب بابوالعباس را اصلی وغیر مجعول دانست زیرا این قصیده باسبك سخن وصنایع شعری ازقبیل ترصیع ومماثله وترکیبات پخته وکامل‌عیار خود نمیتواند شعر قرن دوم وسوم باشد وحتی درقرن چهارم وپنجم هجری هم یك شاعر خراسانی وماوراءالنهری اینگونه شعر نمیساخت ونسبت دادن این قصیده بقرن ششم خیلی عاقلانه‌تر است از آنکه آنرا متعلّق بقرن دوم یاسوم بدانیم واگر تصوّر کنیم که عباس یا ابوالعباس نامی در قرن دوم شعری ساخته ودر آن مأمون را مدح کرده باشد باید شعر او غیر از این واز قبیل شعر ابوالینبغی وشعر کودکان بلخ وامثال آن بوده باشد.

ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی که برخی اورا اولین شاعر فارسی گوی دانسته[2] وشعر اورا بروایتهای مختلف (درمصراع دوم) ضبط کرده‌اند بهیچروی نمیتواند نخستین شاعر فارسی گوی باشد. این «ابوحفص حکیم بن احوص»

---

۱ - هدایت در مقدمهٔ جلد اول مجمع الفصحا گفته است که ابوالعباس در سال ۱۷۳ هنگام ورود مأمون بخراسان قصیدهٔ خودرا بنام اوساخت ودرص ٦٤ ازهمان مجلد این واقعه را بسال ۱۷۰ هجری نسبت داده وهردوباطل است.

۲ - هدایت گفته است که: «درنظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان ودرمائه اولی بوده» مجمع الفصحا ج۱ ص٦٤

مشهور به «ابن‌الاحوص» از موسیقیدانان مشهور بود و شهرود از مخترعات اوست که علی‌الظاهر در اوایل قرن چهارم پدید آورده است چنانکه ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی اختراع آن آلت را بدست حکیم بن احوص درسال ۳۰۰ هجری دانسته‌است[1] و شمس قیس چنانکه دیده‌ایم از فارابی نقل کرده است که ابوحفص شهرود را در تاریخ سیصد هجری اختراع کرده و صفی‌الدین ارموی در رسالهٔ شرفیهٔ خود اختراع آلت مذکور را بدست ابن‌الاحوص درسال ۳۰۶ هجری دانسته‌است[2].

پس ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی موسیقیدان و شاعری در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده‌است نه بقول هدایت مقدّم شعرای فارسی زبان.

مصراع منسوب به **پسر یعقوب لیث** که مبنای وزن و نوع رباعی شده و دولتشاه آنرا جزو نخستین اشعار فارسی ذکر کرده مأخوذ از افسانه‌ییست که راجع به پیدا شدن وزن رباعی وجود داشته و شمس قیس آنرا بتفصیل آورده است[3].

با توجه بروایات منقول و بحثها و نقدهایی که راجع بآنها شده معلوم میشود که **روایت صاحب تاریخ سیستان از سایر روایات صحیح‌تر است** اما این صحت نسبی است و هیچگاه دلیل آن نمیشود که محمد بن وصیف و دو شاعر معاصر اورا واقعاً اقدم شعرای فارسی گوی بدانیم چه در کتب ادب و تراجم نام شعرای دیگری هم آمده است که در اوایل و اواسط قرن سوم میزیسته‌اند مانند **حنظلهٔ بادغیسی و محمود ورّاق هروی**، و گویندگانی دیگر را هم نام برده‌اند که در نیمهٔ دوم قرن سوم میزیسته‌اند مانند **فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی**. پس لازم است که در ذیل این مقدمه اشاره‌یی باحوال و اشعار آنان نیز کنیم:

حنظلهٔ بادغیسی - صاحبان کتب ادب و تراجم اورا از معاصران دولت آل طاهر شمرده‌اند و عوفی این دو بیت را از وذکر کرده است[4]:

---

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷
۲ - استاد محترم آقای سعید نفیسی همهٔ این اقوال را در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰ - ۱۱۵۴ گرد آورده‌اند.
۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۸۳ - ۸۵
۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فگند | از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار | با روی همچو آتش و با خال چون سپند

و نظامی عروضی[1] گفته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس این دو بیت را در دیوان حنظلهٔ بادغیسی خواند:

مهتری گر بکام شیر درست | شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت وجاه | یا چو مردانت مرگ روبارُوی

این احمد بن عبدالله الخجستانی از امرای آل طاهر بود که بعد از انقراض آن سلسله بخدمت امرای صفاری رفت و در خراسان مقامات عالیه یافت تا در سال ۲۶۲ بدست غلامان خود کشته شد[2]. نسبت استماع دو بیت اخیر را به جدّ سامانیان هم داده‌اند[3].

هدایت گفته است[4] که ظهور حنظلهٔ بادغیسی در سدهٔ دوم از هجرت بود و وفاتش در سنهٔ ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است و قبول هریك ازین دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوارست ولی از روی قرائن مختلف میتوان بتحقیق گفت که حنظله در نیمهٔ اول قرن سوم هجری میزیست و اگر چنین باشد زمان شاعری او مقدّم بر عهد شعرای دربار یعقوب بن لیث بوده است. اما ابیاتی که بحنظله نسبت داده‌اند در انسجام و فصاحت بدرجه یی است که آنها را با قیاس باشعار اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم نمیتوان از جملهٔ اقدم اشعار فارسی دری شمرد مگر آنکه ابیات منسوب باین شاعر بعد از و بنابر رسم معهود اصلاح شده باشد. هدایت حنظله را معاصر فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنابرین خود قول خویش را نقض کرده است.

محمود ورّاق هروی - هدایت اورا «معاصر ملوك طاهریه و صفاریه» دانسته و گفته است «تاریخی نیکو قلمی نموده گویند کنیز کی داشته صاحب حُسن صورت و محمد بن طاهر طالب آن شده با دو همیان زر بخانهٔ او اندر آمده چون معلوم نمود که

---

۱ - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۲۶
۲ - کامل التواریخ حوادث ۲۶۲
۳ - تاریخ گزیده ص ۲۰
۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۹

خواجه و کنیزك را بیکدیگر تعلّق خاطرست آن‌خواهش را عین بی انصافی دانسته زرها را بخواجه بخشیده بیرون آمد! از اشعار او چیزی درمیان نیست الا این دو بیت. وفاتش درسنهٔ ۲۲۱ [بوده‌است].

نگارینا بنقد جانت ندهم — گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت — نهم جان از کف و دامانت ندهم[۱]

دربارهٔ سال وفات و شعر روان و منسجم این شاعر هم همان اعتراض درمیانست که دربارهٔ حنظلهٔ بادغیسی داشتیم.

فیروز مشرقی- تذکره‌نویسان او را معاصر عمرو بن لیث (۲۶۵ - ۲۸۷) دانسته وفات او را درسال ۲۸۳ نوشته و این دو بیت را از او نقل کرده‌اند:

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه — تا نه بچه اش برد بمهمانا[۲]

***

سرو سیمین ترا در مشك تر — زلف مشکین تو سر تا پا گرفت

و این ابیات را نیز بنام او در لغت فرس و المعجم یافته‌ایم:

بخطّ و آن لب و دندانش بنگر — که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پَرَن براوج خورشید — یکی چون شایوَرد از گرد مهتاب[۳]

***

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین از غم گل — موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا
که قنینه بسجود افتد از بهر دعا — که زغم برفگند یك دهن از دل خونا[۴]

ابوسلیك گرگانی- عوفی او را معاصر عمرو بن لیث شمرده‌است و بنابرین

---

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

۲ - این مصراع را همه‌جا «تا بچه‌اش را برد بمهمانا» ضبط کرده‌اند و صورت منتخب در فوق صحیح است.

۳ - لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۸۷

۴ - المعجم چاپ تهران ص ۲۲۴

معاصر فیروز مشرقی بود. منوچهری اورا در شمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده ونام ویرا همردیف استادان بزرگ پیش ازخود آورده است[۱]. ابیات ذیل در تذکره‌ها بنام او ضبط است:

خون خود را گر بریزی بر زمین　　به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده به از مردم پرست　　پند گیر و کار بند و گوش دار

***

ای بلب قاضی و بمژگان دزد　　بمژه دل ز من بدزدیدی
این شگفتی که دید دزد بمزد　　مزد خواهی که دل زمن ببری

۵ - نثر و نظم عربی در ایران

هنگام ذکر وضع ادبیات در ایران از ابتدای غلبهٔ عرب تا پایان قرن سوم هجری مطالعهٔ وضع نثر و نظم عربی در ایران هم همچنان لازم است که مطالعه وتحقیق در وضع ادبی زبانهای پهلوی ودری ولهجات محلی ایران. زیرا در این سه قرن بسیاری از ایرانیان بنابر علل وجهاتی که پیش از این گفتیم سر گرم زبان وادب عربی بوده‌اند، بسا کتاب پهلوی که در این سه قرن بعربی در آمد وبسا کتاب عربی که نویسندگان ایرانی در این سه قرن بعربی نگاشته‌اند و بسا قطعات بلیغ عربی که آنها را شاعران ایرانی متعصّب بنژاد وقومیت خود سروده‌اند. بعبارت دیگر زبان عربی در این ایام همان رواج وتوسعه‌یی را در ایران داشت که زبان وادب سریانی پیش از غلبهٔ عرب داشته است وبدین سبب هنگام بحث در وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری وبطور کلّی پیش از غلبهٔ تاتار وسقوط دولت عربی بغداد نا گزیریم که سخن از نثر و نظم عربی هم بمیان آوریم ونویسندگان وشعرایی را که از میان ایرانیان برخاسته وبادب عربی سر گرم شده‌اند بشناسیم.

نثر عربی

نثر عربی که در آغاز امر بسیار ابتدائی وساده بود در اواخر این عهد بمراحل قابل توجهی از کمال رسید. مَثَل اعلای نثر عربی در دورهٔ اسلامی قرآن کریم است ومسلمانان از روش

---

۱ - بو العلاء وبو العباس وبو سلیك وبو مثل　　وآنکه آمد از نوایح وآنکه آمد از هری

آن در ایجاز و ایراد کلمات و جُمل فواید بی‌شمار بر گرفته‌اند وحتی از آیات آن بنحو مثل یا بطریق استشهاد همواره استفادهٔ بسیار کرده‌اند ، خواه در نثر عربی وخواه در نثر پارسی . اما مراد ما از نثر عربی بیشتر دو قسمت از آنست : یکی رسائل دیوانی واخوانی و دیگر کتب ورسالات ادبی که متضمّن بحث‌هایی در ادب وحاوی حکایات وامثال وقصص وبحث‌های اخلاقی واشارات تاریخی ونظایر این مطالب است. بر رویهم این ابواب را میتوان تحت عنوان کتابة الانشائیة ذکر کرد .

کتابت رسائل در صدر اسلام وقسمت اعظم از دورهٔ بنی‌امیه در نهایت اختصار ودر کمال ایجاز بود واین ایجاز در حقیقت اصل فصاحت شمرده میشد واین بیشتر نتیجهٔ تقلید از روش نثر کُهّان وخطابهای پیش از اسلام و یا صدر اسلام وهمچنین قرآنست که در آنها سعی میشد معانی بسیار در کلمات کم آید تا حفظ آنها آسان باشد وبکتابت که عرب از آن بهرهٔ وافی نداشت کمتر حاجت افتد . در تمام این مدت عربان جز در سالهای نخستین براثر حاجتی که بموالی داشتند ناگزیر از آنان برای ادارهٔ دیوانهای خود یاری می‌طلبیدند و علی الخصوص کُتّاب خراج از موالی بودند یعنی در هر اقلیم از کُتّاب محلّی استفاده میشد چنانکه در ایران وعراق دیوانهای خراج بپهلوی نوشته میشد تا بشرحی که آمده است[1] بدست یکی از ایرانیان بعربی نقل شد .

از هنگامی که نتایج آمیزش عرب با شهرنشینان غیرعرب آشکار گشت وعلی‌الخصوص از آن وقت که اختلاط تمدّن و تشکیلات ایرانی با تمدّن اسلامی آغاز شد ونویسندگان ایرانی نژاد که معمولاً با تربیت اصلی ایرانی خود از زبان عربی هم اطلاع داشتند در دستگاههای اداری ودرباری نفوذ بیشتری یافتند ، در روش انشاء عربی وعلم الادب تحوّل وتکاملی ایجاد کردند وآنرا بروشی که متناسب بااطلاعات آنان بود در آوردند .

از جملهٔ نخستین کسانی که نظام ورسومی برای کتابت رسائل ایجاد کردند یکی **جبلة بن سالم بن عبد العزیز** مولی و کاتب هشام بن عبدالملک (م. ۱۲۵) است. وی استاد عبدالحمید کاتب مشهور ایرانیست واز قدیمترین کسانیست که بنقل وترجمهٔ پاره یی

---

۱ - صفحه ۱۳۱ از همین کتاب

از کتب ادبی و تاریخی پهلوی بعربی مبادرت کرد. از آن جمله ابن الندیم در الفهرست ترجمهٔ داستان بهرام چوبین و ترجمهٔ کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی بعربی باو نسبت داده است[1]. شاگرد او **عبدالحمید بن یحیی** از موالی بنی‌عامر و از نژاد ایرانی بوده و کتابت مروان بن محمد را در عهد حکومت ارمنستان و خلافت عهده‌دار بوده است. بعد از قتل مروان در سال ۱۳۲ عبدالحمید چندی نزد دوست خود عبدالله بن المقفع کاتب مشهور ایرانی پنهان بود تا مأموران عباسی براو دست یافتند و اورا در سال ۱۳۲ کشتند. عبدالحمید نخستین استاد بزرگ در ترسّل شمرده شد و اولین کسی است که کتابت رسائل را بر میزان صحیح نهاده و آنرا از ایجاز بیرون آورده و در بعض موارد باطالهٔ کلام پرداخته و در پاره‌یی موارد راه اختصار را نشان داده و تحمیدات را در صدر نامه‌ها باصور خاصی معمول ساخته است. مرتبهٔ عبدالحمید در کتابت بدرجه‌یی است که ناقدان سخن ابتداءِ کتابت عربی را باو دانسته‌اند.

راهی که عبدالحمید در کتابت پیش گرفت بعد ازو در دورهٔ عباسی توسعه و امتداد یافت و کُتّاب بزرگ عرب که نزدیك بهمه از نژاد ایرانی بوده اند پدید آمدند. کاتبان این عهد که معمولاً از میان ایرانیان انتخاب میشدند طبقهٔ خاصی را تشکیل میدادند و همه از اصول وقواعد ایرانی تقلید می کردند و موظف بودند همان روشی را پیروی کنند که ایرانیان داشتند. حسن بن سهل سرخسی وزیر مأمون میگفت: «نویسندگان عصر ما باید بدانند که آداب و رسوم نویسندگی ده چیز است: سه رسم از آنها شهرگانی وسه آیین دیگر انوشیروانی وسه آیین عربی است و یکی دیگر که از همهٔ آنها برتر است. اما شهرگانی نواختن عود و بازی شطرنج و چوگان، و نوشیروانی طبّ و هندسه و سواری، وعربی شعر و نسب و ایام ناس میباشد، و آنکه از همه برتر است مقطعات حدیث و حکایات و مطالبی است که در مجالس گفته شود.»[2] عبدالحمید کاتب یکی از لوازم نویسندگی را اطلاع از تاریخ ایران شمرده و آنرا مساوی با حفظ اشعار و لغت عرب دانسته است.

---

۱ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۴

۲ - ضحی الاسلام چاپ دوم ص ۱۷۸ - ۱۷۹

با اینگونه نظرها بود که درعصر اول عباسی برای کتابت رسائل و کتب ادبی علاوه برادب عربی، اطلاع ازادب پهلوی هم لازم شمرده میشد ومثلاً کاتب می بایست از حِکَم بزرگمهر و اردشیر و اقوال انوشیروان و شاپور و پرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان هم مطلع باشد.

نتیجهٔ این عمل آن شد که ادب در عصر اول عباسی مستلزم اطلاعات وسیع از مسائل مختلف گردید و همین فکرست که سبب ایجاد این تعریف شد که: «انّ الادب هوالاخذ من کل شیءٍ بطرفٍ.»

امری که بانتشار این فکر یاوری بسیار میکرد ترجمهٔ کتب مختلف از منابع گوناگون قدیم واز آن جمله ازپهلوی بعربی بوده است. کتب پهلوی بیشتر درمسائل ادبی و تاریخی بوده و غالب آنها با توجه باصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین نامه وخداینامه و کلیله ودمنه وغیره. نقل وترجمهٔ این کتب باعث ایجادتحوّل عظیمی درادب عربی که مقصور بخطب واشعار ورسائل کوتاه بود، گردید. یکی از مهمترین وجوه این تأثیر ازمیان رفتن ایجاز وسجع ودیگرایجاد توسّع درالفاظ ومفاهیم ودیگرپدیدآمدن سبک ساده ومرسل درنثرعربی است که مهمترین مرحلهٔ تکامل نثرعربی ووسیلهٔ بزرگ ترقی وآمادگی آن برای بیان مفاهیم علمی وادبی شد.

کسی که بیش ازهمه و نخستین بارمایهٔ ایجاد این تحوّل عظیم در نثر عربی شد وتألیف کتب ادبی را بزبان تازی متداول کرد نویسندهٔ بزرگ ایرانی روزبه پسر دادویه معروف به **عبدالله بن المقفع** است که بادبیّات پهلوی وعربی بنیکی آگاه بوده ودربصره یعنی یکی ازدومرکز مهمّ ادبی زبان عربی بسر میبرده است. وی بترجمهٔ کتب معتبری ازپهلوی بعربی مبادرت کرد ازقبیل گاهنامه، آیین نامه، کلیله ودمنه، خداینامه (سیرالملوك، سیرة ملوك الفرس)، کتاب مزدك، کتاب التاج وعدهٔ زیادی از کتب ورسالات دیگر. این آثار همه بامهارت بسیار بزبان عربی درآمد وازینروی بسرعت موردتوجه مسلمین قرار گرفت وفصاحت وجزالت کلام وبلاغت روزبه بنحوی مورد قبول شد که آثار اورا همواره مَثَل اعلای بلاغت دانسته‌اند. پدر روزبه یعنی دادویه ملقب به المقفع ازاهل جور فارس و ازعمال خراج امویان درعراق بودوپسرش

در حدود سال ۱۰۶ ولادت یافت و در بصره تربیت شد و بعد از شهرت در کتابت مدّتی کاتب داود بن یوسف یکی از ولات بنی‌امیه درعراق بود و بعد از زوال دولت بنی‌امیه درخدمت عیسی بن علی عمّ خلیفه ابوجعفر منصور در ایامی که ولایت کرمان داشت در آمد وبدست او اسلام آورد و بعبدالله موسوم شد و کنیهٔ ابومحمد یافت (پیش از قبول اسلام کنیهٔ ابوعمرو داشت) . سپس از خدمت عیسی بن علی بخدمت برادرش اسمعیل بن علی رفت ومعلّم اولاد او گشت و گویا در همین اوقات با ابوجعفر منصور آشنایی یافت و برای او بترجمهٔ کتب علمی وادبی بپهلوی مبادرت کرد تا در ۱۴۲ بدست سفیان بن معاویه عامل بنی العباس در بصره باتهام زندقه کشته شد . اهمیت عبدالله بن المقفع در آنست که کلام سهل وخالی از اشکالی دارد ومعتقد بوده است که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ پست وغیر فصیح دوری جوید . وی تالی عبدالحمید در تمهید اصول کتابت بزبان عربی ومکمّل طریقهٔ اوست وروشی که او بنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی زبان متداول بود . تفاوت ابن المقفع با عبدالحمید در آنست که این در تنسیق اصول کتابت رسائل وآن در تمهید طریق انشاء کتب وبعبارت دیگر در کتابة التصنیف والتدوین پیشرو نویسندگان عربی است .

بعد از جبلة بن سالم وعبدالله بن المقفع تا اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم مترجمان دیگری نیز بنقل کتب ادبی پهلوی بعربی مبادرت کرده‌اند که نام آنانرا پیش از این آورده‌ایم .

با نقل وترجمهٔ این کتب که درمسائل مختلف تاریخی وادبی و حِکَم وامثال ونصایح وعهود ونظایر اینها بوده است، ادبیات بی‌سرمایهٔ عربی سرمایهٔ وافری از حکم وامثال ومباحث ادبی و اخلاقی و اجتماعی پیدا کرد و کتب ادب عرب بر اثر همین سرمایهٔ غزیر بوجود آمد .

در رأس همهٔ این کتب سه اثر معروف ابن المقفع بنام الادب الکبیر مشهور بالدرة الیتیمة، الادب الصغیر ورسالة الصحابة قرار دارد . علی الظاهر ابن المقفع این سه کتاب را مستقیماً از یك متن پهلوی ترجمه نکرد بلکه این هر سه کتاب از جملهٔ تألیفات شخصی اوست منتهی در تألیف آنها وخصوصاً در تدوین کتاب نخستین از مآخذ پهلوی

استفادهٔ بسیار کرد. دو کتاب الادب الکبیر والادب الصغیر ابن المقفع همواره درمیان نویسندگان کتب ادب مشهور ومورد استفادهٔ آنان بوده است چنانکه ابن قُتیبه در کتاب عیون الاخبار از آنها بارها استفاده کرده واسم برده‌است. در این هردو کتاب اثر تمدّن وفرهنگ ایرانی بشدت آشکارست مثلاً به «عهداردشیر» برای مقررات مربوط بولیعهد، وباقوال حکمای ایرانی درچندمورد استشهادنموده واز کتاب کلیله ودمنه درمواردی استفاده کرده‌است. در کتاب الیتیمة برخی ازبحث‌های فلسفی مانند بحث درمورد لذت وتفضیل لذائذ عقلی ومعنوی برلذتهای جسمانی هم آمده‌است.

بعد از ابن المقفع از مهمترین مؤلفان ادب **علی بن عبیدة الریحانی** معاصر مشهور مأمون عباسی وازمشاهیر بلغای ایرانیست که درتصنیفات خود طریق حکمت می‌پیمودوبهمین سبب متهم بزندقه‌بود. وی نیزدرآثارخودتحت تأثیرروایات وفرهنگ ایرانی قرار داشت.

دیگر **سهل بن هارون دشت میشانی** ازشعوبی مذهبان متعصب ایرانی‌است که فصاحت اومورد تصدیق جاحظ بصری ادیب ودانشمند بزرگ بود. از آثار وی کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیر الملك والسیاسة وچند داستان ادبی‌را میتوان ذکر کرد.

دراواسط قرن سوم چند نویسندهٔ بزرگ بوده‌اند که در رأس آنان ابوحنیفهٔ دینوری وابن قتیبهٔ دینوری وابوعثمان جاحظ را باید ذکر کرد.

ابوحنیفه احمدبن داودبن وننددینوری ازدانشمندان بزرگ‌ودرنحوولغت وادب وهندسه و حساب و نجوم وروایت استادبوده است. وفاتش را درحدود ۲۸۱ نوشته‌اند. بعضی ازناقدان‌سخن اووجاحظ و**ابوزیدالبلخی** (ازنویسندگان‌وحکمای اواخر قرن‌سوم واوایل قرن چهارم) را دربلاغت بی‌نظیر دانسته‌اند[1]. ابوحنیفه در مسائل‌مختلف تألیفاتی‌دارد وازمهمترین آثاراو کتاب الشعروالشعراء، کتاب‌الفصاحة، کتاب‌النبات، کتاب الاخبارالطوال و کتاب‌الوصایاست. باآنکه کتاب‌النبات‌ابوحنیفه درمیان ادبای بعدازوشهرت‌وافری‌داشت نسخهٔ آن باقی‌نمانده‌است ولی‌ازآن‌در کتب دیگرمانند المخصص ابن‌سیده‌ومفردات ابن‌البیطارنقل‌شده است. ابوحنیفه درعلوم

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج ۳ ص ۲۷ـ۲۸

ریاضی نیز تألیفاتی داشته‌است.

معاصر ابوحنیفه یعنی **ابن قُتَیبه ابوعبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری** است (۲۱۳ـ ۲۷۶). علت انتساب او بکوفه ولادت وی در آنشهر و سبب نسبت بمرو ولادت پدرش در آنجا وجهت اشتهارش بدینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است. وی از کبار مؤلفان و از دانشمندان بزرگ درعلوم ادبی و دینی بوده است. مصنّفات ابن قتیبه مانند مؤلفات سایر معاصران او درقرن سوم جامع جمیع معارف واطلاعات عصر بوده است. از مهمترین کتب ادبی او یکی کتاب ادب الکاتب و کتاب معانی الشعر (یا ابیات المعانی) دردوازده جزء و کتاب عیون الاخبار درده جزء و کتاب الشعراست. غیر ازین کتب ابن قتیبه چند کتاب دیگر درعلوم حدیث وقرآن و کلام هم دارد. ابن قتیبه در مقدمهٔ ادب الکاتب میگوید که چون دید کُتّاب عهد او شیفتهٔ مطالعه ونظر درنجوم ومنطق وفلسفه ومباحث کون وفساد وسمع الکیان و کیفیت و کمیّت وجوهر وعرض ومباحث هندسی شده واز تحقیق درعلوم مربوط بزبان عربی غفلت ورزیده‌اند، او کتابی دراین مورد تألیف کرده است تا آنچه ازلغت ونحووصرف واملاء مورد حاجت کاتب است در آن ذکرشود. کتاب عیون الاخبار ابن قتبه محتوی نمونه‌هایی ازمصنفات ادبی عصر درمسائل مختلف است که هردسته تحت عنوانی نقل شده وبانظر مؤلف درمورد آنها در آمیخته است. درین کتاب بسیاری از روایات ایرانی آمده واز کتب مشهور پهلوی که بعربی ترجمه شده بود، مانند کتاب آیین نامه، موارد متعدد نقل شده است. علاوه برین ابن قتیبه بعقاید و ثقافات عرب وهندهم دراین کتاب نظر داشته است.

سومین نویسندهٔ مشهور که معاصر این دو نویسندهٔ بزرگ بود **ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری** (۱۵۹ـ ۲۵۵) است که اگرچه از نژاد ایرانی نیست ولی اثر فرهنگ ایرانی در آثار او آشکار و همراه وهمعنان فرهنگ اسلامی وسایر فرهنگهایی است که درتمدّن اسلامی راه جسته بود. وی ازمتکلمین بزرگ وازپیشوایان معتزله ومؤسس فرقه‌یی از آن مذهب بنام جاحظیه است لیکن اهمیت او برای ما درتألیفات مشهور ادبی اوست که دررأس آنها کتاب البیان والتبیین، کتاب البخلاء، کتاب الحیوان

و دو کتاب منسوب بوی بنام التاج فی اخلاق الملوك والمحاسن والاضداد قرار دارد. سادگی انشاء و فصاحت و بلاغت او و تأثیر سخنش در میان تمام ناقدان سخن عرب مشهورست و او علاوه بر کتب ادبی در موضوعات کلامی هم کتبی از قبیل خلق القرآن و کتاب فی الردّ علی المشبّهه و کتاب فی الردّ علی النصاری و کتاب الاعتزال و کتاب الامامة داشته ودرموضوعات متفرّق دیگر هم تألیفاتی ازو ذکر شده است.

جاحظ در همهٔ کتب خود علم وادب وجدّ وهزل وحِکَم وظرائف را با هم درمیآمیزد وبا زبان سادهٔ بلیغ خود همهٔ آن مطالب را بوضعی دلچسب بیان میکند بنحوی که خوانندهٔ او دچار ملالت نشود. ازمیان تمام آثاراو ازلحاظ ادبی کتاب البیان والتبیین ازهمه بیشتر اهمیت دارد وآن عبارتست ازمختاراتی ازادب وآیات قرآنی و احادیث واشعار وحکمت وخطب که با آراء وعقاید نویسنده آمیخته شده ومباحث ممتّعی درمسائل ادبی ازقبیل اختلاف عرب دراستعمال الفاظ وعیوب لسان وبیان وبلاغت وشعر وخطب واسجاع واسماء خطبا وبلغا وکُهّان وامثال این مطالب با آنها همراه شده است.

ازجملهٔ فنون ادب که ذکر آن در اینجا لازم است و بسیاری از نویسندگان بزرگ ایرانی نژاد عربی زبان در سه قرن اول دراین رشته بتألیف و تصنیف اشتغال داشته‌اند **فن تاریخ** است. دراین فن نیز ایرانیان بیش ازهمهٔ ملل اسلامی سهم دارند زیرا کتب تاریخ را بمعنی واقعی خود نخست نویسندگان این قوم تألیف کردند مانند تاریخ الخلفاء و کتاب اخبار الطوال **ابوحنیفهٔ دینوری** و عیون الاخبار از **ابن قتیبهٔ دینوری** و کتاب تاریخ الرسل والملوك از **محمدبن جریر الطبری** (م. ۳۱۰). کتاب تاریخ طبری که بوسیلهٔ **ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی** بفارسی ترجمه شده است بترتیب سنوات تاسال ۳۰۲ تألیف شده وبعد **فرغانی** تا حوادث سال ۳۱۲ ذیلی بر آن نوشته است. پیش ازین کتب تاریخ که جنبهٔ تواریخِ عمومی دارد ودرآنها از مآخذ مختلف استفاده شده، بین مسلمانان تألیف کتبی درسیر ومغازی معمول بوده است مانند کتاب الفتوح تألیف **واقدی** (ابوعبدالله محمدبن عمربن واقد مولی بنی هاشم م. ۲۰۷) و **مدائنی** (ابوالحسن علی بن عبدالله م ۲۲۵). علاوه براینها درفن طبقات رجال، نسب، اخبارعرب وایام آن، قصص انبیاء نیز کتبی دراین سه قرن تألیف شد.

شعر عربی

شعر عربی در صدر اسلام از لحاظ تصوّرات و تخیّلات شعری و زبان با شعر دورهٔ جاهلی تفاوتی ندارد و همان اختصاصات و خشونتهای بدوی را که در اشعار جاهلی می‌بینیم در این اشعار هم کم و بیش ملاحظه می کنیم و این وضع تا اواخر قرن اول امتداد داشت. در این دوره شعر عربی خاص گویندگان تازی بوده است و دیگر اقوام در آن دخالتی نداشته‌اند. اما از اوایل قرن دوم یعنی اواخر عهد بنی امیه و اوایل دورهٔ بنی العباس آثار نفوذ تمدّنهای غیر عرب در شعر آشکار شد. زیرا چنانکه میدانیم تمدّنهای ملل مذکور بعد از آنکه مسلمانان در حدود یك قرن با آنان مجاورت و معاشرت داشتند در ایشان مؤثر واقع شد و بهمین سبب است که می‌بینیم از اوایل قرن دوم مسلمانان شروع بدنبال گرفتن همان اموری کردند که ملل مغلوب مذکور مقارن ظهور اسلام سرگرم آنها بودند. مهمترین عنصری که بتمدّن اسلامی جلوهٔ تازه و ترقی و کمالی بخشید عنصر ایرانی است که با روی کار آوردن دولت عباسی در همهٔ شؤون آن تمدن و از آنجمله در ادب عربی دخالت کرد و اثر این دخالت در شعر بهمان حد آشکارست که در نثر. از اوایل قرن دوم شعر عربی با معانی دقیق و دقت در افکار که خاص متمدنین و مردم شهرنشین و آشنا با مسائل علمی و فلسفی است همراه شد و جای مضامین خشن بدوی را مضمون‌های لطیف غنائی و اوصاف جمیل بساتین و ازهار و جواری و غلمان گرفت و حجت و برهان و قیاس و تمثیل در سخن شعرا راه یافت و بهرحال شعر عرب از خشکی و یکنواختی و مضامین محدود صحراگردان و اهل عصبه و تفاخر بیرون آمد و الفاظ و اسالیب و افکار جدیدی در آن راه یافت و علاوه بر همهٔ این تحولات توجّه بسادگی الفاظ رونق و جلوه‌یی خاص بشعر داد. از موضوعاتی که در این اوان در میان شاعران عربی زبان که غالباً ایرانی نژاد بوده‌اند راه یافت ذکر مفاخرات نژادی و ملّی است. شعرای ایرانی این دوره تفاخر بگذشتگان خود و ذکر سلاطین بزرگ ایران و شکوه و جلال آنانرا در شعر مورد توجّه بسیار قرار میداده و شعرای شعوبی مذهب در این راه و در تحقیر عرب مبالغات شدید میکرده‌اند. وارد کردن تمام مضامین و موضوعاتی که متناسب با زندگی ایرانیان بوده است در شعر این عصر یعنی قرن دوم و سوم بوفور

ملاحظه میشود .

از جملهٔ قدیمترین شعراء ایرانی که شروع بسرودن شعر بزبان عربی کردند یکی **زیادالاعجم** است که اصل ومنشاء او اصفهان بود واز آنجا بخراسان رفت ودر همانجا بود تا در گذشت . او را از آنروی اعجم میگفتند که کلمات عربی را بلهجهٔ ایرانی ادا میکرد ودر ترکیبات واشعار مرتکب لحن میشد . مثلاً صاد را مانندسین تلفظ میکرد ویکی ازابیات اوچنین است :

اذا قلتُ قد اقبلَت ادبرَت كمن ليس غادٍ و لارائحُ

وحال آنکه می بایست بگوید : «غادیاً ولارائحاً» .

دیگر از مشاهیر شعرای ایرانی که بزبان عربی آغاز شاعری کرده‌اند **خاندان یساراند** . **اسمعیل و ابراهیم و محمد** پسران یسار از اهل نسای خراسان وهر سه شاعرانی میهن پرست ومتفاخر باصل و نسب ایرانی خود بودند و از آن میان اشعار اسمعیل مشهورست[1] .

دیگرازین شعرا **ابوالعباس اعمی و موسی شهوات** را باید نام برد که هردو از مردم آذربایجان بوده‌اند .

از جملهٔ بزرگترین شعرای ایرانی که درتغییر سبك شعرعربی اثربیّن وآشکاری دارد **بشّار بن برد** (م. ۱۶۷) از شاهزادگان تخارستان است که در کودکی باسارت بمیان بنی‌عقیل بن کعب آمد ودرمیان آنان تربیت شد . وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده میشود درتفاخر بنسب خود وتحقیر عرب و وصف جواری و کنیزکان واظهار بزندقه وهجو وآوردن تشبیهات واستعارات دقیق و حِکَم و امثال مشهورست .

شاعرمشهوردیگرایرانی این‌عهد **ابونواس حسن بن هانی** (۱۴۵ - ۱۹۹) ازمردم خوزستانست که قصائد خمریه و غزلهای او مشهورست و همچنین ملمعات او که در آن ازطریق تلمیح کلمات فارسی را باعربی درمیآمیخته‌است .

از معاصران بشار وابونواس یك شاعر ایرانی را می‌شناسیم بنام **ابوالعتاهیه**

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰

اسمعیل بن قاسم (م. ۲۱۱) که از موالی ایرانی[1] واز مقدّمان مولدین ودرشعر عربی مانند دوشاعر مذکور دارای اثر بزرگ بوده است. وی در مدح وغزل ووعظ استاد است واز کسانیست که درتوسعهٔ مفاهیم ومضامین شعرعرب بسیار مؤثربود.

دیگر **المتوکلی ابواسحق ابراهیم بن ممشاذ اصفهانی** است. وی ازجی اصفهان بود و مدتی سمت کتابت متوکل را داشت و در کتابت عربی در عهد خود بی‌نظیر ودرفصاحت مَثَل بوده است. ابراهیم بن ممشاد بعد ازمتوکل ازه صاحبت اولاد او کناره گرفت و بیعقوب بن‌لیث صفار پیوست و بعضی گفته‌اند که در ایام معتمد بعنوان رسالت نزد یعقوب رفت ویعقوب لیث اورا نزد خود نگاهداشت وبنابرمشهور المتوکلی ازجانب یعقوب قطعهٔ‌مشهور «انا ابن الاکارم من نسل جم...» را برای خلیفه فرستاد[2].

از گویندگان دیگر عربی که تعلّقی بنژاد ایرانی داشته **ابان بن عبدالحمید ابن لاحق** است که بعضی از کتب منقول ازپهلوی بعربی را؛ مانند کتاب کلیله ودمنه، بلوهر وبوذاسف، سندبادنامه و کتاب‌مزدك بشعرعربی درآورد.

برشاعران ایرانی نژاد این‌عهد باید شعرائی را که از نژاد عرب بوده ولی در محیط ایرانی تربیت شده‌اند افزود. اینان کسانی بودند که درایران وعراق‌زندگی میکردند وبا ایرانیان معاشرت داشته یاتحت تأثیر آثارمنقول ایرانی وتمدن این‌قوم واقع بوده‌اند مانند **طِرِمّاح وکُمَیت وابوالنجم الراجز وجَریر وفَرَزْدَق وبُحتُری**[3]

---

۱ ـ وی ازموالی عنزة‌بن‌اسد بن‌ربیعه بود. از این شعر وی موالات و انتساب بعجم آشکار است:

اَداَبُ انت فی العرب	کمثل الشیص فی‌الرطبِ
هلُمَّ الی الموالی الصـــــیدِ فی سعةٍ و فی رحبِ	
فانت بنا لعمر اللـــــه اشبه منك بالعربِ	

شیص: خرمای پست. اصید: کسی که سر از کبر برافرازد

۲ ـ رجوع‌شود بهمین کتاب ص ۲۸

۳ ـ باآنکه بحتری نژادایرانی ندارد قصیدهٔ سینیهٔ وی درمدح نژاد ایرانی وتأسف برخرابی مداین است:

←

وابو تَمّام طائی که‌درعراق سکونت داشتند و نَهار بن تَوسعه وابن مُفَرَّغ الحِمْیَری و مُغیرة بن حَبناء وغیره که مدتی درخراسان بسر میبرده‌اند .

→

وَ هُوَ یُنبیكَ عَن عجائبِ قومٍ | لا یُشابُ البیانُ فیهم بلبسِ
ذاكَ عِندی ولیستِ الدارُ داری | باقترابٍ منها ولا الجنسُ جنسی
غیرُ نعمی لِاَهلِها عِندَ اهلی | غَرَسوا من ذَكائها خیرَ غرسِ
اَیَّدوا مُلكَنا و شَدّوا قواه | بِكُماةٍ تحتَ السَنَوَّرِ حُمسِ

کَمِیّ ؛ شجاع ـ لابس السلاح . ج کماة .

سَنَوَّر ـ مجموع پوششهای جنگی ازقبیل زره وخفتان.

۲

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی
و ادبی ایران
در قرن چهارم و نیمهٔ اوّل
قرن پنجم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که اکنون مورد تحقیق وبحث ما قرارمیگیرد دوره‌ییست که‌درحقیقت بایدآنرا عهد حکومتهای ایرانی درایران دانست. این‌دوره عصرطلایی تمدّن‌اسلامی ایران و دورهٔ شکوه و جلال امارتهای ایرانی و ظهور علما وشعرای بزرگ و تألیف وتدوین کتب بیشمارست. درقسمت بزرگی ازاین‌عهد دولت سامانی با احیاءِ رسوم قدیم برماوراءالنهر وخراسان وسیستان وری و گرگان فرمانروایی داشت وآل‌بویه وآل‌زیار وپادشاهان محلّی دیگرهم درهمین عهد تمام ایرانرا ازقبضهٔ طاعت خلفا بیرون‌آوردند ودرپایان این دوره یعنی قسمتی از اواخر قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم اگرچه جای دولت سامانی وبرخی از امارتهای ایرانی دیگرراحکومت‌غزنوی گرفته وقسمتی ازایران هم‌بدست‌امرای آل‌افراسیاب افتاده بود لیکن چون‌غزنویان سنّت سامانیان‌را تعقیب میکردند وآل‌افراسیاب نیز درتشکیلات عهدسامانی‌تغییرات عمده یی ندادند نمیتوان نتایجی که با تمدّن ایرانی‌آن عهد مغایرت داشته باشد از تسلّط‌آنان گرفت و علی‌الخصوص دولت غزنوی را نمیتوان در ردیف دولتهای ترک درآورد مگرازپاره‌یی جهات که بعدازاین خواهیم گفت.

ایران اگرچه دراین‌دوره استقلال داشت لیکن رابطهٔ میان‌آن وبغداد ازهمه حیث برقراربود ووضع آنشهرخواه ازباب سیاست وخواه از حیث علم وادب درهمهٔ

ممالك اسلامی و از آنجمله در ایران اثر داشت و از اینجاست که باید هنگام تحقیق در هریك از مسائل مربوط باین عهد بغداد را نیز از نظر دور نداریم.

۱ - وضع بغداد و خلفا

تا تسلّط طغرل بیگ (۴۴۷ هجری)

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبهٔ غلامان ترك و ایرانیان بر آنست. مقدّمات غلبهٔ غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی از عهد خلافت المعتصم آغاز شد و بعد از و در عهد خلفایی که از اواسط قرن سوم ببعد میزیستند[1] روز بروز تزاید یافت. از عهد المتوکل آثار تسلّط ترك آشکارتر گردید و با توجّه این خلیفه باهل حدیث و سختگیری نسبت باهل اعتزال و جلوگیری مردم از بحثها و مناقشات عقلی ببهانهٔ احیاء سنّت و آزار علویان و برافروختن نایرهٔ تعصّب، محیط بغداد رونقی را که در دورهٔ تسلّط عنصر ایرانی داشت از دست داد. علاوه برین از عهد همین خلیفه دخالتهای بی‌وجه غلامانِ امارت یافتهٔ ترك در امور حکومت شدّت عجیب یافت چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد و حبس و مصادرهٔ رجال و صاحب ثروتان بوسیلهٔ آن قوم امری معمول و معتاد گشت.

بر اثر تسلّط ترکان و ضعف شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود ایرانیان بنحوی که دیده‌ایم از اواخر قرن سوم شروع بتهیهٔ مقدّمات استقلال خود کردند و تجزیهٔ رسمی نواحی ایران از ممالك تابعهٔ حکومت مرکزی اسلام از همین ایام آغاز شد چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم حکومت های نیرومند سادات طالبیه در مازندران و آل لیث در سیستان و قسمت بزرگی از ایران و آل سامان در ماوراءالنهر پدید آمد و همین حکومتها هستند که در قرن چهارم با حکومتهای

---

۱ - خلفائی که بعد از معتصم تا اوایل قرن چهارم خلافت کرده‌اند عبارتند از: واثق (م. ۲۳۲) متوکل (م. ۲۴۷) منتصر (م. ۲۴۸) مستعین (م. ۲۵۱) معتز (م. ۲۵۵) مهتدی (م. ۲۵۶) معتمد (م. ۲۷۹) معتضد (م. ۲۸۹) مکتفی (م. ۲۹۵) مقتدر (م. ۳۲۰)

دیگری که در آن قرن ظهور کردند برایران تسلّط داشتند. در بغداد هم براثر ضعف شدید خلفا و سلب اختیارات از آنان ادارهٔ امور بدست ترکانی که لقب امیرالامراء می‌یافتند افتاد چنانکه برای خلافت تنها نام ونشانی باقی‌ماند واگرچه خلیفه ازهمهٔ ممالک پهناور اسلامی جز بغداد ونواحی اطراف آن چیزی نداشت، آن‌هم مورد نزاع مدعیان امارت بود چنانکه مثلاً درعهد الراضی بالله (۳۲۲ - ۳۲۹) بقول ابن‌اثیر وضع ممالک اسلامی بدین‌منوال بود: بصره دردست ابن‌رائق بود، خوزستان دردست بریدی، فارس دردست عمادالدوله‌بن‌بویه، کرمان دردست ابوعلی محمدبن‌الیاس، ری واصفهان وجبل در دست رکن‌الدولة بن‌بویه ووشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع میکردند، موصل ودیاربکر ومضر وربیعة دردست بنی‌حمدان، مصروشام در دست محمدبن‌طغج، مغرب وافریقا دردست عبدالرحمن بن‌محمد ملقّب به‌الناصرالاموی، خراسان وماوراءالنهر دردست نصربن‌احمدسامانی، طبرستان و گرگان دردست دیالمه، بحرین ویمامه دردست ابوطاهر جنّابی قرمطی.

درعهد خلافت المتقی (۳۲۹ـ ۳۳۳) والمستکفی (۳۳۳ ـ ۳۳۴) وضع خلافت ازاین‌هم بدتربود و مبارزات مدعیان امارت همچنان ادامه داشت وکار این مبارزات بجایی کشیده‌بود که‌مردم بغداددائماً دراضطراب وبی‌نظمی وفقر وگرسنگی روزگار می‌گذراندند وبسیاری‌ازساکنان آنشهر ناگزیر بترک دیارشدند وبسایر بلاداسلامی روی‌آوردند.

وضع دینی بغداد ازاین‌دشوارتربود زیرا متعصبان قوم خاصه پیروان احمدبن حنبل چنان قدرت‌یافتند که بخانهای امراء میرفتند وخمهای شراب وآلات موسیقی را میشکستند ومغنیان‌را میزدند وبغلامان و کنیزکان اهانت میکردندوچون‌خلیفه قدرتی نداشت وامرا هم‌مشغول جنگ بایکدیگربودند کسی نمیتوانست‌ازاین‌طبقات پیش گیری کند. ادبار ومحنت خلیفه دراین ایام بدرجه‌یی رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود ازآل‌بویه یاوری خواست وبراثر این‌استعانت از این هنگام (سال ۳۳۴ هجری) تا سال ۴۴۷ یعنی تاعهد تسلّط سلاجقه بغداد بتصرّف آل‌بویه درآمد وبدین‌طریق دورهٔ جدیدی ازغلبهٔ عنصرایرانی شروع‌شد. این امراء که ازمعزالدوله

ابوالحسن احمد ببعد بر بغداد حکومت کردند در عهد سلطنت ابونصر خسرو الملک الرحیم بدست طغرل بیک سلجوقی از میان رفتند (۴۴۷). آل بویه بر خلفاء عباسی تسلّط بسیار داشتند چنانکه حتی عزل و نصب آنان هم بدست ایشان انجام میگرفت. فرق عمدهٔ دورهٔ تسلّط آنان با دورهٔ امارت ترکان آن بوده است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را ازسر گرفت و بیمارستانها و مرصدها و بناهای بسیار دیگر در آن ساخته شد و تمدّن و فرهنگ ترقی کرد و آرامش و امن که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود دوباره برای مردم حاصل شد.

رفتار آل بویه با خلفا بحدّی شدید بود که مثلاً معزالدوله مستکفی را کور کرد والمطیع را بجایش نشاند (۳۳۴ - ۳۶۳) و او بمثابهٔ بازیچه‌یی در دست معزالدوله بود و کار استخفاف او بجایی کشید که جز کاتبی برای حساب اقطاعات و مخارج خود نداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند و آل عباس را غاصب مقام خلافت میشمردند و برای اطاعت از آنان بلزوم دینی قائل نبودند و حتی معزالدوله در نظر گرفته بود که خلیفه را عزل کند و برای المعز لدین الله علوی بیعت بستاند ولی یکی از خواص اورا منع کرد و گفت اکنون که خلیفهٔ غاصبی بر مسند خلافت نشسته است هروقت میتوان اورا خلع کرد یا کشت اما اگر خلیفه‌یی از علویان بخلافت بنشیند دیگر براو تحکّم نمیتوان کرد و میان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد از او اطاعت خواهند کرد و این امر سبب شد که معزالدوله از انتخاب علویان بخلافت منصرف گردد لیکن این انصراف مانع از آن نشد که آل بویه بداعیان فاطمیه اجازهٔ تبلیغ در بلاد تابعهٔ خود دهند و خود نیز بترویج تشیّع مبادرت جویند و همهٔ مردم حتی اهل تسنّن را مجبور کنند که در مراسم ایام مشهوره با شیعه شرکت ورزند و این طرفداری سخت از شیعه و مخالفت شدید با اهل سنّت باعث انقلابات و اضطرابات سختی در عراق شد. در سال ۳۵۱ معزالدوله امر کرد که در مساجد بغداد لعن معاویه و غاصبین حقّ فاطمه (فدك) و کسانی که علی علیه السلام را از خلافت محروم کرده بودند، نوشته شود وچون خلیفه محکوم رأی او بود نمیتوانست ویرا از این کار بازدارد. معزالدوله در روز عاشورای سال ۳۵۲ مردم را مجبور ببستن بازار کرد و خوالیگران را از طبخ بازداشت

وزنان را بر آن داشت تا از خانها بیرون آیند و موی پریشان سازند ولطمه بر سر وصورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند و این اولین بار بود که درملاء عام در بغداد بر حسین بن علی نوحه کردند واینحال شصت سال دوام داشت.

عزالدوله بختیار هم المطیع را بکناره گیری از خلافت واداشت و پسر او الطائع را جانشن وی کرد (۳۶۳) لیکن بر اثر سوء تدبیر عزالدوله الطائع با غلام و حاجب وی یعنی سبکتکین همدست شد و او را امیرالامرا کرد و بجنگ عزالدوله در واسط رفت. عضدالدوله بدرخواست عزالدوله بیاری او شتافت وبدین طریق باز غلبه با آل بویه شد وچون عزالدوله قدرت حکومت نداشت پسر عمش عضدالدوله حکومت را بدست گرفت وقدرتی فراوان در بغداد حاصل کرد.

الطائع بالله از این هنگام ببعد بهر یك از امرای دیلمی که بر بغداد تسلطی یافتند بامارت سلام میکرد تا درسال ۳۸۱ بفرمان بهاءالدوله خلع شد و القادر بالله را بجای وی نشاندند و او تا سال ۴۲۲ با اطاعت از امرای بویی و کشاکش با برخی از آنان خلافت کرد و آخرین خلیفهٔ عباسی که تا تسلّط طغرل بیك بر بغداد اسیر دست بویهیان بود القائم بامرالله است (۴۲۲-۴۶۷) که در اواخر ایام آل بویه وظهور ضعف در دستگاه آنان طغرل بیك را ببغداد خواند تا بحکومت آل بویه در عراق خاتمه بخشد (۴۴۷).

در اواخر ایام آل بویه غلامان ترك آنان قدرت بسیار حاصل کرده بودند ومثلاً یکی از آنان بنام ارسلان معروف بابوالحارث البساسیری چنان نیرو یافته بود که قدرت الملك الرحیم بویی والقائم را تحت شعاع قرار داد ونفوذ او یکی از علل ناامنی بغداد وتسریع شکست آل بویه از طغرل سلجوقی گشت.

آل بویه در اواخر کار خود فی الواقع قدرتی نداشتند وحتی از ادارهٔ بغداد هم عاجز بودند وخلفا نیز از این ضعف آنان استفاده کردند وبر اثر بینونت مذهبی که با آن قوم داشتند با مخالفان ایشان از در یگانگی در آمدند ودعوت طغرل ببغداد بیشتر در نتیجهٔ همین فکر بوده است.

از اواسط قرن سوم ببعد بر اثر بروز ضعف شدید در دستگاه خلافت عباسی تجزیهٔ ممالك اسلامی آغاز گشت چنانکه دولت طولونیان (۲۵۴ - ۲۹۲) بدست احمد بن طولون در مصر ودولت فاطمیان بدست عبیدالله مهدی در مصر (۳۶۲ - ۵۶۷) و دولت

حمدانیه در موصل و حلب (۳۱۷-۳۹۴) بدست ناصرالدوله ابومحمد الحسن در موصل وسیف الدوله ابوالحسن علی در حلب؛ ودولت اخشیدیه در مصر وشام (۳۲۳ - ۳۵۸) بدست محمد الاخشید ابن طغج تشکیل شد ودر مشرق نیز دولتهای بزرگی پدید آمد که بعضی از آنها کاملاً از خلافت بغداد منتزع بودند وبعضی تنها اطاعت ظاهری واسمی از خلفا داشتند مانند حکومت طاهری (۲۰۵-۲۵۹) وحکومت صفاری (۲۵۴-۳۹۳) ودولت سامانی (۲۶۶-۳۸۹) ودولت غزنوی (۳۶۶ - ۵۷۹) وآل بویه (۳۳۴ - ۴۴۷) وآل زیار (۳۱۶- ۴۳۴) وخانیه یا آل افراسیاب (از ۳۸۹ ببعد) وخوارزمشاهیهٔ آل عراق ودولت مأمونیه که درسال ۴۰۸ بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد.

درهمین اوان هم حکومت اموی اَندلس که بسال ۱۳۸ بدست عبدالرحمن ناصر دراندلس تأسیس شده بود، ودولت اَدارِسه که بسال ۱۷۲ بدست ادریس بن عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی درمغرب الاقصی بوجود آمده بود ودولت اغالبه که ازسال ۱۸۴ بدست ابراهیم بن الاغلب درتونس تشکیل یافته بود، هم بتسلّط خود ادامه می دادند.

ضعف دستگاه خلافت بدولت روم شرقی نیز فرصت داد که شروع بتاخت وتاز درممالك اسلامی کند چنانکه سپاهیان آن دولت بسیاری ازبلاد آسیای صغیر راغارت کردند وفتوحات آنان تاداخلهٔ سوریه امتداد یافت واز نهر فرات هم گذشت و ببلاد مهمی مانند رها ومیافارقین ونصیبین رسید.

درذیل این ملاحظات باید متذکر بود که اگرچه ظهور دولتهای مختلفی که گفته ایم باعث ضعف حکومت مرکزی اسلام گردید ولی بترقی ادب وفرهنگ وصنایع اسلامی کمك بسیار نمود زیرا دولتهای مذکور هریك ازطریق رقابت بادولت بغداد شروع بجمع آوری ادبا وعلما واهل ذوق وهنر دردربار خود کردند وهرپایتختی جداگانه قبلهٔ اهل علم وادب وهنر گردید.

۲ - حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلّط سلجوقیان

قرن چهارم همچنانکه از حیث علم وادب اهمیت وافر دارد ازلحاظ سیاسی هم

در تاریخ ایران حائز اهمیت وارزش است زیرا این قرن دورهٔ استحصال ایرانیان از قیامها ومجاهداتی است که در قرن دوم وسوم کرده بودند و بهمین سبب در تمام این قرن پادشاهان ایرانی بر نواحی مختلف ایران حکومت میکردند.

دنبالهٔ حکومت صفاریان

از کیفیت تشکیل حکومت صفاری که دنبالهٔ قدرت آن بقرن چهارم کشید درفصل پیشین سخن گفته‌ایم. بعد از شکست واسارت عمرو بن لیث در سال ۲۸۷ از اسمعیل بن احمد سامانی، حکومت وسیع صفاری از رونق وشکوه افتاد و میان اخلاف عمرو مدتی بر سر حکومت سیستان نزاع بود وغالباً امرای سامانی بر آن ولایت حکومت می‌یافتند تا آنکه دور حکومت بامیر ابو جعفر احمد بن محمد معروف به بانویه رسید (۳۱۱ ـ ۳۵۲). وی مردی دانشمند بود و بمجالست باحکما میلی وافر واز علوم عهد خود اطلاع داشت. باحکومت امیر ابو جعفر دولت صفاری از نورونقی یافت لیکن در دورهٔ حکومت پسرش خلف (۳۵۲ ـ ۳۹۳) با آنکه مردی دانشمند بود براثر سوء تدبیر وخشونتی که داشت عصبیت وخلاف در سیستان بروز کرد واین امر خود منجر بغلبهٔ سلطان محمود غزنوی بر آن سرزمین گردید. خلف بن احمد مردی ادیب و دانشمند وحامی ادبا وعلما بوده‌است. در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است: « امیر خلف ازاکابر ملوك جهان بود معروف بغزارت کرم وسخاوت طبع و کمال فضل ووفور مجد وجلال، وانعام اودربارهٔ اهل علم وارباب هنر شایع ومستفیض بود، افاضل زمان وشعرای جهان بمدح واطرای اوزبان گشاده وذکر فضائل ومآثر او درافواه خاص وعام افتاده، علمای عصر وفضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری جلّ جلاله وعظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران وتأویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قراآت وعلل نحو واشتقاق لغات، مشحون بشواهد امثال وابیات وموشح بایراد اخبار واحادیث، واز ثقات حضرت اومیگفتند که بیست هزار دینار برمراعات مؤلفان ومصنّفان این کتاب خرج افتاده بود ونسخهٔ این تفسیر درمدرسهٔ صابونیهٔ نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد در شهور سنهٔ ثمان واربعین وخمسمائة و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست در میان کتب آل خجند...

واین کتاب صد مجلد است که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود وتحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد والا بمعاونت نساخ و کتبهٔ امین بخطوط مختلف میسّر نشود ...[1]» وتشویق او از شعرا و فضلا و صِلات وانعام جزیل او باین طایفه مشهورست.

سامانیان دولت سامانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانی دورهٔ اسلامی است که در مدتی قلیل علاوه برماوراءالنهر سیستان وخراسان را تاحدود ری زیر نگین آورد. جدّ این سلسله سامان خدا درعهد امویان بربلخ تسلّط داشت ودردورهٔ حکومت اسدبن عبدالله القسری حاکم بنی‌امیه در خراسان بسال ۱۱۶ براثر انقلابی که دربلخ رخداده بود باسد پناه برد واسد باوی نیکویی کرد واورا بامارت بلخ باز گردانید و ازینروی سامان خدا باسدبن عبدالله ارادت پیدا کرد وبعد ازفوت اسد بیاد اویکی از فرزندان خودرا بنام وی موسوم کرد. سامان خدادر آغاز امر آیین زرتشتی داشت وسپس قبول اسلام کرد. نسبت این مرد بنابر استوارترین روایات ببهرام چوبین سردار بزرگ عهدساسانی میرسید.

فرزندان اسدبن سامان خدا دراواخر عهدهارون بر اثر کمکی که بدرخواست مأمون دررفع فتنهٔ خراسان کردند شهرت و اعتباری یافتند ودرعهد خلافت مأمون بفرمان اوهریك بحکومت یکی ازنواحی خراسان رسیدند چنانکه نوح بن اسد بر سمرقند ولایت یافت (۲۰۴ هجری) واحمدبن اسد برفرغانه ویحیی بن اسد برچاج واُشروسنه والیاس بن اسد برهرات. طاهربن حسین نیز بعدازآنکه برخراسان امارت یافت فرزندان اسدرا درحکومت سابق مستقر داشت.

بعد ازوفات نوح سمرقند بفرمانروایی برادر او احمد ضمیمه شد وچون احمد درگذشت ازمیان هفت پسراو نصر جانشین وی گشت (۲۵۰) ودرسال ۲۶۶ بفرمان معتضد عباسی امارت همهٔ ماوراءالنهر برعهدهٔ اونهاده شد.

دراین اوان یعقوب لیث درخراسان وسیستان ظهور کرده وبراثر آشوب وتغییر حکومت خراسان وضع بخارا آشفته شده بود. بهمین سبب فقیه بزرگ بخارا بنام ابوعبدالله بن ابوحفص ازنصر درخواست تاحاکمی برای آنشهر معین کند واوبرادر خود

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۵۲ - ۲۵۳

اسمعیل را که مردی مدبّر و شجاع بود باین سمت برگزید. بعد از وفات نصر درسال ۲۷۹ اسمعیل صاحب همهٔ ماوراءالنهر گردید وازمعتضد منشور امارت گرفت وبعدازآنکه درجنگ باعمروبن‌لیث فاتح‌شد (۲۸۷) خراسان نیزضمیمهٔ حکومت او گشت و کارحکومت سامانی ازاین هنگام بالا گرفت. درجنگهایی که اسمعیل بعد ازآن بامحمدبن‌زید که درطبرستان برخلیفه طغیان کرده وحکومت مستقلی چنانکه خواهیم دید پدیدآورده وبخراسان چشم دوخته‌بود، کرد تا ری وقزوین پیش راند ودرجنگ دیگری نیز که باترکان کردحدود شرقی ایرانرا ازخطراستیلای طوایف زرد پوست رهایی بخشید وبدین‌ترتیب درسال ۲۹۵ که وفات‌یافت حکومتی مستقل ونیرومند بوجود آورده بود که برقسمت بزرگی ازایران تسلّط داشت وجانشینان اسمعیل تاسال ۳۸۹ برخراسان وماوراءالنهر تا کرمان وری حکومت کردند[۱].

علت زوال دولت آل‌سامان اختلاف شدیدی بود که علی‌الخصوص از عهد امیر نوح‌بن‌منصور میان امراء دولت‌سامانی پدیدآمد چنانکه پادشاهان را دراواخر امر مستأصل کرد وبراثرهمین استیصال بود که نوح‌بن‌منصور درسال ۳۸۴ از سبکتکین امیرغزنه یاری خواست وسیمجوریان وابوالحسن فائق‌را که درخراسان‌خروج کرده بودند از آن‌سامان بیرون راند ومحمودپسرسبکتکین را بالقب سیف‌الدوله بامارت خراسان گماشت وبه سبکتکین لقب ناصرالدین داد.

بعد ازفوت نوح‌بن منصور بغراخان برسمرقند مستولی شد و از طرفی دیگر میان محمود ومنصوربن‌نوح ازآنجا که منصور بکتوزون را برخراسان امارت داده بود نزاع درگرفت ولی چیزی ازحکومت منصورنگذشت که بکتوزون وفائق اورا کور کردند وبزندان افگندند وبرادرخردسالش عبدالملک‌بن‌نوح را بسلطنت‌نشاندند

---

۱ - پادشاهان سامانی بعد ازامیرماضی اسمعیل بترتیب عبارتند از:

امیرشهید احمدبن‌اسمعیل (۲۹۵ - ۳۰۱). امیرسعید نصربن‌احمد (۳۰۱ - ۳۳۱). امیر حمید نوح‌بن‌نصر (۳۳۱ - ۳۴۳). امیررشید عبدالملک‌بن‌نوح (۳۴۳ - ۳۵۰). امیرسدیدابوصالح منصوربن‌نوح‌بن‌نصر (۳۵۰ - ۳۶۶). امیررضی‌ابوالقاسم‌نوح‌بن‌منصور (۳۶۶ - ۳۸۷). منصوربن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹). عبدالملک‌بن‌نوح (۳۸۹).

ولی محمود بن سبکتکین برای استرداد حکومت خراسان بجنگ فائق و بکتوزون وسیمجوریان شتافت و آنان را نزدیك مرو شکست داد (۳۸۹) و بر خراسان مستولی شد و حکومت سامانیان را از آنجا برافگند. ایلك بغراخان نیز بظاهر با عبدالملك بن نوح از در دوستی در آمد و ببخارا رفت ولی اندکی بعد امرای سامانی و سپس عبدالملك را با بزرگان آن سامان مقیّد و محبوس ساخت و دورهٔ حکومت سامانی را بپایان رسانید (۳۸۹).

همهٔ مورخان متفقند که صغر سنّ شاهان اخیر سامانی واختلاف امرا و وزرا ودخالت ترکان و زنان درامور مملکتی مایهٔ ضعف حکومت سامانی و زوال آن گردید.

اهمیت امرای سامانی اولاً از آنجهت است که چون از یك خاندان قدیم ایرانی بودند بملیت خود علاقهٔ بسیار داشتند و بهمین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود حفظ کردند و طبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان واهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار میدادند واین امر مایهٔ تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید وچون غزنویان نیز تربیت یافتهٔ آنان بودند اغلب آن رسوم وقواعدرا نگاه داشتند.

توجه بزبان وادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی وهمهٔ افراد این خاندان علاقهٔ شدید بزبان فارسی و نظم و نثر آن داشته‌اند واز ینروی شعرا را مورد تشویق وانعام قرار میدادند وبا اغلب آنان بمهر و احترام رفتار میکردند ونویسندگان را بترجمهٔ کتب معتبری مانند تاریخ طبری و تفسیر جامع البیان طبری و کلیله و دمنهٔ عبدالله بن المقفع بنثر فارسی تشویق میکردند. این توجه سامانیان بزبان وادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که ازعهد طاهریان و صفاریان بوجود آمده بود با سرعتی عجیب طریق کمال گیرد وشاعران ونویسندگان بزرگی بوجود آیند وبنیاد ادب فارسی بنحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران ببهترین وضعی فراهم گردد.

بعضی ازامرای دورهٔ سامانی خود نیز ازجملهٔ شعرا بوده‌اند مانند امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که برخی باشتباه او را پسر الیاس بن اسحق بن احمد سامانی دانسته‌اند ودر بخارا وبلخ میزیست؛ وامیر ابو ابراهیم منتصر که پس از زوال حکومت سامانی مدتی

درخراسان برای بازیافتن دولت ازدست رفته تکاپو میکرد.

موضوع دیگری که درحکومت سامانی باید موردتوجه ماباشد عدم مزاحمت آنانست نسبت بفرق ومذاهب مختلف چنانکه غالباً اتفاق میافتاد که در دربارشاهان سامانی افرادی ازمذاهب گوناگون مانند مذاهب اهل سنّت وشیعه و دین زردشتی وعیسوی بانهایت آزادی عقیده ومصونیت زندگی و کارمیکرده‌اند وهیچکس ازحیث اظهارعقایدعلمی ودینی ومذهبی دچار تضییقاتی که دردورهٔ غزنوی وسلجوقی پیش آمد، نبوده است واین امر چنانکه میدانیم ازمهمترین اسباب رواج علم ونظر واشاعهٔ حکمت وعلوم عقلی میتواند باشد واز اینجاست که میتوان گفت دورهٔ سامانی دورهٔ رونق ادب و علم وعصر آزادی افکار و کمال تمدّن اسلامی درایرانست.

حکومتهای تابع سامانیان

دردوره‌یی که سامانیان قسمت بزرگ ماوراءالنهروخراسان ونواحی دیگررا دراختیارداشتند حکومتها وامرایی‌هم در ظلّ‌عنایات آنان‌مستقلاً درمشرق بسرمیبردند مانندامرای چغانیان و خوارزمشاهان آل عراق و مأمونیه و خاندان سیمجوریه‌واحمدبن‌سهل‌وابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق ونظایرآنان که‌بپاس‌خدمات مهم ایشان بعلم وادب ازذکرنام آنان خودداری نمیتوان کرد:

آل‌عراق ازسلسله‌های قدیم سلاطین خوارزم بوده‌اند که در قسمتی از دورهٔ سامانیان نیز درخوارزم حکومت کرده‌اند. این سلسله ازایام پیش‌ازاسلام‌درخوارزم حکومت داشته‌اند وازآخرین افراد این‌سلسله یکی ابوسعیداحمدبن محمدبن‌عراق است که تقویم خوارزم‌را اصلاح کردودیگرابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌محمدبن‌عراق که بعد ازقتل‌وی بدست مأمون‌بن‌محمد درسال ۳۸۵ سلسلهٔ‌آل‌عراق بپایان رسید. پایتخت این سلسله شهر کاث ازبلاد شرقی جیحون درخوارزم بوده‌است. ازاطلاعات محدودی که ازاین‌سلسله دردست است معلوم میشود که بعلم و ادب توجهی داشتند وابوریحان ازآنان نیکی‌های‌بسیاردیده وازافراد این‌خاندان یکی بنام‌ابونصرمنصور ابن‌علی بن‌عراق ازریاضی‌دانان و منجّمان بزرگ عصرخود بوده و کتابهای متعددی تألیف کرده است.

بعد از خوارزمشاهان آل‌عراق از یك دستهٔ دیگر خوارزمشاهان اطلاع داریم بنام **سلسلهٔ مأمونیه** که در عهد سامانیان وقسمتی از دورهٔ غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند. از ابتدای کار این سلسله اطلاع کافی در دست نیست واز چند سال آخر قرن چهارم ببعد اسامی ایشان در تاریخ ایران دیده میشود. از جملهٔ سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت ودر ۳۸۵ ابوعبدالله محمد خوارزمشاه را بقتل رسانید و ممالك اورا بتصرف درآورد وخوارزمشاه شد. بعد ازو علی بن مأمون بن محمد جانشین وی شد واوست که دردربار خود همواره عده‌یی از بزرگان علم وادب را مانند ابوریحان وابونصر عراق وابوسهل مسیحی وابوعلی سینا نگاه می‌داشت. دیگر ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد که مانند برادر مشوّق دانشمندان بود. وی پس از آنکه بخواهش محمود خطبه وسکه بنام او کرد بدست سران خوارزم کشته شد وبرادرزاده‌اش ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بدست امرا برتخت نشست ولی محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید ومأمونیان را اسیر کرد و سلسلهٔ مأمونیهٔ خوارزمشاهی را برانداخت (۴۰۸ هجری) و آلتون‌تاش حاجب را در آن دیار بحکومت گماشت وخوارزمشاهی داد.

درهمین مواقع در **غرجستان** (واقع درمشرق هرات ومغرب غور وشمال غزنین) نیز امرایی بالقب **شار** میزیسته‌اند. شاران غرجستان در دورهٔ سامانیان نسبت بآنان اظهارطاعت میکردند وبرخی از این قوم مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم وادب اشتغال میورزیدند وافاضل جهان بجانب ایشان روی میآوردند. پایتخت غرجستان غالباً «بلکیان» وگاه «پشین» بود. پس از استیلای محمود میان شار غرجستان (محمد شارشاه) و محمود خلاف افتاد و بفرمان محمود ارسلان جاذب و آلتون‌تاش غرجستان را فتح کردند ومحمد شارشاه وپدرش ابونصر محمد بن اسد را که عزلت اختیار کرده بود بغزنین بردند واین خاندان ایرانی نیز بدست محمود برافتاد.

دیگر از سلسله‌های مهم عهد سامانی وعهد غزنوی امرای **آل محتاج** یا امرای چغانی بوده‌اند. آل محتاج ازاعقاب یکی از سرداران بزرگ سامانی هستند بنام ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج چغانی که درسال **۳۲۱** سپهسالاری خراسان از جانب امیر

نصر بن احمد بدو مفوّض گشت (م. ۳۲۹) و پس از او پسرش ابوعلی احمد منصب پدر یافت وری و طبرستان و جبال و گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او ونوح بن نصر خلاف افتاد چنانکه ابوعلی چندبار نوح را شکست داد ومدتی بر خراسان مستولی بود تا در سال ۳۴۴ درری در گذشت.

ازاین خاندان افراد دانشمند وشاعردوستی برخاسته‌اند مانند: ابوعلی ابوالمظفر (یا ابویحیی) طاهر بن فضل که مردی بغایت فاضل وهنرپروربود وخود شعر میگفت وشاعران رادوست میداشت (م. ۳۷۷)؛ وفخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که ممدوح دقیقی وفرّخی، ودرشاعردوستی شهرهٔ عصرخویش بوده است. بااستیلای محمود این سلسلهٔ ادب‌پرور وعلم‌دوست ایرانی هم برافتاد.

از خاندانهای بزرگ دورهٔ سامانی که با استیلای محمود برخراسان از میان رفت **خاندان سیمجوری** است. نخستین کسی ازاین خاندان که نام اورا در تاریخ سامانیان می‌بینیم ابوعمران سیمجور دواتی غلام اسمعیل بن احمد وسردار پسرش احمد ونواده‌اش امیرنصر بوده وبعد ازو ابراهیم بن سیمجور جای پدررا گرفت وپس از عزل ابوعلی محتاج ازجانب امیرنوح بن نصر بسپهسالاری خراسان برگزیده شد. پسرابراهیم ابوالحسن محمد و پسران محمد ابوعلی و ابوالقاسم و پسرابوعلی ابوالحسن همه از بزرگان دولت سامانی بوده‌اند. سیمجوریان بشعر وادب توجهی داشته‌اند و ازجملهٔ شعراء معروف آنان ابوالفرج سگزی است که برخی اورا استادعنصری دانسته‌اند.

امرای طبرستان

دراین دوره که مورد مطالعهٔ ماست درگرگان و طبرستان ورویان نیزحکومتهایی بوده است که سابقهٔ بعضی ازآنها بپیش ازاسلام میرسید مانند آل باوندو آل قارن وغیره. درعهد خلافت المستعین (مخلوع بسال ۲۵۳) یکی ازاخلاف علی بن ابی طالب بنام حسن بن زید ابن اسمعیل حالب الحجاره ملقب بداعی که درری اقامت داشت بدعوت اهل رویان بدانجا رفت وحکومتی تشکیل داد (۲۵۰ هجری) وچون هیچیک ازملوک واسپهبدان طبرستان با حُکّام عرب برسر دوستی ومهر نبودند بزودی جانب او را گرفتند و ویرا تقویت کردند چنانکه حاکم خلیفه یعنی محمد بن اوس ازو شکست یافت وبزودی همهٔ

مازندران و گرگان در قبضهٔ اطاعت او در آمد و او خود در سال ۲۷۰ در گذشت و بعد از و محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده سال حکومت کرد و در جنگ با سپاهیان اسمعیل بن احمد کشته شد و گرگان و طبرستان جزء متصرفات سامانیان در آمد و تا سال ۳۰۱ که سال غلبهٔ یکی دیگر از سادات طالبیه موسوم بابو محمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر است حُکّام و عمّال سامانی در طبرستان و گرگان حکومت میکردند و الناصر الکبیر در این مدت در گیلان مشغول مجاهدت بود و در سال ۳۰۱ بطبرستان تاخت و پس از جنگ سختی با محمد بن صعلوك حاکم سامانی مدتی بر گیلان و طبرستان و قسمتی از گرگان حکومت راند تا در سال ۳۰۴ در گذشت و بعد از او الداعی الصغیر حسن بن القاسم جانشین وی شد و تا سال ۳۱۶ حکومت میکرد تا بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه کشته شد و در همان حال که او بر قسمتی از طبرستان حکومت داشت فرزندان و نوادگان ناصر کبیر یعنی ابوالحسین (متوفی بسال ۳۱۱) و ابوالقاسم (متوفی بسال ۳۱۲) پسران ناصر و ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن حسن و ابوجعفر بن احمد بن حسن بر قسمتهای دیگر طبرستان و گرگان فرمانروایی میکردند. در دستگاه فرزندان الناصر الکبیر چند تن از سران طبرستان و گرگان و دیلم بسر میبردند بنام اسفار بن شیرویه و علی بن خورشید و ماکان بن کاکی که با داعی صغیر سخت مخالفت داشتند و مایهٔ آشفتگی کار داعی در اواخر امر ایشان بوده‌اند.

ماکان بن کاکی از سران دیالمه بود که در آغاز امر نزد ابوالحسن ناصر در گرگان بسر میبرد و از جملهٔ سرداران و متنفذین بزرگ پیشگاه او بود و مدتی از جانب وی بر تمیشه حکومت میکرد. در دورهٔ اولاد ناصر نفوذ ماکان فزونی یافت چنانکه مدتی بر طبرستان و رویان استیلا داشت و ولایت ری را نیز بتصرّف در آورد و از آن پس بر اثر کشاکش با اسفار و آل بویه و آل زیار و سامانیان گاه در ری و گاه در طبرستان و گاه در گرگان و گاه در خراسان بسر میبرد تا در سال ۳۲۹ که بر ری و گرگان مسلّط بود در عهد سلطنت نصر بن احمد میان او و سپاه سامانی بسرداری ابوعلی احمد بن محتاج جنگی سخت در گرفت و ماکان کشته شد.

یکی دیگر از رجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر **اسفار پسر شیرویه** است

که مردی سفاك وسخت گیر وشجاع بود وبزودی در گرگان وطبرستان دستگاهی یافت وسپس گرگان را ازسیدابوجعفر منتزع ساخت ومازندران را فتح کرد ومدتی میان او وماکان برسر طبرستان و گرگان زدوخورد دایر بود تا درسال ۳۱۵ شکست یافت وبخراسان گریخت و چندی بعد بهمراهی یکی از سرداران خود ابوالحجاج مرداویج بن زیار بطبرستان تاخت و درین جنگ داعی بدست مرداویج کشته شد و گرگان وطبرستان باردیگر اسفار را مسلم شد واوازآنجا بری حمله برد وماکان را ازآن دیار بیرون راند و برقزوین وقم وزنجان نیز تسلّط یافت وسپس چون قزوینیان عامل اورا کشته بودند بدان شهر تاخت وآنرا غارت کرد. درهمین هنگام مرداویج با اودل ناخوش شدواز قزوین بزنجان که اقطاع او بود درفت واز آنجا لشکری گردآورد وبرقزوین تاخت. اسفار ازو بگریخت وبری وقومس واز آنجا بطبس پناه بردوچون دشمن او، ماکان، دراین هنگام درخراسان بود از آنجا بقصد دیلمان باز گشت لیکن درطالقان گرفتار لشکریان مرداویج شد وبقتل رسید (۳۱۸ بروایت ابن اسفندیار و ۳۱۶ بروایت ابن اثیر.)

دیالمهٔ آل زیار

مرداویج پسر زیار ازین پس در مازندران و گرگان و ری وسایر متصرفات اسفار استقلال یافت و کار او بزرگ شد. وی مردی شجاع ومانند اسفار سخت گیر وهمچون همهٔ دیلمیان درمیهن پرستی وبرپا داشتن رسوم وآداب ملّی متعصب بود. پس ازآنکه برمتصرفات اسفار مستولی شد ماکان بااواز درصلح درآمد وطبرستان را بدو باز گذاشت ومرداویج چون قوّت گرفت شروع بتسخیر نواحی جدید کرد چنانکه درسال ۳۱۹ بر همدان مستولی شد وسپس بجنگ هارون بن الغریب سردار المقتدربالله خلیفهٔ عباسی که برای قلع وقمع اوآمده بود رفت و وی را بشکست وآنگاه باصفهان لشکر کشید وآنرا فتح کرد وازآنجا سردارانی بفتح خوزستان فرستاد وآنرا بر متصرفات خود افزود وخود دراصفهان توقف کرد تا پس ازاجرای مراسم جشن سدهٔ سال ۳۲۳ بجانب بغداد لشکر کشد وکاری راکه براثر مرگ یعقوب ناتمام مانده بود بپایان رساند ودرمداین برسم سلاطین ساسانی برتخت نشیند وبهمین قصد نیز بسرداران خود در خوزستان

فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و بوضع پیشین باز گردانند ولی در سال ۳۲۳ در حمام بدست غلامان ترك خویش کشته شد.

پس ازوی برادرش وشمگیر که از جانب برادر حاکم ری بود بسلطنت نشست ولی گرفتار زدوخورد با آل بویه و آل سامان شد وری و گرگان و اصفهان غیر از طبرستان ازدست او بیرون رفت واگر چه از سامانیان کمك گرفت تا با آل بویه بجنگد ولی کاری ازپیش نبرد ودرسال ۳۵۶ در گذشت و پسرش بیستون (۳۵۶ - ۳۶۶) و پسر دیگرش قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) نیز براثر زدوخورد با آل بویه نتوانستند کاری از پیش ببرند وحتی قابوس براثر شکست از مؤیدالدولهٔ دیلمی ازسال ۳۷۱ تا ۳۸۸ بخراسان پناه برد وبا وجود مساعدت نوح بن منصور موفقیتی نیافت تا مجدداً در سال ۳۸۸ بر گرگان وطبرستان و گیلان مسلّط شد وتاسال ۴۰۳ حکومت کرد ودرین سال بتوطئهٔ بعضی ازسرداران خود اسیر ومقتول شدو پسرش فلك المعالی منوچهر جای اورا گرفت (۴۰۳ - ۴۲۰) وبعد ازاو انوشیروان (دارا ؟) (۴۲۰ - ۴۳۴) سلطنت کرد وازین پس اگرچه چندگاه یعنی تااواسط قرن پنجم نامی ازامرای آل زیار درمیانست لیکن از قرائن امرچنین برمیآید که باتسلّط سلجوقیان برایران قدرت این سلسله ازمیان رفت.

غالب افراد آل زیار مردمی فاضل ودانش دوست وادب پرور بوده اند واز میان آنان خصوصاً قابوس بن وشمگیر ازجملهٔ دانشمندان و نویسندگان وشاعران بزرگ است و کتاب کمال البلاغة نشانهٔ کمال اطلاع او برادب وحکمت وقدرت وی درانشاء عربی است واشعارتازی وپارسی هم که از وی باقی مانده مهارت او را در شعر نشان میدهد. وی ازبزرگداشت علماء وشعرا نیز غفلت نمی کرد چنانکه خسروی سرخسی دردستگاه اوراتبهٔ خاص داشت وابوریحان بیرونی کتاب الآثار الباقیه را در ۳۹۱ بنام وی تألیف کردوابوالفرج علی بن حسین بن هندو ادیب وحکیم بزرگ (م. ۴۲۰) چندی درخدمت اوباعزاز واکرام میزیست. عنصر المعالی کیکاوس صاحب قابوسنامه نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوس نامهٔ او از اُمّهات کتب فارسی ونشانهٔ احاطهٔ این مرد برفنون وعلوم مختلف است و او علاوه برین شعر پارسی وطبری نیز می سرود.

دیالمهٔ آل بویه

درهمان ایام که ماکان واسفار در خدمت پسران ناصر کبیر در گرگان وطبرستان بسرمیبردند یکی ازاهالی دیلم بنام علی بن بویه نیز در جزءآنان بود و در یکی از جنگهای ابوالحسین بن ناصر کبیر وداعی صغیر باسیمجور دواتی که در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد نام اورا درشمار کسانی می‌یابیم که با داعی صغیر از چنگ سیمجور رهایی یافتند. ابوالحسن علی یکی ازفرزندان ابوشجاع بویةبن فنّاخسرو بود. بویه خودرا از اعقاب سلاطین قدیم ایران میشمرد وغیر ازعلی دوپسر دیگر داشت بنام ابوعلی حسن وابوالحسین احمد. بعد ازآنکه کار این سه برادر بالا گرفت و احمد بر بغداد مسلّط شد علی لقب عمادالدوله وحسن لقب رکن‌الدوله واحمد لقب معزّالدوله یافت.

قدرت پسران بویه ازعهدمرداویج آغازشد چنانکه علی ابتدا ازجانب او حکومت کرج ابودلف یافت وازآنجا باصفهان تاخت وچون مرداویج درتعقیب اوقصداصفهان کردعلی ازآن شهربیرون رفت وبرارجان مستولی شد (۳۱۹ یا ۳۲۰) وازآنجابشیراز تاخت وعامل خلیفه را ازآنجا راند (۳۲۲) وبرخزائن اودست یافت وسپس ازخلیفه منشور گرفت.

درسال ۳۳٤ احمد برادر کوچك علی بعد ازفتوحات خود درخوزستان ببغداد حمله برد وآنرا تصرّف کرد وبرای خود وبرادران ازخلیفه لقب گرفت و علاوه‌براین عنوان امیرالامرائی را نیز برای خویش تحصیل کرد وازین پس چنانکه دیده‌ایم تاسال ٤٤٧ که سال فتح بغداد بدست طغرل است آل بویه بربغداد تسلّط داشتند. برادردیگر علی یعنی رکن الدوله حسن نیز نخست اصفهان وسپس ری را از وشمگیر بن زیار گرفت وبرهمهٔ جبال مستولی شد وچنانکه دیده ایم گاه حدود متصرفات آل بویه تا طبرستان وگرگان هم بسط می‌یافت وبراثر هم‌مرزبودن با دولت سامانی غالباً میان این دوسلسله کشاکش واختلاف وجود داشت واین اختلاف چنانکه گفته‌ایم یکی از اسباب ضعف این هردودولت ایرانی گردید.

بعد ازمعزالدوله پسرش عزالدوله‌بختیار ازعهدهٔ ادارهٔ اموربرنیامد وپسرعمش عضدالدوله بربغداد استیلا یافت وبزودی همهٔ ممالك آل‌بویه بفرمان اودرآمد ولی

بعد از آنکه عضدالدوله در ۳۷۲ ومؤیدالدوله در ۳۷۳ در گذشت حکومت عراق وفارس بفرزندان عضدالدوله وحکومت ری وجبال بفخرالدوله واعقاب وی اختصاص یافت. اعقاب عضدالدوله تاسال ٤٤۷ واعقاب فخرالدوله تا سال ٤۲۰ حکومت داشتند.

دیالمهٔ اصفهان

از جملهٔ حکومتهای دیلمی قرن چهارم واوایل قرن پنجم که بعد از ضعف دیالمهٔ آل بویه درقلمرو وتسلّط آنان ظهور کردند دیالمهٔ اصفهان هستند. ما این نام را برعلاء الدولهٔ کاکویه وجانشینان او می‌نهیم. علاءالدوله اسفهسالار ابوجعفر محمدبن ابوالعباس دشمنزار کاکو معروف به علاءالدولهٔ کاکویهٔ پسردائی شیرین دختر اسپهبد شروین معروف به سیده (مادر مجدالدوله وشمس الدولهٔ دیلمی) و در آغاز امر ازسرداران وسپهسالاران امرای بویهی در عراق و جبال بود. نخستین بار در حدود سال ۳۹۸ از جانب سیده بامارت اصفهان انتخاب شد وسپس دربسیاری ازحوادث عراق وجبال دخالت کرد و در سال ٤۱٤ برهمدان مستولی گشت و آنرا از دست سماء الدوله پسر شمس الدولة بن فخرالدوله بیرون آورد وسپاهیان وی تاحدود حلوان پیش رفتند واوغیر ازهفت سال ازدورهٔ سلطنت مسعودبن محمودغزنوی (٤۲۱ - ٤۳۲) که با لشکریان خراسان در نزاع وغالباً درحال فرار یامحاصره یا لشکر کشی بود، تاسال ٤۳۳ بر بن نواحی وسیع حکومت میراند. فرزندان اونیز تاسال ٤٤۳ برهمدان واصفهان ویزد ونهاوند تسلّط داشتند ودرین سال استقلال آنان بدست سلاجقه ازمیان رفت ولی براثر مصاهرت این خاندان وخاندان سلجوقی ولایت یزد وابرقوه دراختیار آنان گذاشته شد ونفوذ آنان تامدتی دردورهٔ سلجوقی برقرار بود.

دورهٔ اول حکومت غزنوی

دراواخر عهدسامانیان براثر تسلّط غلامان ترك نژاد در دستگاه دولتی وبروز اختلاف درمیان امرا ووزراء وصغرسنّ شاهان وضعف وعدم تدبیر آنان وفشارهای پیاپی آل بویه برخراسان زمام ادارهٔ ممالك وسیع از دست اولیای آن دولت بیرون رفت چنانکه خراسان وماوراءالنهر را مدتی دراز جنگ واختلاف وخونریزی ونفاق فرا گرفته وحالتی پیش آمده بود که درین بیت فردوسی که خود ناظر برهمین اوضاع

بود خلاصه میشود:

زمانه سراسر پر از جنگ بود   بجویندگان بر جهان تنگ بود

وقت امرای دولت سامانی ازوسط قرن چهارم ببعد بسعایت و کشتن یکدیگر وعصیان بر پادشاهان میگذشت و از آن جمله است وضعی که براثر سعایت امرا میان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) والبتکین حاجب ازغلامان سامانیان که بمرتبهٔ سپهسالاری خراسان رسیده وپیش ازسلطنت منصور یعنی درعهد حکومت عبدالملك این سمت راداشته بود، پدید آمد و اورا ناگزیر کرد باغلامان خود و دسته یی سپاه مجهز ازخراسان بیرون رود و حکومتی درخارج ازقلمرو سلطنت سامانیان درشهر غزنه تشکیل دهد (۳۵۱ هجری). لیکن هنوز چندی ازاستقرار او در آن دیار نگذشته بود که درگذشت وجانشینان او تا حدود سال ۳۶۶ کاری از پیش نبردند. درین سال یکی از غلامان البتکین بنام سبکتکین که دردستگاه البتکین بمراتب عالیه ارتقاء جسته وداماد او شده بود جای خداوند خودرا گرفت. ازین هنگام حکومت غزنوی ازمشرق ومغرب توسعه یافت چنانکه ناصرالدین سبکتکین درولایت سند شروع بفتوحاتی کرد و ازسال ۳۸۴ هم بدرخواست نوح بن منصور برای اطفاء نایرهٔ طغیان آل سیمجور وفائق برخراسان تاخت و آنرا تصرف کرد وسپهسالاری آنرا با لقب سیف‌الدوله برای پسر خود محمود گرفت لیکن بپیروی از سیرت البتکین نسبت بامرای سامانی حق‌ناشناسی نکرد واطاعت ظاهری خودرا همچنان محفوظ داشت وبعد ازفوت او (۳۸۷ هجری) محمود نیز که درسپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان درظاهر نسبت بامرای آل سامان راه اطاعت میسپرد تا در سال ۳۸۹ هجری بنحوی که پیش ازین دیده‌ایم[1] ازاطاعت آنان بیرون آمد ومقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی رادر ماوراء‌النهر برانداختند ومحمود رسماً خراسان وخوارزم را برمتصرفات خود افزود.

محمود ازپادشاهان بزرگ ایران ویکی ازفاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانیست که درتاریخ ایران واسلام مقام بسیاربزرگی را حائزشده است. او بعداز آنکه برادر خود اسمعیل (۳۸۷ - ۳۸۸) را که بوصیت پدرجانشین او بود، ازامارت

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰۶

معزول کرد، همهٔ متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر بفتوحات پیاپی در ایران و هند توفیق یافت چنانکه در سال ۴۲۱ که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت گجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بروی نهاده شد و این از لفظ امیر خلفِ بانو بود[1]. محمود مردی جنگجو و مدبّر و باسیاست و در همانحال متعصب و سختگیر و علاقه‌مند بجمع مال بود. بعد از و پسرش محمد چندماهی حکومت کرد ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بود بخراسان لشکر کشید و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کردند و بر مسعود بجای پدر بسلطنت سلام گفتند و او تا سال ۴۳۲ سلطنت میراند و اگرچه مردی شجاع بود ولی شرابخوارگی و عیاشی و سوء تدبیر سلطنت او را از میان برد و مایهٔ غلبهٔ آل سلجوق بر ایران شد و دورهٔ اول غزنوی با شکست او از سلجوقیان در نزدیك حصار دندانقان مرو (۴۳۱) و قتل او بدست غلامانش هنگام فرار از غزنین (۴۳۲) بپایان رسید. راجع بدورهٔ دوم حکومت غزنویان در بابی دیگر سخن خواهیم گفت.

دربار غزنویان در دورهٔ اول حکومت آنان مشحون بود بوجود شاعران بزرگ زیرا دورهٔ آنان از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد سامانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند فردوسی و عنصری و فرخی و جز آنان.

حکومتهای مغرب از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم هجری چند خاندان در نواحی مغرب و شمال غرب ایران حکومت داشتند که اهمّ آنها عبارتند از:

بنی دُلَف که در قرن سوم بر کردستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله ابودلف عجلی از سرداران عربی نژاد مأمون بود که در حدود سال ۲۱۰ هجری بحکومت همدان منصوب گردید و او همانست که شهر کرج را واقع در کنار «گرَه‌رود» نزدیك شهر اراك امروزی بوی منسوب میدارند. بعد از ابی دلف حکومت او بارث در خاندانش باقی ماند و این خاندان با همان شرایطی که طاهریان در مشرق ایران حکومت میراندند

---

۱ - مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۶

تاحدود سال ۲۸۵ بر کردستان و گاه تاحدود اصفهان و نهاوند نفوذ داشتند و با اطاعت ازبنی العباس در آن نواحی فرمانروایی میکردند.

بنی ساج از فرزندان یوسف بن ابی الساج دیوداد ازسال ۲۷۶ تاسال ۳۱۹ در آذربایجان و گاه ارمنستان وزمانی تاحدود ری حکومت میکردند.

خاندان حسنویه ازسال ۳۴۸ تاحدود سال ۴۰۶ در کردستان ودینور و همدان ونهاوند حکومت میکردند واین خاندان را سلاطین آل بویه ازمیان بردند[1].

۲ - وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم واوایل قرن پنجم

حکومتهای ایرانی

دوره‌یی که وضع سیاسی آنرا باختصار مورد مطالعه قرار داده‌ایم، یعنی قرن چهارم وقسمتی از آغاز قرن پنجم که بتسلّط سلاجقه برایران منتهی شد، دوره‌ییست که در آن

---

۱ - درنگارش این فصل بموارد مختلفی ازمآخذ ذیل مراجعه‌شده است:

تاریخ‌الاسلام‌السیاسی والدینی‌والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر، ج ۳

ظهرالاسلام تألیف مرحوم احمدامین چاپ مصر

کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر

تاریخ سیستان چاپ تهران

تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران

ترجمهٔ تاریخ یمینی ازابوالشرف ناصح‌بن‌ظفر جرفاذقانی

تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض

تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار چاپ تهران بتصحیح مرحوم عباس اقبال

زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران

مجمل‌التواریخ والقصص چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار

روضة‌الصفا جلدچهارم

طبقات سلاطین اسلام ترجمهٔ فارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی

چهارمقالهٔ نظامی عروضی وحواشی آن ازمرحوم محمدقزوینی

تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه چاپ مارگولیوث

طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول چاپ آقای عبدالحی حبیبی

غلبه با عنصر ایرانی بود وحکومت ایران تقریباً درهمهٔ آن دوره دردست ایرانیان بود مگر مدتی که غلامان ترك غزنوی و مهاجمان ترك نژاد ایلك خانی در مشرق ایران قدرت یافتند وشروع ببرانداختن خاندانهای ایرانی کردند ولی درهمان مدت مرکز وشمال وجنوب ومغرب ایران وعراق عرب دردست امرای ایرانی بود وتاریخ قطعی تسلّط حکومتهای ترك نژاد ازتسلّط سلجوقیان درسال ۴۳۱ برخراسان آغاز شد.

دراین دوره ملت ایران براثر مجاهداتی که ازاواخر قرن اول هجری آغاز کرده ودرقرنهای دوم وسوم بنهایت شدت رسانیده بود، توانست استقلال ازدست رفتهٔ ایرانرا تجدید کند وزبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پرثروت آن بوجود آورد وآداب ورسوم ایرانرا ازخطر نابودشدن رهایی بخشد. این دوره عهد مفاخرت بنژاد وملیت ایران وآزادی افکار وعقاید فِرَق مختلف وعدم تعصب امرا وحفظ سیاست ملی ونژادی ایرانیان شمرده میشود وبهمین سبب خواهیم دید که پایه و بنیاد حماسه ها وداستانهای ملی ما دراین دوره گذاشته شده است. این عهد را باید دورهٔ کمال تمدن اسلامی درایران وعصر ظهور افکار وآراء مختلف علمی وفلسفی شمرد. خاصیت نژادی ایرانی دراین عهد بحد کمال بود وبهمین سبب درسیاست افرادی نظیر اسمعیل ومرداویج وعمادالدوله ومعزالدوله وجیهانیان وبلعمیان وابن عمید وصاحب بن عباد وفضل بن احمد اسفراینی واحمد بن حسن میمندی ونظایر آنان، ودر علم افراد بزرگ و نامبرداری چون علی بن ربّن ومحمد بن جریر ومحمد بن زکریا وابونصر فارابی وابوعلی سینا وابونصر عراق وابوریحان بیرونی وابن مسکویه ونظایر ایشان، ودرادب فارسی افرادی ازقبیل رودکی ودقیقی وفردوسی وامثال آنان داشت که ازطرفی غالباً بی شائبهٔ تعصب دینی و با جستجوی حقیقت وطلب دانش برای نفس علم مشغول کار و کوشش بودند وازطرفی دیگر درطریق سربلندی ملت وتحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت میکردند واین احوال درست متناقض با اوضاعی است که ازاوایل قرن پنجم ببعد درایران ایجاد شد وبراثر آن تمسّك بملیت وافتخارات قومی وتوجّه بحرّیت عقاید و آزادی آراء ازقیود تعصب وتقشف متروك ماند ودوره‌یی که با تحدید دایرهٔ افکار وابتکارات علمی وتعصب درمذاهب وعدم توجّه بملیت وفراموش کردن گذشته‌های پرافتخار و احیاناً تحریم

فلسفه وعلوم توأم بود آغازشد وآن دوره‌ییست که با تسلّط غلامان ترک در قلمرو
حکومت سامانیان ونفوذ قبایل ترک برائر آن، شروع میشود .

خاندانهای قدیم ایرانی

درقرن چهارم هنوز برخی ازخاندانهای قدیم ایرانی باهمیت خود باقی بودند واین خاندانها نه تنها درامور سیاسی بلکه درامور دیوانی وعلمی واردمیشده وشهرتی بدست میآورده‌اند. جغرافیانویسان ازعادات خوب فارسیان احترام باهل بیوتات قدیم را شمرده و گفته‌اند در فارس خاندانهایی است که اعمال دیوانی را ازقدیم الی یومنا هذا بارث میبرند مثل آل حبیب و آل ابی صفیّه و آل مرزبان بن زادبه که بعضی ازآنان درخدمت یعقوب لیث وعمرولیث وآل فریغون[۱] در گوزگانان هم واردشدند.[۲] اصطخری درشمار بیوتات قدیم آل جلندی و آل ابی زهیر و آل حنظله وخاندانهای کُرد فارس را نیز اسم برده‌است[۳].

برائر احترام این قبیل خاندانها نگاهداری سلسلهٔ انساب و اثبات شرف نسبی درمیان ایرانیان این دوره اهمیت داشت وبرخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا میکرده اند حفظ کنند و علی‌الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان وامراضروری بود چنانکه هیچیک ازسلاطین ومدعیان سلطنت ایران درقرن سوم وچهارم نبوده‌اند که نسب خودرا بنوعی بشاهان وپهلوانان قدیم نرسانند مثلاً یعقوب بن لیث نسب خودرا بساسانیان میرسانید[۴]؛ وسامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین وازو بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسد[۵]؛ واحمدبن سهل ازامرای بزرگ

---

۱ - آل فریغون یا فریغونیان یکی ازسلسله‌های جزء امراء قرن چهارم در گوزگانان بوده‌اند که بدست سلطان محمودغزنوی ازمیان رفتند .

۲ - صورة‌الارض چاپ‌دوم ص۲۹۲ - ۲۹۴ . مسالک‌الممالک ۱۴۷ - ۱۴۸

۳ - مسالک‌الممالک ص۱۴۱ و۱۴۴ - ۱۴۵

۴ - تاریخ سیستان ص۲۰۰ - ۲۰۱

۵ - زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص۱۳ . تاریخ‌بخارا چاپ‌تهران ص ۷۰ . مسالک‌الممالک ص۱۴۳ . صورة‌الارض ص۴۶۸ - ۴۶۹ و۴۷۲ . احسن‌التقاسیم ص ۳۳۸ . مجمل‌التواریخ‌والقصص ص ۳۸۶ .

اوایل دورهٔ سامانی که دعوی امارت داشت و درمرو ساکن بود نسب خودرا بیزدگرد شهریار میرسانید[۱]؛ وابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیهٔ امارت داشت خودرا ازتخمهٔ سپهبدان ایران می‌دانست[۲] ونسب خودرا بگیو پسر گودرز کشوادکان وازو بمنوچهر وفریدون وجمشید میکشانید[۳]؛ ووزیر او ابومنصور المعمری نیز درین امر از مخدوم خود پیروی میکرد[۴]؛ وپسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت وسلطنت رسیدند بجعل نسب‌نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند ونژاد خویش رابیهرام گور رسانیدند[۵]؛ وآل زیار نژاد خودرا به آغش وهادان می کشانیدند[۶] وکارغلو دراین موضوع بجایی کشیده بود که غلامان نوخاستهٔ ترك ومهاجمان زردپوست اوایل قرن پنجم هم بجعل نسب برای خود مبادرت میکردند مثلاً آل سبکتکین نسبت خودرا بیزدگرد شهریار میرسانیدند وسلجوقیان مدعی بودند که نژادشان بافراسیاب میکشد[۷]. جعل این نسب‌نامه‌ها که مورد اعتراض برخی ازمحققان آن‌عصر مانند ابوریحان بیرونی قرار می گرفته دلیل قاطعی است بر آنکه ملت ایران درقرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری میشمرد که از تخمهٔ بزرگان و آزادگان باشند.

غیر ازامرا ومدعیان امارت بسیاری ازخاندانهای قدیم ایرانی از قبیل خاندان هایی که قبلاً گفته‌ایم هنوز درقرن چهارم باقی بوده اند وازاین میان علی‌الخصوص **دهقانان** راباید ذکر کرد که درقرن چهارم بوفور درماوراءالنهر وخراسان بسر میبرده وازمیان آنان افراد مشهوری ازقبیل ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و احمدبن سهل وفردوسی وامثال آنان برخاسته ودرتاریخ ایران شهرت یافته‌اند.

---

۱ ـ زین‌الاخبار ص ۲۰

۲ ـ مقدمهٔ قدیم شاهنامه . بیست‌مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۳ ـ ایضاً ص ۵۲ ـ ۵۶

٤ ـ همان کتاب ص ۵۷

۵ ـ الآثارالباقیه چاپ لایپزیگ ص ۳۸ . مجمل‌التواریخ والقصص ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱

۶ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۳۸۸ ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)

۷ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ٤

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی و ثروت

قسمت بزرگی از رسوم و آیینهای ایرانی قدیم در قرن چهارم همچنان بقوّت باقی بود. بازماندهٔ اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت میشد[1] واعیاد و رسوم ملّی خواه در دربارهای سلاطین و خواه در میان عامهٔ مردم متداول بود و اگرچه آن رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی ممالك اسلامی در زمرهٔ آداب وعادات کُفّار میشمردند، ایرانیان از اقامهٔ آن رسوم خودداری نمیورزیدند، ازمیان امراءِ این دوره کسی که دراقامهٔ رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید مینمود مرداویج بن زیار دیلمی است[2] واقامهٔ رسوم اعیاد حتی درمیان امرای ترك هم درقرن پنجم بپیروی از خاندانهای ایرانی قرن چهارم معمول بود[3]. جغرافیانویسانی که درقرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته ویا اقاویل آنان معوّل است بر آثار راحلان آن قرن، راجع بتداول رسوم مجوس و اعیاد قدیم و هم آهنگی مسلمین با زرتشتیان دربعض ازمسائل اشاراتی دارند[4].

اگرچه باغلبهٔ مسلمین گاه‌شماری عرب بحکم احتیاج درایران معمول شده‌بود لیکن دراین قرن هنوز دربسیاری از نواحی ایران گاه شماری ایران یعنی تقویم اوستایی معمول بود اعم ازخوارزم وسغد وسایر نقاط ماوراء النهر وخراسان وفارس وجز آنها وحساب اعیاد نیز برسم اواخر عهد ساسانی نگاه داشته میشد ونسبت بایام هم همان عقاید معمول درعهد ساسانی هنوز رواج داشت مانند حرمت روز اورمزد یعنی نخستین روز ازهر ماه که ازایام متبرّك است دربیت ذیل :

---

۱ ـ مثل حرمتی که سامانیان برای «آزادان» (= حُرّان) و دهقانان قائل بوده ودرایام بار آنانرا درشمار بزرگان کشور می‌پذیرفته‌اند، بنابراین بیت ازرودکی ازقصیده‌یی که درآن وصف مجلس امیر نصربن‌احمد ومدح ابوجعفر احمدبن‌محمد کرده است :

یك صف‌میران و بلعمی بنشسته | یك‌صف حُرّان و پیر صالح دهقان

۲ ـ تجارب‌الامم ابن‌مسکویه چاپ‌مصر ۱۹۱۴ میلادی ج۱ ص۳۱۰ - ۳۱۱

۳ ـ برای مثال رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۷۵ - ۲۷۶ و ۵۱۶ و۵۳۹ و۶۰۱ وقصائد شعرای عهداول غزنوی وسلجوقی.

۴ ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۲۹، ۴۴۱

روز اُرمَزد ست شاها شاد زی — بر گَت[1] شاهی نشین و باده خور

(بوشکور)

و درین بند از مسمط منوچهری:

بوستان بانا حال و خبر بستان چیست — و ندرین بستان چندین طرب مستان چیست

این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست — گل سَرِ دستان بنمود در آن دستان چیست

درِ سروستان بازست بسروستان چیست — اور مزدست خجسته سر سال و سر ماه

از مهمترین خصائص قرن چهارم آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراء و قصبات و نواحی آباد و فزونی جمعیت و ساکنان آنها و ثروت سرشار اهالی و وجود خاندانهای ثروتمند قدیم در آنها بوده است و این معنی علی الخصوص از کتب جغرافیا و تاریخ که در این قرن یا نزدیك بآن قرن و از روی مدارك مربوط بآندوره نوشته شده است بخوبی برمیآید چنانکه در وصف کمتر شهر و دیاری است که سخن از فراوانی نعمت و کثرت جمعیت و رواج و رونق تجارت و فلاحت آن نرود و از قصور و کهندژها و قلاع متعدد بحث نشود.

ثروت شاهان و امرا نیز بهمین نسبت بوده است مثلاً بروایت ابن حوقل با آنکه سامانیان دراخذ مالیات رعایت کمال عدل و انصاف را میکرده‌اند درحال عادی چهل میلیون درهم عواید داشته‌اند که برسم ایران قدیم دوبار درسال هر بار بیست میلیون درهم جمع آوری میشد[2] و ابن حوقل تصریح میکند که مملکت آل سامان بوفور نعمت و ثروت بسیار معروف بوده است.

بردگی و بردگان

درین قرن بنابر رسم تمدن اسلامی انواع بنده و برده در نواحی ایران زندگی میکرده‌اند و اینها معمولاً اسیرانی بودند که درغزوها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع ترك و روم و حبشستان و زنگ بدست مسلمانان میافتادند و در داخلهٔ ممالك اسلامی بعد از آنکه تربیت می‌یافتند بمعرض بیع و شری درمیآمدند. در دستگاه سامانیان و دیالمه غلامان

---

۱ - گَتْ: تخت

و کنیزکان ترک بسیار بوده‌اند واز اسباب اهمیت این بندگان خاصه ترکان آن بوده است که کنیزکانشان درحسن وغلامانشان درشجاعت و جنگاوری شهرت داشتند. ابن‌حوقل میگوید[۱] بندگان ترک درجهان نظیر ندارند ودر بها وزیبایی هیچیک رابا آنهایارای همسری نیست ومن غلامی را دیده‌ام که درخراسان بسه‌هزار دینارفروخته شد وقیمت کنیزك ترك درمیان خراسانیان بسه‌هزار دینار میرسد ومن در هیچ جای جهان ندیده‌ام که غلام و کنیزکی ازرومی ومولد بچنین قیمت گران فروخته شود و ازین جنس دردستگاه آل‌سامان وبزرگان وقُوّاد خراسانی بسیارست. غالب‌غلامان صقلابی وخزری ودیگر طوایف ترك را تجار خوارزم و سمرقند میفروخته‌اند[۲] ودر آن نواحی تربیت بردگان بسیارمتداول بود. دررسم برده خریدن وانواع بردگان ونژادهای مختلف آنان و خدمات گوناگون که بایشان واگذار میشد آداب خاصی معمول بود واصولاً اینکارخود علمی خاص تلقی‌میشد[۳].

غلامان و کنیزکان ترك

اهمیت غلامان ترك که دردستگاه‌های امرای ایرانی قرن چهارم بسرمیبرده‌اند بیشتر درآنست که برای‌امورلشکری خریده و تربیت میشدند. نظام الملك[۴] چگونگی تربیت غلامان‌رابرای سپاهیگری بتفصیل توضیح داده‌و گفته است که «هنوز درعهد سامانیان این قاعده برجای بوده است که بتدریج براندازهٔ خدمت وهنر وشایستگی غلامان را درجه می‌افزودند چنانکه غلامی راکه خریدندی یك سال اورا پیاده خدمت فرمودندی ودرركاب با قبای زندنیجی[۵] شدی و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا دربن‌یك‌سال براسب نشستی واگرمعلوم‌شدی‌مالش دادندی وچون یکسال خدمت کردی وشاق باشی[۶] با حاجب بگفتی وحاجب معلوم

۱ - صورة‌الارض ص۴۵۲
۲ - ایضاً ص ۳۶۸ و۴۸۱ - ۴۸۲
۳ - قابوسنامه چاپ اصفهان ۱۳۴۱ قمری ۷۶ - ۸۲
۴ - سیاستنامه چاپ‌مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی ص۱۲۹ - ۱۳۰
۵ - زندنیج نوعی کرباس بود که درزندنیج بخارا بافته‌میشد
۶ - غلام‌باشی

کردی، آنگه اورا قبایی واسبی ترکی بدادندی بازینکی درخام گرفته ولگامی از دوال ساده، وچون یک‌سال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر او را قراجوری[۱] دادندی تا برمیان بستی وسال‌چهارم کیش و قربان فرمودندی تاوقت برنشستن‌ببستی وسال پنجم زینی بهتر ولگام مُکوکب وقبای روی‌داری[۲] ودبوسی که دردبوس‌حلقه آویختی، وسال‌ششم ساقیی فرمودندی بااسب داری وقدحی ازمیان درآویختی‌وسال هفتم وسال‌هشتم خیمهٔ شانزده میخی بدادندی وسه‌غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی واورا وشاق‌باشی لقب کردندی و کلاهی نمدین سیم کشیده وقبایی گنجهٔ دراوپوشیده وهرسال‌جاه وتجمّل وخیل ومرتبت او می‌افزودندی تاخیل‌باشی شدی پس حاجب شدی، اگرشایستگی وهنراو همه‌جا معلوم شدی وکار بزرگ از دست او برآمدی ومردم‌دار وخداونددوست بودی. آنگه تا سی وپنج ساله‌نشدی او را امیری ندادندی وولایت نامزد نکردندی والبتکین که بنده و پروردهٔ سامانیان بود بسی‌وپنجسالگی سپهسالاری خراسان یافت.»

دراواخرعهد سامانیان عده‌یی ازاین غلامان که بمراتب عالیه رسیده بودند در دستگاه دولتی بسر می‌بردند وقسمتی ازاغتشاشات اواخر عهدسامانی مولود دسایس همینان بود واین‌غلامان هم ممکن بود بعد ازوصول بمراتب بزرگ خود غلامانی بخرند چنانکه البتکین هنگامی که از خراسان بیرون میرفت دوهزاروهفتصدغلام ترک داشت[۳].

رفتار بعضی ازامرای‌ایرانی باغلامان ترک بسیار خشن بود علی‌الخصوص‌احمد ابن‌اسمعیل[۴] وبیشتر ازو مرداویج بن‌زیار که‌نسبت بغلامان ترک خوداهانتهای‌عجیب روامیداشت[۵].

---

۱ - قراجور : شمشیر سر کج یاکمرشمشیر

۲ - داری : نوعی ازپارچه وشاید پارچهٔ دارائی

۳ - سیاستنامه ص ۱۳۰

۴ - مجمل‌التواریخ ص ۳۸۷

۵ - کامل‌التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۳۲۳

غلامان ترک بهمان نحو که در بغداد از اوایل عهد تسلّط خود شروع بآزار و قتل خلفا کرده بودند در ایران نیز هرگاه فرصتی یافتند خداوندان خود را بقتل رسانیدند یا بر آنان خروج کردند چنانکه احمد بن اسمعیل و مرداویج[۱] و مسعود بن محمود[۲] بدست غلامان خود کشته شدند و البتکین و فائق و بکتوزون و بساسیری و بسیاری دیگر از غلامان سامانیان و آل بویه در اواخر عهد آن دو سلسله نسبت بپادشاهان سامانی و بویی طریق عصیان پیش گرفتند و بخلع و حبس آنان مبادرت کردند مثلاً منصور بن نوح را امرای ترک او کور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملک را بر تخت نشاندند[۳] و سلطان الدولة بن بهاء الدوله را غلامان ترک او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاء الدوله را بجای او بسلطنت برگزیدند[٤]. پیش آمدن این اوضاع را نتیجهٔ خبطی باید دانست که امرای ایرانی بپیروی از معتصم و جانشینان او مرتکب شدند و بیگانگان فزونی جوی را در دستگاه خود راه دادند تا چون شمارهٔ آنان بسیار شد بنیاد حکومتهای ایرانی را برانداختند.

کنیزکان ترک و سند و هند هم در دستگاه امرا و رجال و مردم ثروتمند و در حرمسرای آنان بسر میبردند و طبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می‌شد چنانکه مثلاً عضدالدوله پسر رکن الدوله و برادرش ابومنصور بن رکن-الدوله هر دو ترکزاد بوده‌اند[٥] و از همین قبیل‌اند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا و امرا. این حال بمذاق ایرانیانی که بحفظ نژاد علاقه داشته‌اند خوش نمی‌آمد چنانکه جاعلان نامهٔ رستم فرّخزاد ازین وضع خشمگین بوده و نژادی را که ازین راه پدید میآمده نژادی نامناسب دانسته‌اند و علاوه برین درهمین نامه از مفاسدی که نتیجهٔ ورود غلامان ترک در امور اداری و اجتماعی بود اظهار ناخرسندی شده‌است و این نامه

---

۱ - رجوع شود به مجمل التواریخ ص ۳۸۷؛ و کامل التواریخ حوادث ۳۲۳.

۲ - مجمل التواریخ ص ٤۰٦

۳ - مجمل التواریخ ص ۳۸۸

٤ - ایضاً ص ٤۰۲

٥ - ایضاً ص ۳۹۱

نشانهٔ کاملی است از تأثری که نژادگان ایران در قرن چهارم از ظهور آثار حملهٔ عرب و غلبه و تسلّط عنصر ترك در ایران احساس میکردند[۱].

بر اثر زیبایی کنیزکان ترك اثر آنان در ادب فارسی بسیارست و علی الخصوص از وقتی که شعرا بر اثر کثرت صلات امرا صاحب نعمت شدند و غلامان و کنیزکانی در دستگاه برخی از آنان جمع آمدند معاشقات شعراء فارسی زبان وحتی امراء ایرانی[۲] با آنان فزونی گرفت منتهی چون معاملهٔ شعرا و امرا در مورد آنان معمولاً معاملهٔ مالك و مملوك بوده و عشق شاعران باحرمان و سوز همراه نبوده است، در سخنان عاشقانهٔ آنان گیرندگی اشعار عاشقانهٔ روزگاران بعد دیده نمیشود وبیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقگان است ودر اشعار گویندگان قدیم ایران تاشعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن آشکار میباشد[۳] وبهمین سبب است که در زبان فارسی ازقرن

۱- شود بندهٔ بی هنر شهریار　　　نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا　　　روان و زبانها شود پر جفا
ز ایران و از ترك واز تازیان　　　نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود　　　سخن ها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند　　　بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور　　　که شادی بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش نه کوشش نه کام　　　همه چاره و تنبل و ساز و دام
زیان کسان از پی سود خویش　　　بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار ازین داستان بگذرد　　　کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته　　　شود روزگار مهان کاسته

۲- قابوسنامه چاپ اصفهان ص۵۸ - ۵۹

۳- درشعر محمود ورّاق (همین کتاب ص۱۸۱) چنانکه تذکره نویسان نیز تصریح کرده‌اند سخن ازنفروختن مملوك است ودربیت ذیل ازدقیقی سخن ازخریدن معشوق مملوك وبیعانه دادن:

ای خریدار من ترا بدوچیز　　　بدل وجان ومهرداده ربون

واگرچه ممکن است این بیت بمعشوق غیرمملوك خطاب شده باشد اما اثر معاملهٔ ممالیك از آن مشهودست . در ابیات ذیل که ازرودکی است تأسف شاعر ازفروختن معشوق مملوك مندرج است:

چون کُسی کردمت بدستك خویش　　　گنه خویش بر تو افکندم

←

چهارم ترك بمعنی معشوق وشاهد استعمال شده است[1].

→

خانه از روی تو تهی کردم دیده ازخون دل بیاگندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش کز درگریه ام همی خندم

ودرابیات ذیل رودکی غلامان پیشگاه را وصف میکند :

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوك جهان امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر هر یك چون ماه بردوهفته درخشان
هریك برسر بساك مورد نهاده لبش می سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع زخوبان بچهٔ خاتون ترك وبچهٔ خاقان...

ودرین بیت معشوق مورد فرمان عاشق قرارمیگیرد زیرا مملوك اوست :

گل بهاری بت تتاری نبیدداری چرا نیاری ؟
(رودکی)

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش کز نکو رویی زشتی نبود فرزاما
(دقیقی)

ای ترك دگر خیره غم روز نداری کز کوه برون آمد آن عید حصاری...
...آن ماه ندانی که ترادوش چه گفتست گفتست که ایماه چرا باده نیاری
مه گفت و نکو گفت من ازتو نپسندم گر تو سخن ماه نکو گوش نداری
برخیزوفراز آی وقدح پر کن وپیش آر زآن باده که تابنده شود زوشب تاری...
(فرخی)

هنگام گلست ای بدورخ چون گل خودروی همرنگ رخ خویش بباغ اندر گل جوی
... مجلس بلب جوی برای شمسهٔ خوبان کز گل چوبنا گوش تو گشتست لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آرمل سرخ و برافگن گل دو روی
«فرخی»

دراشعار شعرای آغاز قرن پنجم آثار عشق بازی با غلامان و کنیزکان ترك با شدت بیشتری مشهودست ودر ادبیات عربی قرن چهارم وپنجم هم وصف ترکان بسیارمعمول بوده است. رجوع شود به ظهرالاسلام چاپ قاهره ج ۱ ص ۳۶ ببعد و ۱۳۶ ببعد

۱ - بگه رفتن کآن ترك من اندرزین شد دل من ز آن زین آتشکدهٔ برزین شد
(بوشکور)

ترك من بردل من کامروا گشت ورواست ازهمه ترکان چون ترك من امروز کجاست (فرخی)
مکن ای ترك مکن قدرچنین روزبدان چوشد این روز درین روزرسیدن نتوان (فرخی)

مبارزات نژادی ایران و ترک

با ورود غلامان ترك در دستگاههای دولتی ونفوذ و تسلّط آنان برامور و آزار وایذائی که نسبت بمردم دربغدادوسایر نواحی اسلامی ودرخراسان ازاواخرقرن چهارم روامیداشتند، کشا کش بین عناصر ایرانی وعربی باآنان آغازشد ودرآثار ادبی مسلمانان ازقرن چهارم ببعد منعکس گردید. انعکاس این وضع ازآنروزگار درشعر ونثرعربی آغاز شد که ترکان در بغداد شروع بقتل وآزار و سیطره وتسلّط عجیب خود کردند.

درهمین اوانست که جاحظ رسالهٔ معروف خود را در ذکرمناقب ترك بدستور فتح بن خاقان الترکی نوشت تا مگر دلایل وشواهدی برای تفضیل ترك برعجم وعرب فراهم آید لیکن این مجاهدت بهیچ‌روی مانع آن نشد که هر دونژاد مذکور بذکر مَساوی ترکان مبادرت جویند وقطعاتی درهجو وبیان مَثالب آن قوم پدید آورند واین قول دعبل خزاعی را می‌توان نمونه‌یی ازافکار مردم دربارهٔ این غلامان دانست:

لَقد ضاعَ امرُالناسِ حیثُ یَسُوسهم　　　　وَصیفٌ وآشناسٌ وقد عظمَ الخَطبُ

ویا این دوبیت نشانه‌یی است ازتأثرمردم درسختگیری امرای ترك نسبت بخلفا:

خلیفة فی قفص　　　　بینَ وصیفٍ وبغَا

یَقولُ ما قالاله　　　　کما یَقولُ البَبغا

براثرهمین فکرست که مسلمانان شروع بجعل احادیثی در بارهٔ ترکان وذمّ آنان کردند ومثلاً این حدیث ازابن العباس روایت‌شده است که: «لیکوننّ الملك فی ولدی حتی یغلب علی عزّهم الحمر الوجوه الذین کانّ وجوههم المجانّ المطرّقة» واین روایت ازابی هریرة نقل‌شده است که: «لاتقوم الساعة حتی یجیء قوم عراض الوجوه صغار الاعین فطس الانوف حتی یربطوا خیولهم بشاطیء دجلة».

شدت مبارزهٔ نژادی ایرانیان باترکان درحماسه‌های ملی قرن چهارم وآغاز قرن پنجم آشکارست چنانکه درکمتر موردیست که سخن ترکان بمیان آید وازآنان بنحوی که ازدیوان ودیوپرستان وسحره وجادوان سخن میرود یادنشده‌باشد علی‌الخصوص درگشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ استادابوالقاسم فردوسی.

در کتب تاریخ هرگاه که مورخی غیردرباری سخن از غلبهٔ غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تأثر و تلهف تلقی کرده است مثلاً در تاریخ سیستان بعد از ذکر غلبهٔ سلطان محمود بر خلف چنین آمده است :

«وچون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آنروز بود وسیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت .. که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند»[1].

نتایج تسلط غلامان

از نتایج تسلط غلامان ترك یکی برافتادن خاندانهای قدیم ایرانیست چنانکه آل سبکتکین بتنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان و فریغونیان و خوارزمشاهان و امرای چغانی وغیره را از میان بردند و غلامان قدرت یافتهٔ ترك در دولت آل بویه آنها را بنهایت ضعف دچار ساختند و مستعد فنا و اضمحلال نمودند .

اثر دیگر غلامان در حکومت‌های اسلامی و ایران آن بود که اینان بر اثر طمع شدید بجمع و ادخار مال دائماً درحال مصادرهٔ اموال مردم بودند و حتی بتهمت‌هایی از قبیل تهمت «بددینی» هم آنانرا وادار بتسلیم اموال خود میکردند . نتیجهٔ این امر آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود و فساد و سوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد و توجه بعلم و ورَع در مشاغل از دستگاههای حُکّام و امرا رخت بربندد . ازین گذشته تسلط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی ترکی مانند بغا ، طولون ، بکتوزون ، بجکم ، اشناس ، ایتاخ ، سنقر ، انوشتکین ، البتکین ، سبکتکین و جز آنها و همچنین عده‌یی از لغات ترکی درزبان فارسی گردید و این وضع مخصوصاً با هجوم سلجوقیان وطوایف ترك دیگر در قرن پنجم شدت گرفت .

اثر دیگر تسلط غلامان رواج تعصب دینی و ضعف بعضی از مذاهب و قوت برخی دیگر است که بموقع راجع بآن سخن خواهیم گفت .

ذکر این نکته در اینجا لازمست که چون تسلط غلامان در ایران دیرتر از بغداد میسر شد طبعاً اثر این واقعه در بغداد زودتر و در ایران دیرتر آشکار گشت چنانکه باید ببیش از یك قرن اختلاف بین ایران و بغداد درین مورد قائل بود.

۱ - تاریخ سیستان ص ۳۵۴

فصل دوم

عقاید و ادیان و مذاهب

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

بقایای ادیان قدیم

در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوّت و انتشار داشت چنانکه در بسیاری از نواحی ایران دین عیسوی و یهودی و زرتشتی منتشر بود[1] و ازین میان آیین زرتشتی بیش از سایر ادیان رواج داشت چنانکه در شهرها و قصبات فارس درین قرن دسته های بزرگی از معتقدان باین آیین میزیستند[2] و در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر وسیستان و خوزستان بنحوی که از اشارات مورخان مشهودست پیروان آیین مجوس فراوان بودند. در برخی از نواحی مانند ولایت غور عدد غیرمسلمانان بحدی بود که جغرافیا نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر» نامیده‌اند[3]. در ماوراءالنهر وحتی در اقصی نواحی آن اجتماعات بزرگی از گبرکان و مانویان بسر میبردند[4]. زرتشتیان و سایر ملل دراجرای مراسم خود آزادی داشتند وحتی رسوم آنان درمیان عامهٔ مردم بعض

---

۱ - رجوع شود به : صورة الارض ص ۳٤٤ . اسرارالتوحید بتصحیح نگارنده، چاپ تهران ۱۳۳۲ ص ۱٤۱ و ۱٤۲ - ۱٤۳ و ۲٦٦ وغیره. مسالك الممالك ص ۱۳۹ . تاریخ سیستان ص ۲۹۹، ۳٦۹

۲ - صورة الارض ص: ۲٦٤ ، ۲٦٥ . مسالك الممالك ص ۱۱۹ ، ۱۳۹

۳ - صورة الارض ص ٤٤٤

٤ - حدودالعالم چاپ تهران ص ٦٦ و ۷۲

نواحی هم مستعمل بود[۱] و در «اعیاد کفر» (مراد اعیاد ایرانی قدیم یعنی اعیاد زرتشتی بود) بازارها از تزیین میکردند و در نوروز و مهرگان با مجوس عید میگرفتند و عدد شهور و ایامشان مانند زرتشتیان بود[۲]. آتشکده های زرتشتیان هم درین ایام بسیار بود و از این آتشکدها در کتب جغرافیا و تاریخ در قرن چهارم بسیار نشان داده شده است چنانکه شمارش همهٔ آنها مایهٔ ملالت است[۳] و برروی هم زرتشتیان در فارس بیش از همه جای دیگر ممالک اسلامی زندگی میکردند و بیشتر کتب زرتشتی و آتشکدهای ایشان تا آن روزگار محفوظ بوده[۴] و خلاف بغداد غیار نداشته‌اند[۵]. با اینحال گاه تصادماتی میان زرتشتیان و مسلمانان در آن دیار رخ میداد چنانکه در سال ۳۶۹ فتنهٔ بزرگی بین عامهٔ اهل شیراز و زرتشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر خانهای زرتشتیان را غارت کردند و گروهی از آنها را کشتند و چون عضدالدوله ازاین واقعه خبر یافت کسانی راکه درین کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنان مبالغه نمود[۶]. بنا بر نقل مورخان در بیابانی که در مشرق فارس واقع بود شهر قرنین قرار داشت که همهٔ مردم آن دین زرتشتی داشته و هنوز قبول اسلام نکرده بودند[۷]. درعراق نیز عدد مجوس بسیار بود[۸] ولی در آنجا غیار داشته‌اند.

ازمذاهب ایرانی دیگر دنبالهٔ آیین مزدکی با مذاهبی که از آن باز مانده بود درین عهد رواج داشت و در بعضی از قراء دوردست پیروان آن بعنوان اباحیه بادامهٔ آیین خود سرگرم بودند. ابن حوقل بوجود این قوم در شمال آذربایجان اشاره کرده و گفته

---

۱ - احسن التقاسیم ص ۴۲۹

۲ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹ - ۴۴۱

۳ - رجوع شود به صورة الارض ص : ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۷۳ . مسالك الممالك ص ۱۱۸ - ۱۱۹ و ۱۳۹

۴ - مسالك الممالك ص ۱۳۹

۵ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۶ - کامل التواریخ حوادث سال ۳۶۹

۷ - الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ترجمه از تألیف آدام متز *Adam Mez* بوسیلهٔ محمدعبدالهادی ابوریده چاپ قاهره سال ۱۹۳۰ میلادی ج ۱ ص ۶۴

۸ - احسن التقاسیم ص ۱۲۶

است که خرّمیه از اتباع بابکند و قرآن میخوانند ولی در باطن اعتقادی باسلام ندارند[۱]. البغدادی صاحب کتاب الفرق بین الفرق که بسال ٤۲۹ در گذشته است از مذهب خرّمیه که شعبه‌یی از آیین مزدکی بود و رسومی که در جبال خود داشته‌اند سخن میگوید و مدعیست که این قوم تظاهر باسلام میکنند ولی در سرّ نماز نمیخوانند و روزه نمی گیرند و بجهاد با کُفّار عقیده ندارند و راجع بمازیاریه اتباع مازیار بن قارن هم همین قول را دارد[۲]. نظام الملك هم در اشاره‌یی که بخرّم دینان کرده بنحوی سخن گفته است که معلوم میدارد آن قوم در اواخر قرن پنجم باقی بوده‌اند[۳] و همچنین محمد بن عبدالکریم شهرستانی که در اوایل قرن ششم میزیسته بوجود خرّمیه و مزدکیه و سنبادیه در عراق و ماوراءالنهر و آذربایجان اشاره کرده است[٤].

شمارهٔ یهودیان هم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیار بود چنانکه بنابر بعضی از اقوال در همدان تقریباً ۳۰۰۰۰ و در اصفهان ۱۵۰۰۰ و در شیراز ۱۰۰۰۰ و در غزنین ۸۰۰۰ و در سمرقند ۳۰۰۰۰ یهودی زندگی میکردند[۵]. المقدسی میگوید در خراسان یهودی بسیار و نصاری کم‌اند[٦] و در جبل هم عدد یهود از نصاری بیشترست[۷]. بهمین نحو هم در خوزستان عدد یهود و مجوس بر نصاری برتری داشت[۸] و معمولاً رئیس یهودیان را در طرف مشرق ممالك اسلامی «رأس الجالوت» مینامیدند که در بغداد سکونت داشت[۹].

از دورهٔ خلافت متوکل بنحوی که خواهیم گفت برای پوشش اهل ذمّه شرائط

---

۱ ـ صورة الارض ص ۳۷۲

۲ ـ الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱٦۱

۳ ـ سیاست نامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸

٤ ـ الملل والنحل چاپ تهران ص ۸۰ ـ ۸۱ و ۱۲٤

۵ ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۱ ص ٦۲

٦ ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۳

۷ ـ ایضاً ص ۳۹٤

۸ ـ ایضاً ص ٤۱٤

۹ ـ الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ٦۱

خاص معلوم شد تا از مسلمانان ممتاز باشند و باز همین خلیفه فرمان داد که اهل ذمّه نباید کار هایی را عهده دار باشند که مستلزم فرمانروایی بر مسلمین باشد[۱] و مقتدر درسال ۲۹۶ فرمان داد که به نصاری و یهود جز شغل طبّ و جمع مالیات واگذار نشود[۲] لیکن باید دانست که این فرمانها غالباً اجرا نمیشد و موارد متعددی از خلاف با فرمان اخیر در تاریخ دیده شده است[۳] مثلاً علی بن بویه برای خود کاتبی نصرانی از اهل ری انتخاب کرد[۴] و منصب وزارت عزّالدوله را مدتی ابوالعلاء صاعد بن ثابت النصرانی داشت وعضدالدوله وزیری نصرانی باسم نصر بن هارون اختیار کرد که با اجازهٔ شاهنشاه کلیساها و دیرهای عیسویان را مرمت و تعمیر کرده بود و با این حال درین دوره غالباً مناقشات و فتنه‌هایی بین مسلمین و نصاری در میگرفت[۵].

با وجود غلبهٔ اسلام نصاری درین ایام بیش از دو قرن مقدّم سر گرم تألیف کتب بزبان عربی در اثبات اصول آیین مسیح بوده‌اند و ازین کتب اکنون مقدار کثیری در دست است[۶].

مذاهب اسلامی

مذاهب اسلامی ایران درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنبالهٔ مذاهب دو قرن پیش بوده است. پیداست که نهضت‌های مذهبی پیاپی و مستمرّی که درقرن دوم و سوم رخ میداد دراین عهد کمتر واقع می‌شد زیرا بر رویهم این دوره زمان استقرار و وضع مذاهب و انتخاب بعضی و ترک بعضی دیگر بوده است. جغرافیانویسان و صاحبان کتب ملل و نحل و کتب تاریخ و ادب از مذاهب اسلامی معمول درقرن چهارم و آغاز قرن پنجم بیشتر بغلبهٔ این مذاهب

---

۱ ، ۲ ، ۳ - الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۶۱ ، ۸۴ ، ۸۵

۴ - تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۲۹۹ و ۳۰۰

۵ - الحضارة الأسلامية ص ۸۸-۸۹

۶ - رجوع کنید بفهرست نسخ خطی عربی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بارون دواسلان *Catalogue orientale, Manuscrits du fonds arabe, par le Baron de Slan, Paris 1883*. وضمیمهٔ فهرست نسخ خطی عربی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف ریو *Supplement to the Catalogue of the Arâbic Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu. London 1894.*

درنواحی مختلف اشاره کرده‌اند[1]: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجّاریه، ظاهریه (داودیه)، ثوریه، شیعهٔ اثنی عشری، اسمعیلیه، شیعهٔ غالیه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرّامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض الثیاب)، جهمیه، قدریه.

عصبیات مذهبی

برروی‌هم درایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم غیر از آن قسمت که دچار تسلّط محمود غزنوی شده بود تعصب در ادیان شدید نبود. البته درپاره‌یی ازنواحی ایرانی نشانهایی از آثار تعصب مذهبی مردم داده شده‌است که کار آن گاه بنزاع وجدال وسفك دماء می کشید. ازمراکز مهم عصبیات مذهبی یکی نیشابور بود که بین شیعه و کرّامیه اختلافات سخت بروزمیکرد[2] و همچنین بین فقها باصوفیه که گاه کار بتهدید قتل میانجامید[3] ودرسیستان عصبیات بین سمکیه[4] وصدقیه[5] بشدت دائربود چنانکه خونها درین راه ریخته میشد و گاه حکومت وقت ناگزیر دخالت میکرد ودرسرخس همین دشمنی میان عروسیه[6] واهلیه[7] دائربود ودرهرات میان عملیه و کرّامیه ودرمرو میان مدنیین وسوق العتیق، وهمچنین بوددرنسا وابیورد وبلخ چنانکه کمتر جایی ازمشرق بود که ازینگونه عصبیات خالی باشد[8] ودرنواحی دیگر ایران نیز نظایراین عصبیات دیده می‌شد مثلاً درری عصبیاتی درباب اعتقاد بخلق قرآن درمی گرفت وهمچنین

---

۱ - رجوع شود به‌الاصطخری ص۱۳۹، ۱٤۸، ۲۹۲. ابن حوقل ص: ۲۵٤، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳٤۹، ۳٦۱، ۳٦۹. اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این‌اوراق ص ۷۷، ۱۸۸. احسن‌التقاسیم ص ۳۲۳، ۳۳۹، ۳٦۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ٤۱٤-٤۱۵، ٤۳۹-٤٤۰، ٤٦۹.

۲ - احسن‌التقاسیم ص ۳۳٦

۳ - اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این‌سطور ص۷۷ - ۸۲

٤ - اسمی است که درسیستان بپیروان ابوحنیفه میدادند.

۵ - اسم‌شافعیه درسیستان

٦ - اسم اصحاب ابوحنیفه درسرخس

۷ - عنوان اصحاب‌شافعی درسرخس

۸ - احسن‌التقاسیم ص۳۳٦

بود در قزوین[۱] و گاه بپیروی از اهل مذاهب عصبیت‌های غیر مذهبی هم در برخی از بلاد بمیان میآمد و این یکی از آثار تمدّن عربی در ایران بود زیرا چنانکه میدانیم میان قبایل عرب که از قدیم الایام بعصبیت خو گرفته بودند در قرن دوم دشمنی و اختلاف سخت مخصوصاً در خراسان بروز کرده بود و بعید نیست که عصبیت میان دسته‌هایی از ایرانیان که در بلاد مختلف بسر میبردند از همینجا نشأت کرده باشد.

حسن کار در آن بود که در قرن چهارم حکومتها درین عصبیات وارد نمی‌شده‌اند بلکه معمولاً از شدت اختلافات جلوگیری می کردند لیکن از قرن پنجم ببعد تدریجاً شاهان و رجال مملکت خود در اینگونه عصبیات وارد شدند[۲] و بسخت گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز درین کار با آنان همداستان گردیدند.

در بغداد از عهدی که متوکل قصد تجدید سنّت کرد رواج بازار تعصب و غلبهٔ متعصبین آغاز گردید. متوکل نخستین خلیفه‌یست که مردم را از قول بخلق قرآن بازداشت و بحث و جدل را ممنوع ساخت و عامه‌را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدّثین را به‌تحدیث و اظهار سنّت و جماعت امر کرد[۳] و نسبت بمعتزله آغاز سخت گیری نمود و آنانرا از کارها بر کنار داشت. سخت‌گیری نسبت بمعتزله از همین وقت در ممالك اسلامی آغاز شد منتهی در ایران تا آل بویه و آل سامان قدرت داشتند یعنی در تمام قرن چهارم، معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند و علی الخصوص در قلمرو تسلّط آل بویه‌ و در بلاد فارس و جبال و خوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش از جایهای دیگر بود زیرا آل بویه‌ آن فرقه را حمایت میکردند و از میان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراگنندهٔ عقاید آنان بودند چنانکه صاحب بن عباد وزیر مشهور بمذهب بهشمیه اعتقاد داشت و آنرا ترویج می کرد.

همینکه ترکان در ایران نفوذ یافتند بپیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترك

---

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۹۶

۲ - رجوع شود بصحائف بعد درباب رفتار محمود نسبت باهل مذاهب مختلف

۳ - مروج الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ۳۷ و ۲٤٦

بغداد اذیت و آزار معتزله شروع شد. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفهٔ عباسی نگاشت چنین گفت: «سلام بر سیّد و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین. نامهٔ این بنده از لشکر گاه او بظاهر شهر ری صادر شده است در غرّهٔ جمادی الاولی سال ۴۲۰، خداوند دست ستمکارانرا ازین بقعه کوتاه کرده و آنرا از لوث باطنیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بندهٔ درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر وضلالات وقمع دسته‌های باطنیه آشکارست، اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته ودر آنجا کفر خودرا آشکار کرده بودند و با معتزله وروافض درآمیخته و بشتم صحابه تجاهر نموده و کفر ومذهب اباحه‌را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود واین بنده با سپاهیان برسر او تاختم... ودیالمه درحالی که بگناهان خود معترف وبکفر ورفض خود مقرّ بودند تسلیم شدند ومن کار ایشانرا بفقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرهٔ طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده وبفساد روی آورده‌اند وقتل وقطع و نفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه ازاهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیّع و رفض و باطن خالی نیست. فقها گفته‌اند که این قوم نماز نمی گزارند وز کوة نمی‌دهند وبشرائط دین معترف نیستند و بقذف وشتم صحابه تجاهر می کنند وبهترینِ ایشان معتقدینِ بمذهب اعتزال وباطنیه‌اند واینان خود بخدا و روز شمار اعتقادی ندارند... این بقعه از دعاة باطنیه واعیان روافض خالی شده واهل سنّت را نصرت یار گشته‌است»[۱].

وصف آزار بی‌منتهایی را که محمود و حاجب وی بفرمان او در ری کرده‌اند فرّخی درمدح محمود درقصیده‌یی بمطلع ذیل آورده است:

ای مَلِك گیتی گیتی تراست | حکم تو بر هرچه تو گویی رواست
مُلك ری از قرمطیان بستدی | میل تو اکنون بمنا و صفاست
دار فرو بردی باری دویست | گفتی کاین درخور خوی شماست

---

۱ - تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر ج ۳ ص ۱۶۸ - ۱۶۹ نقل از تاریخ الاسلام ذهبی.

هر که ازیشان بهوی کار کرد   بر سرچوبی خشك اندر هواست
بسکه بیینند و بگویند کاین   دار فلان مهتر و بهمان کیاست ..

وهمین شرح را صاحب کتاب مجمل التواریخ والقصص روشن‌تر آورده است[1] آنجا که از تغلّب دیلمان بر امور جبال در آخر کار آل بویه سخن گفته : «... وخون ریختن از حدّ گذشت ومذهب رافضی وباطنی آشکارا کردند وفلسفه[2]، ومسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه‌الله بر ایشان گماشت وبری آمد باسپاه وروز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمائه ، ایشانرا جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود وتفصیل آن درفتح‌نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادربالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان دیلم را بر درخت کشیدند وبهری را درپوست گاو دوخت وبغزنین فرستاد ومقدار پنجاه خروار دفتر روافض وباطنیان و فلاسفه از سرایهای ایشان بیرون آورد وزیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن، خواندم در نسخت نامه‌یی که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود ، رستم ابن علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان وبمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست... واین معامله سلطان محمود آن وقت کرد باایشان که همهٔ علما وائمهٔ شهر حاضر کرد وبدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت وبزبان خود معترف شدند.»

نظام‌الملك هم دریکی از حکایات تاریخی خود درسیاستنامه دراین باب میگوید: «مرا بعراق آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من پیوسته بهندوستان بغزو مشغول بودم لیکن ازبس که متواتر نبشتها بمن میرسید که دیلمان درعراق فساد وظلم وبدعت آشکارا کرده‌اند وبرراه گذرها ساباطها کرده‌اند وزن وفرزند مسلمانان را بتغلّب در سرای میبرند وبا ایشان فساد می کنند .. و عایشهٔ صدیقه را زانیه میدانند و جملهٔ یاران رسول خدایرا بد میدانند ... وپادشاهی که اورا مجدالدوله خوانند بدان قانع

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۴۰۳ - ۴۰۴

۲ - مراد همان مذهب اعتزال است که مباحث آن آمیخته بامباحث فلسفی بود .

شده است که اورا شاهنشاه گویند، نه زن دارد همه بنکاح، و با رعیت هرجای در شهرها و نواحی مذاهب زنادقه و بواطنه آشکارا می کنند ورسول را ناسزا گویند و نفی صانع برملامی کنند ونماز و روزه وحج و زکات را منکرند ... چون این حال بدرستی معلوم گشت این مهم را برغزای هند اختیار کردم وروی بعراق آوردم ولشکر ترك را که مسلمان وپاك دین وحنفی اند بر دیلمان وزنادقه وبواطنه گماشتم تا تخم ایشان ازبیخ بر کندند وبعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند وبعضی درجهان پراگنده شدند وشغل وعمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند ویا حنفی ویا شافعی اند وهردو طایفه دشمن خوارج وباطنی اند ورضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان اند وکار بر ترکان شوریده دارند، تا باندك روزگار زمین عراق از بدمذهبان پاك کردم بتوفیق خدای عزّ وجلّ[1].»

رفتاری که محمود بافردوسی طوسی کرد ازهمین قبیل است. نظامی عروضی گوید که چون فردوسی شاهنامه تمام کرد وبر محمود عرضه داشت سلطان با رجال دستگاه خود «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم واین خود بسیار باشد که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب ... وسلطان محمود مردی متعصب بود، دروی این تخلیط بگرفت ومسموع افتاد»[2] واین سختگیری ترکان نسبت بشیعه ومعتزله واهل بحث واستدلال امری بود که ازهمان آغاز تسلّط بربغداد آشکار شد وهرجا که تسلّط یافتند این سیرت نکوهیده را معمول داشتند.

طبیعی است که این وضع ازطرف اهل تشیّع ازهمان آغاز کار بامقاومت روبروشد چنانکه زدوخورد شیعه واهل سنّت هرجا که فرصتی می یافتند امری عادی بود واز اینجاست که دیالمه چون بربغداد مستولی شده وبتقویت شیعه پرداختند میان اهل سنّت وتشیّع دائماً نزاع درمیگرفت.

عین این تعصّب وسخت گیری نسبت بفرق دیگر ومخصوصاً اهل ادیان خارجی

---

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۷

۲ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۹

مانند یهود ونصاری و مجوس نخست دربغداد وبعد از چندی درسایر بلاد و نواحی معمول گشت. چنانکه درآغاز همهٔ اهل ذمّهٔ بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند وبرزینهای چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان برسر نهند یابجای لباس عسلی دوپاره غیار عسلی رنگ یکی برروی سینه ویکی برپشت بدوزند که هر یك بقدر چهارانگشت باشد وهر کس که عمامه برسر نهد برنگ عسلی باشد[1]. بااینحال درقرن چهارم هنوز دربسیاری ازنواحی ایران مردم غیرمسلمان خاصه زرتشتیان غیار نداشته‌اند[2] واین امر ازقرن پنجم ببعد درایران شیوع یافت.

با این کیفیت وضع معتزله از دوره‌یی که ترکان دربغداد وبعد از آن درسایر نواحی برسر کار آمدند بخوبی روشن میشود ونیز معلومست که چگونه اهل سنّت وحدیث ومشبّهه که مقالاتشان نزدیك بسلیقهٔ متعصبین بود غلبه یافتند وبآزار مخالفان خود خاصه معتزله برخاستند ودرین کار مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیشقدم بود که فتوی‌های سخت برضد آنان میداد وقدرت اوبحدی دربغداد زیاد شد که مدتها بعد ازوی باقی ماند. داستان تفتیش منازل بدست حنابله وشکستن خمهای شراب وآلات طرب وضرب وشتم جواری و مغنّیات مشهورست. بهمین سبب معتزله کمتر قدرت داشتند که تظاهر باعتزال کنند مگر در قلمرو تسلّط آل بویه. در خراسان وماوراءالنهر نیز ازعهد ترکان حال برهمین منوال بود چنانکه معتقدان باعتزال را سخت تحت تعقیب قرارمیدادند وبآنان انواع تهمت‌ها را وارد میکردند.

شکست معتزله برای تمدّن اسلامی بسیار زیان‌آور بود زیرا غالب ائمّهٔ این فرقه پیشروان تفکّر وتعقّل ومعتقدان باختیار وتنزیه ودوستداران فلسفه وعلوم نظری واثباتی بودند وبا حکومت وغلبهٔ آنان علوم عقلی توسعه و کمال می‌یافت درصورتیکه شکست آنان وسیلهٔ غلبهٔ تعصّب وتقشّف درمیان مسلمین وشکست عقل واستدلال ونظر ومقدّمهٔ انحطاط تمدّن اسلامی گردید.

بعد ازین عهد بحث ونظر درعلوم دینی وغیردینی متروك شد و تسلیم و تقلید

---

۱ - ظهرالاسلام تألیف مرحوم احمدامین چاپ قاهره ۱۹۴۵، ص۴۳

۲ - احسن التقاسیم ص۴۳۹

امری معتاد گشت، تسلیم بقضاوقدر وتقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید! از این پس تمام کتب و آثار یا عبارتست از نقل اقوال وعقاید پیشینیان در صورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد، ویا عبارتست از اثبات اقوال آنان لاغیر، واز بدبختی این فکر حتی بفلاسفه وعلما هم سرایت کرد. ضربت عظیم اهل حدیث وسنّت بتمدن وعلوم در آن بود که تفکّر را در اصول دین وعقاید واحکام واحادیث وآیات وتمیز خطار از صواب بوسیلهٔ عقل ونظایر آنها امری زائد ونزدیك بکفر وجسارت دانستند ودر حقیقت آنرا تحریم کردند وداستان مخالفتهای شدید گروهی از پیشروان مذاهب اسلامی وفقها با علوم اوائل وحکما وعلما از همین اوان در تاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوّت آن علی الخصوص درقرن پنجم وششم بود[1].

مذهب اشعری

یکی از علل بزرگ ضعف معتزله پیداشدن **مذهب اشعریه** است. **ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری** از اعقاب ابوموسی اشعری است که بسال ۲۶۰ هجری، دوازده سال پیش از قتل متوکل، ولادت یافت. وی شاگرد ابوعلی جُبّائی بود وبدین ترتیب درمیان معتزله تربیت شد ومانند آنان بسلاح منطق وفلسفه مسلّح گردید ودرحدود چهل سالگی از طریقهٔ معتزله دست برداشت وباقی حیات را درمبارزه با آنان گذراند وکتب بسیار در اثبات روش خود تألیف کرد.

ابن خلّکان[2] میگوید که اشعری در آغاز امر معتزلی بود وسپس روز آدینه یی در مسجد جامع بصره آشکارا ازقول بعدل وخلق قرآن توبه کرد وبر تختی رفت وبا صوت بلند چنین گفت: «...تا کنون معتقد بخلق قرآن بوده‌ام ومی گفتم که خداوند بچشم دیده نمیشود وفاعل افعال بد منم[3] واکنون توبه کردم واین اعتقاد را از خویش مسلوب ساختم ومعتقد بردّ برمعتزله‌ام واز فضائح ومعایب آنان دوری جسته‌ام.»

---

۱ - برای اطلاع از کیفیت این مخالفتها رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۱۳۸ - ۱۵۱

۲ - وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۶۴

۳ - کنایه است ازمسألهٔ اختیار که ازاصول عقاید معتزله بود.

شهرستانی در ذکر عقاید اشعری چنین میگوید: مذهب او در وعد و وعید و اسماء واحکام وسمع وعقل از هر حیث مخالف معتزله است . او گفته است :

ایمان عبارتست از تصدیق بقلب ، اما قول بلسان وعمل بارکان از فروع آنست و کسی که بقلب تصدیق کرد یعنی بوحدانیت خدای تعالی اقرار آورد و بپیغامبران و آنچه از خداوند برسالت آورده‌اند از روی قلب اعتراف کرد ، ایمان او درست است واگر هم درهمان حال بمیرد مؤمن ورستگار شمرده میشود ومؤمن جز بانکار ایمان ولوازم آن از ایمان خارج نمیگردد .

صاحب گناه کبیره اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداوند است ، یا او را برحمت خود میآمرزد ویا بشفاعت پیغامبر می‌بخشد ویا بمقدار جرمش عذاب می کند. واما اگر توبه کند آمرزیدن او برخداوند واجب نیست زیرا خداوند موجب است وچیزی براو واجب نمیشود واعتقاد بقبول توبه تنها مبتنی برسمع است .

خداوند مالك خلق خود است ، آنچه میخواهد می کند و بهر چه اراده کرد فرمان میدهد، اگر همهٔ خلق جهانرا ببهشت برد مرتکب حیفی نشده است واگر همه را بآتش افکند ظلمی نکرده است چه ظلم عبارتست از تصرّف در آنچه مایملك متصرّف نیست ، یا عبارتست از وضع شیء درغیر موضع خود ، درصورتیکه خداوند مالك مطلق است وازینروی نه ظلمی براو متصوّر است ونه جوری بدو منسوب .

راجع برؤیت خداوند گفته است که هرچه موجود باشد مرئیست وچون باری تعالی موجودست پس مرئی خواهد بود . قال الله تعالی وُجوهٌ یومَئذٍ ناضرةٌ الی ربّها ناظرةٌ .

در اثبات سمع وبصر ویدووجه برای خداوند گوید : این جمله صفات جبریست که چون سمع بآن ورود یافته اقرار بآن واجب باشد بآن طریق که شرع بآن وارد است ، وباریتعالی عالم است بعلم و قادرست بقدرت و حَیّ است بحیات ومریدست باراده ومتکلّم است بکلام وسمیع است بسمع و بصیرست ببصر وهمهٔ این صفات هم قدیم است.

بعقیدهٔ او موجد امور « بغیر از واجب الوجود نتواند بود بحقیقت وغیر واجب الوجود از اسباب معدّات باشد قبول وجود را نه آنکه احداث حقیقت وجود کند » .

توفیق پیش اشعری خلق قدرتست بر طاعت وخذلان خلق قدرتست بر معصیت.

آنچه درسمع واردست ازاخبارامور غایبه، مثل لوح وعرش و کرسی وجنّت ونار، اعتقادبآن برظاهر چنانکه آمده واجبست وآنچه راجع بامور مستقبله در آخرت ورود یافته ازقبیل سؤال قبر وثواب وعقاب ومیزان وحساب وصراط وانقسام فریقین ببهشتی ودوزخی، اعتقادبآن نیزواجبست.

امامت باتفاق واختیار نه بنصّ وتعیین ثابت میشود وباین ترتیب طریقهٔ اهل سنّت را تأیید می کند.

راجع بقرآن اشعریه خلاف قول معتزله معتقد بقِدَم آنند وقول بخلق قرآنرا ازفضایح اعتقادات معتزله می‌شمرند.

این قوم علّیت وعدالت هردورا انکار می کنند تا بابطلان نخستین معجزات را بنحوی که ورود یافته اثبات کنند وبابطلان اصل دوم پایهٔ اعتقادباختیار راسست نمایند.

برروی‌هم میتوان چنین نتیجه گرفت که اشعریه دراصول عقاید خودپیرو همان مسائلی هستند که اصحاب حدیث برآن میرفته‌اند مانند قِدَم کلام‌الله، جبر، اکتفا بظواهر آیات واخبار بنحوی که ورود یافته‌است، عدم تأویل، تعبّد وتقلیدوعدم توسّل بعقل، رؤیت باری‌تعالی، زائدبودن صفات برذات وقدیم‌بودن هریك، وامثال اینها.

نقص عمدهٔ این مذهب دراعتماد مطلق آن بورود اخبار وسنن است بدون اعتقاد بتعقّل وتصرّف وتأویل. اعتقاد شدید اشعری باحمدبن‌حنبل میزان دقیقی است برای سنجش افکار وعقاید اووبانقل قول‌ذیل می‌توان بکُنه اندیشهٔ این مرد پی‌برد.اشعری گفته است: «دیانت من تمسّك بکلام‌الله وسنّت پیغامبراست وآنچه از اصحاب او وائمهٔ حدیث وتابعین روایت‌شده است، ومن چنگ دراین‌حقایق زده‌ام وعلی‌الخصوص بدانچه احمدبن‌حنبل نضّرالله وجهه ورفع درجته واجزل مثوبته، گفته است ومن با مخالفان قول اواختلاف میورزم زیرا احمد امام فاضل ورئیس کاملی بود که خداوند بوسیلهٔ اوحقّ را درحین ظهور باطل آشکارساخت.»[1]

اشعری درمخالفت باهمهٔ اصول معتزله بشدّت اصرار میورزید وبا دقت درعقاید

---

۱ - الحضارة‌الاسلامية في‌القرن‌الرابع ج۱ ص۳۳۸

اومعلوم می‌شود که اوهمه‌جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنانرا ثابت کند. اصرار درانبات جبر وانکار اختیار وتأییدتسلیم‌راهم باید ازاصول مؤثرعقاید اشعری درقرون بعد دانست.

نتایج نفوذاصحاب حدیث واشاعره

با غلبهٔ اشاعره واهل حدیث وسنّت طبعاً فِرَق مشبّهه ومجسمه دراین‌عهد قوّت یافتند وبراثرنفوذ این دسته‌ها کارتعصب بالا گرفت وآزارمخالفان این فرق ازقبیل معتزله وصوفیه وشیعه وفلاسفه وحکماشروع‌شد وبراثرشیوع تعبّد وتقلیدواکتفا باقوال وسنن گذشتگان تعقّل واستدلال وبحث وتحقیق طریق انحطاط‌سپرد وبهمین سبب است که بعد ازنیمهٔ اول قرن پنجم شعلهٔ ذوق واستعداد علمی وتحقیق مسلمین وازآن‌جمله ایرانیان فرونشست واندك‌اندك بازار کسانی رونق گرفت که علوم‌عقلی را تحریم کردندو کتب‌فلسفی وریاضی‌را سوختند وعلما وحکمارا بجرم آنکه‌مذهب تعطیل‌دارند کشتند وبرخی‌ازمشایخ عالیقدر صوفیه رابتهمت الحادحلال‌الدم‌شمردند وازمیان بردند.

با خلافت القادربالله (۳۸۱ ـ ۴۲۲) که بزهد وتقوی مشهوربوده واورا «راهب بنی‌العباس»[۱] گفته‌اند، پیروی‌ازمعتقدات‌اصحاب حدیث وجانبداری ازاشاعره‌ومخالفت با معتزله شدت یافت چنانکه سلطان‌محمود درایران بامتثال امرخلیفه شروع بنفی وحبس وقتل مخالفان مذهبی‌خودخاصه‌معتزله وفرق شیعه کرد وفرمان‌داد که‌آنانرا برمنابرلعن کنند.

القادربالله کتابی‌دراصول‌تألیف کرده وفضائل صحابه را بنابرمذهب اهل‌حدیث درآن‌آورده بود ودرآن کتاب‌معتزله‌وقائلین‌بخلق قرآن را تکفیر کرد واین کتاب درهرروزجمعه‌درحلقهٔ‌اصحاب حدیث خوانده می‌شد ومردم برای استماع آن حاضر می‌شدند[۲]. خلیفه القادردراین کتاب ونیز دراعتقادالقادری معتزله را ازادامهٔ‌تبلیغات خود منع کرده ودرآنهاحدودایمان ومبانی اعتقادی را بتفصیل آورده بود واین آثار

---

۱ - تجارب‌الامم ج۳ ص۲۰۷ حوادث سال ۳۸۱
۲ - تاریخ بغداد ج۴ ص۳۸

اولین متن‌های رسمی در مسائل اعتقادی بود که بوسیلهٔ خلفا فراهم شده و بر روش اهل حدیث ومخالف مقالات معتزله وشیعه وبسیاری ازفرق دیگر بوده است[1].

اینگونه توجهات که از جانب خلفا وامرا نسبت بمذهب اصحاب حدیث میشد وسیلهٔ مؤثری برای رواج آن مذهب ومذاهب متمایل بآن و توجه کلی مردم بامور دینی گردید چنانکه بعد از قرن پنجم دورهٔ نفوذ شدید فقها پیش آمد و آن قوم نه تنها مرجع امور شرعی بودند بلکه درامور سیاسی و کلی نیز دخالت کردند وسخن آنان در نزد شاهان ووزراء و حُکّام تأثیر بسیار یافت چنانکه حتی توانستند بتغییر دادن مذاهب شاهان هم مبادرت کنند.

معروفست که ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی معروف به قَفّال (۳۲۷ - ۴۱۷) از فقهای بزرگ شافعی درنزد محمود غزنوی راجع بتفاوتهای دومذهب شافعی وحنفی سخنانی گفت ونمازرا برهردومذهب درخدمت او گزارد وترتیبی داد تاسلطان دست ازمذهب حنفی کشید وبمذهب شافعی گرایید. ابن خلّکان میگوید: سلطان محمود برآیین حنفی بود و بعلم حدیث واوعی داشت و درحضور او بحث در احادیث و علم حدیث معمول بود وخود ازاحادیث استفسار می کرد وچون غالب احادیث را موافق مذهب شافعی یافت فقهاءِ فریقین را درمرو گردآورد وازیشان دلیل رجحان یکی از این دومذهب را بردیگری خواستارشد وقرار برآن نهادند که درخدمت اودور کعت نماز برسنّت شافعی ودور کعت برسنّت حنفی بگزارند تا سلطان بنگرد وتفکّر کند وهریك راکه بهتر یافت برگزینند. امام قَفّال مروزی شافعی عهده دار این امر شد وسلطان بعد از آن بمذهب شافعی گروید.

وضع شیعه

وضع شیعه درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم ازمیان سایر قرون ممتازست زیرا درین دوره براثر غلبهٔ سادات طالبیه وامرای آنان ازقبیل اسفار وماکان ومرداویج وآل بویه قسمت بزرگی ازایران تحت تسلّط دولت‌های طرفدار تشیّع یا دولت‌های غیرمزاحم نسبت بشیعه قرارداشت. آل سامان هم براثر بی آزاری خود نسبت باهل ادیان ومذاهب مختلف

---

۱ - خصوصاً رجوع شود به الحضارة الاسلامية فى القرن الرابع الهجرى ج۱ ص ۳۴۰-۳۴۳

با شیعه از در مخالفت در نمی آمدند و تنها چنانکه خواهیم دید یکچندی با دعات اسمعیلیه مخالفت میکردند و با اینحال نصر بن احمد خود در شمار طرفداران آنان در آمد و گروهی از درباریان او هم بفاطمیین متمایل شدند و گویا رودکی شاعر نیز یکی از آنان بود چنانکه معروفی بلخی دربارهٔ او گفته است:

از رودکی شنیدم استاد شاعران   کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

ومراد او از فاطمی خلیفهٔ قاهره است.

در بغداد و ممالک تابعهٔ آل بویه شیعه در اقامهٔ مراسم مذهبی خود آزاد بودند و حتی در لعن وسبّ مخالفان خاندان رسالت وغاصبان حقّ وقتلهٔ آنان جنبهٔ افراط می پیمودند وهمین امر هم غالباً ببروز مناقشات ومجادلات سخت میان فرق اهل سنّت و آنان منجر می شد.

بعد از غلبهٔ سلطان محمود بر خراسان وعراق وتسلّط سلاجقه بر ایران، شیعه دچار مخالفت سخت دولتها گردیدند ومحمود بنابر آنچه پیش ازین گفته‌ایم در آزار این فرقه راه افراط می پیمود.

قرن چهارم مصادف است با دورهٔ غیبت امام منتظر واین امر از چند جهت در عالم تشیّع مؤثر واقع شد نخست از آن باب که از ادامهٔ تشعّب شیعیان جلوگیری کرد ودوم از آنروی که با غیبت امام مسألهٔ اجتهاد وموضوع انتخاب کسی از میان علمای شیعه که اعلم واتقی از دیگران باشد بعنوان نایب امام به پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه از قبیل حدیث وفقه و کلام شد چنانکه بزرگترین علمای شیعه یعنی ابو یعقوب کلینی وشیخ صدوق وشیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی بعد ازین تاریخ ظهور کردند واهمّ کتب مذهبی شیعه یعنی اصول کافی ومن لایحضره الفقیه وتهذیب واستبصار را بوجود آوردند.

فرقهٔ اسمعیلیه

از میان فرق شیعه در این عهد فرقهٔ اسمعیلیه از باب تأثیری که در اوضاع دورهٔ مذکور دارند باید بیش از دیگران مورد توجه باشند. ظهور این فرقه اصلاً نتیجهٔ اختلاف در امامت اسمعیل بن جعفر الصادق با برادر او موسی بن جعفر بوده است. قائلین به حفظ امامت در

خاندان اسمعیل به‌اسمعیلیه یا باطنیه مشهورند واینان معتقدند که بعد از رحلت امام جعفر چون پسرش اسمعیل پیش از پدر در گذشته بود امامت بمحمد بن اسمعیل منتقل شد که سابع تام است ودور هفت بدوتمام می‌شود وبعد ازاو امامت درخاندان وی باقی‌ماند. ائمهٔ بعد ازمحمد بدودسته تقسیم شدند که دسته‌یی ائمهٔ مستور بودند وپنهانی درشهرها می گشتند درصورتیکه دعات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند وبعد ازائمهٔ مستور دور به‌عبیدالله مهدی رسید که دعوت خود را آشکار کرد وبعد از اواولادش نصّاً بعدنصّ امامندوهر که درمخالفت باآنان بمیرد «ماتَ میتةً جاهلیة».

ازمیان دعاتی که درغیبت امام مشغول فعالیت بوده وبه پی‌افکندن مبانی این مذهب مبادرت کرده است بعقیدهٔ اسمعیلیه **میمون بن دیصان اهوازی** معروف به **القدّاح** است که او وفرزندانش مدتی درخوزستان وعراق وشام مشغول فعالیت‌بودند ودعاتشان در یمن و بلاد مغرب بنشر دعوت‌اسمعیلی‌اشتغال‌داشتند. ازبین‌این دعات ابوعبدالله حسن بن‌احمد بن‌محمد بن زکریا معروف به‌**ابوعبدالله‌الشیعی** در بلاد مغرب قدرت بسیاریافت ودولت‌اغالبه‌را درآن‌سامان ازمیان‌برد و**ابومحمد عبیدالله المهدی** را که درسجلماسه محبوس بودآزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل‌علی است وامامت ازآنِ ویست وبدین‌طریق دولت فاطمیه درشمال افریقا تشکیل شد (۲۹۷ هجری).

نسب این‌عبیدالله مهدی بنابربعض روایات بمحمدبن اسمعیل وبروایت دیگر بعبدالله‌بن میمون القدّاح اهوازی میرسید. عبیدالله بعد از استقرار درقیروان مدعی خلافت اسلام‌شد واوفرزندانش بتوسعهٔ‌متصرفات‌خود ونشردعوت اسمعیلیه‌پرداختند تا درسال ۳۵۸ مصررا درعهد المعزلدین‌الله بتصرف درآوردند وپایتخت‌خودرابقاهره انتقال دادند.

دعوت فاطمیین بسرعت دریمن وبحرین وشام وفلسطین وایران وشمال‌افریقا انتشاریافت. نشر این‌مذهب درایران ازایام عبدالله‌بن میمون‌القدّاح شروع شد. وی یکی ازدعات خودرا بنام **خلف** به‌ری وقم وکاشان وطبرستان فرستاد واو فرقه‌یی از اسمعیلیه را بنام خلفیّه ایجاد کرد و براثر دعوت او ودعات وی گروهی از بزرگان

بمذهب اسمعیلی در آمدند واز آنجمله **ابوحاتم الرازی** (متوفی بسال ۳۲۲) بود که دعوت خلفیّه را در عراق پراگند. وی از مهمترین دعات اسمعیلیه در ایرانست که مخصوصاً در دیلم وطبرستان واصفهان وری مشغول فعالیت بود واسفاربن شیرویه وسردار او مرداویج‌بن‌زیار دیلمی وبسی دیگر از کبار رجال سیاسی ونظامی این حدود را بمذهب اسمعیلی درآورد ویوسف بن ابی‌الساج عامل ری را چنان فریفتهٔ خلیفهٔ فاطمی کرد که تصمیم داشت خلع طاعت عباسی وقبول طاعت فاطمی کند.

مرداویج‌زیار هم برای عبیدالله‌مهدی هدایا واموال بسیار فرستاد ورغبت خود را بدخول دراطاعت اواظهار کرد.

یکی دیگر ازدعات بسیار مشهور اسمعیلیه در ایران **محمدبن احمدالنسفی** (متوفی بسال ۳۳۱) است که مردی عالم وادیب ومشهور بحرّیت‌فکر بود وتوانست در جلب‌نصربن‌احمدسامانی‌موفقیت بسیاریابد وچون‌نصر قبلاً **حسین بن علی مروروذی** را حبس کرده ودرحبس اومرده بود محمدبن‌احمدالنسفی اورا وادار بپرداخت دیه کرد بدین‌قرار که‌یکصد ونوزده دینار‌بپردازد وبازاء هر دینار هزاردینار بدهدواین مال را بصاحب مغرب و «قیّم‌الأمر» ارسال دارد. این‌واقعه در حوالی سال ۳۳۰ رخ داد ونصراندکی بعد در گذشت[1] وازاینجا درجهٔ اخلاص نصربن‌احمد نسبت بخلیفهٔ فاطمی معلوم میشود ونیز یك‌قسمت‌ازحکایت خواجه نظام‌الملك دراینکه‌چون‌نصر بمذهب اسمعیلی درآمده بود قوّادش براوشوریدند واونا گزیرشد حکومت را بپسر خود نوح واگذار کند تاحدّی بحقیقت نزدیك میشود اما باقی توضیحات و اشارات نظام‌الملك درتواریخ بنحوی که اوآورده ثبت نشده است. گویا نصربن‌احمد بعد از قبول مذهب فاطمی بخلیفهٔ فاطمی نوشته بود که من با پنجاه‌هزار مملوك‌برای‌اطاعت امرامام آماده‌ام[2].

دیگر ازمبلّغین بزرگ اسمعیلیه درایران **ابومعین ناصربن خسروالقبادیانی** (م. ۴۸۱) است که فعالیت اودرآغاز عهدسلجوقی صورت میگرفته است.

---

۱ - الفهرست ص۲۶۶

۲ - تاریخ‌الاسلام‌السیاسی ... ج۳ ص۱۵۷

فاطمیین در ممالکی هم که تسلّط سیاسی و نظامی می‌یافتند بنشر دعوت خود از طریق تبلیغ مبادرت می کردند و کسی را بزور بقبول عقاید خود الزام نمی نمودند.

البته امری که باید در یادداشت آنست که آل بویه با وجود اعتقاد بتشیّع و آزار اهل سنّت چون غلبهٔ فاطمیین را بر بغداد سبب زوال قدرت خود می شمردند از نفوذ آنان در عراق جلوگیری میکردند و مخصوصاً قرامطه را برضد آنان تحریک می نمودند تا مانعی برای پیشرفت آنان بجانب عراق باشند لیکن خلفای فاطمی از جلب آل بویه مأیوس نمی شدند چنانکه مثلاً بخدمت عضدالدولة چندین رسول و مبلّغ فرستادند تا اورا بخود متمایل سازند لیکن عضدالدولة در اواخر عهد خود تصمیم گرفته بود که مصر را فتح کند و خلافت فاطمی را از میان ببرد و تجهیزاتی نیز باین قصد تهیه کرد و مجلسی هم برای انکار نسب خلفای فاطمی از کبار علویین ترتیب داد و با این عمل ترتیب مجالس و محاضری در قرن پنجم برای انکار انتساب «عُبَیدیین» به علی و فاطمه از طرف خلفای عباسی معمول شد. معهذا گاه آل بویه برای ضعیف ساختن بنی عباس با خلفای فاطمی نزدیك می شده و آنانرا تقویت میکرده‌اند.

یکی از شعب مهم اسمعیلیه **درزیه** هستند که معتقد بودند باینکه روح خدا در علی والعزیز و سپس در پسرش الحاکم حلول کرد و رؤسای آنان همه ایرانی بودند یعنی **حمزة بن علی الزوزنی - حسن بن حیدرة الفرغانی** معروف به **اخرم - محمد ابن اسمعیل انوشتکین البخاری الدرزی**[1].

اسمعیلیه در دعوت خود مراحل خاصی را رعایت می کردند و دعات آنان برحسب درجات معین می شدند و آخرین مرتبهٔ معتقدین باین مذهب مرتبهٔ حجت بود که از بین دعات عدهٔ معدودی توانستند حائز آن رتبه شوند و از میان دعات ایرانی ناصر بن خسرو قبادیانی و حسن صباح این رتبه را داشتند. اسمعیلیه در مراحل عالی دعوت خود فلسفه ودین را مکمّل یکدیگر می شمردند وحتی فلاسفهٔ بزرگ را همردیف انبیاء قرار میدادند چنانکه میگفتند پیامبران سیاست عامه را تنسیق می کنند و فلاسفه حکمت خاصه را. بهمین سبب بود که اسمعیلیه در دعوت خود از آغاز کار ذهن پیروان خویش

---

۱ - رجوع شود به تاریخ الاسلام السیاسی ... ج ۳ ص ۳٦٤ ببعد

را با اجزاء حکمت یونانی آشنا می کردند وازین بابت در تمدّن اسلامی حائز رتبهٔ مهمی هستند. دعات اسمعیلیه برای هر امام دوازده حجت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (= ناحیه) بنشر دعوت مشغول بودند ودر دعوت خود بعدد هفت وعدد دوازده اهمیت میدادند . برای تمام دعات اسمعیلی رئیسی بنام داعی الدعات در دستگاه خلیفهٔ فاطمی بسر میبرد که در ایام معینی از هفته مجالس دعوت برای مردان وزنان تشکیل میداد واین مجالس دعوت نمونه یی بود برای تمام مجالس دعوت و یا مجالس بحث ومناظره که اسمعیلیه در نواحی مختلف ممالك اسلامی داشتند .

فرقهٔ اسمعیلیه از آن جهت که ببحث واستدلال وفلسفه وعلوم عقلی توجه داشتند در عالم اسلامی اهمیت بسیار دارند وچون نشر دعوت آنان با دورهٔ تعصب وغلبهٔ فقهـا ومحدثین بر اهل علم واستدلال مصادف بود وجود ایشان در حفظ علوم عقلی تأثیر فراوان داشت . بر اثر تشکیل مجالس بحث ومناظره که میان اسمعیلیان امری معتاد بود افکار پیروان این مذهب با علوم عقلی آشنایی می یافت . یکی از کسانی که در آغاز عمر خود بر اثر حضور در همین جلسات خصوصی واستماع سخنانی راجع بعلوم عقلی متوجه علوم شد ابوعلی سیناست که بنابر اشارهٔ خود در سرگذشت خویش از پدر و برادر بزرگش ذکر فلسفه وحساب هندو سخن از نفس وعقل شنیده بود و پدر اسمعیلی مذهب او بر اثر اعتقاد بفلسفهٔ یونان اورا وادار بآموختن فلسفه وعلوم عقلی کرد .

اسمعیلیه معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها امام بر آنها واقفست وباید از او و یا از کسانی که از وی تعلیم گرفته اند آموخت وهمین امر خود موجب آن بود که این قوم از قشر دین بحقیقت و لُبّ آن متوجه شوند و چون این بواطن احکام را از طریق تأویلهای عقلی وفلسفی پیدا می کردند طبعاً باتفکّر واستدلال خو میگرفتند و از آنجا که استفاده از اصول فلسفهٔ یونان را در دعوت خود جائز می شمردند طبعاً بتحصیل علوم فلسفی راغب وحامی حکما وعلما بودند .

اسمعیلیه در ادب فارسی اهمیت بسیار دارند وآن توجّه شدید آنانست به تألیف کتب ورسالات متعدد بزبان فارسی . چون اساس پیشرفت این فرقه بر تبلیغ ودعوت بود ناگزیر مقاصد خود را بزبان مردم ناحیه نشر میدادند واز اینجاست که کتب

کتب و رسالات و سرودن اشعار بزبان فارسی توجّه بسیار کردند و از قرن چهارم ببعد رسالات و کتب و اشعاری از دعات و حجج اسمعیلی بزبان فارسی در دست داریم. بزرگترین شاعر و نویسندهٔ اسمعیلی ناصر خسرو است که دورهٔ دعوت و تبلیغ و تألیف و شاعری او نیمهٔ دوم قرن پنجم بوده است[1].

پیش از آنکه بمقاصد ملی ایرانیان در ایجاد مذاهب باطنیه بپردازیم لازم است بذکر قرامطه که یکی از شعب مهم این مذهب و خود مذهب خاصی است که در قرن چهارم اهمیت بسیار یافته بود، مبادرت جوییم:

قرامطه

از وقتی که نخستین دعات اسمعیلی در اهواز مستقر شدند و آغاز دعوت برای امامت محمد بن اسمعیل و اولاد او کردند یکی از مبلغین خود را بنام **حسین اهوازی** بسواد کوفه فرستادند. وی در آنجا با مردی بنام **حمدان الاشعث** معروف به **قرمط** ملاقات کرد، حمدان بزودی دعوت باطنیه را پذیرفت و درین راه بحسین اهوازی یاوری کرد و چندان درین کار کوشش نمود که حسین اهوازی امر دعوت را در سواد عراق باو واگذشت و او

---

۱ - راجع باسمعیلیه رجوع شود به:

دائرة المعارف اسلامی ذیل کلمهٔ اسمعیلیه.

نهایة الارب فی فنون الادب نویری ج ۲۳.

تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ج ۳ ص ۳۲۰ - ۳۷۲.

عبیدالله المهدی تألیف حسن ابراهیم حسن وطه احمد شرف، مصر ۱۹۴۷.

سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۶۰ - ۲۷۷.

الفرق بین الفرق البغدادی، چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸.

تبصرة العوام چاپ طهران ص ۱۸۱ - ۱۸۵.

مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو بقلم آقای سید حسن تقی‌زاده ص مو - ن.

زاد المسافرین و جامع الحکمتین ووجه دین ودیوان ورسائل ناصر خسرو.

کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی بتصحیح آقای هانری کربن و دکتر معین چاپ طهران.

جهانگشای جوینی چاپ آقای سید جلال الدین طهرانی ج ۳ ص ۸۲ - ۹۷.

خطط مقریزی ج ۱.

الفهرست ابن الندیم ص ۲۶۴ - ۲۶۹

«کلواذا» یکی ازتوابع بغداد را مرکز دعوت خود نمود ودعوت وی چنان بسرعت انتشار یافت که درسال ۲۷۶ هجری توانست بخرید اسلحه وتشکیل دسته یی ازجنگجویان پردازد. اینان بزودی شروع بخونریزی وقتل مخالفان خود کردند ورعبی عظیم از آنان دردل مسلمانان عراق افتاد وبسیاری ازمردم ازبیم جان دعوت ایشانرا پذیرفتند. قرامطهٔ عراق درسال ۲۷۷ قلعهٔ استواری درسواد کوفه بنام «دارالهجرة» برای خود ترتیب دادند. حمدان ازین پس بوضع مقررات مالی و نظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست و هریك را موظف بخرید سلاح برای خود کرد.

داماد حمدان بنام **عبدان الکاتب** یکی ازدعات چیره دست او بود که مردم را به «الامام من آل رسول الله» دعوت میکرد واو توانست دوتن ازبزرگترین ناشران دعوت قرامطه را بنام ابوسعید جَنّابی وزکرویة بن مهرویه که هردو ایرانی بوده اند باین مذهب درآورد.

ازحدود سال ۲۸۰ میان حمدان وعبدان الکاتب بامرکز دعوت اسمعیلی دراهواز اختلاف حاصل شد وازینراه مذهب جدیدی بنام قرمطی که ازشعب مذهب اسمعیلی محسوب می شود بوجود آمد.

زکرویه پسر مهرویه وپسرانش یحیی وحسین درشمال عراق وبلاد شام شروع بنشر عقاید قرامطه کردند ومدتی دمشق را درمحاصره گرفتند وقوافل حاج را غارت نمودند وفتنهٔ آنان تاسال ۲۹۴ بقوّت خود ادامه داشت.

ابوسعید جنّابی (حسین پسر بهرام) از اهالی جَنّابهٔ فارس بود که دعوت خود را دربحرین ویمامه وفارس پراگند وسپاهیان خلیفه را منهزم ساخت ورعب وهراسی عجیب میان مسلمانان افگند تا درسال ۳۰۱ بدست یکی از غلامان خود کشته شد[1] وبعد ازوی پسرش ابوطاهر باشاعهٔ دعوت قرامطه وقتل و غارت بلاد عرب وعراق عرب وکشتن قوافل حاج اشتغال داشت واعقابش تاسال ۳۶۷ حکومت میکردند.

وجه تسمیهٔ این فرقه بقرمطی انتساب آنانست بحمدان الاشعث ملقب به قرمط. راجع بمعنی کلمهٔ قرمط اقوال مختلفی است. قرمطة در لغت یعنی ریزبودن خط

---

۱ - تجارب الامم ج ۱ ص ۳۳

و نزدیکی کلمات و خطوط بیکدیگر و میگویند چون حمدان الاشعث کوتاه بود و پاهای خود را هنگام حرکت نزدیك یکدیگر مینهاد باین لقب خوانده شده و باز میگویند که لفظ قرمط از باب انتساب قرامطه است به محمد الوراق که خط مقرمط را خوب می‌نوشت و دعوت فرقهٔ اسمعیلی بدست او در میان قرامطه بکمال رسید. باتمام این احوال چنین بنظر میرسد که کلمهٔ قرمطی از لغت نبطی «کرمیته» به‌معنی سرخ چشم است[۱].

قرامطه میگفتند محمد بن اسمعیل امام هفتم و صاحب الزمان است و معتقد بقیام بسیف و قتل و حرق مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی بودند. زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود و در احکام شریعت قائل بتأویل بودند و شعارشان مانند اسمعیلیه رایت سفید بوده‌است.

بعضی از مورّخان و نویسندگان فِرَق باطنیه را اعم از اسمعیلیه و قرامطه وغیره متهم بخروج از دین و تظاهر باسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده‌اند. اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران بامنظور و مقصود ملّی همراه بوده است. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظر داده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته‌است که بابك و مازیار برای تجدید آیین‌های قدیم قیام کرده‌بودند. وی میگوید اصحاب تواریخ گفته‌اند که واضعین اساس مذهب باطنیه از اولاد مجوس و مائل بدین اسلاف خود بوده‌اند و چون جرأت نمی کردند این عقیده را بصراحت اظهار کنند دعوت خود را درلباس مذهب باطنی انتشار دادند. اساس معتقدات این قوم بنا بر تصریح البغدادی بر ثنویت است یعنی میگویند که خداوند نفس را خلق کرد و خدا (اله الاول) و نفس (اله الثانی) مشترکاً امور عالم را بتدبیر کواکب سبعه (= هفت امشاسپند) و طبائع الاول (= ایزدان) اداره میکنند. همچنین باطنیه معتقد ببرافروختن آتش در مساجد بودند و میگفتند باید در هر مسجد آتشدانی باشد که دائماً در آن عود بسوزد. ونیز باطنیه شروع بتأویل احکام شریعت کردند بوجهی که منجر به احکام مجوس بشود مثلاً برای اتباع خود نکاح بامحارم و شُرب خمر را جایز شمردند و امیر قرمطی احساء بعد از ابوطاهر جَنّابی یعنی ابن زکریا فرمان داد که اگر کسی آتش را خاموش

---

۲ - درباب این وجه تسمیه رجوع شود بتاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۵

کند دستش را ببرند واگر کسی آنرا بدم خویش بمیراند زبانش را ببرند. درمیان باطنیه مردی بنام ابوعبدالله العردی بود که ازعلم نجوم خبرداشت ونسبت بزرتشتیان تعصب میورزید. وی با اتکاء بقول منسوب بجاماسپ حکیم پیش بینی کرده بود که دروقتی مقارن ایام مکتفی ومقتدرحکومت ازدست عرب بیرون میرود و بدست عجم میافتد بهمین سبب قرامطه منتظرموعودی درهمان ایام بوده‌اند وچندتن ازمیان آنان هم بهمین دعوی قیام کرده واز آن جمله سلیمان بن الحسن دراحساء قیام نمودوبکعبه حمله برد وبسیاری ازمردم وحجاج را کشت و کعبه را غارت کرد وچون شکست یافت بمستقرّ خود یعنی شهر «هجر» باز گشت وقصیده‌یی برای مسلمین فرستاد و در آن قصیده خودرا موعودی دانست که میگفتند بزودی ظهورخواهد کرد و شرق وغرب زمین را دراختیارخواهد گرفت[1].

بسبب همین قصد ملّی دعوت باطنیه درایران قرن سوم وچهارم رواج بسیار یافت واین مذهب بربسیاری ازمشاهیر رجال عرضه شد که بعضی پذیرفتند وبرخی رد کردند. مثلاً **ابوحاتم احمدبن حمدان الورسنانی الرازی** ازدعات اسمعیلیه چنانکه دیدیم گروهی از دیلمیان را بمذهب باطنی درآورد ودرخراسان وماوراءالنهر هم کسانی مانند **ابوسعید الشعرانی** و**حسین بن علی مروزی** و**محمد بن احمد النسفی** و**ابویعقوب سجستانی** معروف به «**بندانه**» مشغول نشر دعوت اسمعیلی درقرن چهارم بودندو گروهی ازمشاهیر رجال واز آن جمله نصربن احمد سامانی را بابسیاری ازرجال بخارا بمذهب اسمعیلی درآوردند. عضدالدوله چنانکه گفتیم دراواخرحیات خود قصدحملهٔ بمصر داشت ولی ناگهان در گذشت وبعدازمرگ اوخلیفهٔ فاطمی عده‌یی ازسلاطین وامرای

---

۱ - اشاره است باین ابیات:

أغرّکم منی رجوعی الی هجر	و عما قلیل سوف یأتیکم الخبر
اذا طلع المریخ فی ارض بابل	و قارنه النجمان فالحذر الحذر
الست اناالمذکورفی الکتب کلها	الست اناالمبعوث فی سورة الزمر
سأملك اهل الارض شرقاً ومغرباً	الی قیروان الروم والترك والخزر

رجوع شود به الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۳

ایران را بمذاهب فاطمی دعوت کرد. بعضی ازین قوم مانند پادشاه مأمونیهٔ خوارزم دعوت اورا پذیرفتند ولی برخی دیگر ازین کار امتناع ورزیدند. بااینحال دراواخر قرن چهارم بعضی از رجال خراسان مذهب باطنی را قبول کردند مانند **ابوعلی سیمجوری** که بدست **ابوالقاسم حسن بن علی** ملقب به «**دانشمند**» قبول این دعوت کرده بود ومثل امیرك طوسی.

علّت عدم پیشرفت قطعی اسمعیلیه دراین دعوات آنست که همینکه قدرت ورواجی درکارشان حاصل شد مصادف باغلبهٔ ترکان ونفوذ آنان شدند و ترکان که برمذهب سنّت بودند وعقایدشان مقرون با تعصب کامل بود وضمناً نسبت بایران وحفظ رسوم آن تعصب مخالف داشتند بااسمعیلیه وقرامطه ودعاتشان همکاری نکردند بلکه باتمام قوا در اضمحلال آنان کوشیدند.

ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم مبارزهٔ شدیدی درعراق وایران بااسمعیلیه وقرامطه شروع شد وبا ظهور محمود سبکتکین که بقتل شیعه و معتزله و اسمعیلیه وقرامطه ولوعی تمام داشت، برشدت این مبارزه افزوده شد واندك اندك انتساب بمذهب باطنی وسیله‌یی برای اتهام مردم شد چنانکه هرگاه قصد مصادرهٔ اموال یا شکنجه وآزار وقتل کسی درمیان بود اورا بقرامطه منسوب میداشتند[1] ومحمود خود میگفت که «من ازبهر عبّاسیان انگشت درکرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی می‌جویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردار می‌کشند»[2] وبهرحال بعضی از نویسندگان قرن چهارم وپنجم قرامطه وباطنیه‌را از هرفرقهٔ دیگر حتّی ازیهود ونصاری و مجوس هم برای اسلام زیان آورتر وخطرناکتر می‌شمردند.[3]

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض ص ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵

۲ - تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

۳ - برای اطلاع ازاحوال قرامطه وعقاید آنان رجوع کنید به: الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸. صورة الارض ص ۲۹۵ - ۲۹۶. تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۳۳ - ۳۴ کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۲۷۸. سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۷۷ - ۲۸۲. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۴۲۴ - ۴۳۰ و ۴۳۸. تبصرة العوام ص ۱۸۴. جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۸۷. الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۲ ص ۵۴ - ۵۸

صوفیه قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در تاریخ تصوّف یکی از ادوار مهم شمرده می‌شود و درین عصر از ایران مردان بزرگی در این راه برخاسته و در نواحی مختلف این کشور بنشر مقالات فرقهٔ مذکور مبادرت کرده‌اند.

درقرن سوم عدهٔ بزرگی از مشایخ عالی‌مقام تصوّف درخراسان میزیسته‌اند از قبیل: **یحیی بن معاذالرازی** (م. ۲۵۸) و **احمد بن خضرویهٔ بلخی** و **ابوتراب نخشبی** (م. ۲۴۵) و **بایزید بسطامی** (م. ۲۶۱)[1] و **ابوحفص حداد نیشابوری** (م. ۲۶٤) و **حمدون قصّار نیشابوری** ناشر طریقهٔ ملامتیه در نیشابور (م. ۲۷۱) و **ابوعثمان النیسابوری** (م ۲۹۸).

درقرن چهارم دنبالهٔ تعلیمات این مشایخ ادامه داشت و مردان بزرگی از میان صوفیه درخراسان وسایر نواحی ایران بسر میبردند مانند **ابومزاحم شیرازی** (م. ۳٤۵) درفارس و **ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی** (م. ۳۰۳ یا ۳۰٤) در ری و جبال و **ابوبکر ورّاق ترمذی** شاگرد احمدبن خضرویه دربلخ و **ابوالقاسم حکیم سمرقندی** (م. ۳٤۲) و **حسین بن منصور البیضاوی** (مقتول بسال ۳۰۹) که در بغداد بسر میبرد و **موسی الانصاری** ازشاگردان سرّی سقطی که درحدود سال ۳۲۰ فوت کرده و در مرو بنشر تعالیم خود مشغول بوده است و **ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی** (م. ۳۲۸) که در نیشابور بوده است و **ابومحمد عبدالله بن محمد المرتعش نیشابوری** که شیخ وقت خود در بغداد بود (م. ۳۲۸) و **ابوالحسن بندار بن الحسین شیرازی** که ساکن ارجان بود (م. ۳۵۳) و **ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی** که درشیراز بنشر تعالیم اشتغال داشت (م. ۳۷۱ یا ۳۹۱) و **شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی** پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر درسرخس و **شیخ ابوالعباس القصاب الآملی** پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر درآمل و **شیخ ابوعلی دقّاق نیشابوری** (م. ٤۰۵) درنیشابور و **ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی** (م. ٤۲۵) درخرقان و **ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی** (م. ٤٤۰) در میهنه و نیشابور و **شیخ ابوعلی عبدالرحمن سلّمی نیشابوری** (م. ٤۱۲) و **شیخ ابوالقاسم**

---

۱ - وبقولی ۳۰٤ رجوع شود به نفحات الانس چاپ هند ص ۹.

عبدالکریم قشیری از دانشمندان و مشایخ بزرگ صوفیه (م. ٤٦٥) در نیشابور.

اینان که برشمرده‌ایم عدهٔ معدودی از مشایخ بزرگ تصوّف در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده‌اند و اگر کسی بخواهد از کثرت عدد مشایخ صوفیه در آن روزگار آگاه شود باید این قول جُلابی هُجویری را مطالعه کند که گفته است در عهد او سیصد تن از مشایخ بزرگ صوفیه تنها در خراسان بوده‌اند که هر یك را مشرب خاصی در تصوّف بود[1] و در همین روزگار المقدسی گروهی از صوفیه را در شیراز نشان داده است[2].

در این ایام در ممالك اسلامی و علی الخصوص در ایران خانقاههای بسیار بود و در کتاب اسرار التوحید تنها در نیشابور بنام چند خانقاه در اوایل قرن پنجم باز میخوریم. ضمناً کرّامیه هم خانقاههای متعددی در خراسان و ماوراءالنهر داشتند که زهاد پشمینه پوش آن طایفه در آنها بسر میبردند[3].

در خانقاههای صوفیه همواره گروه بزرگی از اهل تصوّف مشغول کسب تعلیمات در نزد پیران بودند. از مسائلی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در بعضی از خانقاهها زیاد معمول شده بود سماع اغانی صوفیانه و عاشقانه و رقص بود و البته دسته‌یی از صوفیه نسبت باین امر انکاری داشته‌اند.

بر روی هم صوفیهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بر اثر زهد و نیکو رفتاری و نظم خانقاهها مورد توجه بسیار قرار گرفته بودند چنانکه در شهر های خراسان و عراق و فارس دسته‌های بزرگی از آنان در خانقاهها بر میبردند و میان عامه مردم نفوذ داشتند. منتهیٰ بین فقهای مذاهب مختلف و آنان غالباً اختلافاتی بروز میکرد و گاه کار این انکار بتهدید قتل و آزار و ایذاء می کشید.

در احوال ابوسعید ابوالخیر از توطئهٔ بزرگی که در نیشابور بدست ائمهٔ فقه آن شهر برضد او ترتیب یافته بود شرح مفصلی آمده است[4] و در حدود یکقرن پیشتر از این

---

۱ - کشف المحجوب ص ۱۷٤، ۲۱٦

۲ - احسن التقاسیم ص ٤۳۹

۳ - الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۲۰ - ۲۱

٤ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۷۷ - ۸۲

واقعه در بغداد کار آن انکار و اختلاف بقتل یکی از بزرگترین مشایخ تصوّف یعنی حسین بن منصور حلّاج بوضعی فجیع منجر شد. این قتل بفتوای فقها و بامر خلیفه صورت گرفت و بکتاب فروشان فرمان داده شد که از خرید و فروش کتب حلّاج خودداری کنند[۱].

علّت اصلی اختلاف ائمهٔ دین با حسین بن منصور امری اساسی بود و آن اشاعهٔ فکر وحدت وجود است بوسیلهٔ دسته‌یی از صوفیان این عهد. نتیجهٔ این فکر غالباً باین میکشید که برخی از مشایخ صوفیه سخنانی که دالّ بر ظهور و جلوهٔ حقّ در همه چیز و از آن جمله در خود آنانست بر زبان آورند. تفوّه باین اصل معمولاً سبب تکفیر آنان بود و حلّاج هم یکی از آن قوم است که گرفتار تعصب فقهاء بغداد و خلیفهٔ عباسی شد و در سال ۳۰۹ بقتل رسید و قتل ابوجعفر محمد بن علی الشلمغانی[۲] در سال ۳۲۲ هم بر اثر چنین جریانی بوده است[۳].

تألیف کتب در مقامات صوفیه با شرح مبانی تصوّف هم از قرن چهارم شروع شد چنانکه در همین دوره است که کتب معتبری مانند کتاب التّعرّف که **ابوبکر بن ابواسحق البخاری** نوشته و بعد بدست **ابوابراهیم مستملی بخاری** بپارسی گردانده شد، و کتاب قوت القلوب از **ابوطالب مکّی** (م. ۳۸۶)، و کتاب اللّمع از **ابونصر سرّاج طوسی** (م. ۳۷۸) نوشته شد و این ابونصر سراج را «طاوس الفقرا گفته‌اند و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و خاکش آنجاست[۴].»

بحث و تحقیق در اصول عقاید صوفیه و تعلیل کرامات آنان هم در قرن چهارم شیوع یافت و نتیجهٔ مباحثی که در این باب درگرفته بود به **ابن سینا** منجر شد. وی در دو نمط اخیر از کتاب الاشارات و التنبیهات خود بحث دقیقی در اصول عقاید عرفا و تعریف زاهد

---

۱ - رجوع شود به صورة الارض ص ۲۹٤. تجارب الامم ج ۱ ص ۷٦ - ۸۲. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۸۸ - ۳۹۳. الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ٤۳ - ٥۱

۲ - منسوب بشلمغان یکی از قراء واسط.

۳ - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۲۲

٤ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا، تهران ۱۳۳۲، ص ۲۷

وعارف و کیفیت اتصال نفوس بعقل فعّال واطلاع بحقایق ازین طریق ، ومراحل کمال وسیر روحی عرفا، وموضوع کشف وشهود و کرامت اولیاء آورده وباتکاء برمبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده است وازین گذشته در قسمتی از رسالات خود اشارات ورموز و تحقیقاتی در مسائل مربوط بتصوّف دارد و ازاین رسالاتست : حثّ الذکر ، ماهیّة الحزن ، حیّ بن یقظان ، الخلوة ، الدعا ، الزهد ، الصلاة وماهیتها . رسالة الطیر ، رسالة فی العشق ، العلم اللدنّی ، رسالهٔ سلامان وابسال ، رسالة فی کلمات الصوفیه ، فی مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح ، بیان المعجزات والکرامات ، مواقع الالهام .

صوفیه برااثر عدم اعتقاد بعلوم ظاهر و کافی ندانستن آن برای وصول بحضرت حقّ ، نسبت بفقها ومتکلّمین وفلاسفه حالت انکار داشتند وهمین حال است که ازبیم رجعت به علم قال (قالت) ودور ماندن ازعلم حال (حالت) منجر بنابود کردن کتب درمیان صوفیه می شد. ازهمینجاست که صوفیه علم ظاهر را چون «مطلّقه» محسوب میداشتند ومیگفتند «بَدا مِن هذا الامرِ کسرُ المحابِرِ وَخَرقُ الدفاترِ وَنِسیانُ العلومِ»[1].

---

۱ - راجع بکیفیت مخالفت صوفیهٔ قرن چهارم باعلوم ظاهر وازمیان بردن کتب رجوع شود به اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص : ٤٧ - ٥٠

فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم

و نیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست از حیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ مهمترین دورهٔ اسلامی است. دراین قرن بزرگترین علمای دورهٔ اسلامی درهریك از شعب علوم عقلی ونقلی ظهور کردند ودرحقیقت حاصل زحمات مسلمانان درقرن دوم وسوم دراین دوره برداشته شده است واگرچه مقدمات انحطاط علوم عقلی خاصه الهیات وریاضیات درهمین دوره فراهم آمدلیکن اثر آن دردورهٔ بعد یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم که دورهٔ تسلّط ترکان وقدرت فقهاست آشکار شد. اینست که دراین دوره شاهد جریانهای مختلفی درعالم اسلامی نسبت بعلوم، خاصّه کلام وفلسفه وفروع آن هستیم. دراین دوره ازطرفی مخالفان این علوم متدرجاً تحصیل قدرت میکردند واز جانبی علمای بزرگ اسلامی کاملترین آثار را درعلوم پدید میآوردند وچون ازین عهد بگذریم بتحقیق وتعمّق علما واتقان عمل آنها کمتر بازمیخوریم.

رواج علم

راجع برواج علم درایرانِ دورهٔ مذکور اشارات متعدد دردست داریم وعلی الخصوص جغرافیانویسان قرن مذکور ازچگونگی حال علم وعلما دربلاد مهم ازقبیل شیراز وری واصفهان ودینور ونیشابور و بخارا وجزآنها اطلاعاتی داده‌اند که همهٔ آنها دلیل بررواج علم و ادب

واحترام علما وادباست وغالب کتب رجال هم ناطق بهمین حقیقت است .

پادشاهان ایرانی این عهد غالباً مردمی دانشمند ودانش دوست بودند و وزراءِ آنان نیز کمتر از حلیهٔ علم وادب عاری و بیشتر از مشاهیر علما و بلغاءِ عصر خود محسوب می‌شده‌اند مانند ابن العمید وصاحب بن عباد والمهلبی وشاپور بن اردشیر وابن سعدان وابوعلی بن سینا که همه از وزراءِ مشهور آل بویه وهریك در یکی از فنون وعلوم سرآمد اقران بوده‌اند ومانند بلعمی وجیهانی وعتبی در دولت سامانی وابوالحسن السهلی (یا السهیلی) در دولت خوارزمشاهان که چراغهای درخشندهٔ علم وادب در مشرق محسوب می‌شدند وهمین حال را در غالب شاهان نیز می‌توان مشاهده کرد چنانکه از میان پادشاهان بویی ، عضدالدوله وعزالدوله ابومنصور بختیار ، وتاج الدوله پسر عضدالدوله علاوه بر تشویق علما و ادبا خود هم از علم وادب اطلاعات وافر داشته‌اند .

رواج کتب

از خوشبختیهای علمای این عصر رواج کتب ووجود مقدار زیادی از آنها در بازارهای ورّاقان (کتابفروشان) هر شهر بود. بعضی از بازارهای ورّاقان مثل بازار بغداد علاوه بر آنکه محل تمرکز کتب بسیار از انواع مختلف بود محلی هم برای اجتماع علما وحکما وبحث ونظر آنها بوده‌است واز آنجمله اجتماعی است از ابوسلیمان منطقی سجستانی وفلاسفهٔ معروف بغداد که در بازار ورّاقان بغداد نزدیك دروازهٔ بصره تشکیل میدادند واشخاص مشهوری مانند ابوزکریای صیمری وابوالفتح نوشجانی و ابوبکر قومسی ویحیی بن عدی وجز آنان در آن اجتماع می‌نمودند وببحث ونظر و تحقیق در مسائل مختلف فلسفی مبادرت میکردند وابوحَیّان توحیدی اشاراتی باینگونه اجتماعات در کتاب خود بنام المقابسات دارد .

کتابخانها

در این قرن درهریك از جوامع بزرگ کتابخانه‌یی موجود بود که کتب آنها از راه وقف بدست میآمد ومخصوصاً پادشاهان را بجمع کتب و تشکیل کتابخانهای بزرگ ولع شدید بود چنانکه در بغداد وری وبخارا وغیره خلفا وپادشاهان بویی وسامانی کتابخانهای عظیم داشتند . درمغرب هم خلفای اموی اندلس و خلیفهٔ فاطمی مصر کتابخانهای بزرگ

داشتند مثلاً فهرست کتابخانهٔ الحکم اموی صاحب اندلس (م. ۳۶۶) از چهل و چهار دفتر ترتیب می‌یافت که هریك حاوی بیست ورق بود و در آنها جز اسماء کتب چیزی وجود نداشت و با اینحال خلیفهٔ اموی برای خریداری کتب کسانی ببلاد مشرق میفرستاد ، میگویند کتابخانهٔ الحکم شامل ۴۰۰۰۰۰ مجلّد کتاب بود . کتابخانهٔ بزرگ قاهره در قصر خلفای فاطمی مزیّن بکتب فراوان بود چنانکه شمارهٔ آنهارا تا ۱۶۰۰۰۰۰ گفته‌اند وازین میان شمارهٔ کتب مربوط بعلوم اوائل ۱۸۰۰۰ بود[۱] .

در بغداد هم کتابخانهای عظیم دائربود . کتابخانهٔ مشهور «بیت‌الحکمة» یا «خزانة‌الحکمة» مهمترین مرکز تجمّع دانشمندان ، که ازدورهٔ هارون ایجاد شده ودرعهد خلافت مأمون توسعه یافته‌بود ، درقرن چهارم دائربوده است زیرا ابن‌الندیم الورّاق مؤلف الفهرست (م. ۳۸۵) آنرا وصف کرده است وبعد ازآن تاریخ هم گویا تا زمان غلبهٔ تاتار بر بغداد (۶۵۶ هجری) همچنان دایربوده است[۲] .

درهمین عصر درایران نیز کتابخانهای بزرگ بوده است . المقدسی کتابخانهٔ **عضدالدولهٔ دیلمی** را درشیرازدیده ودربارهٔ آن گفته‌است هیچ کتابی تاعهدعضدالدوله درانواع علوم تألیف نشده‌بودمگر آنکه‌در آن کتابخانه جمع شده باشد و کتب‌مربوط بهریك از انواع علوم در اتاقهای معینی جمع آمده بود واین کتابخانه فهرست هایی داشت که اسامی کتب درآنها ثبت شده بود[۳] . **ابوالفضل بن‌العمید** وزیر معروف آل بویه نیز کتابخانهٔ بزرگی حاوی صدبار کتاب درعلوم مختلف و انواع حِکَم وآداب داشت که‌نزد اوازهمهٔ‌اموالش عزیزتر بودوخازن آنها ابوعلی‌بن‌مسکویه ادیب‌ومورخ وحکیم‌بزرگ ایرانی بوده است[۴] .

شاگرد و جانشین ابن‌العمید یعنی **صاحبِ کافی اسمعیل بن عبّاد** (م. ۳۸۴) هم

---

۱ - رجوع‌شودبه‌تاریخ‌علوم‌عقلی‌در تمدن‌اسلامی ، دکترصفا ، ج ۱ چاپ‌اول ، ص ۱۵۴ - ۱۵۵ . خطط مقریزی ج ۱ ص ۴۰۹ و ۴۵۸ وج ۲ ص ۳۴۲ . الحضارة‌الاسلامیة فی‌القرن‌الرابع الهجری ج ۱ ص ۲۸۶-۲۸۷

۲ - راجع‌به‌بیت‌الحکمة رجوع‌شودبتاریخ‌علوم‌عقلی درتمدن‌اسلامی ج ۱ چاپ‌اول ، ص ۴۸ - ۵۰

۳ - احسن‌التقاسیم ص ۴۴۹

۴ - راجع باین کتابخانه‌رجوع‌شودبجلدسوم از تجارب‌الامم ابن‌مسکویه

درین امر از استاد خود پیروی کرده بود چنانکه وقتی نوح بن منصور سامانی او را بوزارت خود دعوت کرد ازعذرهایی که آورده بود یکی آن بود که حمل اموالش برای او دشوارست زیرا فقط از کتب علم چهارصد بار شتر یا بیشتر دارد. فهرست کتب او در ده مجلّد بود واین کتابخانهٔ عظیم بعد از صاحب بن عباد هم باقی ماند چنانکه وقتی محمود غزنوی ری را تصاحب کرد از آن خزانهٔ کتب تمام کتب مربوط بکلام را بیرون کشید و آتش زد و باز در حوادث مربوط بغلبهٔ سلطان محمود بر شهرری نوشته‌اند که او از کتابخانهٔ بزرگ شهرری تمام کتب فلاسفه ومؤلفان معتزله و کتب نجوم را سوخت وازباز ماندهٔ کتب صدبار کتاب ازری بغزنین برد[1].

درسال ۳۸۳ **ابونصر شاپور بن اردشیر** وزیر صمصام الدوله وبهاء الدولهٔ دیلمی دارالعلمی در بغداد تأسیس کرد واین دارالعلم کتابخانهٔ عظیمی داشت که بعداز تسلّط سلاجقه بر بغداد درسال ٤٤٧ دچار نهب وحرق شد وعدد کتب این کتابخانه ازده هزار متجاوز بود[2].

هنگامیکه **ابویوسف قزوینی معتزلی** (م. ٤٨٨) وارد بغداد میشد ده بارشتر کتاب با خود داشت[3].

یکی از کُتّاب عضدالدولهٔ دیلمی بنام **ابوعلی بن سوار** کتابخانه‌یی در شهر رامهرمز و کتابخانهٔ دیگری در بصره ایجاد کرد و برای کسانی که بآن کتابخانها مراجعه واز آنها استفاده میکرده‌اند مواجبی مقرر نمود ودر کتابخانهٔ رامهرمز یکی ازشیوخ معتزله همواره مشغول تدریس کلام برروش معتزله بود[4].

دربخارا شاهان سامانی کتابخانهٔ عظیمی داشتند حاوی انواع کتب که ابوعلی ابن سینا از آن استفاده کرد. وی در بارهٔ این کتابخانه گفته است که اتاقهای بسیار داشت ودر هریك صندوقهایی از کتب بود، در اتاقی کتب عربی وشعر ودردیگری

---

۱ - تاریخ الخلفاء سیوطی والکامل ابن الاثیر حوادث سال ٤۲۰

۲ - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۸۳

۳ - طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۳ ص ۳۲۰

٤ - احسن التقاسیم ص ٤۱۳ . الفهرست ص ۱۳۹

فقه و همچنین در هر یک از اتاقها کتبی در یکی از ابواب علم موجود بود و من فهرست کتب اوائل را خواندم و بهر چه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتابهایی دیدم که بسیاری از مردم اسم آنها را هم هرگز نشنیده بودند و من نیز پیش ازین آنهارا ندیده بودم و پس از آن هم نیافتم[1] و همین کتابخانه چنانکه ابوعلی گفته است اندکی بعد از استفادهٔ او دچار حریق شد.

بعد از قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیاری ازین کتابخانها باقی بود و مثلاً یاقوت حموی که اندکی پیش از حملهٔ مغول در خراسان و ماوراءالنهر بوده است در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که در یکی از آنها نزدیک دوازده هزار مجلّد کتاب وجود داشت و این خزائن بقول یاقوت «سهلة التناول» بود چنانکه خانهٔ یاقوت هیچگاه از دویست مجلّد یا بیشتر از کتب آنها خالی نبود بدون آنکه گرو بدهد و حال آنکه قیمت آنها بدویست دینار میرسید.

این خزائن کتب که یاد کرده‌ایم قسمتی از آنهاست که از نامشان اطلاع حاصل شده است[2] و حال آنکه درین دورهٔ پر ثروت که مزیّن بوده است بوجود دانشمندان بی‌شمار و امرای دوستدار علم و رجال و ثروتمندان دانش‌دوست، کتابخانهای خصوصی و عمومی و کتابخانهای متعددی که وقف مدارس و جوامع بوده شماره نداشت و اگر در شرح احوال رجال علم و ادب قرن چهارم و پنجم پژوهش کنیم بنام بسیاری ازینگونه خزائن باز خواهیم خورد.

مراکز تعلیم

نخستین مرکز تعلیم مسلمانان مساجد بود. مسجد از آغاز دورهٔ هجرت مرکز تجمّع مسلمین و اخذ تصمیمات سیاسی و تعلیمات دینی بود و سنّتی که از عهد پیغامبر و خلفای راشدین ایجاد شد بعد از آنان دیرگاهی درمیان مسلمانان باقی ماند[3]. در ایران دورهٔ اسلامی

---

۱ - طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه چاپ مصر ج ۲ ص ٤ (رسالهٔ سرگذشت ابوعلی که در آن کتاب نقل شده است)

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۲۸۶ ببعد

۳ - رجوع شود بمقالهٔ «آموزشگاههای ایران اسلامی» بقلم نگارندهٔ این اوراق در مجلهٔ آموزش و پرورش سال یازدهم شمارهٔ پنجم و ششم

هم این سنّت از قرن دوم وسوم ببعد معمول بود و در بسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنابر اطلاعات و شواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود واز آن جمله است در سیستان[۱] وبخارا[۲] وبلخ وهرات وفارس وغیره[۳]. در نیشابور که تا حملهٔ مغول از اُمّهات بلاد اسلامی بود از ینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت مانند مسجد مطرزی[٤] و مسجد قدیم نیشابور وجامع منیعی. جامع منیعی نیشابور که آنرا ابوعلی حسّان بن سعد از بزرگان نیشابور (م. ٤٦٣) ساخته بود، کتابخانهٔ معتبری داشت که در سال ٥٤٨ در حملهٔ غزان بغارت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس میکردند مانند اسعد بن مسعود العتبی نیشابوری متولد بسال ٤٠٤ که در آن مسجد مجلس املاء داشت و درین مجلس محدّثین وائمهٔ وقت حاضر میشدند[٥] ومانند مسجد عقیل که کتابخانهٔ بزرگی داشت[٦].

هریك از استادان درین مساجد حلقه‌هایی تشکیل میدادند ودر آنها بتعلیم علومی ازقبیل حدیث وقراءت قرآن وعلوم ادبی وفقه مبادرت میشد واین رسم همهٔ مساجد اسلامی بود که در آنها حلقه‌هایی برای تعلیم واملاءِ احادیث وعلوم از طرف دانشمندان وائمهٔ مشهور تشکیل می‌شد. اهمیت این حلقه‌ها بسته بمقام استاد وارزش موضوع درس بود چنانکه گاه بعضی از حلقات بی اندازه وسعت می‌یافت وقسمت بزرگی از مساجد را شامل می‌گردید.

در ایران هم وضع بهمین منوال بود ودر مساجد وجوامعی که در شهرهای معروف موجود بود از ینگونه حلقات تشکیل می‌یافت ودر آنها فقها ومحدّثان ومفسّران وقرّاءِ بزرگ تدریس میکردند. مثلاً شیخ ابومحمد عبدالله الجوینی پدر امام الحرمین جوینی

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۸۹

۲ - تاریخ بخارا ص ٦٧ و ٦۹

۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ٤٠۱

٤ - راحة الصدور چاپ لیدن ص ۱۸٠

٥ - معجم الادبا ج ۲ ص ۹۷-۹۸

٦ - تاریخ بیهق ص ۲۱

متوفی بسال ۴۳۸ در نیشابور مجلس مناظره و تعلیم خاص داشت وابوتراب عبدالباقی المزاغی در یکی از مساجد همین شهر حلقهٔ درس داشت وابوعبدالله الخبّازی در مسجدی که بنام او مشهور بود تدریس مینمود وحتی گاه ممکن بود دانشمندان مشهوری که از شهرها می گذشتند از طرف سلاطین مأمور تشکیل حلقه‌هایی در جوامع شوند چنانکه امام عبدالله الحلیمی فقیه معروف (م. ۴۰۳) وقتی بنیشابور رسید ازجانب پادشاه غزنه مأمور تشکیل حلقه‌یی درنیشابور گردید واودر تمام مدت اقامت خود در نیشابور درحلقهٔ خویش مشغول املاء حدیث بود[۱].

غیراز مساجد که مدتها ازمراکز مهم تعلیم بود در قرن چهارم علی الخصوص ایجاد اماکن خاصّی برای تعلیم علوم دینی وادبی بنام **مدارس** معمول شد وایرانیان درایجاد این مدارس ازمیان همهٔ ملل اسلامی سمت تقدّم دارند. ازجملهٔ مدارس قدیم ایران یکی مدارسی است که حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر (مقتول بسال ۳۱۶) در آمل ایجاد کرد[۲]. در طابران ازاعمال طوس برای الحاتمی (م. ۳۹۶) دانشمند بزرگ قرن چهارم مدرسه‌یی ایجاد شد که در آن بتدریس مشغول بود و درنیشابور هم چند مدرسه وجود داشت، ازآن جمله است مدرسه‌یی که اهل نیشابور برای ابن فورك الاصفهانی (م. ۴۰۶) ساخته واورا ازاصفهان بنیشابور آورده بودندتادرآنجا تدریس کند ونیزمدرسه‌یی که برای رکن‌الدین الاسفراینی (م. ۴۱۸) ساخته‌شد[۳]. غیرازین مدارس که گفته‌ایم درنیمهٔ اول قرن چهارم درنیشابور چندمدرسه مشهوربود ازآنجمله است **مدرسهٔ بیهقیّه** که امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی فقیه شافعی (م. ۳۲۴) در کوی سیّار نیشابور ایجاد کرده واسعد بن مسعود عتبی نیشابوری فقیه مشهور درآنجاساکن بوده‌است[۴]. این مدرسه‌را مدرسهٔ کوی سیّارنیشابورهم میگفته‌اند وامام ابوالحسن علی بن الحسین بیهقی چندی بعد در همین مدرسه تدریس می نمود.

---

۱ - درباب این موارد مختلف رجوع کنید به‌طبقات‌الشافعیهٔ سبکی چاپ‌مصر ج۳ ص ۲۰۸ و۲۱۹ و۲۵۲ و۲۵۴ و۱۴۷ وغیره

۲ - تاریخ اولیاءالله آملی چاپ تهران ص۸۱

۳ - دائرة‌المعارف اسلامی ج۳ ذیل کلمهٔ مسجد

۴ - تاریخ بیهق ص۱۵۸

وی اوقات طلاب این مدرسه را بسه قسمت کرد یك قسمت برای تدریس ویك قسمت برای املای حدیث ویك قسمت برای تذکیر ووعظ مسلمانان[۱]، وهمین مدرسه را امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن الفوران (م. ۵۱۹) یکبار تعمیر کرد و در آنجا مدفون شد[۲] وامام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن عبدالله جوینی (م. ۴۷۸) استاد غزّالی درهمین مدرسه نزد ابوالقاسم الاسکاف الاسفراینی اصول میآموخت[۳].

دیگر ازمدارس مشهور نشابور که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن اطلاع داریم **مدرسهٔ صاعدیّه** است که جدّ ابوالحسن علی بن قاسم بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (م. ۵۶۵) یعنی ابوسلیمان فندق بن ایوب در آن فقه تدریس میکرد[۴] و گویا این همان مدرسه باشد که نصر بن ناصر الدین سبکتکین، سپهسالار خراسان از قِبَل محمود بن سبکتکین، در سال ۳۸۹ آنرا درجوار قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد ساخت ودربعض مآخذ نام آن «سعدیه» هم ضبط شده است[۵]. دیگر **مدرسهٔ صابونیّه** که پیش از حملهٔ غز بخراسان معمور بود[۶] ودیگر **مدرسهٔ سرّاجان** که ازاوایل قرن پنجم دائر بوده است[۷].

علاوه براینها در اوایل قرن پنجم در نیشابور چهار مدرسهٔ بزرگ برای چهار طایفهٔ کرّامی وشیعی وحنفی وشافعی وجود داشت که یکی ازمشاهیر ناحیهٔ بیهق درقرن چهارم وپنجم بنام **ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو یا ابوالقاسم عمرو** ساخته بود نخست بنام امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جدّ ابوالحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم برای فرقهٔ حنفیه که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن خبر داده اند. دوم برای شافعیه بنام ابوالحسن حنّانی واعظ نیشابوری (م. ۴۱۶) در نَوکُوی نیشابور

---

۱ - تاریخ بیهق ص۱۷۲

۲ - ایضاً ص۲۳۶

۳ - طبقات الشافعیهٔ سبکی ج۳ ص۲۵۲ و ۲۵۴

۴ - تاریخ بیهق ص۱۸۶

۵ - ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ تهران ص۴۴۱

۶ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۰۳

۷ - اسرارالتوحید چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی ص۱۲۸

که آن هم درقرن ششم آباد وقبر حنّانی در آن واقع بود . سوم برای طایفهٔ کرّامیه بنام ابوعسکر عبدالله وابوسهل پسران ابوذر محمدبن محمد المطوعی (م. ۴۰۱) در کوی شادراه نشابور که درقرن ششم ویران شده بود . چهارم برای سادات واتباع ایشان یعنی شیعه وعدلیه (معتزله) وزیدیه بنام امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب (م. ۴۱۸) در کوی اسفریس نشابور[۱]. معروفست وقتی که ابوالقاسم عمرو این کاررا کرد «صاحب برید بسلطان محمود انهاء کرد ، سلطان غلام فرستاد و او را بحضرت غزنی بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائه. چون بحضرت غزنی رسید سلطان باوی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقَد تست نصرت نکنی وائمهٔ آن طایفه را مدرسه بنانهی ؟ جملهٔ طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد وتربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد وهر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریا وسمعه را بود نه تقرّب را بحقّ تعالی . پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند تا خلاص یافت ! »[۲]. برای امام ابوالقاسم قشیری هم درسال ۴۳۷ مدرسه یی در نیشابور ساخته شد .

درشهرهای دیگر ایران هم تا اوایل قرن پنجم چندمدرسه ساخته شد مثلاً در سبزوار خواجه امیرك ازبزرگان قرن چهارم مدرسه یی ساخت که درقرن پنجم دایر بود وامام احمدبن علی بیهقی خسروگردی فقیه معروف بامر نظام الملك ازخسروگرد (درناحیهٔ بیهق) بسبزوار منتقل شد ودر آن مدرسه مأوی ساخت[۳]. ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که تا سال ۴۰۱ وزیر محمود غزنوی بود در بلخ مدرسه یی بنا کرد[۴]. هنگامی که سلطان محمود (متوفی بسال ۴۲۱) ازفتح قنّوج بازمیگشت (۴۰۹) مسجد جامعی درغزنین بنا کرد و «درجوار این مسجد مدرسه یی بنا نهاد وآنرا بنفائس کتب وغرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه ومقیّد بتصحیح علما وفقها،

---

۱ - رجوع شود به تاریخ بیهق ص ۱۹۴ - ۱۹۵ وصحائف ۱۸۵ و ۲۰۵ و ۲۲۰ - ۲۲۱

۲ - تاریخ بیهق ص ۱۹۴ - ۱۹۵

۳ - تاریخ بیهق ص ۲۰۷

۴ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی

وائمهٔ فقه وطلبهٔ علم روی بدان نهادند وبتحصیل علم مشغول شدند وازاوقاف مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظف میگشت[۱]». حمدالله مستوفی نیز ازوجود مدرسه‌یی درغزنین بعهد سلطان محمود خبر داده است[۲].

چنانکه ازین شرح برمیآید شمارهٔ مدارس قرن چهارم باآنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها در ممالك اسلامی بوده‌است ، قابل توجهست واینکه برخی ازمحققان قدیم گفته‌اند که نظام‌الملك نخستین بانی مدارس است متوجه وجود این مدارس پیش از عهد نظام‌الملك نبوده‌اند .

ازخصائص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هریك ازآنها برای فرقهٔ معیّنی از فِرَق اسلامی تأسیس می‌شد وپیروان فرق دیگر را در آن اجازهٔ ورود نمی‌دادند وفقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقهٔ معین را در آنجا تدریس میکردند . هر یك ازین مدارس مدرّسان مخصوص داشت ودر بعضی ازآنها برای مدرّسان ومحصّلان راتبهٔ خاص معین میشد. تعلیم علوم حکمی دراین مدارس ممنوع بود زیرا واقفان این مدارس بقصد اجر اخروی بتأسیس مدارس مذکور قیام میکردند وطبعاً بتعلیم علوم اوایل که مکروه وممنوع بوده درآنها رضا نمیدادند . پس این مدارس وسیلهٔ نشر علوم دینی وعلوم لسانی وادبی عرب، که لازمهٔ علوم دینی بوده است، می‌شد وازرواج علوم حکمی میکاست ودر همانحال وسیلهٔ مؤثری برای ترویج زبان وادب عربی درایران بود .

برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی وعمومی وجود نداشت واین گونه حوزه‌های درس اختصاصی بود مگر تعلیم فنّ طب که بیشتر در بیمارستانها صورت میگرفت . اینك میپردازیم بذکر هریك ازعلوم درین عهد :

۱ ـ علوم شرعیّه

علوم شرعیه دنبالهٔ ترقیات قرنهای دوم وسوم را درین عهد طی میکرد .

درعلم **قراءت قرآن** ازاوایل این عهد دسته‌یی مانند **ابوالحسن محمد بن احمد**

---

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۴۲۲ ـ ۴۲۳

۲ ـ تاریخ گزیده ص ۴۰۱

ابن ایوب بن شنبوذ (م . ۳۲۸) و **ابوالفرج محمد بن احمد بن ابراهیم الشنبوذی** (م. ۳۸۸) و **ابوبکر العطار المُقری** (م. ۳۵۴) ظهور کرده وبآوردن اقوال شاذّی مبادرت جسته بودند . لیکن رجال دولت عباسی برای آنکه ازاختلاف کلمه در باب قرآن جلوگیری کنند باآنان بسختی رفتارمیکردند چنانکه ابوعلی مقله، ابن شنبوذ را چوب زد وازراه تهدید ازاو خطی مبنی برتوبه گرفت وازابوبکر العطار هم خطی مبنی برهمین معنی گرفتند. نتیجهٔ این امر آن شد که درقرن چهارم جلوادامهٔ اختلاف درقراءت قرآن گرفته شد چنانکه اعتقاد بقول قرّاءِ سبع درین دوره تسجیل گردید ودر همهٔ بلاد ایران چنانکه از قول المقدسی برمیآید قراءت های مشهور معمول و مقبول بود .

تفسیر قرآن هم درین دوره مانند قرن سوم درحال پیشرفت بود . درآغازاین قرن بزرگترین مفسّرقرآن درقرون اولیهٔ هجرت میزیست واو **محمد بن جریر الطبری** است که پیش ازین راجع بکتاب اوسخن گفته‌ایم . وی کسی است که درتفسیر خود بین روایة ودرایة را جمع کرد وبااین حال ازمیان این دوبیشتر جانب روایة‌را گرفت وبدین سبب کتاب تفسیر وی مقبول مسلمین شد . طبری معتقد بود که درتفسیر قرآن رأی دخالتی ندارد مگر درمورد تفسیرلغوی . اصولاً تفسیر مبنی بر رأی مقبول نظر مسلمین نبود وبا اینحال ازموقعی که جَهمیّه درعالم اسلام ظهور کردندتأویل درآیات قرآن شروع شد و درقرن چهارم دسته هایی مانند معتزله واسمعیلیه وصوفیه جداً این فکررا دنبال میکردند . ازجملهٔ بزرگترین مفسّران معتزله **ابوعلی جُبّائی** است واشعری شاگرد وخصم او دربارهٔ تفسیر اومیگفت دراین تفسیر حرف واحدی هم از مفسّران قدیم روایت نشد وابوعلی درین کار بوسوسه های شیطانی اعتماد کرد[1] . و همچنین **ابوبکر نقّاش معتزلی** (م. ۳۵۱)التفسیرالکبیررا که دوازده هزارورق داشت تألیف کرد[2] . و تنها کسی از میان معتزلیان که توانست درین کار ازو پیشی گیرد **عبدالسلام قزوینی** شیخ معتزلهٔ بغداد بود که تفسیری درسیصدمجلّد وبقول سبکی[3]

۱ - الحضارة الاسلامیة ج۱ ص ۳۲۵ ۲ - الفهرست ابن الندیم ص ۵۰

۳ - طبقات الشافعیه ج۳ ص ۳۲

درهفتصد مجلد پرداخت . علت تفصیل بی سابقهٔ تفسیرهای معتزله آن بود که این قوم درتفاسیر خود طریق تأویل می گرفتند ودرهرمورد توضیحات مفصّل بنابر رأی خود میدادند ودرین کار بیشتر باثبات نظرهای خود توجّه داشتند .

روش صوفیه درتأویل مانند معتزله بود یعنی اینان نیزهنگام تفسیر آیات توجّه خاص بتأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند وبهمین سبب تفاسیر آنان نیز گاه درعظمت دست کم ازتفاسیر معتزله نداشت . تفسیرهای مهمّ صوفیه درایران ازحدود قرن پنجم ببعد پیدا شد مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهورقرن پنجم نوشت و همین تفسیرست که درقرن ششم مورد نظرمؤلف کشف الاسرار وعدة الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المیبدی قرار گرفته واوتفسیر عظیم خودرا دربیش ازدوهزارصحیفه نوشت[۱]. برای آنکه ازروش صوفیه درتفسیرقرآن اطلاعی حاصل شود مختصری درطریقهٔ تألیف این کتاب سخن میگوییم : میبدی درتألیف این کتاب نخست هرآیه ازآیات قرآن راببارسی ساده وروان ترجمه کرد وآنگاه تفسیر آیه ووجوه معانی وقراآت مشهوره وسبب نزول وبیان احکام وذکر اخبار وآثار ونوادری راکه تعلّق بآن آیه دارد آورد وبعد ازآن بذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطایف مذکران درباب آن آیه پرداخت. هنگام ذکر رموز عارفان واشارات صوفیان تأویلات بسیار و توضیحات خارج از حدود لزوم در کتاب آمده وآنرا بعظمتی که می بینیم درآورده است .

مشایخ صوفیه هریك ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه برا ثرپرسش حاضران ومریدان وخواه بتناسب کلام تأویل میکردند واین تأویلات را در کتب مقامات صوفیه بسیارمیتوان دید[۲].

شیعه نیزازینگونه تأویلات داشته اند ومخصوصاً اسمعیلیه وقرامطه بسبب اعتقاد بباطن برای احکام وآیات آنها را بشدت تأویل میکردند وازینروی مورد طعن

---

۱ - کاملترین نسخه یی که ازین کتاب موجودست شامل ۲۳۴۳ صحیفه است

۲ - برای نمونه رجوع شود به اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید موارد متعدد مختلف ازآن کتاب

وملامت بسیاری از فرق دیگر اسلامی بودند.

ازجملهٔ همین تأویلاتست تفسیرهای حکما. **ابوعلی سینا** در پایان این دوره تفسیرهایی بربعضی از سُوَرِ قرآن کریم دارد که فی الواقع یکی از انواع کارهای اوست در تطبیق اصول عقاید فلسفی برمبانی دین اسلام واز آنجمله است تفسیر ثمّ استوی الی السماء وهی دخان، تفسیر سورة الاخلاص، تفسیر سورة الاعلی، تفسیر سورة الفلق معروف به المعوّذة الاولی، تفسیر سورة الناس معروف به المعوّذة الثانیة.

درمقابل این دسته‌ها که گفته‌ایم دسته‌های دیگر اسلامی همچنان بکارخود در تفسیر قرآن بتفصیل یا باختصار برروش قُدَما ادامه میدادند. دربارهٔ خلف بن احمد صفّاری نوشته‌اند که بیست هزار دینار برای تألیف تفسیر بزرگی از قرآن برروش علما صرف کرده بود. این تفسیر مشتمل بود براقاویل مفسّران وتأویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قرآآت وعلل نحو واشتقاق لغات و اخبار واحادیث، ونسخهٔ آن تا قرن هفتم وجود داشت. کتاب مذکور درصدمجلّد بود و استنساخ آن جز بمعاونت نساخ امکان نداشت[1]. عظمت این کتاب وتفاسیر دیگری که گفتیم میرساند که تفصیل واطناب دربارهٔ تفسیر قرآن کریم درقرن چهارم وپنجم امری عمومی شده بود.

توجّه شاهان وامرای قرن چهارم بتهیهٔ تفاسیر متقن منحصر بهمین یك مورد نیست چه نظیر همین عمل را منصوربن نوح پادشاه سامانی برای نقل تفسیر کبیر طبری ازعربی بفارسی بدست علمای مختلف درخراسان انجام داد وما شرح آنرا بعد ازین خواهیم دید.

ازجملهٔ مفسّران بزرگ قرن چهارم **ابوزید البلخی** (م. ۳۲۲) متکلّم وفیلسوف و نویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن چهارمست که شاگرد کندی واستاد ابوبکرمحمد بن زکریای رازی بوده است. روش او در تفسیر آن بود که از تأویلات بعیده خودداری میکرد و فقط بظواهر آیات وتأویلات اکتفامینمود واین روش خود را در کتاب نظم القرآن بکار برد[2].

ازجملهٔ تفسیرهای فارسی قرآن درقرن چهارم غیر از آنکه از تفسیر طبری

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۲ - ۲۵۳

۲ - معجم الادباء یاقوت حموی چاپ مصر ج۳ ص۲۹

ترجمه شده بود تفسیر جُبّائی (م. ۳۰۳) را بفارسی ذکر کرده‌اند[1].

یکی از مسائلی که در کتب تفسیر قرن چهارم بسیار مورد تحقیق و مطالعه قرار میگرفت قصص قرآنست که خود میدانی برای اختلاف فِرَق گردیده بود. برخی از مفسّران دراین باب بهمان روش قدما اکتفامیکردند یعنی تحقیقات خود را متّکی بر روایات مفسّران اوّلی مینمودند ولی برخی دیگر درباب این قصص وهمچنین درباب معجزات مذکور درقرآن بتأویلات عجیب می‌پرداختند[2].

علم الحدیث درقرن چهارم همان رواج واهمیت سه قرن پیشین را داشت زیرا این علم ازمبانی مهمّ استخراج احکام ووسیلهٔ بزرگ اطلاع از سنن نبوی وآموختن آن مانندآموختن قرآن وعلوم وابستهٔ بآن لازم بوده است. درباب اول دیدیم که در قرن سوم مسلمین چگونه بپیشرفتهای اساسی در علم حدیث نائل شدند. در قرن چهارم دنبالهٔ کار ائمهٔ حدیث دراواخرقرن سوم گرفته شد چنانکه یکی از کتب ستّهٔ حدیث یعنی کتاب السنن را **ابوعبدالرحمن النسائی** که درآغازقرن چهارم در گذشته تألیف کرده است. روش کار درعلم مذکور تااوایل قرن چهارم آن بود که هرمحدّثی با رحلت دربلاد ومراکز مختلف تجمّع احادیث وملاقات محدّثین احادیث راگرد میآورد وسلسلهٔ روایت را چنانکه دریافته بود حفظ میکرد. نتیجهٔ این امر آن بود که یك حدیث بروایات مکرّر وبا اختلافات جزئی چندبارتکرارمیشدو گردآوردن احادیث برای هر کس مستلزم صرف وقت بسیاربود وتدوین وتبویب آنهابصورمختلف کمتر تیسیر می‌پذیرفت. اما ازقرن چهارم روش دیگری در علم الحدیث معمول شد وآن عبارتست ازروایت حدیث بدون ملاقات رجال آن علم وبدون اجازهٔ مکتوب از محدّثین. نتیجهٔ این روش آن بود که علمای علم حدیث بجای تحمّل شدائد اسفار با مطالعهٔ کتب حدیث ازین علم بهره‌مند میشدند واشکالی نداشت که ازین راه هم ائمهٔ بزرگی درحدیث پدیدآیند که جای اصحاب این علم را درقرون متقدّم بگیرند مثلاً **ابن یونس ابوسعید عبدالرحمن بن احمد** (۲۸۱-۳۴۷) بدون آنکه اقدام برحلت

---

۱ - الحضارة الاسلامیة ج۱ ص۳۳۲

۲ - دراین باب رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج۱ ازصحیفهٔ ۳۲۷ ببعد.

دربلاد کند امام متیقّظ وحافظ حدیث شد[1]. البته مرسوم شدن این روش دلیلی برای ازمیان رفتن روش قدما درجمع آوری حدیث نبود چنانکه یکی ازرحّالان بزرگ دراواخر قرن چهارم فوت شده واوابن مَنْده (م. ۳۹۵) است که بعد ازرحلت متمادی با مقدار کثیری از کتب حدیث واحادیثی که جمع کرده بود بموطن خود باز گشت وابوحاتم محمد بن حبان سمرقندی (م. ۳۵٤) گفته است: «شاید ماعلم حدیث‌را از هزاراستاد میان چاچ واسکندریه اخذ کرده باشیم». اومدتی درسمرقند سمت قضا داشت وعدهٔ زیادی برای اخذعلم ازوی بدانشهر رفتند[2]، وابویعقوب القراب السرخی (م. ٤۲۹) هم‌بروش فوق بیشتر ازیکهزار ودویست استاد را برای اخذ حدیث ملاقات کرد[3].

بنابرین دو روش متضاد درقرن‌چهارم برای جمع‌احادیث درمیان بود وبهمین سبب میان علما درین‌باب اختلافی وجود داشت. مثلاً نسبت بابوالفرج اصفهانی که الدارقطنی محدّث مشهور ازواستماع حدیث کرده است این عیب راگرفته‌اند که معمولاً وارد سوق‌الورّاقین (بازار کتابفروشان) که دکان های آن مملو از کتب مختلف بود، می‌شد ومقدارزیادی کتاب میخرید وبخانه میبردوهمهٔ روایات خودرا ازآنها استفاده می کرد[4].

با تمام این‌احوال معمول‌شدن مطالعهٔ احادیث در کتب مشهورحدیث‌باعث شد که حفّاظ بزرگی درقرن چهارم برای احادیث پیدا شوند وسرعت درتعلّم‌علم‌حدیث فزونی گیرد[5].

ازبزرگترین‌محدّثین قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم غیرازآنانکه‌ذکر کرده‌ایم رجال ذیل را دربغداد وشهرهای ایران میتوان نام برد:

---

۱ - حسن‌المحاضرة ازسیوطی ج۲ ص۱٦٤ نقل ازالحضارةالاسلامیة

۲ - طبقات‌الشافعیهٔ سبکی ج۲ ص۱٤۱

۳ - ایضاً ج۳ ص۱۱٤

٤ - الحضارةالاسلامیة ج۲ ص۳۱٦

۵ - ایضاً ص۳۱۷ - ۳۱۸

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی الدارُقُطنی[1] محدّث بزرگ و فقیه مشهور شافعی و عالم باختلاف الفقها، صاحب کتب بسیار در فقه و حدیث بود و بسال ۳۸۵ درگذشت.

ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری از ائمهٔ بزرگ حدیث متوفی بسال ۳۱۶

ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی مصنّف بزرگ در حدیث و فقه و مؤلف السنن الکبیر و السنن الصغیر (م. ۴۵۸)

محدثین قرن چهارم در اصلاح تصحیفات احادیث و تبویب و جرح و تعدیل آنها کوشش بسیار کردند. تحقیق درباب رجال حدیث و جدا کردن محدثین ثقه و ضعیف از یکدیگر و تألیف کتب طبقات در قرن چهارم معمول بود و حتی طبقات محدثین هر یک از بلاد را هم مورد مطالعه قرار میداده‌اند. مثلاً **ابی نُعَیم احمد بن عبدالله اصفهانی** (م. ۴۳۰) در کتاب «ذکر اخبار اصبهان»[2] و **خطیب بغدادی** (م. ۴۶۳) صاحب تاریخ بغداد طبقات محدثین مربوط باین دوشهر را در نهایت استقصاء آورده‌اند. از جملهٔ اینگونه کتب در اوایل قرن پنجم یکی طبقات الفقهاء **ابواسحق شیرازی** (م. ۴۷۶) است.

علم فقه در قرن چهارم بیشتر بطرف توقف و تسجیل رفته و کمتر متوجه ابتکار بوده است. دورهٔ ابتکار در تشریع دورهٔ پیش ازین عهد بوده و عهدی که در آن مشغول مطالعه‌ایم دورهٔ اعتقاد بفقهای بزرگ قدیم و بحث در احوال و احکام و عقاید آنان و قبول روش برخی و ترک روش بعضی دیگر بوده است.

درین قرن در شهرهای ایران مذاهب مختلفی وجود داشت که برخی بطرف ضعف و فراموشی میرفتند و بعضی قوّت می‌یافتند. المقدسی راجع بمذاهب مردم ایران در هر ناحیه توضیحات و اطلاعاتی داده است. از اوایل قرن چهارم مقارن فوت محمد بن جریر الطبری (۳۱۰) حنابله در بغداد قوّت بسیار یافته بودند و این تنها مذهب اهل حدیث است که درین قرن قوّت یافته بود زیرا سایر مذاهب اهل حدیث مانند مذهب

---

۱ - منسوب بدارقُطن یا دارالقطن نام محله‌یی از بغداد. رجوع شود به معجم البلدان یاقوت

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۳ ص ۷-۱۱

نوریه راه انحطاط گرفت و با آنکه در اواسط قرن چهارم در شهرهایی از قبیل اصفهان و دینور معتقدین بمذهب نوریه بسیار بوده‌اند[۱] اما در آغاز قرن پنجم آثار ضعف در آن آشکار شد چنانکه بعد از فوت **عبدالغافر بن عبدالرحمن الدینوری** فقیه بزرگ نوریه در بغداد کسی از پیروان آن مذهب نبود که شایستهٔ جانشینی او باشد.

از مذاهب دیگر فقهی که در قسمتی از این دوره در ایران رائج بود مذهب داودیه است که در اصفهان معتقدین کثیر داشت و حتی بسیاری از کارهای بزرگ را در فارس علمای این مذهب در دست داشتند زیرا عضدالدوله خود از دوستداران این مذهب بوده است[۲].

در اوایل قرن چهارم **محمد بن جریر الطبری** مذهب مشهور طبریه را در فقه آورد و مذهب او مدتی بعد از وی باقی بود.

از مذاهبی که در این دوره رواج روزافزون می‌یافت مذهب شافعی بود. مخصوصاً این مذهب میان صوفیه توسعه پیدا میکرد و برای صحت آن استدلالاتی می‌شد[۳].

از کسانی که مذهب شافعی را در مشرق ایران رواج دادند امام قفّال است که مذهب شافعی را در ماوراءالنهر و خراسان پراگند و برروی هم درین عهد در چاچ وایلاق وطوس ونسا وابیورد وطراز وسواد بخارا ودندانقان واسفراین و کرمان وبعضی بلاد دیگر شافعیه غلبه داشتند ودرباقی بلاد مشرق غلبه با حنفیه بود معهذا در شهرهای دیگر شرق هم شافعیه گاه دارای مشاغل مهم منبر و مسند قضاء بودند[۴] ودرغالب این بلاد ونیز دربلاد جبال بین پیروان این دو مذهب مهم بهمان نحو که گفته‌ایم عصبیاتی رخ میداد[۵]. مردم قومس و جرجان وبعضی از مردم طبرستان حنفی مذهب بودند[۶]،

---

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۹۵

۲ - ایضاً ص ۴۳۹

۳ - اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید چاپ دکتر صفا ص ۲۰-۲۲

۴ - احسن التقاسیم ص ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۳۲۳

۵ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۳۴ - ۲۳۵

۶ - احسن التقاسیم ص ۳۶۵

در آذربایجان مذهب حنفی و حنبلی[1] و درری علاوه بر مذهب شیعه مذهب حنفی و شافعی معمول بوده است. مذهب شیعه در قلمرو حکومت آل بویه خصوصاً در بلاد جبال و فارس و طبرستان رواج بسیار داشت.

از بغداد گرفته تا شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر همه جا درین عهد بنام فقهای بزرگ بازمیخوریم. از جملهٔ فقهای مشهور این دوره در خراسان و ماوراءالنهر یکی **محمد بن علی قفّال چاچی** است که ناشر مذهب شافعی در ماوراءالنهر بود. وی از طرفداران اعتزال و صاحب تألیفات بسیار در فقه و اصول است. وفاتش در سال ۳۶۵ اتفاق افتاد و دیگر **ابوالليث محمد السمرقندی** ملقّب بامام الهدی (م. ۳۷۳) و **ابوالحسن عبيدالله الكرخی** (م. ۳۴۰) رئیس حنفیهٔ عراق و **ابوبكر الجصّاص البغدادی** (م. ۳۷۰) جانشین ابوالحسن عبیدالله که از تألیفات او کتاب احکام القرآن در دست است و ابوالحسن علی بن احمد البغدادی مشهور به **ابن القصّار** (م. ۳۹۸) رئیس مالکیهٔ عراق که قضاء آن شهر را برعهده داشت.

از مشاهیر فقهای شافعی این عهدند: **ابوعلی حسن بن قاسم طبری** مؤلف کتاب المحرّر درعلم خلاف و کتاب الافصاح درعلم فقه (م. ۳۰۵) **واحمد بن عمر بن سُریج** که مدتی قضاءِ شیراز را برعهده داشت وشمارهٔ تألیفات او بچهارصد میرسید (م. ۳۰۶) و **ابواسحق مروزی** که مدتها در عراق مشغول نشر مذهب شافعی بود (م. ۳۴۰) و **ابوالحسن علی بن محمد الماوَردی** مؤلف کتاب الحاوی که از مهمترین کتب فقه شافعی است، و کتاب الاحکام السلطانية که در آن مناصب دولتی را از لحاظ مذهبی شرح داد مانند امامت و شرائط آن و وزارت و اقسام آن و قضاء و حسبت و تصدی خراج وغیره، و کتاب ادب الدین والدنیا دراخلاق بنابر اصول دینیه، و کتاب الاقناع درفقه، ودلایل النبوّة، وقانون الوزارة. وفاتش درسال ۴۵۰ دربغداد اتفاق افتاد[2].

از جملهٔ مشاهیر ائمهٔ حنابله **عبدالله بن داود سجستانی** (م. ۳۱۶) **وابوالقاسم عمر بن حسین خرقی** صاحب کتاب المختصر درفقه حنابله (م. ۳۳۴) را میتوان نام برد.

---

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۷۹

۲ - برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود به طبقات الشافعيه ج ۳ ص ۳۰۳ - ۳۱۴

علم کلام در قرن چهارم واوایل قرن پنجم از آن باب که آخرین ائمهٔ مشهور معتزله ونخستین متکلمین مشهور اشعری مشغول مبارزه با یکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت. علاوه

علم کلام

برین قرن چهارم عهدظهور فلاسفهٔ بزرگ ودورهٔ تألیف کتب معتبر درشعب حکمت بود وطبعاً این امر درظهور متکلمین بزرگ هم مؤثر واقع میشد. ائمهٔ بزرگ کلام درمیان معتزله ایرانیانی بودند که درشهرهای ایران میزیستند ویا ازبلادایران ببغداد مهاجرت میکرده ودرآنجا میمانده‌اند. عمدهٔ مباحث معتزله درقرن چهارم بحث در توحید وصفات خدا بود واین اثرمستقیم فلسفهٔ یونانی درآنانست. المقدسی دربارهٔ معتزله قولی دارد که نمایندهٔ فکر بسیاری ازمردم قرن چهارم نسبت باین قوم‌است. وی ضمن برشمردن صفات هریك ازفِرَق مذهبی قرن چهارم راجع باین قوم میگوید: کمتر دیده‌ام که معتزله ازچهارچیز خالی باشند: «اللطافة والدرایةوالفسق والسخریة»[1]. ودرین قرن واقعاً معتزله با اینگونه افکار وباا کراه وبغض اکثر اهل سنّت وحدیث مواجه بودند وعلت عمدهٔ انکار کافّهٔ مسلمین نسبت بآنان توجه عمدهٔ این‌قوم بفلسفهٔ یونان وانکار برخی ازمعتقدات مسلمین ازقبیل کرامات ومعجزات، وتأویلات بعیدهٔ آنان درآیات وامثال اینها بوده است. شاید همین اختلاف شدید میان اهل‌حدیث و دستهٔ بزرگی ازمسلمین با معتزله بود که فکرایجاد یك‌مذهب کلامی راکه حدّوسط باشد بمیان‌آورد وابوالحسن‌اشعری را برآن‌داشت تا بین عقل ومذهب‌سنّت موافقتی ایجاد کند.

اشعری تمسّك بکتاب وسنّت وآنچه راکه ازصحابه وتابعین وائمهٔ حدیث‌نقل شده‌بود دیانت‌خود اعلام کرد و گفت من‌قائل بهمان عقایدی هستم که احمدبن‌حنبل بود[2]. با اینحال حنابله درآغازامر بااشعری مخالفت داشتند واشاعره باهمهٔ‌نزدیکی خود با اهل سنّت و حدیث و مذاهب ظاهری مدتها دچار مخالفت حنابله و کرّامیه وامثال آنهابودند ومخالفت‌معتزله باآنان خود درتمام‌قرن چهارم ادامه‌داشت‌تابنحوی

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم ص۴۱

۲ ـ رجوع‌شود بهمین کتاب ص۲۴۲

که دیده‌ایم از اوایل قرن پنجم شکست در کار آنان افتاد. از مشاهیر ائمهٔ اشاعره در این عهد که مبانی آن مذهب را استوار کرده‌اند یکی **ابوحامد اسفراینی** است که از سال ۳۷۰ تا ۴۰۶ در بغداد مشغول تدریس بود و در سال اخیر بدرود حیات گفت. دیگر **امام ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی** (م. ۴۰۳) است که در علم کلام تصانیف متعدد داشت و بقوّهٔ جدَل مشهور بود، از آثار معروف او کتاب التمهید فی الردّ علی الملحدة والمعطلة والرافضة والخوارج والمعتزلة است (چاپ قاهره ۱۹۴۷ میلادی) و **ابوبکر بن فورك اصفهانی** که اصولی و متکلّم بزرگ بود و بر اثر مخالفتی که در ری با او می‌شده بنیشابور رفت و در آنجا مدرسه‌یی برای او پی افکندند و در همانجا بود تا در سال ۴۰۶ در گذشت. وی در حدود صد تألیف داشت و از کبار متکلمین اشاعره محسوب می‌شود.

ائمهٔ معتزله درین عهد بسیارند و علی الخصوص در قلمرو حکومت آل بویه غلبه و شهرتی داشتند و نظر بتوجهی که بعضی از آنان مانند ابوزید البلخی و ابوالقاسم الکعبی بمباحث دقیق فلسفی داشته‌اند بیشتر بفلسفه مشهور شده‌اند. از کبار ائمهٔ معتزله در اوایل این عهد **عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط** پیشوای فرقهٔ «خیاطیه» است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته‌است. وی استاد ابوالقاسم الکعبی و مؤلّف کتاب الانتصار است (طبع قاهره ۱۹۱۴ میلادی). دیگر از مشاهیر ائمهٔ معتزله در آن دوره **ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جُبّائی** (م. ۳۰۳) از جُبّای خوزستان و رئیس فرقهٔ جُبّائیه و استاد ابوالحسن الاشعری است. پسر ابوعلی یعنی **ابوهاشم جُبّائی** رئیس فرقهٔ بُهشِمیه نیز از بزرگان ائمهٔ معتزله درین عهدست که در میان معتزلهٔ قرن چهارم و پنجم اثر بسیار داشته و مذهب او درین عهد رائج بوده است. وفاتش در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد.

از مشاهیر متکلمین معتزله در مشرق **ابوزید احمد بن سهل البلخی** (م. ۳۲۲) است که فلسفه و علوم شرعیه و ادب را جمع کرده بود. وی شاگرد کندی و استاد محمد بن زکریای رازی است و در علم کلام چنان شهرت داشت که او را تالی جاحظ دانسته و «جاحظ خراسان» لقب داده‌اند. اهمیت او بیشتر در آنست که حکمت و شریعت

را وفق داده بود. وی در حدود شصت کتاب تألیف کرد که از آن جمله بود اقسام العلوم وشرائع الادیان و کتاب السیاسة الکبیر والصغیر[1].

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی البلخی (م. ۳۱۹) هم از متبحّرین در علم کلام و از بزرگان معتزله بود و فرقهٔ خاصی درین مذهب بنام کعبیّه پدید آورد. وی درعهد خود رئیس معتزلهٔ بغداد بود و او و محمد بن زکریای رازی رسالاتی در ردّ یکدیگر نوشته‌اند.

ابوعبدالله حسین بن علی الکاغدی (۳۰۸-۳۹۹) هم از بزرگان معتزله بود و رسالاتی در ردّ محمد بن زکریای رازی و کتبی در مسائل کلامی داشت.

قاضی عبدالجبّار متکلم بزرگ معاصر صاحب بن عبّاد وقاضی القضاة ری هم از بزرگان ائمهٔ معتزله است. وی در آغاز امر مذهب اشعری داشت وبعد بعقاید معتزله گرویده وتا آخر عمر خود (۴۱۵ هجری) در این مذهب باقی بوده است.

یکی از مذاهب کلامی که دراین قرن نشأت کرد **مذهب ماتریدیه** است که مؤسس آن امام **ابومنصور ماتریدی** (م. ۳۳۳) از کبار ائمهٔ حنفیهٔ ماوراءالنهر بود. اورا بسبب انتساب به ماترید سمرقند «ماتریدی» گفته‌اند. مذهب ماتریدی در اصول بمذهب اشعری نزدیك وبا آن متشابه بود وهردو در مخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراك داشتند. با اینحال بین اشعریه وماتریدیه نزاع برقرار بود. از تألیفات مهم ماتریدی کتاب التوحید، اوهام المعتزلة، مآخذ الشرائع بوده است.

۲ - علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم از حیث علوم عقلی مهمترین قرن دورهٔ اسلامی و از جملهٔ قرنهای طلایی تاریخ علوم درجهان شمرده میشود. دراوایل واواسط این عهد دانشمندانی ازقبیل محمد بن زکریای رازی وابونصر فارابی وعلی بن عباس مجوسی اهوازی، ودر پایان این دوره رجال بزرگی مانند ابوعلی سینا وابوریحان

[1] - برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود بهمعجم الادباء یاقوت حموی ج ۳ ص ۶۴-۸۶

بیرونی وابوسهل مسیحی وجز آنان زندگی میکرده‌اند. دررشته‌های مختلف علوم عقلی دراین عهد تألیف کتب مهم صورت گرفته وبعضی از آن کتابها بدرجه‌یی ازاهمیت رسیده که درتمام دورهٔ اسلامی بعنوان بهترین وکاملترین کتب مورد مطالعه وتحقیق وشرح وتفسیر علمای اسلامی قرار گرفته است.

اگرچه مقدمات تضییق علما ومخالفت باعلوم عقلی وآزار حکما ازهمین دوره شروع شده ولیکن جریان شدید این افکار درقرن پنجم وششم بوده است ودر همان عهدست که می‌بینیم دیگر دانشمندان بزرگ ونامبرداری در نواحی مشرق ظهور نکرده‌اند.

ازعلل عمدهٔ پیشرفت وترقی علوم عقلی درین دوره یکی وجود عده‌یی ازامرا ووزرای مشوّق علم است درنواحی مختلف ایران، یعنی غالب امرا ووزرای آل سامان وآل بویه وآل زیار وامراءِ تابع آنان وبعضی از خلفاءِ عباسی که در اوایل این عهد میزیسته‌اند. غالباً اتفاق میافتاده است که رجال این عهد درحضور خود مجالسی برای بحث ومناظره ترتیب میدادند وعلمای بزرگ را در آن گرد میآوردند وگاه خوددر این امر شرکت میکردند وبکسب اطلاعات ازندمای دانشمند خود مبادرت می‌جستند وبزرگان علم وحکمت را ازراههای مختلف بکارعلم وتألیف وتدوین وتحقیق تشویق می کردند وبرای تألیفات آنان صِلات گران میدادند یا وسائل کار وزندگی مرفّه برای آنان دردستگاه خود فراهم میآوردند[1]. نتیجهٔ این تشویق وترغیب آن بود که علما با قوّت قلب بکارعلم توجه کنند وبترجمه و تألیف کتب مشغول باشند وبازارعلم رونق ورواج داشته باشد. دراوائل قرن پنجم همچنانکه گفته‌ایم آزار علما وحکما وائمهٔ معتزله که دوستداران علم وحکمت بودند آغاز گردید وازین وقتست که کسادبازار

---

۱ - برای آنکه نمونه‌یی ازمجموع آنچه گفته‌ایم بدست آید رجوع کنید به: کتاب جشن‌نامهٔ ابن‌سینا تألیف دکترصفا ج۱ ص ۱۳- ۱٤ و ص ۳۲. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکترصفا چاپ اول ج ۱ ص ۱۲۷-۱۲۸ و ص ۱۳۰. مروج الذهب چاپ مصر ج٤ ص۳۰ و ۳۱ ببعد و ص ۳٦. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۵۱۸ ببعد. ظهرالاسلام ص ۲۲۹ - ۲۳۱ وجز آنها.

علم شروع شد و هنگامی که نظیر سیاست سلطان محمود غزنوی در همهٔ ایران و عراق معمول گشت طبعاً از رغبت طالبان علم بتحصیل علوم عقلی کاسته و بر میل و رغبت آنان بتحصیل علوم دینی افزوده شد.

مترجمان کتب علمی

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز دنبالهٔ ترجمه و نقل کتب علمی از زبانهای مختلف و علی الخصوص زبان یونانی و هندی و سریانی منقطع نشده بود و درین عهد هم بنام عده‌یی از مترجمان بزرگ بازمیخوریم و از آنجمله‌اند:

ابو بِشر مَتّی بن یونس القُنّائی (م. ۳۲۸) از مشاهیر مترجمان و دانشمندان اوائل قرن چهارم، استاد ابو نصر فارابی است. از جملهٔ آثار منقول او کتب ذیل باقی مانده است: ترجمهٔ کتاب الشعر (ابوطیقا) - ترجمهٔ کتاب انالوطیقای ثانی از ارسطو. غیر از اینها ابو بِشر مَتّی ترجمه‌های متعدد دیگری از آثار ارسطو یا شارحان او داشته است[1].

ابوزکریا یحیی بن عَدی (م. ۳٦٤) از حکما و مترجمان بزرگ عهد خود بود و از جملهٔ ترجمه‌های او نقلی از سوفسطیقای ارسطو که ابوزکریا آنرا از سریانی بعربی درآورده بود موجودست و غیر ازین نیز ترجمه‌ها و تألیفاتی داشت[2].

ابوعلی بن زُرعة (م. ۳۹۸) از ملازمان یحیی بن عدی بود که چندین کتاب از آثار فلاسفهٔ یونان را از سریانی بعربی نقل کرد و ازو ترجمهٔ سوفسطیقای ارسطو در دست است و خود نیز تألیفاتی دارد[3].

ابوالخیر بن الخَمّار حسن بن سوار بن بابا ابن بهرام از نصرانیان ایران و از اطبا و حکما و از مترجمان بزرگ سریانی بعربی بوده و کتب بسیار از آن زبان نقل کرده است. ولادتش بسال ۳۳۱ و وفاتش در اوایل قرن پنجم بعد از فتح خوارزم بدست سلطان محمود سبکتکین (٤۰۸ هجری) اتفاق افتاده است و چون مدتی در خدمت سلطان محمود بسر میبرده ناچار چندی بعد از ٤۰۸ نیز زنده بود و از آنجا که خدمت پادشاه دیگری

---

۱ - رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۳ و ۳۵۸ - ۳۵۹

۲ - ایضاً ص ۸۳ - ۸٤ و ۳۵۹

۳ - ایضاً همان کتاب ص ۸٤ و ۳٦۰ - ۳٦۱

را بعد از سلطان محمود باو نسبت نداده‌اند یقیناً پیش از سال ٤۲۱ که سال فوت آن پادشاه‌ست در گذشته. ابوالخیر بعد از براعت در علوم مدتی در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه میزیسته و بعد از قتل او و فتح خوارزم بدست سلطان محمود بغزنین رفته‌است و از جملهٔ ترجمه‌های موجود او یکی «الآثار المتخیلة فی الجوّ» است از سریانی بعربی و غیر از آن نیز بعضی از کتب فلسفی را بعربی نقل کرده بود. ابوالخیر نسخه‌یی از منطقیات ارسطو بترجمه‌های مختلف برای خود ترتیب داده و توضیحات و تعلیقاتی بر آن افزوده بود و اکنون نسخه‌یی که از آن برداشته شده در دست است[1].

نظیف القس از پزشکان معاصر عضدالدولهٔ دیلمی و از چهار طبیبی بود که آن پادشاه آنانرا در بیمارستان خود در بغداد بکار معالجه گماشت. از ترجمه‌های موجود او ترجمهٔ اضافاتی بر اشکال مقالهٔ دهم از کتاب اقلیدس است.

ابوالحسن الحرّانی الصابی، ثابت بن ابراهیم بن زهرون (م. ۳٦۹) معاصر امیر عزّالدولهٔ بختیار (۳٥٦-۳٦۷) و عضدالدولهٔ دیلمی بوده‌است. وی از پزشکان و مترجمان بزرگ بود و علاوه بر تألیفات مهم خود ترجمه‌هایی در طب از پزشکان قدیم داشت.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی (۳٦۲ - ٤٤۰) دانشمند جلیل القدر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از جملهٔ مترجمان کتب مختلف هندی بزبان عربی و از ناقلان برخی از داستانهای ایرانی بعربیست. آشنایی او با زبان سانسکریت براثر سفرهای ممتد او بسرزمین هند و معاشرت با دانشمندان آن سامان صورت گرفته‌است. از جملهٔ ترجمه‌های او یکی ترجمهٔ قسمتی از سیدهانتا در طرق حساب هنداست و دیگر ترجمهٔ کتاب المواليد الصغير از واراهامیهیرا[2] منجم و ریاضی‌دان بزرگ هند که در اوایل قرن ششم میلادی میزیسته است. دیگر ترجمهٔ کتاب (کلب یاره) که کتابی هندی در باب امراض عفونی بوده است. از جملهٔ ترجمه هایی که ابوریحان ظاهراً

---

۱ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۲ - ۳۲۳. الفهرست ابن الندیم ص ۳۷۰. تتمة صوان الحکمة ص ۱۲-۱٤. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸٤-۸٥ و ۳۸۲

۲ - *Varahamihira*

اززبان فارسی بعربی کرده‌است این کتب را، اگرچه ربطی بعلوم ندارد، ذکرمیتوان کرد: حدیث قسیم السرور (= شادبهر) وعین الحیوة - حدیث اورمزدیار ومهریار - حدیث صنمی البامیان (= سرخ‌بت وخنگ‌بت) - حدیث دادمه و گرامی‌دُخت[1].

قرن چهارم دورهٔ نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است.

سیر علوم حکمی تاقرن پنجم

مجاهدات علمای ممالك اسلامی درقرنهای دوم وسوم برای نقل علوم عقلی بزبان عربی اگرچه کوششی مداوم وپرحاصل بوده لیکن بیشتر حکم مقدمه‌یی برای ظهور واقعی علمای بزرگ تمدن اسلامی درقرن چهارم داشته‌است. تا دوره‌یی که ابوعلی‌سینا فیلسوف بزرگ پایان قرن چهارم شروع بتحصیلات ومطالعات خود میکرد، یعنی تااواخرقرن چهارم هنوز غالب کتب تحصیلی متعلّمان حکمت وفنون مختلف علمی عبارت بوده است ازترجمه‌هایی که از آثار علمای آتن و اسکندریه یا شارحان آنان بزبان عربی صورت گرفته ویا تألیفات پراگنده‌یی که‌درابواب‌علوم‌اوائل‌شده بود، ولی‌این‌تألیفات درتمام انواع علوم پدیدنیامده وچنانکه باید کامل نبوده است واگر متعلّمی آرزوی اطلاع ازجمیع ابواب حکمت وعلوم داشت‌می‌بایست از آثار مؤلّفان متعدد استمداد کند و کتب گوناگون‌را مطالعه‌نماید. عیب دیگر کار درتحصیل علوم‌اوائل آن‌بوده است که غالب کتب تحصیلی منقول از آثارمتقدمان بترجمه‌های نارسابود زیراولاً بعض مترجمان آن کتب خود ازاهل‌فن نبودند وثانیاً زبان‌عربی که کتب مذکوررا بدان نقل می کرده‌اند هنوز چنانکه میبایست آمادهٔ قبول مطالب مختلف‌علمی‌نشده بود. این‌امرباعث می‌شد که غالب متعلّمان هنگام مطالعهٔ کتب مذکور درفهم آنها درمانند وچنانکه باید بکُنه مقاصد فلاسفه وعلمای پیشین نرسند. غالباً هم ازیك کتاب مشهور چندترجمه با اختلافاتی بسیار وجود داشت ومتعلّم می‌بایست برای‌درك همهٔ مطالب آن کتاب چندترجمه را ببیند ومدتی وقت درین‌راه صرف کند. مثلاً از المجسطی بطلمیوس که شامل اطلاعات وسیع درنجوم و ریاضیات است ترجمه‌هایی

---

۱ - راجع باین ترجمه‌های مختلف رجوع‌شود به: رسالة للبیرونی فی‌فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی بتصحیح پول کراوس (*Paul Kraus*) پاریس ۱۹۳۶

از ابوحَیّان وسلم صاحب بیت الحکمهٔ هارون ومأمون وحجّاج بن مطر واسحق بن حُنین ونقل قدیم دیگری باصلاح ثابت بن قره وجود داشت[۱] وهمچنین از کتب ارسطو که ازغالب آنها ترجمه‌ها وتفسیرهایی چند موجود بود[۲].

مطالعهٔ این همه کتب با آنهمه اشکال متعلّم را خسته وغالباً ازدرك جمیع علوم مأیوس ومنصرف میکرد. مثلاً نسخه‌یی از کتاب النفس منسوب بارسطورا یافتند که مکتوبی ازفارابی درآن بود که نوشت این کتاب را صدبارخوانده‌ام. وابوعلی بن سینا برای آنکه بمقاصدارسطو در کتاب مابعد الطبیعه رسد چهل بار ترجمهٔ آنرا خواند ودرنیافت وآخر ازفهم آن مأیوس شد تا آخر کار اشکال خودرا بعد از یافتن کتاب ابونصرفارابی رفع کرد[۳].

این اشکال تنها بهمت کسانی ازقبیل ابن طَیِّب جاثلیق وابونصرفارابی وابوعلی سینا که شروح وتفاسیر وتألیفاتی درباب حکمت مشاء داشته‌اندو آنهارا بازبان روشن وبعد ازفهم کامل مقاصد فلاسفهٔ متقدّم نوشتند، مرتفع شدچنانکه ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلّمین منطق وحکمت تقریباً ازمیان رفت.

اکنون باید دید کیفیت تلقّی مسلمین نسبت بحکمت یونانی چه بوده وچگونه عقاید وآراءِ حکمای آتن واسکندریه وبلاد دیگر بعد ازترجمهٔ کتب فلسفی آنان بعربی درمیان مسلمین پذیرفته شد. این نکته قابل دقت است که آیا حکمت افلاطون وارسطو بهمان نحواصلی خودبدست مسلمین رسید ویا بنحوی که شارحان آن دواستاد برای آن ایجاد کرده بودند ویا بهردوصورت، وتأثیر حکمای اسکندریه وبلادخاور نزدیك درآن تاچه میزان بود؟

چنانکه پیش ازین گفته‌ایم[٤] بعد ازتشکیل مرکزعلمی اسکندریه باآمیختن عقاید افلاطون وارسطو وهمچنین آراءِ فلسفی ودینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی

---

۱ ـ الفهرست ص ۳۷٤

۲ ـ ایضاً ص ۳٤۷ ـ ۳۵۲

۳ ـ طبقات الاطبا ج۲ ص۳ . تتمة صوان الحکمة ص۱٦-۱۷

٤ ـ رجوع شود بهمین کتاب ص۹۲-۹۳

یهود و نصرانی، روشهای جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و فیثاغوری جدید. افلاطونیان جدید غالباً درشرح کتب ارسطو عقاید خودرا با آراء آن فیلسوف یونانی درآمیختند وحتی کار این آمیزش بجایی کشید که برخی از آن آثار مانند کتاب اثولوجیا[۱] که ازروی قسمتی از کتاب تاسوعات فلوطین فراهم آمده بود و کتاب العلّة[۲] که مأخوذاز کتاب الربوبیه[۳] ابرقلس[٤] فیلسوف نوافلاطونی بزرگ قرن پنجم میلادی بود، بنام ارسطوشهرت یافت.

مترجمان دورهٔ اسلامی ضمن ترجمهٔ کتب حکمای یونان بنقل این کتب وغالب شروح معروف افلاطونیان جدید وهمچنین بنقل کتبی که بعضی ازعلمای مسیحی آسیای صغیر ومراکزعلمی شمال بین النهرین با توجّه بمکتب ارسطو برای اثبات عقاید دینی خود نوشته بودند، مبادرت کردند ونتیجهٔ این امر آن شد که: اولاً مسلمانان عقاید افلاطون وارسطورا بیشتر ازلحاظ شارحان مذکور وبا اختلاط بعقاید آنان بشناسند وثانیاً بسیاری از بحث‌های آنانرا بعنوان مباحث واقعی حکمت مشاء درتمدن اسلامی تعقیب کنند.

تأثیر این مباحث را درعقاید معتزله ودرآثار حکمایی مانند الکندی والفارابی واخوان الصفا بنیکی میتوان احساس کرد وازعجایب امور آنست که فارابی تحت تأثیر همین آثار ومباحث کتاب معروف خود را در وحدت عقاید حکیمین یعنی افلاطون وارسطو بنام «الجمع بین الرأیی الحکیمین» نگاشت.

ازطرفی دیگر میدانیم که تاپایان قرن چهارم براثر امتزاج علوم وحکمت یونانی بااطلاعات ملل دیگری مانند ایرانیان وهندوان ونبطیان وافزوده شدن همهٔ آن مطالب برحاصل کارعده‌یی ازدانشمندان وضع جدیدی درفلسفه بوجود آمده بود ومعلّمان ومتعلّمان اواخر قرن چهارم می‌بایست درمطالعهٔ علوم عقلی این وضع را نیز ازنظردور

---

۱ - *Theologia*

۲ - *de Causis*

۳ - *les Eléments de Théologie*

٤ - *Proclus*

ندارند . بسیاری از حکمای تمدن اسلامی تا اواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی بر مبانی اسلامی کوشش کرده بودند و از مشاهیر آنان یکی یعقوب ابن اسحق الکندی و دیگر ابوزید البلخی و دیگر ابونصر الفارابی و دیگر اخوان الصفا و دیگر ابوعلی بن سینا بوده‌اند .

درهمان حال که یك دسته باین نحو مشغول کار بودند بعضی دیگر مانند محمد بن زکریای رازی درعین توجه بفلاسفهٔ یونان از مآخذ دیگر فلسفه خاصه مآخذ ایرانی استفاده برده و از این طریق و نیز با مخالفت‌های سختی که با مسألهٔ نبوّت نموده و یا آنکه در بسیاری از موارد خلاف روش فلاسفهٔ اسلامی اظهار نظر کرده بودند گرفتار عصبیت وعناد گروهی از معاصران و آینده گان شدند .

دستهٔ دیگری از آشنایان بافلسفهٔ یونانی هم تااوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه‌های آثار فلاسفه بودند و آنان معتزله‌اند که غایت مقصودشان درآوردن اصول دین بیك صورت علمی و منطقی و بحث در ذات و صفات واجب الوجود و احوال ممکنات از مبداء و معاد بر وفق شریعت اسلام بوده‌است و فعالیت علمی این فرقه از قرن دوم هجری آغاز شد و با آنکه مصدر خدمات ذیقیمتی باسلام گردیدند بجرم استفاده از مبانی فلسفی یونانیان و ایرانیان و هندوان چندی مورد بغض و نفرت بودند و آخر نیز باغلبهٔ اهل حدیث و فقها و متشرّعان و اصحاب علوم دینی راه زوال گرفتند .

بهمان نحو که از اوایل قرن پنجم ضعف معتزله آشکار میشد بهمان طریق هم فلسفه و اصحاب آن مورد بغض و تحقیر مسلمانان قرار میگرفتند تا بجایی که بعد از نیمهٔ اول قرن پنجم یعنی بعد از غلبهٔ سلاجقه و از میان رفتن خاندان‌های ایرانی و تسلّط فقها و اهل حدیث عهد تحریم فلسفه و تکفیر فلاسفه و حکما فرارسید و حتی کسانی از قبیل فارابی و ابن سینا که در نزدیك کردن مبانی دین اسلام با حکمت یونانی کوششها کرده بودند متّهم بالحاد گردیدند .

این نکته هم قابل ذکرست که گاه بعضی از اهل اعتزال با حکما از در مخالفت درمیآمدند مثلاً ابوحیان توحیدی دانشمند مشهور معاصر صاحب بن عباد راجع باو گفته‌است که بر «صاحب» کلام متکلّمین معتزله غلبه داشت و خود با اهل حکمت و ناظران

در اجزاء فلسفه مانند هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق وعدد دشمنی شدید داشت و او را از جزء الهی خبری نبود[1].

درین عهد میان حکما بحثها ومشاجرات بسیار جریان داشت زیرا مسلمین بر اثر ترجمهٔ کتب مختلف از علما و حکمای قدیم با روشهای گوناگون آشنایی یافتند وغالباً در قبول این روشها بایکدیگر وارد مشاجره و بحث میشدند واختلاف محمد بن زکریای رازی باغالب متفکّران عهد خود بیشتر در نتیجهٔ همین امرست. گاه ممکن بود بعضی از اهل تحقیق از چندین روش متأثر باشند چنانکه اخوان الصفا در پاره‌یی از موارد از روش حکماء مشاء و گاه از فیثاغوریون و زمانی از حکمای نوافلاطونی و گاه هم از مبانی مذهبی قبول اثر کردند. آوردن نظرهای جدید در برخی از موارد، و بحث در ردّ یا قبول آنها هم گاه موجب بحث ومشاجرهٔ حکما بایکدیگر میشد و این وضع تا اوایل قرن پنجم جریان داشت.

میان حکما و معتزله و اهل ادب هم اینگونه بحث‌ها ومشاجرات وجود داشت مانند بحثی که میان متّی بن یونس و سیرافی و میان محمد زکریای رازی و ابوحاتم رازی داعی اسمعیلیه در گرفت[2] که در نخستین منظور تفضیل نحو عربی بر منطق و در ثانوی مقصود اثبات نبوّت ومخالفت با یکی از اصول معتقدات رازی یعنی انکار مسألهٔ نبوّت بوده است.

اگرچه دسته‌یی از فیلسوفان مانند محمد بن زکریای رازی و ابوسلیمان منطقی سیستانی بشدت از نزدیك شدن فلسفه بادین ممانعت میکردند ولی برویهم یك جریان اساسی درمیان حکمای اسلامی از عهد کندی وائمهٔ بزرگ معتزله وجود یافته و آن انطباق برخی از اصول فلسفهٔ یونانی و حکمت مشاء (که قویترین جریان فلسفی در تمدّن اسلامیست) بر مبانی دین اسلام بوده است. تمام بحث‌هایی که برای اثبات توحید ونبوّت وامامت ومعاد در گرفته است براثر همین فکر بوده است و کسانی که توانسته‌اند درین زمینه روشن ترین بحثهای فلسفی را تا آغاز قرن پنجم بکنند ابونصر فارابی

---

۱ - معجم الادبا ج ٦ ص ١٧٤ - ١٧٥

۲ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ١٧٥

واخوان الصفا وابوعلی سینا هستند وحتی بعضی از فلاسفه در تطبیق اصول دین بر فلسفه تعمّد واصراری داشتند واز ینروی در تأویلاتی که از آیات قرآنی واخبار واحادیث نبوی میکردند بنحوعجیبی معانی آنها را بمقاصد فلسفی میگردانند.

درقرن چهارم شمارهٔ فیلسوفان ومشتغلان بحکمت وفروع آن بسیار بود چنانکه تنها ابوحیان توحیدی عدهٔ کثیری از حکمای بزرگ را در کتب معروف خود مانند «الامتاع» و«المقابسات» ذکر میکند که خود یاابوسلیمان استاد اوباآنان حشر داشته ومجالسی برای بحث ومناظره ترتیب میداده‌اند.

خلاف آنچه بعد ازقرن پنجم وعلی الخصوص ازاوایل قرن ششم ببعد پیش آمد، چون هنوز درقرن چهارم حکمت مشاء بعنوان یک روش قطعی فلسفه درمیان مسلمانان پذیرفته نشده بود، حکمای این عهد در بسیاری ازمسائل فلسفی که خارج ازحدود وقیود کتب درسی باشد وارد میشده ونسبت بآنها نظر میداده‌اند ونمونه های خوبی ازین گونه بحث‌ها در کتابهای «الشوامل» و«الامتاع» و«المقابسات» ابوحیان توحیدی دیده میشود.

حکمت مشاء بنحوی که پیش ازین گفته‌ایم دراوایل این عهد بوسیلهٔ شاگردان کندی و ابونصر فارابی «م. ۳۳۹» ودراواخر این دوره بدست خاتم حکمای بزرگ مشرق یعنی ابوعلی بن سینا (م. ۴۲۸) بنحوی مدوّن ومرتب گشت وباافکار وحوائج معنوی مسلمین تطبیق داده شد که میتوان این عهدرا دورهٔ تسلّط روش مذکور وپابرجاشدن آن بصورت طریقهٔ رسمی وعمومی حکمای اسلامی دانست.

حکمای بزرگ ایران درقرن چهارم واوائل قرن پنجم

ابوزید بلخی

در آغاز قرن چهارم ازشاگردان مشهور کندی، **ابوزید احمد ابن سهل البلخی** متکلم وفیلسوف بزرگ خراسان زندگی میکرد (م. ۳۲۲). وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف کرد کتابهای معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل حدود الفلسفه ،مایصح من احکام النجوم ، کتاب اخلاق الامم و کتاب مشهور صور الاقالیم درجغرافیا.

محمد بن زکریاء رازی

درهمان اوان که خراسان بوجود ابوزید بلخی آراسته بود فیلسوف بزرگ دیگری دری روزگار میگذرانید بنام **ابوبکر محمد بن زکریاء بن یحیی الرازی** که در طب و طبیعیات نیز مقام شامخی داشته وازمشاهیر علمای جهان و یکی ازنوابغ روزگار قدیم است. ولادت او درغرّهٔ شعبان سال ۲۵۱ درری اتفاق افتاد ودرهمین شهر بتحصیلات ژرف خود درفلسفه وریاضیات ونجوم وادبیات مبادرت کرد وبعید نیست که توجّه اوبتحصیل علم کیمیا نیز درایام جوانی صورت گرفته باشد. توجّه واشتغال وی بعلم طب بعدازسنین جوانی وبقول ابوریحان بیرونی پس ازمطالعات وتجارب آن استاد در کیمیا صورت گرفت و نتیجهٔ عارضه‌یی بود که درچشم وی از تجارب کیمیاوی پدید آمد. معلّم اورا درعلم طب علی بن ربّن الطبری دانسته‌اند واین مطلقاً نادرست بنظر میآید زیرا ابن ربّن تاسال ۲۲۴ هجری که سال اسارت مازیار بن قارن دبیراوبود وبعدازآن ببغداد رفت ومیان این تاریخ وتاریخ ولادت محمد بن زکریا ۲۷ سال است وچون رازی بتصریح ابوریحان وابن ابی اصیبعه طب رادرسنین کِبَر فرا گرفت باید براین بیست وهفت سال دست کم بیست وپنج سال دیگر بیفزاییم و بسیار بعید بنظر میرسد که علی بن ربّن تااین غایت که مصادف با اواسط نیمهٔ دوم قرن سوم میشده زنده مانده باشد. معلّم رازی درفلسفه نیز بدرستی معلوم نیست. ابن الندیم گفته‌است[1] مردی معروف به «البلخی» که دربلاد مختلف میگشت استاد رازی درفلسفه بوده و مدعی است که کتبی را درعلوم مختلف بخط اودیده ودرعهد او آثار بلخی درخراسان شهرت فراوان داشته است. ظاهراً مراد ازین «البلخی» که درخراسان شهرت بسیار داشته همان ابوزید احمد بن سهل البلخی فیلسوف بزرگ خراسان وشاگرد کندی است که ذکراو گذشت. ناصر بن خسرو قبادیانی سمت استادی رازی را درفلسفه بمردی مشهور به «ایرانشهری» داده وآورده است که رازی سخنان اورا که استاد ومقدّم وی بود بالفاظ زشت ملحدانه باز گفته‌است[2]. بهرحال رازی پس ازشهرت درطب بخدمت ابوصالح

---

۱ - الفهرست ص ۴۱۶

۲ - زادالمسافرین چاپ برلین ص ۹۸

منصوربن اسحق سامانی حاکم ری درآمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آنشهر تأسیس شده بود برعهده گرفت و بعدها چندی در بغداد بهمین شغل اشتغال داشت لیکن مدت توقف او در آنشهر بدرستی معلوم نیست زیرا چون او بزرگترین طبیب عهد شناخته شده بود غالباً مورد دعوت امرای عصر خویش بود ولی مسلماً درهیچیک از دربارها نماند وقسمت بزرگی از حیات خودرا درری گذراند ودرهمین شهر نیز پنج روز گذشته ازشعبان سال ۳۱۳ وفات یافت[1] وعمرش دراین وقت بتاریخ قمری شصت ودوسال وپنج روزوبتاریخ شمسی شصت سال ودوماه بود. رازی در اواخر عمربراثر کثرت مطالعه وتحریر وتجارب کیمیاوی بآب ریزی چشم وسپس بکوری دچارشد. ذکر آثارطبی رازی بعدازین خواهد آمد اما از آثارفلسفی او که متعدد وقابل توجّه بود وتمامی درفهرست کتب محمدبن زکریا که ابوریحان بیرونی ترتیب داده است آمده، اکنون مقدارقلیلی دردست است واز آنجمله است: القوانین الطبیعیة فی الحکمة الفلسفیة ـ الطب الروحانی ـ السیرة الفلسفیة ـ مقالة فی مابعدالطبیعة ـ قطعاتی از کتاب اللذة ـ العلم الالهی ـ القول فی القدماء الخمسة ـ القول فی الهیولی ـ القول فی الزمان والمکان ـ القول فی النفس والعالم.

پول کراوس[2] از آثار محمدبن زکریا مجموعه‌یی بنام «رسائل فلسفیة لابی بکر محمدبن زکریاء الرازی» ترتیب داده است.

اهمیت رازی درفلسفه بیشتر از آن جهت است که اوخلاف بسیاری ازمعاصران خود درفلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف با آراء ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعد اندلسی میگوید[3] «جماعتی ازمتأخران کتبی برمذهب فیثاغورس و پیروان او نگاشته ودرآنها فلسفهٔ طبیعیهٔ قدیم را تأیید کرده‌اند واز کسانی که درین باب تألیفی دارد ابوبکر محمدبن زکریاء الرازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداً منحرف بود واورا بسبب جدا شدن ازغالب آراء معلم خودافلاطون ودیگر فلاسفهٔ مقدّم براو

---

۱ ـ رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی ص۶

۲ ـ *Paul Kraus*

۳ ـ طبقات الامم چاپ بیروت ص۳۳

عیب میکرد ومی‌پنداشت که او فلسفه را تباه کرده وبسیاری از اصول آنرا تغییر داده است ...» ابوریحان بیرونی میگوید[1] «من کتاب محمدبن زکریاءالرازی رادرعلم الهی خوانده‌ام واودر آن تحت‌تأثیر کتب مانی وخاصه کتاب اوموسوم بسفرالاسرارست».

رازی درمابعدالطبیعه معتقد بوجود پنج قدیم بود یعنی: خالق، نفس کلّی، هیولی اولی، مکان مطلق یاخلاء، زمان مطلق یادهر؛ وظاهراً رازی این عقیده‌را از ایرانیان گرفته بود زیرا حکمای‌ایران هم به‌پنج قدیم معتقد بودند که عبارتست‌از: اورمزد واهرمن (= خالق)، گاه (= زمان)، جای (= مکان)، تَوم (= جوهر یا هیولی یا سرشت وخمیره)، خلاء.

ازین‌پنج قدیم بعقیدهٔ رازی دوقدیم حَیّ وفاعلند وآندوخالق و نفس کلّی‌اند ویکی فاقد حیات ومنفعل وآن هیولی اولی است ودوقدیم دیگر یعنی خلاء و دهر نه حَیّ ونه‌فاعل‌اند ونه‌منفعل.

خالق تام‌الحکمة وعقل تام ومحض‌است وسهو وغفلت براو راه نمی‌یابدوحیات ازو چون نور از قرص خورشید فیضان میکند. از نفس کلی نیز حیات مانند نور پراگنده می‌شود واوبنابخواست صانع بهیولی تعلّق جست وبراثر این‌تعلّق‌بصورتهای گوناگون با اوترکیب شد وازین انواع تراکیب سموات وعناصرواجسام حیوانات بوجه اکمل پدیدآمدند. سپس خالق برنفس افاضهٔ عقل کرد وعقل‌را ازجوهر الهیت خودسوی مردم عالم فرستاد تانفس را درهیکل آدمی ازخواب گران برانگیزدوبدو بنماید که این عالم جای وی‌نیست و تا در عالم هیولانی است رهایی از آلام متصوّر نمیباشد. چون نفس ازین‌حقیقت آگهی یافت ودانست که درعالم خاص خویش یعنی عالم علوی براحت بر[illegible]دبدان مشتاق وازین جهان برحذر خواهدشد وبعدازمفارقت سوی آن جهان عروج خواهد کر[illegible] ابدالآباد در آن باقی‌خواهد ماند. امانفس بدین مقام نرسد مگرازطریق فلسفه وهر کس فل[illegible]اموزد وعالم خویش‌را بشناسدو کم آزارباشد ودانش‌آموزد ازین‌شدت‌رهایی‌یابدودیگر نفو[illegible] عالم‌چندان‌باقی‌مانند، تا هرنفسی درهیکل‌مردی فلسفی سمت تهذیب یابد وقصد عالم خو[illegible]

چون

---

۱ - فهرست کتب محمدبن‌زکریا ص۳

تمام نفوس بشری بدین مرحله رسیدند و همه بنفس کلّی بازشدند عالم امکان راه نیستی گیرد و هیولی از بندصورت گشاده شود و بدان حال باز گردد که در روز ازل بوده است.

بعقیدهٔ رازی عالم محدث است و هیولی مطلق از اجزاءِ لایتجزی پدید آمده است که قابل تقسیم و مرکّب نیستند. هیولی بسیط و مادهٔ جسم است و ترکیب اجسام از اجزاءِ لایتجزا و جوهر خلاء است و اختلاف اجسام در چگونگیها (کیفیات) بسبب اندکی یا فزونی خلاء در ترکیب با اجزاء است.

رازی در اخلاق معتقد بزهد و ترک دنیا و انزوا نیست و میگوید فرد باید در حیات اجتماعی شرکت جوید و از فرو رفتن در شهوات خودداری کند و از هر چیز بمقداری که حاجت جسم است و ایجاد اَلَمی بیشتر از لذّت حاصل از آن نکند، بهره بر گیرد. لذت بعقیدهٔ رازی امری وجودی نیست و عبارتست از باز گشت بحالت طبیعی بعد از خروج از آن و یا رهایی از اَلَم. رازی معتقدست که باید از لذّات جسمانی بیش از آنکه حاجت جسم بدانهاست چشم بپوشیم و باید همّ خود را مصروف تشبّه بخداوند از طریق علم و عدل کنیم و سیرت فاضله‌یی که باید مورد اتّباع هر جویندهٔ کمال باشد آنست که با مردم بعدل و عفّت و رحمت رفتار کند و در حفظ منافع عموم مگر بدکاران و ظالمان بکوشد تا جالب صلح و سلامت اکثر آنان گردد و محبت آنانرا برانگیزد.

رازی راجع به نبوّت میگفت چون خداوند عادل است همهٔ بندگان خود را مساوی خلق کرده و هیچکس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغهٔ او برای راهنمایی خلق چنین اقتضا میکند که همه را بمنافع و مضارّ خود آشنا کند و درین باب بمیانجی حاجت ندارد و حتی عدل او اقتضا نمیکند که ازین طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و پیروان هر پیامبری را با دیگران بجنگ وستیز وادار سازد و معجزات مدعیان نبوّت را نیز خدعه و نیرنگ میدانست. همین فکر رازی و مخالفت‌های او با فکر ارسطو موجب مناقشات سخت متکلمین و اهل ادیان با او گردیده است چنانکه اورا ملحد و نادان و جاهل و غافل خوانده‌اند و بسیاری از حکما و متکلّمین بزرگ مثل ابوالقاسم کعبی و ابن حزم اندلسی (م. ۴۵۶) و ابن هَیثَم (م. ۴۳۰) و ابو نصر فارابی (م. ۳۳۹) و ابوعلی سینا (م. ۴۲۸) و ناصرِ خسرو (م. ۴۸۱) و ابوالحسن شهید بلخی (م. ۳۲۵) هریک

بطریقی با عقاید او بمخالفت برخاستند.

فارابی بعد از رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین **ابو نصر محمد بن محمد الفارابی** است. وی از فاراب ماوراء النهر بوده است و در نژاد او بحث است چنانکه صاحبان تراجم اصل او را از ترکان دانسته‌اند ولی در همان حال گفته‌اند «کان ابوه قائد جیش و هو فارسی المنتسب»[۱] و شهرزوری در تاریخ الحکما آورده است که پدرش از سرداران سپاه سامانی و فارابی از سلالهٔ فارسی بود و ابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترک بودن وی اشاره‌یی ندارد بلکه تصریح بترک بودن فارابی در آثار قرن ششم هجری و بعد از آن دیده شده است.

فارابی از ماوراءالنهر بقصد تحصیل علوم ببغداد رفت و بعد از کسب مهارت در عربیت در حلقهٔ درس ابوبِشر مَتّی بن یونس حضور یافت و چندی بعد از بغداد بحرّان رفت و از یوحنّا بن حیلان قسمتی از منطق را آموخت و باز ببغداد برگشت و علوم فلسفی را آنجا فرا گرفت و همهٔ کتب ارسطو را مطالعه کرد و بر معانی آنها واقف شد. پس از بغداد بمصر رفت و آنگاه بخدمت سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی (۳۳۳ ـ ۳۵۶) درآمد و نزد او در حلب و دمشق ماند و بتألیف و تعلیم مشتغل بود تا در سال ۳۳۹ درگذشت و درین هنگام هشتاد سال داشت و بنابرین ولادت او در حدود سال‌های ۲۵۹ یا ۲۶۰ اتفاق افتاد.

اهمیت فارابی بیشتر در شرح های اوست بر آثار ارسطو و بسبب همین شروح هم اورا «المعلّم الثانی» خوانده و در مقام بعد از ارسطو قرار داده‌اند. بقول القفطی او کتب منطقیه‌را شرح نمود و مشکلات آنها را توضیح داد واسرار آنها را کشف کرد و از مسائل منطقی هرچه مورد حاجت است در کتب صحیح العبارة گرد آورد و آنچه را که از نظر الکندی وجز او فوت شده بود بیان کرد و درین باب کتب او در نهایت اتقان و کمال است. باید گفت بهمان نحو که حُنین بن اسحق و شاگردان او با نقل و تلخیص آثار جالینوس اورا نزد مسلمین بعنوان طبیب مطلق ولازم الاتّباع معرفی کردند فارابی

۱ ـ طبقات الاطباء، ج ۲ ص ۱۳۴

هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بنهایت سیطره در میدان فلسفه رسانید و نزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. وی قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای اول و انالوطیقای ثانی و طوبیقا و سوفسطیقا و ریطوریقا و بوطیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را شرح کرد و برین مجموعهٔ منطقیات یعنی «اُرغَنُون»[۱] تفسیر ایساغوجی فرفوریوس را بیفزود. از خُلقیات ارسطو هم فارابی کتاب ایثیقون نیقوماخس[۲] و در علم النفس کتاب النفس الاسکندر الافرودیسی (منسوب بارسطو) و در مسائل علمی السماع الطبیعی و الآثار العلویة و السماء و العالم و کتاب الحروف ارسطو و المجسطی بطلیموس را تفسیر کرد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندریه را گرفت و خاطرهٔ آنانرا تجدید کرد. اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند بلکه خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است و بسیاری تا کنون طبع یا بزبانهای مختلف ترجمه شده و از آنجمله است:

رسالة فی مبادی آراء اهل المدینة الفاضلة که بدست فردریك دیتریسی[۳] بآلمانی ترجمه شد - الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو - فی اغراض الحکیم فی کل مقالة من الکتاب الموسوم بالحروف معروف به اغراض مابعدالطبیعة - مقالة فی معانی العقل - رسالة فی ماینبغی ان یقدّم قبل تعلّم الفلسفة - عیون المسائل - فصوص الحکم - فی مایصح و مالا یصح من احکام النجوم - رسالة فی السیاسة - المسائل الفلسفیة - احصاء العلوم. کتاب احصاء العلوم فارابی را ژرار دوس کرمونسیس[۴] و یوحنا هیسپالنسیس[۵] و دومی نیکوس گوندیسالوی[۶] در قرون وسطی به لاتینی ترجمه کرده‌اند. گوندیسالوی کتاب مراتب العلوم فارابی را هم که اصل عربی آن مفقود است به لاتینی درآورد.

---

۱ - *Organon*

۲ - *Ethique de Nicomaque*

۳ - *Friedrich Dieterici*

۴ - *Gerardus Crémonensis*

۵ - *Johannes Hispalensis*

۶ - *Dominicus Gundisalvi*

دیگر از کتب موجود فارابی اینهاست : فی اثبات المفارقات ـ فی ماهیة الانسان ـ الدعاوی الفلسفیة ـ الالفاظ الیونانیة وتقویم سیاسة الملوکیة والاخلاق ـ رسالة فی العلم الاعلی ـ تعالیق فی الحکمة ـ کتاب الطبیعیات ـ رسالة فی الماهیة والهویة ـ رسالة فی علم الفراسة ـ رسالة فی مبادی التی بها قوام الاجسام والاعراض ـ کتاب القیاس که تفسیری است ازانالوطیقای ارسطو ـ شرح کتاب المقولات (قاطیغوریاس) ارسطو ـ شرح کتاب الشعر ارسطو.

بفارابی اشعاری پارسی نسبت داده‌اند و رضاقلی خان هدایت[1] این دو رباعی را از او یاد کرده است :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

***

ای آنکه شما پیر وجوان دیدارید ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی ز شما در برما محبوس است او را بخلاص همتی بگمارید

فارابی مانند بسیاری از فلاسفهٔ اسکندریه و خاور نزدیک که میکوشیدند بین عقاید افلاطون وارسطو را التیام دهند ، در کتبی که ببحث دراتفاق آراء افلاطون و ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده است . علت این امر آن بود که فلاسفهٔ اسلامی معتقد بصحت عقاید واستحکام دلایل این دوفیلسوف بودند و حقایق فلسفه را منحصر بسخنان آن دوحکیم میشمردند وچون اختلاف عقاید این دومتفکر را مایهٔ اخلال درصحت مبانی فلسفه می‌یافتند درتطبیق عقاید آن دو کوشش میکردند. «کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی وارسطوطالیس» از کتبی است که فارابی در آن کوشیده است عقاید این دوفیلسوف را بهم نزدیک کند ودرموارد متعددی نزدیکی قول افلاطون وارسطو را با یکدیگر ثابت کرده است مانند موضوع نفس ، ثواب وعقاب ، طبع وعادت ، قِدَم وحدوث عالم وامثال اینها . درتمام این مسائل خلاف بین ارسطو واستادش شدید ومعتقدات آندو ناقض هم ومتضاد با یکدیگرند ونزدیک

---

۱ ـ مجمع الفصحا ج۱ س۸۲-۸۳

کردن آراء آندو جز از طریق تأویل و توجیه عقاید آنان امکان پذیر نیست و امری که فارابی را برین کار محال داشته آنست که او آراء افلاطون وارسطو را دور از شوائب آراء و مذاهب اسکندرانیان و خالی از اشتباهات مترجمان نشناخته است چنانکه همهٔ متفلسفین اسلامی بهمین نقص دچار بودند. در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون وارسطو را با یکدیگر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراء نوافلاطونیانی که عقاید افلاطون را بسلیقهٔ خود تعبیر وتفسیر کرده و نوافلاطونیانی که بتأویل عقاید ارسطو بنظر خود پرداخته بودند، وفق داده است.

در رسالهٔ فصوص الحِکَم فارابی برای اثبات توحید بیشتر باصول و عقاید نو افلاطونیان وعرفا نزدیک شده ودر رسالهٔ آراءِ اهل المدینة الفاضلة تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته وسعادت بشر را در ایجاد اجتماع کاملی دانسته است که همانند اجتماع روحانی باشد.

فارابی مانند همهٔ دانشمندانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته اند ازسراسر علوم عهد خود مطّلع ودر آنها صاحب تصانیف بوده است. اطلاعات وی در ریاضیات وموسیقی خوب ولی در طب متوسط بوده است. روش فلسفی او را باید فی الحقیقة یک روش نوافلاطونی اسلامی نامید واین همان روشی است که پیش از فارابی بوسیلهٔ کندی شروع شد وبعد از و از طرفی در آثار اخوان الصفا واز طرفی دیگر در کتب ابوعلی ابن سینا بمرحلهٔ کمال رسید. معذلک فارابی دربعضی موارد با کندی و بوعلی سینا اختلاف دارد وهمچنین چون آثار او تحت تأثیر سه روش عمدهٔ افلاطون و ارسطو و فلوطینس واقع است گاه موارد اختلافی در آنها مشاهده میشود ووجه اشتراک همهٔ این آثار با یکدیگر عبارتست از ترکیب عقاید مذکور بااصول دینی اسلام و فلسفه یی که بدین طریق پدید آید.

ازطرفی دیگر میدانیم که فارابی باعقاید فلسفی گروهی از فلاسفه ومتکلّمین معاصر خود مخالف بود واز آنجمله ردّی بر رازی نوشت زیرا روش قیاسی وعقلی فارابی که براساس یک منطق نظری استوارست باروش استقرائی وتجربی رازی که متوجه امور ومسائل محقّقِ محسوس بوده سازگاری نداشت اما در عقاید فارابی وابن سینا

این اختلاف بیشتر در پذیرفتن اصول عقاید عرفاست. ابوعلی‌سینا اصول عقاید عرفارا مانند ذیلی بر کتاب خود افزوده‌است. اما در آثار فارابی اصول عرفانی دراصل عقاید راه جسته است واصطلاحات صوفیه درغالب موارد کتب اودیده میشود.

غایت وغرض ازفلسفه درنظر فارابی معرفت خالق است که عالم‌را بطریق فیض واشراق خلق کرد بدین طریق که‌نخست‌عقل‌اول‌ازو افاضه‌شد وازعقل اول فلك اعلی وعقل‌دوم‌بوجود آمدوبدین‌ترتیب عقول‌افلاك که‌همه‌مجرّدازماده‌اند بوجود گراییدند تا عقل فعّال که سبب وجود نفوس ارضیه وارکان وصورت وهیولی گردیده‌است. نفس ناطقه که ازعقل فعّال مدد میگیرد حقیقت وجود آدمی است وبعد ازفنای جسم باقی میماند. نفوس زکیّه بعد ازفنای جسم بعقل‌فعّال متصل میگردند و این اتصال بعقل فعّال تنها درنتیجهٔ ریاضت نفسانی میسر است ومقدمهٔ وصول باین کمال تهذیب‌اخلاق وروح است. نفس دارای قوائی‌است که عبارتند ازقوهٔ غاذیه وقوّهٔ حاسه وقوّهٔ مخیّله وقوّهٔ ناطقه. اگرمخیّلهٔ فردی از آحاد انسان بحدی قوی وکامل‌باشد که بتواندبنقل محسوسات ازاعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید وباذکریات و خیالات خود در وقت واحد ودر حال بیداری بازی کند، درین حال میتواند اشیائی را که تخیّل میکند بدرجات مختلفی ازوضوح‌ومراتب متفاوتی از کمال ونقص یاجمال وقبح توهّم‌نماید. وی گاه اشیاء غریب‌وعجیبی‌را که رؤیت آنها برای هیچیك ازموجودات‌ممکن‌نیست می‌بیند. هنگامی که قوّهٔ متخیّله بنهایت کمال رسید برای انسان امتناعی ندارد که درحال بیداری‌ازعقل‌فعّال‌جزئیات‌امور‌حاضر ومستقبل ویا نظایر آنها را ازمحسوسات ومعقولات مفارق قبول کند وببیند وبوسیلهٔ آنچه درنفس او پذیرفته شد از مسائل واحکام الهی خبردهد (نبوّت) واین کامل‌ترین مرتبه‌ییست که قوهٔ مخیّله میتواند بدان برسد.

انسان برای بلوغ بمراتب کمال محتاج اجتماع وتعاونست، اجتماعات‌ازحیث کمال‌ونقص متفاوتند. اجتماعات کامل بر سه نوعست: عظمی، وسطی، صغری. عظمی اجتماع جماعتی بزرگ بتمامی درمعمورهٔ ارض ووسطی اجتماع یك امّت‌در جزئی ازمعمورهٔ ارض وصغری اجتماع‌اهل‌قریه واهل محله واهل‌یك کوی‌واجتماع

در منزل است . هرچه وسعت اجتماع بیشتر باشد بکمال نزدیکتر و مادون آن خادم آنست . در مدینهٔ فاضله مراد از اجتماع تعاون افراد در اموریست که بوسیلهٔ آن میتوان بسعادت واقعی نایل شد . مدینهٔ فاضله شبیه ببدن تام وصحیحی است که تمام اعضاءِ آن برای تکمیل حیات حیوانی وحفظ آن بیکدیگر کمك کنند و همچنانکه در جسم اعضاء متفاوت از حیث قوّت وعمل وجود دارند وتنها یك عضو در آن رئیس و آن قلب است وباقی اعضاء قلب را خدمت میکنند وهمچنان اعضاءِ دیگری خادم اعضاءِ مافوق خودند تا باعضائی برسیم که مادونی ندارند ، بهمین نحو نیز در اجتماع درجات مختلف موجودست وفردی در آن ریاست دارد ودسته‌یی برای اجراءِ اوامر رئیس بر گرد او هستند وزیر دست آنان افراد دیگر... تا برسیم باشخاصی که فقط خدمت میکنند وریاستی ندارند وفی الواقع در ادنی مراتبند . تفاوتی که میان اعضاءِ بدن واعضاءِ جامعه میباشد در آنست که اعمال اعضاءِ بدن طبیعی لیکن اعمال اعضاءِ اجتماع ارادی است. رئیس کاملترین افراد جامعه وسبب وجود نظم آن وریاست اومشروط است بشرائطی. رئیس حقیقی امام ورئیس اول مدینهٔ فاضله ورئیس امّت فاضل ورئیس معمورهٔ ارض است ووصول باین مرتبه ممکن نیست مگر بداشتن دوازده خصلت که مفطور بر آن باشد و آن چنانست که : ۱) تام الاعضاء باشد و ۲) آنچه را درك کند وببیند و بشنود وتعقّل کند بخوبی درحفظ نگاه دارد و ۳) باهوش وزیرك باشد و ٤) نیکوعبارت و ٥) دوستدار تعلیم و ٦) میانه‌رو و ۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ و ۸) بزرگ منش و دوستدار کرامت و ۹) دور ازحبّ دنیا و ۱۰) دوستدار عادلان و دشمن ظالمان و ۱۱) دادگر ونرم و ۱۲) قوی اراده وشجاع دربرابر حقّ باشد واگر همهٔ این صفات در یکی ازرؤسای مدینهٔ فاضله جمع نباشد باید اکثر آنها دراو گرد آید .

سعادت وعظمت مقام فیلسوف در ترك علائق وتجرّد و گوشه گیری است. بنظر فارابی حاصل علم ومقدمهٔ سعادت اخلاق است وعالمی که ازمبانی اخلاق پیروی نکند ازسعادت و کمال برخوردار نیست . بهمین سبب فیلسوف نباید آداب نیکان را ازدست دهد وباید علم شرع و قرآن ولغت آموزد وعفیف وراستگو باشد و غدّار وحیله گر وخائن نباشد و بمصالح زندگی وادای وظائف شرعی توجّه کند و هیچیك از آداب

وارکان شریعت را ترک نگوید وفلسفه را حرفهٔ خود قرار ندهد.

اثر فارابی درفلاسفهٔ بعد ازخود بسیار بوده است وبا اینحال از انتقادات برخی مانند ابن رشد آسوده نمانده‌است. ابن رشد درچندمورداز کتاب تهافت‌التهافت بر فارابی تاخته واورا درشمار متکلّمان قرارداده است نه‌درزمرهٔ فیلسوفان و گفته‌است فارابی کلام ارسطورا خاصه در کیفیت‌صدورعالم متعددالصور ومتکثّرالموجودات‌ازموجود اول نفهمیده است وضمناً خطاهای اورا منبعث ازخطایای مترجمان وناقلان شمرده وگفته است مترجمانی که‌فلسفهٔ‌یونانی‌را بلغت عربی درآوردند اشتباه کرده‌وفارابی راگمراه‌ساخته‌اند[1]. ابن‌طفیل هم‌نسبت بفارابی نظرخوبی نداشته و فلسفهٔ اورا پر از شکوك وتناقض دانسته‌است[2].

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی (م. ۳۲۵) که‌شرح‌اورا درذکرشعرای‌پارسی زبان این‌عهدخواهیم‌آوردنیز ازمتکلّمان وحکمای‌بزرگ این‌دوره وداری‌رسالاتی در ردّ رازی بوده‌است.

یکی از شاگردان بزرگ ابوبِشرمَتّی بن یونس **ابوزکریا یحیی بن‌عدی المنطقی** ازمسیحیان یعقوبی شهرتکریت (درساحل‌دجله) وساکن بغداد بود. وی مدتی نیز نزد فارابی تلمّذ کرد وتصانیف بسیار درمنطق وفلسفه داشت ومخصوصاًدر اثبات اصول‌آیین مسیح وتحقیق در کلام عیسویان کتب ورسالات متعددی نگاشت. یحیی ازمترجمان بزرگ عهدخود نیزبوده است. وفاتش بسال ۳٦٤اتفاق‌افتاد[3].

ابوسلیمان منطقی

دیگرازشاگردان‌بزرگ‌متّی‌بن‌یونس که‌مدتی‌هم درخدمت یحیی بن عدی تلمّذ کرد **ابوسلیمان محمد بن‌طاهر بن**

---

۱ - تهافت‌التهافت چاپ بیروت مطبعهٔ کاتولیکی ، ۱۹۳۰ ص ٥٤ و۱۷۹ - ۱۸۰ و۳۷۱-۳۷۲

۲ - حی‌بن‌یقظان چاپ دمشق ۱۳٥٤ - ص۱٥-۱٦

برای اطلاع کامل ازاحوال وعقاید وآثار فارابی رجوع‌شود بتاریخ علوم‌عقلی در تمدن‌اسلامی ج۱ چاپ‌اول‌ص۱۷۹-۱۹٤ و۳۷٤-۳۷٥

۳ - تاریخ علوم‌عقلی درتمدن‌اسلامی ج۱ چاپ‌اول ص۱۹٤-۱۹٥

بهرام السجستانی المنطقی فیلسوف و منطقی بزرگ قرن چهارم است. وی با عضدالدوله و صمصام الدوله معاصر و از اقبال و توجّه امرا و وزراء آل بویه برخوردار بوده است. وفاتش بعد از سال ۳۹۱ اتفاق افتاده است و از احوال او چنین برمی‌آید که در عین کوری و خانه نشینی از حکمای مشهور عصر خود و خانهٔ او مجمع دانشمندان بوده و در محضر وی مسائل مختلف علمی مطرح میشده است. عضدالدوله بدو توجّه و اقبالی بزرگ داشت و او رسائلی بنام امیر بویهی در شرح فنون مختلف حکمت و تفسیر کتب ارسطو نوشته بود. اشعاری نیز بعربی از و نقل شده است. از آثار او رسالة فی المحرّك الاول و مقالهٔ طبیعت اجرام علوی و مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان و اختصاری از کتاب صوان الحکمة که بدست فخر الدین ابو اسحق ابراهیم بن محمد در حدود ۶۹۲ هجری ترتیب یافته است وجود دارد. ابوسلیمان خلاف برخی از فلاسفهٔ عهد خود و علی الخصوص اخوان الصفا بهیچ روی معتقد بآمیختن فلسفه و دین نبود و تمام کوششهای اخوان الصفا را درین مورد بی حاصل میدانست. بعضی از عقاید و آراء ابوسلیمان را شاگرد او ابوحیّان در «الامتاع» و «المقابسات» آورده و از آن میان خصوصاً آراء او راجع بنفس و فعل باریتعالی و فکر والهام و قِدَم و حدوث عالم اهمیت بیشتری از سایر اقوال وی دارد[1].

از میان شاگردان ابوسلیمان منطقی علی بن محمد بن العبّاس معروف به **ابوحیّان التوحیدی** معتزلی مشهور ایران (م. ۴۰۰) شهرت بسیار دارد و نام او را در شمار نویسندگان این عهد خواهیم آورد.

ابن مسکویه

از مشاهیر حکما و نویسندگان این عهد یکی **ابو علی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب** معروف به **ابن مسکویه** است. بنابر نقل مورّخان وی یا پدر او در آغاز امر زردشتی بودند

---

۱ - راجع به ابوسلیمان و عقاید و آراء او رجوع شود به: الفهرست ص ۳۶۹. اخبار الحکماء قفطی ص ۱۸۵ - ۱۸۶. طبقات الاطبا ج ۱ در چند مورد. تتمة صوان الحکمة ص ۷۴ - ۷۵. رسالهٔ ابوسلیمان منطقی سجستانی تألیف مرحوم میرزا محمدخان قزوینی چاپ شالون سورسون *Chalon Sur - Saone* ۱۳۵۲ قمری (۱۹۳۳ میلادی). المقابسات و الامتاع و المؤانسهٔ ابوحیان توحیدی موارد مختلف. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۵-۱۹۸.

وبعد اسلام آوردند. ابوعلی نخست درخدمت ابومحمد المهلّبی وزیر معزّالدوله (م. ۳۵۲) بسر میبرد وبعد از آن نزد ابن العمید رفت وخازن کتب او بود وبعد ازوفات ابن العمید چندی درخدمت عضدالدولهٔ دیلمی وصمصام الدوله گذراند. ابوعلی بعلوم اوائل معرفت بسیار داشت واز آنجمله بفلسفه وطب و کیمیا بیش ازهمه مایل بود. وی از نویسندگان بزرگ واز مورّخان مشهور اسلامی محسوب میشود. وفاتش درسال ۴۲۱ هجری اتفاق افتاد واز جملهٔ آثار فلسفی او آنچه دردست است این کتب را ذکر میکنیم: الطهارة فی علم الاخلاق ـ کتاب فی جواب المسائل الثلث (درسه مسأله: اول دراثبات صانع. دوم درنفس واحوال آن. سوم درنبوّات) ـ تهذیب الاخلاق که چندبار بطبع رسید ـ آداب العرب والفرس که ترجمهٔ فارسی آن در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه گورکانی هند بدست محمدبن محمد الارجانی ترتیب داده شد وبطبع رسید ـ جاویدان خرد (=جاودان خرد) که آن نیز بطبع رسیده است ـ کتاب العادة ـ تجارب الامم درتاریخ. ابن مسکویه در ماوراء الطبیعه سه مسأله اثبات وجود صانع و نفس ونبوّت را با روش تازه یی مورد مطالعه قرارداده است. وی اثبات صانع را ازلحاظی آسان واز جهتی دشوار میداند. سهولت آن دروضوح وجود الهی وصعوبت آن درضعف عقول انسانی وعجز آن ازدرك حقایق امورست. با اینحال معتقدست که هرکسی ارادهٔ وصول بحقیقتی کرد بآن خواهد رسید بدان شرط که درکارخود صابر وپای برجای باشد ومشکلات آنرا آسان گیرد. اینست که انسان بااثبات واستدلال میتواند وجود واجب را بشناسد وثابت کند. کمال نفس را سعادت گویند وسعادت برای انسان آنست که او را بکمال انسانیت برساند وآن سعادتی است که صاحب علم یاصناعت فاضله یی بدان میرسد وبرهرفرداز آدمیانست که بحسب طبقه ومرتبهٔ خودسعادتی را که خاص اوست بکاملترین وجه وبالاترین حدّ امکان وتاآنجا که در توانایی اوست بدست آورد. اگرچه سعادت بسیار و از انواع مختلف است لیکن سعید واقعی آنست که جمیع اجزاء فلسفه را تحصیل کرده وهمهٔ صناعات را فهمیده وازحکمت بهره کامل برده باشد. کسی که بسعادت قصوی رسیده باشد همواره شادمان وخرّم، گشاده آرزو، امیدوار وآسوده خاطرست، باموردنیوی جزبمقدار کم توجّه نمی کند، بامردمان درظاهر مناسبات ونزدیکی وارتباط دارداما

باطن او با آنان مباین است و او در حقیقت با نفس خود سر گرم و بدان خوشدل است نه بغیر آن و این حال ملازم وی ست و تغییر نمی پذیرد. پس مبنای نظر ابن مسکویه در اخلاق وصول بکمال معنی آدمیت است[1].

ابن طیّب

از مشاهیر حکمای این عهد **ابوالفرج عبدالله بن الطیّب الجاثلیق** (م. ۴۳۵) است که میان او و ابوعلی سینا معارضاتی جریان داشته است. اهمیت او بیشتر در شروح مفصلی بود که بر کتب ارسطو و جالینوس نوشت و ازین طریق بنشر افکار و آثار آنان در میان مسلمین یاوری بسیار کرد تا بجایی که القفطی میگوید «ابوالفرج هرچه را از علوم قدیم فراموش شده و پنهان گردیده بود زنده و آشکار کرد». از کتب او تفسیر مقولات ارسطوطالیس و چند رساله در مباحث کلام مسیحیان باقیست.

ابن هندو

از حکمای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم **ابوالفرج علی بن حسین ابن هندو** است که مردی ادیب و حکیم و کاتب وشاعر بوده و در علوم اوایل اطلاعات بسیار داشته است. وی را برخی اهل ری دانسته‌اند و ابن اسفندیار گفته است اگرچه پدران او قمی بوده‌اند اما مولد و منشاء او طبرستان بود و مضجع و مرقد باستراباد بسرایی که ملك او بوده است. ابن هندو علوم اوایل را درخدمت ابوالحسن الوائلی درنیشابور و پس از آن درمحضر ابوالخیر بن الخمّار فرا گرفت و بعد از آنکه مدتی در بغداد گذراند بگرگان روی نهاد و آنجا درخدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ – ۴۰۳) و پسر او فلك المعالی منوچهر (۴۰۳ – ۴۲۰) بسر میبرد و بعهد منوچهر از دستگاه او گریخت و بنیشابور رفت و بعد از آن بسال ۴۱۰ یا ۴۲۰ فوت کرد[2]. از آثار او در حکمت کتب ذیل در دست

---

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار ابوعلی مسکویه رجوع شود به: اخبار الحکماء ص: ۲۱۷-۲۱۸. معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۵-۱۹. دائرة المعارف اسلامی ذیل عنوان ابن مسکویه. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۰-۲۰۲ و ۳۷۸-۳۸۱.

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۳-۳۲۷. تتمة صوان الحکمة ص ۸۵-۸۸. معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۳۶-۱۴۶. کشف الظنون ذیل اسم مفتاح الطب. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۵-۱۳۸. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول، ص ۳۲۱

است : الکلم الروحانیة ـ الرسالة المشوّقة فی المدخل الی علم الفلسفة ـ کتاب النفس.

ابن سینا[1] حجّة الحق شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایرانی وخاتم حکمای مشرق واز جملهٔ بزرگترین حکمای اسلام ویکی از اجلّهٔ علمای عالمست که در اواخر این عهد میزیست . پدرش عبدالله از اهل بلخ واز عمّال دولت سامانی بود که بعهد سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶ ـ ۳۸۷) ببخارا منتقل شد وعمل قریه‌یی بنام خرمیثن (= خُورَمَیْثَن) ازقراءِ بخارا یافت وزنی را از قریهٔ افشنه بنام ستاره بخواست وازو درماه صفر ۳۷۰ فرزندی آورد بنام حسین. عبدالله چندی بعد ازولادت حسین بافرزندان خود علی وحسین ومحمود ببخارا رفت و در آنجا اسباب تعلّم وتحصیل فرزندان خودرا فراهم آورد وحسین مدتی بتعلّم قرآن و علوم ادب وفقه وحساب هندی مشغول بود تا ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی ازمشاهیر رجال قرن چهارم ببخارا وارد شد وبخواهش عبدالله درخانهٔ اوفرود آمد وبتربیت حسین همّت گماشت واو بسرعت کتب منطق واقلیدس والمجسطی را بعضی نزد استاد وبرخی ازطریق مطالعهٔ شخصی فرا گرفت تاناتلی از بخارا بخوارزم رفت . آنگاه ابوعلی تنها بتحقیق ومطالعه درعلم الهی وطبیعی وطب وریاضی پرداخت ودرهمهٔ این علوم استوار شد وسپس براثر معالجهٔ پادشاه سامانی بدستگاه سامانیان راه یافت واز کتابخانهٔ معتبر سامانی استفادهٔ بسیار کرد وچون به‌هجده‌سالگی رسید (=۳۸۷ هجری) از تعلّم همهٔ علوم فارغ شده بود وبعدها گفت که درین هنگام ازحیث حفظ ازایام بعد بیشتر ولی بعدازآن درپختگی واتقان برتر بوده‌است والا درمقدار علم وی بعد از آن تاریخ تفاوتی حاصل نشد . سپس ازبیست ویك سالگی شروع بتألیف کرد و دربیست ودوسالگی

---

۱ ـ شرح احوال وآثار وعقاید اورا بتفصیل تمام در کتاب جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ، سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن سینا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی) وتاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ چاپ اول ص ۲۰۶ ـ ۲۸۱ آورده‌ام واگر کسی طالب تفصیل درین باب وخواهان اطلاع ازمآخذ واسناد برای تحقیق دراحوال ابن‌سینا باشد بآن دو کتاب مراجعه کند وآنچه اینجا می‌آورم خلاصه‌ییست ازآن مأخذ .

او پدرش درگذشت و او چندی در بخارا متقلّد شغل پدر بود و چون درین اوان براثر غلبهٔ آل افراسیاب بر بخارا کار آن سامان آشفته بود ابوعلی از بخارا بقصد گرگانج پایتخت امراء مأمونیهٔ خوارزم بیرون رفت و بخدمت خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رسید و نزد او و وزیرش ابوالحسین احمد بن محمد السهلی (یا السهیلی) متوفی بسال ۴۱۸ که خود از اکابر فضلای عصر بود قربت یافت و چندی در آن دیار بسر برد و برخی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد. بعد از آن در نتیجهٔ نفوذ محمود بن سبکتکین در خوارزم و بر اثر دعوت محمود از فضلای دربار آل مأمون و وحشت از تعصب آن پادشاه بهمراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ۴۰۳ از راه بیابان خوارزم از گرگانج بیرون رفت و از راه نسا و ابیورد و طوس و سمنگان و شقان و جاجرم بگرگان روی نهاد وقصد او از سفر گرگان وصول بدرگاه شمس المعالی قابوس بود لیکن این تاریخ مصادف بود با حبس و قتل قابوس وشمگیر (سال ۴۰۳). پس بوعلی از گرگان بدهستان رفت و از آنجا بگرگان باز گشت و چندی در آنجا ماند و بعضی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد و مقارن سال ۴۰۵ بری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدولهٔ دیلمی (۳۸۷-۴۲۰) را معالجه کرد و در همین شهر بتألیف کتاب المعاد مشغول شد و در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل سال ۴۰۶ از ری بقزوین و همدان رهسپار شد و مدتی دراز ظاهراً حدود نه سال در شهر اخیر بماند و همانجا بعد از سال ۴۰۶ و قبل از سال ۴۱۱ وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی پسر فخرالدولهٔ دیلمی که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و جبال سلطنت میکرد بوی داده شد. ولی در وزارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابوعلی را خواستار شدند و او چهل روز در خانهٔ ابوسعد بن دخدوك پنهان بود تا باردیگر بوزارت منصوب شد و در همانحال بتألیف طبیعیات کتاب الشفا مبادرت کرد و از تدریس نیز فارغ نبود و این حال همچنان ادامه داشت تا شمس الدوله در سال ۴۱۲ درگذشت و سلطنت بپسرش سماءالدوله رسید و باز تکلیف وزارت با بوعلی شد لیکن او بدین کار تن نداد و باتمام قسمت طبیعیات و الهیات شفا همّت گماشت و شروع بتحریر علم منطق از آن کتاب کرد. درین هنگام تاج الملك وزیر سماءالدوله ابوعلی را متهم بمکاتبه با علاءالدولهٔ کاکویه کرد و بفرمان سماءالدوله او را در قلعهٔ

فردجان (واقع در ناحیهٔ فراهان کنونی) محبوس ساخت واو چهارماه در آن قلعه مقیّد بود ودر آنجا کتاب الهدایة ورسالهٔ حَیّ بن یقظان و کتاب القولنج را تألیف نمود وبعد از رهایی از حبس بازمدتی درهمدان بود تامتنکّرواربا شاگرد خود ابوعبید جوزجانی وبرادر ودوغلام خود در جامهٔ صوفیان ازهمدان بیرون شتافت وباصفهان نزد علاء ـ الدولهٔ کاکویه رفت ودرخدمت آن پادشاه باحرمت بسیار پذیرفته شد وهمواره درسفر وحضر ودرجنگ وصلح بااوبود وبتألیف وتصنیف وتعلیم اشتغال داشت تا درسال ۴۲۸ که با علاءالدوله بهمدان میرفت بیمارشد ودر آن شهر در گذشت وهمانجا مدفون گشت واینك نیز قبراو آنجاست.

ابوعلی مردی نیرومند وزیباروی وظریف وازحیث قوای جسمانی بکمال بود. براثر نیرومندی فراوان از کار احساس خستگی نمی کرد و ازینجاست که وزارت و منادمت سلاطین وتحمّل رنج سفررا با تألیف وتصنیف وتعلیم همراه میکرد وشبها تا دیرگاه بتحریر کتب و رسالات اشتغال میورزید ودرین کارافراط مینمود و در عین حال ازصرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت. ازحدّت ذهن وذکای او نیز داستانهای عجیب نقل شده وهمین حدّت ذهن است که اورا درهجده سالگی قادر بفراغ ازعلوم عصر خود کرده ودرطب بمعالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود. نقص عمدهٔ ابوعلی درین بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت بفضلای معاصر خود وحتی نسبت بگذشتگانی ازقبیل افلاطون ورازی هم خودداری نمی کرد. ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی دانشمند مشهورقرن ششم مؤلف کتاب تتمةصوان الحکمة این عادت ویرا نکوهیده وچندجا از آن بزشتی یاد کرده است[1].

ابوعلی بن سینا با بسیاری ازمعاریف عهد خود ازطریق معاشرت ومکاتبت یا ردّ وایراد کتب آنان رابطه داشته است مانندابوبکر احمدبن محمدالبَرَقی الخوارزمی که ابوعلی سینا رسالهٔ اَضحویّه را بنام او نوشته است ـ ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی که ابوعلی بااو ازخوارزم بقصد گرگان بیرون آمدوابوسهل دربیابان خوارزم بدرود حیات گفت (حوالی ۴۰۳) ـ ابومنصورحسن بن نوح القمری البخارایی از اطّباء

---

۱ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۲۷ و ۳۰ و ۳۳

اوایل قرن چهارم که میگویند ابوعلی چندی درخدمت او تحصیل فنّ طبّ میکرد ــ ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر صوفی مشهور قرن پنجم (۳۵۷ـ۴۴۰) که گویا شیخ هنگام عبور از خراسان باوی ملاقات و خلوتی داشت واین ملاقات او دراعتقاد شیخ بمبانی تصوّف و کرامات صوفیه مؤثر بود ــ ابوعلی بن مسکویه دانشمند بزرگ قرن چهارم وپنجم ــ ابوالفرج عبدالله بن الطیّب الجاثلیق که شیخ بعضی از رسالات اورا ردّ کرد ــ ابوالقاسم الکرمانی که میان او وابن سینا مناظره‌یی وجود داشت ــ ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی‌دان معروف قرن چهارم که مدتی باشیخ در دستگاه خوارزمشاهان آل مأمون بسر میبرد ــ ابوالخیر حسن بن سوّار معروف با بن الخمّار که اونیز مدتی با ابوعلی در دربار خوارزمشاه بسر میبرده است ــ ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی (م. ۴۴۰) که دروقت توقف ابوریحان درغزنین وابوعلی در اصفهان میان آندو از طریق سؤال و جواب مشاجراتی وجود داشت که بسوءالادب منجر گشت ــ ارتباط ابوعلی راباشاهان ووزراء عهد خود هم پیش ازین بیان داشته‌ایم. اسامی شاگردان بوعلی را بعدازین مذکور خواهیم داشت.

ابن سینا نه‌تنها درعلوم مردِ ذی‌فنونی بود که درهریك چون عالمی ذی‌فن وارد میشد وبحث وتحقیق میکرد، بلکه مقام ادبی اونیز درفارسی وعربی از دیرباز مورد توجّه ودقت بوده‌است. قدرت اودرزبان عربی ومهارتی که دربیان مطالب داشت باعث شده‌است نثراو روشن ووافی بمقصود ودرعین اظهار مقاصد علمی ازحیث ادبی دارای ارزش ومرتبه‌یی شامخ باشد. باآنکه درقرن چهارم و پنجم نوشتن کتب علمی بزبان فارسی دری تازه آغازشده وهنوز این زبان چنانکه باید آمادهٔ بیان مقاصد علمی نگردیده‌بود ابن سینا ازتألیف و تصنیف درین زبان هم غافل نمانده ودرجمع آوری واحیاناً ایجاد اصطلاحات فلسفی وعلمی بزبان مادری خود پیشرو نویسندگان بعدی ایران گردیده است. ازین گذشته ابن سینا دریکی دیگر ازفنون ادب یعنی شعرهم وارد شده وتاآنجا که از مردی کثیر التألیف که غالب اوقات او درمشاغل سیاسی و اداری میگذشت، انتظار میتوان داشت، ازعهده بر آمده واشعاری بتازی وپارسی ازخود باقی گذاشته است؛ ازجملهٔ آثار منظوم او منظومه‌هایی است که در مسائل علمی ساخته‌است وغیر از آن

ارجوزه‌ها وقصائد علمی ، ابوعلی چندقطعه ورباعی وقصیده بفارسی و عربی دارد که در کتب تراجم و کُرّاسه‌ها وسفینه‌ها پراگنده‌است وازبرخی جزوه‌های‌خاصی‌ترتیب داده‌شد وبعضی براثراهمیتی که پیدا کردند چندبارتفسیرشده‌اند .

اشعارفارسی منسوب باابن‌سینا جمعاً بیست‌ودوقطعه ورباعی وعددابیات همهٔ آنها مجموعاً شصت‌وپنج است[۱] که درسفاین ومجموعه ها و بعض کتب مانند تذکرهٔ آتشکدهٔ آذروتذکرهٔ محمدصادق ناظم‌تبریزی ومجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین‌هدایت ومجالس المؤمنین قاضی‌نوراللّٰه ونامهٔ دانشوران وغیره بنام ابوعلی بن‌سینا مذکور و انتساب غالب آنها بشیخ مورد تردیدست وما اینك بذکربعضی از مشهورترین آنها مبادرت‌میکنیم :

غـذای روح بـود بادهٔ رحیق الحـق — که‌رنگ‌وبوش کندرنگ وبوی گل‌رادَق

برنگ زنگ زداید ز جان اندُهگین — همای گردد اگر جرعه یی بنوشد بَق

بطعم تلخ چـو پند پدر ولیك مفید — بپیش مبطل باطـل بنزد دانـا حقّ

می از جهالت جهّال شد بشرع حـرام — چو مه که از سبب منکران دین‌شدشقّ

حـلال گشته بفتوای عقـل بر دانا — حرام گشته باحکام شرع بر احمق

شراب را چه گنه ز آنکه ابلهی نوشد — زبان بهرزه گشاید دهد ز دست ورق

حـلال بر عقلا و حـرام بـر جُهّال — که می محك بود و خیروشرّ ازومشتق

غلام آن می صافم کـز و رخ خوبان — بیك دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق

چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه — بحقّ حقّ که وجودت شود بحقّ ملحق

---

۱ - مجموعه‌یی از اشعار پارسی ابن‌سینا مورخ بتاریخ ۹۹۴ هجری در کتابخانهٔ ولی‌الدین استانبول موجودست .

آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه تهران همهٔ این‌اشعاررا ازتذکره‌ها وسفاین و کتب مختلف گردآورده ودرشمارهٔ ۱۲ ازسال چهارم مجلهٔ مهر درمقالهٔ « آثار فارسی ابن‌سینا » نقل کرده‌است .

ادواردبرون ترجمهٔ اشعار پارسی شیخ را در کتاب تاریخ ادبیات ایران‌آورده است رجوع شود به :

E. Browne: A Literary History of Persia, II, p. 108 sqq.

***

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یك موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت — و آخر بکمال ذرّه یی راه نیافت

***

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند — وندر پی عشق عاشق انگیخته اند

با جان و روان بوعلی مهرِ علی — چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند

***

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم تر از ایمانِ من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و او هم کافر — پس در همه دهر یك مسلمان نبود

***

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حلّ

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

***

ایکاش بدانمی که من کیستمی — سر گشته بعالم از پی چیستمی

گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی — ور نه بهزار دیده بگریستمی

***

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر — و آورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر

از موی سپیدم سر پستان امید — بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

***

مائیم بعفوِ تو تولّا کرده — وز طاعت و معصیت تبرّا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد — نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

اشعار عربی شیخ یا منسوب بدو از اشعار فارسی او بیشتر ست و در انتساب قسمتی از آنها با بن سینا تردیدی نیست[1]. مشهورترین این اشعار عبارتند از:

---

۱ - بیشتر آثار عربی ابن سینا و یا منسوب باو را ابن ابی اصیبعه (طبقات الاطبا ج۲ ص۱۰-۱۸) ←

۱ ـ قصیدهٔ عینیهٔ روحیهٔ شیخ. این قصیده مهمترین قصائد عربی ابن‌سیناست که در آن کیفیت هبوط روح وحلول آن درجسم وعود آن بعالم مجرّد روحانی بابیانی شیوا آمده‌است. مجموع ابیات آن درطبقات الاطّبا (ج۲ ص۱۰ـ۱۱) بیست ودرپاره‌یی ازنسخ بیست ویك است. نسخ جداگانهٔ این قصیده بعنوان: «القصیدة‌العینیة الروحیة فی‌النفس» در کتابخانهٔ ملی‌ایران و کتابخانهای برلین ومنچستر وسلطان احمد سوم و حمیدیه وغیره موجودست واخیراً بخط ثلث در جدار درونی گنبد مقبرهٔ ابن‌سینا کتیبه شده‌است.

شروح متعددی ازین قصیده دردست‌است مانند شرح شاگرد شیخ یعنی ابوعبید عبدالواحدبن محمد الجوزجانی؛ وشرح عفیف الدین التلمسانی (متوفی بسال ۶۹۰ هجری) بنام الکشف والبیان فی‌علم معرفة‌الانسان؛ وشرح سلیمان‌الماحوزی‌البحرانی؛ وشرح داودالانطاکی؛ وشرح سدیدالدین‌المنانی؛ وشرح محیی‌الدین‌بن‌العربی؛ وشرح میرسیّدشریف جرجانی؛ وشروح دیگری ازمتأخرین[1].

این قصیده درطبقات الاطّباء ابن ابی‌اصیبعه (ج۲ ص۱۰ـ۱۱) ونامهٔ دانشوران وکشکول شیخ‌بهائی[2] چاپ‌شده‌است و«کارادوو»[3] آنرا درمجلهٔ آسیایی (دورهٔ نهم ج ٤ ص۱۵۷ـ۱۷۳) طبع وبزبان‌فرانسوی ترجمه کرده است. ترجمهٔ ترکی این قصیده از«حریمی» دردست‌است وهمچنین ترجمه‌یی فارسی موجود میباشد که بدان اشاره خواهدشد واینك عین‌قصیدهٔ عینیه[4]:

→ آورده‌است. دونسخه ازاشعارعربی شیخ هم در کتابخانهٔ ایاصوفیه موجودست وعلاوه بر آن مجموعهٔ اشعارعربی ابوعلی درپایان منطق‌المشرقیین‌طبع‌قاهره ۱۹۳۸ چاپ‌شده‌است.

۱ ـ رجوع‌شود به‌مؤلفات ابن‌سینا تألیف الاب‌جرج شحاته‌قنواتی، چاپ‌مصر ص۱۵۳-۱۵٤ و به مصنّفات ابن‌سینا تألیف آقای دکتریحیی‌مهدوی استاددانشگاه‌تهران ص۱۹۵-۱۹۷

۲ ـ طبع‌مصر ص۱۸۶

۳ ـ *Baron Carra de Vaux*

٤ ـ درین‌نقل بضبط ابن‌ابی‌اصیبعه درطبقات‌الاطبا وشیخ‌بهاءالدین عاملی در کشکول اعتماد شده‌است.

هَبَطَتْ اِلیكَ مِنَ المَحَلِّ الاَرفَعِ — وَ رقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ[1] وَ تَمَنُّعِ[2]

مَحجوبةٌ عَن کُلِّ مُقلَةِ عارِفٍ — وَ هِیَ الَّتی سَفَرَتْ[3] وَلَم تَتَبَرقَعِ[4]

وَ صَلَتْ عَلی کُرهٍ اِلیكَ وَ رُبَّما — کَرِهَت فِراقَكَ وَهیَ ذاتُ تَفَجُّعِ[5]

اَنِفَتْ[6] وَ ما سَکَنَت فَلَمّا واصَلَتْ — اَلِفَتْ مُجاوَرَةَ الخَرابِ البَلقَعِ[7]

فَاَظُنُّها نَسیَتْ عُهوداً بالحِمَی[8] — وَ مَنازِلاً بِفِراقِها لَم تَقنَعِ

حَتّی اِذا اتَّصَلَتْ بِهاءِ هُبُوطِها — عَن میمِ مَرکَزِها بِذاتِ الاَجرَعِ[9]

عَلِقَتْ[10] بِها ثاءُ الثَّقیلِ فَاَصبَحَت — بَینَ المَعالِمِ[11] وَالطُّلولِ[12] الخُضَّعِ[13]

تَبکی اِذا ذَکَرَت عُهوداً بالحِمَی — بِمَدامِعٍ تَهمی[14] وَلَم تَتَقَطَّعِ

---

۱ - تعزز = عزیزی نمودن ، برتر وبالاتر ازدسترس بودن

۲ - تمنع = دشوار دست دادن ، دشخوار بدست آمدن

۳ - سفرت = پرده برداشت

٤ - تبرقع = نقاب افگندن

۵ - تفجع = دردناك بودن

٦ - انافت = از کسی ننگ داشتن

۷ - بلقع = زمین خالی از آدمیان

۸ - حمی = روز گذشته . نام موضعی ، ودرینجا معنی دوم مراداست یعنی موضع اصلی روح که عوالم ملکوت باشد

۹ - اجرع = ریگ هموار وزمین درشت که بریگ ماند وریگ توده یی که هیچ چیز بروی نروید

۱۰ - علقه = بسته بودن ، تعلق داشتن

۱۱ - معلَم = نشان

۱۲ - طلل = نشان خانه وخرابهٔ آن

۱۳ - خضع = جمع خاضع بمعنی فروتن است

۱٤ - همَی وهمبان = فروریختن اشك

وَ تَظَلُّ ساجِمَةً[1] عَلَى الدِّمَنِ[2] الّتی	دَرَسَتْ[3] بِتَكرارِ الرِياحِ الأربَعِ[4]
اذعاقَها[5] الشَّرَكُ[6] الكَثيفُ وَصَدَّها[7]	قَفَسٌ عَنِ الأوجِ الفَسيحِ[8] المَرْبَعِ[9]
حَتّی اِذا قَرُبَ المَسيرَ اِلی الحِمیٰ	وَدَنا الرَّحيلُ[10] الی الفَضاءِ الأوسَعِ
وَ غَدَتْ مُفارِقَةً لِكلِّ مُخَلَّفٍ[11]	عَنها حَليفِ[12] التُّربِ غَيرِ مُشَيَّعِ[13]
هَجَعَتْ[14] وَقَد كُشِفَ الغِطاءُ فَاَبصَرَتْ	مالَيْسَ يُدرَكُ بالعيونِ الهُجَّعِ[15]
وَبَدَتْ تُغَرِّدُ[16] فوقَ دَوحٍ شاهِقٍ[17]	و العِلمُ يُرفَعُ كُلَّ مَن لَم يَرفَعِ

---

۱ - ساجمة ـ ابر بارنده : تظل ساجمة یعنی در گریستن ایستاد ، شروع بباریدن اشك كرد

۲ - دمن ـ جمع دمنة : نشان‌سرای بعدازخرابی آن

۳ - درس ودروس ـ كهنه شدن

٤ - ریاح الاربع = یعنی چهار بادصبا ودبور وشمال وجنوب

٥ - عوق ـ بازایستادن

٦ - شرك ـ دام . مراد قیدجسم است

۷ - صدّ = گردانیدن

۸ - فسحت = گشادگی . فسیح = گشاده

۹ - مربع = بلند

۱۰ - رحیل = كوچ كردن

۱۱ - مخلف = بازپس مانده

۱۲ - حلیف = هم‌پیمان . هم‌نشین ـ حلیف الترب = هم‌نشین‌خاك

۱۳ - غیرمشیع = مشایعت نشده

۱٤ - هجوع = خفتن

۱٥ - عیون‌الهجع ـ چشمان خواب‌آلود

۱٦ - تغرد = آوازخواندن

۱۷ - شاهق ـ بلند

إن كانَ أرسَلَها الالهُ لِحكمَةٍ طُوِيَت[1] عَنِ النَّدبِ[2] اللبيبِ[3] الأروَعِ[4]

فَهبُوطُها إن كانَ ضربةُ لازبٍ[5] لِتكونَ سامِعةً لِمالَم تَسمَعِ

وَ تعودُ عالِمَةً بِكُلِّ خفيَّةٍ فی العالَمينِ فَخَرقُها[6] لَم يُرقَعِ[7]

وَهِیَ الَّتی قطَعَ الزمانُ طريقَها حَتّی إذا غَرَبَت بِغَيرِ المَطلَعِ[8]

فَكَأنَّها برقٌ تَألَّقَ[9] بالحِمی ثُمَّ انطَوی[10] فَكَأنَّهُ لَم يَلمَعِ[11]

ازین قصیده شرحی خوب وخوش عبارت درحدود قرن هفتم هجری بپارسی شده است که مرحوم عبّاس اقبال استاد فقید دانشگاه تهران آنرا درشمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات منتشر ساخته‌است.

درپایان مجموعه‌یی از کتابخانهٔ ملّی ایران بشمارهٔ ۸۸٤ (شامل رسالهٔ حیّ بن یقظان وتفسیر آن از ابی منصور بن زیله بخط غلامحسین طبیب که در ۱۲۹۹ بپایان رسیده) شرحی از قصیدهٔ عینیهٔ شیخ هست بعنوان: «هذا شرح مختصر علی القصیدة الروحیة للشیخ الرئیس رحمة الله علیه» که درپایان آن چنین آمده: «تمت شرح الرسالة الروحیة المبارکة الّتی هی للشیخ الرئیس ابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا علی ید اضعف عبادالله اقلّ الطلبة غلامحسین الطبیب فی شهر شعبان المعظم من شهور تسع و تسعین ومأتین بعدالالف

---

۱ - طی = درنوردیدن
۲ - ندب = عقل، خرد
۳ - لبیب = عاقل
٤ - اروع = زیرك، شگفت انگیز
٥ - لازب = لازم
٦ - خرق - دریدن
۷ - رقع - پاره‌دوختن
۸ - غروب = فرورفتن، غروب کردن. غیر المطلع = آنجا که محل بر آمدن آفتاب نباشد
۹ - تألق = درخشیدن
۱۰ - انطوی = درنوردیده‌شدن
۱۱ - لمعان = درخشیدن

من الهجرة النبويّة المصطفوية علیه‌السلام». درین شرح نخست هر بیت ازابیات قصیدهٔ عینیه وسپس ترجمهٔ همان بیت بشعرفارسی آمده وبرخی از آن ابیات بنحوی که در نسخهٔ مذکور دیده‌میشود سست وعاری ازلوازم فصاحت‌است. قصیدهٔ مذکور بدین بیت شروع میشود:

نزول کرد بنزدت زعالم بالا ‌‌‌‌‌‌‌‌ زآشیانهٔ عزّت کبوتر ورقا...

۲ - قصیده‌یی درشانزده‌بیت درپیری وحکمت وزهد که بدین‌بیت آغازمیشود:

اما اصبحت عن لیل التصابی ‌‌‌‌‌‌‌‌ و قد اصبحت عن لیل الشباب

۳ - قصیده‌یی شکوائیه درچهل وسه‌بیت بمطلع ذیل:

یا ربع نکّرك الاحداث والقِدَم ‌‌‌‌‌‌‌‌ فصار عینك کالآثار تتهم

٤ - قصیده‌یی درنوزده بیت بمطلع:

هوالشیب لابدّ من وخطه ‌‌‌‌‌‌‌‌ فقرّضه و اخضبه او غطّه

۵ - قصیده‌یی دربیست وپنج‌بیت که بدین‌بیت آغازمیشود:

قفا نجزی معاهد هم قلیلا ‌‌‌‌‌‌‌‌ نغیث بدمعنا الربع المحیلا

٦ - قصیده‌یی درجواب ابوطالب العلوی وزیر که از شیخ دستوری برای رفع جوشهای پیشانی خود خواسته‌بود، که نخستین بیت آن چنین‌است:

الله یشفی و ینفی ما بجبهته ‌‌‌‌‌‌‌‌ من الاذی و یعافیه برحمته

۷ - قصیده‌یی بزرگ در۵۳بیت‌بعنوان «قصیدة فیما یحدث من الاموروالاحوال عند قران المشتری وزحل فی برج الجدی» که بدین‌بیت آغازمیشود:

احذر بنیّ من القران العاشر ‌‌‌‌‌‌‌‌ و انفر بنفسك قبل نفر النافر

این‌قصیده‌شامل‌پیشگوییهایی ازحملهٔ مغول وویران کردن خوارزم‌وخراسان ودیلمان وری وفوت سلطان‌محمدخوارزمشاه درآبسکون و ذلّت خاندان او وظهور جلال‌الدین خوارزمشاه وشکست وی وویرانی آذربایجان وبلادالجزیره وقتل‌خلیفهٔ عبّاسی تاشکست مغول بدست الملك‌المظفّراست. هرچه درین قصیده‌آمده مطابق با وقایع تاریخیست و نوشته‌اند که درنظم آن بکتاب جفرامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام اعتمادشد. ابن‌ابی‌اصیبعه درانتساب این‌قصیده باابوعلی تردید دارد وتردید اوبجاست.

حقّ آنست که آنرا از شاعری از اهالی مغرب یا حدود شام و فلسطین بدانیم که قصیده را در اوایل قرن هفتم مقارن تألیف کتاب عیون الانباء (۶۴۳ هجری) ساخت. ازین قصیده نسخی در کتابخانهای اسعد استانبول و برلین موجودست و تمام آن در عیون الانباء (ج ۲ ص ۱۶-۱۸) چاپ شده است.

از شیخ علاوه برین اشعار سیزده قطعهٔ دیگر عربی در کتاب طبقات الاطّبا نقل شده است و قصیدهٔ دیگری بمطلع ذیل:

بربّك ایّها الفلك المدار اقصد ذا المسیر ام اضطرار

در دست است که در نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ برلین بابوعلی نسبت داده شده لیکن ابن ابی اصیبعه[1] انتساب آنرا بابوعلی مورد تردید قرارداده و آنرا ازابوعلی الحسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل معروف به ابن الشبل بغدادی (متوفی بسال ۴۷۴) دانسته است. گویا اشتراك ابن سینا و ابن الشبل در کُنیه واسم واسم پدر علت چنین اشتباهی شده باشد.

آثار ابوعلی سینا و آنچه بدو منسوب گردیده بسیارست و بحدود ۲۳۸ کتاب و رساله و نامه بالغ میشود و او تنها حکیم بزرگیست که نزدیك بهمهٔ آثارش باقی مانده و بسیاری از آنها بطبع رسیده و برخی بزبانهای مختلف ترجمه شده است.

از کتب و رسالات عرفانی و نیز از تفاسیر شیخ پیش ازین سخن گفته‌ایم[2] و کتب ریاضی و طب و طبیعی او و همچنین کتب فارسی او را بعد ازین مذکور خواهیم داشت و درینجا تنها بذکر آثار مشهور وی در منطق و حکمت مبادرت میجوییم[3]:

الاشارات والتنبیهات حاوی خلاصهٔ جامعی از مقاصد شیخ در حکمت است که در منطق و علم طبیعی و الهی نوشته و از مهمترین شروح آن شرح خواجه نصیرالدین طوسی (م. ۶۷۲) بنام حلّ مشکلات الاشارات است.

الانصاف از جملهٔ بزرگترین کتابهای شیخ بود و در آن بعد از تحقیق در اقوال

---

۱ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۲۴۷

۲ - رجوع شود بهمین کتاب صفحات ۲۵۷-۲۵۸ و ۲۷۱

۳ - شرح جامعی از تمام آثار حکیم در کتاب جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفا، مجلد اول ص ۷۵-۱۰۷ آمده است، بآنجا مراجعه کنید.

مشرقیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در بغداد و ممالك شرقی اسلامی) و مغربیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در اسکندریه و سایر مراکز زبان یونانی) در شرح حکمت ارسطو، بانصاف میان آنان مبادرت کرده بود. ازین کتاب قسمتهایی باقی مانده است مثل شرح مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو و شرح اثولوجیا منسوب بارسطو و التعلیقات علی حواشی کتاب النفس لارسطاطالیس.

التعلیقات یا ابحاث فی الحکمة شامل منطق و طبیعیات و الهیات.

رسالة الحدود شامل هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه.

الحکمة العروضیة که ابوعلی سینا آنرا در بیست و یکسالگی باسم ابوالحسین احمد ابن عبدالله العروضی همسایهٔ خود در بخارا نوشت.

الحکمة المشرقیة یا الفلسفة المشرقیة که منطق آن در دست است و با نضمام مجموعهٔ اشعار عربی شیخ در قاهره طبع شده.

کتاب الشفا مهمترین کتاب ابن سینا در حکمت و شامل چهار قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیاتست و هریك ازین قسمت‌ها خود بفنون و مقالات و فصولی تقسیم میشود و از آن یا اجزائش ترجمه هایی بعبری و آلمانی و لاتین و فرانسوی و فارسی در دست است.

عیون الحکمة در منطق و طبیعی و الهی که امام فخر رازی حکیم مشهور قرن ششم و آغاز قرن هفتم آنرا شرح کرده است.

المباحثات مجموعه‌ییست از جوابهای شیخ بر سؤالاتی که غالب آنها از شاگرد او بهمنیار بن مرزبان و باقی از ابومنصور بن زیله و غیره است و بهمین سبب درین کتاب از مطالب متفرّق فلسفی بحث شده است.

کتاب النجاة خلاصه‌ییست از شفا که شیخ ترتیب داده و بدین سبب حاوی خلاصهٔ جامعی از اطلاعات و عقاید شیخ در منطق و فلسفه است. قسمت ریاضی این کتاب را ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی شاگرد شیخ از قسمت ریاضی کتاب الشفا تلخیص کرده و بر آن افزوده است.

احوال النفس یا کتاب حال المعاد یا رسالة فی علم النفس ـ اختلاف الناس فی امر

النفس ـ مقالة فی النفس ـ فی معرفة النفس الناطقة ـ المبداء الاول ـ حقایق علم التوحید ـ سرّ القدر ـ المبداء والمعاد ـ رسالة الأضحویّة فی امر المعاد ـ اثبات النبوّة ـ الاخلاق والانفعالات النفسانیة ـ السیاسة وجز آنها ...

آراء ابن سینا ـ اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفهٔ اسلامی بیشتر از آنجهتست که او نخستین کسی است که توانسته است تمامی اجزاءِ حکمت را که در آن روزگار حکم دائرة المعارفی از همهٔ علوم معقول داشت در کتب متعدد باسبك روشن بتمامی مورد بحث وتحقیق قرار دهد. وی در شرح بعضی از کتب قُدَما خاصه ارسطو هم کتبی پرداخته و در برخی از آثار خویش مانند الانصاف بمقایسهٔ اقوال قُدَماءِ یونان واسکندریه باحکمای مشرق در شرح حکمت مشّاء توجّه کرده است.

ابن سینا تنها بروش خاصی از حکمای قدیم مقیّد نبود بلکه هرچه را از قدما پسندید وبر او ثابت شد در روش خود گنجانید. وی با همهٔ تعلّق خود بارسطو و پیروان او از تأثیر افلاطونیان جدید نیز بر کنار نمانده واز فارابی هم در منطق بسیار قبولِ اثر کرده است.

ابن سینا در تکمیل وتوضیح منطق ارسطو بزبان عربی مرتبت بزرگی دارد زیرا با علاقه‌یی که ببحث‌های منظّم در مسائل داشت وبا توجّهی که بتنظیم مباحث مختلف فلسفه میکرد توانست در منطق نیز نظم وترتیب کاملی ایجاد کند ودرین راه از همهٔ متقدمان پیشی جوید. مهمترین کاری که ابوعلی در تحکیم بنیان منطق کرد آراستن آن در چشم مسلمین بود بنحوی که در همهٔ علوم بتوان از آن فایده برد. وی این علم را بمنزلهٔ ترازویی معرفی کرد که برای سَنجِش هر دانشی بکار رود و آلتی که ذهن را از خطا واشتباه در آنچه تصوّر وتصدیق میکنیم باز دارد ووسایلی بدست دهد وطریقی ارائه کند که همه را در وصول بحق یاوری نماید. بنابرین علم منطق در هر دانشی بکار میآید و برای فلسفه حکم مدخلی دارد که جویندگان حقایق برای آماده کردن فکر باثبات واستدلال وتمییز خطا از صواب بدان نیازمندند.

ابن سینا در جمیع ابواب حکمت نظری وعملی دارای تألیف ونظرهای مهم است. منظور غائی از حکمت عملی در نظر او وصول بخیر است ونتیجهٔ نهائی از حکمت نظری

رسیدن بحقیقت احوال اعیان موجودات . در حکمت نظری ریاضیات را علی الرسم منقسم میدارد بچهار قسم : علم العدد و علم الهندسة و علم الهیئة و علم الموسیقی ؛ و طبیعیات و الهیات را دو علم مربوط و وابستهٔ بیکدیگر در بسیاری از مسائل قرار میدهد . موضوع علم طبیعی اجسام موجود باتوجّه بتغیّرات و تبدّلات و دقت در انحاءِ حرکت و سکون آنها و مباحث اساسی آن اجسام و عالم و نفس باتوجّه بتمام احوال آنهاست .

ابن سینا درتمام این مباحث دنبالهٔ کارهای ارسطو را گرفته و کوشیده است که مسائل مورد بحث و مذاکرهٔ او را بمیان آورد و تقسیم علم طبیعی را هم برهمین زمینه انجام داده‌است . وی در بحث‌های طبیعی خود از اخسّ مراحل وجود تا اعلی درجات آنرا در موجودات از مدّنظر تحقیق میگذراند و از مادّه تا نفس ناطقه همه‌را مورد بحث و تدقیق قرار میدهد و در مجموعهٔ آثار خویش فروع این علم را هم مانند طب و تعبیر و کیمیا و غیره تحت مطالعه و تحقیق درمیاورد .

موضوع علم الهی وجود مطلق و لواحقیست که لذاته دارد و همچنین مبادی آن. مسائلی که درین علم مورد نظرست اقسام وجود یعنی واحد و کثیر و لواحق آن و علت و معلول و قدیم و حادث و تامّ و ناقص و فعل و قوّه و تحقیق مقولات عشرست .

در کیفیت صدور عالم متکثّر از واحد یعنی واجب الوجود و خلق عقول و نفوس و افلاك و ارکان و سایر ممکنات ، ابن سینا همان نظری را تعقیب کرده‌است که اسلاف او داشته‌اند منتهی ابن سینا این نظر را بنحو کامل و باروش متقن و نظم و ترتیب فکری خاصی مورد مطالعه در آورده‌است و راجع بنفس ناطقه و احوال آن و کیفیت اتصال آن بعقل فعّال نیز روش او بنظر فارابی نزدیکست و نبوّت و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را از طریق اتصال نفوس جزئیه بعقل فعّال که مدبّر مادون کرهٔ قمرست ثابت میکند و همچنین است در اثبات اصول تصوّف و کشف و شهود. بعقیدهٔ ابن سینا معاد عبارتست از بازگشت نفوس بجواهر عالیه که لذّت و جمال و بهاء واقعی خاص آنهاست و انقطاع از عالمی که پیش از مفارقت بدن در آن بود. این حال برای نفوس منزّه حاصل میشود که سعادت مطلق اخروی خواهند داشت ، باقی نفوس بنسبت درجاتی که دارند در شقاوت ابدی یا حالتی بین سعادت و شقاوت خواهند بود .

حکمت عملی ابن سینا بر اساس سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تهذیب نفس قرار دارد. فایدهٔ این علم آنست که فضائل و طریق کسب آنها و رذائل و راه اجتناب از آنها را بما میآموزد و ما را از کمالات انسانی برخوردار میسازد. ابوعلی سینا در حکمت عملی کیفیت تشکیل اجتماعات و مراتب اجتماعی و چگونگی روابط مختلف اجتماع را اعم از اجتماعات بزرگ (مُدُن) و کوچك (منزل) و وظایفی که هریك از افراد این اجتماعات دارند توضیح میدهد و نظر او درین مورد دور از تصوّرات غیر عملیست بلکه چون خود وارد در اجتماع و مشاغل عمومی بود جنبهٔ عمل را بیشتر از سایر حکما رعایت کرده است.

شاگردان ابن سینا

از خوشبختی های ابن سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرّز و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از وی آثار و عقاید او را نشر دادند و هریك از مشاهیر دانشمندان عهد خود بشمار آمدند و از آنجمله‌اند:

ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی که از سال ۴۰۳ هنگامی که ابوعلی از دهستان بجرجان میرفت بخدمت او پیوست و تا پایان حیات آن استاد در خدمتش بسر میبرد و از خواص او و محرّض وی در تصنیف کتب و گردآورندهٔ تألیفات شیخ بعد از وفات او بود. اختصاص ابوعبید بیشتر در ریاضیات بوده است و از جملهٔ کارهای او یکی تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات ابوعلی است که آنرا از کتب ریاضی شیخ تلخیص کرد و علاوه بر آن قسمت ریاضی و موسیقی از کتاب دانشنامهٔ علائی را بهمین سیاق بر آن کتاب افزود. دیگر از آثار او تتمهٔ سرگذشت ابن سیناست که قسمت نخستین آن بقلم خود شیخ است و ابوعبید حوادث حیات شیخ را بعد از سال ۴۰۳ بر آن افزود. دیگر از تألیفات او را شرح رسالهٔ حَیّ بن یقظان نوشته‌اند.

شاگرد بسیار معروف ابن سینا **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که از زردشتیان آذربایجان بود و کتاب المباحثات شیخ بیشتر در جواب سؤالات اوست. وفات او را در سال ۴۵۸ نوشته‌اند و از جملهٔ آثار اوست: التحصیل یا التحصیلات در منطق و طبیعیات و الهیات که آنرا بنام خال خود ابومنصور بهرام بن خورشید بن یَزدیار نوشت و در ترتیب و تنظیم آن از روش شیخ در دانشنامهٔ علایی پیروی کرد و از غالب تصنیفات

شیخ ومحاوراتی که میان آندوجاری بود باضافهٔ مطالبی که برای خود اوحاصل شده بود درتألیف این کتاب استفاده برد. کتاب التحصیل درقرن پنجم وششم درردیف کتب مهمّ فلسفی مورد استفادهٔ طالبان علوم عقلی بوده ومانند نجات و شفا اساس مطالعه و تحصیل قرارمیگرفته است. دیگر از آثاراو «رسالة فی مراتب الموجودات» است که پوپر[۱] آنرا باترجمهٔ آلمانی بطبع رسانید. دیگر رساله‌ییست بعنوان «فی موضوع العلم المعروف بما بعدالطبیعة» که آن نیز باترجمهٔ آلمانی همراه مراتب الموجودات طبع شد. دیگر «کتاب المفارقات والنفوس» ودیگر کتاب «فی اثبات العقول الفعّالة والدلالة علی عددها واثبات النفوس السماویة» باضافهٔ منتخباتی از مراسلات او با استاد خود ابن سینا.

دیگر ازشاگردان ابوعلی سینا **ابومنصور حسین بن طاهر بن زیلة اصفهانی** است که درعلوم ریاضی مهارت داشت. ازتصنیفات او «الاختصار من طبیعیات الشفا» وشرح رسالهٔ حَیّ بن یَقظان والکافی فی الموسیقی است. وفاتش درسال ۴۴۰ اتفاق افتاد.

ابوعبدالله محمد بن احمد المعصومی یکی دیگرازشاگردان نامبردار پسر سیناست. ابوعلی رسالة العشق خودرا باسم این شاگرد وبخواهش او نوشت. ردّاعتراضات ابوریحان را برجوابهای ابوعلی بوی نسبت داده‌اند. وفات اورا بعضی درری دانسته و گفته‌اند بحکم محمود کشته شد واین واقعه درصورت صحّت میبایست مقارن فتح ری بدست محمود وقتل عام حکما وائمهٔ معتزله درآنشهر رخ داده باشد یعنی سال ۴۲۰ هجری ودرین صورت اومدتی پیش ازفوت ابوعلی (۴۲۸) درگذشته بود. ازتألیفات مهمّ اویکی «کتاب المفارقات واعدادالعقول والافلاك وترتیب المبدعات» یا «رسالة فی اثبات المفارقات» است که درقرن پنجم وششم شهرت واهمیت بسیارداشت.

اخوان الصفا

اخوان الصفا وخِلّان الوفا طبقه‌یی از حکمای ایرانی قرن چهارمند که خواسته‌اند درنزدیك کردن حکمت یونانی و دین اسلام استوارترین قدمهارا بردارند. چنانکه گفتیم در قرن چهارم متعصبان دربغداد وبرخی دیگر ازبلاد اسلامی شروع بمخالفت بااصحاب

۱ - Popper

علوم اوایل و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند و چندی از ین مقدّمه نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و تعطیل و زندقه بدانان رایج گشت. در قرن چهارم بر اثر شروع این مخالفت از طرفی و مخالفت شدیدی که نسبت بآمیختن دین عربی و فلسفهٔ یونانی با یکدیگر اظهار میشد، بعضی باین فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیك کردن دین و حکمت با یکدیگر و مطّلع ساختن عامّه از مبانی حکمت نظری و عملی رسالات مختصر و ساده‌یی بی آنکه نام مؤلّف آن آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای تعقیب این مقصود یك دستهٔ سرّی از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی بافعالیت تمام مشغول نشر عقاید و اطلاعات خود بودند و خود را: «اخوان الصفا و خِلّان الوفا» مینامیدند. غالب محققان تصوّر کرده‌اند که این دسته از شعب شیعه و باحتمال قوی از فرقهٔ اسمعیلیه‌اند لیکن تعلّق این دسته بیك فرقهٔ خاص محقق نیست و تنها این نکته مسلّمست که جماعت مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمین آنها را با اقوال حکما منطبق میکرده و یا در شرح برخی از مسائل مذهبی بروش فلاسفه متوسّل میشده و برای تزکیهٔ باطن و صعود بمدارج کمال علاوه بر توسّل بفلسفه معتقِد تمسّك بدین نیز بوده و از پاره‌یی جهات بمتکلّمین معتزله و اسمعیلیه شباهت داشته‌اند با این تفاوت که این دو دستهٔ اخیر میکوشیده‌اند که دین را با فلسفه وفق دهند و در توجیه اصول و عقاید خود با استفاده از عقاید حکماء یونان سخن گویند و حال آنکه اخوان الصفا سعی داشتند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی دین اسلام سازش دهند و فاصله‌یی را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

اینان معتقد بودند که بیاری علم و اعتقاد بدین میتوان بتصفیهٔ باطن نائل شد و بمرحله‌یی از کمال که غایت شرایع و ادیانست رسید و حقایق آنها را بهتر فهمید و بر اثر اعتقاد بمبانی دین اسلام و اصول عقاید افلاطونیان و فیثاغوریان جدید و صوفیه با فلاسفهٔ مادّی اختلاف نظر داشتند و اقوال آنان را ردّ می کردند و برای آنکه بتوانند فارغ از مخالفت اهل دین و فلسفه بنشر عقاید خود موفق شوند، رسالاتی بی ذکر نام مؤلّف مینوشتند. درین رسائل تمایل اخوان الصفا بیشتر بعقلای یونان و بفلسفهٔ ایران و هند

است . نام هرمس وفیثاغورس وسقراط و افلاطون وارسطو غالباً درین رسائل آمده و نسبت بآنان رعایت بزرگداشت واکرام شده لیکن قبول مذهب محض ارسطو توسط مؤلّفان این جماعت صورت عمل نگرفته وحتی باید گفت جز در منطق آشنایی آنان با ارسطو بیشتر ازطریق کتبی مانند اثولوجیای منسوب بارسطو و کتاب التفّاحة[1] است نه از طریق عقاید واقعی او وحتی از مشّائین اسلامی مقدّم برخود هم کمتر چیزی پذیرفته‌اند .

القفطی[2] رسائل اخوان الصفا را مقالات مشوّقه‌یی که فاقد ادلّه و احتجاجات ظاهریست تلقّی کرده وراجع به‌مصنّفین این رسالات گفته‌است که چون اسم خود را پنهان میداشتند مردم درباب آنان اختلاف دارند وهر کس بطریقِ حدس چیزی گفته است مثلاً برخی گفته‌اند که این رسالات ازیکی ازائمه ازنسل علی بن ابی‌طالب است ودراسم این امام هم اختلاف کرده‌اند وبعضی آنها را تصنیف یکی ازائمهٔ معتزله در آغاز کار این فرقه دانسته‌اند ولی او خود در کلام ابوحیّان توحیدی که درحدود ۳۷۳ درپاسخ ابن سعدان[3] وزیر صمصام الدوله پسر عضدالدوله گفته بود ، چنین یافت که نویسندگان این رسالات **ابوسلیمان محمد بن معشر البستی**[4] معروف به **المقدسی** ؛ و **ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی**[5] ؛ و **ابواحمد المهرجانی**[6] ؛ و **ابوالحسن علی بن رامیناس العوفی**[7] ؛ و **زید بن رفاعه** بوده‌اند واین قوم با یکدیگر بصداقت وقدس وطهارت ویکرنگی

---

۱ - *Livre de la pomme* از کتب منسوب بارسطوست . ترجمهٔ فارسی آن از افضل الدین کاشانی دردست است .

۲ - اخبار الحکما ازص ۵۸ ببعد

۳ - وی ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدولة بن عضد الدولهٔ دیلمی است که از سال ۳۷۳ بوزارت این پادشاه منصوب شده بود .

۴ - تتمة صوان الحکمة ص ۲۱ : ابوسلیمان محمد بن مسعر البستی ویعرف بالمقدسی . درّة الاخبار ولمعة الانوار چاپ تهران ص ۲ : ابوسلیمان محمد مشعر البستی المقدسی .

۵ - تتمة ص ۲۱ : ابوالحسن علی بن زهرون الریحانی .

۶ - تتمة ص ۲۱ : ابواحمد النهرجوری .

۷ - تتمة ص ۶۴ : الحکیم ابوالحسن علی بن رامساس العوفی ، له رسالة لطیفة فی تفسیر اقسام ←

بسر میبردند و بین خود مذهبی پدید آوردند و گمان کردند بوسیلهٔ آن خشنودی خدای را کسب کرده‌اند و چنین پنداشتند که شریعت بنادانیها و گمراهیها آلوده شده و برای پاك کردن آن راهی جز فلسفه نیست و اگر فلسفهٔ یونانی و شریعت عربی را بیکدیگر آمیزند کمال حاصل خواهد شد و پنجاه رساله در همهٔ اجزاءِ فلسفهٔ علمی وعملی نوشتند و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند و آنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند و نامهای خویش را پنهان داشتند و رساله ها را میان کتابفروشان پراگندند ودرین رسائل کلمات دینی و امثال شرعی و سخنان محتمل و راههای دروغ آوردند. این رسائل درفنون مختلف و برطریق اختصار و در آنها خرافات و کنایات و تلفیقات بسیارست. رسائل مذکور برابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و او مخصوصاً از باب نزدیك کردن فلسفه و اجزاءِ آن با شریعت براخوان اعتراض کرد و این را غیر ممکن دانست از آنروی که درشریعت چون و چرا نیست و اهل دیانات رامطلقا بفلسفه حاجتی نباشد وحتی توجّه آنان بدین مقولات مایهٔ انشعاب و باعث تشتّت و افتراق ایشان می گردد.»

رسائل اخوان الصفا شامل کلیهٔ مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی و حکمت عملی است و با دقت درمطالب آنها دریافته میشود که نویسندگان این رسائل پس از تدقیق و امعان نظر درمسائل فوق و با علم وافر بنوشتن آنها دست زده و در بسیاری از موارد بتطبیق عقاید و اصطلاحات فلاسفه با اصطلاحات و اصول دینی و تأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این رسائل بچهار قسمت شده است:

۱ ـ رسائل ریاضیهٔ تعلیمیه شامل چهارده رساله.

۲ ـ رسائل جسمانیهٔ طبیعیه شامل هفده رساله.

۳ ـ رسائل نفسانیهٔ عقلیه شامل ده رساله.

۴ ـ رسائل ناموسیهٔ الهیه و شرعیهٔ دینیه شامل یازده رساله.

→

الموجودات، وتصانیف لطیفة ـ کشف الظنون (طبع استانبول ص ۵۴۱) : رسالة فی تفسیر الموجودات، وتفسیرها لابی الحسن العوفی وهو من اصحاب اخوان الصفا وهی رسالة لطیفة ذکرها الشهرزوری فی تاریخ الحکماء.

درپایان این رسالات یك رساله که جامع تمام مسائل مذکور در رسالات فوقست آمده و درمقدمهٔ آنها هم یك رساله درشرح مطالب هر رساله و دسته‌بندی و غرض از تألیف آنها قرارداده شده‌است و بنابرین مجموع همهٔ این رسالات به ۵۴ میرسد و مجموع رسالات اصلی کتاب ۵۲ است اما قفطی عدد آنها را ۵۱ ذکر کرده[۱].

از رسائل اخوان الصفا نسخ خطی متعدد باقیست و بسبب توجّهی که ازقدیم بدان میشد تلخیص‌هایی از آن صورت گرفته است. از آنجمله خلاصه‌یی بفارسی است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس موجودست[۲] و تلخیصی دیگر از آن بتازی تهیه‌شده است در ریاضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات بنام مجمل الحکمة که ترجمهٔ فارسی آن دردست است[۳] و بنا باشارهٔ حاجی خلیفه آنرا ازفارسی بترکی نقل کرده‌اند[۴].

---

۱ - اخبار الحکما ص ۵۸

۲ - فهرست کتابخانهٔ مجلس ج ۲ ص ۵۲

۳ - ایضاً ج ۲ ص ۵۷ وفهرست نسخ خطی شرقی برون، کامبریج ۱۹۳۲، ص ۱۵۲. چنانکه ازمقدمهٔ ترجمهٔ فارسی مجمل الحکمة برمیآید این کتاب در عهد تیمور گورکان و بدستور او ترجمه و تلخیص شده و بیش از آن هم ترجمه‌هایی ازمجمل الحکمة صورت گرفته بود. غرض مترجم ازکار خود آن بود که: «هرچه حشواست ازو دور کند و هرآنچه مرموز آشکارا کند و آنچه رمز تصریح کند»

۴ - کشف الظنون چاپ ترکیه، ۱۹۴۳ ص ۱۶۰۴. در این چاپ بجای ترکی دری نوشته.

* ترجمه تمام رسائل اخوان الصفا بزبان فارسی درسال ۱۳۰۱ هجری (مطابق ۱۸۸۴ میلادی) دربمبئی چاپ‌شده است. متن عربی این رسائل یکبار دربمبئی بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۶ قمری وانتخاب آن درلندن بسال ۱۸۳۰ واختصاری دیگر از آن درلایپزیك بسال ۱۸۸۳ و چاپهای دیگری از تمام رسائل در کلکته بسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی ودرمصر بسال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ فراهم‌شده است. فردریك دیه‌تریسی *(Fr. Dieterici)* در سال ۱۸۸۶ کتابی بنام «خلاصة الوفا فی اختصار رسائل اخوان الصفا» تصحیح ومنتشر کرد. اسم جامع وملخص این رساله معلوم نشده. وی درین تلخیص نظم اصلی رسائل اخوان الصفارا تغییر داده و نظم جدیدی بدان بخشیده‌است. فردریك دیه‌تریسی ترجمهٔ آلمانی همین کتابرا بسال ۱۸۸۶ میلادی درلایپزیك طبع کرد. ترجمهٔ دیگری نیز ازرسائل مربوط بحیوانات بدست گارسن دوتاسی *(Garcin de Tassy)* بفرانسوی صورت گرفت وآن ازروی ترجمهٔ هندی بوسیلهٔ مولوی علی بود که بسال ۱۸۶۱ درلندن چاپ‌شد.

اخوان الصفا در تحریر هریك از رسالات خود غرضی خاص داشته‌اند مثلاً غرض از رسالهٔ عدد را ریاضت نفس متعلّمین برای تعلّم فلسفه بیان کرده‌اند؛ ومقصود از رسالهٔ هندسه را راهنمایی نفوس از محسوسات به معقولات واز جسمانیات بروحیات؛ ومراد از رسالهٔ موسیقی را بیان اینکه نغمات والحان موزون دارای همان تأثیر در نفوس مستمعین هستند که ادویه واشربه وتریاقات دراجسام حیوانی دارند واینکه افلاك را درحرکات وگردش‌ها وبرخورد بعضی ببعض دیگر نغمات طرب‌انگیز والحان نیکوی مطبوعی مانند نغمات اوتار عود وطنبور ونایهاست، ومقصود از آن تشویق نفوس ناطقهٔ انسانی ملکی درصعود باین مدارج بعداز ترك اجساد یعنی بعد از حالتیست که مرگ مینامند زیرا بهمین مدارجست که ارواح پیامبران وراستگویان وشهیدان ونیکوکاران عروج داده میشود چنانکه خداوند گفته‌است: «انّ کتاب الابرار لفی علّیین وماادراك ماعلّیون کتاب مرقوم»؛ وقصد از تألیف رسالهٔ «بیان اختلاف الاخلاق» تهذیب نفوس واصلاح اخلاق برای وصول ببقاء دائم وسعادت ابدی دردنیا وآخرت...

همهٔ این رسالات بامقدمهٔ مختصری شروع میشود دراینکه قصد از تحریر آن چیست ودرین باب قبلاً چه گفته‌اند یادر رسائل دیگر چه خواهند گفت ویا برای تکمیل مطالب آن بکدامیك از رسائل باید مراجعه کرد ... بااینحال بسیاری ازمطالب درین رسالات مکرّرست. گاه این موارد مکمّل یکدیگرند وگاه موردی ازمورد یاموارد دیگر تلخیص شده وهمین امر باعث است که برای اطلاع ازمقاصد اخوان درمساله‌یی خاص باید بهمهٔ این موارد مراجعه ودرآنها دقت کرد. بررویهم نظرهای مخالف در مسألهٔ واحد کمتر دررسائل اخوان ملاحظه میشود. علّت آنست که اگرچه محرّران این رسائل متعدد بودند لیکن اولاً بایکدیگر روابط نزدیك داشتند وثانیاً از حیث تصحیح الفاظ و تهذیب آنها یك تن یعنی المقدسی نظارت داشته‌است[1]. بااین حال گاه درمسألهٔ واحد اثر نظریه‌های مختلف درین رسائل آشکارست مثلاً درموضوع ترتیب مخلوقات دونظریهٔ فیثاغوری وافلاطونی دردومورد آورده شده‌است.

اشکال عمده درین رسالات پراکندگی مطالب درآنهاست چنانکه جمع‌آوری

---

۱ - تتمة صوان الحکمة ص۲۱

عقاید آنان وترتیب خلاصهٔ جامعی را از آنها دشوار میسازد. غالب این مسائل رااخوان درنهایت تفصیل بیان داشته‌اند. البته این تفصیل دراصل موضوع نیست بلکه در کیفیت توضیح آنست واخوان برای آنکه هرموضوع فلسفی را از غموض وابهامی که خاص کتب فلسفی است بیرون آورند آنرا باشاخ وبرگ وتمثیلات فراوان بیان کرده‌اند وازطرفی دیگر چون قصد آنان همه‌جا نزدیك کردن مسائل فلسفی بااصول ادیان واشارات دینیست غالباً بنقل آیات واخبار وتمثّل بقرآن وتورات واشارهٔ باقوال انبیاء وحکمای الهی مبادرت جسته‌اند. اگراز رسائل ریاضی ومنطقی بگذریم همه‌جا اول یك مطلب کوچك مذکورافتاده وبعد مثالهای متعدد برای توضیح آورده‌شده وعلاوه برحکایاتی که از کتب دینی ویا ازقصص وروایات منقول پهلوی بعربی گرفته‌اند خود هم حکایات کوچکی را ازطریق تمثیل بیان کرده وبراثر توجّه باین مسائل گاه بحدی طریق اطناب سپرده‌اند که اصل مطلب درتضاعیف توضیحات گم شده‌است وهمین امرست که تلخیص رسائل اخوان الصفا را غالباً موردتوجّه وعلاقه قرارمیداده‌است.

این فرقه براثر مشکلاتی که برای اهل حکمت وعلوم عقلی دربرابر متعصبان احساس میکردند دارندگان رسائل را بحفظ آنها ازنااهل یا کسی که رغبتی بدانها ندارد توصیه مینمودند و میگفتند بایدآنها را بمستحق رساند و از کسی که در راه رشد وسداد ودرطلب علم وحقیقت باشد پنهان نکرد ودرحفظ وحراست آنها نهایت مراقبت را بکاربرد[1].

برای تعلیم پیروان این گروه علاوه بررسائل مذکور، دربلاد مختلف مجالس خاصی وجودداشت که‌مواقع معیّن درآنها گردمیآمدند و کسی جز آنان دربن مجالس حاضر نمیشد. دربن محافل علوم خودرا مورد مذاکره قرارمیدادند واسرارخویش را درمعرض محاوره وبحث درمی آوردند. دربن مباحث بغالب علوم خاصه‌الهی که‌غرض اقصای اخوان بود توجّه‌می‌شد وشرط عمدهٔ کارایشان آن بود که‌نسبت بهیچیك از علوم دشمنی نکنند و هیچ کتاب را بچشم بی‌اعتنایی ننگرند و نسبت بهیچیك از مذاهب تعصب نورزند زیرا میگفتند «رأینا ومذهبنا یستغرق المذاهب کلّها ویجمع العلوم

---

۱ - رسائل اخوان الصفا چاپ مصر سال ۱۳۴۷ ج ۱ ص ۲۱

جمیعها»[1] وچون یکی ازاخوان میخواست دوستی انتخاب کند می‌بایست در احوال اودقت نماید واخبار وی‌را بدست آرد واخلاق اورا آزمایش کند ومذهب واعتقاداورا بشناسد تابداند که سزاوار دوستی وبرادریست یانه و چون کسی را برین صفت یافت بهیچروی ازودست بازندارد وازبذل مال وجان دربارهٔ اوخودداری نکند وباوی چون نفس واحد دراجسام متعددباشد ودرحفظ مراعات کار واداء حقوق اوبکوشد و چون احسانی دربارهٔ صدیق خود کرد منّتی ازین باب براونهد وچون بدی ازوی دید نرمد واورا برجمیع نزدیکان ودوستان وهمسایگان برتری نهد چه چنین دوستی ازپسر وبرادر وهمسر بهترست.

سعادت هریك ازاخوان درآنست که‌معلّمی هوشیاروخوش قریحه‌وروشن ضمیر ودوستدار که نسبت بهیچیك ازآثار ومذاهب تعصبی نداشته باشد برگزینندواز کسانی که از کودکی بازبآراء فاسد وعادات پست واخلاق نامأنوس عادت کرده‌انددوری جویند وکسانی ازاخوان که ازمال یاعلم برخوردارند باید برادران را نیزازآنها برخوردار دارند ودردوستی وصداقت ازانساب صرف نظر کنندودرطلب صلاح دین ودنیابااخوان یاوری نمایند.

اخوان ازلحاظ قوّت نفوس ومراتب معنوی برچهاردسته بودند: اخوان‌الابرار والرحماء (بعد ازپانزده‌سالگی) - اخوان‌الاخیار والفضلاء (بعد ازسی‌سالگی)- اخوان الفضلاءالکرام (بعدازچهل‌سالگی). بعدازین درجه بمرتبهٔ کسانی میرسیم که‌باتسلیم وقبول تأییدات سماوی بمشاهدهٔ حقّ رسیدند واین قوّهٔ ملکی بعد از پنجاه سالگی حاصل‌میشود وبا این‌قوّه‌است که مفارقت از هیولی ومعراج وصعود بملکوت آسمان وشهود احوال قیامت وبعث ونشر وحشر وحساب ومیزان وعبور ازصراط ومجاورت خدا ونظایراین‌احوال حاصل‌میگردد[2].

اخوان‌الصفا نوشته‌اند[3] که درمیان بزرگان وفضلاء طرفدارانی دارند که‌بعضی

---

۱ - رسائل اخوان ج ٤ ص ١٠٥

۲ - رسائل اخوان‌الصفا ج ٤ ص ٢١٥

۳ - ایضاً ج ٤ ازص ١٠٥ ببعد

ازاولاد ملوك وامرا ووزرا وعمّال و کُتّاب وبرخی از فرزندان اشراف و دهقانان[۱] و بازرگانان‌ودسته‌یی‌ازاولادعلما وادبا وفقهاوعلمای‌دینی وطایفه‌یی ازاولادصنعتگران و اهل حِرَفند. رسم اخوان آن بود که نماینده‌یی نزد هر یك ازین فِرَق در شهرها داشته‌اند تادرراهنمایی آنان ازطریق نصیحت‌ورفق‌وشفقت ومهربانی بکوشدواسراری راکه ازاخوان دریافته است باآنان درمیان نهد وایشان را ازخواب غفلت وجهالت بیدار کند واگرازآن‌میان کسی را از دیگران با هوش‌تر وپرعلاقه‌تر یافت باخوان اطلاع‌دهد تا اورا یاوری کنند وهمچنین هریك ازاخوان موظف بود در هرطبقه‌یی که باشد بنسبت قدرت وتوانایی خویش ازحیث مال ومکنت سایربرادران‌را یاوری دهد. اخوان‌الصفا مدعی بودند که علّت کتمان اسرارایشان نه‌ازبیم پادشاهان ویا از ترس‌آشوب وغوغای عامّه بلکه ازباب‌صیانت مواهب‌خداوندست بهمان‌نحو که‌عیسی مسیح‌وصایت کرد که: «لاتضعوا الحکمة عند غیراهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم».

اینان می گفتند که ما قصد رقابت با پادشاهان و تحصیل مراتب اهل دنیا را نداریم[۲]، ماسلطنت‌آسمانی‌ومراتب فرشتگان‌را طلب می کنیم زیرا جوهرماجوهری آسمانی وعالم ما عالمی‌علوی است ومادرین‌جهان حکم اسیران غریبی‌داریم وبسبب جنایتی که ازپدرماآدم اول سرزد دردریای هیولی غرقه‌ایم. بنابرین برادران باید درامردین وطلب‌آخرت یکدیگررا یاری‌دهند منتهی ازهیچ برادری نمیتوان توقع معاونت درامردین داشت‌مگرآنکه قبلاً وی‌را درامردنیا یاری کرد واورافارغ‌البال ساخت. اخوان‌الصفامیگفتند[۳] که باهیچیك ازعلوم وهیچیك ازمذاهب دشمنی‌ندارند وهیچیك از کتب حکما وفلاسفه را که درفنون علم نوشته‌اند ترك نمیگویند لیکن

---

۱ - ایضاً ج ٤ ازص ۲۱٤ ببعد.
راجع بطبقهٔ دهقانان رجوع کنید بمقالهٔ دکترصفا، بهمین عنوان در مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۲۲ شمارهٔ ۱ ص ۳۹-٤۳ وکتاب‌حماسه‌سرایی‌درایران‌تألیف دکترصفا، چاپ‌اول‌ص ۵۹-۶۱

۲ - این توضیح صریح سخن کسانی راکه از اخوان الصفا یك فرقهٔ سیاسی می‌سازند رد می کند.

۳ - رسائل اخوان ج ٤ ص ۲۱۶

اعتماد ایشان بیشتر بکتب انبیا ومسائلیست که ملائکه از طریق الهام ووحی بدانان القاء کرده‌اند[۱]. از کتب علمی که بنابر ادعای آنان تا آنوقت بخوبی مورد استفاده قرار نگرفته بود، فایده میبردند ومیگفتند «مارا کتابی دیگرست که در آن هیچ کس با ماشریك نیست و کسی جزما آنرا نمی‌فهمد و آن معرفت جواهر نفوس ومراتب مقامات آنها و استیلاء برخی بر برخی دیگر و تنوع قوا و تأثیرات افعال آنهاست در اجسام از افلاك و کواکب گرفته تا ارکان ومعادن ونبات وحیوان و طبقات مردم از انبیاء و حکما وشاهان وعمّال ملوك وبازاریان ویارانشان، واگر توای برادر نیکو کار رحیم آهنگ خواندن آن کتاب داری تا از آنچه در آنست آگهی یابی ومعانی آنرا دریابی واسرار آنرا بشناسی، روی بمجلس اخوان فاضل وصدیقان کریم خود نه تا سخنان ایشان‌را بشنوی وشمائل آنانرا ببینی وخود ایشان‌را بشناسی تا مگر خوی آنان پذیری وبیاری آداب ایشان مهذّب گردی ونفس خودرا از خواب غفلت وجهالت بیدار کنی، سینهٔ تو باز وذهنت روشن ودلت آگاه گردد، آنگاه آنچه را که آنان بچشم دل دیده و بصفای جواهر نفوس خود مشاهده کرده‌اند خواهی دید وبر آنچه بنور عقل نگریسته‌اند نظر خواهی افگند...»

چنانکه دیدیم بعضی کوشیده اند که اخوان‌الصفا را بفرقه‌یی خاص مثلاً شیعهٔ اثنی‌عشری، یاشیعهٔ اسمعیلی یامعتزله وجز آنان منتسب دارند. حقیقت امر آنست که این دسته لااقل در ذکر عقاید فلسفی خود بدستهٔ خاصی بستگی ندارند. بلکه عقاید آنان ازمجموعهٔ استفاداتی که از روشهای مختلف فلسفی کرده‌اند پدید آمده است. این جماعت ازطرفی بروش فیثاغوریان وافلاطونیان جدید ومبانی فلسفهٔ اشراقی واز طرفی دیگر باصول عقاید ایرانیان وهندوان وعبرانیان وتا حدی هم بطریقهٔ معتزله واسمعیلیه ومبانی نظریه های صوفیه[۲] ودرموارد لزوم خاصه در منطقیات وطبیعیات

---

۱ - این اشارات تعلّق اخوان الصفا را بیك مذهب خاص چنانکه برخی اندیشیده‌اند مردود می‌سازد.

۲ - در آغاز رسالهٔ فهرست رسائل اخوان‌الصفا تعلق این فرقه بصوفیه بتصریح آمده است بدین‌نحو: هذه فهرست رسائل اخوان‌الصفا و خِلّان‌الوفا واهل العدل وابناء الحمد، بجمل معانیها ←

بحکمت مشّاء توجّه داشتند واعتقادات خود را با استفاده ازین مبانی مختلف توضیح میدادند. برروی هم آراء و مسائل مورد بحث این دسته غالباً مأخوذست از مؤلّفات مترجمان قرن دوم وسوم واوایل قرن چهارم هجری که ازمنابع هندی وپهلوی ویونانی وسریانی کتب متعدد درفلسفه وتمثیلات وقصص وروایات ادبی وتاریخی وموضوعات گوناگون علمی ترجمه میکرده واز آن آثار مختلف بطریق انتخاب وتألیف مسائلی را می‌پذیرفته وبا توجّه بمبانی دینی اسلام (درمواردی که لازم میدیده‌اند) انشاء می‌نموده‌اند.

علوم اخوان‌الصفا ازچهاردسته کتب دینی و ریاضی و طبیعی والهی اخذ شده است[1] واین‌قوم دراخذ علوم و اطلاعات خود بهمهٔ کتب دینی متوسل میشده وجملهٔ آنها را ازتورات و انجیل و قرآن ویاآثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط و افلاطون وارسطو ودیگران بیك نظر مینگریسته وبااینحال سقراط وافلاطون را بر ارسطوترجیح میداده‌اند. درتمثیلات و استشهادات خودهم میان ابراهیم ویوسف و مسیح ومحمد وسقراط وفیثاغورس وهرمس وبلوهر[2] وحکمای ایرانی فرقی نمی‌نهاده وهمه را بیك‌چشم می‌نگریسته‌اند.

فلسفه درنظراخوان همان معنی‌عمومی‌را دارد که نزد حکما داشت ومیگفتند «آغاز فلسفه محبت علوم ومیان‌آن معرفت حقائق موجودات بحسب‌طاقت انسانی و پایان آن گفتار و کردار موافق با دانش‌است»[3] ومذهب علمی خودرا نظر درجمیع علوم موجودات عالم از جواهر واعراض وبسائط و مجرّدات و مفردات ومرکّبات و

→

وماهیة اغراضهم فیها وهی اثنتان و خمسون رسالة فی‌فنون‌العلم و غرائب الحکم وطرائف الآداب و حقائق المعانی عن کلام الخلصاء الصوفیه صان‌الله قدرهم وحرسهم حیث کانوا فی‌البلاد. (رسائل‌اخوان الصفا ج۱ ص۱)

۱ - رسائل اخوان ج۴ ص۱۰۶

۲ - رسائل اخوان ج۴ ص۱۲۰ . قول بلوهر را از کتاب معروف بلوهر وبوذاسف منقول ازسانسکریت بپهلوی وعربی نقل کرده‌اند.

۳ - رسائل اخوان ج۱ ص۲۳

جست‌وجوی مبادی و کمیّت اجناس و انواع و خواص و ترتیب و نظام هر یك چنانکه هستند، و کیفیت حدوث و نشوءِ آنها از علّت واحد، میدانسته و برای شرح و توضیح آنها علاوه بر بیان واضح و روشن درغالب موارد توسل بامثال و تشبیهات و حکایات را هم جایز می‌شمرده‌اند.

علوم درنظر اخوان‌الصفا بر دو دستهٔ اصلی منقسم میشود نخست صنایع علمی دوم صنایع عملی. مراد از صنایع علمی علوم نظریست و درین مورد صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولانی مصنوع درنمیآوریم و این علوم بر سه دسته است: ۱) علوم ریاضیه ۲) علوم شرعیهٔ وضعیه ۳) علوم فلسفیهٔ حقیقیه.

علوم ریاضیه علم بآدابیست که غالباً برای طلب معاش و صلاح کار زندگی وضع شده و بر نُه قسمت: نوشتن وخواندن، علم لغت ونحو، علم حساب و معاملات، علم شعر وعروض، علم زجر وفال، علم سِحر وعزائم و کیمیا وحیل، علم پیشه‌ها وصنایع، علم خرید وفروش وبازرگانی وزراعت، علم سیر واخبار.

علوم شرعیه که برای درمان روانها وطلب آخرت وضع شده برشش نوع است: علم تنزیل، علم تأویل، علم روایات واخبار، علم فقه وسنن واحکام، علم تذکار ومواعظ وزهد وتصوّف، گزارش خواب‌ها. علمای تنزیل قرّاء وحافظان قرآنند وعلمای تأویل ائمه وخلفاء انبیاء وعلمای روایات اصحاب حدیث وعلمای احکام وسنن فقها وعلمای تذکار ومواعظ عبّاد وزهّاد وراهبان ونظایر ایشان وعلمای گزارش خوابها خوابگزاران.

علوم فلسفیه برچهار نوعست: ریاضیات، منطقیات، طبیعیات والهیات. ریاضیات خود برچهار نوع ارثماطیقی (حساب) وجومطریا (هندسه) واسطرنومیا (نجوم) و موسیقی تقسیم می‌شود ومنطقیات به‌انواع قاطیغوریاس وباری‌ارمینیاس و انالوطیقا وریطوریقا وطوبیقا وبوطیقا وسوفسطیقا باضافهٔ مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد. علوم طبیعیه برهفت نوعست: ۱ ـ علم مبادی جسمانی یعنی معرفت هیولی وصورت وزمان ومکان وحرکت. ۲ ـ السماء والعالم یعنی معرفت جواهر افلاك و کواکب و کمّیّت و کیفیت ترکیب وعلّت دَوَران آنها واینکه آیا آنها هم مانند ارکان اربعه که دون فلك قمرند قبول کون وفساد می کنند یانه، و همچنین علّت حرکات کواکب

واختلاف سرعت وبطؤ آنها وعلّت حرکت افلاك وسکون زمین دروسط فلك واینکه آیا درخارج این عالم جسم دیگری هست ودرعالم موضع فارغی که چیزی درآن نباشد وجوددارد یانه؟ ۳ ـ علم گون وفساد یامعرفت وماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحالهٔ آنها بیکدیگر درنتیجهٔ تأثیراشخاص عالیه و کائناتی که ازین راه بنام معادن و نبات وحیوان پدید میآید. ۴ ـ علم حوادث جَوّ یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا. ۵ ـ علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی. ۶ ـ علم نبات که معرفت هر رُستنی است که برزمین و کوهها ودردریاها ورودها بروید. ۷ ـ علم حیوان وآن معرفت هرجسمی است که تغذیه ونمو کند وحس وحرکت داشته باشد.

علوم الهیه برپنج نوعست: اول معرفت باری جلّ جلاله وصفت وحدانیت او و بحث در کیفیت صدور مخلوقات ازو وغیره. دوم علم روحانیات یعنی معرفت جواهر بسیطی که ملائکهٔ خداوند وصور مجرّد از هیولی هستند. سوم علم نفسانیات که عبارتست ازمعرفت نفوس وارواح ساریه دراجسام فلکی وطبیعی، ازفلك محیط تامرکز زمین واینکه چگونه افلاك را بحرکت میآورند و حیوان ونبات را تربیت میکنند ودرجثّهٔ حیوانات راه میجویند وبعد ازموت جسم از آن برمیخیزند. چهارم علم سیاست وآن منقسم است بر: سیاست نبوّیه، سیاست ملوکیه، سیاست عامیه، سیاست خاصیه. پنجم علم معاد[1].

دومین دستهٔ علوم که مورد توجّه بشرست صنایع عملی نام دارد و مراد ازین علم آنست که چگونه صورتی را که درفکر داریم بصورت هیولانی مصنوع خوددرآوریم. هرمصنوع مرکّبست ازهیولی وصورت، ومصنوعات برچهاردستهٔ بشری (مثل آنچه صانعین میسازند) وطبیعی (مثل هیاکل حیوانات) ونفسانی (مثل ترکیب افلاك ونظام صورت کلّی عالم) والهی (مثل صور مجرّد ازهیولی) منقسمند ومراد ازعلم صنایع عملی علمیست که پدیدآوردن مصنوعات بشری را بما آموزد[2].

اخوان الصفا دربیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی ومنطقی، بازبان ساده،

---

۱ ـ رسائل اخوان ج ۱ ص ۲۰۲ ـ ۲۰۹

۲ ـ ایضاً ج ۱ ص ۲۱۰ ببعد

متوسل میشده‌اند وهم بتمثیل و گاهی اساس رساله وتوضیح یک موضوع غامض علمی را بر تمثیل وبیان حکایات مفصّل می‌نهاده‌اند ودرین مورد از کتب قصص وروایات خاصه از کتب پهلوی (منقول بعربی) بشدت متأثر بوده‌اند واز آنجمله‌است داستان آغاز آفرینش واختلاف انس وجان[1] که حتی غالب اسامی خاص موجود در آن ایرانی است مانند بیراست[2] ملقّب به‌مردانشاه پادشاه جزیرهٔ مردان ووزیراو بیراز، وبااینحال آمیختگی این داستان باعناصر سامی از نظر مکتوم نیست[3] وبهرحال نویسندهٔ این داستان که موضوع آن بحث درخواص ومحاسن وفواید انواع حیوانات وطبقات آدمیانست ازچند منبع مختلف وهمچنین ازاطلاعات علمی خود درتحریر رساله استفاده کرده است. درسایر موارد هم نظیر این حال مشهودست و گاه حکایتی کوتاه یا چند حکایت کوتاه برای اثبات مسأله‌یی واحدبمیان میآید[4].

اخوان‌الصفا ضمن تمثّل باشعاردررسائل خود ابیاتی ازشعرفارسی آورده‌اند که از اشعار فصیح و دل انگیز قرن چهارمست و ازآن میان این قطعه را درینجا نقل میکنیم:

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر — خوشتر آیدبگوشم از تکبیر
زاری زیروایندمدار شگفت — گر زدشت اندر آورد نخچیر
تن او تیرنه، زمان بزمان — بدل اندر همی گذارد تیر
گاه گریان و گه بنالدزار — بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان آور و زبانش نه — خبرِ عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار — گه بهشیار بر نهد زنجیر

---

۱ - رسائل اخوان ج۲ ازص۱۷۳ ببعد

۲ - ظ: بیراسب

۳ - ج۲ از ص۱۹۳ ببعد

٤ - برای بحث دراصول عقاید فلسفی اخوان‌الصفا رجوع شود به‌رسالهٔ اخوان الصفا تألیف دکترصفا، تهران ۱۳۳۰ شمسی ص۱۷-۲٦

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

ریاضیات در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی در مراحل سریع کمال پیش میرفت. در اوایل این قرن منجّمین و ریاضیون بزرگ اواخر قرن سوم بتألیف و تدوین کتب و تعلیم شاگردان سرگرم بودند و تعلیم یافتگان همین استادان تا اواخر قرن پنجم مهمترین آثار را در فنون ریاضی پدید آورده‌اند.

علت عمدهٔ ترقی علوم ریاضی خاصه علم نجوم و علم حساب و هندسه حاجت مبرم مسلمانان با آنها بوده است. اعتقاد شدید ملل اسلامی بتأثیر حرکات کواکب و حالتهای مختلف آنها در احوال آدمیان و اعمال آنان، باعث ورود منجّمان در دستگاههای خلفا و امرا و رجال بزرگ بود؛ و حاجتی که بعلم حساب و هندسه در امور مختلف داشتند باعث توجّه شدید آنان بعلوم ریاضی میشد و با آنکه بعضی از فقها و متعصبان در مکروه شمردن این علوم کوشش بسیار کردند لیکن حاجت و اعتقاد مردم تا حدّی از شدت تأثیر این حملات کاست مگر از اواسط قرن پنجم ببعد که این علوم همراه سایر علوم عقلیه راه انحطاط گرفتند و فترتی در آنها حاصل شد. توجّه برَصَدِ کواکب درین عهد بسیار بود چنانکه شرف الدولة بن عضد الدولة (۳۷۶-۳۷۹) رصدخانه‌یی در بغداد بنا کرد و ابوسهل کوهی در آن مَرصَد کواکب سبعه را رصد نمود[1] و بنی الاعلم باسم خود رصدخانه‌یی بسال ۴۲۵ در بغداد بنا کردند[2] و ابوعلی سینا از جانب علاءالدولهٔ کاکویه مأمور شد رصدخانه‌یی در اصفهان ترتیب دهد و او بهمراهی شاگرد خود ابوعبید جوزجانی بدین کار مبادرت کرد و در جانب مغرب نیز مراصدی در دمشق و قاهره احداث شد.

این نکته قابل ذکرست که مسلمین راجع به بطلان احکام نجوم بحث‌های متعدد داشتند و حتی برخی از حکما درین باره تألیفاتی پدید آورده‌اند و این فکر بشعرا هم سرایت کرد.

از سایر علوم ریاضی علم حساب و علم جبر درمیان مسلمانان ترقیات بسیار کرد.

---

۱ - مختصر الدول ص ۳۰۷

۲ - تاریخ التمدن الاسلامی ج ۳ طبع چهارم ص ۱۸۹-۱۹۰

علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان و ایرانیان و هندوان درباب این علوم استفاده کردند و مستنبطات و مکتشفات خودرا بر آنها افزودند و ازین طریق تکاملی درعلوم مذکور ایجاد نمودند و این ترقیات بیشتر در قرن سوم و اوایل قرن چهارم حاصل شد. درعلم موسیقی که ازاصول علم ریاضی است در آغاز این قرن بزرگترین ومهمترین کتاب بدست **ابو نصر فارابی** فیلسوف بزرگ تدوین شد که بعدها همواره شهرت واهمیت خودرا حفظ کرد.

ازمشاهیر ریاضیون این عهد بذکر اسامی چندتن اکتفا میکنیم:

ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البُوزجانی (۳۲۸ - ۳۸۷) از بُوزجان نیشابورست. وی تحصیلات ریاضی خود را در نیشابور نزد عمّ وخالِ خود انجام داد ودر بیست سالگی (=۳۴۸) بعراق رفت و در آنجا بتألیفات مهم خود پرداخت. وی ازمترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی بعربی واز جملهٔ مؤلّفان بزرگ عهد خودست واختصاصش بیشتر درهندسه ونجوم بود ودرین هردو علم درمعاصران خوداثر بسیار داشت[۱]. ابوالوفا کتب متعدد ومتنوعی درریاضیات تألیف کرده وآثار برخی از ریاضیون قدیم را مانند ذیوفنطس[۲] وابرخس[۳] وبطلمیوس و خوارزمی شرح وتفسیر کرده است. ازجملهٔ آثار موجوداوست: کتاب المجسطی شامل هفت جزء. کتاب فی مایحتاج الیه الکُتّاب والعُمّال من علم الحساب. کتاب الکامل. کتاب الهندسة.

ابوالفتح محمود بن محمد بن قاسم الاصفهانی ازمشاهیر مترجمان وریاضی دانان قرن چهارمست که ترجمهٔ کتاب المخروطات[٤] ابولونیوس[٥] را که هلال بن ابی هلال الحمصی (کتابهای ۱-٤) وثابت بن قرّه (کتابهای ٥-۷) آنرا ترجمه کرده بودند تکمیل

---

۱ - الفهرست ابن الندیم ص۳۹٤ - *La Science arabe* تألیف *Aldo Mieli* چاپ لیدن ص۱۰۸ - مختصر الدول ص۳۱٥

۲ - *Diophantos d,Alexandreia*

۳ - *Hipparchos de Nikeia*

٤ - *les Coniques*

٥ - *Apollonius de Perga*

نمود وسه کتاب اخیر آنرا بعربی درآورد و تفسیر گرانبهایی بر آن کتاب نوشت که چندترجمه از آن بلاتینی وانگلیسی شده‌است[۱].

ابوجعفر الخازن خراسانی که دراواسط قرن چهارم (بین سالهای ۳۴۹-۳۶۰) درگذشت. وی تألیفات متعدد درمسائل نجومی وریاضی داشت واز جملهٔ آثارموجوداو کتاب الـآلات العجیبة الرصدیة است که در آن آلات مختلف رصدی را شرح داده است. دیگر تفسیر مقالهٔ دهم از کتاب الاصول[۲] اقلیدس است.

ابوسهل ویجن بن رستم الکوهی که از جبال طبرستان بوده و بنابر رسم آن ولایت به «کوهی» مشهورشده است. وی درحدود سال ۳۷۷ که شرف الدوله رصدخانهٔ خود را تأسیس میکرد منجّم مشهوری بود ودرآن مرصد برصد کواکب پرداخت. «وُپکه» بعضی از آثار اورادرمقدمهٔ کتاب جبر خیّام نقل وبفرانسه ترجمه کرده‌است[۳] واز آن جمله است «مراکز الدوایر المتماسة علی الخطوط بطریق التحلیل» و «کتاب اخراج الخطین من نقطة علی زاویة معلومة بطریق التحلیل». ابن الندیم چندین تألیف را باو نسبت داده‌است[٤].

ابوسعید احمدبن محمدبن عبدالجلیل السجزی منجّم و ریاضی‌دان بزرگ ومشهورقرن چهارم‌است (م. ٤١٤) که با ابوجعفر احمدبن محمد صفّاری وعضدالدولهٔ دیلمی معاصربوده وباآنان ارتباط داشته است. از جملهٔ آثار او که اکنون در دست داریم اینها را ذکرمیتوان کرد: نامه‌یی که درجواب ابوجعفر احمدبن محمدصفّاری درباب «انقسام خط مستقیم ذی‌نهایة بنصفین» باو نوشته است - ورساله‌یی که برای نظیف بن یمن «فی عمل مثلث حادی الزوایا من خطین مستقیمین مختلفین» نوشت و رساله‌یی دیگر بعنوان «خواص الشکل المجسم الحادث من ادارة القطع الزایدوالمکافی» ورساله‌یی درحلّ ده‌مسأله که یکی از ریاضیون شیراز ازوی پرسیده بود و «کتاب‌فی

---

۱ - رجوع شود به: *Aldo Mieli : La Science arabe, p. 111*

۲ - *les Elémetns de géometrie*

۳ - *Fr. Wœpcke : l' Algèbre d'Omar Alkhayyami, Paris, 1851*

٤ - الفهرست چاپ مصر، ص ۳۹۵

مساحة الأکر» و «رسالة فی اخراج الخطوط فی الدوایر الموضوعة من النقط المعطاة» و «تحصیل القوانین الهندسیة المحدودة» و «رسالة فی الجواب عن المسائل التی سئل فی حلّ الاشکال المأخوذة من کتاب المأخوذات لارشمیدس» و «الجامع الشاهی» که آنرا بنام عضدالدولهٔ دیلمی نوشت، کتاب المدخل در نجوم بنام ابوجعفر احمدبن محمد صفّاری، «تحصیل القوانین» راجع بقوانینی که منجّم دراستنباط قضایای نجومی بدان حاجت دارد. منتخب کتاب الموالید که اختصار و انتخابیست از کتاب الموالید ابومعشر، زایجات الکواکب، کتاب الاختیار. منتخب من کتاب الالوف که از کتاب الالوف ابومعشر بلخی انتخاب شده است، کتاب المعانی فی احکام النجوم، کتاب الدلائل فی احکام النجوم وغیره.

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۲۹۱ ـ ۳۷۶) معلّم عضدالدوله[1] ومؤلّف کتاب صور الکواکبست که راجع بچهل وهشت صورت از صور فلک البروج نگارش یافته وبعضدالدوله تقدیم گردیده است. این کتاب باسم «الصور السمائیة» و «کواکب الثابتة» نیز مشهور وترجمهٔ فارسی آن موجودست. دیگر رساله‌یی راجع باصطرلاب.

پسر همین ریاضی‌دان یعنی **ابوعلی بن ابی الحسین الصوفی** ارجوزه‌یی راجع بکواکب ثابته دارد که آنهم مصوّر ونسخی از آن موجودست.

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی از اجلّهٔ ریاضیون و منجّمان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. از آثار او کتب ذیل باقیست: کتاب الاصطرلاب ـ عیون الحقایق درعلم احکام نجوم ـ مجمل الاصول[2].

ابونصر حسن بن علی القمی از منجّمان قرن چهارم معاصر فخرالدولهٔ بویی (۳۶۶-۳۸۷) است. از جملهٔ کتب او المدخل الی احکام النجوم در دست است که بنابر رأی حاج خلیفه در ۳۵۷ هجری تألیف شد[3].

---

۱ - مختصر الدول ص ۳۰۴

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۰۲-۲۰۳

۳ - کشف الظنون ص ۱۶۴۲

ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی از منجّمان و اطّباء قرن چهارم است که بسال ۳۴٦ در گذشت. از تألیفات او کتاب المدخل الی علم النجوم است[1].

ابوالحسن علی بن احمد نسوی یکی از علمای بزرگ ریاضی است که در حدود سال ۴۲۰ کتابی در علم حساب بپارسی نوشته و همان کتاب را بنام «المغنی فی الحساب الهندی» بزبان عربی در آورده و علاوه بر آن کتب دیگری نیز در علم ریاضی بعربی نوشته است مانند کتاب الاشباع که ویدمن[2] آنرا بآلمانی ترجمه کرد.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی بزرگترین عالم ریاضی آخر قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم است. ولادت او بسال ۳٦۲ در خوارزم اتفاق افتاد و بسال ۴۴۰ هجری در غزنه در گذشته است[3]. تحصیلات او در خوارزم صورت گرفت و در خدمت آل عراق بسر میبرد و مخصوصاً از اصطناع و تربیت ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی‌دان بزرگ اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم برخوردار بوده است و بعد از آن چندی بدربار شمس المعالی قابوس وشمگیر رفته و مورد توجّه واقبال فراوان آن پادشاه دانشمند قرار گرفته و کتاب الآثار الباقیهٔ خود را بنام او در سال ۳۹۱ تألیف کرده است. بعد از مدتی توقف در گرگان و عراق ابوریحان دوباره آهنگ خوارزم کرد و در خدمت خوارزمشاهان آل مأمون در آمد و در دستگاه آنان مرتبت بزرگ و حرمت وافر یافت و چندان در شهر گرگانج باقی ماند تا محمود بر آن سامان دست یافت و ابوریحان را بغزنین برد و در دستگاه خود نگاه داشت. ابوریحان از زندگی در دربار محمود و اولاد او استفادهٔ بزرگی کرد و آن شرکت در سفرهای جنگی محمود بهندوستان و مسافرتهای ممتد بآن دیار و معاشرت با دانشمندان آن سامان و کسب اطلاعات ژرف از زبان

---

۱ - کشف الظنون ص ۱٦۴۲

۲ - *Wiedemann*

۳ - یاقوت حموی وفات او را در سال ۴۰۳ نوشته است (ج ۱۷ ص ۱۸٦) و در جای دیگر گفته است که در سال فوت سلطان محمود زنده بوده است (ج ۱۷ ص ۱۸۰) وخود تألیفات خویش را تا سال ۴۲۷ تقویم کرده است (رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۲۹) و چون میگوید که درین سال از عمر او ٦۵ سال گذشته بنابرین ولادتش بسال ۳٦۲ بوده است.

سانسکریت وعلوم وعقاید هندوان بوده است وهمین آشنایی با فرهنگ هندیست که اورا در تألیف کتاب ذیقیمت ماللهند وترجمهٔ چندین کتاب از زبان سانسکریت بعربی یاوری کرد. اگرچه رفتار محمود غزنوی باابوریحان چندان متناسب بامقام ارجمند آن نابغهٔ بزرگ نبود لیکن مسعود غزنوی بنابر نقل یاقوت با او در کمال رأفت ومهربانی رفتار میکرد واو چند کتاب خود از آنجمله قانون مسعودی را باسم آن سلطان تألیف کرد. شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) هم نسبت باابوریحان رفتار معقولی داشت وابوریحان کتاب «الدستور» خودرا باسم او نوشت[۱] ونیز کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر باسم مودود تألیف شده است. ازجملهٔ آثاراوست: التفهیم لاوائل صناعة التنجیم که دردو نسخهٔ عربی وفارسی درعلم حساب وهندسه وهیئت ونجوم نوشته شد. ابوریحان این کتاب را درسال ۴۲۰ بنام ریحانه دختر حسین خوارزمی نگاشت- مقالید علم الهیئة که آنرا بنام ابوالعباس مرزبان بن رستم بن شروین اسپهبد طبرستان تألیف کرد- الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب در ذکر بهترین طریقهٔ ساختن اسطرلاب. تألیف این کتاب پیش از تألیف الآثار الباقیة صورت گرفته ونام آن در کتاب اخیر آمده است- القانون المسعودی فی الهیئة والنجوم شامل یازده باب که هر باب بفصول متعدد تقسیم می‌شود. این کتاب حکم دائرة المعارف بزرگی ازهیئت و نجوم دارد ودر آن نسبت به اطلاعات قُدَما اضافات بسیار موجودست. ابوریحان کتاب مذکوررا بسلطان محمود غزنوی تقدیم کرد.- ازجملهٔ نخستین آثار ابوریحان کتاب الآثار الباقیهٔ اوست در ذکر تواریخ واعیاد وایام مشهورهٔ اُمَم مختلف و کیفیت اختلاف تقویمها وبعضی از اصطلاحات نجومی وغیره. این کتاب ازاهمّ کتب اسلامی وازجملهٔ اسناد معتبر مؤلّفان اسلامیست - دیگر «کتاب ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» که ابوریحان آنرا در ذکر عقاید و آراءِ هندوان درباب مسائل فلسفه ونجوم وهیئت وعقاید وقوانین دینی واجتماعی نوشت. این اطلاعات برای ابوریحان درسفرهای هند و معاشرت و مجالست باعلمای آن دیار وترجمهٔ کتب مختلف هندوان حتی کتاب بید (= وید = وِدا) وامثال آنها فراهم آمده است.- «کتاب الاستخراج الاوتار فی الدائرة» و «کتاب التسطیح

۱ - معجم الادبا ج ۱۷ ص ۱۸۴-۱۸۵

وتبطیح الکور» درمسائل ریاضیست. — «کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر» از کتب ذیقیمت قدیم در تحقیق فیزیکی نسبت بجواهر مختلف است واوزان مخصوص مواد مختلف که ابوریحان درین کتاب تعیین کرده است بحدی دقیق است که با آخرین تحقیقات دربارهٔ آنها منطبق یا بسیار نزدیك بدانهاست[1].

ابوریحان صورتی ازمؤلّفات خودرا تاسال ۴۲۷ که مصادف باشصت وپنجمین سال زندگانی اوبوده داده وآن شامل یکصد وسیزده کتابست. این کتب در مسائل مختلف ازقبیل هیئت وطبّ وحکمت وحساب ومباحث فیزیکی وعمل آلات مختلف، ازمنه واوقات، آثارالعلویة، احکام نجوم، اسمار واحادیث، تاریخ، جغرافیا وداروشناسی وعقایدست[2].

ابوریحان بیرونی ازافرادیست که در دنیای قدیم کمتر نظیر دارند واو را بحقّ میتوان درردیف محمدبن زکریای رازی وابونصرفارابی وابوعلی سینا قرارداد. روش اودرتحقیق بحدی دقیق واقوال وی تا بدرجه‌یی موثق است که هیچگاه ارزش علمی خودرا ازدست نخواهدداد. این مرد دقیق النظر دقت واصابت نظر خود را بواقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است امّا اودرفلسفه پیرو روش متعارف عهدخود یعنی آن روش که بوسیلهٔ کندی وفارابی ونظایر آنان تحکیم وتدوین شده بود، نیست بلکه بعقائد خاص وروش جداگانه وشکوك وایرادات خود برارسطو ممتازست. فکر دقیق ریاضی او درفلسفه خواهان حقایقی فارغ ازشکوك و اوهام وبعبارت دیگر حقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلّم وغیر قابل انکار باشد. بهمین سبب است که ابوریحان تنها بمطالعهٔ روش ارسطو وپیروان او یادیگر حکمای یونانی اکتفا نکرد وبعقایدفلسفی سایرملل هم توجّه نمود. وی از آثارفلسفی هندوان کتبی بتازی درآورده بود مانند «کتاب شامل» درباب موجودات محسوس ومعقول وخود نیزدر کلیات مسائل علمی تألیفاتی داشت ودر کتابی که برای ذکر فهرست آثار محمد بن زکریا وآثار خود اختصاص داده شمّه‌یی از مطالعات خویش را درفلسفه بیان داشته است وسؤالاتی که

---

۱ - رجوع شود به: *La Science arabe, Leiden 1939, p. 101*

۲ - رجوع شود به رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی ص ۲۹-۴۳

ابوعلی کرده و ایراداتی که برجوابهای آن سؤالات وارد دانسته است نیز نتایجی از مطالعات فلسفی اورا نشان میدهد ومابعد درین باب سخن خواهیم گفت . از مسائلی که در تحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجّه او بآثار محمدبن زکریا ومطالعات او در کتب مانویه وتحقیق در عقاید آنانست ولی ابوریحان بعد از مطالعهٔ برخی از کتب مانی ازقبول آراء او امتناع ورزید[1] . وی علاوه براصول عقاید مانویه بنظرهای سایر فِرَق مانند یهود و نصاری وهندوان وصابئین توجّه کرده و آنهارا تحت مطالعه ومداقه درآورده است و گذشته ازین باعلمای فِرَقِ مختلف هم مذاکرات و مباحثاتی داشته وازین تلاشهای ذهنی اطلاعات عمیق و گرانبهایی ازاصول عقاید فِرَق وادیان مختلف برای وی حاصل شد که در کتب ذیقیمت اودیده میشود . درمباحثاتی که باابوعلی پیش گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد وعدم توقف اودربرابر روش فلسفی معمول زمان بنیکی آشکارست . درین سؤالهای ابوریحان وجوابهای ابوعلی وایرادات ابوریحان برآنها که نسخ متعدد بصورت رسالهٔ خاص از آن در دست داریم، ابوریحان نخست ده ایراد برارسطو وارد دانست وآن ایرادات را بطریق سؤال برای ابوعلی فرستاد. خلاصهٔ این سؤالات ابوریحان چنین است :

۱ ــ ارسطو بدلیل آنکه فلك نه ازمرکزحرکتی دارد ونه بسوی مرکز، آنرا نه خفیف دانسته است ونه ثقیل . در صورتیکه خفّت یاثقل فلك دور از امکان نیست و همچنین است امکان حرکت مستقیم آن بالذات وبالطبع وحرکت مستدیر آن بالقسر وبالعرض .

۲ ــ چرا ارسطو سخن پیشینیان را درباب فلك پذیرفته وبرآن اعتماد روا داشته است باآنکه دربطلان عقائد آنان که همواره اعتماد برظاهر کرده‌اند تردید نیست ؟

۳ ــ ارسطو بشش جهت معتقدست باآنکه درمکعّب بیش ازشش جهت می‌یابیم وبازچرا شش جهت برای هرجسم تصوّر کرده است وحال آنکه در کره سطح واحدی هست وسطح واحد جهات متعدد ندارد .

۴ ــ چرا ارسطو جزءِ لایتجزّا را انکار کرده وجسم را متصل واحد دانسته است

---

۱ ــ رسالة للبیرونی ص ۳-۴

واگرچه عقیدهٔ قائلین بجزءِ لایتجزّا خود خالی از نقص نیست لیکن عقیدهٔ حکما (مراد مشائین است) از آن فضیح‌ترست.

۵ - با آنکه گروهی از حکما وجود عالمی را غیر از عالم محسوس ما ممکن دانسته‌اند چرا ارسطو آنرا رد کرده وجز همین عالم محسوس وجود عالمی دیگر را ممتنع شمرده است وحال آنکه اطلاع ما بر وجود این عالم از طریق حواس است واین امر دلیل آن نمیشود که وجود هر عالمی را غیر از عالم محسوس خود انکار کنیم.

۶ - ارسطو گوید بیضی وعدسی در حرکت مستدیر بخلاء حاجت دارند و کره حاجتی بخلاء ندارد واین حکم صاحب منطق (یعنی ارسطو) نسبت ببیضی وعدسی درست نیست.

۷ - ارسطو یمین (راست) را مبداء حرکت ومبداء حرکت کواکب را مشرق معلوم کرده‌است از آنجهت که یمین است وبااین کیفیت در تعریف مشرق دچار برهان دوری میشویم.

۸ - ارسطو شکل کرهٔ هوا و کرهٔ اثیر را کروی میداند ومیگوید که در حال حرکت حرارتی حاصل میکند وما میدانیم که هرچه حرکت سریعتر باشد حرارت بیشتر وهرچه کندتر باشد حرارت کمترست واینرا نیز میدانیم که سریعترین حرکات در جسم فلك حرکت دایرهٔ معدّل النهار و بطیء ترین آنها مواضعی است که نزدیك دوقطب باشد پس باید غلظت وحرارت متکوّن از هوا در اطراف دایرهٔ معدّل النهار بیشتر باشد وهرچه بقطبین نزدیکتر شویم کمتر گردد وعنصر ناری ضعیفتر باشد.

۹ - اگر حرارت از مرکز بطرف محیط متصاعد میشود پس چرا حرارت از خورشید وشعاعات آن بما میرسد یعنی از محیط بطرف مرکز میآید؟ حقیقت شعاعات چیست، اجسامند یا اعراض یا غیر آنها؟

۱۰ - چرا انقلاب واستحاله از بعض اشیاء و عناصر ببعض دیگر دست میدهد، آیا انقلاب واستحاله برسبیل مجاورت حاصل می‌شود یا از راه تداخل در خلل وفرج یکدیگر؟

ابوریحان علاوه برین ده سؤال هشت سؤال دیگر کرد در:

۱) علت سریان حرارت در آب

۲) چگونگی حرکات عناصر اربعه بطرف مرکز یا بطرف محیط

۳) چگونگی ادراك باصره

٤) علّت مسکون بودن ربع شمالی زمین و نامسکون بودن سه ربع دیگر

۵) جهات سطوح و کیفیت تماس آنها بایکدیگر

٦) وجود یا عدم خلاء

۷) شکستن اشیاء دربرابر حرارت و برودت شدید

۸) باقی ماندن یخ بر روی آب

تمام این سؤالات ابوریحان نمودار دقت ذهن علمی او و نشانهٔ متوقف نبودن دربرابر افکار گذشتگان است و این معنی از غالب آثار او بنیکی لایحست.

ابوعلی درپاسخ این سؤالات جوابهایی نگاشت که بیشتر برای اثبات سخنان ارسطو بود نه تحقیق و پی جویی درحقایق امور. چون این جوابها در نظر ابوریحان قانع کننده نبود اعتراضاتی بر آنها نوشت و بابوعلی فرستاد. ارزش این اعتراضات در آنست که میتوان از روی آنها ببعضی از نظرهای خاص ابوریحان پی برد مثلاً او برخلاف غالب فلاسفهٔ معاصر خود معتقد نیست که هریك از عناصر محل طبیعی خاصی دارند ویا عقیده ندارد بر آنکه مبداء حرکت چنانکه ارسطو گفته طرف راست و بالنتیجه مبداءِ حرکت کرات از مشرق است. وهمچنین نظر او راجع به نور با ارسطو و ابوعلی فرق دارد چنانکه ابوعلی آنرا کمال ِجسم ِشفاف واز جملهٔ لوازم و ذاتیات آن میداند وابوریحان آنرا جسم می شمارد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا که نام او را در شمار حکمای بزرگ این عهد آورده ایم درعلم ریاضی مانند سایر علوم ِحکمی تألیفات متعدد دارد ودرین فن چنانکه شاگرد او ابوعبید گفته است مطالبی تازه ومسائلی نو داشته است. وی برهریك از اختصارات اقلیدس وارثماطیقی (حساب) وموسیقی که در کتاب شفا گنجانیده زیاداتی آورده است ودرالمجسطی ده شکل دراختلاف منظر ایجاد نموده ودرعلم هیئت درآخر المجسطی مطالبی که پیش ازو دیده نشده بود ذکر کرده ودرارثماطیقی خواصی نیکو ودرموسیقی

اصولی که پیشینیان از آن غفلت ورزیده بودند، آورده است. بهمین جهات مهمترین آثار اورا درابواب علوم ریاضی باید همان دانست که در کتاب الشفا (جزء سوم شامل: الارثماطیقی- علم الموسیقی- علم الهیئة) می بینیم. با اینحال ابوعلی را رسالات جداگانه یی هم دراصول و فروع علم ریاضی هست مانند: الزاویة یا تحقیق مبادئ الهندسة - رؤیة الکواکب باللیل لابالنهار- رسالة فی الموسیقی - الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهیئة- فی سبب قیام الارض فی وسط السماء- ابطال احکام النجوم- فی ابعاد الظاهرة للاجرام السماویة.

علم طب

چنانکه ازمطالعهٔ فصول پیشین دریافته میشود علم طب در میان مسلمین نخست بهمت پزشکان گُندیشاپور وسپس با ترجمه‌ها و تعلیمات دسته‌یی از طبیبان که از زبان یونانی اطلاع داشتند ویا کتب منقولهٔ از یونانی بسریانی را بعربی درمیآوردند، بنیان گذاشته شد. این مترجمان بیشتر بنقل کتب طبیبان مشهوردنیای قدیم مانند ابقراط وروفوس[1] وجالینوس واوریباسیوس[2] وجز آنان، وشروح وجوامع آنها بعربی، اشتغال داشتند و بدست آنان صدها کتاب ورساله و کُنّاش ازیونانی وسریانی بعربی درآمد واساس کار پزشکان ممالك اسلامی قرار گرفت. علاوه برین مسلمین با ترجمهٔ آثار برخی از طبیبان هندی از تجارب پزشکان آن سرزمین نیزاطلاع یافته بودند[3]، از مدرسهٔ گُندیشاپورهم (که خود چنانکه دیده‌ایم درپزشکی پیشرفتهای بسیار حاصل کرده وحتی دربرخی ازموارد ازمراکز یونانی هم پیش افتاده بود) مسلمانان طبعاً استفاده‌های بسیاری بوسیلهٔ اطّباءِ نخستین ایرانی مانند آل بختیشوع و آل ماسویه وغیره کردند. بدین ترتیب کتب بسیارازمنابع مختلف یونانی وایرانی وهندی برای مسلمانان فراهم آمد وطب اسلامی برهمین مبانی استوارنهاده شد وبسرعت پیش رفت. تألیف وتدوین درعلم طب چنانکه درهمین کتاب دیده‌ایم ازقرن دوم هجری آغاز شد ودرقرن سوم

---

۱ - *Rufus d' Ephèse* طبیب مشهوراواخر قرن اول واوایل قرن دوم میلادی

۲ - *Oribasios* طبیب یونانی مشهورقرن چهارم میلادی

۳ - رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص ۳۴۲ و ۳۷۸ و ۴۲۱

هجری یکی از مهمترین کتب طب عربی یعنی فردوس الحکمة بدست دانشمند مشهور علی بن ربّن الطبری تألیف شد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطباء جهان که اورا بحق جانشین جالینوس دانسته و «جالینوس العرب» لقب داده‌اند، یعنی **محمد بن زکریای رازی** که شرح احوال و عقاید فلسفی اورا پیش ازین گفته‌ایم، شروع بتألیف کتب مهمّ طبّی خود کرد. تألیفات طبّی او متعدد و بنا بر صورتی که ابوریحان از کتب او ذکر کرده متجاوز از پنجاه و شش کتاب بزرگ و کوچك بوده است.

مهمترین تألیف طبّی او کتاب الحاوی است که از قرن چهارم ببعد همواره از اُمّهات کتب طب شمرده میشده است. این کتاب حکم دائرة المعارف بسیار مفصّلی از علم طب دارد و بسبب تفصیل بسیار از تمام اجزاء آن که بسی میرسید نسخی در دست نیست بلکه مجموعهٔ آنچه از متن عربی آن در دست است در حدود نصف آن کتابست و حال آنکه اجزاء ترجمه شدهٔ بلاتین ازین کتاب به ۲۵ میرسد. این کتاب را شاگردان رازی بعد از وی بدستور ابن العمید از روی یادداشتهای استاد خود مرتّب و از مسوده خارج کردند. اهمیت این کتاب علاوه بر تفصیل و اشتمال بر انواع شعب و فنون علم طب و در برداشتن کاملترین اطلاعاتی که تا عهد مؤلّف آن وجود داشته است، در آنست که رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشتهایی را که در مدت عمل و معالجات خود فراهم آورده بود در آن گنجانده و جنبهٔ تجربی خاصی بآن بخشیده است و این صفت نه تنها در میان کتب طبّی سایر مؤلّفان اسلامی بلکه در دیگر آثار رازی هم کمتر دیده میشود. ترجمه‌ها و تحقیقاتی که اروپائیان راجع باین کتاب کرده‌اند بسیارست و فرصت ذکر آنها در اینجا نیست[1].

دیگر از کتب مشهور رازی در طب کتاب المنصوری یا الطب المنصوری است که بنام منصور بن اسحق سامانی حاکم ری نوشته شده و نسبت بکتاب الحاوی کتابی مختصر ولی جزء کتب مهمّ طب است که از قدیم الایام همواره طرف توجّه بوده است. این کتاب در ده جزء

---

۱ - رجوع شود به: *La Science arabe p.* 91 - 92 و به:
E. Browne : La Médecine arabe, trad, française par Renaud, p. 54 - 59

تألیف شده و در قرون وسطی چندبار بزبان لاتین درآمده وبعد بدفعات متعدد چاپ شده است. غیر ازین چندین رسالهٔ کوچك او هم در قرون وسطی بدست مترجمان لاتینی بآن زبان درآمده وبعد از اختراع چاپ بطبع رسیده است. از کتب معروف دیگر رازی کتاب الشکوك اوست که در آن ایراداتی برجالینوس وارد دانسته است[۱]. ودیگر کتاب من لایحضره الطبیب که بقول ابن ابی اصیبعه به «طبّ الفقراء» مشهور بوده است زیرا درین کتاب دستورهای سهل الوصولی برای علاجست که بی حاجت بطبیب میتوان از آن استفاده کرد. دیگر از کتب قابل توجّه رازی کتاب «برء الساعة» است که متضمّن معالجات سریع برای امراض است. دیگر الفاخر فی الطبّ و دیگر دفع مضار الاغذیة ودیگر المدخل الصغیر، والفصول فی الطبّ است که به مرشد محمد زکریای رازی معروف بود.

دیگر از اجلّهٔ اطّباء قرن چهارم **ابوالحسن احمد بن محمد الطبری** طبیب رکن الدولهٔ دیلمی است که از کتاب مشهورش بنام «المعالجة البقراطیة» نسخی در دست است. این کتاب درده جزء وحاوی معالجات انواع امراض دراعضاء مختلف آدمی است وعلاوه بر بحث درامراض و کیفیت علاج آنها بتشریح اعضاء هم در آن توجّه شده و این رسم درجمیع کتب بزرگ طبّی اسلامی مراعات گردیده است. ظاهراً این کتاب اصلاً بفارسی تألیف وبعد از آن بعربی گردانده شده باشد[۲].

ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری از اطّباء بسیار معروف اوائل قرن چهارم بوده است[۳] که شیخوخت او مصادف بود باجوانی ابوعلی ونوشته‌اند که ابن سینا چندی درخدمت او علماً وعملاً بتعلّم علم طبّ اشتغال داشت[٤]. ازو کتابی بنام غنی ومنی درسه مقاله دردست است (مقالهٔ اول: فی امراض الحادثة من الفرق الی القدم. مقالهٔ دوم:

---

۱ - راجع باین کتاب و کیفیت شکوك رازی برجالینوس رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ٤۳-٤٥

۲ - *La Science arabe, p. 120*

۳ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۷

٤ - نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ٥٥ و ۳۸۱

فی العِلَل الظاهرة. مقالهٔ سوم : فی الحُمّیات).

بزرگترین طبیب اسلامی بعد از رازی **علی بن عباس مجوسی اهوازی** طبیب عضدالدوله است. وی شاگرد پزشک بزرگ ایرانی ابوماهر موسی بن سیّار قمی بوده است. وفات او در سال ۳۸۴ بوده و چون بر دین زردشتی بود او را مجوسی گفته‌اند. از کتاب مشهور او کامل الصناعة فی الطبّ معروف به الطبّ الملکی و کُنّاش عضدی نسخ بسیار در دست است و چندبار بطبع رسیده. این کتاب بیست مقاله دارد که در تمام ابواب علم طب بتفصیل نوشته شده و پیش از قانون کاملترین کتاب در فنّ طب شمرده میشد و بعد از تألیف کتاب قانون هم همواره جزو کتب مهمّ مورد مطالعه و استفادهٔ اهل فنّ بوده است. این کتاب بلاتینی ترجمه شده و آن ترجمه چندبار بطبع رسیده است.

ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی طبیب بزرگ معاصر ابن سینا است که بقولی یکی از استادان او در طبّ بوده و در دربار آل مأمون در خوارزم زندگی میکرده است تا در حدود سال ۴۰۳ هنگامی که بهمراهی ابن سینا از بیابان خوارزم بجانب خراسان میرفته در آن بیابان درگذشت. کتاب مشهور او «المائة فی الصناعة الطبیة» است که کتاب بزرگی حاوی تمام ابواب طبّ است و از و علاوه برین کتاب چند رسالهٔ دیگر نیز در دست است. ابوسهل در مسائل دیگری از قبیل هندسه و نجوم و حکمت نیز آثاری داشته است[1].

ابوعلی بن سینا طبیب بسیار بزرگ آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و کسی است که طبّ اسلامی را بمنتهای کمال رسانیده و بآن نظم منطقی و جنبهٔ علمی کامل داده است. از ابن سینا رسالات و ارجوزه‌ها و کتب متعدد در مسائل مختلف طبّ در دست است مانند : الادویة القلبیة، ارجوزة فی التشریح ، ارجوزة فی المجرّبات فی الطب ، ارجوزة فی الوصایا الطبیة، الاقراباذین، فی حفظ الصحة ، دفع المضار الکلیه من الابدان الانسانیة ، سیاسة البدن ، الفصد ، فصول فی الطب ، المسائل الطبیة ، منافع الاعضاء ، فی بیان النبض ، فی الهندباء ، رسالهٔ نبض (بفارسی) ، تشریح الاعضاء (بفارسی) ، رسالهٔ جودیه (بفارسی)، کتاب القانون وغیره. القانون مهمترین کتاب ابوعلی سینا در طبّ

---

۱ ـ رسالة البیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۴۵

واز جملهٔ مهمترین کتب اسلامی وازارکان این علم در دنیای قدیم است. القانون در پنج کتاب است:

۱) در امور کلی علم طبّ شامل چهار فنّ ۲) ادویهٔ مفرده شامل دو جمله ۳) امراض جزئیهٔ اعضاء انسان شامل بیست ودو فنّ ۴) امراض جزئیه‌یی که اختصاص باعضاء معینی ندارد شامل هفت فنّ ۵) در ادویهٔ مرکّبه (اقراباذین) شامل چند مقاله ودو جمله.

ازین کتاب نسخ متعدد در دست است وچند بار بطبع رسیده و از آن بتمامی یا باجزاء ترجمه‌های متعدد بلاتینی وسایر السنه شده که چندین بار بطبع رسیده است. این کتاب بسبب اهمیت و اعتباری که در طب اسلامی دارد از آغاز تألیف مورد توجّه علمای اسلامی واقع شد وبهمین جهت شروح متعدد بر آن نگاشتند ومختصراتی از آن ترتیب دادند وباز آن مختصرات را شرح کردند ویا حواشی متعدد بر آن نوشتند[1].

صیدنه وسایر اقسام علوم طبیعی

در سایر علوم طبیعی از قبیل صیدنه (داروشناسی) و بیطره (ستورپزشکی) وعلم الحشائش (گیاه‌شناسی) وعلم الحیوان وعلم المعادن نیز تا اواخر این عهد پیشرفتهای بسیار حاصل شد زیرا همهٔ این علوم درعلم طبّ بکار میآمد واز دانستن آنها برای تکمیل فنّ طبّ چاره نبود. درعلم الکیمیا دنبال زحماتی که یونانیان کشیده بودند در تمدن اسلامی گرفته شد ودر همین عهد علم مذکور بمراحلی از ترقی رسید وبعد از آن کار مهمی در آن صورت نگرفت.

علم داروشناسی درغالب کُنّاش‌ها و کتب بزرگ طب یك یا دو باب از ابواب بزرگ آنها را ترتیب میداد یعنی گاه ادویهٔ مفرده ومرکّبه را جدا از یکدیگر و گاه دریك باب مورد مطالعه قرار میدادند و با اینحال ترتیب کتابهای علیحده باین منظور هم میان مسلمین معمول بوده است.

ازجملهٔ کتب مهمی که درین فن ترتیب یافته ودر بیمارستانها ودکانهای داروفروشان مورد استفاده بود کتاب **شاپور بن سهل گندیشاپوری** (م. ۲۵۵) است که بقول ابن الندیم

---

۱ - رجوع شود بجشن نامهٔ ابن سینا، دکتر صفاء ج ۱ ص ۱۰۱ و به فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا، دکتر یحیی مهدوی ص ۱۸۹-۱۹۵

صاحب بیمارستان گندیشاپور بود و کتاب مشهور او موسوم به «کتاب الاقراباذین» در بیست و دو باب بوده است[۱]. این کتاب در اواخر قرن سوم و تمام قرن چهارم و پنجم و قسمتی از قرن ششم در دکانهای داروفروشان و بیمارستانهای بغداد مورد استفاده بود تا اقراباذین ابن التلمیذ (م. ۵۶۰) جای آنرا گرفت. درهمین اوان کتابهای مشهور دیگری هم درین فن پدید آمد که از لحاظ ما مهمتر از همه **کتاب الابنیة عن حقائق الادویة** است که **ابومنصور موفق بن علی هروی** درقرن چهارم یا پنجم (؟) بزبان فارسی تألیف کرد. راجع باین کتاب که نام ۵۸۵ داروی مختلف در آن آمده است بعدازین سخن خواهیم گفت.

ازهمین اوان کتاب مشهوری درمعرفت حیوان دردست است. از **ابوسعید عبیدالله** (یا عبدالله) **بن جبرائیل بن عبیدالله بن بختیشوع** (متوفی درحدود ۴۴۹ یا ۴۵۰) باسم «طبایع الحیوان وخواصها ومنافع اعضائها». ازروی همین کتاب و کتاب نعت الحیوان ارسطو کتاب دیگری بنام (نعت الحیوان ومنافعه) ترتیب داده شده است که نسخهٔ آن هم دردست است. ازعبیدالله کتاب معتبری درطبّ بنام «الروضة الطبیعیّة» دردست داریم.

کتاب مشهوری که درمعرفت جواهر و معادن نوشته شده کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر ست از **ابوریحان بیرونی** که مخصوصاً از لحاظ اطلاعات فیزیکی و کیمیاوی دارای اهمیت فراوانست ومعلوم میدارد که دراواخر این عهد علوم مذکور بکدام مرتبه ازترقی رسید.

علم کیمیا (= شیمی) بقولی ازعهد بنی امیّه بوسیلهٔ خالدبن یزید وبتحقیق از عهدی که نقل کتب علمی بزبان عربی معمول شد، یعنی ازاواسط قرن دوم هجری میان مسلمانان رائج گشت، وازنخستین علمای این علم درمیان مسلمانان یکی جابربن حیّان است که دروجود تاریخی او تردید دارند ولی رسائل متعددی در کیمیا باسم او مشهور است. بزرگترین کیمیادانان قدیم که در تمدن اسلامی از ذکر نام او چاره‌یی نیست **ابوبکر محمد بن زکریای رازی** است. تحقیقات و مطالعات و تجارب رازی در علم کیمیا بحدّی علمی ودقیقست که باید اورابزرگتر ازهمهٔ کسانی دانست که درتمدّن

---

۱ - الفهرست ص۴۱۳

اسلامی درین باب بانظر علمی دقیق وارد شده و کتاب تألیف کرده‌اند. از جملهٔ کتبی که ابوریحان بیرونی در کیمیا برازی نسبت داده این کتابها را ذکر میکنیم: المدخل التعلیمی، علل المعادن، اثبات الصناعة، کتاب الحجر، کتاب التدبیر، کتاب الاکسیر، کتاب شرف الصناعة، کتاب الترتیب، کتاب الشواهد، کتاب السرّ، کتاب سرّ الحکما و غیره. از نتایج تجارب و تحقیقات رازی در علم کیمیا کشف جوهر گوگرد (= زیت الزاج) و کشف الکل (= الکحل، الکحول) است.

دیگر از مؤلّفین کتب کیمیا در ایران **قاضی ابوالحسن عبدالجبّار بن احمد الهمدانی** (م. ۴۱۵) را ذکر کرده‌اند. وی در عهد خود از مشاهیر شیوخ معتزله بود. کتابی که بنام رسالة فی علم الکیمیا بدو نسبت داده‌اند مشهورست.

دیگر **ابوالحاکم محمد بن عبدالملك الصالحی الخوارزمی الکاثی** ساکن بغدادست که درحدود سال ۴۲۵ هجری رساله‌یی بنام عین الصنعة وعون الصناعة نوشت. ازین رساله اصل عربی و ترجمهٔ فارسی و ترجمهٔ انگلیسی آن بطبع رسیده است.

دیگر **ابوعلی بن سیناست** که چند رساله در کیمیا از و باقی مانده و یا باو نسبت یافته است مانند: الاکسیر، یا امر مستور الصنعة، یا الکیمیا، الدرّ المکنون والجواهر المصون، رسالة فی الصناعة العالیة.

جغرافیا

از علومی که میان مسلمانان تا پایان این عهد ترقیات شگرف کرده علم جغرافیاست و سهم عمده واساسی در پیشرفت این علم با ایرانیانست. علم جغرافیا درمیان مسلمانان براثر ترجمهٔ کتاب جغرافیای بطلمیوس و آشنایی با اصول آن معمول شد و با استفاده از اطلاعاتی که مسلمانان از مسالك و ممالك برای مقاصد جنگی واداری و دیوانی و نظایر این امور فراهم آورده بودند راه تکامل پیمود چنانکه از اوایل قرن چهارم تا عهد تسلّط سلاجقه علمای بزرگی درین فن ظهور کردند و کتب معتبری پدید آوردند که از جهات مختلف مانند شرح مسائل طبیعی واقتصادی واجتماعی و سیاسی ممالك و نواحی و توجّه باصول ریاضی این علم و ترسیم نقشه‌ها و بیان مسافات و غیره مورد توجّه است.

اولین جغرافیانویس بزرگ که در تمدن اسلامی ظهور کرد **ابوالقاسم محمد بن**

خردادبه است که کتاب مشهور او بنام «کتاب المسالك والممالك» درحوالی سنهٔ ۲۳۲ هجری تألیف شده. وی دربیان حدود ارض ومسالك وممالك آن بر کتاب بطلمیوس اعتماد کرد.

دراواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم چند کتاب مهم دیگر در جغرافیا تألیف شد که از آن جمله است کتاب صورالاقالیم از **ابوزید البلخی** در بیست جزو در ذکر اُمّهاتِ مُدُن ونواحی[1]. ازین کتاب که از اُمّهات کُتب جغرافیا بود نسخه‌یی در دست نیست واخیراً ترجمهٔ قسمتی از آن بفارسی بدست آمده که نسخهٔ آن از قرن ششم هجریست وچند نقشهٔ جغرافیایی دارد.

در اوائل قرن چهارم **ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی** مورّخ بزرگ (م. ۳٤٦) درقسمتی از کتاب ذیقیمت خود بنام مُرُوج الذّهَب ومعادن الجوهر تحقیقات جغرافیایی دقیق کرده ودر آن تحقیقات نسبت بممالك وامم مختلف توصیفاتی آورده وتوضیحاتی سودمند وعالمانه داده است.

درنیمهٔ دوم قرن چهارم چند عالم جغرافیا ظهور کرده و کتابهایی خاصّ این علم نوشته‌اند که باید آنها را بهترین کتب اسلامی درنوع خود شمرد. ازین میان نخست باید نام **ابوالقاسم محمد بن حَوْقَل بغدادی** را ذکر کرد که معاصر باابوصالح منصور ابن نوح سامانی (۳۵۰-۳٦٦) بوده ودرایام همین پادشاه درایران سیاحت وتحقیق کرده است[2]. اطلاعات دقیقی که ابن حَوقَل درباب جغرافیای همهٔ ممالك اسلامی ازغرب گرفته تاشرق جمع کرده ونقشه‌هایی که ازجمیع معمورهٔ ارض و ولایات ونواحی مختلف داده وتوصیفاتی که ازاقالیم وبلدان وجبایات وخراجات وانهار وبحار ومسافات ومذاهب وادیان ورسوم وآداب وملوك وامراء وتجارت و زراعت نواحی مختلف کرده بسیار دقیق است واهمیت آن برای ما مخصوصاً درذکر دقیق جغرافیای ایران تااقصای ماوراء النهر وسندست. این کتاب مُعَوَّلست بر کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه و کتاب الخراج قدامة بن جعفر (م. ۳۱۰).

---

۱ - برای اطلاع ازچگونگی این کتاب رجوع کنید باحسن التقاسیم ص ٤

۲ - صورة الارض ص ٤۷۲

دانشمند بزرگ دیگری که درین عهد اثر مشهوری ازو در جغرافیا داریم **ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری** معروف بکرخی است که کتاب مسالك الممالك او مُعوّلست بر کتاب صور الاقالیم ابوزید بلخی.

درعهد سامانیان جغرافیانویس دیگری تمام ایرانرا علاوه برسایر نواحی ممالك اسلامی سیاحت کرد و کتاب معتبری درجغرافیا بنام احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نوشت که مخصوصاً ازحیث دقت در بیان آداب وعادات ومذاهب و السنهٔ اقوام وملل بسیار قابل توجّه است واو **شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسی** معروف به بشّاری است.

دراواخر قرن چهارم یکی ازرجال بزرگ ادب وسیاست بنام **ابو عبدالله احمد ابن محمد جیهانی** (که ازسال ٣٦٥ بوزارت ابوصالح منصور بن نوح انتخاب شده[1] ودر سال ٣٦٧ ازوزارت معزول وعتبی بجای او منصوب گردیده[2]) کتابی درجغرافیا تألیف نمود بنام کتاب المسالك والممالك که المقدسی وصف مفصّلی از آن کرده است واین کتاب باوجود تفصیل درذکر راهها ازجهات دیگر ناقص بود[3].

دراینجا ذکر یکی از کتب مهم جغرافیا بفارسی بنام **حدود العالم من المشرق الی المغرب** لازمست که از اُمّهات کتب جغرافیا بزبان فارسی است ودرعهد سامانیان تألیف شده وماراجع بآن درذکر نثر فارسی درین عهد سخن خواهیم گفت.

آخرین کسی که در عهد مورد مطالعهٔ ما یك اثر بسیار مهم که دارای ارزش جغرافیایی بسیارست بیادگار نهاده، **ابوریحان بیرونی** است. کتاب مشهور او بنام ماللهند که پیش ازین ذکر آن رفته است[4] ازحیث اشتمال براطلاعات مهمی از هندوستان وهندوان درعهد مؤلّف قابل توجّه است. این کتاب باچنان دقت وباچندان مطالعهٔ عمیق فراهم آمده است که هنوزهم مورد استفاده ودرنوع خود از کتب معتبر عالمست.

---

١ - تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ٣٦

٢ - ایضاً ص ٣٧

٣ - المسالك والممالك ص ٣-٤ . کشف الظنون ص ١٦٦٤

٤ - رجوع شود بهمین کتاب ص ٣٣٨

۳- علوم ادبی

علوم ادبی مانند دیگر علوم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بمنتهای ترقی خود رسید و بهمان نحو که در سایر علوم بزرگترین عالمان درین عهد پدید آمدند و کتب اساسی درین عهد تألیف شد، همچنان در علوم ادبیهٔ عرب هم عمدهٔ کتب و عمدهٔ علما درین دوره بوجود آمدند. علوم ادبی در آغاز این عهد با همان روش قرن سوم مطالعه و تحقیق میشد بدین معنی که استادان بزرگ درین فن بیشتر کسانی بودند که از طریق علم روایت وارد در فنون مختلف ادب میشدند مثلاً کیفیت بحث درین علم چنان بود که همواره کلام فصحا را مطرح میکردند و در فوائد لغوی و نحوی آن با استشهاد واستناد باشعار عرب و آیات قرآن و کلام بلغا سخن میگفتند. استاد بدین طریق مطالب گوناگون را املاء میکرد و شاگردان استملاء می‌نمودند وازین طریق کتب امالی پدید می‌آمد مانند کتاب امالی ابوعلی قالی وامالی ابواسحق زجّاج. پیداست که با این روش توجّه بجزئیات وصور منفرده و کلمات واحد و جمله‌های واحد اساس کار بود نه ابتدا بکلیات وذکر اصول کلیه و آوردن جزئیات بعنوان شاهد. استفاده ازین روش باعث بود که متعلّمین زبان و لغت عرب در کار خود ورزیده شوند و درعین فراگرفتن زبان بقواعد لسانی آن پی‌برند واینست یکی از اسرار ظهور نویسندگان وشاعران بزرگ در قرون نخستین هجرت تا اواخر عهدی که مطالعه می کنیم. اما درهمین عهد براثر رواج علوم عقلی و آشنایی ذهن مسلمین با منطق یونانی و پدید آمدن مؤلّفاتی که نظم منطقی وعلمی داشته، در کیفیت مطالعهٔ ادبا در علوم ادبی تغییری حاصل شد وبراثر آن علم نحو از صورت املاء بیرون آمد وهیأت علم مدوّنی را با قواعد مرتّب و مباحث منظم گرفت. شاید یکی دیگر ازعلل تداول این روش پدید آمدن مدارس معیّن ومحصّلان موظف وثابت واحتیاج بداشتن کتب درسی هم بوده‌است.

درعلم لغت هم وضع بدین منوال بود. تامدتی از قرن چهارم پیروی از روش علمای لغت در دورهٔ قبل متداول بود. غالباً مباحث لغوی همراه بامباحث نحوی درضمن مجالس املاء بمیان میآمد وتدوین کتب لغت هم تامدتی مدید برروش کتاب العین خلیل صورت

میگرفت تا در اواخر قرن چهارم با ظهور **جوهری فارابی** علم لغت با توجّه بمبانی اشتقاق و نظم ابتثی تکامل یافت و کتب لغت باین سبک تدوین شد و این امر را مخصوصاً تکامل علم اشتقاق بوسیلهٔ **ابن جنّی** (م. ۳۹۲) و بحث در اشتقاق کلمات از حیث موادّ آنها، نه از حیث هیأت ظاهر شان، تسهیل کرد.

از مشاهیر مطلعین از علوم زبان عربی در ایران این عهد دانشمندان ذیل را اسم میبریم:

ابو بکر محمد بن دُرَیْد الازدی البصری معروف به **ابن دُرَیْد** (۲۲۳ - ۳۲۱) از مشاهیر علمای ادبی، استادِ ابوعلی قالی وابوسعید سیرافی. ابوعلی قالی قصص ادبی مطبوعی ازو در کتاب امالیِ خود نقل کرده است و چنانکه علمای ادب اشاره کرده‌اند او نخستین کسی است که مقامه‌نویسی را درادب عربی معمول کرد. از آثار او کتاب الجَمْهَرة فی اللّغة، المقصورة و کتاب الاشتقاق است.

از مشاهیر شاگردان او یکی ابوعلی قالی است که ذکر او گذشت و دیگر ابوالفرج اصفهانی که نام اورا در شمار نویسندگان خواهیم آورد.

دیگر **ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی** از ائمّهٔ مشهور نحو و لغت و فقه و حدیث وعلوم قرآن و کلام است. پدر او نخست بر دین زرتشتی بود و بعد اسلام آورد وابوسعید خود در عربیت و زهد و صلاح و عفاف مشهور بود. از مهمترین آثار او شرح کتاب سیبویه است. وفات او در سال ۳۶۸ اتفاق افتاد. ابوحَیّان توحیدی نویسندهٔ مشهور در علوم ادبیه شاگرد سیرافی بود. ابوسعید سیرافی بر اثر شهرتی که داشت مرجع امرا و علما و افاضل بود واز آنجمله نوح بن نصر سامانی نامه‌یی باو نوشت و چهارصد سؤال که غالب آنها الفاظ لُغَویه بود ازو کرد و بلعمی وزیر نامه‌یی مشتمل بر سؤالاتی درباب قرآن بدو نوشت ومروان بن محمد ملك دیلم از آذربایجان یکصد وبیست سؤال درباب قرآن وحدیث نزد او فرستاد وابوجعفر احمد بن محمد صفّاری هفتاد سؤال راجع بقرآن وصد سؤال راجع بکلمات عربی وسیصد بیت شعر وچهل مسأله در احکام وسی مسأله در اصول بر طریق متکلّمین ازو کرد واو آنهمه را جواب گفت. سیرافی همان کسی است که با ابو بشر متّی بن یونس القُنائی مناظرهٔ بزرگی در رجحان نحو عربی بر منطق یونانی کرد وصورت این مناظره در کتاب الامتاع والمؤانسة آمده است. از جملهٔ کتب او کتاب اخبار النحویین البصریین

دردست است. سیرافی بیشتر بروش حفظ وروایت متّکی بود ولی شاگرد او **ابوعلی حسن بن احمد فارسی** (۳۰۷-۳۷۷) بیشتر بقیاس اتّکاء داشت. اوو شاگردش **ابن جنّی** ابواب جدیدی درنحو وتصریف ابتکار کردند. ابوعلی درفارس ولادت یافت وهمانجا بتحصیل علوم ادبی اشتغال ورزید وبعد از آن مدتی درحلب نزد سیف‌الدولهٔ حمدان بسر برد ودر آنجا بامتنبّی مناظراتی داشت. سپس بفارس بازگشت وبمصاحبت عضدالدوله نائل گردید وکتاب الایضاح والتکملة فی‌النحو را برای او تدوین کرد.

صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (م. ۳۸۵) وزیر مشهور دیلمی ونویسندهٔ بزرگ از افاضل علمای لغت ونحوست. اثر مشهور او در علوم ادبی کتاب المحیط درلغت عربی است که از اُمّهات کتب لغت عرب محسوب میشود ونام اورا درشمار نویسندگان این عهد هم خواهیم آورد.

ابوالحسین احمد بن فارس الرّازی از ائمهٔ بزرگ لغت درعهد خود بود و کتاب المجمل درلغت از وست. وی مدتی درری وهمدان توقف داشت وبدیع‌الزمان همدانی شاگرد اوست. وفاتش بسال ۳۹۰ درشهرری اتفاق افتاد. ازجملهٔ کتب او که اکنون دردست است کتاب الصاحبی است بنام صاحب بن عبّاد. این کتاب محتوی بحثهای ذیقیمتی دراصل زبان عربی وخصائص آن واختلاف لهجات عربی بنابر اختلاف قبایل عربست.

ابومنصور محمد بن احمد الأزهری هروی (م. ۳۷۰) از جملهٔ بزرگترین علمای ادب دراین عهدست. ولادت ووفات او درشهر هرات اتفاق افتاد. وی مدتی درعراق وجزیرة‌العرب بجمع لغت مشغول بود وچندی هم بدست قرامطه درعربستان اسیرشد ودر آنجا براثر معاشرت باعربان بسیاری از لغات و اصطلاحات حقیقی زبان عرب را فراگرفت. کتاب مشهور او درلغت التهذیب است. ابن منظور صاحب کتاب لسان‌العرب درمقدمهٔ کتاب خود کتاب التهذیب ازهری را از اُمّهات کتب لغت شمرده‌است.

اسمعیل بن حمّاد جوهری فارابی هم مانند سَلَفِ خود مدتی برای جمع لغت درمیان قبایل عرب بسربرد وباذخیرهٔ سرشاری از لغت بنیشابور رفت ودر آنجا بتدریس پرداخت و کتاب الصحاح فی‌اللغة را که آن هم از اُمّهات لغت شمرده شده است تألیف کرد. وفات او درسال ۳۹۸ اتفاق افتاد.

دیگر از علمای لغت و ادب درین عهد **ابوعمرو احمد بن محمد بن ابراهیم زوزنی** (م. ۳۷۴) از زوزن خراسان میان نیشابور و هرات است. از آثار مشهور او شرح معلّقات سبع است که دلالت تامّی بر وسعت اطلاع زوزنی در لغت و نحو و تصریف دارد.

بسیاری دیگر از اصحاب علوم ادبی درین عهد بوده‌اند که بسبب اشتغال بتألیفات ادبی نام آنان در شمار نویسندگان خواهد آمد. در ذیل این مبحث باید یادآور شویم که:

علوم بلاغت درین قرن مراحل مهمی از ترقی را سیر کرد. در شرح قصاید و اشعار که درین دوره معمول بود و در مجالس درسی که بطریق املاء صورت میگرفت، تحقیقاتی در مسائل بلاغی انجام میشد، لیکن کار اساسی را درین علم کسانی انجام دادند که کتب خاصی وقف بحث در مسائل مذکور نمودند. ازجملهٔ این بحثها یکی آنست که صاحب بن عَبّاد در انتقاد بر متنبّی در رسالهٔ خاص خود نوشت. وقتی صاحب رسالهٔ خود را در اظهار مَساوی متنبّی تألیف کرد یکی از ادبای معروف عهد او بنام **ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی** (۲۹۰-۳۶۶) معاصر صاحب و قاضی ری کتابی بنام کتاب الوساطة بین المتنبّی و خصومه نوشت. بعد از علی بن عبدالعزیز **عبدالقاهر ابن عبدالرحمن الجرجانی** (م. ۴۷۴) درین کار از آن استاد پیشی گرفت و بتدوین اصول علم بلاغت پرداخت و دو کتاب خود «دلائل الاعجاز» و «اسرار البلاغة» را تألیف کرد.*

* برای اطلاع از احوال ادبائی که ذکر آنان درین مبحث گذشته است رجوع شود به: معجم الادباء یاقوت حموی: ابن دُرَید ج ۱۸ ص ۱۲۷-۱۴۳. ابوسعید سیرافی ج ۸ ص ۱۴۵-۲۳۲. ابوعلی فارسی ج ۷ ص ۲۳۲-۲۶۱. صاحب بن عبّاد ج ۶ ص ۱۶۸-۳۱۷. ازهری هروی ج ۱۷ ص ۱۶۴-۱۶۷. جوهری فارابی ج ۶ ص ۱۵۱-۱۶۵. علی بن عبدالعزیز جرجانی ج ۱۴ ص ۱۴-۳۵

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

۱ - وضع عمومی زبان وادب فارسی

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست یعنی عهدی که با قدرت شاهان سامانی در ماوراءالنهر وخراسان آغازشده وبتسلّط سلاجقه بربغداد ختم گردیده است ، باآنکه ابتدای ترقی ادب فارسی‌است یکی ازمهمترین ادوار ادبی‌ما محسوب میگردد . در ابتدای این‌عهد رودکی‌استادشاعران ، ودراواخر این‌دوره فردوسی وعنصری‌دواستاد مسلّم شعرپارسی زندگی میکرده‌اند . شاعران دیگری که درین‌دوره بسر میبردند نیز هریك صاحب‌شهرت واهمیت خاص درتاریخ ادبیات فارسی هستند. کمتر دوره‌یی ازادوارادبی فارسی‌است که اینهمه شاعراستاد وبزرگ ،آنهم از یك ناحیهٔ محدود ، درآن زندگی کرده باشندو کمترعهدیست که فصاحت‌وجزالت کلام تااین‌حدّفطری وملکهٔ گویندگان آن باشد . کثرت شعر وتعدّدآثار گویندگان چنانکه‌خواهیم‌دید یکی ازخصائص عمدهٔ این‌عهدست . علّت عمدهٔ این توسعه ورواج روزافزون شعردر عهد موردمطالعهٔ ما تشویق بی‌سابقهٔ شاهان نسبت بشعرا ونویسندگانست . همهٔ امرا و شاهان مشرق درین عهد نسبت بگویندگان پارسی زبان و نویسندگان و شعرای

تازی گوی ایرانی رعایت کمال احترام را میکرده‌اند واگر هم اتفاقاً واقعه‌یی نظیر حادثهٔ میان سلطان محمود وفردوسی درین عهد بمیان میآمد معلول جریانات اجتماعی وسیاسی خاص بود نه معلول بی‌حرمتی شعرا و گویندگان در نزد این سلاطین. صِلات گران ونعمتهای جزیل واموال کثیری که امرا وسلاطین درین دوره در راه تشویق شاعران صرف میکرده‌اند بحدّی بود که آنانرا بدرجات بلندی از ثروت وتنعّم میرسانید. دربارهٔ رودکی گفته‌اند که بُنهٔ اورا چهارصد شتر میکشید[1] ودربارهٔ عنصری گفته‌شده است که از نقره دیکدان واز زر آلات خوان ترتیب داد[2] وبعضی از شاعران درین عهد چنان ثروتمند میشدند که حتی محسود معاصران خویش میگردیدند[3] و گروهی از گویندگان چندان تنعّم وجلال داشتند که باغلامان سیمین کمر وزرّین کمر حرکت میکردند[4] ودرحقیقت مانند شاهان باموکب خاص از معابر میگذشتند.

این وضع نتیجهٔ مستقیم تشویق پادشاهان نسبت بگویندگان مذکور واعزاز واکرام آنان بود واین حال هرگز پدید نمیآمد مگر بر اثر علاقهٔ خاصّ شاهان و امیران ووزیران نسبت بادب وشعر.

درمیان سلاطین وامرا ووزرای این عهد بسیار کسان داریم که یا خود شاعر ونویسنده بوده‌اند (مانند شمس‌المعالی قابوس وآغاجی و طاهربن فضل چغانی وامیر ابوالمظفّر چغانی وابن‌العمید وصاحب‌بن عَبّاد وعتبی وجیهانی وابوالفضل بلعمی وابوعلی بلعمی ونظایر آنان) ویا از تشویق وبزرگداشت نویسندگان وشاعران پارسی گوی و تازی گوی بهیچروی غفلت نداشتند.

---

۱ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن ص ۳۳

۲ - اشاره است باین بیت ازخاقانی:

شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

۳ - اشاره است بشعر ابوزراعهٔ معمری دربارهٔ رودکی. رجوع شود بشرح حال رودکی. ونیز اشاره است باین بیت فرخی:

محسود بزرگان شدم از خدمت محمود خدمتگر محمود چنین باید هموار

۴ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۰

سامانیان خصوصاً بنثر و نظم پارسی توجّه خاص مبذول میداشتند . بسبب همین توجّه بود که شاعران را آنهمه تشویق و تکریم میکردند و مستقیماً برای ایجاد منظومهایی مثل شاهنامه یا ترجمهٔ کتبی مانند کلیله و دمنهٔ ابن المقفّع [۱] و تاریخ طبری و تفسیر کبیر طبری [۲] فرمانهایی صادر میکردند و برخی از وزیران آنان مانند ابوالفضل بلعمی مشوّق شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه میشدند یا افرادی از قبیل ابوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان پارسی همّت می گماشتند .

شاید یکی از علل بزرگ ترویج نثر و نظم پارسی بوسیلهٔ سامانیان تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن نظر یعقوب بن لیث درین زمینه بوده است و علّت دیگر آنکه سامانیان میکوشیدند دربار آنان همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد در زیر تسلّط خلفای عبّاسی دارا بود و گویا این فکر بود که شاعران را بسرودن نظیر این بیت برمیانگیخته است که :

امروز بهر حالی بغداد بخاراست کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست

غیر از بخارا که مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود، درعهدی که مورد مطالعهٔ ماست مراکز مهم دیگری مانند سیستان و غزنین و گرگان و چغانیان و نیشابور و ری و سمرقند برای ادب فارسی وجود داشت و در مراکز ادبی مشرق رونق شعر و نثر پارسی بیش از سایر مراکز بوده است و برویهم در مراکز غربی ایران تا اوایل قرن پنجم شعر و نثر فارسی رونق و رواجی چنانکه باید نداشت زیرا اولاً هنوز زبان و ادبیات دَری در آن نواحی کاملاً انتشار نیافته بود و ثانیاً رقابتی که میان امرای بویی و سامانی وجود داشت مانع آن بود که زبان ادبی دربار آل سامان در قلمرو حکومت آل بویه رونق بسیار یابد و این امر یعنی توجّه امرای عراق بنثر و نظم دَری بیشتر از اوایل قرن پنجم ببعد و علی الخصوص اواخر ایام امرای بویی ری و از دربار علاءالدولهٔ کاکویه در اصفهان آغاز شد و بجای زبان دری درین نواحی بیشتر لهجه‌های محلّی برای

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (کتاب بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲)

۲ - درمقدمه هر دو ترجمهٔ اخیر شرح فرمان پادشاه سامانی مبنی بر ترجمهٔ دو کتاب مذکور بتوضیح آمده است ،

شاعری معمول بوده است چنانکه در تاریخ ابن اسفندیار بوجود دو شاعر طبری در دربار عضدالدوله اشاره شده است که با حرمت بسیار در آنجا بسر میبرده‌اند[۱]، و **بندار رازی** شاعر مشهور این عهد درری بلهجهٔ محلّی خود شعر میسرود.

زبان فارسی دری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثر آمیزش بیشتر با زبان عربی وقبول مقداری از اصطلاحات علمی و ادبی و دینی و سیاسی و بکار رفتن آن برای بیان مفاهیم و مضامین مختلف شعری و مقاصد علمی وغیره نسبت بقرن سوم تکامل و توسعهٔ بیشتری یافت با اینحال اگر آنرا باادوار ادبی بعد بسنجیم تعداد لغات عربی‌را بنسبت محسوسی کمتر وغلبهٔ لغات اصیل پارسی‌را بیشتر می‌بینیم وعلی‌الخصوص این نکته قابل توجّه است که شاعران ونویسندگان این عهد کمتر تحت نفوذ قوانین دستوری زبان عربی بودند ورعایت قواعد پارسی‌را بیشتر میکردند ومثلاً بندرت از اوزان جمع عربی درکلمات تازی این عهد اثری می‌یابیم وترکیبات عربی را درزبان پارسی نافذ ووارد نمی‌بینیم. این نکته قابل ذکرست که شاعران ونویسندگان این عهد خلاف آنچه برخی می‌اندیشند تعمّدی درآوردن کلمات پارسی بجای عربی نداشتند بلکه چون زبان فارسی درین عهد هنوز بنسبت کمی با زبان عربی آمیخته بود و شاعران ونویسندگان هم ازلهجهٔ عمومی درکار خود پیروی میکردند طبعاً لغات عربی‌را کمتر بکارمیبردند مگر درمواردیکه ضرورت اقتضا میکرد.

۲ - شعر فارسی وشاعران پارسی گوی در قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم

خصائص شعر فارسی

قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم بوجود شاعران بزرگ و رواج اشعار گوناگون آراسته است. فزونی عدد شاعران یکی از خصائص عمدهٔ شعر درین عهدست. عدهٔ گویندگانی که نام آنان بما رسیده ودر جُنگها وتذکره‌ها و فرهنگها و کتب

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۵۰

ادب این عهد یا عهد قریب بآن ثبت شده بسیارست ، با آنکه محیط شعر فارسی دری تقریباً از حدود مشرق ایران تجاوز نمی کرده است و هنوز در سراسر ایران مانند قرن ششم گویندگانی ظهور نکرده بودند.

مهارت گویندگان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و فصاحت خود از مسائل بسیار مهم و قابل توجّه درین عهدست چنانکه شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران عهود تالیه بوده‌اند و استادان نام‌آوری که درین عهد ظهور کرده‌اند مانند رودکی و ابوشکور و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری هنوز هم افصح و ابلغ شعرای پارسی گوی محسوب میشوند. علّت عمدهٔ این امر را علاوه بر آمادگی محیط برای بیان افکار تازه و بدیع و روشنی ذهن و فکر باید طبیعی بودن زبان برای گویندگان بدانیم یعنی شاعران این عهد برای آموختن زبان دری و آگاهی از رموز آن بتحصیل و ممارست بسیار کمتر حاجت داشتند و خلاف سخنورانی بودند که مانند شاعران قرن ششم در عراق و آذربایجان و دیگر نواحی برای اطلاع از دقایق زبان پارسی دری بمطالعه و دقت در دیوانهای شاعران خراسان و ماوراءالنهر حاجت داشته‌اند.

کثرت شعر درین عهد هم از مسائل قابل توجّه است. عدد ابیاتی که برودکی نسبت داده‌اند بقولی یك میلیون و سیصد هزار و بقول معقول‌تر صد هزار بیت بوده و عدد اشعار فردوسی شصت هزار بیت بوده و برای دیگر شاعران این عهد هم اشعار کثیر در تذکره‌ها یاد شده است که از آنجمله مقداری بعنوان استشهاد در کتب مختلف نقل شده و برخی هم با اشعار شعرای دیگر درآمیخته و مقدار فراوانی از میان رفته است. از علل عمدهٔ مفقود شدن بیشتر منظومها و اشعار این عهد یکی کهنه بودن زبان و ترکیبات و نامأنوس بودن غالب آنها برای مردم ایران در ادوار متأخرست و دیگر آنکه مراکز عمدهٔ رواج این اشعار مانند ماوراءالنهر و خراسان دچار مهاجمات پیاپی وحشیان زردپوست و قتل و غارت و نهب و تاراج و ویرانی و نابسامانی شد و هزاران کتاب و دیوان و صدها کتابخانه درین گیرودار از میان رفت و لامحاله بسیاری از دیوانهای شاعران آن عهد هم درجزو این اشعار بود. عوفی صاحب لباب‌الالباب که اندکی پیش

از حملهٔ تاتار در ماوراءالنهر بود گوید دیوان رودکی بصد دفتر برمیآید[1] و چندی پیش ازو رشیدی سمرقندی شاعر دربار خضرخان خاقان سمرقند نسخه یا نسخی از دیوان آن شاعر بزرگ را بتمامی دیده و عدد ابیات آنرا بعد از چندبار شمردن در یکی از قطعات خود معلوم کرده بود[2] ولی بعد از حملهٔ مغول اثری ازین دیوان جز آنچه در کتب ادب از آن نقل شده مشهود نماند و نظیر این سرنوشت را میتوان برای بسیاری دیگر از شاعران عهد سامانی هم تصوّر کرد.

از اواخر عهد سامانی تا پایان دورهٔ اول غزنوی بنام و آثار چندتن از شاعران کثیرالشعر و استاد بازمیخوریم که بر اثر شهرت و عظمت مقام و فصاحت و جزالت کلام آثار آنها کمتر از دیگر شعرا دستخوش تطاول زمان شد و از آن قبیل‌اند فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری، لیکن این چندتن در برابر شاعران متعدد استاد دیگری که مورّخان از وجود ایشان در دربار محمود و مسعود غزنوی خبر داده‌اند کم‌اند و مثل آنست که تنها چیزی که توانست ضامن بقاء مقداری از اشعار شعرای این عهد در برابر حوادث و مصائب پیاپی روزگاران بعد شود، شهرت و فصاحت و مطبوع بودن کلام درقسمتی از آنها و اقبال و توجّه آیندگان بدانها بوده‌است. با اینحال آنچه از اشعار این عهد بما رسیده بسیارست و ما بوسیلهٔ آن مایه شعر میتوانیم در سبك و روش اغلب گویندگان بتحقیق و مطالعه پردازیم و بر رویهم از چگونگی حالت شعر و شعرا اطلاعات کافی بدست آوریم.

از خصائص عمدهٔ شعر پارسی درین عهد سادگی و روانی کلام و فکر در آنست. از تعقید و ابهام و خیالات باریك دور از ذهن و ذوق در آن کمتر اثری می‌یابیم، اگر کلمات متروك پارسی دری را که بتناسب محیط و دوره در اشعار آن عهد آمده و برای مردم مشرق در آن روزگار قابل فهم بوده‌است، درنظر نگیریم، آثار سادگی و روانی کلام را در سراسر اشعار آن دوره مشاهده میکنیم و کمترین آشنایی بالهجهٔ کهنهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم ما را درفهم زیبایی و فصاحت معجزه‌آسای اشعار آن عهد یاوری

---

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷

۲ - شعر اورا برشمردم سیزده ره صدهزار...

خواهد کرد .

تحوّل اوزان شعری وتکامل آنها دراشعار فارسی اوایل قرن چهارم نسبت بقرن سوم آشکارست واین سیر تکاملی را دراشعار تمام قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مشاهده میکنیم . براثر این سیر تکاملی گنجیدن الفاظ دربحور سهل‌تر گشت واوزان مطبوعتر ودلنشین‌تر شد . با اینحال درین دوره اوزانی ازشعر می‌بینیم که در ادوار بعد متروک ماند ، مانند :

آزاده نژاد از درم خرید　　　　می آرد شرف مردمی پدید

(رودکی)

بروزن «مفاعیل مفاعیل فاع‌لان» (ازمتفرّعات بحر قریب)

آن خوب روی چابك مهمانَك　　　　ترك ازدَرم درآمد خندانَك

(رابعه بنت کعب)

بروزن «مفعول فاع‌لاتن مفعولن» (ازمتفرّعات بحر هزج)

یا شهرِ مرا جز تو یار نیست　　　　چنان دانی کم خواستار نیست

(خسروی)

بروزن «مفاعیلن مفعول فاعلان» (ازمتفرّعات بحر قریب)

درودی ببر ازمن حبیب را　　　　ای باد زبهر غریب را

(بُلحسن اورمزدی)

مفعولن مفاعیلن فاعلن (ازمتفرّعات بحر قریب)

باده درافگن بیك منی جام　　　　مجلس بساز ای بهار پدرام

(فرّخی سیستانی)

مستفعلن فع مستفعلن فاع (ازمتفرّعات بحر رَجز)

ونظایر این ابیات و اوزان که درشعر دورهٔ سامانی ودورهٔ اول غزنوی کم نیست و در ادوار بعد میان اشعار شاعران دیده نمیشود .

گویا یکی ازعلل بزرگ وجود اینگونه اوزان درشعر فارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم آن بوده‌است که درین روزگار غالباً اشعار باالحان موسیقی همراه بوده

وهمراه ساخته میشده است و وجود برخی از روایات این معنی را تا حدّی روشن میسازد[١] استفادهٔ صوفیه از ترانه‌ها و ابیات دل انگیز در مجالس سماع بوسیلهٔ قوّالان خود مشهور است[٢] و پیداست که درچنین حال خواندن ابیات بهر وزن خواه سهل و خواه صعب اشکالی نداشت.

دیگر از خصائص شعر فارسی درین عهد تازه بودن مضامین وافکار در آنست زیرا شاعران با موضوعات تازه‌یی سروکار داشته‌اند که پیش از آنان ساخته نشده بود مگر آنچه از ادب عربی اقتباس میشده است و پیداست که درچنین حال گوینده‌ناگزیر است بجای تقلید ومتابعت از پیشینیان با بتکار دست زند. اثر روحی این وضع تقویت قوّهٔ ابتکار در شاعر و مهیّا کردن اوست برای ورود در موارد ومضایق گوناگون و خروج از آنها بی آنکه دچار ضعف وخطا شود.

همین تازگی مواضیع ومطالب ومضامین است که شاعران عهدرا قادر بآوردن تشبیهات تازهٔ بدیع کرد واصولاً درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم مهارت شاعران در انواع تشبیهات اعمّ از تشبیهات محسوس ومعقول وخیالی ووهمی ونظایر آنها بسیارست منتهی شاعران بیشتر کوشیده‌اند که مواد تشبیه خودرا از عالم خارج گیرند و درنتیجه تشبیهات آنان محسوس یا تشبیهات مرکّبی شده است که اساس آنها بر محسوسات نهاده شده باشد. استفاده ازموارد جزئی موجود در عالم خارج یا درعرف عادت نیز برای قراردادن آنها در یکی از طرفین تشبیه علی الخصوص در طرف مشبه به بسیار معمول بوده است وهمین امورست که به‌تشبیهات بیشتر جنبهٔ وصف بخشیده ویا آنها را توأم با وصف کرده است. برای توضیح موارد مذکور نقل این ابیات را ازعهد سامانی درینجا لازم میدانیم:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن ‌‌ ‌ دُرّست بزیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت ‌ ‌ رخساره برخساره برنهاده (منجیک)

---

١ - رجوع شود به‌شرح احوال رودکی (ص ٣٣) وفرخی (ص ٣٩) ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن.

٢ - مخصوصاً رجوع شود به‌اسرار التوحید موارد مختلف متعدد از آن کتاب

ساقیا مر مرا از آن می ده | که غم من بدو گساره شد
از قنینه برفت چون مه نو | در پیاله مه چهارده شد

(بوشکور)

شاخ بید سبز گشته روز باد | چون یکی مست نوان سر نگون
لاله برگ لعل بنگر بامداد | چون سرِ شمشیر آلوده بخون

(عمارهٔ مروزی)

نبیدی که نشناسی از آفتاب | چو با آفتابش کنی مقترَن
چنان تابد از جام گویی که هست | عقیقِ یمن در سهیلِ یمن

(رونقی بخاری)

بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید | تابان بسانِ گوهر اندر میان خوید
برسان عاشقی که زشرم رخان خویش | دیبای سبز را برخِ خویش درکشید

(کسائی مروزی).

در اواخر این دوره منوچهری از میان گویندگان مختلف عهد خود بداشتن تشبیهات دقیق از انواع مختلف ممتازست و او مخصوصاً در آوردن تشبیهات مرکب وخیالی هنرنمایی کرده است مثلاً درین ابیات :

همی گردید گردِ قطب جُدَیّ | چو گرد بابزن مرغ مسمّن
بنات النعش گردِ او همی گشت | چو اندر دست مردِ چپ فلاخن
همی راندم فرس را من بتقریب | چو انگشتانِ مردِ ارغنون زن
زصحرا سیلها برخاست هرسو | دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چو هنگامِ عزایم زی معزّم | بتك خیزند ثعبانان ریمن
پدید آمد هلال از جانبِ کوه | بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دو سر از هم باز کرده | ز زرّ مغربی دست آورنجن

ملاحظه می کنید که قدرت تصوّر و دقت خیال درین تشبیهات که همه آمیخته باوصف هستند تا کجاست و نظایر این تشبیهات در اشعار آن شاعر استاد بسیار دیده میشود.

وصف در شعر فارسی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از مهمترین مواردیست که

هنرنماییهای شاعران این عهد در آن مشهود میشود ، اشعار این دوره پر است از توصیفات مطبوع دربارهٔ میدانهای جنگ، مجالس و محافل سلاطین ، معشوقگان، جشنها، مناظر طبیعی، پهلوانان و جنگاوران و چیزهای گوناگونی از قبیل اسب و شمشیر و زلف معشوق و جز آنها . درهر یك ازین مسائل هنرنماییهای شاعرانی ازقبیل رودکی ، لبیبی ، دقیقی ، فردوسی ، فرّخی ، عنصری و منوچهری بسیار و گاه بحدّ اعجازست. وصفهای همهٔ این شعرا جاندار وزنده و طبیعی است و بحدّی درین مورد از عالم خارج و واقع تقلید شده است که حتی درمواردی ازقبیل وصف عجایب اعمال رستم و یا بدایع اعمال سلاطینی ازقبیل سلطان محمود ، خواننده خودرا باعالم غیرطبیعی وخارج از حقیقت مواجه نمیداند .

ازخصائص اشعار این عهد یکی آنست که وضع زندگی شعرا واوضاع اجتماعی واحوال مختلف اجتماعات ودربارها وجریانات نظامی وسیاسی در آن منعکس است وعلّت اساسی این امر همان واقع بینی و آشنایی شاعران بامحیط مادّی وخارجی و توجّه کمتر بعوالم خیالی واوهام وخیالاتست . اینست که بیان لشکرکشیهای سلاطین وسخن اززندگی خصوصی شعرا وافراد وورود درمسائل مختلف حیاتی بیشتر طرف توجّه قرارمیگرفته است تاپیچیدن باوهام وخیالات باریك مگر دراشعار غنائی وغزلی.

درپایان این عهد شعرا باستخراج معانی دقیق وآوردن ترکیبات تازه و مضامین مبتکر وتشبیهات نادر توجّه خاص کردند و بهمین سبب است که در سبك شعر آنان نسبت بسبك اوایل عهد سامانی تغییراتی حاصل شد وحتی درنزد دسته‌یی ازشعرا مانند عنصری استفاده ازافکارعلمی برای ایجاد مضامین شعری هم معمول گردید .

زندگانی مرفه غالب گویندگان این عصر ومعاشرت با امرا ووزراء و رجال ثروتمند وخوشگذرانیهای آنان درمجالس پرشکوه وسیلهٔ بزرگی شده است برای آنکه درشعر این عهد همواره صحبت از کامرانیها وعیشها و عشرتها شود و کمتر از ناکامی ونامرادی ویأس وبدبینی وانزوا وانقطاع ازخلق ونظایر این مسائل در آن سخن رود. ازینجاست که خواننده باقراءت اشعار این عهد ازحالتی مقرون بنشاط بیشتر بهره میبرد تا ازیك رخوت وخلسه که نتیجهٔ خواندن اشعار خیال انگیز یاغم آورست وحتی

درمواردی که سخن ازبیوفایی جهان ونامرادی آدمیان رود نیزشاعران نتایج مثبت ازسخنان خود میگیرند.

انواع شعر فارسی وموضوعات آن

شاعران این عهد درانواع مختلف شعر ازمثنوی وقصیده وغزل ومسمط وترجیع بند ورباعی و دوبیتی وقطعه وغیره طبع آزمایی کرده‌اند. بعضی ازین انواع مانند ترجیع بند ومسمط را دراواخراین عهد می‌بینیم ومبتکر مسمط منوچهری شاعر پایان این دوره‌است. مواد ومطالب این اشعارهم خالی ازتنوّع نبوده‌است چنانکه مدح ووعظ ووصف وغزل وحماسه وهجو وهزل وداستان وقصه همگی دراشعار این دوره بوده وبرخی ازآنها بمارسیده وبرخی نیزازمیان رفته‌است.

مهمترین دورهٔ حماسه‌سرایی درایران همین‌عهدست. رونق حماسه های ملّی درین‌دوره بدرجه‌ییست که‌مهمترین آثار حماسی ایران ویکی ازبهترین حماسه‌های ملّی عالم یعنی‌شاهنامه درهمین دوره بوجودآمده است. در اوایل این عهد مسعودی مروزی ودراواسط این‌دوره‌دقیقی ودراواخر آن استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی‌سه اثرحماسی خودرا پدیدآوردند ونظم داستانهای منثورقهرمانی وملّی رامتداول کردند وبعد ازآنان درعصرسلجوقی چندین‌داستان حماسی دیگر بنظم درآمد.

غزل واشعارغنائی‌این‌عهد دنباله‌ییست ازآنچه دراواخرقرن سوم واوایل‌قرن چهارم می‌بینیم. درآغاز این قرن دوغزلسرای مشهور بودند که شاعران بعد آنانرا باستادی‌درین‌نوع‌شعرستوده‌اندواز آندو یکی‌رودکی‌ودیگر شهیدست. قدرت‌رودکی درغزل بدرجه‌یی بود که عنصری باهمه دقت خیال غزلهای او را ستوده وخود را از آوردن مضامین دقیق آنها عاجزدانسته است[1]. لطف‌سخن شهید ورقّت احساسات او و دل‌انگیزی آنها نیز بحدّی بود که فرّخی باهمهٔ شیرین‌بیانی ودل‌انگیزی کلام آنها را مَثَلِ خوبی ودلاویزی شمرده‌است[2].

---

۱ - غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

۲ - ازدلارامی و نغزی چون غزلهای شهید وز دلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بوطلب

تغزلاتی که در آغاز قصائد این عهد دیده میشود نوعی از اشعار غنائی بسیار دل انگیز است که مخصوصاً از اواسط عهد سامانی ببعد رائج بود. اولین شاعری که توانست از عهدهٔ سرودن تغزلات شیرین در آغاز قصائد بخوبی بر آید و در ایجاد ارتباط میان تغزل و مدح مهارت و قدرت نشان دهد دقیقی است و چند غزلی هم که ازو بدست آمده لطف خاص دارد. تغزلات قصیده سرایان میدان وسیعی برای وصف معاشقات شعرا با معشوقگان خود ایجاد کرده و هریك از گویندگان درین میدان بنحوی جلوه گر شده اند و مبالغه نیست اگر بگوییم عالیترین و مطبوعترین تغزلات این عهد را در قصائد فرّخی سیستانی می بینیم زیرا او روانی کلام و سادگی فکر و صراحت گفتار خود را با احساسات رقیق طوری آمیخته و باچنان ملاحت سخن گفته است که هر خواننده را در هر عصر و زمان که باشد مجذوب میکند و لذّت می بخشد.

در اواخر عهدی که مورد مطالعهٔ ماست چند شاعر غزلسرای خوب مانند عنصری و فرّخی داریم. در آثار دیگر شعرای قرن چهارم و پنجم مانند فردوسی و خسروی و رابعه بنت کعب قزداری ولوکری و خسروانی و معروفی بلخی و آغاجی بخارایی و نظایر آنان نیز غزل و ابیات غنائی بسیار می یابیم.

غزلهای قرن چهارم و آغاز قرن پنجم اگرچه حاوی معانی ساده و دل انگیز عاشقانه اند اما از کلمات خشن و بعضی ترکیبات مطنطن که بیشتر شایستهٔ قصاید است خالی نیستند و ذکر نام شاعر در پایان غزل ها کمتر معمول است و غزلها معمولاً کوتاه است.

مدیحه سرایی از آغاز ادب فارسی بپیروی از شعر عربی معمول بود. در تمام این عهد شعرای بزرگ درباری بمدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سر گرم بودند. معمولاً هر شاعر مدّاح وظیفه و راتبه یی داشت و در برابر آن موظف بود پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات وغیره مدح گوید. پیداست که با هر مدحی ممکن بود صلات جدید نیز دریافت دارد. صِلات وزرا و امراء بزرگ هم عواید تازه یی برای شاعران تشکیل میداد. شاهان سامانی و بعد از آنان سلاطین غزنوی با تموّل سرشار خود انعام جزیل و صِلات گران بمدّاحان خود میدادند و ازمیان آنان خصوصاً

سلطان محمود غزنوی از ثروت بیکرانی که گرد آورده بود صِلت‌های بیسابقه بشاعران میداد . این نکته هم شایان توجه است که یکی از علل بخشیدن مال فراوان در برابر مدایح شعرا علاقه‌یی بود که شاهان ببقای نام و کسب شهرت واهمیت درمیان مردم داشتند ونیز درین کار ازرسمی که دردربار خلفا معمول بود پیروی میکردند. مدیحه سرایی دردربار محمود ومسعود غزنوی علی الخصوص بوسیلهٔ سه شاعر توانای نامبردار یعنی عنصری وفرّخی ومنوچهری بحدّ کمال رسید وپیش ازین سه رودکی ودقیقی در عهد سامانیان از دیگر شاعران گوی سبقت ربوده بودند . مدایح شاعران دربار سلطان محمود دربرخی ازموارد ازمدح گذشته وبشعر حماسی نزدیك شده است. علّت آنست که ممدوح آنان بواقع قهرمان عصرخود در کشور گیری و کشورداری بود . میدانهای بزرگ جنگ، لشکرکشیهای عظیم وطولانی وفتوحات پیاپی سلطان محمود چنان درشاعران عهد او مؤثر افتاده وآنقدر مضمون عالی وتازهٔ حماسی برای آنان فراهم آورده بود که شعرا بامختصر استفاده ازمبالغات شاعرانه وتصوّرات خود میتوانستند صحنه‌های بدیعی از آنها درقصاید خود ترتیب دهند وازین قبیل صحنه ها درقصائد عنصری وفرّخی وعلی الخصوص شاعر اخیر بسیار دیده میشود .

نخستین کسی که ساختن قصائد کامل و تمام را باتشبیب و مدح ودعا معمول کرد رودکی است ودیگران درین باب همه تابع او شمرده میشوند واوهمچنانکه در بسیاری از ابواب شعر پیشوای گویندگان قدیم بود درین فن هم راهنمای آنان شمرده شده است .

موضوع دیگری که ازشعر این عهد شروع شده ودردورهٔ سلجوقی تکامل یافته است حکمت ووعظ است . آوردن مواعظ ونصایح از اوایل قرن چهارم در شعر فارسی معمول گردیده وشعرا شروع بسرودن قطعات کوچك و کوتاه درین باب کردند لیکن کسی که واقعاً باین کار همّت گماشت وقصائد تمام وکامل درین موضوع ساخت کسائی مروزی است وروشی که او ایجاد کرده بعد ازو طرف تقلید شاعر بزرگ عهد سلجوقی یعنی ناصرخسرو قبادیانی قرار گرفته است .

بر روی هم زندگانی مرفه وخوشگذرانیهای شعرای این عهد بیشتر آنانرا بطرف

لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمهٔ آن باشد کشانیده است . ازین روی در اشعار شعرای این دوره غالباً بقطعات یا تشبیهاتی که نمایندهٔ این فکر باشد باز میخوریم علی الخصوص درپاره‌یی از ابیات بازماندهٔ رودکی و در اشعار منجیك و فرّخی .

داستانسرایی وقصه‌پردازی و آوردن حکایات و امثال هم در اشعار این عهد معمول بوده‌است . رودکی غیر از منظومهٔ کلیله ودمنه که نخستین منظومهٔ حِکمی این عهد وشامل قصص ومواعظ بود شش منظومهٔ دیگر نیز داشته که بوزنهای مختلف مانند متقارب وهزج وخفیف وغیره سروده ومعلومست که برخی از آنها منظومه‌های عاشقانه بوده‌است. غیر ازین منظومها، داستانهای عاشقانهٔ منظوم دیگری هم درین عهد داشته‌ایم که از برخی تنها ابیات پراگنده‌یی واز برخی دیگر نام ونشانی در دست است مانند مثنوی یوسف و زلیخا منسوب بابوالمؤید بلخی و مثنوی آفرین نامه از ابوشکور بلخی ومثنویهای دیگری ازو ببحر هزج مسدس و بحر خفیف ومثنویهای «وامق وعذرا» و «شادبهر وعین‌الحیوة» و «سرخ بت وخنگ بت» ازعنصری .

***

اینك برای تتمیم فائده بذکر شاعران بزرگ این دوره واشعار آنان مبادرت میجوییم . اگرچه عدد شاعران پارسی گوی درین دوره بسیارست چنانکه ذکر نام واشعار آنان خود حاجت بتألیف کتابی مفرد دارد ، لیکن ما ازمیان شاعران آن دوره بذکر کسانی که ازهمه مشهورتر ونام‌آورترند درین مبحث اکتفا میکنیم :

۱- مسعودی مروزی مسعودی مروزی یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است که اطلاعات ناقصی ازاحوال او در دست داریم. وی نخستین کسی است که شروع بنظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد وشاهنامهٔ منظومی پدید آورد . از شاهنامهٔ او اطلاع زیاد در دست نیست. در کتاب «البَدْء والتأریخ» تألیف مطهّر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ ومؤلَّف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار ازین منظومه یاد شده است یکی درپادشاهی گیومرث بدین عبارت «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبّرة بالفارسیة :

نخستین گیّومرث آمذ بشاهی   بگیتی در گرفتش پیش گاهی [1]

چو سی سالی بگیتی پادشا بوذ   کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانّی رأیت الفرس یعظّمون هذه الابیات والقصیدة ویصوّرونها ویرونها کتاریخ لهم [2]»

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید: «وانقضی امر ملوك الفرس واظهر الله دینه وانجز وعده ... ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة:

سپری شذ زمان خسروانا   که کام خویش راندند در جهانا» [3]

چنانکه از سخنان منقول مطهّر بن طاهر دریافته‌ایم این قصیدهٔ (یعنی منظومهٔ فارسی منظومه‌یی مزیّن (=مجبّر) وممتاز ونزد ایرانیان محترم وعزیز بود زیرا آنرا بمنزلهٔ تاریخ ملّی خویش تصوّر میکردند وتصاویری بر آن میافزودند. وزن این منظومه ببحر هزج مسدس بود وتاریخ آنرا محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا نام آن در کتاب البَدْءُ والتأریخ که در وسط قرن چهارم تألیف شده، آمده است ودرین هنگام آن منظومه مشهور وطرف توجّه ودارای تصاویر بود. پس گویندهٔ آن ناگزیر در اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم میزیسته‌است ومنظومهٔ خودرا در حدود سال ۳۰۰ یااندکی بیشتر یا کمتر ساخته‌وخشونت الفاظ وعدم انسجام وقلّت لطفی که در برخی از کلمات ابیات سه گانهٔ آن می‌بینیم دلیل روشنی بر کهنگی این منظومه ونشانه‌یی از اشکال کار شاعر در تطبیق کامل کلمات پارسی با اوزان عروضی است وبنابرین باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه‌وحتی کهنه‌تر از اشعار شعرای دربار نصر بن احمد سامانی وبدین طریق متعلّق باواخر قرن سوم است.

شاهنامهٔ مسعودی مروزی در اوایل قرن پنجم هم شهرت واهمیت داشت وطرف

---

۱ - این بیت در اصل چنینست:

نخستین کیومرث آمذ بشاهی   گرفتش بگیتی درون پیش گاهی

وتصحیح قیاسی است.

۲ - البدءُ والتأریخ چاپ *Huart* ج ۳ ص ۱۳۸

۳ - ایضاً ج ۳ ص ۱۷۳

توجّه بود ونام آنرا دریکی از آثار معروف همان دوره یعنی غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می بینیم . ثعالبی درشرح سلطنت طهمورث گوید «وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة انّ طهمورث بنی قهندز مرو»[۱] ودرشرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار ولشکر کشی او بسیستان وجنگ بازال گوید: «فعفا عنه (ای عن زال) وامر بردّه الی منزله والافراج له عن مسکة من ماله وذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انّه قتله ولم یبق علی احد من ذویه»[۲].

۲ - رودکی

رودکی شاعر استاد آغاز قرن چهارمست که اورا استاد شاعران ومقدّم شعرای عجم خوانده‌اند . کُنیه ونام ونسبش درالانساب سمعانی ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم یادشده ودرتذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی[۳] وآتشکدهٔ آذربیکدلی[۴] ومجمع الفصحاء هدایت[۵] ابوالحسن آمده وقول سمعانی را بسبب قدمت صحیح ترمیتوان پنداشت. لقب شاعری او یعنی «رودکی» مقبول همگنانست وخود نیز چندبار خودرا بهمین لقب خوانده است[۶] ومعاصران وشعراء قریب العهد بوی نیز اورا بهمین نام خوانده‌اند[۷]. درو جه اشتهار شاعر باین لقب برخی بغلط گفته‌اند که چون رود نیك می نواخته

---

۱ - غرر اخبار ملوك الفرس چاپ پاریس ص ۱۰

۲ - ایضاً ص ۳۸۸

۳ - چاپ هند ص ۱۳

۴ - چاپ بمبئی ص ۳۲۰

۵ - ج ۱ ص ۲۳۶

۶ - ازجمله درین دوبیت :

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کاو سرود انداخت
رودکیا بر نورد مدح همه خلق مدحت او گوی ومهر دولت بستان

۷ - ابوزراعه معمری گفته است :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

وکسائی گفته‌است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یك ازوی تویی کسائی پرگست

رود کی خوانده شد[1]. در صورتیکه اگر چنین میبود میبایست «رودی» گفته شود نه بتصغیر لیکن دربرابراین وجه تسمیهٔ غلط قول درست دیگری است براینکه ویرا بسبب انتساب به رودك سمرقند رود کی گفته‌اند[2].

مولد رود کی درقریهٔ بَنج ازقراءِ رودك سمرقند بود. سمعانی درالانساب یکبار هنگام ذکر نسبت بَنجی و بار دیگر هنگام ذکر نسبت رود کی ازین امرسخن گفته است. بَنج ازقراءِ بزرگ رودك ومرکز آن بوده وبهمین سبب به بَنج رودك شهرت داشته است. یاقوت حموی نیز در معجم البلدان ازین قریه یاد کرده و رود کی را منسوب بدانجا دانسته‌است. بَنج دوفرسنگ ازسمرقند مسافت داشت. نسبت رود کی را برودك سمعانی صراحةً درذکر کلمهٔ رود کی بیان داشته و گفته است: «الروذکی بضمّ الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة وفی آخرها الکاف، هذه النسبة الی روذك وهی ناحیة بسمرقند وبها قریة یقال لها بَنج وهذه القریة قطب روذك».

رود کی را شاعران اغلب بنعوتی ازقبیل استاد شاعران[3] وسلطان شاعران[4] یاد کرده‌اند وذکر این نعوت تنها ازراه احترام وبزرگداشت آن استادست نه طریق دیگر.

ولادت رود کی بحدس باید دراواسط قرن سوم اتفاق افتاده باشد. ازآغاز حیات او و کیفیت تحصیلاتش اطلاع دقیق دردست نیست. عوفی گفته است که «چنان ذکی وتیزفهم بود که درهشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقراءت بیاموخت وشعر گفتن گرفت ومعانی دقیق میگفت چنانكِ خلق بروی اقبال نمودند ورغبت اوزیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده‌بود و بسبب آواز درمطربی افتاده بود وازابوالعبك بختیار که درآن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و درآن ماهرشد وآوازهٔ او باطراف واکناف عالم برسید وامیرنصربن احمد سامانی که امیرخراسان بود اورا بقربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت ...»[5].

---

۱ - این قول رادولتشاه وآذروهدایت آورده‌اند. رجوع شود بصحائف مذکور درحاشیهٔ صفحهٔ پیشین

۲ - سمعانی درالانساب اورا بسبب انتساب برودك «رود کی» دانسته‌است

۳ - کسائی درشعرمذکور درحاشیهٔ صفحه‌قبل

۴ - از رود کی شنیدم سلطان شاعران   کاندر جهان بکس مگر وجز بفاطمی

۵ - لباب الالباب ج۲ ص۶-۷

عوفی در مقدمهٔ همین سخنان نوشته‌است که «ازمادر نابینا آمده» لیکن سمعانی و نظامی عروضی و صاحب تاریخ سیستان که هریك سخنانی دربارهٔ رودکی گفته‌اند هیچیك بکوری او اشارتی ندارند اما ازشاعران قریب‌العهد باو اشارت صریح درین باره‌دردست است مانند قول ابوزراعه دربارهٔ او:

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی‌را | ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

ومانند اشاره‌یی که ابوحیّان توحیدی در کتاب الهوامل والشوامل در بارهٔ کوری او کرده و گفته‌است: رودکی را که اَکمَه بود وازمادر کوربزاد، گفتند رنگ درنزد توچگونه است؟ گفت: مانند شتر![1] ازشاعران بعد ازرودکی هم اشاراتی بکوری آن استاد داریم مانند:

استاد شهید زنده بایستی | وآن شاعرِ تیره‌چشم روشن‌بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی | بالفاظ خوش و معانی رنگین
(دقیقی)

اشعار زهد وپند بسی گفتست | آن تیره چشم شاعرروشن بین
(ناصرخسرو)

واستاد ابوالقاسم فردوسی آنجا که سخن ازنظم کلیله ودمنه گفته بنحوی سخن رانده است که کوری رودکی از گفتار اودریافته میشود:

گزارنده را پیش بنشاندند | همه‌نامه بررودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را | بسفت‌این چنین درّ آگنده‌را

ازطرفی دیگر دراشعار شاعر باشاراتی بازمیخوریم که دلالت بربینایی اودریك زمان میکند[2] واین اشارات مایهٔ حیرت خواننده میشود چنانکه یا باید درصحّت نسبت‌این ابیات ویا درصحّت‌نقل آنهاتردید کرد ویا پنداشت که رودکی درقسمتی‌اززندگانی خود بینا بود و بعد کورشد. اشارهٔ محمودبن عمرنجاتی صاحب کتاب بساتین الفضلا

---

۱ - الهوامل والشوامل چاپ‌قاهره سال ۱۹۵۱ ص ۸۰

۲ - همیشه‌چشمش‌زی‌زلفکان‌خوشبو بود | همیشه گوشش‌زی‌مردم‌سخندان‌بود...
چادرکی دیدم رنگین بر او | رنگ بسی گونه بر آن چادرا...

وریاحین العقلا فی شرح تاریخ العتبی (مؤلّف بسال ۷۰۹ هجری) چنین است که رودکی در آخر عمر خود کور شد (وقد سُمِلَ فی آخر عمره).

رودکی بر اثر تقرّب بامیر نصر وصلات وجوائز او و وزیران ورجال دربارش ثروت ومکنت فراوان تحصیل کرد چنانکه بقول نظامی عروضی هنگامی که همراه نصر بن احمد از هرات ببخارا میرفت چهارصد شتر زیر بُنهٔ او بود[1]. اشارات دیگری نیز که از شعرا بما رسیده مؤید این مدّعاست وچنانکه خواهیم دید صِلاتی که از امرا میگرفت گاه بمبالغ هنگفتی بالغ میشد مثلاً در پاداش قصیده‌یی که بنام امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفّاری ساخت ده هزار دینار (؟ شاید درهم) گرفت[2] وچنانکه خود گفته چهل هزار درهم از امیر نصر وپنج هزار درهم از امیر ماکان بن کاکی وشصت هزار درم از امرای مختلف دربار سامانی گرفت:

بداد میرِ خراسانش چل هزار درم | وزو فزونی یك پنج میر ماکان بود ...
وز اولیاش پراگنده نیز شصت هزار | بمن رسید وبدان وقت حال چونان بود

وعوفی گفته است که «اورا دویست غلام بود»[3]. ظاهراً این ثروت رودکی تا پایان عمر شاعر باقی نماند واو در پیری تهی‌دست شد وبمؤونت زن وفرزند درماند.

وفات رودکی را هدایت[4] بسال ۳۰۴ نوشته ومعلوم نیست این اشتباه از کجا برای او پیدا شده‌است زیرا رودکی شهید را که درسال ۳۲۵ درگذشته مرثیت گفت. سمعانی در الانساب تصریح کرده است که رودکی بسال ۳۲۹ هجری در مولد خود یعنی قریهٔ بَنُج درگذشت وهمانجا بخاك سپرده شد.

ممدوحان رودکی - چنانکه پیش ازین گفتیم رودکی بدربار آل سامان واز میان سامانیان بامیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل (۳۰۱ - ۳۳۱) اختصاص داشت امّا بعید نیست که پیش از امیر نصر در بار پادشاه دیگر یعنی مثلاً احمد بن اسمعیل (م. ۳۰۱)

---

۱ - عوفی نیز همین سخن را تأیید وتکرار کرده‌است. لباب الالباب ج۲ ص۷

۲ - تاریخ سیستان ص۳۲۴

۳ - لباب الالباب ج۲ ص۷

۴ - مجمع الفصحا ج۱ ص۲۳۷

را نیز درک کرده باشد. تقرّب رود کی با میر نصر از حکایتی که نظامی عروضی در چهارمقاله نقل کرده است آشکار میشود[۱] ولی برخی از اجزای آن حکایت علی الخصوص توقف چهارسالهٔ امیر نصر در هرات درست بنظر نمیآید[۲] و گویا قصیدهٔ: «بوی جوی مولیان آید همی...» که اساس حکایت مذکور شده در باز گشت امیر نصر ببخارا از یکی از سفرهای پیاپی ومتعدد او سروده شده باشد.

دیگر از ممدوحان رود کی امیر شهید ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث معروف به «بانویه» از امرای صفّاری بود که از سال ۳۱۱ تا ۳۵۲ حکومت میکرد. وی مردی دانشمند ومطّلع از علوم اوایل وعلوم مذهبی وادبی واز مشوّقان بزرگ علما وادبا وشعرا درعهد خود بوده است. این امیر براثر رفتار نابهنجاری که ماکان بن کاکی با رسول او کرده بود، هنگامی که آن امیر دیلمی بعد از قطع روابط خود باامیر نصر ابن احمد در کرمان بسر میبرد، ناگهان براو تاخت واورا مقیّد ساخت وبسیستان برد وبعد ازچندی رها کرد. امیر نصر بعد از استماع این خبر مجلسی بیاد ابو جعفر بانویه ترتیب داد و هدایایی برای اوفرستاد ورود کی همراه آن هدایا قصیده‌یی در وصف مجلس امیرِ خراسان ومدح ابو جعفر فرستاد بدین مَطلَع:

مادر می را بکرد باید قربان　　　　بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

این قصیده که دربعضی از نسخ دیوان ابومنصور قطران تبریزی نیز ثبت شده بتمامی در تاریخ سیستان آمده است[۳] ووصفی که شاعر درتشبیب آن قصیده از شراب کرده از زیباترین خمریات شعرای پارسی زبانست.

دیگر از ممدوحان رود کی ماکان بن کاکی است که ذکراو پیش ازین گذشت[٤] ورود کی چنانکه خود گفته است[٥] ازصِلات وجوائزی گرفت.

---

۱ - چهارمقاله ص ۲۲ - ۳۳

۲ - رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر ص ۱۲

۳ - تاریخ سیستان ص ۳۱۷ - ۳۲۳

٤ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۱۰ - ۲۱۱

٥ - همین کتاب ص ۳۷٤

دیگر از ممدوحان رودکی ابوالفضل بلعمی وزیر معروف سامانیست که نام او را بعد از این در ذکر تاریخ بلعمی که از پسر اوست خواهیم آورد. این وزیر دانشمند برودکی اعتقادی وافر داشت و بنابر روایت سمعانی او را در میان شاعران عرب و عجم بی نظیر میدانست و صلات و جوایز گرانبها بوی می بخشید چنانکه انعام جزیل او برودکی زبانزد شاعران بعد بود[1] وظاهراً مشوّق رودکی در نظم کلیله و دمنه همین وزیر دانشمند بوده است.

اشعار و آثار رودکی - رودکی یکی از بزرگترین شاعران ایرانست. سمعانی در وصف او گفته است «قیل أنّه اوّلُ من قال الشعر الجیّد بالفارسیة وقال ابوسعد الادریسی الحافظ، ابوعبدالله الرودکی کان مقدّماً فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه» و باز گوید «وکان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول لیس للرودکی فی العرب والعجم نظیر». توجّهی که شعرای بزرگ ایران بسخن رودکی داشته و اغلب بتضمین اشعار او یاذکر عظمت وی درشاعری مبادرت ورزیده اند، جملگی مؤیّد سخن سمعانیست.

ابوالحسن شهید بلخی شاعر استاد و معاصر رودکی درباب وی چنین گفته است:

بسخن مـانَد شعرِ شعـرا	رودکی را سخنش تلو نبیست
شاعرانرا خه واحسنت مدیح	رودکی را خه واحسنت هجیست

کسائی چنانکه دیده ایم اورا استاد شاعران شمرده و دقیقی علاوه بر ذکر او و شهید در دو بیتی که قبلاً نقل شده است در دو بیت ذیل اورا ببزرگی ستوده و برخویشتن ترجیح داده و گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح،	امامِ فنونِ سخن بود ور،
دقیقی مدیح آورد پیش او	چو خرما بود برده سوی هَجَر

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله وی را صاحبقران شاعری شمرده است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی	این طعن کردنِ تو زجهل وز کودکیست
کانکس که شعر داند داند که در جهان	صاحبقران شاعری استاد رودکیست

---

[1] - رودکی وار یکی بیت زمن بشنیدست   بلعمی وار بدان ده صِلتم فرمودست

(سوزنی)

وعنصری باهمهٔ استادی خویش بقصور خود درغزلسرایی نسبت برود کی اعتراف نموده و گفته است :

غزل رود کی وار نیکو بود   غزلهای من رود کی وار نیست
اگرچه بپیچم بباریك وهم   بدین پرده اندر مرا بار نیست

استاد علی بن جولوغ فرّخی سیستانی یك بیت از اشعار رود کی را بصورت ذیل تضمین نموده است :

یك بیت شعر یاد کنم ز آنکه رود کی   گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز برتری نجویی گویی که آتشی   جز راستی نخواهی مانا ترازوی

وسوزنی یك بیت ازقصیده یی را که رود کی درمدح ابوالفضل بلعمی سروده بود دریکی ازقصائدخویش آورده :

در مدح تو بصورتِ تضمین ادا کنم   یك بیت رود کی را در حقّ بلعمی
صدرِ جهان جهان همه تاریك شب شدست   از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

وگویا تضمین معروفی بلخی نیزازهمین قصیدهٔ رود کی صورت گرفته باشد درین بیت که ضمناً دلالت برتعلّق رود کی بمذهب اسمعیلیان مینماید :

از رود کی شنیدم سلطانِ شاعران   کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

ابیات ذیل که یکی از شاعران معاصر استاد رود کی درمرگ اوسروده است دلیل قاطعی برعلوّمقام آن شاعر درنزد معاصران واستادان سخن عهد اوست :

رود کی رفت وماند حکمت اوی   می بریزد نریزد از می بوی
شاعرت کو کنون که شاعر رفت   نبود نیز جاودانه چنوی
خون گشت آب چشم ازغم وی   زاندهش موم گشت آهن وروی
نالهٔ من نگر شگفت مدار   شو بشب زار زار نال بر اوی
چند جویی چنو نیابی باز   از چنو در زمانه دست بشوی[1]

از ابیات وقطعات وقصائد وغزلهای معدودی که ازرود کی باقی مانده بنیکی میتوان دریافت که این شاعر درفنون مختلف شعر استاد وماهر بود وسخنان وی درقوّت

---

۱ - المعجم فی معاییر اشعارالعجم چاپ تهران ص ۱۸۹

تشبیه و نزدیکی معانی بطبیعت و وصف کم‌نظیرست و لطافت و متانت و انسجام خاصی درابیات وی مشاهده میشود که مایهٔ تأثیر کلام درخواننده وشنونده است . از غالب اشعار او روح طرب وشادی و عدم توجّه بآنچه مایهٔ اندوه و سستی باشد مشهودست واین حالت گذشته ازاثرمحیط زندگی و عصرحیات شاعر نتیجهٔ سعهٔ عیش و فراغت بال وی نیزبوده است .

درکثرت اشعاررودکی بحثی نیست وحدّاقل اشعار اورا بصدهزاربیت تخمین زده وبرخی تاحدود ۱۳۰۰۰۰۰ بیت گفته‌اند واین اختلاف از آنجاست که‌دوبیت‌ذیل ازسیّدالشعرا رشیدی سمرقندی از معاصران آل‌افراسیاب را که عوفی در شرح حال رودکی نقل کرده‌است بدوگونه معنی کرده‌اند :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زیبدسری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار هم فزون آید اگرچونانکه‌باید بشمری

نجاتی دربساتین‌الفضلا گفته‌است «واشعاره الف‌الف وثلثمائة الف‌بیت کذاقاله‌الرشیدی فی‌قصیدة له انشدها فی کتابه‌الموسوم بسعدنامه ' گرسری ... » وعوفی در لباب‌الالباب گفته‌است : «وچنین گویند والعهدة علی‌الراوی که اشعار اوصددفتر برآمده است»[1] واین‌قول هم دلیل بر کثرت اشعار آن استادست اما اکنون از آن‌همه اشعارجز چند قطعه وقصیده که در کتب قدیم نقل‌شده وبعضی ابیات پراگنده که درجُنگها و کتب لغت وتذکره‌ها آمده است چیزی دردست نیست . مقداری ازاشعاررودکی دردیوان قطران تبریزی راه جسته ودیوانی هم که ازرودکی بطبع‌رسیده حاوی اشعاری از قطرانست . شاید یکی ازعلل این اختلاط آن باشد که نام ممدوح رودکی (نصر) با کُنیهٔ ممدوح قطران (ابونصرمملان پسرابومنصور وهسودان حکمران آذربایجان) اشتباه شده‌است .

مهمترین اثررودکی که اکنون جزابیات پراگنده‌یی از آن باقی نمانده کلیله ودمنهٔ منظومست . ترجمهٔ‌عربی این کتاب درعهد امیرنصربن‌احمد وبفرمان اوبدست ابوالفضل محمدبلعمی صورت گرفت . درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بعدازآنکه از

---

۱ - لباب‌الالباب عوفی ج۲ ص۷

داستان ترجمهٔ کلیله و دمنه از پهلوی بعربی سخن رفته چنین آمده است[۱]: «پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنیذ، خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانیذ تا این نامه بدست مردمان اندر افتاذ و هر کسی دست بذو اندرزذند و رودکی را فرموذ تا بنظم آورذ و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاذ و نام او بذین زنده گشت و این نامه ازو یاذگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزوذند تا هر کسی را خوش آیذ دیذن و خواندن آن». اگرچه ازین سخن معلومست که نظم کلیله هم بفرمان امیر نصر انجام شد ولی گویا ابوالفضل بلعمی درین کار بی‌تأثیر نبود. رودکی هنگام نظم کلیله و دمنه مسلماً کور بود زیرا چنانکه از گفتار فردوسی برمیآید برای نقل کلیله و دمنه بشعر آنرا بر رودکی میخواندند:

بتازی همی بود تا گاهِ نصر	بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستورِ اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسیِ دَرِی	بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدو رسم و رای آمدش	بر او بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	که زو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند	همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را	بسفت این چنین دُرِّ آگنده را

ازین منظومه امروز ابیات پراگنده‌یی در فرهنگها ضبطاست[۲]. این مثنوی ببحر رمل

---

۱ - بیست مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص ۲۲-۲۳

۲ - آقای سعید نفیسی غالب آن ابیات را در کتاب احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی گرد آورده است (ص ۱۰۷۶ - ۱۰۹۰) وقسمتی دیگر نیز در کتاب تحفة الملوك آمده است.

* برخی پنداشته‌اند که رودکی درپاداش این خدمت چهل هزار درم از امیر نصر گرفت و باین بیت عنصری استناد کرده‌اند که:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش ——— بیافته است بنظم کلیله در کشور

ولی اولاً مصراع دوم ازهمین بیت عنصری بنحو دیگری ضبط شده است «بیافته است بتوزیع ازین ←

مسدّس سروده شده و از جملهٔ ابیات خوب آن این چهار بیت است که در کتاب تحفة الملوك نقل شده است[1] :

تا جهان بود از سرِ آدم فراز	کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمانِ بخرد اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد برتن تو جوشنست

رودکی غیر ازمنظومهٔ کلیله ودمنه مثنویهای دیگری نیز داشت و از آنجمله است یك مثنوی ببحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) و یك مثنوی ببحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) و یك مثنوی ببحر هزج مسدّس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و یك مثنوی دیگر ببحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) که از همه ابیات پراگنده یی دردست داریم[2].

غیر ازین مثنویها رودکی انواع دیگر شعر ازقبیل قصیده وقطعه وغزل ورباعی درموضوعات مختلف مدحی وغنائی وهجو ووعظ وهزل ورثاء و غیره داشته است که همچنان که گفتیم اکنون اندکی از آنها دردست است[3].

از جملهٔ اشعار اوست :

آمد بهار خرّم بارنگ وبوی طیب	با صد هزار زینت وآرایش عجیب

→

در وآن در» وثانیاً گفتار رودکی آنجا که از صِلات امیر خراسان واولیاء اوسخن میگوید میرساند که مجموع صِلات آن امیر باو چهل هزار درم بوده است نه تنها صِلهٔ نظم کلیله و دمنه :

بداد میر خراسانش چل هزار درم	وزو فزونی یك پنج میرماکان بود

تاریخ نظم کلیله ودمنه را قدما ازسال ۳۲۰ تا سال سیصدوسی واند معلوم کرده‌اند رجوع شود به «شرح احوال وآثار رودکی» حاشیهٔ ص ۱۰۷۶

۱ ـ تحفة الملوك چاپ کتابخانهٔ طهران ۱۳۱۷ شمسی ص ۱۲

۲ ـ شرح احوال وآثار رودکی ص ۱۰۹۶ ـ ۱۱۱۲

۳ ـ آقای سعید نفیسی تمام اشعار منسوب برودکی واشعاری را که واقعاً ازوست درج ۳ احوال و آثار رودکی گردآورده است.

شاید که‌مرد پیر بدین گه جوان‌شود | گیتی بَدیل یافت شباب از پی مَشیب[۱]
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد | لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب[۲]
نفّاط[۳] برق روشن و تُندَرش طبل زن | دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
آن‌ابر بین که گرید چون‌مردِ سوگوار | وآن رعد بین که‌نالد چون‌عاشق کَئیب[٤]
خورشید زابر تیره دهد روی گاه گاه | چونان حصاریی که گذردارد از رقیب[٥]
یك چند روزگار جهان دردمند بود | بِه‌شد که‌یافت‌بوی سمن‌رادوای‌طیب[٦]
بارانِ مُشك بوی ببارید نو بنو | وز برف بر کشید یکی حلّهٔ قصیب
گنجی که برف پیش همی داشت گُل گرفت | هر جو یکی که خشك همی بود شد رطیب[٧]
لاله میان کشت درخشد همی ز دور | چون پنجهٔ عروس بحنّا شده خضیب
بلبل همی بخواند در شاخسار بید | سار از درخت‌سرو مر اورا شده مُجیب
صلصل بسر و بُن بر با نغمهٔ کهن | بلبل بشاخ گل بر با لحنك غریب
اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد | کاکنون بَرَد نصیب حبیب از بَرِ حبیب...

***

گلِ صدبرگ و مشك و عنبر و سیب | یاسمین سپید و موردِ بزیب
این همه یکسره تمام شدست | نزد تو ای بت ملوك فریب
شب عاشقت لیلة القدرست | چون‌تو بیرون کنی رخ ازجِلبیب[۸]

***

۱ ـ مَشیب : پیری
۲ ـ نقیب : رئیس وبزرگ قوم
۳ ـ نفّاط : نفت‌انداز
٤ ـ کَئیب : غمگین ، اندوهناك
٥ ـ رقیب : نگهبان
٦ ـ درنسخ دیگر : بوی‌سمن‌را دوا طبیب
۷ ـ رطیب : نمناك
۸ ـ جلباب : روپوش فراخ وجلبیب مال آنست.

این جهان پاك خواب کردارست آن شناسد که دِلش بیدارست

نیکی او بجایگاه بدیست شادی او بجای تیمارست

چه نشینی بدین جهان هموار که همه کارِ او نه هموارست

کنش او نه خوب وچهرش خوب زشت کردار و خوب دیدارست

***

مادرِ می را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

بچه او را از و گرفت ندانی تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان

جز که نباشد حلال دور بکردن بچهٔ کوچك زشیر ومادر وپستان

تا بخورد شیر هفت مه بتمامی از سرِ اردیبهشت تا بنِ آبان

آنگه شاید زروی دین و ره داد بچه بزندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری بحبس بچهٔ او را هفت شباروز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال ببیند جوش بر آرد بنالد از دل سوزان

گاه زبر زیر گردد ازغم و گه باز زیر و زبر همچنان زاندُه جوشان

زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان

باز بکردار اشتری که بود مست کفك بر آرد زخشم وراند سلطان

مرد حَرَس[1] کفکهاش پاك بگیرد تا بشود تیر گیش و گردد رخشان

آخر کآرام گیرد و نچخد[2] نیز درش کند استوار مرد نگهبان

چون بنشیند تمام و صافی گردد گونهٔ یاقوت سرخ گیرد ومرجان

چند[3] ازو سرخ چون عقیقِ یمانی چند ازو لعل چون نگین بدخشان

ورش ببویی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد ومشك و عنبر بابان[4]

---

۱ ـ حَرَس : نگهبان

۲ ـ چخیدن : غوغا کردن

۳ ـ چند : قسمتی ، مقداری

۴ ـ بان : مشك بید

هم بخُم اندر همی گذارد[۱] چونین تا بگـه نو بهار و نیمهٔ نیسان

آنگه اگر نیم‌شب درش بگشایی چشمهٔ خورشید را ببینی تابان

ور ببلور اندرون ببینی گویی گوهر سُرخست بکف موسی عمران

زُفت[۲] شود راد مرد وسست دلاور گر بچشد زوی وروی زرد گلستان

و آنك بشادی یکی قدح بخورد زوی رنج نبیند از آن فراز[۳] و نه احزان

بامی چونین که سالخورده بود چند جامه بکرده فراز پنجه خُلقان[۴]

مجلس باید بساخته ملکانـه از گل واز یاسمین وخیری الوان

نعمت فردوس گستریده بهر سو ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامهٔ زرّین و فرشهای نوآیین شهره ریاحین و تختهای فراوان

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حُرّان و پیر صالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاهِ ملوكِ جهان امیرِ خراسان

تُرك هزاران بپای پیش صف اندر هر یك چون ماهِ بر دوهفته درفشان

هر یك برسر بساكِ[۵] مورد نهاده آنْش می سرخ وزلف وجعدش ریحان

باده دهنده بتی بدیع ز خـوبان بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقـان

چونش بگردد نبید چند بشادی شاه جهان شادمان وخرّم وخندان

از کف ترکی سیاه چشم پریروی قامت چون سرو وزلفکانش چوگان

زآن می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان

خودبخورد نوش و اَولیاش همیدون گوید هریك چومی بگیرد شادان

شادی بوجعفر احمد بن محمد[۶] آن مِه آزادگان و مفخر ایران

---

۱ - گذاردن : بسر بردن

۲ - زُفت : لئیم

۳ - ازآن‌فراز : ازآن پس

۴ - خُلقان ، خَلق : کهنه

۵ - بَساك : تاجی که ازبرگ درختان یاازگل کنند

۶ - مراد ابوجعفر احمدبن محمد معروف به‌ابوجعفر بانویه پادشاه شجاع و دانشمند ←

***

می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرد از بَدْ اصل فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنگَه که خوری می خوش آنگهست خاصه چو گل و یاسمین دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد بسا کرهٔ نوزین که می کشید
بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراگنید

***

مرا بسود و فرو ریخت آنچه دندان بود نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
سپید سیمِ زده بود و درّ و مرجان بود ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زآن همه بسود و بریخت چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز چه بود مَنْتْ بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنینست گِرد گَردانست همیشه تا بود آیین گِرد گَردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود وُ باز درد همان کز نخست درمان بود
کَهن کند بزمانی همان کجا نو بود وَنو کند بزمانی همان که خُلقان بود
بسا شکفته بیابان که باغ خرّم بود وُ باغ خرّم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی که حالِ بنده ازین پیش برچه سامان بود
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو ندیدی آنگَه اورا که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
چنانکه خوبی مهمان و دوست، بود عزیز بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
بسا نگار که حیران بُدی بدو در چشم بروی او در چشمم همیشه حیران بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرّم بود نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود

→
صفاری است. این قصیده را رودکی در وصف مجلسی ساخت که امیر نصر بن احمد پادشاه سامانی بافتخار غلبهٔ ابوجعفر بر ماکان کاکی دیلمی ترتیب داد، در آن مجلس بشادی امیر ابوجعفر شراب نوشید و جامی سر بمهر برای او فرستاد و رودکی این قصیده را همراه آن جام سر بمهر بخدمت ابوجعفر گسیل داشت.

همی خرید و همی سخت بی شمار درم   بشهر هر که یك ترك نار پستان بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو   بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدنِ او   نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب وروی لطیف   اگر گران بُد زی من همیشه ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنجْ سخن   نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود   دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسانِ حریر کرده بشعر   از آن سپس که بکردار سنگ وسندان بود
همیشه چشمم زی زلفکانِ چابك بود   همیشه گوشم زی مردم سخن دان بود
عیال نه زن و فرزند نه مؤنت نه   ازین ستم همه آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی   بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی   سرود گویان گویی هزار دستان بود
شد آن زمان که باو انس رادمردان بود   شد آن زمانه که او پیشکارِ میران بود
همیشه شعر وُرا زی ملوك دیوانست   همیشه شعر وُرا زی ملوك دیوان بود ...

***

روی بمحراب نهادن چه سود   دل ببخارا و بتان طراز
ایزدِ ما وسوسهٔ عاشقی   از تو پذیرد نپذیرد نماز

***

شاد زی با سیاه چشمان شاد   که جهان نیست جز فسانه وباد
ز آمده تنگدل نباید بود   وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی   من و آن ماه روی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد   شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد وابرست این جهان افسوس   باده پیش آر هر چه بادا باد

***

زمانه پندی آزاد وار داد مرا   زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان گفت تا تو غم نخوری   بسا کسا که بروز تو آرزومندست

***

زندگانی چه کوته و چه دراز / نه بآخر بمرد باید باز ؟

هم بچنبر گذار خواهد بود / این رَسَن را اگرچه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدّت زی / خواهی اندر امان بنعمت وناز

خواهی اندك‌تر از جهان بپذیر / خواهی از ری بگیر تا بطراز

این همه باد و بود تو خوابست / خواب را حکم نی مگر بمجاز

این همه روز مرگ یکسانند / نشناسی ز یکدگر شان باز

***

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند / جانِ گرامی بجانش اندر پیوند

دایم بر جان او بلرزم از یراك / مادرِ آزادگان کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود، جوانی / راد و سخندان و شیرمرد وخردمند

کس نشناسدهمی که کوشش اوچون / خلق ندانند همی که بخشش او چند

دست و زبان زرّ و درپراگَنَد اورا / نام بگیتی نه از گزاف پراگند

در دلِ ما شاخ مهربانی بنشاست[1] / دل نه ببازی ز مهرخواسته بر کَند

همچو معمّاست فخر وهمّتِ اوشرح / همچو اَبستاست فضل وسیرتِ او زند

گر چه بکوشند شاعران زمانه / مدح کسی را کسی نگوید مانند

سیرتِ او تخم گشت و نعمت او آب / خاطرِ مدّاح او زمین برومند

سیرتِ او بود وحی نامه بکسری / چونکه بآئینش پند نامه بیاگند

سیرتِ آن شاه پند نامهٔ اصلیست / زآنکه همی روزگار گیرد ازوپند

هرکه سر از پندِ شهریار بپیچد / پای طرب را بدام گُرم درافگند

کیست بگیتی؟ خمیر مایهٔ ادبار / آنکه باقبال او نباشد خرسند

هرکه نخواهدهمی گشایشِ کارش / گو بشو و دست روزگار فرو بند

ای ملك ازحال دوستانش همی ناز / ای فلك از حال دشمنانش همی‌خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم / دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

---

۱ ـ نشاستن : نشاندن

***

بسرای سپنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه‌رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت — گرچه‌اکنونت‌خواب‌بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند — که‌بگوراندرون شدن تنهاست
یارِ تو زیر خاك مور و مگس — بَدَلِ آنکه گیسوت پیراست
آنکه‌زلفین و گیسوت پیراست — گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده — سرد گردد دلش نه نابیناست

***

مهترانِ جهان همه مردند — مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان — که همی کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز — نه بآخر جز از کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند — و آنچه‌دادندو آنچه‌را خوردند

***

مُرد مرادی[1] نه همانا که مُرد — مرگ‌چنان‌خواجه‌نه‌کاریست‌خرد
جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد
آنِ مَلَك با مَلَکی رفت باز — زنده کنون‌شد که‌تو گویی‌بمرد
کاه نَبُد او که ببادی پرید — آب نَبُد او که بسرما فسرد
شانه نبوداو که‌بمویی شکست — دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان — کود وجهان‌را بجوی میشمرد
قالبِ خاکی سوی خاکی فگند — جان‌وخرد سوی سموات برد
صاف بُد آمیخته با دُرد می — برسرخُم رفت وجداشد ز دُرد
در سفر افتند بهم ای عزیز — مروزی ورازی وروی و کُرد

---

۱ - ابوالحسین محمدبن محمد مرادی بخارایی ازمشاهیرشاعران پارسی گوی وتازی گوی معاصرنصر بن احمدبود. رجوع‌شود به یتیمة‌الدهر ثعالبی‌چاپ‌دمشق ج۴ص۱۲-۱۳ وشرح‌احوال‌و آثار رودکی ج۲ ص۵۱۲-۵۱۴

خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای بُرد
خامُش کن چون نقط ایراملک — نام تو از دفتر گفتن سترد

***

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمراندر
یکی از کید شد پرخون دوم شد چاک از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اوّل دلم ماند بدان ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

***

با آنکه دلم از غم هجرت خونست — شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب — هجرانش چنین است وصالش چونست

***

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد — هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چون من بدآموز مباد — روزی که ترا نبینم آنروز مباد

***

زلفش بکشی شب دراز اندازد — ور بگشایی چنگل باز اندازد
ورپیچ وخمش زیکدگر بگشایند — دامن دامن مشک طراز اندازد

***

چون کشته ببینی ام دولب گشته فراز — از جان تهی این قالب فرسوده بآز
بر بالینم نشین و می گوی بناز — کای کشته ترا من وپشیمان شده باز

***

در جستن آن نگار پر کینه وجنگ — گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار — این بس که بسر زدیم وآن بس که بسنگ

***

چون کار دلم ز زلف او ماند گره بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس کآن هم شب وصل در گلو ماند گره

۳ - شهید بلخی ابوالحسن شهید بن حسین جَهودانکی بلخی شاعر استاد عهد خود و مورد احترام و اعتقاد رودکی بوده است[1]. وی از بزرگان متکلمین و حکمای عهد خود و در علوم اوایل استاد بوده‌است. ابن‌الندیم گوید ابوالحسن شهید بن الحسین تألیفاتی دارد و اورا با رازی مناظراتی بوده و هریك بر دیگری نقضی و ردّی داشته است. اسم اورا سهیل[2] وعلی[3] نیز نگاشته‌اند ولی در همین مآخذ نام و کُنیت اورا بهمان نحوی که مذکور داشته ایم ذکر کرده‌اند. یاقوت حموی نام او را ذیل کلمهٔ جَهودانك در معجم البلدان ابو [الحسن] شهید بن الحسین البلخی الورّاق المتکلّم، و در معجم الادبا[4] ابوالحسین شهید البلخی آورده‌است. همچنانکه گفتیم شهید با ابوبکر محمد بن زکریاء رازی در مسائل فلسفی مناظراتی داشت واز آن جمله‌است درباب لذّت وعلم الهی وسکون وحرکت ومعاد واو درین مسائل نقوضی بر رازی داشت ورازی نیز کتبی در ردّ او نوشت[5]. عقیدهٔ شهید درلذت در کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان منطقی آمده‌بود ودر اختصاری که از آن در دست است نیز نقل شده وآن چنین است[6]: « شهید بن الحسین در کتاب: تفضیل لذّات النفس التی هی لذّات بالحقیقة، علی لذّات البدن التی هی اذا حصلت آلام، گفته‌است: نخستین فضیلت لذّات نفسانی بر لذّات جسمانی دوام واتصال آنهاست زیرا لذّات نفس در نتیجهٔ مسرّتی که او باوجود مطلوب خود مانند حکمت وعلم بدست میآورد وبسبب ایقانی که بفضیلت آن برامور دیگر دارد، دائم و متّصل است و سپری

---

۱ - شاعر شهید و شهره فرالاوی وآن دیگران بجمله همه راوی

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۱۸

۳ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۴ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۳ ص ۶۸ و ۸۰

۵ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا الرازی ص ۱۱ و ۱۸ . الفهرست ص ۴۱۸ - ۴۱۹ . طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۶ - منقول از: رسائل فلسفیة لابی بکر محمد بن زکریا گردآوردهٔ پول کراوس ج ۱ ص ۱۴۷

نمیشود وانقطاع نمی‌پذیرد . امّا لذّت بدن بستگی بوجود قوّت حاسه دارد و بهمین سبب منقضی وزائل است وبسرعت تبدّل واستحاله می‌پذیرد . دومین فضیلت لذّت نفسانی برلذّت جسمانی وجود نهایت وغایت برای آنست بدین معنی که چون نفس درتکاپوی وصول بمطلوب خود برآمد همینکه‌بدان رسید سعی‌اوپایان می‌پذیرد وعملش بانجام میرسد وازشغل خود فراغت حاصل‌میکند اما بدن هرگاه‌آرزوی محسوس خود را یافت از آن بهره برمیگیرد وبازصاحب‌اوبحالتی که‌بود بازمیگردد . ازینروی حرکت آن دائم وحاجت آن همیشگی است. سومین وجه برتری لذّت نفسانی برجسمانی قوّت وازدیاد آنست زیرا نفس چون بر فضیلتی از فضائل دست یافت ویا لذّتی ازلذّات نفسانی را حاصل کرد بوسیلهٔ آن نیرومندترمیگردد وبرآن میشود که برنظیرآن دست یابد ولذّتی را که بالاتر از آنست برآن بیفزاید اما چون بلذّت محسوس رسید بر قوّت خویش میافزاید تابنظیر آن برسد لیکن آنچه‌بدان میرسد برترازلذّت نخستین نیست بلکه درجنس ضعیف‌تر وپست‌تراست . فضیلت چهارم لذّت نفسانی کمال آنست یعنی هرچه نفس بیشتر بلذّات خود نائل شود بیشتر بکمال طبع انسانی نزدیك میگردد ولی بدن هرچه بیشتر درلذّات جسمانی منغمر ومنهمك شود برقوّت بهیمی که در انسان موجودست بیشتر افزوده میگردد واورا از کمال طبع انسانی وشرائط آدمیت دورتر میسازد.»

بسبب همین شهرت وتسلّط شهید درحکمت بوده‌است که رودکی اورا درشمار خرد ازهزاران تن بیشتر ارج مینهاده‌است[1].

شهید درخط نیزاستاد بوده وفرّخی اورا بدین هنرستوده است :

خط نویسد که بنشناسند ازخط شهید	شعر گوید که بنشناسند ازشعرجریر

علاوه برین عوفی نظم اشعارعربی‌را هم بوی نسبت‌داده وقطعه‌یی ازوبتازی نقل کرده است :

یا مَن رَأی حَرَجاً علیه رعایتی	لَمّا استبانَ لَه عظیمُ کفایتی
اَیقنتَ اَنّی کاذبٌ فی مدحِکُم	فلذاكَ لم یُعجبك حسنُ روایتی

---

۱ - از شمار دوچشم یك تن کم / وز شمار خرد هزاران بیش

و يُسَلّيانى انّنى لاالتقى الا الّذى يشكوك مثلَ شكايتى

بهرحال شهيد چه درعهدخود وچه بعدازخود بوفوردانش وحُسن خط وقدرت طبع ولطف ذوق مشهوربوده ودراستادی همردیف وهمانند رودکی شمرده میشده و علی‌الخصوص غزلهای وی شهرت داشته‌است . ثعالبی اورا یکی از چهارتن بزرگانی دانسته‌است که ازبلخ بیرون آمده ودرهمه‌جا مشهوربوده‌اند و آن چهارتن عبارتند از ابوالقاسم کعبی متکلّم بزرگ معتزلی در کلام ، ابوزیدالبلخی در بلاغت وتألیف و شهیدبن‌حسین درشعرفارسی ومحمدبن‌موسی درشعرعربی .

ازشرح احوال شهید اطلاع کافی دردست نیست ولی‌بنابرنقل یاقوت‌حموی‌وی با ابوزیداحمدبن‌سهل‌بلخی معاصربوده وبا اوارتباط داشته وابوسهل‌احمدبن عبیدالله ابن‌احمد کتابی دراخبار ابوزیدبلخی وشهید بلخی نوشته‌بود[1] . بعد ازآنکه شهید از بلخ بچغانیان نزد ابوعلی‌محتاج رفت چندنامه باابوزید نوشت لیکن ابوزید جوابی بدانها نداد وشهید دوبیت ذیل‌را بدوفرستاد :

اُمَنّی النفسَ منكَ جوابَ كُتْبى و اَقطَعُها لِتسكُنَ وَهيَ تَأبيَ

اذا ما قلتُ سوف يُجيبُ قالَت اذا رَدَّ المنيرىُّ الجِرابا[2]

ازجملهٔ ممدوحان شهید نصربن‌احمدسامانی وابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی را ذکر کرده‌اند[3] . وفات‌اودرشاهدصادق بسال ۳۲۵ نوشته‌شده است وررودکی درمرثیهٔ او گفت :

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیر و می‌اندیش

از شمار دو چشم یك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج۳ ص۶۸

۲ ـ معجم‌الادبا ج۳ ص۸۰

جراب بکسرانبان . داستان آنست که ابوزید احمدبن‌سهل دراوایل زندگی که تهی‌دست بود از ابوعلی المنیری گندم خواست واوموافقت کرد بدان شرط که انبان بفرستد وببرد، ابوزیدانبانی فرستاد لیکن منیری آنرا نزدخود نگاهداشت وبازنفرستاد .

۳ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۳-۴

شهید مانند رودکی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بود و اورا معمولاً در ردیف رودکی قرار میداده‌اند چنانکه در دو بیت منقول از دقیقی دیده‌ایم و درین بیت فرّخی می‌بینیم :

شاعرانت چو رودکی و شهید　　مطربانت چو سرکش و سرکب

و درین بیت از خاقانی :

گرچه بُدست پیش ازین درعرب وعجم روان
شعر شهید و رودکی نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چار گانه را
بنده سه ضربه می زند در دو زبان شاعری

از اشعار شهید این ابیات نقل میشود :

اگر غم را چو آتش دود بودی　　جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی　　خردمندی نیابی شادمانه

***

دانش و خواسته‌است نرگس و گل　　که بیکجای نشکفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست　　وآنکه را خواسته است دانش کم

***

مرا بجان تو سوگند وصعب سوگندی　　که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم　　که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت　　که آرزو برساند بآرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین　　هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی　　نماز بردی و دینار بر پراگندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی　　سجود کردی و بتخانهاش بر کندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم　　بآتش حسراتم فگند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت　　که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

***

یَرَی مِحَنی ثُمَّ یَخفِضُ البصرا | فَدَتهُ نفسی تراهُ قد سَفَرا
داند کز وی بمن همی چه رسد | دیگر باره ز عشق بی خبرا
اَما یَری و جنتی من عصرة (؟) | وَ سایلاً کالجُمانِ مُبتَدِرا
چو سَدّ یأجوج با یدی دل من | که باشدی غمز گانش را سَپَرا
فضاع حِلمی و خاننی جَلَدی | و مَن یُطیقُ القضاء والقَدَرا
وگر بدانستمی که دل بشود | نکردمی بر ره بلا گذرا[1]

☆☆☆

عذر با همّت تو نتوان خواست | پیش تو خامش و زبان کوتاه
همّت شیر از آن بلند ترست | که دل آزرده باشد از روباه[2]

☆☆☆

چند بردارد این هریوه[3] خروش | نشود باده بر سرودش نوش
راست گویی که در گلوش کسی | پوشکی[4] را همی بمالد گوش[5]

۴ - اَبُوطَیِّب مُصْعَبی

اَبُوطَیِّب محمدبن حاتم المُصعَبی مدتی صاحب دیوان رسالت نصربن احمد واز کُتّاب مشهور بود که ظاهراً بعد از عزل ابوالفضل بلعمی در سال ۳۲۶ چندی نیز منصب وزارت داشت وبنقل ثعالبی در یتیمة الدهر بفرمان آن پادشاه کشته شد[6].

وی از شاعران چیره دست درعربی وفارسی بود. این قطعه از اشعار اوست:

جهانا همانا فسوسی و بازی | که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن | بگاه ربودن چو شاهین و بازی

---

۱ - ترجمان البلاغة ص ۱۰۷

۲ - ایضاً ترجمان البلاغة ص ۸۴

۳ - هریوه: هروی

۴ - پوشك: گربه

۵ - لغت فرس اسدی ص ۲۲۱

۶ - یتیمة الدهر چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۵

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن　　چو باد از بَریدن چو الماس گازی[1]

چو عود قَماری[2] و چون مشك تبّت　　چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی

بظاهر یکی بیت[3] پر نقش آزر　　بباطن چو خوك پلید و گُرازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی　　یکی را نشیبی یکی را فرازی

یکی بوستانی پراگنده نعمت　　برین سخت بسته بر آن نیك بازی

همه آزمایش همه پر نمایش　　همه پُردَرایش[4] چو گرگ طرازی

چرا زیرکانند بس تنگ روزی　　چرا ابلهان راست بس بی نیازی

چرا عمر طاوس و درّاج کوته　　چرا مار و کرکس زیَد در درازی

صد و اَند ساله یکی مرد غَرچه　　چرا شست وسه زیست آن مرد تازی

اگر نه همه کار تو باژگونه　　چرا آنکه ناکس تر او را نوازی

جهانا همانا ازین بی نیازی　　گُنه کار ماییم تو جای آزی[5]

۵ - فرالاوی

عوفی گفته است : « ابوعبدالله محمدبن موسی الفرالاوی از شعرای معروف بوده‌است وبحسن نظم موصوف واو با شهید دریك قرن بوده‌اند ودریك مرتبه ، رودکی هردورا در یک سلك کشیده است وذکر هردوبیك جا آورده چنانکه میگوید :

شاعر شهید و شهره فرالاوی　　وین دیگران بجمله همه‌راوی

ذکر ایشان درطبقات شعرا بسیارست اما نظم ایشان بسبب تقادم چون کبریت احمر ویاقوت اصفر کم‌یابست . این‌دوبیت ازشعر فرالاوی برخاطر بودتحریر افتاد :

چه شغل باشد واجب‌تر از زیارت آنك　　اگر چه نیك بکوشم بواجبش نرسم

همی شفیع نیابم ازو بعذر گناه　　کریم طبعی او نزد او شفیع بسم[6] »

---

۱ - گاز : مقراض

۲ - قمار : بفتح اول نام‌محلی درهندوستان

۳ - ظاهراً « بت » والبته دراین صورت ضمهٔ باء رابابد ممدود خواند تاتقطیع دشوار نشود

۴ - درایش : ازدرایبدن بمعنی بانگ کردن وآوازبرآوردن

۵ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ، ص۳۷۷ - ۳۷۸

۶ - لباب‌الالباب ج۲ ص۵

هدایت ابیات دیگری از و نقل کرده است[1] که از آنجمله این قطعه را میآوریم :

جودیّ چنان رفیع ارکان | عمان چنان شگرف مایه
از گریه و آه آتشینم | گاهی پر ه است و گاه پایه[2]

۶ - ابوشعیب هروی ابوشعیب صالح بن محمد هم از شعرای قدیم دورهٔ سامانی بوده است. عوفی اورا در ردیف شعرای متقدّم آن عهد آورده و هدایت[3] گفته است که او اواخر زمان رودکی را دریافته.

از اشعار او این غزل را آورده‌اند :

دوزخی کیشی بهشتی روی وقدّ | آهو چشمی حلقه زلفی لاله خدّ
سلسله جعدی بنفشه عارضی | کش سیاوش اَفدَر[4] و پرویز جد
لب چنان کز خامهٔ نقّاش چین | برچکد از سیم بر شنگرف مدّ
گر ببخشد حُسنِ خود بر زنگیان | تُرک را بیشك ز زنگ آید حسد
بینیی چون تارَك[5] ابریشمین | بسته بر تارَك[6] ز ابریشم عقد
از فرو سو گنج واز بر سو بهشت | سوزنی سیمین میان هر دو حدّ

علاوه برین غزل ابیات دیگری نیز از ابوشعیب هروی در فرهنگ‌ها شاهد بعضی از لغات آورده شده است.

۷ - ابو العباس رَبنجنی ابو العبّاس فضل بن عبّاس ربنجنی از شاعران استاد عهد سامانی و بنا بر نظر عوفی «شعر او در غایت دقّت و نهایت رقّت» بود. مولد او رَبنجن (یا: رَبنجان)[7] از مضافات سمرقند بوده است.

تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست ولی چون عوفی قطعه‌یی ازو در مرثیت نصر بن احمد

---

۱ - مجمع الفصحاء ج۱ ص۶۵

۲ - پایه : پایاب ، آنجا که پای بقعر آب رسد

۳ - مجمع الفصحا ج۱ ص۶۶

٤ - افدر : عمّ ، مرکب است از دو جزء «اَ» از ادات نفی و «پدر»

۵ - تارك بفتح راء : مصغر تار

۶ - در اصل لباب الالباب (ص۵) : بینی آن تاری

۷ - احسن التقاسیم، لیدن ۱۹۰۶، ص۲۶۶. این اسم در معجم البلدان رَبیخان ضبط شده است ،

نقل کرده معلوم میشود که از معاصران آن پادشاه و جانشین او نوح بوده و مسلماً در سال ۳۳۱ که سال فوت نصر بن احمد است حیات داشته. از قصیدهٔ مشهوری که در رثاء نصر بن احمد گفته بود چند جا یاد شده است از جمله در قصیدهٔ فرّخی در تهنیت جلوس امیر محمد بمطلع ذیل :

هر که بود از یمین دولت شاد	دل بمهر امین ملّت داد

که از آن قصیده سه بیت را تضمین کرده است :

سخت خوب آید این سه[1] بیت مرا	که شنیدم ز شاعری استاد:
«پادشاهی گذشت پاك نژاد	پادشاهی نشست فرّخ زاد
بر گذشته همه جهان غمگین	بر نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز ما گرفت جهان	باز شمعی بپیش ما بنهاد»

ابوالفضل بیهقی هم همین سه بیت را بتناسب آورده[2] و عوفی[3] قسمتی از قصیدهٔ مذکور ابوالعبّاس را بدین ترتیب نقل کرده است :

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرّخ زاد
زآن گذشته زمانیان غمگین	زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل وبگو	هر چه برما ز ایزد آمد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت	باز شمعی بجای او بنهاد
ور زُحَل نحس خویش پیدا کرد	مشتری نیز داد خویش بداد

علاوه برین ابیات مقداری از اشعار ابوالعباس ربنجنی درفرهنگها شاهد لغات آورده شده است .

۸- ابواسحق جویباری

ابواسحق ابراهیم بن محمد البخاری الجویباری بنا برروایت عوفی زرگری استاد وشاعری کامل بود واز غزل لطیفی که

۱- درنسخ معمول دیوان فرخی «دو» بجای «سه» آمده لیکن بامراجعه بابیات بعد معلوم میشود «سه» درست است .

۲ - تاریخ بیهقی ص۳۷۸

۳ - لباب الالباب ج۲ ص۹

عوفی بدو نسبت داده لطف طبع و مهارتش درین نوع از شعر آشکار میشود و آن غزل اینست :

بابر پنهان کرد آفتاب تابان را — بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بروی[1] هردو مهش بردو شاخ ریحان بود — بشاخ مورد بپیوست[2] شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را ببوسه درمانست — دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بابر نیسان مانم کنون من از غم او — سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
بیك گذر که سحرگاه بر گلستان کرد — بهشت کرد سراسر همه گلستان را

۹- ابوزراعهٔ معمّری

ابوزراعهٔ معمّری جرجانی از شاعران قریب العهد رودکی بوده است . گویند که « امیر خراسان اورا گفت شعر چون رودکی گویی؟ او گفت حسنِ نظم من از آن بیش است اما احسان وبخشش تو درمی باید ! که شاعر مرضیّ همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصّل شود . پس این سه بیت در آن معنی نظم داد :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم — عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — زبهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یك ز آن کو یافت از عطاء ملوك — بمن دهی سخن آید هزار چندانم »[3]

از اشعار اوست :

هر آنکسی که نباشد ز اخترش اقبال — بود همه هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوانگی، فصاحت حشو — سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول

☆☆☆

جهان شناخته گشتم بروزگار دراز — نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی — چنانکه نیست پس از کافری بتر ز نیاز

---

۱ - درنسخهٔ لباب الالباب ، بسوی

۲ - درنسخهٔ لباب الالباب ، ولی پوست

۳ - لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۰

۱۰ ـ خسروانی ابوطاهر طیّب بن محمد خسروانی از شاعران عهد سامانی در خراسان بوده است. محمد عبدُه (و بقولی فردوسی) از و بیتی را در قطعه‌یی تضمین کرده است:

بیاد جوانی کنون مویه دارم ... بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی ببیهودگی یاد دارم ... دریغا جوانی دریغا جوانی

و تضمین این شعر از و مسلّم میدارد که شاعر پیش از اواخر نیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته است. عوفی گفته است که او «از اماثل شعرای آل سامان بوده و در دولت ایشان با عیشی تن آسان». از اشعار اوست:

فغان زان درنگت بهنگام صلح ... فغان ز آن شتابت بهنگام جنگ
درنگم براحت همه ز آن شتاب ... شتابم بمردن همه ز آن درنگ
نبود دست عشق تو بی هجر هیچ ... بیکدیگر اندر ز دستند چنگ
نهنگی است هجران و دریاست عشق ... بدریا بود جاودانه نهنگ
رُخت دید نتوانم از آب چشم ... سخن گفت نتوانم از بس غرنگ[1]
رخ تست خورشید و، خورشید خاک ... لب تست یاقوت و، یاقوت سنگ
نه چون خسروانی نه چون تو، بتا ... بت و برهمن دید مشکوی و گنگ

☆☆☆

عجب آید مرا ز مردم پیر ... که همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد ... خویشتن را همی عذاب کند[2]

☆☆☆

تا باز کردم از دل زنگار آز و طَمَع ... زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست و قدر و منفعه آنرا که طمع نیست ... عزّست و صدر و مرتبه آنرا که آز نیست

☆☆☆

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند ... کزان چهار بمن ذره یی شفا نرسید

---

۱ ـ غرنگ: غریو و فریاد

۲ ـ المعجم ص ۳۴۳

طبیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر — بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

☆☆☆

شب وصال تو چون باد بی وصال بود — غم فراق تو گویی هزار سال بود
شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز — درین سه کار بگو تا مرا چه‌حال بود
بسا شبا که فراق ترا ندیم شدم — امید آنکه مگر با توام وصال بود
خیال تو همه‌شب زی من آید ای‌عجبی — روان من همه شب خادم خیال بود
مرا زخال سه‌بوسه تو وعده کرده بُدی — بپای تا بدهم پیش کت و بال بود
سیاه چشما ماها من این ندانستم — که ماه چارده را غمزه از غزال بود
ترا مطیعم نامردمی مکن صنما — ز خوبرویان نامردمی محال بود
مگر بنامهٔ عشق اندرون نخوانده بوی — که خون دلشدگان پیش‌تو حلال بود
طمع بجان کنی و خیره‌قیل‌وقال کنی — چوجان‌ودل‌بتو دادم چه‌قیل‌وقال بود
وفای‌ومردمی امروز کن که‌دسترسست — بود که فردا این حال را زوال بود[1]

۱۱ - شاکری

شاکر بخاری از شاعران قدیم ایرانست که در اوایل قرن چهارم درماوراءالنهر میزیست. نام اورا رادویانی[2] واسدی طوسی[3] وشمس‌قیس[4] گاه «شاکر» و گاه «شاکر بخاری» آورده‌اند.

نزدیکترین کسی بوی که نام‌اورا ذکر کرده‌ابوطاهر طیّب‌بن‌محمدخسروانی شاعربزرگ قرن‌چهارمست که نام او را بصورت سادهٔ «شاکر» همراه نام دو معاصر دیگرخود بوالمَثَل وجُلّاب آورده است درین بیت:

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم — بمرگ‌بوالمَثَل ومرگ‌شاکر[و]جُلّاب[5]

---

۱ - نقل ازمجلهٔ شرق سال اول ص۱۳۶

۲ - ترجمان البلاغة ص۱۷ ، ۲۹ ، ۳۴

۳ - لغت فرس ص ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۶ ، ۸۰ ، ۹۳ ، ۱۳۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۹ ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۸۷ ، ۲۹۹ ، ۳۵۰ ، ۳۶۳ ، ۳۷۸ ، ۴۰۷ ، ۴۴۱ ، ۴۵۹ ، ۴۹۸ ، چاپ‌مرحوم‌اقبال .

۴ - المعجم‌ص۱۸۹

۵ - دراصل شاکرجلّاب . لغت فرس چاپ‌مرحوم عباس‌اقبال ص ۳۰

اگرچه نام این شاعر در تذکره ها نیامده واز احوال او اطلاعی در دست نیست، لیکن چون خسروانی از مرگ او وجُلّاب وبوالمثَل بخاری در شعر خود سخن گفته وبر آسایشی که آنان بیاری مرگ از تحمّل اعباء حیات یافته‌اند رشك برده، معلوم میشود که او همزمان خسروانی بوده یعنی دراواسط قرن چهارم یااوایل نیمهٔ دوم آن قرن میزیسته‌است.

دلیل بزرگ شهرت این شاعر باستادی و اشعار رائع، ذکر نام وی در کتب بلاغت و لغت و استشهاد اشعار اوست در آنها. با اینحال اشعار وی نیز مانند آثار بسیاری ازشاعران بزرگ قرن چهارم در کام حوادث فرو رفت و جز اندکی از آن چیزی بما نرسید.

چون درلغت فرس هنگام آوردن بیت مذکور ازابوطاهر خسروانی «واو» عطف باشتباه ازمیان «شاکر» و «جُلّاب» افتاده واسم این دوشاعر بصورت نام واحدی دنبال اسم بوالمثَل ودرذیل نام جُلّاب بخاری (شاعر معاصر شاکر) آورده شده است برای مصحح وناشر فاضل لغت‌فرس این‌اندیشه حاصل‌شد که «شاکرجُلّاب بخاری» نام یك شاعرست ومسوّد این‌اوراق نیز بچنین اشتباهی دچارشده واین‌اشتباه درمقالهٔ‌دوشاعر گمنام که درشمارهٔ ۳ از سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات درج شده، منعکس گردیده است؛ لیکن بعد ازتأمل کافی معلوم‌شد که «جُلّاب» نام شاعری از اهل بخارا وشاکر نام شاعری دیگر ازهمان‌شهرست واین‌حدس مخصوصاً از آنراه تأیید میشود که در مآخذی که اشعار این‌دو گوینده درآنهانقل شده نام جُلّاب وابیات او «مجموعاً چهار بیت» جدا ونام شاکر باابیات او جدا ذکرشده، حتی در نسخهٔ چاپی لغت فرس که این‌اشتباه ازآنجا ناشی‌شده است.

ازاشعار موجود شاکر بخاریست:

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی   می سالخورده باید و ما سالخورد نی
ازصدهزاردوست یکی‌دوستِ‌دوست نی   وز صد هزار مرد یکی مردِ مرد نی

☆☆☆

همه عشق وی‌انجمن گردمن   همه‌نیکوی گرد وی انجمن

برادیّ او راد ماند بزُفت | بمردیّ او مرد ماند بزن

☆☆☆

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را | کو کبر دادو مرتبت این کوفشانه[۱] را
آنرا که بامکوی[۲] و کلابه[۳] بود شمار | بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه‌را

☆☆☆

خوشا نبید غارَجی[۴] با دوستان یکدله | گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ وولوله
مجلس پراشیده[۵] همه میوه خراشیده همه | نُقل بپاشیده همه بر چاکران کرده یله

☆☆☆

اندام دشمنان تو از تیرِ ناوکی | مانند سوک[۶] خوشهٔ جَوباد آژده[۷]
زیبانهاده مجلس وعالی گزیده‌جای | ساز شراب پیش نهاده رده رده

۱۲-ابوالمؤیّد بلخی ابوالمؤیّد بلخی که نام اورا درشمار نویسندگان قرن چهارم هم خواهیم دید ازشاعران مشهور آن قرن نیز شمرده میشود. کُنیهٔ او بهمین صورت در لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحا وبعضی از کتب قدیم مانند ترجمهٔ تاریخ طبری ومجمل التواریخ والقصص و تاریخ سیستان ولغت فرس اسدی وقابوسنامه[۸] وغیره آمده ودرتاریخ طبرستان ابن اسفندیار «مؤید» تنها ذکر شده است. مولد او بلخ است وعلاوه براشارات تذکره‌نویسان این بیت ازمقدّمهٔ بعض نسخ منظومهٔ یوسف وزلیخا هم همین‌دعوی را تأیید میکند:

---

۱ - کوفشانه : جولاهه

۲ - مکوی : افزار جولاهکان که ماسوره را درمیان آن نصب کنند

۳ - کلابه: ازافزارهای جولاهکان

۴ - غارَجی : بامدادی ، صبوحی

۵ - پراشیده : پریشان‌شده

۶ - سوك : خار خوشهٔ گندم وجو

۷ - آژدن : چین وموج دادن

۸ - ترجمهٔ تاریخ طبری ص ۴۰ . مجمل التواریخ ص۲ . تاریخ سیستان ص ۳۵ . قابوسنامه ص۲ .

یکی بوالمؤید که از بلخ بود / بدانش همی خویشتن راستود

هدایت گفته است که او رونقی تخلّص میکرده[1] وبدین نحو اورا با ابوالمؤیّد رونقی بخارایی اشتباه کرده است.

ازاحوال اواطلاع کاملی در دست نیست وتنها میدانیم که چون نامش درتاریخ بلعمی که مقارن سال ۳۵۲ تألیف شده است آمده، ناگزیر پیش ازین یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم زندگی میکرده است.

ابوالمؤیّد بلخی دارای آثار منظوم ومنثور هردو بوده واورا باید یکی ازشاعران ونویسندگان پُر کار عهد سامانی دانست. بآثار منثور او بعدازین اشاره خواهد شد واینك تحقیق در آثار منظوم او:

درمقدّمهٔ بعضی ازنسخ منظومهٔ یوسف وزلیخا در ذکر سابقهٔ نظم این داستان چنین آمده است:

مر این قصه‌را پارسی کرده‌اند	بدو در معانی بگسترده اند
باندازهٔ دانش وطبع خویش	نه کمتر از آن گفته‌اندو نه بیش
دوشاعر که این قصه را گفته‌اند	بهر جای معروف و ننهفته‌اند
یکی **بوالمؤید** که ازبلخ بود	بدانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین درسخن بافتست	بگفتست، چون بانگ دریافتست
پس ازوی سخن باف این داستان	یکی مرد بُد خوب روی وجوان
نهاده ورا **بختیاری** لقب	گشادی بر اشعار هر جای لب
بچاره برِ مهتران بر شدی	بخواندی ثنا و عطا بستدی ...

بنا برین محقق میشود که ابوالمؤیّد بلخی نخستین کسی است که یوسف وزلیخا را بنظم آورده بود ولی معلوم نیست بچه وزن، واز اشعار یوسف وزلیخای او چیزی در دست نداریم مگر آنکه بیت اخیر را که درفرهنگ شعوری آمده ومحققاً ازمنظومه یی بوده متعلّق باین منظومهٔ او بدانیم:

دلیری که ترسد ز پیکار شیر / زن زاج خوانش نه‌مرد دلیر

---

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۱

و در صورت صحّت این حدس یوسف و زلیخای او نیز ببحر متقارب بوده است.

غیر از یوسف و زلیخا ابوالمؤیّد اشعار دیگری داشته است که معدودی از آنها در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و لغت فرس اسدی ذکر شده و از آنجمله است:

انگشت را ز خون دل من کند خضاب　　کفّی کز و بلای تن و جان هر کس است

عنّاب و سیم اگر نبود مان روا بود　　عنّاب بر سبیکهٔ سیمین او بس است

✩✩✩

نبیدی که نشناسی از آفتاب　　چو با آفتابش کنی مقترَن

چنان تابد از جام گویی که هست　　عقیق یمن در سهیل یمن

✩✩✩

صفرای مرا سود ندارد نِلکا[1]　　دردِ سرِ من کجا نشاند عِلکا

سوگند خورم بهر چه دارم مِلکا　　کز عشق تو بگداخته ام چون کِلکا[2]

۱۳- بوشکور بلخی نام این شاعر در هیچیك از مآخذ ذکر نشده و کُنیهٔ او از قدیمترین مآخذ یعنی این بیت منوچهری:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی　　بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

گرفته تا لغت فرس اسدی و ترجمان البلاغة و لباب الالباب و المعجم و تذکره های اخیر همه جا بهمین صورت ثبت شده است.

عصر او محققاً مصادف با اواخر عهد رودکی و اوایل عهد فردوسی است و بعبارت دیگر اواخر ایّام حیات شاعر نخستین و اوایل عمر شاعر دوم را درك کرده است زیرا صاحب المعجم میگوید بوشکور مضمون این بیت خود:

مگر پیش بنشاندت روزگار　　که به زو نیابی تو آموزگار

را از بیت ذیل از رودکی:

هر که نامُخت از گذشت روزگار　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

---

۱ - نِلك: آلوی کوهی

۲ - لغت فرس ص۲۸۶

گرفته و باصطلاح سلخ کرده است[1] و از ینجا معلوم میشود که ابوشکور باید اقلاً اواخر ایام رودکی را درك کرده و پس از نظم کلیله (حدود سال ۳۲۵) بیت مذکور را گفته باشد و از جانب دیگر چون میدانیم که فردوسی مضمون ابیات ذیل :

درختی که تلخست وی را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت ...

سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

را از ابیات ذیل ابوشکور اقتباس نموده :

درختی که تلخش بود گَوهَرا — اگر چرب وشیرین دهی مرورا

همان میوهٔ تلخ آرد پدید — ازو چرب وشیرین نخواهی مزید

باید قبول کرد این اشعار بوشکور بلخی بایست متعلّق بپیش از نظم شاهنامهٔ فردوسی باشد که در حدود سال ۳۷۰ شروع شده بود . از طرفی چنانکه خواهیم دید ابوشکور درحدود سال ۳۳۳ یا ۳۳۶ بنظم آفرین نامه مشغول بوده و بدین طریق مسلّم میشود که او محققاً در نیمهٔ اوّل قرن چهارم زندگی میکرده است .

مولد او چنانکه درهمهٔ مآخذ اشاره شده است بلخ بوده . از احوال وی در آغاز حیات هیچ گونه اطلاعی دردست نیست و تنها محقق است که از موطن خود بلخ در روزگاری ظاهراً ببخارا مهاجرت کرده و درین شهر غریب بوده است و یك بیت از قصیده‌یی که بشاه سامانی خطاب نموده این مدّعی را ثابت میکند :

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز[2]

واز بعض ابیات پراگندهٔ او چنین برمیآید که زندگی را بمدح گویی می گذرانده است مانند این ابیات :

چنانکه مرغ هوا پَر و بال برهنجد — تو برخلایق بَر پَرِ مردمی برهنج

راعی عدل ملك پرور او — گرگ را داد منصب نَخراز[3]

---

۱ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۴۳

۲ ـ المعجم ص ۳۳۰ . این بیت را باغاجی هم نسبت داده اند

۳ ـ نخراز : پاسبان

چو دینار باید مرا یادرم | فراز آورم من ز نوك قلم

که همه دلیل بر آنست که شاعر بمدح گویی وتحصیل معاش ازین طریق مشغول بوده است.

از آثار اوابیات پراگنده‌یی موجودست که بعضی از آنها متعلّق بقصائدابوشکور بوده ومابقی اشعاریست ببحر متقارب که گویا ازمنظومه‌یی بوده واین منظومه همانست که عوفی بنام **آفرین نامه** بابوشکور نسبت داده‌است.

بنابروایت عوفی آفرین نامه در سال ۳۳۶ بپایان رسید[۱] اما در یکی از ابیات ابوشکور بسال ۳۳۳ اشاره میشود بدین نحو:

مراین داستان کش بگفت از فیال[۲] | ابر سیصد وسی وسه بود سال[۳]

وبعید نیست که این بیت هم از آفرین نامهٔ اوباشد وباقبول این فرض ونیز باقبول صحّت نسخه وعدم تغییر سی وشش به سی وسه میتوان چنین پنداشت که آفرین نامه درسال ۳۳۳ شروع شده وبسال ۳۳۶ تمام گردیده است وهمین امر یعنی ختم آفرین نامه در ۳۳۶ باعث شده‌است که هدایت اشتباهاً ظهورابوشکوررا درحدود ۳۳۶ تصوّر کند[۴]. ازجملهٔ اشعار آفرین نامه میتوان ابیات ذیل را ذکر کرد:

بدشمن برت استواری مباد | که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا | اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید | ازو چرب وشیرین نخواهی مزید
ز دشمن گراید ونکه یابی شکر | گمان بر که زهرست هر گز مخور

☆☆☆

خردمند گوید خرد پادشاست | که برخاص وبرعام فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکرست | همه شهوت وآرزو چاکرست

---

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱
۲ - فیال: ابتدا، زمینی که اول باید بکارند
۳ - لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۳۲۰
۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵

جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن

☆☆☆

زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش
ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافست[1] بل کم ز زن

☆☆☆

سخن گرچه باشد گرانمایه‌تر فرو مایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود چو نیکی بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتری ز کمتر بکمتر خرد مشتری
سخن کاندرو سود نه جز زیان نباید که رانده شود بر زبان
شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس برّان و تیغ کهن
سخن بفگند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
سخن کز دهان ناهمایون جهد چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگه دار خود را ازو چون سزد که نزدیك تر را سبك تر گزد

☆☆☆

بدان کوش تا زود دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که والاترست که والاترست آنکه داناترست
نبینی ز شاهان که بر تختگاه ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز بدانا بودشان همیشه نیاز
نگهبان گنجی تو از دشمنان وُ دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیز کار چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد چو بیراه گردی براه آورد

غیر از مثنوی آفرین نامه ابوشکور را ظاهراً مثنویهای دیگری نیز بوده است زیرا از ابیات پراگنده‌یی که در فرهنگها بدو منسوب داشته‌اند ابیاتی بروزن بحر هزج

۱ - جاف جاف : روسبی ، قحبه

مسدّس و بحر خفیف می‌یابیم که ظاهراً از دو منظومهٔ جداگانه است و این ابیات نیز غالباً متضمّن وعظ و نصیحت است مانند:

درستیِ عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن[1] علمست ناچار
ز روز واپسین آنکش خبر نیست جز اورندیدنش[2] کار دگر نیست

***

دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زیان مال افسوس
همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ[3]

ابوشکور غیر از مثنویهای خود قطعات و قصایدی داشت که اکنون بعضی ابیات از آنها باقی مانده و از آنجمله است:

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهرهٔ پر حُسن و ملاحت
از غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضاییست جراحت بجراحت

***

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران تو شست[4]
ای شُسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

***

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیَوگَند[5] مویِ زرد
کابوک[6] را نشاید شاخ آرزو کند وز شاخ سوی بام شود باز گَرد گَرد

☆☆☆

---

۱ - الفنجیدن: اندوختن

۲ - اورندیدن: فریفتن و حیله کردن

۳ - هاژ: متحیر، درمانده، هاج

۴ - شست: خمیده، چفته،

۵ - اوگندن: بفتح اول، افگندن

۶ - کابوک: جای مرغ خانگی

جان[1] را سه گفت هر کس وزی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر بر نهد روان[2]

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان

☆☆☆

یکی رهیست امیر مرا گنه کارست

گناه او را با عفو میر پیکارست

گناهِ چیره‌تر از عفو میر زشت بود

که عفو میر فزون از گناه بسیارست

مر آدمی را ز آدم گناه میراثست

عجب مدار که فرزند با پدر یارست

نه من رسولِ گنه کارم و نه نیز شفیع

نه مر مرا بچنین جای جای گفتارست

ولیکن آن که بجای امیر زَلّت کرد

بجای بندهٔ میرش هزار کردارست

۱۴ - دقیقی

استاد ابومنصور محمد بن احمد دقیقی[3] از فحول شعرای عهد سامانی و دومین شاعریست که بنظم شاهنامه قیام کرد. عوفی گوید: «او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی» وقبول این گفتار مستلزم تصوّر این نکته است که او پیش از کسب مهارت و وصول بمرتبهٔ استادی لقب شعری نداشته و این تصوّری باطلست. سال ولادت او را بتحقیق نمیتوان معلوم کرد ولی باحتمال اقوی در اواسط نیمهٔ اول از قرن چهارم بوده است زیرا یکی از ممدوحان او منصور بن نوح بوده که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت

---

۱ - جان : نفس

۲ - روان : روح

۳ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱

واگر تصوّر کنیم که دقیقی مثلاً درحدود سال ۳۶۰ بدربار او راه یافته می بایست درین تاریخ اقلاً سی سال داشته باشد ودرین صورت ولادت او باقلّ احتمالات درحدود سال ۳۳۰ اتفاق افتاده است وازطرفی دیگر چون میدانیم درجوانی کشته شده وقتل او بعد ازسال ۳۶۵ وپیش از ۳۷۰ (چنانکه خواهیم دید) اتفاق افتاده است، نمیتوان سال ولادت اورا ازحدود ۳۲۰ فراتر برد .

درمولد اواختلافست. عوفی اورا طوسی دانسته و هدایت گفته است : « برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش»[1] ولطفعلی بیك آذر ویرا سمرقندی شمرده است ودرین باره روایات دیگر نیز هست وراجع بهیچیك بصراحت نمیتوان رأیی داد .

نکته‌یی که دربارهٔ اوقابل ذکرست آنکه برخی ویرا همان ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر دانسته‌اند که ابوریحان باوو شاهنامه‌اش اشاره کرده‌است[2] ولی هیچیك ازدلایلی که درین باره گفته شده قانع کننده نیست ، مثلاً شاعر بودن ابوعلی بلخی ونوشتن شاهنامه ازروی منابع مختلفی که پیش ازین گفتیم دلیل آن نمیشود که او همان دقیقی باشد که شاهنامهٔ ابومنصوری را بنظم درآورده وبحثی هم که ابوریحان درباب شاهنامهٔ ابوعلی کرده معلوم میدارد که آن بنثر پارسی بوده‌است نه نظم .

دقیقی برآیین زرتشتی بوده وخود برین گفته دلایلی دارد که ذکر خواهیم کرد. برخی بسبب آنکه وی اسم و کُنیهٔ مسلمانی دارد در زرتشتی بودن او تردید کرده‌اند لیکن این دلیل قاطعی نیست زیرا ما کسانی را درسه چهارقرن اول داریم که اسم خود وپدرشان اسامی مسلمانی بوده ولی درزرتشتی بودنشان تردیدی نیست مانند علی بن عبّاس مجوسی اهوازی طبیب مشهور . چنانکه گفتیم دراشعار شاعر دلایلی بر زرتشتی بودن او موجودست وازآنجمله است:

دقیقی چار خصلت بر گزیدست ... بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ ... می خون رنگ و کیش زردهشتی

---

۱ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۱۴

۲ - آقای سعید نفیسی درشرح احوال وآثار رودکی ص ۱۲۶۰ . وهمین نظر را در کتاب تاریخ ادبیات ازمرحوم فروغی نیز دیده‌ام

یکی زردشت وارم آرزویست | که پیشت زندرا برخوانم ازبر

* *

بیزدان که هرگز نبیند بهشت | کسی کاو ندارد ره زردهشت

* *

ببینم آخـر روزی بکام دل خود را | گهی اَیارده[1] خوانم شها گهی خُرده[2]

* *

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت | بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ززردشت بگردیدو دگربار | ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت[3]

چنانکه ازمطالعه دراحوال دقیقی برمیآید این شاعر درجوانی بشاعری دست زد وهم درجوانی مقتول شد. فردوسی آنجا که ازموضوع نظم شاهنامهٔ ابومنصوری سخن گفته اورا جوان معرفی کرده است :

جوانی بیامد گشاده زبان | سخن گفتن خوب وطبع روان

چون پرداختن بکار نظم شاهنامه دراواخر عمر دقیقی صورت گرفت واودر آن وقت شاعری مشهوربود ناگزیر باید قبول کرد که در آغاز جوانی دست بکار شاعری زد وقصائدوقطعات وغزلهایی که مطبوع طبع همگنان بود سرود وازینجانبوغ دقیقی درشعر بخوبی آشکارمیشود.

قتل دقیقی درجوانی بدست غلامی صورت گرفت وفردوسی علت وواقعهٔ قتل اوراچنین یاد می کند :

جوانیش را خوی بد یار بود | همه ساله تا بُد بپیکار بود

بَرو تاختن کرد ناگاه مرگ | نهادش بسر بریکی تیره ترگ

بدان خوی بد جان شیرین بداد | نبود ازجهان دلش یك روزشاد

---

۱ - ایارده : پازند

۲ - خرده : مرادخرده اوستاست

۳ - این دوبیت بادوبیت دیگردردیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۷۷۰ باسم سنائی آمده است.

یکایك ازو بخت بر گشته شد بدست یکی بنده بر کشته شد

این واقعه محققاً پیش از سال ٣٧٠-٣٧١ اتفاق افتاد زیرا چنانکه در شرح احوال فردوسی خواهیم دید استادطوس درحدود سال ٣٧٠ یا ٣٧١ بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری شروع کرد ودرین هنگام چنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید دقیقی کشته شده بود وفردوسی برآن بود که کار ناتمام وی‌را تمام کند. ازطرفی دیگرمیدانیم که دقیقی نوح‌بن‌منصور(٣٦٥ - ٣٨٧) را مدح گفته است وبنابرین درسال ٣٦٥ زنده بود و باز میدانیم که نظم شاهنامه بامر همین نوح‌بن‌منصور صورت گرفت وبنابرین بحکم عقل باید قتل دقیقی را درحدود سالهای ٣٦٧-٣٦٩ تصوّر کرد.

دقیقی با امرای سامانی وچغانیان هردو معاصر بوده وآنانرا مدح گفته است وممدوحان معروف او اینانند:

١ - امیرسدید ابوصالح منصوربن نوح سامانی (٣٥٠-٣٦٥) که عوفی در لباب الالباب ابیاتی ازدقیقی درمدح اوذکرمیکند.

٢ - امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن‌منصوربن‌نوح (٣٦٥-٣٨٧) که بازعوفی ابیاتی ازدقیقی‌را درمدح این امیرذکر کرده است وعلی الظاهر دقیقی بامر همین نوح‌بن‌منصور بنظم شاهنامه دست زده‌بود.

٣ - امیرفخرالدولة احمد بن محمد ازآل محتاج، امیرچغانیان که ممدوح منجیك وفرّخی وخودمردی شاعر وشعرشناس بوده‌است. دقیقی درخدمت آل محتاج تقرّب وحرمت وافرداشت وصِلات جزیل میگرفت. امیرمعزّی دربن‌باب گوید:

فرخنده بودبرمتنبّی بساط سیف چونانکه برحکیم دقیقی چغانیان

وفرّخی درقصیده‌یی که مدح ابوالمظفّر درآن آمده‌است ذکردقیقی ومدح‌اورا ازین امیر نموده‌است:

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت ز آفرین‌تودل آگنده‌چنان کزدانه‌نار

تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند زین‌سبب گربنگری‌زامروز تاروزشمار

هر نباتی کز سر گورِ دقیقی بر دمد گر بپرسی‌ز آفرین‌توسخن گوید هزار

وباز درچهارمقاله آمده است که خواجه‌عمیداسعد کدخدای ابوالمظفّرهنگام‌معرفی

فرّخی بآن امیر چنین گفته بود: «ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی درنقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است.»[۱]

۴ - امیر ابوسعد مظفّر که دقیقی چند جا در اشعار خود بنام او اشاره کرده است و ظاهراً او نیز از امرای چغانی بوده و حتی بعضی اورا همان ابوالمظفّر احمد بن محمد یا محمد بن محمد پنداشته‌اند[۲]. قصیدهٔ معروف دقیقی بمَطلَع: «پریچهره بتی عیّار و دلبر...» درمدح همین امیرست.

۵ - ابونصر که دقیقی درمرثیهٔ او دو بیت دارد:

دریغا میر بونصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چنین باشند کوته زندگانی

واین میر بونصر، امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی است[۳].

آثار واشعار دقیقی: ازدقیقی قصائد وغزلها و قطعات و ابیات پراگنده یی در کتب تذکره خاصه لباب الالباب ومجمع الفصحا و کتب تاریخ وادب مانند تاریخ بیهقی وترجمان البلاغة وحدائق السحر والمعجم و کتب لغت خصوصاً لغت فرس اسدی باقی مانده وهمهٔ آنها دلالت تام براستادی ومهارت ودقت خیال ولطافت معنی وروانی الفاظ این شاعر استاد میکند اما اثر جاوید ومهم او گشتاسپنامه یعنی قسمتی ازشاهنامه است درشرح سلطنت گشتاسپ وظهور زردشت وجنگ مذهبی میان گشتاسپ وارجاسپ تورانی.

شروع بنظم شاهنامه پس ازتألیف شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶ هجری) واشتهار آن صورت گرفت بدین معنی که علی الظاهر این شاهنامه که سومین شاهنامهٔ منثور فارسی ومتقن‌تر وجامعتر ازهمهٔ آنها بود بتدریج درخراسان مشهورشده و در دربار سامانی طرف توجّه قرار گرفته وفکر نظم آن در میان بود تا سرانجام درعهد نوح بن منصور که جلوسش درسال ۳۶۵ واقع شده است دقیقی عهده‌دار نظم آن گشت وهنوز

---

۱ - چهارمقاله چاپ لیدن ص۳۹

۲ - آقای تقی‌زاده درشمارهٔ ۴ و۵ ازسال پنجم مجلهٔ کاوه ص۱۸

۳ - شرح احوال وآثار رودکی ص۱۲۶۵

هزار بیت نسروده بدست غلام خود کشته شد. فردوسی دنبال داستان گردآوری شاهنامهٔ ابومنصوری گوید:

چو از دفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی

جهان دل نهاده برین داستان همان بخردان و همان راستان

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن

جوانیش را خوی بدیار بود همه ساله تا بُد بپیکار بود

بر او تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش بسر بر یکی تیره ترگ

بدان خوی بد جان شیرین بداد نبود از جهان دِلْش یک روز شاد

یکایك ازو بخت بر گشته شد بدست یکی بنده بر کشته شد

ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفت و سر آمد براو روزگار

برفت اوو این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار اوخفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول دقیقی گفته است:

بدین نامه ار چند بشتافتی کنون هر چه جستی همه یافتی

ازین باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن

ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سر آمد مرا روزگار

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است:

دقیقی رسانید اینجا سخُن زمانه بر آورد عمرش بُبن

ربودش روان از سرای سپنج از آن پس که بنمود بسیار رنج

بگیتی نماندست ازو یادگار مگر این سخنهای ناپایدار

نماندی که بردی بسر نامه را براندی براوسربسر خامه را

***

یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن بر مَنِش راستان

فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود

نبردی بپیوند او کس گمان | پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار | گرایدون که برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی | ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
ستایندهٔ شهریاران بُدی | بمدح افسرِ تاجداران بُدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگارِ کهن
من این نامه فرّخ گرفتم بفال | همی رنج بردم در او ماه و سال

هزار بیت دقیقی، که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده است، با این بیت آغاز میشود:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت | فرود آمد از تخت و بر بست رخت

و بدین بیت ختام می‌پذیرد:

بآواز خسرو نهادند گوش | سپردند او را همه گوش و هوش

رشتهٔ مطالب دقیقی همینجا یعنی آهنگ ارجاسپ تورانی بجنگ دوم خود و گرد آوردن صدهزار سپاهی، یکباره قطع میشود و قطع شدن کلام بنحویست که وقوع حادثه یی نامترقب را برای شاعر میرساند. تنها همّت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این هزار بیت جز در بعض موارد همواره منطبق بر کتاب حماسی «ایاتکارِ زَریران» است که ظاهراً هنگام نگارش داستان گشتاسپ در شاهنامهٔ ابومنصوری از آن استفاده شد و اگرچه ناقدان جدید ایراداتی برین شاعر وارد کرده‌اند ولی حقاً گشتاسپنامهٔ او پس از شاهنامهٔ فردوسی از بدایع آثار حماسی شمرده میشود.

عدد ابیات گشتاسپنامه را فردوسی هزار و عوفی بیست هزار[1] و حمدالله مستوفی سه هزار گفته‌اند و بعید نیست که دقیقی غیر ازین هزار بیت ابیات دیگری ببحر متقارب در یک موضوع حماسی و شاید همین شاهنامه سروده باشد زیرا در میان ابیات پراگندهٔ او بیتهای حماسی ببحر متقارب پیدا میشود که در هزار بیت گشتاسپنامه نیست.

---

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۳

دقیقی بی‌تردید یکی ازبزرگترین شاعران قرن‌چهارمست . ورود اودرانواع مختلف ازشعر وقدرتی که‌درهمهٔ ابواب آن نشان داده‌دلیل بارزیست برفصاحت کلام وروانی طبع وقوّت بیان ودقت ذهن‌او. تغزّلات بدیع و غزلهای لطیف و مدایح عالی واوصاف رایع اوبا معانی باریك ومضامین تازه ودل‌انگیزی که درهمهٔ آنها بکاربرده بشعر او دلاویزی ورونق وجلای خاص‌می‌بخشد وبیهوده نیست که فردوسی او را به «گشادگی زبان» و «سخن گفتن‌خوب» و «روانی طبع» وصف میکند ومیگوید که «بمدح افسرتاجداران» بود . وی مخصوصاً قصائد مدحی را کمال بخشید و خود هم متوجّه مهارت خویش درین‌باب بوده و گفته‌است :

مدیح تا ببرِ من رسید عریان بود زفرّ وزینت من‌یافت‌طیلسان‌وازار[1]

وبعضی‌ازقصائداوبعدهاچندین‌بار مورداستقبال‌شاعران استادقرار گرفت‌مانندقصیده‌یی که چنین شروع میشود : «ای کرده چرخ تیغ‌ترا پاسبان خویش»[2]

شاعران بعد ازوهمیشه اورا در ردیف گویندگان بزرگی مانندفرّخی آورده وشعر اورا بروانی ستوده‌اند . ادیب صابر باهمه شیرین بیانی ولطافت سخن‌خود گفته است :

گر نیستم بطبع دقیقی وفرّخی هستم کنون‌مقدّمهٔ کاروان خویش

ازاشعار اوست :

پریچهره بتی عیّار و دلبر نگاری سرو قدّ و ماه منظر
سیه‌چشمی که تارویش‌بدیدم سرشکم خون‌شدست‌وبَرمُشَجَّر
اگر نه‌دل‌همی‌خواهی سپردن بدان‌مژگان‌زهرآلود منگر

---

١ - ترجمان البلاغة چاپ‌ترکیه ١٩٤٩ ص١٣٣

٢ - عوفی این‌مصراع را چنین‌نقل کرده :

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك وی کرده جود کف ترا پاسبان‌خویش

لیکن ادیب‌صابر که این‌قصیده را استقبال کرده مصراع اول‌را بدین‌صورت‌آورده است :

آن کس که درستایش‌ممدوح‌خویش گفت «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان‌خویش»
ز آسیب چرخ اگر برهیدی روان او کردی بنام تو همه شعر روان خویش

وگرنه بر بلاخواهی گذشتن — بر آتش بگذر و بر دَرْش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش — چنان چون دورخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمینست قدّش — ولیکن بر سرش ماهِ منوّر
فریش آن روی دیبارنگ چینی — که رشك آرد براو گلبرگ تربر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد — ز خُلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکّر لبانست اینکه دایم — گدازانم چو اندر آب شکّر
از آن لاغر میانست اینکه عشقم — چنین فربی شدست و صبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن — بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنو پیکر نگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن — درود از جان من بر جان آزر
صنوبر دیدم و هرگز ندیدم — درخت سیم کش بر سر صنوبر
مرا گویدز چندین شعر شاهان — وُ چندین عاشقانه شعر دلبر
کم از شعری که سوی ما فرستی — نه‌ام اندر خور گفتار وزدرَ[1] ؟
مگر خود شعر بر من بر نزیبد — مگر خود نیستم ای دوست درخور
چرا ننویسیم باری مدیحی — ز میر نامداران شاه مهتر
بمن ده تا بدارم یادگاری — بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تعَویذی فرو آویزم از بر
چو نام آن نگار آمد بگوشم — فرو باریدم از چشم آب احمر
فراقم صورتی شد پیشم اندر — خیالی دیدمش مکروه و منکر
بترسیدم که ناگاهان کنارم — تهی گرداند از بستان عبهر
چو از من بگسلد کی بینمش باز — کی آید این گذشته رنج را بر
فرو بارید ابر دیدگانم — بر آن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تاز آب چشمم — چو روی یار من شد روی کشور
چو روی یار من شد دهر گویی — همی عارض بشوید با آب کوثر

---
١ - ازدر ، لایق . یعنی آیا لایق گفتار نیستم ؟

بکردار درفش کاویانی بنقش وَشْی و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرو دینی بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پُربَر
تو گویی هر یکی حور بهشتیست بدست هر یك از یاقوت مِجْمَر
بصد گونه نگار آراسته باغ بنقش وَشْی و نقش مسطّر
بکاخ میر ما ماند بخوبی گشاده بر همه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد بجنباند درخت سرخ و اصفر
توپنداری که از گردون ستاره همی بارید بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار ولون درلون هزاران در شده پیکر بپیکر
بزیر دیبَهِ سبز اندر اینك ترنج سبز وزرد از بار بنگر
یکی چون حقه‌یی از زرّخفچه است یکی چون بیضه‌یی بینی زعنبر
درخت سبز تازه شام وشبگیر که ماه از بر همی تابد براوبر
درفش میر بوسعدست گویی فروزان برسرش برتاج گوهر...

***

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق راچوبسایند نیك سوده گران گر آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش گل شکفته برخسارکان توماند
دوچشم آهو ودو نرگس شکفته ببار درست وراست بدان چشمکان توماند
کمان بابلیان دیدم وطرازی تیر که بر کشیده بود بابروان توماند
ترا بسرو این بالا قیاس نتوان کرد که سرورا قد و بالا بدان توماند

***

بدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرّ نام مَلِك بر نبشته دگر آهن آب دادۀ یمانی
کرا بویۀ وصلت ملك خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده دلی هَمش کینه هَمش مهربانی

که مُلکَت شکاریست کاو را نگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزَست کاو را ببند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زرِّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را	بدینار بَستَنْش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد	نباید تنِ تیر و پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود وشجاعت	فلك مملکت کی دهد رایگانی

***

بر افگند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند	درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا برسان نیل اندوده وَشتی[1]
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب	برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان گردد جهان هَزْمان که گویی	پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مهی کاو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت	میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه شد بدیدار	بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشك	مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گِل بوی گُلاب آید بدان سان	که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست	بگیتی از همه خوبی و زشتی
لبِ یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ	می خون رنگ و دین زردهشتی

***

کاشکی اندر جهان شب نیستی	تا مرا هجران آن لب نیستی
زَخمِ عقرب نیستی برجان من	گر و را زلف مُعَقرَب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب	مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرگب نیستی از نیکوی	جانم از عشقش مرگب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن	زندگانی کاش یا رب نیستی

---

۱ ـ وشتی : وشی . در پاره‌یی نسخ «مشتی» ثبت شده است

***

چو یکچند گاهی بر آمد برین | درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ | درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد | کسی کو چنان برخورد کی مِرَد
خجسته پیی نام او زردهشت | که آهرمن بد کنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم | ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز | بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این | نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاك و آبش بر آورده ام | نگه کن بدو تاش چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس | مگر من که هستم جهاندار و بس
گرایدونکه دانی که من کردم این | مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر بِه دین اوی | بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید برین کار کن | خرد بر گزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین بهی | که بی دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به دین بِه | پذیرفت ازو دین و آیین بِه
نَبَرده برادَرْش فَرُّخ زَریر | کجا ژَنده پیل آوریدی بزیر
پدَرْش آن شه پیر گشته ببلخ | که گیتی بدِلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از همه کشوران | پزشکان دانا و گند آوران
همه سوی شاه زمین آمدند | ببستند کُشتی بدین آمدند
پدید آمد آن فَرَّهِ ایزدی | برفت از دل بدسگالان بدی

۱۵ - معروفی بلخی ابوعبدالله محمّد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی بوده و بنقل عوفی[۱] امیر رشید عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) رامدح گفته و بنابرین در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته است.

از اشعار اوست :

---

۱ - لباب الالباب ج۲ س۱۶

ای آنکه مرعدورا صبری و حنظلی وی آنکه مر ولی‌را شهدی و شگری
آنجا که پیش بینی باید موفّقی و آنجا که پیشدستی باید مظفّری

***

دوست با قامت چون سرو بمن بر بگذشت
تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
میَ بر ساعدش از ساتگِنی سایه فگند
گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم[1]
و آن دو زلفین بر آن عارض او گویی راست
بر گل خیریست از غالیه سرتا سر سیم
کشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین
گشت پر تاب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند این عشق سلیم است آری
بزبان عربی مار گَزیدست سلیم
من همی خندم جایی که حدیث تو کنند
و اندرونِ دل دردی که هُوَاللهُ عَلیم[2]

***

این دل مسکین من اسیر هوا شد پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کرد و حیلت بر ما بندش بر ما برفت و حیله روا شد
حکم قضا بود، وین قضا بدلم بر محکم از آن شد که یار یار قضا شد
هرچه بگویم زمن نگر که نگیری عقل جدا شد زمن که یار جدا شد[3]

---

۱ - این یک بیت در لباب الالباب نیست و از ترجمان البلاغة (چاپ استانبول ۱۹۴۹) ص ۴۴ نقل شده است.

۲ - در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۶): نه الله علیم، تصحیح قیاسی است.

۳ - المعجم شمس قیس ص ۱۰۵

۱۶ - وَلوالِجی

ابوعبدالله محمّد بن صالح وَلوالِجی[۱] ازشاعران مشهور عهد سامانیست . نسبت اورا مرحوم قزوینی نوایحی دانسته واستناد کرده است باین مصراع ازمنوچهری : «آنکه آمد از نوایح وآنکه آمد ازهری»[۲] لیکن اگر استناد بشعر منوچهری دلیل این عقیده باشد بهتر است باین بیت او استناد کنیم که بدوتن بنام «ولوالجی» اشاره کرده است :

آن دو کرگانی ودورازی ودوولوالجی
سه سرخسی وسه کاندر سغد بوده معتکن

که ازآن دو ولوالجی تنها همین ابوعبدالله را میشناسیم وازدیگری خبر واثری در دست نیست . عوفی میگوید : «در عهد سلطان یمین الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دوبیت فارسی اورا بتازی ترجمه کنند کس را میسّر نشد تا آنگاه که خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعبّاس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همهٔ فضلا بپسندیدند وآن دوبیت محمّدِ صالح اینست :

سیم دندانك وبس دانَك وخنداَنك و شوخ
که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد

لب او بینی گویی که کسی زیر عقیق
یامیان دو گل اندر ، شکری پنهان کرد»[۳]

هم اوراست .

جعد برسیمین پیشانیش گویی که مگر ... لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
وآن سیه زلف برآن عارض گویی که مگر ... بپر زاغ کسی آتش را باد کند

۱۷ - لَوْکَری

ابوالحسن علی بن محمد غزوانی[۴] لَوْکَری ازلَوْکَر نزدیك مروست . وی ازمعاصران امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور ابن نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) بوده و بنابرین درنیمهٔ دوم قرن

---

۱ - ولوالج ، ازاعمال بدخشا بوده است (معجم البلدان).

۲ - حواشی چهارمقاله ص۱۲۷ ۳ - لباب الالباب ج۲ص۲۲

۴ - نسبت او درلباب الالباب (ج۲ ص۱۵) غزالی است ودرالمعجم ص۱۹۵ وص۱۹۷ غزوانی واین بنظر صحیح ترمیآید وغزوان نام محلی بود درهرات ،

چهارم میزیسته است و علاوه بر نوح بن منصور وزیرش ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی (م. ۳۷۲) را هم مدح کرده است.

ابیات قلیلی که ازو در دست داریم نشانهٔ بارزیست ازینکه در تغزّل و قصیده استادی چیره‌دست بود. از اشعار اوست:

ساقی بده آن گلگون قَرقَف[1] را   تا یافته از آتش گزنف را
نزدیک امیر نوح بن منصور[2]   بر کوشک بر این شعر مُرَدَّف را[3]

***

ز عنبر زره دارد او بر سمن   ز سنبل گره دارد او بر قمر...
چو بر داشت جوزا سحر گه کمر   بجست و ببست از فلاخن کمر
برون بر داز چشم سودای خواب   در آورد در دل هوای سفر
بتابید سخت و بپیچید سست   بگرد کمر گاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار   باهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم پیکر میان   یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون   نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزه گان زیر پرده نهان   چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گنه   ز نالیدنش شادمانه بشر
ز بُسَّد بزرینه نی در دمید   بارسال نی داد دم را گذر
برخ برزد آن زلف عنبر فروش   بنی بر زد انگشت وقت سحر
همی گفت در نی که ای لوگری   غم خدمت شاه خوردی مخور

۱۸ - بدیع بلخی ابومحمّد بدیع بن محمّد بن محمود بلخی از شاعران معاصر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمّد چغانی (م. ۳۸۱) و معاصر منجیک و دقیقی بوده و در نیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته است.

---

۱ - قرقف: شراب

۲ - دراصل المعجم (ص ۱۹۶) امیر احمد منصور، ولی چون وزن باقبول صحت متن المعجم صحیح بنظر نمیرسد و هم از آنجا که شاعر مداح نوح بن منصور بوده مصراع را قیاساً بترتیبی که آورده شد تصحیح کرده‌ایم. ۳ - المعجم ص ۱۹۶

هدایت نام اورا **بدایعی** نوشته و گفته است که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و پندنامهٔ انوشیروان را بنظم در آورده است بعید نیست که بدایعی وبدیع دوتن بوده‌اند زیرا پندنامهٔ انوشیروان که ببدایعی منسوبست باشعار قرن پنجم شبیه‌ترست و باید گویندهٔ آن در عهد غزنوی بوده باشد، هدایت قسمتی ازین منظومه را در تذکرهٔ خود آورده[۱] وشفر[۲] آن‌را بنام «راحة‌الانسان» بتمامی (۴۰۹ بیت) درمنتخبات فارسی خود[۳] گنجانیده وآقای سعید نفیسی هم آن‌را با ترجمهٔ پارسی پندنامهٔ انوشیروان در مجلّهٔ مهر نقل کرده‌است[۴].

از اشعاراوست:

هوا روی زمین را شد مطّرِز — بصافی آب دریای بقرمز[۵]
نفیرِ ابر فَرَوَردی برآمد — ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز
بدان‌منگر که‌می‌منعست‌میخور — لوقتِ الوردِ شُربُ الخَمرِ جایز
نگاری باید اکنون خلّخی زاد — برخساره بت چین را مجاهز
بمیدان نشاط اندر خرامد — نبشته بر قدح هَل مِن مبارز
بیاد سیّد حُرّان عالم — اَبویَحیی الّذی یُحیی بهِ العِزّ
همیشه نام او را آفرین جفت — همیشه عِرض او را مال مُحرِز
مگردای چرخ گردان جز بنیکی — برین رستم دل حاتم جوایز
همه امرش بکام دل روان باد — همه آهنگ او را دهر موجز
بقای او بمعنی قولِ باری — بقای دشمنان چون بیت راجز

***

چه پوشی جوشن‌غفلت که‌روزی — تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بمعیار — نگه کن تا کجا گردد زمانه

---

۱ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۷۴ - ۱۷۵
۲ - *Charles Scheffer*
۳ - *Chrestomatie persane*
۴ - مجلّهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۲و۳
۵ - قرمز: نوعی‌حیوان ورنگ سرخی که ازآن گیرند. معنی مصراع روشن نیست.

۱۹ - مَنجیك تَرمِذی ابوالحسن علی بن محمّد مَنجیك تَرمِذی[۱] از شاعران بزرگ نیمهٔ دوم قرن چهارمست که بعد از دقیقی در دربار چغانیان بسر میبرده و مدّاح آنان علی الخصوص امیرابویحیی طاهر بن فضل بن محمّد بن محتاج چغانی و امیرابوالمظفّر فخرالدوله احمدبن محمّد چغانی بوده است. هدایت اورا مدّاح ملوك صفّاریه وغزنویه دانسته است ولی دلیلی برین سخن دردست نداریم واشعاری که ازمنجیك دردست است در مدح دوامیرمذکورمیباشد.

منجیك شاعری زبان آور و سخن پرداز ونیکوخیال وبلیغ و نکته دان بود. عوفی کلام اورا از روی حقّ بدینگونه وصف کرده است: «شعری غریب و الفاظی خوب ومعانی بکر وعباراتی بلیغ واستعاراتی نادر»[۲] واین اوصاف که عوفی برشمرده همه درشعر منجیك صادق است. دیوان منجیك درقرن پنجم درایران مشهور ومورد استفادهٔ اهل شعر وادب بوده است چنانکه ناصرخسرو داستان استفادهٔ قطران را از آن دیوان در سفرنامهٔ خود آورده است. منجیك علاوه برقدرتی که درمدح و ساختن قصائد بزرگ مدحی داشت درهجو وهزل نیز سرآمد شاعران عهدخود شمرده میشد وبقول هدایت «کسی ازتیر طعنش نرستی واز کمند هجوش نجستی»[۳] اشعارش در جُنگها وتذکرهها و کتب لغت پراگنده است خصوصاً درلباب الالباب وهفت اقلیم ولغت فرس اسدی وترجمان البلاغه والمعجم شمس قیس ومجمع الفصحا و حدائق السحر. ازاشعار اوست:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن — دُرَّست بزیر عقیق ساده
یاعاشق و معشوق روز خلوت — رخساره برخساره بر نهاده

***

ای بدریای عقل کرده شناه — وز بد و نیك روزگار آگاه

---

۱ - منسوب به ترمذ شهری برساحل جیحون (معجم البلدان). وی نام خود درین بیت آورده است:
ای آنکه ز تاج تو بتابد مه وزهره — تا کی بود این مسکین منجیك بحجره

۲ - لباب الالباب ج۲ ص۱۳

۳ - مجمع الفصحا ج۱ ص۵۰۶

نان فرو زن بآب دیدهٔ خویش　　وز در هیچ سفله شیر مخواه

***

در باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر　　وز شاخ عندلیب بسازد همی صفیر
رخسار آن نگار بگل بر ستم کند　　و آنروی را نماز برد ماه مستنیر
ای آفتاب چهره بت زادسرو قد　　کز زلف مشك باری وز نوك غمزه تیر
بنگاشته چنین نبود در بهار چین　　تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
از برگ لاله دولب داری فرازِ وی　　یکمشت حلقهٔ زره از مشك و از عبیر
گویی که آزر ازپی زهره نگار کرد　　سیمینش عارضَین وبر او گیسوان چوقیر
گویی کمندرستم گشت آن کمند زلف　　کز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گویی خدایش ازمی چون لعل آفرید　　یا دایگانش[1] داده ز یاقوت سرخ شیر

***

گوگرد سرخ خواست ز من سبز من پرپر
امروز اگر نیافتمی روی زرد می
گفتم که نیك بود که گوگرد سرخ خواست
گرنان خواجه خواستی ازمن چه کردمی!

***

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی　　ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو همه برزن بزیر مشك　　وآنجا که روی توهمه کشوربروشنی
اندر فرات غرقم تا دیده با منست　　و اندر بهار حسنم تا تو برِ منی
ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست؟　　ور یاسمین بری تو بدل چونکه آهنی ؟
منگر بماه ، نورش تیره شود زرشك　　مگذر بباغ ، سرو سهی پاك بشکنی
خرّم بهار خواند عاشق ترا که تو　　لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر بتیر فراق تو خسته گشت　　ای صبر بر فراق بتان نیك جوشنی[2]

---

۱ - دایگان : دایه . مرضعه
۲ - ترجمان البلاغه ص ۳۸ ، ۵۰ ، ۸۰

***

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام — چون تو بیامدیش بماندیم خام خام

از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند — کورا هجا نکردست منجیك نام نام[۱]

***

ای خواجه مر مرا بهجا قصد تو نبود — جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون

چون تیغ نیك کش بسگی آزمون کنند — و آنسگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون[۲]

***

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال — کجا[۳] بتابد خیل ستارگان خیال

بخانه در بنشستم، بجایِ می خوردم — بجام ناله میِ داغِ دوست مالا مال

هزار دستان آواز داد و گفت چه بود — مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال

جواب دادم و گفتم ترا مگر بنگشت — قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال

فغان من همه زان زلف کاندر آن نقشست — همه طراز ملاحت بر آستین جمال

چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد — که خاره خون شود اندر شَخ وزرنگ[۴] زگال[۵]

تبارك الله از آن چهرهٔ بدیع ولطیف — همه سراسر فهرست فتنه را تمثال

بزلف تنگ[۶] ببندد بر آهوی تنگی — بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال

هوای او بدلم بر همه تباهی کرد — هوای خوبان جستن همه غمست ووبال

چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود — کسی که بسته بود عقل او کمر بکمال

بتازو آن فرس تند سیر پیش من آر — که ساق اوز جنوبست و سُمّ او زشمال

هر آنگهی که ببیشه درون زند شیهه — ز بیم شیههٔ او شیر بفگند چنگال...

---

۱ - ترجمان البلاغة ص ۱۱۳

۲ - ایضاً ص ۹۵

۳ - جایی که، محلی که

۴ - زرنگ: درخت کوهی بی‌باری که هیزم را شاید و آتش بر او کم کار کند.

۵ - زگال: زغال

۶ - تنگ: درهٔ کوه

بگاه پویه بر او بر تذرو خایه نهد — بگاه شیب بدرد کمند رستم زال

بسان کشتی زرّین همی خرامد گش[1] — نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال[2]

بُراق گام وره انجام و شادکام و تمـام — نه آدمی و همانند آدمـی بخصال

عنان او نکشم تا جناب آن ملکی — که بو قُبَیس[3] بشاهین حلم او مثقال

ابوالمظفّر شاه جهـان کجا ببرید — بتیز دشنهٔ آزادگی گلویِ سؤال

کریم بار خدایی کزو هر انگشتی — هزار حاتم و مَعن[4] است و صدهزار امثال

برآرد ابر شجاعت ز دل ببارد و زو — بباغ عمر شکفته شود گل آجال

بدانگهی که دوصف گَـردرا برانگیزند — فراخ باز نهد گامْ اژدهای قتال

بچابکی برباید چنانك نـازارد — ز پوست روی مبارز بنوك پیکان خال

بهر کجا برسی باد خشم تو بوزد — همه جراحت بینی جوارح ابطال

بنام بندگی تو عدوت را هَزمان[5] — چو طوق فاختگان طوق بردمد زقذال[6]

پلنك گرسنه بی امر تو بر آن نشود — رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد — ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال

سرای پردهٔ صحبت کشید سیب و ترنج — بطبل رحلت بر زد گل بنفشه دوال

بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد — ز بید برگ بیك زلزله بر آب زلال

کجاست آنکه پدرش آهنست و مادر سنگ — عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال[7]

بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم — برنگ چون علم کاویان خجسته بفال

بگوی تا بفروزند و بر فروزانند — بدو بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال

---

۱ ـ گش : خوش ، خوب

۲ ـ کلال : ضعف

۳ ـ ابوقبیس نام کوهیست درمکه

۴ ـ مراد معن بن زائدهٔ شیبانی ازاسخیای عربست

۵ ـ هزمان : هرزمان

۶ ـ قذال : پشت گردن میان دو گوش

۷ ـ مراد آتش است

کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی — دلیل هر خطری بردل رهی بدلال
کجاست آنکه بدل قفل برفگند بخشم — چرا همی نگشاید قنینه را قیفال[1]
بخواه آنکه بکردست تا بشیشه بود — بگونه قرمز[2] باطل ببوی مشك محال
چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد — هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست — بخیل جود گشاده حصار بیت المال
بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش — ز روی آتش افروخته بروید نال
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون — کفیده پوست بتن بر چو مغز گفته سفال[3]

۲۰ - طاهر بن فضل چغانی

امیر ابویحیی[4] یا ابوالحسن[5] یا ابوالمظفّر[6] طاهر بن فضل بن محمّد بن محتاج چغانی یکی از امرای آل محتاج چغانیان است. وی معاصر و پسر عمّ امیر ابوالمظفّر فخرالدوله احمد بن محمّد چغانی ممدوح منجیك و دقیقی و چندی با او در حال جنگ بوده است تا بسال ۳۸۱[7] از پسر عمّ خود شکست یافت و فراری و مقتول شد. این امیر مانند پسر عمّ خود مردی شاعر دوست بود و منجیك را قصائدی در مدح اوست. عوفی میگوید که «اورا اشعار لطیف آبدارست» و چند بیت از اشعار اورا نیز نقل کرده که همهٔ آنها دلیل مهارت گویندهٔ آنهاست و از آنجمله است:

آن ساقی مهروی صبوحی بر من خورد — وزخواب دو چشمش چو دو تا نرگس خرّم
وآن جام می اندر کف او همچو ستاره — نا خورده یکی جام دگر داده دمادم
وآن میغ جنوبی چو یکی مطرف[8] خور بود — دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم
بربسته هوا چو کمری قوس قزح را — از اصفر و از احمر و از ابیض معلّم

---

۱ - قیفال: رگ بازو که فصد کنند — ۲ - قرمز: قرمزدانه، حیوانی خرد که برروی نباتات زندگی کند واز آن رنگی سرخ بدست میآید و بهمین مناسبت رنگ سرخ را قرمز گویند.
۳ - کفته: بفتح اول، ترکیده. سفال: پوست گردو و پسته و فندق و آنچه بدین ماند.
۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲ و این بنظر ما اصح است. رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۲۲ س ۱۸
۵ - زین الاخبار چاپ تهران، ۱۳۱۵ شمسی، ص ۴۱
۶ - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷ و ج ۲ ص ۱۳
۷ - زین الاخبار ص ۴۱ — ۸ - مطرف: حجاب، پرده.

گویی که دو سه پیرهنست از دو سه گونه   وز دامن هریك ز دگر پارگکی کم

☆☆☆

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ   خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبك   بکشّیِ گورست و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب   چنانك از میان دو شکّر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزها   یکایك بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا   کشیدست بر بور تازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بُدن   که گیتی بیك سان ندارد درنگ

☆☆☆

چرا باده نیاری ماه رویا   که بی می صبر نتوان برقلق بر
بنرگس ننگری تا چون شکفتست   چو رومی جام برسیمین طبق بر؟

☆☆☆

یك شهر همی فسون و رنگ آمیزند   تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند[1]   هر مرغی را بپای خویش آویزند

***

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف   و آزادگانت بنده نگشتند خیر خیر
ایدون بموقعی بمدارای روزگار   کز نیش نوش مکی و زباده شیر شیر

۲۱ - آغاجی ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای معروف عهد سامانی و از معاصران دقیقی بوده است. لقب اورا آغجی هم ضبط کرده اند. ظاهراً این کلمه تر کیست بمعنی حاجب وخاصهٔ پادشاه که وسیلهٔ رسانیدن مطالب ورسایل میان سلاطین واعیان دولت بود و در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده وظاهراً یکی ازمصطلحات بسیار متداول در بارهای مشرق ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است. این ابوالحسن آغاجی ازامرای دربار سامانیان و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) معاصر بود. تذکره-

---

۱ - تلفظ شود: چستیزند، بکسر اول.

نویسان درحقّ وی قائل شده‌اند که درزمان سامانیان حکمرانی وامارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری را در کرمان نام نبرده‌اند وظنّ غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته باابوعلی محمّدبن الیاس سغدی سمرقندی که در سال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت وازسرهنگان آل سامان بود اشتباه کرده‌اند. آغاجی درشعرپارسی وتازی هردودست داشته است چنانکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة که خاص شاعران تازی گوی‌است بشهرت او درشاعری اشاره کرده و گفته‌است دیوانش درخراسان متداول است[1]. ازاشعاراوست:

اگر شب از درِ شادیست و باده‌خسرویا — مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا

شبا پدید نیاید همی کرانهٔ تو — برادر غم و تیمار من مگر تویا...

ثناءِ حُرّان نیکو بسر توانم برد — هرآنگهی که تو تشبیب شعر من بُویا[2]

***

ای آنکه نداری خبری از هنر من — خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد

اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آر — شعر وقلم و بربط و شطرنج ومی و نرد

***

اگر از دل حصار شاید کرد — جز دل من ترا حصار مباد

مهربانیت را شماری نیست — زندگانیت را شمار مباد

***

بهوا در نگر که لشکر برف — چون کند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران سفید — راه گم کردگان ز هیبت باز

***

نان ناکس بتر ز مرگ فجیء[3] — ذُلِّ تهمت بتر ز ذُلِّ نیاز

---

۱ - رجوع شود به: حواشی لباب الالباب ج۱ ص۲۹۷-۲۹۸ . حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص۱۲۹ - ۱۳۰ . شرح احوال وآثاررودکی ص۵۱۶-۵۱۷ . لباب الالباب ج۱ ص۳۱-۳۲

۲ - المعجم شمس قیس رازی ص۱۸۲ - ۱۸۳

۳ - مرگ فجیء : مرگ ناگهان

هر کِ بشتافت باز پس‌تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز[1]

***

ایا نشسته باندیشگان حزین و نژند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند...

دو چشم عبرتم از قدرت توچند فراز دو گوش فکرت من چندسال مانده‌ز پند

گناه چند کنم چند عهد توشکنم بزرگواریِ توچند واین وفایِ توچند

کنون خدایا عاصیت باگناه گران سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند

نه‌محنتی ونه‌دردی نه سختییست براو که‌روز گارچوشهدست وزندگانی قند

ولیك آنکه‌خداوندچون‌تو یافت کریم از و بنعمت بسیار کی شود خرسند[2]

۲۲ - منطقی رازی ابو محمّد منصور بن علی منطقی رازی از معاصران صاحب بن عباد ودر شعردری استاد بوده‌است و شاید بتوان اورا قدیمترین شاعر پارسی گوی عراق دانست . وی ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت صاحب پیوسته بود فوت کرده‌است . عوفی گوید : « صاحب عباد پیوسته مطالعهٔ اشعار او کردی ودر آن وقت که استاد بدیع‌الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعرتازی سخت خوب می گفت وطبعی فیّاض داشت . چون بخدمت صاحب در آمد اورا گفت شعری بگوی ! گفت امتحان فرمای ، و این سه بیت منطقی بخواند وگفت این را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرمای که بکدام قافیه ، گفت طا ، گفت بحر تعیین کن ، گفت : اسرَع یا بدیعُ فی البحرِ السریعِ ! بی‌تأمل گفت :

سَرقتُ من طُرَّتِه شَعرةً حینَ غدا یمشطها با لمشاط

ثمَّ تَدَلَّحتُ بها مُثقلاً تَدَلُّحَ النملِ بحبِّ الحناط

قال اَبی مَن والدی‌منکما کلا کما یدخل سَمَّ الخیاط[3]

ترجمهٔ بدیع‌الزمان ازاین قطعهٔ منطقیست :

---

۱ - ترجمان البلاغة ص ۸۴ ۲ - ایضاً ص ۳۵ و ۱۲۸

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷

یك موی بدزدیدم از دو زلفت چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت منصور کدامست از ین دو گانه !

ازابیات دیگر اوست:

مه گردون مگر بیمار گشتست بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون برآمد برفلك چون نوك چوگان ٠
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد فگند این نعل زرّین در بیابان
درم گر جود او دانسته بودی ز کانش نامدی بیرون بپیمان
بدین معنی پشیمانست دینار نبینی زرد رویش چون پشیمان؟

***

نگاری سمن بوی وماهی سمنبر لبش جای جان ورخش جای آذر
بهار بتانست و محراب خوبی بروی دلارام و زلفین دلبر
بدان چنبرین زلف وبالای سروین ز چنبر کند سرو و ازسروچنبر
شنیدم که در خُلد کژدُم نباشد چرا با رخ تُست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرینست شاید کُجا کژدمِ خُلد باشد مُعَنبَر
بانگُشت بنمایم اَز دو رُخانَت همی باده ز انگشتم آید مُقطَّر
فَری روی تابانْت چون روی دولت فَری قَدِّ یازانْت چون عمر اختر
چو بنشینی ازپای گویی زگردون همی برزمین آیدی جِرمِ اَزهر

***

شد آن مودّت و آن دوستی و آن ایّام که برمراد دل خویش می‌نهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دودست عادت کرده فرو کشیدن زلف دولب ببوسهٔ خوبان گرفته خوی مدام
ازین پری بسوی من نوید بود ورسول وزان نگار بَرِ من درود بود وسلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین سرای زرّین دیوار بود وسیمین بام
همیشه خانه ام از نیکوان زیباروی چو کعبه بود بهنگام کفر پر اصنام

بهار تازه شکفته مرا همیشه بپیش — چو نوبهار شکفته بباغ در بادام
من و جهان دو همال و قرین ساخته خوی — بمن زمانه و یاران من سپرده زمام
لگام بود مرا بر سر زمانه یکی — کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام
کنون که نَهمتم افزونترست و نعمت کم — دلِ بشادی خو کرده کی گِرَد آرام
بباغبان نگرم کز یکی ضعیفک شاخ — بروزگاری سروی کند بلند قیام
همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج — ببار دارد اورا دوازده مه تمام
نه بر کندش زجای و نه باز گیرد آب — نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
بروزگار فزونتر شود درخت همی — مرا کمی است بپیری همی درین هنگام
کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال — اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام

***

یك لفظ نـاید از دل من وَز دهـان تو — یك موی ناید از تن من وَز میان تو
شاید بُدَن که آید جُفتی کمانِ خوب — زین خم گرفته پشت من و ابروان تو
شیز وشبه ندیدم و مشك سیاه و قیر — مانند روزگار من و زلفکان تو
ما نا عقیق نارد هر گز کس از یمن — هم رنگ این سرشك من ودولبان تو[۱]

۲۳ـ خسروی سرخسی

ابوبکر محمّد بن علی خسروی سرخسی از شعرای دانشمند قرن چهارمست. عوفی اورا بعنوان «الحکیم» یاد کرده است[۲]. از اصطلاحات حکمی که در اشعار خود بکار برده و استفاده‌هایی که از افکار فلسفی کرده چنین برمیآید که ازعلوم اوائل بی اطلاع نبوده است. وی شمس المعالی قابوس و صاحب بن عباد و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمّد بن ابراهیم سیمجور (م. ۳۷۷) را مدح گفته واز شمس المعالی وصاحب وظیفهٔ سالیانه می گرفته است[۳]. تاریخ وفات خسروی سرخسی معلوم نیست ولی چون ابوبکر خوارزمی قصیده‌یی در مرثیهٔ او گفته معلوم می شود که قبل از سال ۳۸۳ یعنی سال فوت خوارزمی در گذشته است[۴].

---

۱ - ترجمان البلاغة ص ۵۵ — ۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۸

۳ - سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر ج ۱ ص ۲۲. حواشی حدائق السحر ازمرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی ص ۱۴۵ — ۴ - حواشی حدائق السحر ص ۱۴۵

خسروی بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و عوفی قطعه‌یی از اشعار عربی او را نقل کرده است. از ابیات پارسی اوست:

چُنان دانی کِمْ خواستار نیست یا شَهرِ مرا جز تو یار نیست
چُنان دانی ای ماهروی دوست نگارین، که جز از تو نگار نیست
مرا چون تو هزاران هزار هست ولیکن بتو بر اختیار نیست
دلی دادم، بنمودَمت صحیح وُ گفتم که مَرین را عَوار نیست
بمن بازش دادی چنان خَلَق مُسَلسَل، که برو پود و تار نیست
همی گویم برتر شو از دلم ترا بادل من هیچ کار نیست[1]

***

بشگفتم از آن دو کژدُم تیز که چرا لاله را بجفت گُرُفت
با دو کژدم نکرد زُفتی هیچ با دل من چراش بینم زُفت[2]

***

همّتی دارد او که پنداری آسمان زیر و همّتش زبَرَست
او قضا گشت و دشمنانش حَذَر وز قضا مرد را ره حَذَرست
ور فلك بسپرد شگفت مدار قدم همّتش فلك سَپَرست
کوه با حلم او بیك نسبست مرگ با بأس او زیك گهرست
مَکرُماتش بنوع ماند راست نوع باقی و شخص بر گذرست

***

ای بسا خسته کز فلك بینم بی سلاحی همیشه افگارست
وی بسا بسته کز نوائب چرخ بند پنهان و او گرفتارست
وی بسا کشتگان که گردونراست ندود خون و کشته بسیارست

***

---

۱ - المعجم شمس قیس ص ۱۲۵

۲ - زُفت: بخیل. دو بیت مذکور از فرهنگ اسدی نقل شده است، چاپ تهران ص ۴۵

مر خداوند را بعقل شناس / که بتوحید وَهم[1] نا بیناست
آفریننده را نیابد وَهم / گر بَوَهم اَندَر آوریش خطاست
وَهمِ ما یار جَوهر و عَرَض است / وین دو بر کردگار ناز یباست
کَیفْ گُفتَن خطاست ایزَد را / کَیفْ چون باشدش که بی اَکْفاست
نیست مانند او مپرس که چیست / نامکان گیر را مگو که کجاست

***

مرده است زمی، ابر بر او یست مسیحا / بیمار جهان، باد صبا داروی بیمار
تا ابر مسیحا شد، بلبل همه انجیل / برخوانَد و بر کوه پدید آید زُنّار

***

از کیوان تا همّت تو چندان / چند از قدم ماهی تا کیوان
مانا که هزار گونه جان داری / کین همّتِ چندین نکشد یکجان
گَه گاه بخواهی که ببندی کف / انگشت مر او را نبرَد فرمان
بر جودی کشتی بنیا سودی / گر کفّ تو بودی سبب طوفان[2]

۲۴ - قمری جرجانی

ابوالقاسم زیاد بن محمّد القمری الجرجانی از شاعران معاصر قابوس وشمگیر و مدّاح آن پادشاه بوده و بنابرین در نیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته است. عوفی نام و نسب اورا بهمان نحو که گفته ایم آورده[3] ولی هدایت نام اورا درذیل «قمری مازندرانی» ابوالقاسم زیاد بن عمر الجرجانی ضبط کرده است[4]. ازاشعاراوست:

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین / خیال او بود اندر بهشت حورالعین
الف بقامت و میمش دهان و نونش زلف / بنفشه جعد و برخ لاله و زنخ نسرین

---

۱ - درلباب الباب (ج ۲ ص ۱۹) که این قطعه ازآنجا نقل شده بجای وَهم «عقل» آمده وغلط است.

۲ - ترجمان البلاغه ص ۱۳۲

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۶

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۷۷

بزلفش اندر مشك وبمشکش اندر خَم بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین
میان حلقهٔ زلفش معلّقست دلم مثال آنکه میان فلك هوا و زمین
ز بادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من روا بود، که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد زمن او چون شه از معاند جان دلم کَشَد زمن او چون شه از تَف می کین

***

بوستانا تو چو من گشتی و من گشته چو تو
تو مگر تازه شدی همچون من از ابر دگر
تو چنان تازه بابری من چنین تازه بابر
جز که ابر تو دگر سانست و ابر من دگر
ابر من هنگام رادی شادمان و خند خند
ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تر
ابر تو گه گاه بارد و آنچ بارد آبِ ناب
ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر
ابر تو چون رفت تو نابهره ور مانی ازو
ابر من هرجا که باشد من ز جودش بهره‌ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر[1]

***

پدیدارست عدل و ظلم پنهان مخالف اندك و ناصح فراوان
اَبَر ضحّاك چیره شد فریدون وزاهریمن ستد خاتم سلیمان

***

جهان ما بمَثَل می شدست و ما میخوار خوشیش بسته بتلخی و خرّمی بخمار
جهان ما بدو نیکست و بدش بیش از نیك گل ایچ نیست ابی خار و هست بی گل خار
ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر روی لاله و گل نار ...

---

۱ - ترجمان البلاغه ص۶۹-۷۰

اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مُشك — چرا ز دور بسوزد همی دل من زار

بگاه خنده نمایی همی دوصف گوهر — تراست گوهر وچشم منست گوهربار...

کلاه وتخت وبتان ودعا و دولت وعزّ — زبرت وزیرت وپیش وپس ویمین ویسار

شهان رهی ملکان بنده عمر خوش دل شاد — ظفر معین طرب افزون تو ایمن ایزد یار [۱]

۲۵ - یوسف عروضی از شاعران قرن چهارم هجریست که اشعار او در لغت فرس اسدی والمعجم شمس قیس رازی آمده است. در آغاز کتاب ترجمان البلاغه سخن از ادیبی بنام «ابویوسف» آمده است که عروضی بپارسی نوشته بود[۲] ومسوّد این اوراق درمقاله یی که درشمارهٔ ۳ سال دوم مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات نوشته ، دربارهٔ اینکه ممکن است این ابویوسف مؤلّف کتاب عروض ، ویوسف عروضی هردو یکی باشند، واشتباهاً درنسخهٔ ترجمان البلاغهٔ رادویانی نام یوسف به ابویوسف گردانده شده باشد ، بحثی مستوفی کرده است . از اشعار یوسف عروضی است :

گر پارسا زنی شنود شعر پارسیش — وآن دست بیندش که بدانسان نوازنست

آن زن ز بینوایی چندان نوازند — تا هر کسیش گوید کاین بی نوا زنست [۳]

***

گر بر درِ این امیر تو ببینی — مردی که بود خوار وسرفگنده

بشناس که مردیست او بِه اندیش — فرهنگ وخرد دارد ونَوَنده [۴]

***

با نیکوانِ بر زن اگر بر زند[۵] بحسن — هر چند بر زنند هم او میر برزنست

او میر نیکوان جهانست و نیکوی — تاجست سال وماه ومر اورا چو گـرزَنست [۶]

---

۱ - این چندبیت چنانکه ملاحظه میشود ابیات پراگنده یی از یك قصیده است

۲ - ترجمان البلاغه ص ۳

۳ - لغت فرس اسدی حاشیهٔ ص ۸

۴ - نَوَنده : تیزهوشی . این دوبیت درلغت فرس ص ۴۷۵ آمده است

۵ - برزدن : برابری کردن

۶ - لغت فرس ص ۳۵۹

در کتاب المعجم[1] دو بیت از منجیک (ای خواجه مرمرا بهجا قصد تو نبود ... که درزمرهٔ اشعار آن شاعر در همین کتاب آورده‌ایم) بنام یوسف عروضی ثبت شده‌است.

۲۶ـ استغنائی نیشابوری ابوالمظفّر نصربن محمّد استغنائی نیشابوری را هدایت[2] از معاصران آل بویه و آل سامان دانسته وبنابرین درقرن چهارم میزیسته‌است. ازاحوال اواطلاعی دردست نیست واین دو بیت را ازونقل کرده‌اند :

بماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه بزهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش رابیقین گفتمی که خورشیدست اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

۲۷ـ خبّازی نیشابوری وی از شاعران قدیمست که نامش را عروضی[3] وعوفی[4] و هدایت[5] درشمار شعرای آل سامان آورده‌اند و هدایت وفاتش را درسال ۳۴۲ نوشته‌است. ازابیات اوست :

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گویی که عاشقیست که هیچش قرار نیست

یا نی که دست حاجب سالار کشورست
از دور می نماید کامروز بار نیست

۲۸ـ ابو العلاء شوشتری وی از کسانیست که منوچهری نام اورا درشمارشاعران قدیم آورده‌است : «بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك وبوالمثَل ... » وهمین خود دلیل آنست که وی درعهد شاعران دیگری که نامشان با اوذ کر شده ، یعنی شعرای عهدسامانی ، میزیسته است ، نام او درلغت‌فرس

---

۱ ـ المعجم شمس قیس ص ۲۷۰

۲ ـ مجمع الفصحاج ۱ ص ۸۸

۳ ـ چهارمقاله ص ۲۸

۴ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷

۵ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۹

اسدی نیز چندبار آمده واین هم دلیل آنست که او پیش ازقرن پنجم زندگی میکرده است. علاوه برین اشعاری ازو در ترجمان البلاغه وحدائق السحر شاهد آورده شده وازینجا نیز معلوم میشود که او درقرن پنجم باستادی شهرت داشته است[۱]. گذشته ازین بنا بر اشارهٔ رادویانی که پیش ازین نقل کرده‌ایم، ابوالعلاء ازعلماء ادب بوده و کتابی در عروض بپارسی داشته‌است و بنابرین او ازاقدم کسانیست که درعلوم ادبی بزبان پارسی کتاب نوشته‌اند. ازاشعار اوست:

بیاور آنکه گواهی دهد زجام که من — چهار گوهرم اندر چهار جای مدام

زُمُرُّذ اندر تا کم عقیق اندر غژب[۲] — سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

***

همی گرست وهمی نرگسانش لاله گداخت
بزیر لالهٔ بگداخته نهفته زریر ...

خلق شود ز نشست دراز خُلّت مرد
که گَنده گردد چون دیر ماند آب غدیر[۳]

***

تیری و کمانی ویکی نقش نشانه — بنگار وبپیوند بسوفار یکی تیر

نام بت من باز شناسی بتمامی — آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمیر[۴]

۲۹ - محمد عبده محمّد بن عبدهٔ الکاتب از نویسندگان وشاعران مشهور اواخر قرن چهارمست که دبیر بغراخان (ازپادشاهان خانیهٔ ماوراء النهر متوفی بسال ۳۸۳) بوده‌است. نظامی عروضی نام او را درشمار استادانی آورده است که هردبیر باید نامه‌های اورا بخواند تا بلاغت آموزد[۵]

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ ابوالعلاء ششتری درمجلهٔ شرق سال اول ص۲۶۵-۲۶۸

۲ - غژب: دانهٔ انگور

۳ - ترجمان البلاغه ص۴۹ و۸۲

۴ - حدائق السحر ص۷۰ . این شعر معمی است بنام علی

۵ - چهارمقاله ص۱۳

وراجع باو گفته‌است : «محمّدبن عبده‌الکاتب که دبیر بغراخان بود، ودر علم تعمّقی ودرفضل تنوّقی داشت، ودرنظم ونثر تبحّری، وازفضلاء وبلغاء اسلام یکی اوبود...»[1]
ازاشعار اوابیاتی درترجمان‌البلاغهٔ رادویانی[2] وحدائق‌السحر[3] آمده وازآنجمله‌است:

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود — چو من صبور و چو من راز دار برنایی

ترا ومن رهی و خواجه را کسی بجهان — بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

***

گویند مرا چرا گریزی — ازصحبت و کاراهل دیوان

گویم زیرا که‌هوشیارم — دیوانه بود قرین دیوان

رادویانی[4] تضمین معروف ازشعرخسروانی راکه معمولاً بفردوسی‌نسبت‌داده میشود به‌محمّدعبدَه نسبت داده‌است وآنرا بدین‌نحو آورده :

بیاذ جوانی همی مویه دارم — برآن بیت بوطاهرخسروانی

جوانی بیهوذگی یـاذ دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

وچون تألیف کتاب ترجمان‌البلاغه درقرن پنجم‌انجام شده، واستنساخ نسخهٔ منحصر آن‌هم که دراستانبول بسال ۱۹۴۹ میلادی طبع‌شده بسال ۵۰۷ هجری‌صورت گرفته، وهم تألیف وهم استنساخ آن بیشتر ازیك‌قرن برتاریخ تألیف لباب‌الالباب(حدودسال ۶۱۸) تقدّم دارد، قبول روایت رادویانی در برابر روایت عوفی اقرب بصواب است. خاصه که رادویانی یکجای‌دیگر[5] بیتی‌را ازهمین قصیده یاقطعه در کتاب‌خود باسم محمّد عبدَه نقل کرده است. قطعه‌یی که در لباب‌الالباب بنام فردوسی ثبت شده با تکمیل آن بوسیلهٔ ابیاتی که درترجمان‌البلاغه آمده چنین‌است :

سهی سروم ازناله‌چون نال گشته — سها مانده از غم سهیل یمانی

---

۱ - چهارمقاله ص۲۴ ونیزرجوع‌شود به‌حواشی آن کتاب‌ص۹۹ وحواشی‌حدائق‌السحرص۱۴۶

۲ - رجوع‌شود به‌ترجمان‌البلاغه ص۱۵ ، ۲۴ ، ۸۷ ، ۱۰۴

۳ - چاپ مرحوم عباس‌اقبال ص۷۸

۴ - ترجمان‌البلاغه ص۱۰۳-۱۰۴

۵ - ترجمان‌البلاغه ص۱۵

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی ببیهودگی[1] یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

۳۰ - جنیدی ابوعبدالله محمّد بن عبدالله الجنیدی از ادبا و فضلای مشهور قرن چهارم و از شعراءِ صاحب بن عباد بوده است . ثعالبی ذکر اورا در شمار شاعران صاحب آورده و دو بیت عربی و یك قطعهٔ پارسی از او نقل کرده و آن قطعه اینست :

شبگیر صبوح را ز سر گیر بر بانگ خروس و نالهٔ زیر
خورشید که برزند سر از کوه آن به که خورد ز جام تشویر
از جام بجامه رو شبانگاه وز جامه بجام رو بشبگیر
شیرست غذای کودك خُرد شیره است غذای مردم پیر

۳۱ - کسائی مروزی کُنیهٔ او بنابر نقل نظامی عروضی[2] ابوالحسن و بنابر نقل آذر و هدایت ابواسحق و لقبش مجدالدین[3] و همه جا منعوت به « حکیم » است و نامش معلوم نیست . در علّت اشتهارش بکسائی هدایت گفته است : « گویند سبب این تخلّص آنست که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر برسر گذاشته » و پیداست که اینگونه توجیهات خالی از دقّت و صحّت است و بعید نیست که بسبب حرفهٔ خود یا اسلافش بدین نام خوانده شده باشد . مولد او چنانکه از تذکره‌ها برمیآید مرو بوده و خود نیز درین بیت اشاره کرده است :

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی چونانکه سمرقند باستاد سمرقند

ولادتش بسال ۳۴۱ اتفاق افتاده است بنابر ابیات ذیل :

---

۱ - درلباب الالباب: من از کودکی
۲ - چهارمقاله ص ۲۸
۳ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۲

بسیصد وچهل ویك رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی ازشوّال
بیامدم بجهان تاچه گویم وچه کنم سرود گویم وشادی کنم بنعمت ومال

بنابرین ولادت اومدتها پس ازفوت رودکی اتفاق افتاده واینکه آذر و هدایت اورا از معاصران رودکی دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند.

کسائی بنا بربیت ذیل:

ایا کسائی پنجاه برتو پنجه گذاشت بکند بال ترا زخم پنجه وچنگال

تا سال ۳۹۱ زنده بود وباز بنابر ابیات ذیل که درلغت فرس بنام او ضبط است:

پیری مرا بزرگری افگند ای شگفت بی گاه[1] ودود ازدم وهمواره سُرف سُرف
زرگر فروفشاند کُرف[2] سیه بسیم من باز بر نشانم سیم سره بکُرف

ودوبیت ذیل ازهمان مأخذ:

نَوَرْد[3] بودم تا وَرد من مُوَرَّد بود برای وَرد مرا ترك من همی پرود
کنون گران شدم وسرد ونانَوَرْد شدم از آن سبب که بخیری همی بپوشم وَرد

بپیری رسیده وعمرزیاد کرده بود. ناصرخسرو هم همه جا بپیری وفرسودگی کسائی اشاره کرده‌است وگویا اواخرعمر کسائی با اوایل عمرناصرخسرو (ولادت بسال ۳۹۴) مصادف بوده‌است.

ازمجموع این شواهد چنین معلوم میشود که کسائی در اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی میزیسته وبهمین سبب هم عوفی اورا درشمار شعراء آل سبکتکین نام برده‌است.

کسائی در آغاز کار شاعری مدّاح بود واز مدایح اوقطعاتی در تذکره ها موجودست ولی دراواخرعمر ازینکار پشیمان شد ودوبیت ذیل این معنی را نیك میرساند:

جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد پدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم آنجا بپیهودم[4]

---

۱ - گاه: کوره ۲ - کرف: شبه
۳ - نورد: درخور وزیبا
۴ - پیهود: پارچه‌یی که ازتابش حرارت وتف آتش زرد ونیم‌سوخته شده باشد (لغت فرس)

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم[1]

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم[2]

وازینجا میتوان گفت مواعظ کسائی مربوط بهمین دوره اززندگانی اوبوده‌است.

ازممدوحان او یکی عتبی وزیر سامانیان بود که سوزنی دربیت ذیل بانعام و احسان اونسبت بکسائی سخن گفته‌است:

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب

ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

این عتبی عبیدالله بن احمدبن حسین است که درسال ۳۶۵ بوزارت نوح بن منصور رسید ودرسال ۳۷۲ درهمین مقام کشته‌شد. دیگر ازممدوحان کسائی سلطان محمود غزنوی‌است که درلباب الالباب قطعه‌یی از کسائی درستایش اونقل شده‌است.

کسائی بنابر آنچه‌ازاشارات علما ونویسندگان قدیم شیعه[3] ونیز از سخنان او لایحست بمذهب تشیّع معتقد بوده و تشیّع اوازین قطعه که بوی منسوبست بنیکی برمی‌آید:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدینحال و که‌بودست و که‌باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کرّار

این دین هُدی را بمثل دایره‌یی دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

---

۱ ـ شخودن : خراشیدن

۲ ـ لغت فرس ص ۱۱۳ و ۴۷۶

۳ ـ رجوع شود به : بعض مثالب النواصب فی نقض فضایح الروافض چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ ص ۲۵۲ و ۶۲۸

از اشعار کسائی چندان باقی نمانده و مجموع اشعارش عبارتست از آنچه در تذکره‌ها و کتب لغت و ادب آمده است. ابیات پراگندهٔ او معمولاً بازمانده از قصائدیست که این شاعر استاد ساخته بود و یکی از ابیات او یعنی :

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ کوچگه داشتند کوچ و بلوچ

میرساند که وی مثنویی ببحر خفیف داشته‌است .

از اشعار موجود کسائی بخوبی میتوان دریافت که او از استادان مسلّم عهد خود بوده و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت و قدرت بسیار داشته‌است. کسائی گذشته از توصیفات و مدایح شیوایی که ساخته، در موعظه و حکمت هم نخستین شاعریست که توانست بمراحل مهمی از پیشرفت نائل شود و در حقیقت این نوع از شعر را در اواخر قرن چهارم بکمال رساند و مقدّمهٔ ظهور شاعرانی از قبیل ناصر بن خسرو قبادیانی شود .

عده‌یی از قدما و معاصران قصیده‌یی بمَطلَع ذیل :

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هر دوان نهفته برین گوی اغبرند

که قصیده‌ییست بتمام معنی فلسفی و شامل بحث مفصّلی است در اثبات عقل و نفس و بعضی مواعظ ، بکسائی نسبت داده و گفته‌اند که ناصر خسرو قصیدهٔ ذیل را :

بالای هفت چرخ مدوّر دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منوّرند

که آن نیز قصیده‌یی فلسفی در همین بابست، در جواب آن ساخته‌است. نسبت قصیدهٔ نخستین بکسائی مورد تردیدست زیرا: اولاً بهیچ روی سبک سخن کسائی از آن مشهود نیست و آنچه را از اشعار کسائی در دست داریم از حیث فکر و کیفیت بیان با آن مقایسه نمیتوان کرد ؛ وثانیاً سبک سخن درین قصیده بتمام معنی شبیه بقصائد ناصر خسرو است و عین افکار فلسفی و مذهبی ناصر خسرو در آن دیده میشود ؛ وثالثاً وجود بیت ذیل :

ای حجّت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

واین بیت :

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند

که در آخر آن قصیده، آمده بتمام معنی نسبت قصیده را بناصر خسرو اثبات مینماید و حتی

میتوان گفت که قصیدهٔ دوم ناصرخسرو دنبالهٔ قصیدهٔ اوّل اوست. شاید علّت انتساب قصیدهٔ نخستین بکسائی آن باشد که این هردو بیك وزن و بحر و قافیه است و درنظر اول تصوّر استقبال در یکی از آن دو میرود، وچون ناصرخسرو درقصائد خود بسیار از کسائی نام برده واورا باخود مقایسه نموده و گاه فروتر ازخویش دانسته است، چنین تصوّر کرده‌اند که قصیدهٔ دوم را ناصرخسرو باستقبال ازقصیدهٔ نخستین (که آن را از کسائی پنداشته‌اند) سروده است.

ناصرخسرو دراشعارخویش چندین بار بنام کسائی اشاره کرده است و از همهٔ آنها معلوم میشود که علّت ذکرنام این شاعر در پایان قصائد حِکَمی ناصر، اشتهار کسائیست درمواعظ ونصایح، وشهرت آن قصائدست درمیان اهل مرو، که ناصرخسرو قسمتی از زندگی خود را درآن گذرانده بود. مثلاً درین دو بیت کاملاً این معنی آشکارمیشود:

از حجّت گیر پند و حکمت	گر حکمت و پند را سزایی
با نَو سخنان او کهن گشت	آن شُهره مقالت کسایی

وحتی ناصر دربعضی ازین قصائد قصیده های کسائی را استقبال کرده وجواب گفته است مانند قصیدهٔ:

این گنبد پیروزهٔ بی روزن گردان	چونست گلستان گه و گاهی چوبیابان

که استقبال است از یك قصیدهٔ کسائی، وناصرخسروخود درآخر آن قصیده باین امر اشاره کرده و گفته‌است:

پژمرد بدین شعرمن این شعر کسائی	«این گنبد گردان که برآورد بدین سان»

ازمواعظ کسائی این ابیات را که درلغت‌فرس پراگنده‌است میآوریم:

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال	که‌مرد کوفته گردد بدان‌ره‌اندرسخت
وگر خلاف کنی طمع را وهم بروی	بدرّد ار بمَثَل آهنین بود همَلَخت[1]

***

ای طبع ساز و ارچه کردم ترا چه‌بود	بامن همی نسازی ودایم‌همی ژَکی[2]

۱ - هملخت: تخت کفش ۲ - ژکیدن: چخیدن، شوروغوغا کردن وآوابرآوردن

ایدون فرو کشی بخوشی آن می حرام گویی که شیر مام ز پستان همی مَکی

***

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه
زنانشان مُول را باشد دو درشان هست یک خانه[1]

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرّد نسل این هر دو ببرّد نسل فرزانه

طبایع گر ستون تن ستون را هم بپوسد بُن
نگردد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه[2]

کنون جویی همی حیلت که گشتی سست و بی طاقت
ترا دیدم ببرنایی فسار آهخته و لانه[3]

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند
که رخسارم پر از چینست چون رخسار پهنانه[4]

ابیات ذیل که دروصف طلوع آفتاب ساخته‌شده است قوّت شاعر را در وصف و مهارت اورا در ایراد تشبیهات بدیع میرساند :

روز آمد وعلامتِ مصقول بر کشید وز آسمان شمامهٔ کافور بر دمید
گویی که‌دوست قرطهٔ شَعرِ کبودِ خویش تا جایگاهِ ناف بعمدا فرودَرید
خورشید با سُهَیل عروسی کند همی گز بامداد کِلّهٔ مصقول بَر کشید
و آن عکس آفتاب نگه کن عَلَم عَلَم گویی بلاجورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید
یا آتش شعاع ز مشرق فروختند یا پرنیان لعل کسی باز گسترید

---

۱ ـ مول : درنگ و کندی (زنانشان موله‌ها باشند دو درشان هست یك خانه . لغت فرس ص۴٦٣. دراین صورت مول‌وموله یعنی‌فاسق،حرامزاده)

۲ ـ فانه : آنچه درچوب زنند تازودشکافد .

۳ ـ لانه : بیکاره وتنبل

٤ ـ پهنانه : بوزینه

چون خوش بود نَبید بر این تیغ آفتاب — خاصه که عکس آن بنبید اندرون پدید
جام کبود و سرخ نبید آر کآسمان — گویی که جامهای کبودست پر نبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد — گویی شقایقست و بنفشه است و شنبلید
آن روشنی که چون بپیاله فرو چکد — گویی عقیق سرخ بلؤلو فرو چکید
وآن صافیی که چون بکف دست بر نهی — کف از قَدَح ندانی، نی از قَدَح نَبید

**

نیلوفرِ کبود نگه کن میانِ آب — چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و بکردارِ آسمان — زردیش برمیانه چو ماهِ دَه و چهار
چون راهبی که دو رُخ او سال و ماه زرد — وز مِطرَف[1] کبود ردِا کرده و اِزار

**

گل نعمتیست هدیه فرستاده از بهشت — مردم کریم تر شود اندر نَعیمِ گُل
ای گل فروش! گل چه فروشی بجای سیم — وز گل عزیزتر چه ستانی بسیمِ گل؟

**

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن — چون اشكِ چشمِ عاشقِ گِریان همی شده
گویی که پرِّ بازِ سپیدست برگِ او — منقارِ باز لؤلؤ ناسفته بر چِده

**

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید — گفتی ازمیغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمَثَل چون شکمِ قاقُم نرم — چون دُمِ قاقُم کرده سَرِ انگشت سیاه

**

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند — بر چشمکان آن صنم خَلُّخی نژاد
گویی مگر کسی بشد[4] از آب زعفران — انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

**

از خضاب من واز موی سیه کردن من — گر همی رنج خوری بیش مخور، رنج مبر!
غرضم زو نه جوانیست بترسم که ز من — خرد پیران جویند و نیابند اثر

---

۱ ـ مطرف : ردا

***

ای ز عکس رخ تو آینه ماه شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس هر کجا بگذری برآید ماه
روی و موی تو نامهٔ خوبیست چه بود نامه جز سپید وسیاه
بلب و چشم راحتی و بلا برخ و زلف توبه یی و گناه
دست ظالم ز سیم کوته به ای برخ سیم زلف کن کوتاه

***

دو دیدهٔ من و از دیدهاشك دیدهٔمن میان دیده ومژگان ستارهوار پدید
بجزع ماند یك بر دگر سپیدوسیاه برشته کرده همه گرد جزع مروارید

***

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا وآراست بوستان را نیسان بفرش دیبا
آمد نسیم سنبل با مشك وبا قرنفل و آورد نامهٔ گل باد صبا بصهبا
آب کبود بوده چون آینهٔ زدوده صندل شدست سوده کرده بمی مطرّا
نارو بناروَن بر سارو بنسترن بر قُمری بیاسمن بر بر داشتند آوا
کهسار چون زمرّد نقطه زده زبسّد درنعت اومشغِد حیران شدست وشیدا
ابر آمد ازبیابان چون طیلسان رهبان برق ازمیانش تابان چون بسّدین چلیپا
آهوهمی گرازد گردن همی فرازد گهسوی کوهتازد گه سوی باغ و صحرا
باغ از حریر وحُلّه بر گل زند مِظَلّه مانند سبز کِلّه بر تکیه گاهِ دارا
گل باز کردهدیده باران بر آن چکیده چون خُوَی فرودویده برعارض چودیبا
سرخ وسیه شقایق هم ضدّ و هم موافق چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
سُوسَن لطیف ومشکین چون خوشهای پروین شاخ وسِتاك نسرین چون برج ثَوروجوزا
وآن ارغوان بکشّی با صدهزار خوشی بیجادهٔ بدخشی بر ساخته بمینا
یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله کرده بدو حواله غوّاص درّ دریا ...[۱]

---

۱ - بعض ابیات این قصیده درلغت فرس اسدی آمده (ص۴۴۲) وبیشتر آنرا هدایت در مجمع الفصحاء نقل کرده است.

✲✲✲

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال — چهار شنبه و سه روز باقی از شوّال

بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم — سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر — که بَرده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال

بکف چه دارم ازین پنجهِ شمرده تمام — شمارنامهٔ با صد هزار گونه و بال

من این شمار بآخر چگونه فصل کنم — که ابتداش دروغست و انتهاش خجال

درم خریدهٔ آزم ستم رسیدهٔ حرص — نشانهٔ حدثانم شکار ذلّ سؤال

دریغ فرّ جوانی دریغ عمر لطیف — دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال

کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق — کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال

سرم بگونهٔ شیرست و دل بگونهٔ قیر — رخم بگونهٔ نیلست و تن بگونهٔ نال

نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز — چو کودکان بدآموز را نهیب دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود — شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد — بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

تو گر بمال و امل بیش ازین نداری میل — جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

۳۲ - رابعهٔ قزداری رابعه بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم هجریست که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروفست. عوفی گفته است او «فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی بغایت ماهر، و با غایت ذکاء خاطر و حدّت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی، و اورا مگس رویین خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایّوب — ز آسمان ملخان و سر همه زرّین

اگر ببارد زرّین ملخ براو از صبر — سزد که بارد بر من یکی مگس رویین[1]»

جامی[2] نام اورا در شمار زنان زاهد و صوفی آورده و از قول ابوسعید ابوالخیر گفته است

---

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۱-۶۲

۲ - نفحات الانس چاپ هند ص ۶۴

که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما عشق او از قبیل عشق های مجازی نبود. هدایت[۱] نوشته است که او از «ملک زادگانست، پدرش کعب نام در اصل از اعراب بود و در بلخ وقزدار و بست درحوالی قندهار وسیستان وحوالی بلخ کامرانیها نمود. کعب پسری حارث نام داشته ودختری رابعه نام که اورا زین العرب نیز میگفتند، رابعهٔ مذکوره درحسن وجمال وفضل و کمال ومعرفت وحال وحیدهٔ روزگار وفریدهٔ دهر وادوار، صاحب عشق حقیقی ومجازی وفارس میدان فارسی وتازی بوده ... اورا میلی به بکتاش نام غلامی ازغلامان برادر خود بهمرسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده بالاخره ببد گمانی برادر اورا کشته. حکایت اورا فقیر نظم کرده نام آن مثنوی را گلستان ارم نهاده. معاصر آل سامان ورود کی بوده.»

از اشعار اوست:

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد — زهی بادی کـه رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب — نمود از سِحْر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر — دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که دُرّ بارید هر دم درچمن ابر — که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس — کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ — ازین غمّاز صبح پرده در باد (؟)
برای چشم هر نا اهل گویی — عـروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب (؟) — چرا افگند گل را در سهر باد[۲]

☆☆☆

عشق او باز اندر آوردم ببند — کوشش بسیار نـامد سودمند
عشق دریـایی کرانه نـاپدید — کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تاپایان بری — بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب — زهر باید خورد و انگارید قند

---

۱ - مجمع الفصحا ج۱ ص۲۲۲

۲ - مجلهٔ شرق سال اول ص۱۸۲

توسَنی کردم ندانستم همی | کز کشیدن تنگتر گردد کمند

***

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا بهجر اندر بپیچی وبدانی قدر من

☆☆☆

مرا بعشق همی محتمل کنی بحیل | چه حجّت آری پیش خدای عزّوجلّ
بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد | بدینم اندر طاغی همی شوم بمَثَل
نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست | که بی تو شکّر زهرست وبا تو زهر عسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یکچند | بسنبل اندر پنهان کنند نَجْمِ زُحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم | فمَن تَکبَّرَ یوماً فبعد عِزٍ ذَلّ

***

زبس گل که درباغ مأوی گرفت | چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون بابر اندرست | که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
همی مانَد اندر عقیقین قَدح | سرشکی که در لاله مأوی گرفت
سَرِ نرگس تازه از زرّ و سیم | نشانِ سرِ تاج کِسری گرفت
چو رُهبان شد اندر لباس کبود | بنفشه مگر دین ترسی گرفت

***

کاشك تنم باز یافتی خبرِ دل | کاشك دلم باز یافتی خبرِ تن
کاشك من از تو بَرستمی بسلامت | ایّ فسوسا کجا توانم رَستن

۳۳ - بشّار مرغزی از احوال او اطلاعی در دست نیست. نامش را هدایت[۱] در شمار شعرای قدیم آورده و گفته است که بپارسی و عربی شعر میسروده

---

۱ - مجمع الفصحا ج۱ س ۱۷۱

است و «در قید اسارت ببصره افتاده و اشعار عربی از و مانده» . این اشارهٔ اخیر بگمان ما نتیجهٔ اشتباه این شاعر پارسی زبان با بشّار بن برد طخارستانی شاعر ایرانی تازی گویست که در قید اسارت ببصره افتاد و بسال ۱۶۷ در گذشت . از شعر بشّار مرغزی این قصیده را نقل کرده‌اند :

رَز را خدای از قِبَلِ شادی آفرید ... شادی و خُرّمی همه از رَز بود پدید
از جوهر لطافتِ محض آفرید رز ... آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رَز بود طعام وهم از رز بود شراب ... از رَز بوذَت نقل وهم از رز بود نبید
شادی فُرُخت و خُرّمی آنکس که رَز فُرُخت ... شادی خرید و خُرّمی آنکس که رَز خرید
انگور و تاك او نگر و وصف او شنو ... وصفِ تمام گُفتْ ز من بایَدَت شنید
آن خوشه بین فتاده بر او برگهای سبز ... هم دیدنش خُجسته و هم خوردنش لذیذ
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش ... کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاهِ زنگ یکی سبز چادری ... بر دختران خویش بعمدا بگُسترید
آگَه نبودم ایچ که دهقان مرا زدور ... با آن بزرگوار عروسان همی بدید...
آن گَردن لطیف عروسان همی گرفت ... پیوندشان بتیغ بُرنده همی بُرید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور ... چونان که پوست بر تن ایشان همی درید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان ... دهقان و لب زخشم بدندان همی گَزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو ... از روی زیر کی وخرد همچنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت ... از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار ... مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو ... از بوی او گل طرب و لهو بشکُفید
دانا کلید قفلِ غمش نام کرد از آنك ... جزمَی ندید قفل غم و رنج را کلید
زینَست مهر من بمی سرخ بَرْ کزو ... شد خُرّمی پدید و رخ غم بپژمرید

۳۴-عمارهٔ مروزی ابو منصور عمارة بن محمّد مروزی از شعرای معروف اواخر عهد سامانی و اوایل دورهٔ غزنویست . از مجموع اطلاعاتی که نسبت باحوال او در دست داریم معلوم میشود که وی آخر عهد سامانی را درك کرده و با

امیر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقّب به «المنتصر» معاصر بود که بعد از بر افتادن دولت سامانی چندی در ماوراءالنهر و خراسان با عمّال سلاطین ایلک‌خانی و غزنوی زد و خورد میکرد و آخر در سال ۳۹۵ در بیابان مرو بدست بادیه‌نشینان عرب کشته شد و عماره در همین هنگام این قطعه را در رثاء آن امیر جنگجو ساخت:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

بعد از آن امیر محمود بن سبکتکین را مدح گفته و از مدایح آن امیر این قطعه در لباب الالباب آمده است:

از کفّ شاه نور بود بر جبین خور — جودش مرا سهیل نمودست بر جبین
گر بر کران دجله کسی نام او برد — آب انگبین ناب شود گِل گُل انگبین

از ینکه عماره در رثاء منتصر و مدح محمود سخن گفته معلوم میشود بعد از سال ۳۹۵ و شاید تا حدود اوایل قرن پنجم میزیسته است. لیکن چنانکه خواهیم دید در اواخر ایام ابوسعید ابوالخیر (۳۷۵-۴۴۰) در قید حیات نبود. بنابرین قول هدایت که وفات اورا در ۳۶۰ دانسته باطلست و چنانکه از اشارهٔ محمّد بن علی بن محمّد شبانکاره‌یی در کتاب مجمع الانساب برمیآید همیشه ساکن مرو بوده و از آنجا بیرون نرفته‌است[1]. اشعار عماره بعد ازو مورد توجّه استادان فنّ بوده و «شعراء عصر اورا مقتدای خود دانسته وشعر اورا بجودت صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید، مصراع: من خود ترا بشعر گرفتم عمارهٔ»[2]. شهرت و لطف غزلهای عماره از ینجا معلوم میشود که: «روزی قوّال در خدمت شیخ [ابوسعید ابوالخیر] این بیت برمیگفت که:

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ عمارهٔ مروزی بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال استاد فقید دانشگاه در سال اول مجلهٔ شرق ص ۸-۱۵ و حکایتی که در آنجا از کتاب مجمع الانساب نقل شده و معلومست که شبانکاره‌یی آنرا ازمنابع قدیمتری بدست آورده‌است.

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن   تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از قوّال پرسید که این بیت کراست؟ گفت: عماره گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد»[۱].

نقل بسیاری از ابیات عماره در لغت فرس و در کتب ادب بعنوان شاهد دلیل شهرت این شاعر در قرن پنجم و ششم است.

از اشعار اوست:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای   بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم   بیاد همّت محمود شاه بار خدای[۲]

**

سوگند خورم کز تو برد حور اخوبی   خوبیت عیانست چرا باید سوگند

جای کمرت شعر عماره است همانا   کز یافتنش خیره شود وهم خردمند[۳]

**

آهو مرجفت را بغالد برخوید   عاشق معشوق را بباغ بغالید[۴]

ای تو مَك آسا[۵] بیار باز قدح را   کآنت مَکاکَفت[۶] ازین سرای بگالید[۷]

باد برآمد بشاخ بید شکفته   برسر میخواره برگ گل بفتالید[۸]

* *

نَبُوَد ایچ مرا با بتم عتیب   مرا بی گنهی کرد شیب شیب[۹]

---

۱ - اسرار التوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۲۸۰

۲ - مجمع الانساب نقل از مقالهٔ مذکور مرحوم اقبال

۳ - ترجمان البلاغه ص ۲۸ و ٤٥

٤ - غالیدن، جستجو کردن

٥ - مك آسا: اندوهگین

٦ - مکاکفت: آفت و رنج

۷ - گالیدن: گریختن، گریزاندن

۸ - فتالیدن: ازهم گسستن و فرود ریدن. این ابیات از لغت فرس جمع شده است

۹ - شیب شیب: آشفته

ندارد بَرِ آن زلف مشك بوی ندارد بَرِ آن روی لاله زیب
چنان تافته بر گشتم از غمان که گشتم از غم واندیشه‌ناشکیب

**

جهان ز برف اگر چند گاه‌سیمین بود زُمُرُّدْ آمد وبگرفت جای تودهٔ سیم
بهار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدَور باد همه روی آبگیر نگر پشیزه ساخته برشکل پشت‌ماهی‌شیم

**

با چنگ سغدیانه وبا بـالغ[1] شراب آمد بخان‌چاکر خود خواجه‌باصواب
آتش بدیدی ای عجب وآب ممتزج اینك نگاه کن‌تو بدان‌جام‌و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو گویی که‌آتشی‌است بر آمیخته‌بآب[2]

***

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد روی‌لطیف وناز کش ازناز کی بخست
می چون میان سیمین دندان‌اورسید گویی کران‌ماه بپروین‌درون‌نشست

۳۵- ایلاقی عوفی نام اورا «ترکی کشی ایلاقی» آورده[3] و هیچگونه اطلاعی ازحال اودردست نیست. شاید «بوذر ترك کشی» که‌منوچهری‌درقصیدهٔ‌خود باواشاره کرده‌است[4] همین‌شاعر باشد ونیز شاید «حسین ایلاقی» که رادویانی بنام وشعر او اشاره کرده است[5] همین ایلاقی، منسوب بایلاق نزدیك‌چاچ درماوراءالنهر، باشد. این‌ابیات ازاوست:

امروز اگر مراد تو برنایَد فردا رسی بدولت آبـا بر
چندین هزار امید بنی‌آدم طوقی‌شده بگردن فردا بر

---

۱ - بالغ : قدح

۲ - بیت‌اول ازین ابیات سه گانه ازلغت‌فرس ودوبیت‌دیگر ازلباب‌الالباب نقل‌شده‌است

۳ - لباب‌الالباب ج۲ ص۲۶

۴ - درخراسان بوشعیب وبوذر آن‌ترك کشی وآن صبور‌پارسی وآن‌لَوْکَری‌چنگ‌زن

۵ - ترجمان‌البلاغه ص۱۰۸-۱۰۹

***

راد مردی ز مرد دانی چیست   با هنرتر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت   وآنکه با دشمنان بداند زیست

ابیات ذیل در ترجمان البلاغه آمده (ص۱۰۹) وبه «**حسین ایلاقی**» که مسلماً درقرن چهارم میزیسته منسوبست وما آنرا درینجا نقل میکنیم خواه حسین ایلاقی همان ترکی ایلاقی باشد یا نه. این ابیات درحدائق السحر رشید وطواط (ص۶۵-۶۶) ومجمع الفصحاء هدایت آمده است. درحدائق گویندهٔ آن معلوم نیست ودرمجمع الفصحاء به منجیك ترمدی نسبت داده شده ودرین هردو مأخذ یك بیت که درآخر این ابیات آورده ایم بیشتر دارد :

زلفینِ بر شکسته و قدِّ صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری

دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته دُرّ
نرگس دوچشم وزیر دو نرگس گل طری

چشم ودوزلف و دو رخ جمله مشعبدند
وز یك دگر گرفته همه سحر و دلبری

خلد برین شدست نگه کن بکوه ودشت
صد گونه گل شکفته بهرسو که بنگری

سرخ و سپید ولعل و کبود وبنفش وزرد
نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری

خیره شود دوچشم که چون بنگری بدو
کوشی که بگذری ندهد ره که بگذری

گویی که مشتریست بهر نرگسی درون
رخشنده همچو دو رخِ معشوق سَعتَری[1]

---

۱ - سعتر ، نوعی گیاه خوشبوی . سعتری ، کریم ، شجاع ، شاطر

نظام الدین[۱] عمید ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن یوسف بن

۳۶ - ابوالفتح بُستی محمّد بن عبدالعزیز الکاتب البُستی[۲] از مشاهیر مترسّلان و شاعران ذواللسانین آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم هجریست.

وی در آغاز کار در خدمت «بایتوز» امیر بُست بسر میبرد و سمت دبیری وی داشت. هنگامی که ناصرالدین سبکتکین بر بایتوز غلبه یافت ابوالفتح از بیم او متواری شد لیکن سبکتکین که بر مرتبهٔ او در دانش وقوف داشت ویرا بخدمت خواند و بدبیری برگزید. ابوالفتح تا پایان عمر سبکتکین صاحب دیوان رسائل او بود و در اوایل سلطنت محمود نیز همچنان در شغل خویش باقی ماند تا عاقبت بجهاتی سلطان بر او متغیّر شد و ظاهراً این ابیات را در همین اوقات سروده باشد:

قُل لِلأَمیرِ اَدامَ رَبّی عِزَّهُ	و اَنالَهُ مِن فَضلِهِ مَکنُونَه
اِنّی خبیثٌ ولَمْ یَزَلْ اَهلُ النُّهی	یَهِبُونَ لِلْخُدّامِ ما یَجنُونَه
وَلَقَدْ جمعتُ مِنَ العیوبِ فنونَها	فَاجمع مِنَ العفوِ الکریمِ فُنُونَه
مَن کانَ یَرجُو عَفوَ مَن هُوَ فوقَه	عَن ذَنبِه فَلیَعفُ عَمَّن دُونَه

علّت تغیّر سلطان بر ابوالفتح معلوم نیست ولی مسلّمست که اعتذار او بفایده‌یی نینجامید و او بنابر عبارت ترجمهٔ تاریخ یمینی «بدیار ترک افتاد و در آن غربت فروشد».

ابن خلّکان میگوید که درسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ در بخارا درگذشت لیکن هدایت وفات اورا بسال ۴۰۳ نوشته است.

ابوالفتح درشعر و نثر عربی مهارت بسیار و در هردو شهرت داشت و بقول عوفی[۳] اورا دو دیوان بود یکی بتازی و دیگری بپارسی و عوفی گفته است که من آن هر دو دیده‌ام. از اشعار عربی او یکی قطعهٔ ذیلست:

رَمَیتُكَ عَن حُکمِ القضاء بِنَظرَةٍ	ومالِیَ عَن حُکمِ القصاصِ مَناصُ
فَلَمّا جَرَحتُ الخَدَّ منك بِمُقلَتی	جَرَحتَ فُؤادی و الجُروحُ قصاصُ

---

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۰

۲ - وفیات الاعیان چاپ مصر، ج ۲ ص ۵۰۸-۵۰۹ و ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۹-۳۳

۳ - لباب الالباب ج ۱ ص ۶۴-۶۶

که ترجمهٔ این دو بیت است از ابوشکور :

از دور بدیدار تو اندر نگرستم — مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن وملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من — وین حکم قضائیست جراحت بجراحت[1]

از اشعار فارسی او این قطعه را عوفی در لباب الالباب وهدایت در مجمع الفصحا آورده است :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوّت داری و عُدَّت بسیار — بگرد صلح گرای وبگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت — نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

۳۷ - فردوسی[2] استاد ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران و یکی از گویندگان مشهور عالم و از ستارگان درخشندهٔ آسمان ادب فارسی واز مفاخر نامبردار ملّت ایرانست وبسبب همین عظمت مقام ومرتبت زندگی اومانند بزرگان درجهٔ اول ایرانی با افسانها و روایات مختلف آمیخته شده وما اگربخواهیم این افسانها وداستانها را که غالباً ارزش تاریخی ندارد مانند شرح واقعی احوال او درینجا نقل کنیم از روش کار خود دور می‌شویم .

نام او وپدرش درترجمهٔ البنداری که در حدود سال ۶۲۰ هجری از شاهنامه بعربی شده **منصور بن حسن** آمده ودرمآخذ دیگرمانند : تاریخ گزیده «حسن بن علی»؛ ودرتذکرة الشعراء دولتشاه وآتشکدهٔ آذر «حسن بن اسحق بن شرفشاه»؛ و درمجمع‌الفصحاء هدایت بشکل غلط ومغشوش «حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرّخ(؟)» آمده وازین روایات متشتّت میتوان بقول البنداری که اقدمست بیشتر اعتماد کرد . کُنیه ولقب شاعری او همه‌جا از قدیم‌ترین

---

۱ - والسِّنَّ بِالسِّنِّ والجروحَ قصاص

۲ - کلیهٔ مآخذ مربوط بفردوسی در آخر احوال وآثار اوذکر خواهد شد وازینرو ممکن است درضمن این مقال ازذکر جزئیات مآخذ خودداری شود مگر درمورد حاجت .

مآخذ یعنی تاریخ سیستان و چهارمقالهٔ نظامی عروضی گرفته ببعد **ابوالقاسم فردوسی** آمده و درین تردیدی نیست. مولد اورا نظامی عروضی قریهٔ «باژ» از ناحیهٔ طابران طوس نوشته و دولتشاه سمرقندی قریهٔ رزان طوس، والبته قول عروضی را بسبب قدمت بیشتر باید مورد قبول و اعتقاد قرارداد.

سال ولادت استاد معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را معلوم کنیم دچار اشکالات عجیب خواهیم گشت مثلاً فردوسی از پنجاه و هشت سالگی تا هفتاد و شش سالگی خودرا در شاهنامه نشان داده است. در نسخ معمول شاهنامه تا هفتاد سالگی شاعر را می یابیم و آن در پایان شاهنامه است آنجا که از خاتمهٔ کار یزدگرسخن گفته است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك　　　همی زیر شعر اندر آمد فلك ...

وتنها نسخی که در آنها از ۷۶ سالگی شاعر سخن رفته دو نسخهٔ خطی شاهنامه یکی متعلّق بکتابخانهٔ لیدن از بلاد هلند و دیگر نسخهٔ خطی متعلّق بکتابخانهٔ استراز بورگ از بلاد آلمانست که در آنها این بیت یافته میشود:

کنون سالم آمد بهفتاد و شَش　　　غنوده همی چشم میشارفَش

وشاید نزدیك شدن عمرش بهشتاد هم اشاره بهمین سال باشد:

کنون عمر نزدیك هشتاد شد　　　امیدم بیکبار بر باد شد[1]

اگر این بیت را محققاً از فردوسی بدانیم، وبا آنکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بشماریم، وسال ختم شاهنامه را از ۴۰۱ تا ۴۰۲ چنانکه خواهیم گفت تصوّر کنیم، تولد فردوسی درحدود ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است. «نلدکه»[2] تصوّر میکند فردوسی دراواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت و تولد اورا باتصوّر اینکه شاهنامه درسال ۴۰۰ تمام شده باشد، درسال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض میکند[3].

اما اگر حکم خودرا مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما درباب سال

---

۱ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۰ سال ۲ دورهٔ جدید ص ۱۳

۲ - *Nöldeke*

۳ - *Das Iranische Nationalepos* چاپ دوم ص ۲۵

تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ متوجه میگردد وحدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا :

۱ - فردوسی درسال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر ، پنجاه وهشت ساله بود بحکم ابیات ذیل ازشاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تاروز پیری مرا بر دهد	بزرگی ودینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌یی	بگاه کیان بردرخشنده‌یی
همیداشتم تا کی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت وپنج	بدرویشی وزندگانی و رنج
بدانگه که بُدسال پنجاه وهشت	جوان بودم وچون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان	که جست ازفریدون فرّخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین وزمان پیش او بنده شد
بدادو ببخشش گرفت اینجهان	سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی	که جاوید بادا برو بیخ اوی
ازآن پس که گوشم شنید این خروش	نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر وتاج وسریر
همی خواهم از کرد گار بلند	که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نماند سخن در نهان

ازین ابیات وفحوای آنها (که در ۵۸ سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است ومن چون آوازهٔ اوشنیدم نامه برنام اونظم کردم) ، وبا توجّه بابیات پیشین که نام محمود ونخستین وزیراوابوالعباس فضل بن احمدرا برده‌است ، ونیز باتوجّه باین نکته که محمود درخراسان بسلطنت نشست وآوازهٔ پادشاهی اوبرفور بفردوسی که درطوس بود میرسید ، بصراحت می فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در

۵۸سالگی شاعر اتفاق افتاد، یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸سال داشت، وبنابرین در سال ۳۲۹ تولد یافت.

۲ - درپایان اغلب نسخ چاپی وخطی شاهنامه این ابیات آمده است:

چوسال اندرآمد بهفتادویک	همی زیر شعر اندرآمد فلک
سی وپنج سال ازسرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو برباد دادند رنج مرا	نُبُد حاصلی سی وپنج مرا
کنون عمرنزدیک هشتادشد	امیدم بیکبار بر باد شد
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد	بماه سپندار مَذ روز ارد[1]
زهجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد

ازمیان این ابیات بیت دوم وسوم وچهارم محققاً الحاقی وبعدی است زیرا درآنها سخن ازبربادرفتن رنج سی وپنج ساله میرود واین یقیناً مربوط ببعد ازواقعهٔ تقدیم شاهنامه و ضنّت محمود است که با مدح محمود و ستایش وی درابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را یافردوسی درتجدید نظری که چهار وپنج سال بعد از حدود ۴۰۰ هجری (یا اندکی بیشتر) درشاهنامه کرد، برابیات اصلی افزود، ویا ازابیات هجونامه است که دراینجا راه یافت وگویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بوده است: (چو سال... سرآمد کنون... زهجرت شده...) وبنابرین محقق میشود که درحدود سال ۴۰۰ هجری (یا اندکی بیشتر) فردوسی ۷۱ سال داشت واین درست مقارنست با سال ششم ازنخستین آشنایی ورابطهٔ فردوسی بادربار محمود وچون هفتادویک از ۴۰۰ کم شودسال ۳۲۹ یعنی سال تولدفردوسی بدست میآید واین نیز بانتیجهٔ نخستین سازگاروهمانندست.

با توجّه باین مقدمات تقریباً میتوان ازروی تحقیق سال تولد فردوسی را حدود سنین ۳۲۹ و ۳۳۰ فرض نمود وبنابرین ۷۶ سالگی شاعر ویانزدیک هشتادسالگی او که یکی دوبار دراشعارفردوسی آمده، باید درآخرین دفعه‌یی که فردوسی در شاهنامه تجدیدنظر میکرد افزوده شده باشد، وبا این فرض هم چنانکه خواهیم دید اختلاف

---

۱ - ارد: نام روز بیست وپنجم ازهرماه

سی سال وسی و پنج سال رنجی که فردوسی برای سرودن شاهنامه بدان اشاره می کند ازمیان میرود ومحقق میشود که فردوسی درحدود ۷۶ سالگی سی و پنج سال برای شاهنامه کار کرده بود نه درحدود ۷۱ سالگی.

فردوسی ازخانوادهٔ دهقان بود، ونظامی عروضی اورا ازدهاقین طوس دانسته است[1]. راجع باهمیت دهقانان درقرن چهارم وپنجم پیش ازین سخن گفته ایم و تعلق فردوسی باین طبقه طبعاً بعضی نکات را راجع باحوال اوروشن می کند وازآن جمله ثابت میشود که:

۱ - خاندان فردوسی صاحب مکنت وضیاع وعقاربود. این مطلب گذشته از آنکه باتوجه باصل فوق عقلاً ثابت است، ازاشارات مختلف تاریخی واقوال گوینده درموارد متعدد نیزمدلل وثابت میگردد. نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیهٔ باژ «شوکتی تمام داشت وبدخل آن ضیاع ازامثال خود بی نیازبود» و فردوسی خود هم برفاه حال وسعهٔ عیش خود درجوانی اشاره کرده و گفته است:

الا ای بر آورده چرخ بلند چه داری بپیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی بپیری مرا خوار بگذاشتی...

بجای عنانم عصا داد سال پراگنده شد مال وبرگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات وابیات متعدد دیگرشاهنامه بخوبی برمیآید شاعراستاد بر اثر نظم شاهنامه و گذراندن عمر درین راه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست وبی چیزشد وابیات ذیل ازشاهنامه گواه مدّعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدیدست تاجو درو...

نه چون من بود خوارو برگشته بخت بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست زهردو رسیده بجانم شکست...

دو گوش ودوپای من آهو گرفت تهی دستی وسال نیرو گرفت

۲ - فردوسی مردی وطن پرست ودرمیهن پرستی استواربود. این مطلب نیز گذشته ازآنکه نتیجهٔ مقدمات مذکور میتواند بود ازجای جایِ شاهنامه وخصوصاً

---

۱ - چهارمقاله ص ٤٧

ازشور فردوسی درستایش ایران ونژادایرانی بخوبی آشکارست . علاوه برین چگونه ممکنست شاعری سی‌وپنج سال رنج برد ومال ومکنت خود را ازدست بدهد برای آنکه تاریخ نیاکان خودرا جاوید سازد ، وباهمهٔ این احوال عرق وطن‌پرستی در او نباشد .

٣ ـ فردوسی ازتاریخ نیاکان خود وازداستانها وافسانها وتاریخ ایران اطلاع ویا بدانستن آنهاشوق وعلاقه‌داشت وتربیت‌خانوادگی اووی را برین میداشت وبهمین سبب‌است که بدون مشوّق ومحرّك خود باین‌کار عظیم دست زد وچنانکه‌خواهیم‌دید تا موقعی که گرفتار فقر و تهیدستی نگشت یعنی مال وثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه نگذاشت ، بدربار شاهان وجوائزایشان توجهی‌ننمود .

درباب کیفیت تحصیلات ومعلومات فردوسی اطلاع صریح ودرستی نداریم‌ولی این‌نکته محققاست که او درادب فارسی وعربی دست‌داشته‌است .

نظم داستانهای حماسی : فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی(درحدود٣٦٧-٣٦٩)بنظم‌داستانهایی مشغول‌بوده وآنهابعضی‌ازداستانهای‌منفردند که‌داستان «بیژن وگرازان» را باید دررأس همه قرارداد .

داستان‌بیژن‌وگرازان یارزم بیژن‌وگرازان ویاداستان منیژه‌وبیژن‌ازداستان های مشهورقدیم بود که غیر ازفردوسی ازبعض شعرای دیگرعهدغزنوی‌نیز اشاراتی درباب‌آن دیده‌میشود واین‌ابیات منوچهری یکی ازآن‌اشاراتست :

شبی‌چون‌چاه‌بیژن‌تنگ‌وتاریك چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه دوچشم‌من براو چون چشم‌بیژن

ودریك‌قطعهٔ منسوب بفردوسی نیزاشاراتی بداستان‌بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن‌هنوز بزندان افـراسیاب اندرست

واین بیت‌اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند تا بدانجا که تصاویرآنان را درایوانها وبردیوار خانها نیزنقش میکرده‌اند .

فردوسی‌ظاهراًوبنابرآنچه‌ازتحقیق‌درسبك کلام وی‌درداستان بیژن‌وگرازان برمیآید این‌داستانرا درایام جوانی ساخته‌بود . یکی ازدلایل این‌مدّعای ما استعمال

الفهای اطلاقی فراوانیست که علی التوالی وزیاده از حدّ لزوم درین داستان مشاهده میگردد ودلیل آنست که فردوسی چنانکه در دیگر موارد شاهنامه دیده میشود، هنوز بنهایت پختگی ومهارت خود نرسیده بود. مثلاً درمیان نود بیت از یك قسمت این داستان ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقیست:

بپیچید بر خویشتن بیژنا	که چون رزم سازم برهنه تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا	ببّرم فراوان سران را سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجرا	بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیك شاه اندرا	گَوِ دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا	یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بد کنش ریمنا	فزونی سگالد همی بر منا
گر ایزد بمن بر نبخشایدا	تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسیدیا	ز جان وروانم تو ببریدیا
بزد اسب و آمد بَرِ بیژنا	جگر خسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده درصد ابیات باقافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده واین وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهودست.

علاوه برین مقدّمه داستان منیژه وبیژن وشرحی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان وابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه یی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود، میرساند. جوانی فردوسی وتمکّن او درابتدای حیات نیز ازین مقدّمه بخوبی برمیآید وازینجا ثابت میگردد که فردوسی درجوانی واوایل عهد خود بسرودن منظومهٔ بیژن ومنیژه دست زد وحتی چنین بنظر میرسد که این داستان از شاهنامهٔ ابومنصوری گرفته نشده (خاصه که درغرر اخبار ملوك الفرس هم اثری از آن نیست) ودست یافتن شاعر بر نسخهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و نظم آن چندسال بعد وپس ازمرگ دقیقی صورت گرفت وحتی درعین استفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم ومنفرد دیگری مانند داستان سهراب - اکوان دیو - رزمهای رستم را که هریك درعهد اوشهرت و رواجی

فراوان داشتند، در اختیار داشت و آنها را جداجدا نظم می کرد. اما تاریخ این داستان‌ها مشخص نیست وتنها بعضی از آنها دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست مانند داستان سیاوش که گویا درحدود سال ۳۸۷ سروده شده‌باشد[۱]؛ ومانندداستان کیخسرو که‌بلافاصله‌بعداز آن شروع‌شد[۲]؛ وداستان نخجیررستم باپهلوانان‌بشکارگاه افراسیاب که چندهزاربیت پیش ازداستان سیاوش درشاهنامه جای گرفته دوسال‌بعد از آن ساخته‌شده است[۳].

آغاز نظم شاهنامه ـ نظم‌شاهنامه‌ظاهراً براثرشهرت کاردقیقی در دهۀدوم از نیمۀ دوم قرن‌چهارم هجری درخراسان، ورسیدن نسخه‌یی از گشتاسپنامۀ دقیقی در اواخر همین‌دهه بفردوسی، صورت گرفته است. فردوسی که گویا طبع‌خودرا تااین هنگام درنظم داستانهای کهن‌چندبار آزموده بود، بفکر افتاد که کارشاعرجوان‌دربار سامانی را بپایان برد، ولی مأخذی‌را که دقیقی دردست داشت مالك‌نبود ومیبایست چندی درراه یافتن آن رنج‌برد. اتفاق را یکی ازدوستان اودرین کار باوی‌یاری کرد ونسخه‌یی ازشاهنامۀ منثورابومنصوری را بدوداد وفردوسی ازآن‌هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد، بدین قصد که کتاب مدوّن و مرتبی از داستانها و تـاریخ کهن ترتیب دهد:

دل‌روشن من‌چوبر گشت ازوی[۴]　　سوی تخت شاه جهان کرد روی

---

۱ - فردوسی درپایان داستان سیاوش ازپنجاه وهشت‌سالگی خود سخن‌میگوید:

چو برداشتم جام پنجاه و هشت　　نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

وبا فرض تولد فردوسی در۳۲۹ پنجاه وهشت‌سالگی اومصادف بود باسال ۳۸۷.

۲ - درآغاز این‌داستان فردوسی میگوید:

ز خون سیاوش گذشتم بکین　　بآوردن شه زتوران زمین...

چو شد داستان سیاوش بین　　ز کیخسرو آریم اکنون‌سخن

۳ - فردوسی درمقدمۀ این‌داستان ازشصت‌سالگی خود سخن‌می گوید:

ز کاوس کی باز پرداختم　　کنون رزم گردنکشان‌ساختم...

مرا عمر بر شصت شد سالیان　　برنج و بسختی ببستم میان

وبرفرض تولد فردوسی درسال۳۲۹ تاریخ نظم‌این‌داستان سال ۳۸۹است.

۴ - یعنی ازدقیقی

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
دودیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود
بشهرم یکی مهربان‌دوست بود تو گفتی که با من بیك‌پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی بپیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی باز گوی بدین‌جوی نزد مهان آب روی
چو آورد این نامه نزدیك من برافروخت این جان تاریك من ...
... یکی نامه دیدم پراز داستان سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند آن دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار گر ایدونکه برتر نیاید شمار...
... من این نامه فرّخ گرفتم بفال همی رنج بردم ببسیار سال

تاریخ این واقعه یعنی **شروع نظم شاهنامه** درست معلوم نیست ولی از چند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معیّن کرد.

۱ ـ ازهمین چند بیت چنین برمی‌آید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه‌سرایی پرازجنگ بود. این‌وقایع ظاهراً مربوطست بسال ۳۷۱ وخلافهای میان ابوالحسن وابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس‌تاش (سپهسالارخراسان بعدازابوالحسن سیمجور)، وقتل عتبی وزیر، وجنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل‌بویه، وهجوم احتمالی دیالمه بخراسان که برائر اطلاع ازمرگ ابوشجاع فناخسرو عضدالدوله از آن کار و تعقیب

سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی فروایستادند[1]. پس با همین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری پیدا کرد و آن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست.

۲ - درپایان کار یزدگرد چنانکه قبلاً دیده‌ایم فردوسی گفته‌است که شاهنامهٔ او درسال ۴۰۰ هجری بانجام رسید و درهمان حال ازرنج سی سالهٔ خود سخن گفته است و بنابرین باید نظم شاهنامه در حدود سال ۳۷۰ یا اندکی بعد از آن آغاز شده باشد.

۳ - فردوسی در مقدّمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط وغلای بزرگ خراسان و بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید واین‌واقعه بنابراشارهٔ عتبی مربوطست بسال ۴۰۱ تاهنگام برداشت محصول سال ۴۰۲[2]. پس باید قبول کرد که سال ۴۰۰ درابیات مذکور تقریبی‌است نه‌تحقیقی وبنابرین باید درانتخاب سال کامل ۳۷۰ اندکی احتیاط کرد وتا یکی دوسال بعد ازآنرا نیز درنظر داشت.

ازوقتی که فردوسی شروع بنظم شاهنامه کرد ظاهراً تحت‌حمایت‌ونگاهداشت یکی ازامرای طوس قرار گرفت. درعناوین نسخ معمول شاهنامه‌نام‌این‌امیررامنصور یا ابومنصوریاابومنصورعبدالرزاق، نگاشته‌اند ولی پیداست که این‌قول باطلست‌زیرا میان آغازشاهنامه ووفات ابومنصورمحمّدبن عبدالرزاق نزدیك‌بیست‌سال‌فاصله بود. اشعاری که بدان امیراشاراتی دارد اینهاست:

بدین‌نامه‌چون‌دست‌بردم‌فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود واز گوهر پهلوان — خردمند وبیدار وروشن‌روان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن‌خوب وآوای نرم
مرا گفت کزمن‌چه‌آید‌همی — که جانت‌سخن‌بر گراید‌همی
بچیزی که‌باشدمرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم بکس
همی‌داشتم‌چون‌یکی‌تازه‌سیب — که از باد نامد بمن برنهیب

---

۱ - تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۳۷ ببعد

۲ - ترجمهٔ تاریخ‌یمینی ص ۳۲۵-۳۳۱

بکیوان رسیدم ز خاك نژند　　از آن نیکدل نامور ارجمند...
چنان نامور گم شد از انجمن　　چو در باغ سرو سهی از چمن...

این مرد که بفحوای بیت اخیر و ابیات بعد بوضع نامعلومی ناپدید شد فردوسی را نیکو میداشت و در آغاز کار مایهٔ تشویق شاعر بود و بعد ازو نام حُیَیِّ قُتَیبه یا حسین قتیبه عامل طوس[1] در شاهنامه میآید که باز حمایت فردوسی و نگاهداشت اورا بر عهده گرفته بود:

حُیَیِّ قُتیبه است از آزادگان　　که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر　　بدو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج　　همی غلطم اندر میان دواج[2]

گذشته ازین، دو تن دیگر از نامداران موطن فردوسی در کار نظم شاهنامه با او یاری میکردند و فردوسی نام آندورا نیز در شاهنامهٔ خود آورده است:

درین نامه از نامداران شهر　　علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی در بعضی دیگر از نسخ چنین آمده:

از آن نامور نامداران شهر　　علی دیلمی بود کوراست بهر
که همواره کارم بخوبی روان　　همی داشت آنمرد روشن روان

وازین دو بیت اخیر مسلّم میشود که کلمهٔ «بودلف» الحاقیست نه اصلی. بهر حال اگر هم اسم این هر دو تن اصلی باشد کیفیت یاری آن دو بفردوسی معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید نظامی عروضی یکی را ناسخ و دیگری را راوی شاهنامه میداند ولی قبول روایت او هم خالی از اشکال بنظر نمی آید.

فردوسی از امرای نزدیك کسی را لایق آن نمیدانست که اثر عظیم و جاودان خودرا بدو تقدیم کند و همواره در پی بزرگی میگشت که سزاوار آن اثر بدیع باشد وسرانجام محمود غزنوی بزرگترین پادشاه عصر خود را شایستهٔ این امر یافت:

من این نامه فرّخ گرفتم بفال　　همی رنج بردم ببسیار سال

---

۱ - چهارمقاله ص ٤٨
۲ - دواج: بستر

ندیدم سرافراز بخشنده‌یی — بگاه کیان بر درخشنده‌یی
همم این سخن بر دل آسان نبود — جز از خامشی هیچ درمان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت — نشستنگه مردم نیك بخت
بجایی نبود ایچ پیدا درش — جز از نام شاهی نبود افسرش
که اندر خور باغ بایستمی — اگر نیك بودی بشایستمی
سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فرّوجود — که اورا کند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد — جهاندار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت — بفرّش دل تیره چون عاج گشت

ازین ابیات بخوبی ثابت می‌شود که فردوسی همواره درفکر آشنایی باپادشاهی بزرگ بود که شاهنامهٔ خودرا بنام وی کند و آخر کار قرعهٔ فال بنام محمود زد و این شرف اورا ارزانی داشت. ظاهراً این امر درشصت‌وپنج یاشصت‌وشش سالگی شاعر یعنی حدود سال ٣٩٤ یا ٣٩٥ اتفاق افتاد چه درین روزگار فقر وتهیدستی او بنهایت رسیده وضیاع وعقار موروث درراه نظم حماسهٔ ملّی ایران ازدست رفته بود. ابیات ذیل از شاهنامه مؤیّد مدّعای ماست:

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تاروز پیری مرا بر دهد — بزرگی و دینار وافسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده‌یی
همی داشتم تا کی آید پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت وپنج — بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج ازبر سال شصتم گذشت — بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت وشش سست گشتم چومست — بجای عنانم عصا شد بدست

ودرپایان شاهنامه ابیات ذیل ثبت شده است:

چو بگذشت سال ازبرم شصت وپنج — فزون کردم اندیشهٔ دردو رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم — بپیش اختر دیر ساز آمدم

بزرگان و با دانش آزادگان
نبشتند یکسر سخن رایگان

نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بُدم پیش مزدورشان

جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام
بکَفت اندر احسنتشان زهره‌ام

سر بدره های کهن بسته‌شد
وزان بند روشن دلم خسته‌شد

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی حدود سالهای ۳۹۴ ـ ۳۹۵ شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیارشده بود وبزرگان ودانشمندان ازمنظومهٔ او نسخها بر گرفتند اما کسی درپاداش این کاربزرگ دست اونگرفت واین دهقان دانشمند بزرگوار درپیری تهیدست وباثر گرانبهای خود نیازمند گشت وبرآن شد که مگر با درآوردن آن بنام سلطان محمود بمال وثروتی رسد. درهمین سال یعنی در حدود ۳۹۴ ـ ۳۹۵ میان او ودربار سلطان محمود رابطه‌یی پدیدآمد ودورنیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود بوده باشد زیرا درمقدّمهٔ ابیات منقول (بپیوستم این نامه... الخ) ودرضمن مدح محمود (درمقدّمهٔ داستان جنگ کیخسرو وافراسیاب) نام ابوالعباس بدینگونه آمده‌است:

کجا فضل را مسند و مرقدست
نشستنگه فضل بن احمدست

نَبُد خسروانرا چنان کدخدای
بپرهیز وداد و بدین و برای

که آرام این پادشاهی بدوست
که او برسر نامداران نکوست

گشاده زبان ودل وپاکدست
پرستندهٔ شاه و یزدان پرست

ز دستور فرزانهٔ دادگر
پراگنده رنج من آمد بسر

بپیوستم این نامهٔ باستان
پسندیده از دفتر راستان

ازین ابیات چنین مستفادمیشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود براثر علاقه‌یی که بزبان فارسی داشت بفردوسی و شاهنامهٔ وی اقبالی تمام کرد و اورا با تمام آن برانگیخت وبنعمت ومال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی (م. ۴۰۴) نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش ازدبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) وسپس چندگاهی صاحب برید مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر

ابوعلی سیمجور وفائق که در خراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست. محمود درین هنگام بالقب سیف الدوله سپهسالار خراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸٤ تا ٤٠۱ وزارت محمود میکرد و درین سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بپای خود بقلعهٔ غزنین رفت ونامه یی بمحمود نگاشت وخویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتهز فرصت بود وی را مصادره کرد و خانه وضیاع و عقار اورا فرو گرفت[1]. یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس در آوردن مکاتیب ومناشیر ودفترهای دیوانیست ازتازی بپارسی که پس از عزل او و آمدن احمدبن حسن میمندی برسر کار بحالت نخستین باز گشت.

چنانکه خواهیم دید پیش ازحدود سال ۳۹٤ یا ۳۹٥ که علی الظاهر نخستین سال آشنایی فردوسی با دربار محمودست، نظم شاهنامه یکبار بپایان رسیده بود (سال ۳۸٤)، واین باردوم بود که فردوسی در شاهنامه تجدیدنظر میکرد ومی خواست که آنرا کامل سازد وبنام سلطان محمود درآورد.

بنابرین لازمست اینجا تحقیقی درباب سنین ختم شاهنامه و کیفیت تقدیم داشتن آن بسلطان محمود کنیم وآنگاه بشرح باقی احوال شاعر بپردازیم:

تاریخ ختم شاهنامه ودر آوردن آن بنام محمود - فردوسی درشاهنامه ظاهراً چندبار از رنج سی ساله:

بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
بسی رنج بردم درین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج

ویکبار ازسی وپنج سال:

سی وپنجسال ازسرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

وهمچنین ازتاریخ چهارصد هجری:

زهجرت بشد پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار

1 - تاریخ یمینی ص۳٥٦-۳٦۱

و یکجا از واقعه‌یی که مربوط بسال ۴۰۱و۴۰۲ هست (واقعهٔ بخشیدن خراج یکساله چنانکه درین ابیات از مقدّمهٔ داستان اشکانیان می‌یابیم :

گذشته ز شوّال ده با چهار — یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مژده دادند بهر خراج — که فرمان بُد از شاه با فرّ و تاج
که سالی خراجی نخواهد ز پیش — ز دیندار و بیدار و زمرد کیش
ازین نامهٔ شاه دشمن گداز — که بادا همی ساله برتخت ناز
همه مردم از خانها شد بدشت — نیایش همی ز آسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته براو گردش روز گار

و نتیجهٔ قحط و غلائیست که درسال ۴۰۱ و اوایل ۴۰۲ در خراسان پدید آمده بود)، سخن میگوید و باز در بعضی از نسخ چنانکه خواهیم دید سخن از سال ۳۸۴ آمده و آن تاریخ سال ختم شاهنامه دانسته‌شده است.

این اشارات مختلف مایهٔ حیرت خواننده میگردد. اما دو سال را بواقع تاریخ ختم شاهنامه در دو موقع میتوان دانست یکی ۳۸۴ و دیگری حدود سالهای ۴۰۱-۴۰۲. در تاریخ نخستین نسخهٔ اول شاهنامه بپایان رسید و در تاریخ ثانوی نسخهٔ دوم. اما سخن از رنج سی و پنج ساله یا هشتادسالگی شاعر مربوط ببعد از سال ۴۰۲ است که فردوسی آخرین تجدید نظر خود را در شاهنامه می‌نمود.

اتمام اولین نسخهٔ شاهنامه - چنانکه گفته‌ایم فردوسی مدّتی پیش از بدست آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (درحدود سال ۳۷۰-۳۷۱) بنظم بعضی از داستانهای حماسی ایران قدیم مشغول بوده است و بعدها نیز که بنظم نسخهٔ ابومنصوری پرداخت با رعایت ترتیب پیش نیامد یعنی از آغاز تا انجام آنرا بترتیب نظم نکرد بلکه هر قسمت را بنا بر میل خویش و بحکم طبع و ذوق جدا جدا انتخاب کرد و آخر کار آنها را نظم و ترتیبی داد و ابیاتی را برای ارتباط آن داستانها بیکدیگر سرود و این مطلب از بحثی که قبلا درباب بعضی از داستانهای شاهنامه و تاریخ نظم آنها کرده‌ایم بخوبی برمیآید. گذشته از این با مطالعهٔ دقیق در شاهنامه و مقایسهٔ آن با «غرر اخبار ملوك الفرس» که

قسمت اعظم آن از شاهنامهٔ ابومنصوری عیناً ترجمه شده است[۱] ثابت میشود که فردوسی بعضی از داستانها را بیرون از شاهنامهٔ ابومنصوری تهیه کرده و بنظم درآورده است، مانند داستان بیژن ومنیژه ورستم وسهراب ورستم واکوان دیو وبسی از داستانهای دیگر رستم که علی الظاهر از کتاب «آزادسرو» برداشته شده بود.

اما نسخهٔ ابومنصوری را که فردوسی ازحدود سال ۳۷۰ یا سال ۳۷۱ بنظم آن آغاز کرده بود ظاهراً یکبار پس ازسیزده چهارده سال درحدود سال ۳۸۴ یعنی ده سال پیش از آشنایی با دربارمحمود بپایان رسانید. دردونسخه ازشاهنامهای موجود درلندن این ابیات آمده است:

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد	بماه سفندارمذ روز ارد
زهجرت شده سیصد ازروزگار	چوهشتادوچارازبرش برشمار

و باز:

زهجرت سه صدسال وهشتادوچار	بنام جهان داور کردگار[۲]

ودرنسخه یی متعلّق بکتابخانهٔ بودلین بجای هشتاد وچار هفتاد و چار دیده میشود[۳] واین تاریخ بصورت ذیل درنسخهٔ کتابخانهٔ استرازبورگ ضبط شده است:

گذشته از آن سال سیصدشمار	برو برفزون بود هشتادوچار[۴]

ودرترجمهٔ فتح بن علی بن محمّد البنداری الاصفهانی (ترجمه درحدود ۶۲۰-۶۲۴) نیز تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ است وازمقایسهٔ ترجمهٔ البنداری بانسخ معمول شاهنامه بخوبی ثابت میشود نسخه یی که دردسترس البنداری بوده بسیاری از مطالب نسخ متداول شاهنامه را نداشته وبنابرین نسخه یی کوتاهتر ومختصرتر بوده است.

این مطالب بجملگی مؤیّد این معنی است که پیش ازین نسخ معمول نسخهٔ مختصرتر و کوتاهتری ازشاهنامه درسال ۳۸۴ تهیه وتدوین شده بود که علی الظاهر

---

۱ - رجوع شود بکتاب «حماسه سرایی درایران» تألیف دکتر صفا، چاپ اول ص ۱۰۱-۱۰۳

۲ - رجوع شود به ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ص ۱۳۲

۳ - فهرست کتابخانهٔ بودلین ص ۴۵۱

۴ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۰ سال ۲ دورهٔ جدید ص ۱۵

فردوسی آنرا بنام کسی نکرد.

درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا (بشمارهٔ or 1403) و همچنین درمقدّمهٔ نسخ معمول یوسف وزلیخا ابیاتیست که برروی هم ایجاد این تصوّر را می کند که فردوسی پس ازسال ۳۸۴ سفری باصفهان و «خان‌لنجان» و بغداد کرد ومنظومهٔ یوسف وزلیخا را دربغداد بامیرعراق تقدیم نمود ونسخه‌یی ازشاهنامه را در ۲۵محرّم ۳۸۹ دراصفهان بحاکم خان‌لنجان داد.

ابیات سست وبی‌مایهٔ نسخهٔ مذکور که در آخر آن آمده چنین است:

چو شد اسپری داستان بزرگ / سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه / شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرّم بنام / که از ارجمندیش ماه تمام
اگر سال نیز آرزو آمدست / نهم سال و هشتاد باسیصدست
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز / زاندیشه دل را بشویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز[1] بود / که حاکم بدین‌نامه پیروز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود / بدین‌پرسشم بر زبان برگشود
همایون نهاد پسندیده گل / خردمند و ارمیده و نیك دل
گرانمایه احمد که همسال او / بجوید بهر جا ازو آل او
ز باباش جویی تو نام درست / ابوبکرش آخر محمد نخست
سپاهانی و خان نشستنگهش / بنزد بزرگان ستوده دهش (ظ: رهش)
چو درخان لنجان فراز آمدم / بهرچ آن بگویی نیاز آمدم
مرا سوی خان خودش راه داد / چو با من بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد / لب هرمرا دم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی / ز افگندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاك در خورد من / بدادی بشستی ز دل درد من
بداندیش برمن زبان برگشود / چو خرژاژهر زشتیی می‌سرود
بگوشم رسید و گرفتم گران / که تادلش بر من نگردد گران
مرا خواند و ازمن نیوشید چیز / چو بایدت گفتا ببخشم بنیز
چوبدگوی دانم که بدخواه تست / بد اندیش بر شیوه وراه تست

---

۱ - آسمان‌روز: نام روز بیست‌وهفتم ازهرماه شمسی

تو بی بیم باش و مشو دور ما — که بدگو نشاید بمزدور ما
که همواره رنجور بادا تنش — چو مادرش بدنام هر جا زنش
چو از پردگیش آگهی یافتم — سوی خدمتش تیز بشتافتم
بهر کار فرمانبر او شدم — بنیکو نهادیش خستو شدم
بفرزند او گرچه شاگرد هست — نگر تا کجا مهربانیش هست (کذا)
بهاران سوی رود زرّین شدم — ز بهر نشاط و باین شدم (کذا)
بآب اندر افتادم از ناگهان — ز یاران بپیشم کهان و مهان
بماندم گرفتار گرداب سخت — تو گفتی که برگشت بیدار بخت
چو آگاه شد برسر من دوید — بمویم گرفت و مرا بر کشید
دلش گشت بر دیدنم نیک شاد — سبك گوسفندی بدرویش داد
پس‌ازخواست دادار یزدان‌پاك — شد ایمن ازو جان‌من از هلاك
کنون گر بدستم بودجان‌وتن — ندارم دریغ ار بخواهد ز من
که یزدان نیکی دهش یار باد — بداندیش‌وبدگوی اوخوارباد[1]

این اشعارسست نه‌تنها ازفردوسی نیست وبرای تقدیم شاهنامه بحاکم خان‌لنجان بر «شاهنامه» افزوده نشده‌است بلکه ازتأمل درین‌بیت :

خداوند این دفترم بنده کرد — اب هرمرا دم پرازخنده کرد

وبیت ذیل:

بفرزنداو گرچه‌شاگرد هست — نگرتا کجا مهربانیش هست (کذا)

درنهایت وضوح ثابت میشود که : اولاً اين‌ابيات درشکر گزاری از احسان احمد یا پدرش ابوبکرمحمّد حکمران یاساکن «خان‌لنجان» برآخر نسخه‌یی متعلّق باو اضافه شد ودرین ابیات شاعر اورا «خداوند این‌دفتر» یعنی صاحب این نسخه ذکر کرده‌است . وثانیاً مسلّم میشود که‌این‌اشعارمتعلّق‌است‌بکسی که‌معلّم‌احمدبن‌ابوبکر محمّد بوده (مگرآنکه کلمهٔ شاگرد را غلط ومصحّف بدانیم) ودرخدمت وی‌مدّتها زیسته وانعام وآسایش یافته است و معلوم نیست چرا محققانی که علی‌العمیا صحّت انتساب این ابیات را بفردوسی پذیرفته‌اند در سستی آن ابیات و ناروایی آنهادقت نکرده‌اند .

---

۱ - نقل ازشمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ‌جدیدکاوه ص۱۶

گذشته ازین، بنابر دلایلی که بموقع اقامه خواهد شد، ثابت خواهد گردید که منظومهٔ یوسف وزلیخا خلاف مشهور اصلاً متعلّق بفردوسی نیست وبنابرین سفر او ببغداد ونظم داستان یوسف وزلیخا درحدود سال ۳۸۶ بنام موفق ابوعلی حسن بن محمّد وزیر بهاءالدولهٔ دیلمی (که در ۳۸۷ ازوزارت معزول ودر ۳۹۰ محبوس شده) وباز گشت از آنشهر وتوقف در «خان لنجان» وتقدیم شاهنامه بابوبکر محمد و امثال اینها افسانه‌های تازه‌یی‌است که در نتیجهٔ اعتماد بربعضی ازنسخ شاهنامه و یوسف و زلیخا در باب این شاعر ابداع شده است.

ختم دومین نسخه ودر آوردن آن بنام محمود غزنوی - چنانکه دیده‌ایم نخستین نسخهٔ شاهنامه درسال ۳۸۴ بپایان رسید ولی این نسخه بنابر آنچه تحقیق کرده‌ایم بسی کوتاهتر ازنسخهٔ حاضر بوده وظاهراً مأخذ کار البنداری درترجمهٔ شاهنامه قرار گرفته است. اما فردوسی محققاً پس ازین سال دائماً درتکمیل شاهنامه رنج می‌برد وکارمیکرد ودرین حال شاهنامهٔ او شهرت می‌یافت وازآن چنانکه گفته ایم نسخه‌ها برمی‌داشتند تا بجایی که آوازهٔ شهرت فردوسی بدربار محمود رسید وفردوسی علی الظاهر بوسیلهٔ نصربن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود (متوفی بسال ۴۱۲) یا بوسیلهٔ ابوالعباس فضل بن احمد بااین پادشاه آشنایی یافت (حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) وبرآن شد که یکبار دیگر درشاهنامه نظر کند ودرموارد لازم مدح محمود و بیان مآثر اورا بیفزاید واثر جاوید خودرا بشاه غزنین تقدیم کند تا بدینوسیله هم از فقر وتهیدستی رهایی یابد وهم شاهنامهٔ خود را ازدستبرد حوادث مصون نگاه‌دارد. این کار شش هفت سال بطول انجامید وچنانکه شاعر درپایان شاهنامه آورده است در سال چهارصد هجری انجام گرفت

ز هجرت بشد پنج هشتادبار که گفتم من این نامهٔ شاهوار

لیکن چنانکه دیده‌ایم چون درآغاز داستان اشکانیان سخن ازحادثهٔ بخشیدن خراج یکساله میرود که مربوطست بحادثهٔ قحط خراسان (۴۰۱ تا اوایل سال ۴۰۲) و مدح وستایش محمود نیز باآن همراهست، معلوم میشود که باسال ۴۰۰ آخرین سال تجدید نظر درشاهنامه نبود ویااین سال بتقریب ذکرشده ومراد ازآن حوالی سال ۴۰۰ است.

بهر حال فردوسی ظاهراً پس ازسال ۴۰۱ - ۴۰۲ شاهنامه را بدربار محمود تقدیم کرد ودرین وقت حامی اوفضل بن احمد اسفراینی معزول ومطرود شده بودوفردوسی طرفداری دردربار محمود غزنوی نداشت وشاهنامه بنظر قبول نگریسته نشد.

اختلاف بامحمود غزنوی - پس ازختم شاهنامه چنانکه نظامی عروضی گفته است: علی دیلمی آنرادرهفت مجلّد نوشت[1]. این علی دیلمی یاعلی دیلم درشاهنامه از نامداران شهرطوس دانسته شده واز کسانیست که بفردوسی نیکویی واحسان میکرده اند وبنابرین بعیدست که ناسخ شاهنامه بوده باشد. ونیز اگرقول نظامی عروضی را راست پنداریم باید کار استنساخ مدتی پس از سال ۴۰۲ هم ادامه یافته باشد زیرا استنساخ شصت هزار بیت درهفت مجلّد کار آسانی نیست. نظامی عروضی باز گفته است که «بودلف» راوی فردوسی بود وباوی بغزنین رفت. این اسم اگرچه دربعضی ازنسخ شاهنامه پس ازنام علی دیلمی آمده اما اگرحقیقی وواقعی باشد نباید سمت روایت بدوداد زیرا او هم درآن نسخ ازحامیان فردوسی است نه اززیردستان او[2].

بهرحال فردوسی پس ازختم شاهنامه آنرا ازطوس بغزنین برد وبمحمود تقدیم کرد. درباب کیفیت سفر فردوسی بغزنین وتقدیم شاهنامه بمحمود غزنوی، از کتاب اوچیزی برنمی آید ودرین باب باید ازروایات مختلف استفاده کرد، اما این روایات متشتّت واغلب غیرقابل قبولست وتنهامیتوان ازروی آنها سفر فردوسی را بغزنین درست دانست.

فردوسی پس از مسافرت باین شهر خلاف انتظار خود مورد توجّه و محبّت پادشاه غزنوی قرارنگرفت وباآنکه بنا بروایات مذکور پادشاه غزنوی تعهّد کرده بود که دربرابر هربیت یك دینار بدودهد بجای دینار درهم داد واین کار مایهٔ خشم فردوسی گشت چنانکه بنابرهمان روایات همهٔ دراهم محمودرا بحمّامی وفقّاعی بخشید.

درین باب نخست باید از گفتارفردوسی در شاهنامه و هجونامه استفاده کرد و آنگاه بذکردلایل این امرپرداخت:

---

۱ - چهارمقاله ص۴۸

۲ - ونیز رجوع شود بهمین کتاب ص۴۶۸

فردوسی در شاهنامه اشاراتی دارد که دلیل تیرگی روابط میان او و محمود است واز آنجمله است ابیات ذیل از هجونامه :

نکردی درین نامهٔ من نگاه ‌‌‌ بگفتار بدگوی گشتی زراه

هر آن کس که شعر مرا کرد پست ‌‌‌ نگیرد ش گردون گردنده دست...

نه زینگونه دادی مرا تو نوید ‌‌‌ نه این بودم از شاه گیتی امید

بداندیش کش روز نیکی مباد ‌‌‌ سخن های نیکم ببد کرد یاد

بر پادشا پیکرم زشت کرد ‌‌‌ فروزنده اختر چو انگشت کرد...

جهاندار اگر نیستی تنگدست ‌‌‌ مرا بر سر گاه بودی نشست

که سفله خداوند هستی مباد ‌‌‌ جوانمرد را تنگدستی مباد

بدانش نَبُد شاه را دستگاه ‌‌‌ وگرنه مرا برنشاندی بگاه

چو دیهیم دارش نَبُد در نژاد ‌‌‌ ز دیهیم داران نیاورد یاد...

چواندر تبارش بزرگی نبود ‌‌‌ نیارست نام بزرگان شنود...

چو سی سال بردم بشهنامه رنج ‌‌‌ که شاهم ببخشد بپاداش گنج

مرا زین جهان بی نیازی دهد ‌‌‌ میان مهان سر فرازی دهد

بپاداش گنج مرا در گشاد ‌‌‌ بمن جز بهای فقاعی نداد

فقاعی بیرزیدم از گنج شاه ‌‌‌ از آن من فقاعی خریدم براه...

این ابیات دلیلست بر آنکه : محمود هنگام خواندن فردوسی اورا بانعام وصِلهٔ جزیل نوید داده بود ولی فردوسی براثر اختلاف عقیده با محمود در بزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم، ودرنتیجهٔ بدگویی بداندیشان، مورد بی لطفی پادشاه غزنوی قرار گرفت و دربرابر نظم شاهنامه ودرآوردن آن بنام محمود صِلتی حقیر وناچیز بدو رسید چنانکه شاعر همهٔ آنرا بفقّاعی درراه بخشید.

ابیات دیگری درشاهنامه می یابیم که بنابرآنها محقق میشود فردوسی براثر حرمان ازمراحم محمود ببرادر او نصربن ناصرالدین سبکتکین متوسّل شده است. در مقدمهٔ داستان شیرین وخسرو چنین گفته است :

چنین شهریاری و بخشنده یی ‌‌‌ بگیتی ز شاهان درخشنده یی

نکرد اندرین نامهٔ من نگاه — زبدگوی وبخت بدآمد گناه

حسد برد بدگوی درکار من — تبه شد بر شاه بازار من

چوسالارشاه این سخنهای نغز — بخواند، ببیند بپاکیزه مغز،

زگنجش من ایدرشوم شادمان — کزو دور بادا بدِ بدگمان.

وزان پس کند یاد برشهریار — مگر تخم رنج من آید ببار

که جاوید باد افسر و تخت او — ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ازین ابیات بصراحت تمام معلوم میشود که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه براثر بدگویی حاسد از چشم محمود افتاد وسپس به نصربن ناصرالدین سبکتکین متوسّل شد که اولاً وی را بگنج خویش شادمان دارد، وثانیاً نزد محمود ازو شفاعت کند و رنج اورا بثمر رساند.

با توجه باین سخنان صحّت کلی گفتار نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری وصاحبان تذکره‌ها دراینکه محمود فردوسی را چنانکه باید نیکو نداشت، ثابت میشود اما صحّت اجزاء سخنان ایشان مانند: پرداختن شصت‌هزار درهم بجای شصت‌هزار دینار، و رفتن فردوسی بحمّام وتقسیم شصت‌هزار درهم میان فقّاعی وحمّامی، ونگاشتن این ابیات معروف:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست — بهیچ روی مراو را زمانه جویا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی — بدستت آید دُرّی کجاش همتا نیست

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — کدام دریا کاو را کرانه پیدا نیست.

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر — گناه بخت منست این گناه دریا نیست

وبدست آوردن نسخهٔ شاهنامه ازخزینهٔ محمود، ونگاشتن ابیات هجونامه بر مقدمهٔ آن، وامثال این سخنان، اصلاً معلوم نیست.

اما علل نقار و کدورت فردوسی ومحمودرا میتوان بدینگونه یاد کرد:

۱ - اختلاف مذهبی میان فردوسی که بمذهب تشیّع، ومحمود که بتسنّن معتقد بود، وهردو درعقیدهٔ خود راسخ بودند. این معنی ازهجونامه بخوبی برمیآید:

مرا غمز کردند کآن پرسخن — بمهر نبی وعلی شد کهن...الخ

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته‌است: «اومردی رافضی‌است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که‌او گفت:

ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

وبررفض او این بیتها دلیلست که او گفت:

خردمند گیتی چودریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه باد بانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچوچشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلدخواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست چنین دان واین راه راه منست
برین زادم وهم برین بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصّب بود و دراو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد.»[1] و علی الظاهر اورا بددین وبد کیش خوانده بود:

که‌بددین وبد کیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
مراغمز کردند کآن پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن
من ازمهر این هردوشه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که‌درپای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر جان نبی و علی...
اگر شاه‌محمود ازین بگذرد مر اورا بیکجو نسنجد خرد

۲ - اینکه‌فردوسی ابوالعباس فضل بن‌احمدرا مدح گفته واورابشاهنامه‌ستوده است، وچو شاهنامه‌را علی‌التحقیق پس ازعزل ابوالعباس بمحمود تقدیم کردناگزیر معاندان درباری ابوالعباس فضل‌بن‌احمد مدّاح او را آزار کردند و بسعایت و تخلیط پرداختند. موضوع تخلیط معاندان و حاسدان ازجایْ جایِ شاهنامه بخوبی آشکار میشود. درچهارمقاله چنین آمده است که‌فردوسی «بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمدِ

---

۱ - چهارمقاله ص۴۹

حسن کاتب عرضه کرد وقبول افتاد وسلطان محمود ازخواجه منّتها داشت اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قَدَح جاه اوهمی انداختند. محمود باآن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم ؟ گفتند پنجاه هزاردرم ، واین خود بسیار باشد که اومردی رافضیست ...»[1] این عبارات بعقیدهٔ ما تنها با تغییر نام «احمدِ حسن» به «فضل بن احمد» ازنظرتاریخی درست و قریب بحقیقت میگردد زیرا از قرائن چنین برمیآید که براثرمخالفت گروهی با ابوالعباس دوستان او نیز طبعاًمورد حسد و بدسگالی آنان قرار می گرفتند ومسلماً در حدود ۴۰۲ تاچندگاهی هنوز معاندان احمدبن حسن قوّتی نداشته‌اند تامایهٔ آزار شاعرشده باشند.

۳ ـ اختلاف عقیدهٔ محمود و فردوسی برسر مسائل نژادی و ملّی. فَردوسی محققاً ایرانی میهن‌پرستی بوده ودرشاهنامه نیز بحکم شرایط حماسهٔ ملّی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند تازیان‌وترکان ببدی یادمینموده است (و محققامتن شاهنامهٔ ابومنصوری هم‌ویرابچنین امری وادار میکرد) وبالعکس ازایرانیان‌همواره بنیکی سخن می گفت و این امر ظاهراً مایهٔ کدورت خاطر محمود، که گویا مانند هرپادشاه اجنبی ایران و ممالك اسلامی ببیان افتخارات ملل خوش‌دل نبود ، گردیده واین‌مطلب هم ازاشعارفردوسی وهم‌ازیك‌حکایت تاریخ سیستان‌بخوبی‌مدلل میگردد و آن چنین‌است[2]: «وحدیث رستم‌بر آن جمله‌است که بوالقسم‌فردوسی [به] شاهنامه بشعر کرد ، وبرنام سلطان‌محمود کرد وچندین روز همی‌برخواند، محمود گفت همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگرحدیث رستم واندرسپاه من هزارمرد چون رستم هست ، بوالقسم گفت زندگانی خداوند درازباد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای‌تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم‌دیگر نیافرید! این بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض‌دروغ‌زن‌خواند، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردندنیافتند . چون بگفت رنج خویش ضایع کرد وبرفت هیچ‌عطا نایافته ، تا بغربت فرمان یافت»

1 - چهارمقاله ص۴۸-۴۹

2 - تاریخ سیستان ص۷-۸

واین حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است که :

چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

۴ - خسّت ذاتی محمود که فردوسی بآن اشاره کرده است او را از دادن صِلهٔ جزیلی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صِله وانعامی که دربرابر رنج سی سالهٔ شاعر حقیر می‌نمود بفردوسی داد که بقول شاعر ببهای فُقاعی میارزید :

بپاداش گنج مرا در گشاد   بمن جز بهای فُقاعی نداد

فُقاعی بیرزیدم از گنج شاه   از آن من فُقاعی خریدم براه

پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند دارد پدر شهریار

ازمجموع آنچه گفتیم چنین برمیآید که : فردوسی پس ازحضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود ، براثر مخالفتی که محمود با رافضیان داشت ، و نیز در نتیجهٔ تعصّبی که فردوسی دراعتقاد ببزرگان ایران اظهار می کرد ، و همچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثر تضریب برخی ازشعرا وامثال این امور مورد بی‌مهری محمود واقع شد وصِلهٔ حقیر وناچیزی دریافت وکار نقار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد وفردوسی ازترس جان ازغزنین گریخت .

داستانهایی که قصه‌پردازان بصورت شرح احوال فردوسی نگاشته وبنابرآنها: فردوسی ناشناس بغزنین وارد شد ، ودرباغی که شعرا مجلس انس درآن ترتیب داده بودند درآمد ، وباآنان مشاعره کرد ، وسپس براثراعجاب آنان بشاه معرفی شد ، و مأمور نظم شاهنامه گردید ، وشاه بدو وعده‌داد که بجای هر بیت یك دینار بدهد ، و سپس درهم داد[1] واو آنرا میان حمّامی وفُقاعی قسمت کرد ، وسپس نسخهٔ شاهنامه‌را که بخزانهٔ محمود داده بود بدست آورد وهجونامه را برآن نگاشت و از غزنین گریخت ... ، چون مأخذ صریح تاریخی ندارد فعلاً بصورت وقایع صحیح در اینجا ذکر نمی‌شود .

---

۱ - نظامی عروضی یکجا مقدارصلهٔ محمودرا پنجاه‌هزاردرهم ویکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت‌هزار .

بنابر قول نظامی عروضی چون « بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و بر آمد ، فُقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فُقّاعی قسم فرمود، سیاست محمود دانست ، بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد ، و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند، وچون فردوسی ایمن شد ازهری روبطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود ، و آن خاندانیست بزرگ ، نسبت ایشان بیزدگردِ شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست . شهریار اورا بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است . محمود خداوند گار منست، تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم ، خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند . و دیگر روز صدهزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد ، بفرمود تا بشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت واز جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن ... بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم ... چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار[1] زاده نیاید بکار ... وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی ... چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نَبُد شاه را دستگاه ... وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود ... ندانست نام بزرگان شنود »[2]

---

۱ - پرستار و پرستنده : خدمتکار ، بنده

۲ - چهارمقاله ص ٤٩ - ٥٠

داستان سفر فردوسی از مازندران ببغداد و نظم یوسف و زلیخا در آنجا، چنانکه خواهیم گفت، کاملاً مجعول و خلاف حقیقت است و بنابرین تحقیق درباب این سفر و کیفیت بازگشت او بخان‌لنجان و تقدیم شاهنامه بابوبکر محمّد درینجا بکلی زائد و بی‌حاصل بنظر میآید.

فردوسی از مازندران بخراسان بازگشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و در پریشانی و تنگدستی زندگی میکرد و بعید نیست درهمین ایام بنابرفحوای ابیاتی که بنصربن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باو متوسّل شده باشد تا مگر از وی نزد محمود شفاعت کند ولی ظاهراً تا پایان حیات وی محمود باا و برسر مهر نیامد.

نظامی عروضی مدّعیست که احمدبن‌حسن میمندی همواره متر صّد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر دریکی ازسفرهای هند بدین کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صِلهٔ شاعر را بدو بازفرستد و اتفاقاً این صِله وانعام را هنگامی که ازدروازهٔ رودبار طَبَران می‌آوردند جنازهٔ فردوسی را ازدروازهٔ رزان بیرون می‌بردند.

برفرض صحّت این‌داستان هم باید درنظر داشت که فردوسی در اواخر عمر تهی‌دست و ناامید بود و از بیت ذیل او چنین برمیآید که ناامیدی وی تا یکی دوسال بآخر عمر او مانده یعنی تا هشتادسالگی نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد — امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهایی - مطلبی که ذکر آن درینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی درسنین نزدیک بموت ظاهراً مشغول تجدیدنظر نهایی درشاهنامه بود و در همین اوقاتست که بعضی ابیات برآن افزود و یا برخی ازابیات را تصحیح کرد و تغییر داد و این آخر تجدیدنظر شاعرست که درشاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه مأخوذ ازهمان آخرین نسخه‌ییست که نزد فردوسی بوده و درهمین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد ازمرگ فردوسی منتشر گشت و بنابرین نباید قول نظامی را که گفته‌است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده و از آن جزشش بیت نمانده، کاملاً قبول کرد بلکه باید درین باب بحدس «نولدکه» بیشتر اعتماد نمود که معتقد

است فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت ومن چنین عقیده دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی ومجعول درهجونامه عدهٔ آنها ازچند بیت معدود تجاوز نمی‌نماید وبقیه همه اصلی وآثار اصالت از آنها آشکارست.

وفات فردوسی بقول حمدالله مستوفی در سال ۴۱۶ وبقول دولتشاه سمرقندی «درشهور سنهٔ ۴۱۱ احدی عشر واربعمائة» اتفاق افتاد، صحّت یا سقم مآخذ هیچیک ازین دومؤلّف برما معلوم نیست ولی چنانکه ازشاهنامه وابیات هجونامه برمی‌آید بعد ازحدود سال ۴۰۹ و ۴۱۰ ازفردوسی اثر وخبری درشاهنامه نیست زیرا چنانکه میدانیم آخرین اشاره‌یی که بسن شاعر دردست داریم بیتی‌است که درآن از نزدیکی عمرخود بهشتاد سخن گفته است، واگرولادت فردوسی را چنانکه گفتیم در حدود سال ۳۲۹ ـ ۳۳۰ بدانیم هشتادسالگی او مصادف باسال ۴۰۹ـ۴۱۰ بود منتهی باید درنظر داشت که فردوسی دربیت مذکور ازنزدیکی عمرخویش بهشتاد سخن گفته‌نه ازهشتاد سالگی تمام. با توجه باین‌مقدمه میتوان قول دولتشاه را بیشتر باور داشت وبحقیقت نزدیکترشمرد.

پس ازمرگ فردوسی بنابرنقل نظامی عروضی مذکری که درطابران بود از تدفین فردوسی درقبرستان مسلمانان‌جلوگیری کرد «وگفت من‌رها نکنم تاجنازهٔاو درگورستان مسلمانان برند که اورافضی بود، وهرچندمردمان بگفتندباآن‌دانشمند درنگرفت، درون دروازه‌باغی بود ملک‌فردوسی، اورا درآن‌باغ دفن کردند. امروز هم درآنجاست ومن درسنهٔ عشر وخمسمائة آن خاك را زیارت کردم»[1]. دولتشاه امتناع ازخواندن نماز را برجنازهٔ شاعر بیکی ازمشایخ صوفیه بنام‌ابوالقاسم علی‌بن عبدالله گرگانی نسبت داده‌است[2] که دراواسط قرن پنجم میزیست ودراستواری قول او تردیدست.

قبرفردوسی چنانکه دیده‌ایم بقول نظامی‌عروضی دردرون دروازهٔ طَبران بود واوخود درسال ۵۱۰ آنرا زیارت کرد. دولتشاه محل آنرا درشهر طوس پهلوی‌مزار

---

۱ - چهارمقاله ص۵۱

۲ - تذکرة الشعرا چاپ‌هند ص۳۰

عباسیه دانسته و گفته است که تا زمان او معروف و محل زیارت بوده است[۱].

فریزر انگلیسی در ۱۲۳۶ هجری جای قبر را که مزار محقّری بوده نزدیک گنبد نقاره‌خانه نشان داده[۲] و آن همانجاست که اکنون آرامگاه جدید را بر آن ساخته‌اند.

فرزندان فردوسی - نظامی عروضی گوید: «از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صِلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم. صاحب برید بحضرت بنوشت و بسلطان عرضه کردند، مثال داد... آن بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مروست در حدّ طوس عمارت کند.»[۳] - و باز در آغاز حکایت فردوسی گوید که «از عقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صِلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد.»[۴] - نویسندگان دیگر نیز باین امر اشاره کرده‌اند و یقیناً مأخذ قول ایشان همین سخنان نظامی عروضی بود ولی ما از وجود این دختر در شاهنامهٔ استاد طوس اثری نمی‌یابیم.

در شاهنامه یکجا فردوسی بمرگ پسر خود که در سی و هفت سالگی مرده بود اشاره میکند و آن درضمن داستان بهرام چوبین است. بنابرین اشاره در شصت و پنج سالگی شاعر یعنی درحدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ پسر او که در آن هنگامی سی و هفت ساله بود (و بنابرین تولد او در حدود ۳۵۸ اتفاق افتاده بود) در گذشت و پدر را دردمند و متأثر ساخت.

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج — نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره بر گیرم از پند خویش — بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم چون تن بیروان

---

۱ - تذکرة الشعرا ص ۳۰

۲ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۲ سال دوم دورهٔ جدید مقالهٔ فردوسی بقلم آقای تقی‌زاده ص ۲۴

۳ - چهارمقاله ص ۵۱

۴ - ایضاً ص ۴۷

جوانرا چو شد سال بر سی و هفت | نه بر آرزو یافت گیتی ورفت
همی بود همواره بامن درشت | برآشفت ویکباره بنمود پشت

مذهب وعقیدهٔ فردوسی- چنانکه ازابیات منقول ونیز از آنچه فردوسی در آغاز شاهنامه آورده است، برمیآید شاعرما مردی شیعی مذهب و دراصول عقاید نزدیك بطریقهٔ معتزله بوده‌است. بنابرآنچه نظامی عروضی نیز گفته بیت ذیل بر اعتزال اودلالت میکند:

ببینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را

وباآنکه شاعر درابیات ذیل نام خلفای ثلاث را پیش ازعلی علیه‌السلام ذکر کرده:

که خورشید بعدازرسولان مه | نتابید بر کس ز بوبکر به
عُمَر کرد اسلام را آشکار | بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هردوان بود عثمان گُزین | خداوند شرم و خداوند دین

ولی چون درمدح ونعت علی بن ابیطالب بیش ازدیگران مبالغه کرده ونیز در دوبیت ذیل بصراحت بتشیّع خود اعتراف نموده‌است:

اگرچشم داری بدیگرسرای | بنزد وصی و نبی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست | چنین است وآیین وراه منست

واین اعترافات اورا ابیات متعددی ازهجونامه نیز کاملاً تأیید نموده‌است، پس بنابرین مقدمات حکم اوّلی ما دراینکه فردوسی شیعی و نزدیك بطریقهٔ معتزله بود ثابت میشود[1].

علاوه برین باید دانست که فردوسی درعقیدهٔ دینی خودثابت‌قدم بود وخلاف آنچه بعضی اندیشیده‌اند بآیین زرتشت میل وعلاقه‌یی نداشت و بعبارت دیگر وطن دوستی وی دلیل تعلّق او بآیین زرتشت نبود.

فردوسی مردی موحّد بوده وبصورتهای مختلف در شاهنامهٔ خود در ستایش یزدان واثبات وجود وتجرّد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از خالق درآغاز شاهنامه است که ابیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی است و بیت ذیل از آن:

---

۱ - ونیز رجوع شود بکتاب النقض ص ۲۵۲

جهانرا بلندی وپستی توای ندانم چه‌ای هرچه هستی توای

نمایندهٔ کمال توحید درنظر اوست .

درشاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه‌یی بازمیخوریم که محققاً نتیجهٔ فکر وذوق شخص شاعرست. درین موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً درموضوع خلق جهان وچگونگی تشکیل زمین وعناصر افلاك ازعقاید فلاسفه پیروی شده‌است ولی فردوسی گاه ازین قوم بزشتی یاد کرده‌وآنانرا بسیار گوی وغیرقابل تبعیت وتقلید شمرده ودرآغاز داستان اکوان دیو گفته‌است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گویی بپوی

سخن هیچ بهتر زتوحید نیست بنا گفتن وگفتن ایزد یکیست... الخ

فردوسی درشاهنامه هرجا مناسب دیده بموعظه ونصیحت واراءهٔ طریق پرداخته وازین باب هم یکی ازشعرای خوب ایرانست. ازنصایحی که درشاهنامه می‌یابیم برخی متعلّق بمتون اصلی وجزء داستانهاست وازآن جمله است نصایح بزرگمهر که دررأس همهٔ نصایح شاهنامه واقعست . اما پندها ومواعظی که برزبان فردوسی جاری شده و متعلّق بمتون اصلی داستانها وشاهنامهٔ منثور نبوده است ، درپایان داستانهای شاهان وپهلوانان وهنگام قتل ومرگ آنان وامثال این موارد دیده میشود . نخستین امری که بامرگ وقتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه میجست بی‌وفایی وبی‌اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیز درآن ناپایدارست باید بنیکی کوشید وکردار وگفتار واندیشه را بصلاح آورد :

چنینست گیهان ناپایدار تو دروی بجز تخم نیکی مکار

وازینطریق درمی‌یابیم که فردوسی ازتحسّر خود برناپایداری وبی‌اعتباری جهان نتیجهٔ مثبت عملی میگیرد وبافکار کژ وبیراه متوجه نمیشود .

آثار فردوسی- آثار فردوسی عبارتست ازشاهنامه وبعضی ابیات پراگنده و علاوه برین چنانکه خواهیم گفت بغلط ازحدود قرن هشتم ونهم منظومهٔ یوسف و زلیخا را که متعلّق بشاعری ازدرباریان طغانشاه است باو نسبت داده‌اند .

ابیات پراگندهٔ فردوسی عبارتست ازقطعات وابیات و غزلهایی که در جُنگها

وتذکرها باو نسبت داده شده و دکتر اته همهٔ آنها را جمع آوری کرده‌است ولی در انتساب غالب این ابیات بفردوسی تردیدست و از شاعر استاد ما جز چند قطعه و یك غزل بمَطلَع :

شبی در برت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی

که علی الظاهر متعلّق باوست چیزی باقی نمانده .

اما شاهنامه چنانکه میدانیم منظومهٔ بسیار مفصلی است که : «ز ابیات غرّا دو ده سی هزار» در آنست یعنی مجموع ابیاتش بشصت هزار می‌رسد ولی نسخ معمول گاه کمتر و گاه بر اثر الحاق ابیات غیر اصلی زیادتر ازین شمار دارد .

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدّن نژاد ایرانی تا انقراض حکومت آن بدست عرب است . این دورهٔ ممتد تاریخی به پنجاه پادشاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند .

در شاهنامه سه دورهٔ متفاوت می‌توان تشخیص داد : اول دورهٔ اساطیری ، دوم عهد پهلوانی، سوم دوران تاریخی. دورهٔ اساطیری از عهد گَیُّومرث تا ظهور فریدون، و دورهٔ پهلوانی از قیام کاوه تا قتل رستم ، و دورهٔ تاریخی از اواخر عهد کیان ببعد است ولیکن این قسمت نیز آمیختگی تمام با افسانها و داستانهای حماسی دارد .

چنانکه تا کنون چندبار گفته‌ایم فردوسی در نظم شاهنامه از مآخذی استفاده کرده است. ازین مآخذ در درجهٔ اول باید شاهنامهٔ ابومنصوری را نام برد و سپس داستانهایی را که در باب رستم و خاندان گرشاسپ وجود داشته و گویا جامع و راوی آنها آزادسرو نامی بوده که پیش ازین راجع باو سخن گفته‌ایم و دیگر بعضی از داستانهای متفرق آن عهد مانند داستان رزم بیژن و گرازان و کتابی که در شرح داستان اسکندر متداول بوده است .

یوسف و زلیخا و ردّ انتساب آن بفردوسی - در آغاز و انجام نسخ معمول یوسف و زلیخا ببحر متقارب معمولاً نسّاخ آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند و بهمین سبب هم محققان اروپایی و بسیاری از محققان ایرانی در نهایت اشتباه برین عقیده رفته و خواسته‌اند ثابت کنند که منظومهٔ یوسف و زلیخا از فردوسی میباشد و از همین طریق

قسمتی از تاریخ حیات فردوسی یعنی رفتن او ببغداد و وصول بحضور موفق و بهاءالدوله و مأموریت بنظم قصهٔ یوسف و زلیخا جعل شده است.

علّت جعل این داستان آنست که از مقدّمهٔ یکی از نسخ داستان یوسف و زلیخا متعلّق بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا چنین برمیآید که صاحب آن منظومه سفری بعراق عرب کرده و مدتی در بغداد متوقف بوده و در مدت توقف در بغداد بخواهش موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل (م. ۳۹۴) وزیر دیالمه بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کرده و در آن مقدّمه موفق و امیر عراق را مدح گفته و در آن ضمن اشاره کرده است که پیش ازو دو تن دیگر یعنی ابوالمؤیّد بلخی و بختیاری شاعر هم این قصه را بشعر پارسی در آورده‌اند و او سومین کسیست که بنظم این داستان مبادرت کرده است[1]. این شاعر سوم را غالب محققان معاصر، فردوسی دانسته‌اند.

نسخه‌یی که ابیات مذکور را در آن می‌یابیم متعلّقست بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا و آن ابیات در نسخ معمول چاپی موجود نیست ولی غالب نسخ خطی و چاپی یوسف و زلیخای بحر متقارب بوسیلهٔ نسّاخ بفردوسی نسبت داده شده و همهٔ محققان حتّی دکتر اته و نلدکه و براون این نسبت را قبول کرده و در صحت آن اصرار ورزیده‌اند ولی این نسبت کاملاً غلط و بی‌معنی است زیرا:

۱ ـ سبک شاعری، استعمال کلمات عربی زیاد، سستی اشعار و تعلّق آنها بسبکی که علی التحقیق اصلاً در عهد فردوسی یعنی اواخر عهد سامانی وجود نداشته خود دلیل واضح و آشکاریست بر آنکه داستان منظوم مذکور متعلّق بفردوسی نیست.

۲ ـ مذهب گویندهٔ این داستان محققاً تشیّع نبود چنانکه در گفتاری که راجع بستایش پیامبر و اصحاب او دارد از چهار خلیفه بنیکی یاد میکند و درین امر

---

۱ ـ قضا را یکی روز اخبار آن — همی راندمش بی غرض برزبان
بنزدیك تاج زمانه اجل — موفق سپهر وفا و محل
زمن این حکایت بواجب شنید — پس آنگه سوی من یکی بنگرید
مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز — بباشی بگفتار و شغلی بنیز
هم از بهر این قصه ساز آوری — ز هر گوشه معنی فراز آوری

برخلاف فردوسی که درباب علی علیه‌السلام غلوّ کرده راه اعتدال پوییده و هر چهار یار را بیک چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله آخیَر بُدند	همه هر یکی همچو اختر بُدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حقّ پایدار آمدند
ابوبکر صدّیق شیخ عتیق	که بُد روز و شب مصطفی را رفیق
پس ازوی عمر بُد که قیصر بروم	زسهمش نیارست خفتن ببوم
سیُم میر عثمان دین دار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عمّ رسول	سرِ شیر مردان و جفتِ بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

اما فردوسی درعین آنکه ازین چهار یار بنیکی سخن گفته چون بعلی علیه‌السلام رسیده راه افراط درپیش گرفته وسرانجام باعتقاد شدید خویش بدو اقرار کرده وحتی کار را بجایی کشانده که گفته است :

نباشد جز از بی‌پدر دشمنش	که یزدان بسوزد بآتش تنش

۳ ـ سومین دلیل بزرگ آنست که در مقدمهٔ این کتاب مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادر ملکشاه وممدوح ازرقی شاعر آمده است که درهرات حکومت میکرد :

نخست از خداوند باداد و دین	گشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه‌نو بود
سپهر هنر آفتاب امل	ولیّ النعم شاه شمس‌الدول
جهان فروزنده فخر ملوك	منزّه دل پاکش از رنج سوك
ملك بوالفوارس پناه جهان	طوغنشاهِ خسرو الب ارسلان

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی ویکی ازمعاصران طغانشاه پسر الب ارسلانست درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه ازمقدمهٔ داستان او برمیآید آثار دیگری نیز داشته وخود گفته است :

من از هر دُری سفته دارم بسی	شنیدند گفتار من هر کسی

سخنهای شاهان بیداد و داد بسخت و بسست و ببند و گشاد
ببزم و برزم و بکین و بمهر یکی از زمین و یکی از سپهر
بسی گوهرم داستان سفته ام بسی **نامهٔ دوستان** گفته ام
سپردم بسی راه **دل خستگان** زدم پردهٔ **مهر پیوستگان**
همیدون بسی رانده ام گفتگوی زخوبان شگر لب و ماه روی
ببازار ایشان بمهر و درود بسی گفته ام سر گذشت و سرود
اگر نیز از آن یافتی دل مزه همی کاشتم تخم رنج و بزه
من از تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و لب را گره بر زدم
نگویم دگر نامهای دروغ سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم دگر تخم شوره گیاه که آمد سفیدی بجای سیاه
بجستم ز **بهزاد** و **اسفندیار** نشستم برین چرمهٔ راهوار
. . . .
نگویم کنون داستانهای مهر بگردانم از نامهٔ مهر چهر
که آن داستانها دروغست پاك صد از آن نیرزد بیك مشت خاك

واین آثار محققاً عبارت بوده است از داستانهای عاشقانه، و ممکنست بعضی از این داستانها راجع بوده باشد بپهلوانان داستانی ایران که شاعر در آخر کار دست از آنها برداشت و بداستانی که منشاء آن قرآن مجید بود متوجه گشت.

این امور هیچیك بفردوسی مربوط نیست و اگر در بعضی نسخ نام رستم و یا پهلوانان دیگر را می یابیم که شاعر از گفتن داستان آنان توبه و تبرّی میکند ممکنست تصوّر کنیم که یا این ابیات جعلی و بعدیست و یا آنکه گویندهٔ همین داستان بعضی از داستانهای حماسی را نیز بنظم درمی آورده است[۱].

اهمیت شاهنامه و ترجمه‌ها و تحقیقات - شاهنامهٔ فردوسی بر اثر نفوذ شدیدی

---

۱ - دربارهٔ منظومهٔ یوسف وزلیخا وردّ انتساب آن بفردوسی پیش ازین نیز در کتاب حماسه سرایی درایران که طبع آن دراسفندماه ۱۳۲۴ انجام پذیرفته است بحث کرده‌ام. رجوع شود به آن کتاب، چاپ اول حاشیهٔ ص ۱۶۶ - ۱۶۷

که درمیان طبقات مختلف ایرانیان یافت ، درتمام ادوار تاریخی بعدازقرن پنجم مورد توجّه بود وتوجّه عموم طبقات واهمیت مقام ادبی آن باعث شد که بسیاری از شاعران باستقبال وساختن منظومه‌یی نظیر آن همّت گمارند وبهمین سبب ازاواخرقرن پنجم تا چندقرن گروه بزرگی ازشاعران منظومهای حماسی (ملّی یاتاریخی یادینی) بتقلید ازآن پدیدآورده‌اند ولی هیچیك نتوانسته‌اند چون فردوسی ازعهدهٔ این کارشگرف برآیند.

علاوه برین شاهنامه درادبیات دیگر کشورهای جهان نیز بسرعت مؤثر گشت وآثاری ازین تأثیر برجای ماند. قدیمترین ترجمهٔ شاهنامه بدست فقیه اجلّ قوام الدین فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی میان سالهای ۶۲۰ - ۶۴۲ بامر الملك المعظّم عیسی بن الملك العادل ابوبکر بن ایوب (م ۶۲۴) دردمشق ازروی نخستین نسخهٔ شاهنامه انجام گرفت- ترجمهٔ منظومی هم بترکی بسال ۹۱۶ بدست علی افندی ازشاهنامه شده ودردست است - بزبانهای ارمنی، گرجی، گجراتی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی، دانمارکی، لاتینی، لهستانی، مجارستانی، سوئدی، هریك ترجمه‌یی ازتمام یاقسمتی ازشاهنامه شده‌است که ذکر همهٔ آنها مقدور نیست[۱] وازمیان همهٔ آنها مشهورتر یکی ترجمهٔ شاك[۲] است بآلمانی و دیگر ترجمهٔ ژول مول[۳] است بفرانسوی وترجمهٔ «فریدریش روککرت»[۴] ازداستان رستم وسهراب بنظم آلمانی وترجمهٔ «اتکینسن»[۵] ازهمین داستان بنظم انگلیسی وترجمهٔ «پیتزی»[۶] ازتمام شاهنامه بنظم ایتالیایی وترجمهٔ «ژوکوفسکی»[۷] ازداستان رستم وسهراب بشعر روسی وجز آنها.

---

۱ - برای اطلاع ازهمهٔ این ترجمه‌ها رجوع شود بکتاب حماسه‌سرایی در ایران چاپ اول ص ۲۰۵-۲۱۲

۲ - *Schack*

۳ - *J. Mohl*

۴ - *Friedrich Rückert*

۵ - *Atkinson*

۶ - *Pizzi*

۷ - *Joukovsky*

تحقیقات محققان خارجی خاصه متتبّعان اروپایی در بارهٔ شاهنامه و فردوسی نیز بسیارست چنانکه بیان همهٔ آنها درینجا موجب بسط مقال خواهد شد[۱] و از جملهٔ مهمترین آنها یکی تحقیق «ژول مول» است در مقدمهٔ ترجمهٔ شاهنامه و دیگر تحقیق مشهور «نلدکه»[۲] است بآلمانی در رسالهٔ «حماسهٔ ملی ایران»[۳] که نخست آنرا در «کتاب فقه اللغهٔ ایرانی»[۴] و سپس جداگانه درسال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیك منتشر کرده است و از جملهٔ تحقیقات عمیق که در زبان فارسی راجع بفردوسی شده مقالهٔ آقای سید حسن تقی زاده است در مجلهٔ کاوه بعنوان شاهنامه و فردوسی.

خصائص شاهنامه - در بارهٔ اختصاصات فنّی و شعری شاهنامه بحثی مفصل و مشبع لازمست و ما برا اثر درازی مقال در بارهٔ فردوسی فرصت این کار را درینجا نداریم و خوانندہ را بتحقیقی که درین باره در کتاب حماسه سرایی در ایران (چاپ دوم ص ۲۲۹ - ۲۸۹) کرده ایم راهبری میکنیم.

از مهمترین مسائلی که ذکر آن در بارهٔ گویندهٔ شاهنامه لازمست آنکه:

۱) این شاعر در نظم این منظومهٔ بزرگ از رعایت جانب امانت و حفظ روایات کهن خودداری نکرده و آنچه از منابع و مآخذ مختلف بدست آورده بی کم و کاست و گاه بنحو انتخاب بشعر نقل کرده است.

۲) در وصف مناظر طبیعی، میدانهای جنگ، پهلوانان، جنگهای تن بتن، لشکرکشیها و نظایر اینها کمال مهارت و قدرت را بکار برده و همهٔ شرایط وصف را در موارد مختلف رعایت نموده و مخصوصاً در توصیف پهلوانان و نشان دادن قدرت و چالاکی آنان بمراتب عالی قدرت رسیده است.

۳) در شاهنامه مانند همهٔ منظومهای حماسی خواننده بخوارق عادات، مبالغات مطبوع، ذکر انتقام و کینه کشی و غرور ملّی و عشق و نظایر اینها باز میخورد و مخصوصاً

---

۱ - رجوع شود به حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۲۲۲-۲۲۵

۲ - *Nöldeke*

۳ - *Das Iranische Nationalepos*

۴ - *Grundriss der Iranischen Philologie*

داستانهای عشقی شاهنامه که با عناصر حماسی آمیخته است لطف و زیبایی خاصی دارد.

۴) فردوسی در مقدمهٔ شاهنامه و آغاز داستانها مطالبی در حکمت و موعظه و عبرت از خود افزوده وضمن سرودن داستانها درهمان حال که رعایت امانت و صحت نقل را میکرده تصرّفاتی برای زیبا کردن بیان وفصاحت کلام و بلاغت آن در بیان وقایع می‌نموده وازین راه برزیبایی منظومهٔ خود بسیار فزوده‌است. تصرّف شاعر در بیان اوصاف ووصف حال خود ومدایح شاهان هم آشکارست واگر ازینگونه موارد بگذریم آثار عدم تصرّف اودرذکر وقایع وامانت درنقل ازهمه جای شاهنامه آشکارست.

۵) **زبان و اسلوب بیان** فردوسی نیز قابل توجهست. این شاعر استاد عدیم النظیر دربیان افکار، ونقل معانی ازنثر بنظم، ورعایت ساد گی زبان و فکر، و صراحت و روشنی سخن، وانسجام ومتانت کلام، بدرجه‌یی از قدرت و مهارتست که سخن او همواره درمیان استادان بمنزلهٔ سخن سهل و ممتنع تلقّی میشده وعنوان نمونهٔ اعلای فصاحت وبلاغت داشته‌است. آنکس که ازرموز زبان وادب فارسی آگهی داشته باشد، وصحیح وسالم آنرا ازمغشوش ومعلول تفاوت نهد، وذوق خداداده بااندیشهٔ سلیم در نهاد اوهمراه باشد، وبقیاس کلام استادومضامین وافکار او وطریق بیان آنها باآنچه دیگراستادان سخن فارسی گفته‌اند همّت گمارد، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد ودرعذوبت بماءِ مَعین رسانید»[۱] و بلطف وجمال ازنسیم سحر گاهی وبساط فرودینی در گذرانید. نظامی عروضی دربارهٔ سخن او گفته‌است: «من درعجم سخنی باین فصاحت نمی‌بینم ودربسیاری ازسخن عرب هم»[۲].

زبان فردوسی دربیان افکار مختلف ساده وروان ودرهمان حال بنهایت جزل ومتین است وبیان مقصود درشاهنامه عادةً بساد گی وبدون توجّه بصنایع لفظی صورت می گیرد زیرا علوّطبع و کمال مهارت گوینده بدرجه‌ییست که تصنّع را مغلوب روانی وانسجام می کند واگرهم شاعر گاه بصنایع لفظی توجّه کرده باشد (و این توجه در شاهنامه نادرنیست)، قدرت بیان وشیوایی وروانی آن خواننده را متوجه آن صنایع

۱ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۷ ـ ۴۸

۲ـ ایضاً چهارمقاله ص ۴۷-۴۸

نمی‌نماید . بااینحال برخی ازصنایع لفظی شاهنامه مانند لف و نشر[1] وطباق یا تضاد[2] وجناس[3] واشتقاق[4] ونظایرآنها قابل دقت‌است ، وبا توجّه بآنها بنیکی معلوم میشود که سخن فردوسی حتّی درحال آوردن‌صنایع هم بحلیهٔ ساد گی وروانی آراسته‌است.

تشبیهات‌واستعارات‌فردوسی‌ازسنخ تشبیهات واستعارات شعرای‌دورهٔ‌سامانیست ودرعین آنکه قوّت‌خیال از آنها آشکار میباشد مقرون بکمال ساد گی وسازش‌باطبیعت وذوق اهل‌زبانست .

در کلام این شاعر استاد اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر بکار رفته است زیرا سبك سخن او که بساد گی وتناسب‌باخارج‌مقترنست ، با استمداد ازاصطلاحات‌علمی که کارمتصنّعانست سازش ندارد . بهمین‌سبب فردوسی درشاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی وعلمی توسّل جسته‌است واین‌امر بیشتر درنعت یزدان وخطب‌داستانها و یا دربحثهاییست که بنابراغلب‌درپایان‌داستانهاپیش گرفته است ودرمواردد یگر استفادهٔ حکیم طوس ازحکمت وفلسفه وعلوم‌زمان نادر ومنحصر درچنداصطلاحست .

جمل وعبارات شاهنامه‌درنهایت‌ساد گی وبی‌هیچگونه تعقید وابهام‌بهم‌پیوسته است . مفردات شاهنامه هریك بحداعلای‌فصاحت ودرجای خود دردرجهٔ نهایی‌لزوم وزیباییست . شاهنامهٔ‌فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری ازمفردات کهن زبان فارسی‌شده است که درقرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك مانده مانند: سُفت (دوش) ـ کشن (انبوه) ـ پاداشن ـ بادافراه ـ پتیاره (زشت، اهریمنی، بد) ـ گرگ (کرگدن) ـ بیور ـ انوشه ـ کیمیا (چاره) ـ ناورد ـ آویز (جنگ) ـ تنبل (مکروافسون) ـ ناهار (گرسنه ـ ناشتا) ـ اگر(یا) ـ غو ـ گو ـ بسیچ ـ بُوش (قضا و سرنوشت) ـ فش(دم) وصدها لغت ازامثال آنها .

۱ـ فرو رفت و بررفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد
فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه

۲ـ که ازآتش‌وآب وازباد وخاك — شود تیره روی زمین تابناك

۳ـ ترا ای پسر پند من یاد باد — بجز گفت مادر همه باد باد
همی رخ‌چودیبای‌رومی‌برنگ — خروشان زچنگ پریزاده‌چنگ

۵ـ چنان رنجه‌شد رستم ازرنج راه — که برسرش بررنج بود از کلاه

هنگام مطالعه درشاهنامه با آنکه نزدیك بتمام الفاظ آن کلمات عذب دربست، بازهم بیك دسته ازمفردات عربی بازمیخوریم. این مفردات عادةً ساده و مستعمل و متداولست و درآثار شعرای پیش از فردوسی ودورهٔ او نیز بوفور دیده میشود. الفاظ مهجور عربی درشاهنامه یا اصلاً راه نیافته ویابحدّی نادرست که حکم معدوم دارد. اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم کم نیست مانند: سنان، رکیب، عنان، غم، قطره، هزیمت، جوشن، سلاح، منادی، قلب، نعره، مریخ، نظاره، ثریا، نبات، حصار، سحاب، عقاب، برهان، فلك، حمله، مبتلی، درج، صف، میمنه، جاثلیق، صلیب وامثال آنها.

درداستان اسکندر ازشاهنامهٔ فردوسی نفوذ مفردات و حتی ترکیبات عربی (مانند: محب الصلیب، قرطاس، حریر، جزع، اللّٰه اکبر، عمود، نعم، بؤس وجزآنها) بیشتر ازموارد دیگرمشهودست وعلّت این امر آنست که مأخذکار استادطوس درین مبحث اصل یا ترجمهٔ اسکندر نامهٔ عربی بود که اصلاً بیونانی نگارش یافته و سپس بپهلوی وسریانی وعربی گردانده شده وازراه‌زبان عربی بزبان پارسی درآمده‌بود.

مطالعه در شاهنامه و علاقهٔ فردوسی بآوردن مفردات پارسی و عدم افراط در ایراد مفردات عربی، برخواننده ثابت می کند که شاعرزبان عادی وعمومی اهل‌زمان راکه درخراسان رائج بوده‌است مورد استفادهٔ خود درشاعری قرار داده بود، و ابداً تعمّدی درآوردن کلمات پارسی یا خودداری از ایراد مفردات عربی نداشته و ضمناً تحت تأثیرمآخذکار خود نیز قرارداشته است وبهمین‌سبب درداستان اسکندر تحت تأثیریك‌مأخذ عربی یاترجمهٔ آن، که طبعاً حاوی مفردات بیشتری از عربی بوده، لغات تازی بیشتر بکار برده است.[۱]

---

۱ - برای اطلاع ازاحوال وآثار فردوسی به‌مآخذ ذیل‌مراجعه شود:

حماسه‌سرایی درایران، دکترصفا، چاپ تهران ۱۳۲۴ و ۱۳۳۲

J. Mohl : Liver des Rois. tome I : Paris 1883

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , zweite auflage , Berlin und Leipzig, 1920 , s. 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et l'épopée nationale, Paris, 1935

←

اینك بذکر بعضی ازاشعارفردوسی درینجا مبادرت میشود :

Huart : Encyc. de l'Islam, Vol. 2, Art. Firdowsi, et La Grande Encyclopédie, Vol. 26

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker, München, 1872 - 1873, und: Neu Persische Litterature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band. Strassburg 1896 - 1904, s. 229 - 231

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهای ۱۰-۱۱-۱۲ مقالهٔ آقای تقی‌زاده راجع بفردوسی.

فردوسی نامهٔ مهر (سال دوم مجلهٔ مهر) .

مجلهٔ باختر ، مقالهٔ فردوسی بقلم مرحوم ملك‌الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول.

چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ‌لیدن باحواشی مرحوم میرزامحمدخان‌قزوینی ص۴۷-۵۱ .

تذکرهای متداول مانند : هفت‌اقلیم امین‌احمدرازی ، مجمع‌الفصحاء رضاقلی‌خان‌هدایت ج۱ ، تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ هند) ، لباب‌الالباب عوفی ج۲ ص۳۲ وغیرها .

شاهنامهٔ فردوسی مواردمختلف .

مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری .

تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی‌چاپ برون ص۸۲۸ .

هزارهٔ فردوسی چاپ‌تهران .

تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۲ ص۲۱-۲۵ .

مقدمهٔ «الشاهنامه» (ترجمهٔ البنداری چاپ‌مصر ۱۹۳۲) بقلم استادعبدالوهاب عزام و متن همان کتاب .

حماسه درایران اسلامی‌بقلم برتلس *Berthels* خاورشناس روسی درج۳ دائرةالمعارف‌اسلامی ذیل عنوان‌ایران .

تاریخ سیستان چاپ‌تهران بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار .

مقالهٔ فردوسی از گاستن ویت *Gaston Wiet* درشمارهٔ ۲۲۷ ازمجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص۱۰۱-۲۲

مقالهٔ ب. نیکیتین *B . Nikitine* درباب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی درسال۱۹۳۴ مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص۱۶۲-۱۶۴

مقالهٔ رستومیانی *Rostomiani* بقلم ش. بریدزه *Ch. Béridzé* درمجلهٔ آسیایی شمارهٔ۲۲۸ ص۵۰۹ - ۵۱۰

مقالهٔ «شاهنامه وزبان ارمنی» بقلم فردریك ماك‌لر *Frédéric Macler* درمجلهٔ آسیایی‌جلد مذکور ص۵۴۹ - ۵۵۹

شبی در برت گر بر آسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زآنکه من دارمی — بجای تو گر زآنکه من بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی — بدلدادگان بر ببخشودمی

کشته‌شدن ایرج بدست سلم و تور

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب — سپیده بر آمد بپالود خواب
دو بیهوده‌را دل بر آن کار گَرم — که دیده بشویند هر دو ز شَرم
برفتند هر دو گُرازان ز جای — نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید — پر از مهر دل سوی ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون — سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تُور ارتو از ما کِهی — چرا بر نهادی کلاه مِهی
ترا باید ایران و تخت کیان — مرا بر دَرِ تُرك بسته میان
برادر که مهتر بخاور برنج — بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنین بخششی کآن جهانجوی کرد — همه سوی کهتر پسر روی کرد
چو از تور بشنید ایرج سَخُن — یکی خوبتر پاسخ افگند بُن
بدو گفت کای مهترِ نامجوی — اگر کام دل خواهی آرام جوی
نه‌تاج کیی خواهم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من ایران نخواهم نه‌خاور نه‌چین — نه شاهی نه‌گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام او تیر گیست — بر آن مهتری بر بباید گریست
سپهر بلند ار کشد زینِ تو — سر انجام خشتست بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر — کنون گشتم از تخت وازتاج سیر
سپردم شما را کلاه و نگین — مدارید با من شما نیز کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد — نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم بآزارتان — وگر دور مانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آیین من — نباشد جز از مردمی دین من

چو بشنید تور این همه سر بسر ‌ ‌ ‌ بگفتارش اندر نیاورد سر
نیامدْش گفتار ایرج پسند ‌ ‌ ‌ نه نیز آشتی نزد او ارجمند
ز کرسی بخشم اندر آورد پای ‌ ‌ ‌ همی گفت و می جَست هَزْمان زجای
یکایک بر آمد ز جای نشست ‌ ‌ ‌ گرفت آن گران کرسی زر بدست
بزد بر سر خسرو تاج دار ‌ ‌ ‌ ازو خواست ایرج بجان زینهار
نیامدْتْ گفت ایچ ترس ازخدای ‌ ‌ ‌ نه‌شرم از پدر، خود همینست رای؟
مکش مر مراکت سر انجام کار ‌ ‌ ‌ بگیرد بخون منت روزگار
مکن خویشتن را ز مردم کُشان ‌ ‌ ‌ کزین پس نیابی خود از من نشان
پسندی و همداستانی کنی ‌ ‌ ‌ که جان داری و جان‌ستانی کنی!
بسنده کنم زین جهان گوشه‌یی ‌ ‌ ‌ بکوشش فراز آورم توشه‌یی
میازار موری که دانه کشست ‌ ‌ ‌ که‌جان‌دارد و جان‌شیرین خُوَشست
سیاه اندرون باشد و سنگدل ‌ ‌ ‌ که‌خواهد که موری‌شود تنگدل
بخون برادر چه بندی کمر ‌ ‌ ‌ چه سوزی دل پیر گشته پدر
جهان‌خواستی، یافتی، خون مریز ‌ ‌ ‌ مکن با جهاندار یزدان‌ستیز.
سخن چند بشنید پاسخ نداد ‌ ‌ ‌ دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید ‌ ‌ ‌ سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهر آبگون خنجرش ‌ ‌ ‌ همی کرد چاک آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سَهی ‌ ‌ ‌ گسست آن کمرگاه شاهنشَهی
دوان خون بر آن چهرهٔ ارغوان ‌ ‌ ‌ شد آن نامور شهریار جهان
سر تاجور از تن پیلوار ‌ ‌ ‌ بخنجر جدا کرد و برگشت کار.
جهانا بپروردیش در کنار ‌ ‌ ‌ و ز آن پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست ‌ ‌ ‌ بر آن آشکارت بباید گریست
چو شاهان بکینه کُشی خیر خیر ‌ ‌ ‌ از این دو ستمکاره اندازه گیر

نخستین جنگ رستم با افراسیاب

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد ‌ ‌ ‌ چگونه بود ساز جنگ و نبرد

بپیش پدر شد بپرسید ازوی ‏ ‏ ‏ ‏ که با من جهان پهلوانا بگوی
که افراسیاب آن بداندیش مرد ‏ ‏ ‏ ‏ کجا جای گیرد بدشت نبرد
چه پوشد کجا بر فرازد درفش ‏ ‏ ‏ ‏ که پیداست تابان درفش بنفش
نشان ده که پیکار سازم بدوی ‏ ‏ ‏ ‏ میان یلان سر فرازم بدوی
بدو گفت زال ای پسر گوش دار[1] ‏ ‏ ‏ ‏ یك امروز باخویشتن هوش دار
که آن تُرك در جنگ نر اژدهاست ‏ ‏ ‏ ‏ دَم آهنج ودر کینه اَبر بلاست
درفشش سیاهست و خَفتان سیاه ‏ ‏ ‏ ‏ ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر ‏ ‏ ‏ ‏ درفش سیه بسته بر خُود بر
بیکجای ساکن نباشد بجنگ ‏ ‏ ‏ ‏ چنینست آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرَد بدَم ‏ ‏ ‏ ‏ ز هشتادرَش نیست بالاش کم
ازو خویشتن را نگهدار سخت ‏ ‏ ‏ ‏ که مرد دلیرست و پیروز بخت
شود کوه آهن چو دریای آب ‏ ‏ ‏ ‏ اگر بشنود نام افراسیاب.
بدو گفت رستم که ای پهلوان ‏ ‏ ‏ ‏ تو از من مدار ایچ رنجه روان
جهان آفریننده یار منست ‏ ‏ ‏ ‏ دل و تیغ و بازو حصار منست
اگر اژدها باشد و دیوِ نر ‏ ‏ ‏ ‏ بیارَمش بگرفته بند کمر
ببینی کنون در صفِ کار زار ‏ ‏ ‏ ‏ کز آن شاه جنگی بر آرم دمار
بدانگونه با وی بر آیم بجنگ ‏ ‏ ‏ ‏ که بروی بگرید سپاه پشنگ
برانگیخت آن رخش رویینه سُم ‏ ‏ ‏ ‏ بر آمد خروشیدن گاو دُم
دمان رفت تا سوی توران سپاه ‏ ‏ ‏ ‏ یکی نعره زد شیر لشکر پناه
چو افراسیابش بهامون بدید ‏ ‏ ‏ ‏ شگفتید زان کودك نا رسید
ز گردان بپرسید کاین اَژدها ‏ ‏ ‏ ‏ بدینگونه از بند گشته رها
کدامست کاین را ندانم بنام ‏ ‏ ‏ ‏ یکی گفت کاین پوردستانِ سام
بود رستمش نام وبس سر کشست ‏ ‏ ‏ ‏ کَه جنگ چون آب وچون آتشست
نبینی که با گرز سام آمدست ‏ ‏ ‏ ‏ جوانست و جویای نام آمدست

---

۱ - گوش داشتن : مراقبت کردن ، مواظب بودن .

بپیش سپه آمد افراسیاب — چو کشتی که موجش بر آرد ز آب
چو رستم وُرا دید بفشارد ران — بگردن بر آورد گُرزِ گَران
چو تنگ اندر آورد با او زمین — فرو کرد گُرز گران را بزین
چو افراسیابش بدانگونه دید — بزد چنگ وتیغ ازمیان بر کشید
زمانی بکوشید با پور زال — تهمتن بر افراخته چنگ ویال
ببند کمرش اندر آویخت چنگ — جدا کردش از پشت زینِ خدنگ
همی خواست بردن بپیش قَباد — دهد جنگ روز نخستینش یاد
زهنگِ سپهدار و چنگِ سَوار — نیامد دَوال کمر پایدار
گُسست و بخاک اندر آمد سَرَش — سواران گرفتند گرد اندرَش
تهمتن فرو برد چنگِ دراز — ربود از سرش تاج آن سر فراز
بیك دستِ رستم کمر مانده بود — بدستِ دگر تاجش از سر ربود
سپهدار ترکان چوشد زیر دست — یکی بارهٔ تیزتگ بر نشست
پس آنگاه راه بیابان گرفت — سپه‌را رها کرد وخود جان گرفت
یکی هفته بنشست نزدیك رود[1] — بهشتم بر آراست با خشم ودود
برفت از لبِ رود نزد پشنگ — زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ
بدو گفت کای نامبُردار شاه — ترا بود این رزم جُستن گناه

رستم

سواری پدید آمد از پشت سام — که دَستانش رُستم نهادَست نام
بیامد بسان نهنگ دُژَم — که گفتی زمین را بسوزد بدَم
همی تاخت اندر فراز و نشیب — همی زد بگرز و بتیغ و رِکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك — ز گرزش هوا شد پراز چاك چاك
همه لشکر ما ز هم بر دَرید — کس اندر جهان آن شگفتی ندید
درفش مرا دید بر یك کران — بزین اندر افگند گرز گران
بیامد گرفتش کمر بند من — تو گفتی که بگسست پیوند من

۱ - یعنی رود جیحون

چنان بر گرفتم ززین خدنگ | که گفتی ندارم بیك پشه سنگ
کمر بند بگسست و بند قبای | زچنگش فتادم نگون زیر پای
بدان زور هر گز نباشد هِژَبر | دو پایش بخاك اندرون سر بابر
سواران جنگی همه همگروه | کشیدندم ازچنگ آن لخت کوه
تودانی که شاهی دل وچنگ من | بجنگ اندرون زورو آهنگ من
بدستِ وی اندر یکی پشه‌ام | وزین آفرینش پر اندیشه‌ام
یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ | نه‌هوش ونه‌دانش نه‌رای ونه‌هَنگ
عنانش سپرده بدان پیل مست | همش کوه‌وهم غار وهم راه پست
دلیران و شیران بسی دیده‌ام | عنان پیچ از آنگونه نشنیده‌ام
همانا که کوپال سیصد هزار | زدندش بر آن تارَك نامدار
تو گفتی که از آهنش کرده‌اند | بروی و بسنگش برآورده‌اند
چه دریاش پیش و چه ببر بیان | چه درنده شیر و چه پیل ژیان
همی‌تاخت یکسان چو روز شکار | ببازی همی آمدش کار زار
چُنو گر بُدی سام را دستبُرد | زترکان نماندی سرافراز گُرد

جنگ ایرانیان وتورانیان

بر آمد خروشیدن دار وگیر | درخشیدن خنجر و زخم تیر
تو گفتی که ابری بر آمد زگنج | زشنگرف نیرنگ زد بر ترنج
دو لشکر بیکدیگر آویختند | تو گفتی بهم اندر آمیختند
غریویدن مرد و غُرّنده کوس | همی کرد بر رعد غُرّان فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ | دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده‌بُدسُرخ رستم‌بجنگ | یکی گُرزهٔ گاو پیکر بچنگ
بهر سو که مرکب بر انگیختی | چو برگ خزان سرفرو ریختی
بشمشیر بُرّان چوبگذاشت دست | سرِ سرفرازان همی کرد پست
اگر برزدی بر سر آن سرفراز | بدو نیمه کردیش با اسب وساز
چو شمشیر بر گردن افراختی | چو کوه از سواران سر انداختی

ز خون دلیران بدشت اندرون — چو دریا زمین موج زن شد ز خون
همه روی صحرا سر و دست و پای — بزیر سُم ِ اسب ِ جنگ آزمای
ز سُم ِ ستوران در آن پهن دشت — زمین شد شش و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد
بروز نبرد آن یَل ِ ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست — یلانرا سر و سینه و پا و دست
هزار و صد و شصت گُرد ِ دلیر — بیك زخم شد کشته در چنگ شیر
برفتند ترکان ز پیش مغان — کشیدند لشکر سوی دامغان
وز آنجا بجیحون نهادند روی — خَلیده دل و باغم و گفت و گوی
شکسته سِلیح و گسسته کمر — نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پَر

شب

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگر گونه آرایشی کرد ماه — بَسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای دو رنگ — میان کرده باریك و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بزنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افگنده چون پرّ زاغ
چو پولاد ِ زَنگار خورده سپهر — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم ز هر سو بچشم اهرِمن — چو مار ِ سیه باز کرده دهن
هر آنگه که برزَد یکی بادسرد — چو زنگی برانگیخت زانگِشت گَرد
چنان گشت باغ و لب ِ جویبار — کجا موج خیزد ز دریای ِ قار
فرو ماند گردون ِ گردان بجای — شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر ِ آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهانرا دل از خویشتن پر هراس — جَرَس بر گرفته نگهبان ِ پاس
نه آوای مرغ و نه هَرّای دَد — زمانه زبان بسته از نیك و بَد

رفتن زال نزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید / در حجره بستند و گم شد کلید
پرستنده[1] شد سوی دستان سام / که شد ساخته کار، بگذار گام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی / چنان چون بود مردم جُفت‌جوی
بر آمد سیه چشم گُلرُخ ببام / چو سروِ سَهی بر سرش ماهِ تام
چو از دور دَستان سامِ سوار / پدید آمد، آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد / که شاد آمدی ای جوانمرد، شاد
درود جهان آفرین بر تو باد / خَم چرخ گردان زمینِ تو باد
پرستنده خرّم دل و شاد باد / چنانی سراپای کاو کرد یاد
پیاده بدین سان ز پرده سرای / برنجیدت آن خسروانی دوپای
سپهبد چو از باره آوا شنید / نگه کرد وخورشید رخ را بدید
شده بام ازو گوهر تابناک / ز تاب رخش سرخ یاقوت خاک
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر / درودت زمن، آفرین از سپهر
چه‌مایه شبان دیده اندر سماک[2] / خروشان بُدَم پیش یزدان پاک
همی خواستم تا خدای جهان / نماید بمن رویت اندر نهان
کنون شاد گشتم بآواز تو / بدین چرب گفتارِ با نازِ تو
یکی چارهٔ راهِ دیدار جوی / چه باشی تو بر باره ومن بکوی
پریچهر گفت و سپهبد شنود / زسر شَعر شبگون سبک بر کشود
کمندی گشاد او ز سروِ بلند / کس ازمشک زآنسان نپیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بر / بر آن غَبغَبش تار بر تار بر
فروهشت گیسو از آن کنگره / بدل گفت زال این کمندی سَرَه
پس از باره رودابه آواز داد / که ای پهلوان بچهٔ گُرد زاد

---

۱ ـ پرستنده : خدمتکار

۲ ـ مراد یکی ازدومجموعهٔ سماک رامح یا عاذل است . دیده اندرسماک ، یعنی دیده بجانب آسمان که جای سماکین است.

کنون زود بر تاز و بر کش میان — بَرِ شیر بگشای و چنگ کیان
بگیر این سر گیسو از یك سُوَم — ز بهر تو باید همی گیسُوَم
نگه کرد زال اندر آن ماه‌روی — شگفت آمدش زآن چنان گفت‌وگوی
بسایید مشکین کمندش ببوس — که بشنید آواز بوسش عروس
چنین داد پاسخ که این نیست داد — بدین روز خورشید روشن مباد
که من دست را خیره درجان زنم — برین خسته دل تیز پیکان زنم
کمند از رَهی بستد و داد خم — بیفگند خوار و نزد هیچ دَم
بحلقه در آمد سر کنگره — بر آمد زبن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بنشست باز — بیامد پری‌روی وبردش نماز
گرفت آن زمان دست دستان بدست — برفتند هر دو بکردار مست
فرود آمد از بام کاخ بلند — بدست اندرون دست شاخ بلند
سوی خانهٔ زرنگار آمدند — بدان مجلس شاهوار آمدند
بهشتی بُد آراسته پر ز نور — پرستنده بر پای بر پیشِ حور
شگفت اندر و مانده بُدزال زر — بدان‌روی‌وآن‌موی وآن‌زیب‌وفرّ
اَبا یاره و طوق و با گوشوار — ز دیبای و گوهر چو باغ بهار
دورخساره چون لاله اندر چمن — سر جَعد زلفش شِکَن بر شِکَن
همان زال با فرّ شاهنشهی — نشسته بَرِ ماه با فَرّهی
حمایل یکی دَشنه اندر برش — ز یاقوتِ سرخ افسری برسرش
زدیدَنش رودابه می نارمید — بدزدیده در وی همی بنگرید
بدان شاخ و یال وبر آن فرّوبُرز — که خارا چوخار آمدی زوبگرز
فروغ رخش را که جان برفروخت — دَرُو بیش دیدی دلش بیش سوخت
همی بود بوس و کنار و نبید — مگر شیر کُو گور را نَشکَرید[1]
سپهبَد چنین گفت با ماهروی — که ای‌سروِ سیمین بَرِ مشکبوی
منوچهر چون بشنود داستان — نباشد برین گفته همداستان

۱ ـ شکردن : شکار کردن ، شکستن حیوان درنده شکار را.

همان سامِ نیرَم بر آرد خروش — کف اندازد و بر من آید بجوش[1]

ولیکن نه پُرمایه جانست و تن — همان خوار گیرم بپوشم کفن

پذیرفتم[2] از دادگر داورم — که هرگز ز پیمان تو نگذرم

شوم پیش یزدان ستایش کنم — چو یزدان پرستان نیایش کنم

مگر کو دل سام و شاه زمین — بشوید زخشم و ز پیکار و کین

جهان آفرین بشنود گفتِ من — مگر کآشکارا شوی جفت من

بدو گفت رودابه من همچنین — پذیرفتم از داور کیش و دین

که بر من نباشد کسی پادشا — جهان آفرین بر زبانم گوا

جز از پهلوان جهان زالِ زر — که با تاج و گنجست و با نام و فرّ

همی مهرشان هر زمان بیش بود — خرد دور بود آرزو پیش بود

چنین تا سپیده بر آمد ز جای — تبیره بر آمد ز پرده سرای

پس آن ماه را شاه پدرود کرد — تن خویش تار و بَرش پود کرد

سَرِ مژه کردند هر دو پر آب — زبان بر کشیدند بر آفتاب

که ای فرّ گیتی یکی لخت نیز — نبایست آمد چنین در ستیز

زبالا کمند اندر افگند زال — فرود آمد از کاخ فرّخ هَمال

کشته شدن سهراب

چو رستم زچنگ وی[3] آزاد گشت — بسانِ یکی کوهِ پولاد گشت

خَرامان بشد سویِ آب روان — چو جان رفته کو باز یابد روان

بخورد آب و روی و سر و تن بشست — بپیش جهان آفرین شد نُخُست

همی خواست پیروزی و دستگاه — نبود آگه از بَخشِ خورشید و ماه

که چون رفت خواهد سپهر از بَرَش — بخواهد ربودن کلاه از سرش

شنیدم که رستم ز آغاز کار — چنان یافت نیرو ز پرورد گار

---

۱ - علت پیش بینی این مخالفتها آن بود که رودابه دختر مهراب پادشاه کابل از اعقاب ضحاک بود

۲ - پذیرفتن از... : عهد کردن با ... پذیرفتن : قول دادن

۳ - یعنی سهراب

که گر سنگ را او بسر برشدی   همی هر دو پایش بدو دَر شدی

از آن زور پیوسته رنجور بود   دل او از آن آرزو[1] دور بود

بنالید بر کردگار جهان   بزاری همی آرزو کرد آن

که لختی ز زورش ستاند همی   که رفتن بره بر تواند همی

بدان سان که از پاک یزدان بخواست   ز نیروی آن کوه پیکر بکاست

چو باز آن چنان کار پیش آمدش   دل از بیم سهراب ریش آمدش

بیزدان بنالید کای کردگار   بدین کار این بنده را پاس دار

همان زور خواهم کز آغاز کار   مرا دادی ای پاک پروردگار

بدو باز داد آنچنان کش بخواست   بیفزود در تن هر آنچش بکاست

وز آن آبخور شد بجای نبرد   پر اندیشه بودش دل و روی زرد

همی تاخت سهراب چون پیلِ مست   کمندی ببازو کمانی بدست

گُرازان و چون شیر نعره زنان   سمندش جَهان و جِهان را کنان

بر آن گونه رستم چو اورا بدید   عجب ماند و در وی همی بنگرید

غمین گشت وزُو ماند اندر شگفت   ز پیکارش اندازها بر گرفت

چو سهراب باز آمد او را بدید   ز باد جوانی دلش بر دمید

چنین گفت کای رَسته از چنگ شیر   چرا آمدی باز نزدم دلیر

دگر باره اسبان ببستند سخت   بسر بَر همی گشت بد خواه بخت

هر آنگَه که خشم آورد بخت شوم   شود سنگ خارا بکردار موم

بکشتی گرفتن نهادند سر   گرفتند هر دو دوال کمر

سپهدار سهراب آن زور دست   تو گفتی که چرخ بلندش ببست

غمین گشت رستم بیازید چنگ   گرفت آن سر و یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلاور جوان   زمانه سر آمد نبودش تَوان

زدش بر زمین بَر بکردار شیر   بدانست کو هم نماند بزیر

سبک تیغ تیز از میان بر کشید   بَرِ پورِ بیدار دل بر درید

---

۱ - یعنی آرزوی آن زور نخست.

هر آنگه که تو تشنه گشتی بخون / بپالودی این خنجر آبگون

زمانه بخون تو تشنه شود / بر اندام تو موی دَشنه شود

بپیچید از آن پس یکی آه کرد / ز نیك و بد اندیشه کوتاه کرد

بدو گفت کاین بر من از من رسید / زمانه بدست تو دادم کلید

تو زین بیگناهی که این گوژپشت / مرا بر کشید و بزودی بکشت

ببازی بگویند همسال من / بخاك اندر آمد چنین یال من

نشان داد مادر مرا از پدر / زمهر اندر آمد روانم بسر

همی جستمش تا ببینمش روی / چنین جان بدادم درین آرزوی

دریغا که رنجم نیامد بسر / ندیدم درین رنج روی پدر

کنون گر تو در آب ماهی شوی / وُ یا چون شب اندر سیاهی شوی

وگر چون ستاره شوی بر سپهر / ببرّی ز روی زمین پاك مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من / چو بیند که خشتست بالین من

از آن نامداران گردنکشان / کسی هم برد نزد رستم نشان

که سهراب کُشتَست وافگنده خوار / همی خواست کردن ترا خواستار

چو بشنید رستم سرش خیره گشت / جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

همی بی‌تن وتاب وبی توش گشت / بیفتاد از پای و بی هوش گشت

بپرسید از آن پس که آمد بهوش / بدو گفت با ناله وبا خروش

بگو تا چه داری ز رستم نشان / که گُم باد نامش ز گردنکشان

که رستم منم کم ماناد نام / نشیناد بر ماتمم پورِ سام

بزد نعره و خونش آمد بجوش / همی کند موی و همی زد خروش

چو سهراب رستم بدان‌سان بدید / بیفتاد و هوش از سرش بر پرید

بدو گفت گر ز آنکه رستم توی / بکُشتی مرا خیره بر بد خوی

ز هر گونه بودم ترا رهنمای / نجنبید یك ذره مهرت ز جای

کنون بند بگشای از جوشنم / برهنه ببین این تن روشنم

چو برخاست آواز کوس از درم / بیامد پر از خون دورُخ مادرم

همی جانش از رفتن من بخَست　　یکی مُهره بر بازوی من ببست

مرا گفت کاین از پدر یادگار　　بدار و ببین تا کی آید بکار

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید　　همه جامه بر خویشتن بردرید

همی گفت کای کُشته بر دست من　　دلیر و ستوده بهر انجمن

همی ریخت خون و همی کند موی　　سرش پر زخاك و پر از آب روی

چو خورشید تابان ز گنبد بگَشت　　تهمتن نیامد بلشکر ز دشت

ز لشکر بیامد هُشیوار بیست　　که تا اندر آورد گَه کار چیست

دو اسب اندر آن دشت بر پای بود　　پراز گَرد و، رستم دگر جای بود

گَوِ پیلتن را چو بر پشت زین　　ندیدند گُردان در آن دشت کین

چُنین بُد گُمانشان که او کشته شد　　سَرِ نامداران همه گَشته شد

بکاوُسِ کی تاختند آگهی　　که تختِ مِهی شد ز رستم تهی

زلشکر بر آمد سراسر خروش　　بر آمد زمانه یَکایَك[1] بجوش

چو آشوب برخاست از انجمن　　چُنین گفت سهراب با پیلتن

که اکنون چو روز من اندر گذشت　　همه کار تُرکان دگر گونه گشت

همه مهربانی بدان کُن که شاه　　سوی جنگ توران نراند سپاه

که ایشان بپشتیّ من جنگجوی　　سوی مرز ایران نهادند روی

بَسی روز را داده بودم نَوید　　بسی کرده بودم ز هر دَر امید

بگفتم اگر زنده بینم پدر　　بگیتی نمانم یکی تاجوَر

چه دانستم ای پَهلَو نامور　　که باشد روانم بدست پدر

نباید که بینند رنجی براه　　مکن جز بنیکی دَریشان نگاه

درین دژ دلیری[2] ببندِ منست　　گرفتار خَمّ کمند منست

بسی زو نشان تو پرسیده‌ام　　همه بُد خیالِ تو در دیده‌ام

جز آن بود یکسر سخنهای او　　ازو باز ماند تهی جای او

چو گشتم ز گفتار او نا امید　　شدم لاجَرَم تیره روز سپید

---

۱ - یکایك : یکباره　　۲ - مراد هژیر است

ببین تا کدامست از ایرانیان — نباید که آید بجانش زیان
نشانی که بُد داده مادر مرا — بدیدم نبُد دیده باوَر مرا
چنینم نوشته بُد اختر بسر — که من کشته گردم بدست پدر
چوبرق آمدم رفتم اکنون چوباد — بمینو مگر بینمت باز شاد

رزم رستم با اسفندیار

چوشد روز رستم بپوشید گَبر[1] — نگهبان تن کرد بر گبر ببر[2]
کمندی بفتراك زین برببست — بر آن بارهٔ پیل پیکر نشست
بفرمود تا شد زواره برش — فراوان سخن راند از لشکرش
بدو گفت رو لشکر آرای باش — بر آن کوههٔ[3] ریگ برپای باش
زواره بیامد سپه گرد کرد — بمیدان، که آرد بدشت نبرد
تهمتن همی رفت نیزه بدست — چو بیرون شد از جایگاه نشست
سپاهش بر او خواندند آفرین — که بی‌تو مباداسپ و کوپال وزین
همی رفت رستم زواره پسش — که او بود در پادشاهی کسش
بیامد چنین تا لب هیرمند — همه‌لب پر از باد و جانش نژند
گذشت از بر رود وبالا گرفت — همی ماند از کار گیتی شگفت
خروشیدو گفت ای یل اسفندیار — هم آوردت آمد بر آرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن — از آن شیر پرخاشجوی کهن
بخندید و گفت اینك آراستم — بدانگه که از خواب بر خاستم
بفرمود تا جوشن و خود اوی — همان نیزه و گرزهٔ گاو روی
ببردند و پوشید روشن برش — نهاد آن کلاه کیان بر سرش
بفرمود تا زین بر اسپ سیاه — نهادند و بردند نزدیك شاه
چو اسپ سیه دید پرخاشجوی — ز زور و ز مردی که‌بودان‌دروی

---

۱ - گبر : خفتان وخود
۲ - مراد خفتانیست که رستم ازپوست ببر بیان کرده‌بود
۳ - کوهه : تپه وپشته

نهاد او بن نیزه را بر زمین ز روی زمین اندر آمد بزین
بسان پلنگی که بر پشت گور نشیند برانگیزد از گور شور
سپاه از شگفتی فرو ماندند بر آن نامور آفرین خواندند
همی شد چو نزد تهمتن رسید مر او را بر آن باره تنها بدید
پس از بارگی با پشوتن بگفت که ما را نباید بدو یار وجفت
چو تنهاست ما نیز تنها شویم ز پستی بر آن تند بالا رویم
بدانگونه رفتند هر دو برزم که گفتی که‌اندرجهان‌نیست بزم
چو گشتند نزدیك پیر وجوان دو شیر سر افراز و دو پهلوان
خروش آمد از بارهٔ هر دو مرد تو گفتی بدرّید دشت نبرد
چنین گفت رستم باواز سخت که‌ای شاه شادان دل ونیکبخت
بدینگونه‌مستیزو تندی مکوش بداننده بگشای یکباره گوش
اگر جنگ‌خواهی‌وخون‌ریختن بدین سان تکاپوی و آویختن
بگو تا سوار آورم زابلی که باشند با جوشن کابلی
تو ایرانیان را بفرمای نیز که تا گوهر آید پدید از پشیز
بباشد بکام تو خون ریختن بدینگونه سختی بر آویختن
چنین پاسخ آوردش اسفندیار که چندین‌چه گویی همی‌نابکار
از ایوان بشبگیر بر خاستی از آن تند بالا مرا خواستی
چرا ساختی‌برمن اکنون‌فریب همانا بدیدی بتنگی نشیب
چه باید مرا جنگ زابلستان همان جنگ ایران و کابلستان
مبادا چنین هر گز آیین من سزا نیست این کار در دین من
که ایرانیان را بکشتن دهیم خود اندر جهان تاج برسرنهیم
ترا گر همی یار باید بیار مرا یار هر گز نیاید بکار
مرا یار در جنگ یزدان بود سر و کار با بخت خندان بود
توی جنگ‌جوی‌ومنم‌جنگخواه بگردیم یك با دگر بی سپاه
ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی آخر آید همی بی‌سوار

و یا بارهٔ رستم جنگجوی	بایوان نهد بی خداوند روی
نهادند پیمان دو جنگی که کس	نباشد در آن جنگ فریاد رس
فراوان بنیزه بر آویختند	همی خون ز جوشن فرو ریختند
چنین تا سنانها بهم بر شکست	بشمشیر بردند ناچار دست
بآورد گردن بر افراختند	چپ و راست هر سو همی تاختند
ز نیروی گردان و زخم سران	شکسته شد آن تیغهای گران
بر افراختند آن زمان یال را	ز زین بر کشیدند کوپال[1] را
همی ریختند اندر آورد گُرز	چو سنگ اندر آید ز بالای بُرز[2]
چو شیر ژیان هر دو آشوفتند	از آن زخم اندامها کوفتند
هم از دسته بشکست گُرز گران	فرو ماند از کار دست سران
گرفتند از آن پس دوال کمر	دو اسپ تکاور بر آورده پر
یکی بُد بدست یل اسفندیار	دگر بُد بدست گَوِ نامدار
بنیرو کشیدند زی خویشتن	دو گُرد سرافراز و دو پیلتن
همی زور کرد این بر آن آن بر این	نجنبید یك شیر از پشت زین
پراگنده گشتند از آوردگاه	غمی گشته گردان و اسپان تباه
کف اندر دهان نشان شده خون و خاك	همه گبر و بر گستوان چاك چاك
کمان بر گرفتند و تیر خدنگ	همی گم شد از روی خورشید رنگ
ز پیکان همی آتش افروختند	بتن بر زره را همی دوختند
چو تیر از کف شاه رسته شدی	تن رستم و رخش خسته شدی
بدو تیر رستم نیامد بکار	فرو ماند رستم از آن کارزار
بگفت آنگهی رستم نامدار	که رویین تنست این یل اسفندیار
تن رخش از آن تیرها گشت سست	نبُد باره و مرد جنگی درست
چو مانده شد از کار رخش و سوار	یکی چاره سازید بیچاره وار

---

۱ - کوپال: گرز

۱ - برز: بلندی، کوه، قامت و اندام بلند

فرود آمد از رخش رخشان چو باد / سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخش خسته سوی خانه شد / چنین با خداوند بیگانه شد
ز اندام رستم همی رفت خون / شده سست و لرزان کُه بیستون
بخندید چون دیدش اسفندیار / بدو گفت کای رستم نامدار
چرا کم شد آن نیروی پیل مست / ز پیکان چرا کوه آهن بخست
کجا رفت آن مردی و گُرز تو / برزم اندرون فرّه و بُرز تو
گریزان ببالا چرا بَرشدی ؟ / چو آواز شیر ژیان بشنِدی
نه آنی که دیو از تو گریان شدی / دد از تَفِ تیغ تو بریان شدی ؟
چرا پیل جنگی چو روباه گشت / زجنگش چنین دست کوتاه گشت ؟
وز آن روی چون رخش خسته برفت / سوی پایگه[1] می‌خرامید تفت
زواره پی رخش رخشان بدید / که از دور با خستگی دررسید
سیه شد جهان پیش چشمش برنگ / خروشان همی رفت تا جای جنگ
تن پیلتن را چنان خسته[2] دید / همه خستگیهاش[3] نابسته دید
بدو گفت خیز اسپ من برنشین[4] / که پوشم ز بهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی / که از دودهٔ[5] سام شد رنگ و بوی
نگه کن که تا چارهٔ کار چیست / برین خستگیها پر آزار کیست
چو رفتی همه چارهٔ رخش ساز / من آیم ز پس گر بمانم دراز
زواره ز پیش برادر برفت / دو دیده سوی رخش بنهاد تفت.
زمانی همی بود اسفندیار / خروشید کای رستم نامدار
ببالا چنین چند باشی بپای / که خواهد بدن مر ترا رهنمای

---

۱ - پایگه ، پایگاه : طویله ، اصطبل
۲ - خسته : مجروح
۳ - خستگی : جراحت
۴ - برنشستن : سوارشدن
۵ - دوده : نژاد

کمان بفگن از دست و ببر بیان　　بر آهیخ[1] و بگشای بند از میان

پشیمان شو و دست را ده ببند　　کزین پس نیابی تو از من گزند

بدین خستگی پیش شاهت برم　　ز کردارها بی گناهت برم

وگر جنگ سازی تو اندرز[2] کن　　یکی را نگهبان این مرز کن

گناهی که کردی ز یزدان بخواه　　بپوزش سزد گر ببخشد گناه

مگر دادگر باشدت رهنمای　　چو بیرون شدی زین سپنجی سرای

چنین گفت رستم که بیگاه گشت　　ز نیك و ز بد دست کوتاه گشت

تو اکنون سوی لشکرت باز گرد　　شب تیره کس می نجوید نبرد

من اکنون همی سوی ایوان شوم　　بیاسایم و یك زمان بغنوم

ببندم همه خستگیهای خویش　　بخوانم کسی را ز خویشان بپیش

بسازم کنون هرچه فرمان تست　　همه راستی زیر پیمان تست

بدو گفت رویین تن اسفندیار　　که ای پرمنش پیر ناسازگار

تو مردی بزرگی و زور آزمای　　بسی چاره دانی و نیرنگ و رای

بدیدم سراسر فریب ترا　　نخواهم که بینم نشیب ترا

بجان امشبی دادمت زینهار　　بایوان رسی کام کژی مخار

سخن هرچه پذرفتی از من بکن　　وزین پس مپیمای با من سخن

بدو گفت رستم که ایدون کنم　　که بر خستگیها بر افسون کنم

چو برگشت از پیش اسفندیار　　نگه کرد تا چون شود نامدار

گذر کرد پر خستگیها بر آب　　از آن زخم پیکان شده پرشتاب

چو بگذشت رستم چو کشتی ز رود　　ز یزدان همی داد تن را درود

همی گفت کای داور داد پاك　　گر از خستگیها شوم من هلاك

که خواهد ز گردنکشان کین من　　که گیرد دل و رای و آیین من

چو اسفندیار از پسش بنگرید　　بر آن سوی رودش بخشکی بدید

---

۱ - بر آهیختن : بر کشیدن

۲ - اندرز : وصیت

همی گفت کآن را نخوانند مرد / یکی ژنده پیلست بادار و برد
شگفتی فرو ماند اسفندیار / همی گفت کای داور کردگار
چنان آفریدی که خود خواستی / زمان و زمین را بیاراستی
چو گفت این سخن شاه شد باز جای / خروشیدن آمد ز پرده سرای
چنین گفت پس با پشوتن که شیر / بپیچد ز چنگال مرد دلیر
برستم نگه کردم امروز من / بدان بُرز و بالای آن پیلتن
ستایش گرفتم بیزدان پاك / کزویست امید و زویست باك
که پروردگارش چنان آفرید / بر آن آفرین کاو جهان آفرید
چنین کارها رفت بر دست اوی / رسیده بدریای چین شست اوی
بدان سان بخستم تنش را بتیر / که از خون او خاك گشت آبگیر
پیاده ز هامون ببالا برفت / سوی رود با گبر و شمشیر تفت
بر آمد چنان خسته از آبگیر / سراسر تنش پر ز پیکان تیر
بر آنم که او چون بایوان شود / ز ایوان روانش بکیوان شود

نامه رستم فرّخزاد

یکی نامه سوی برادر بدرد / نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار / کزویست نیك و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان / پژوهنده مردم شود بدگمان
گنهکارتر در زمانه منم / از ایرا گرفتار اهریمنم
که این خانه از پادشاهی تهیست / نه هنگام پیروزی و فرّهیست
ز چارم همی بنگرد آفتاب / بجنگك بزرگانش آید شتاب
ز بهرام و زهره‌است ما را گزند / نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست / عطارد ببرج دو پیکر شدست
چنینست و کاری بزرگست پیش / همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیها ببینم همی / وز آن خامشی برگزینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ / که ما را ازو نیست جز رنج بَرخ

بایرانیان زار و گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت — دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت

کزین پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان

بدین سالیان چار صد بگذرد — کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

نداند کسی را ز گردان سپهر — دگرگونه گشته است با ما بچهر

چو نامه بخوانی تو با مهتران — برانداز[1] و برساز لشکر روان

همه گرد کن خواسته هرچه هست — پرستنده و جامهای نشست[2]

همی تاز تا آذرآبادگان — بجای بزرگان و آزادگان

ز زابلستان گر[3] ز ایران سپاه — هر آنکس که آیند زنهار[4] خواه

بدار و بپوزش بیارای مهر — نگه کن بدین کار گردان سپهر

کزو شادمانیم و زو پر نهیب — زمانی فراز و زمانی نشیب

سخن هرچه گفتم بمادر بگوی — نبینند همانا مرا نیز روی

درودش ده از ما و بسیار پند — بدان تا نباشد بگیتی نژند

ور از من بد آگاهی آرد کسی — مباش اندرین کار غمگین بسی

چنان دان که اندر سرای سپنج — کسی کو نهد گنج با دسترنج

ز گنج جهان رنج پیش آورد — از آن رنج او دیگری برخورد

همیشه بیزدان ستایش کنید — جهان آفرین را نیایش کنید

که من با سپاهی بسختی درم — برنج و غم و شور بختی درم

رهایی نیابم سر انجام ازین — خوشا باد نوشین ایران زمین

چو گیتی شود تنگ بر شهریار — تو گنج و تن و جان گرامی مدار

کز آن تخمهٔ نامدار ارجمند — نماندست جز شهریار بلند

---

١ - انداختن : رای زدن

٢ - جامهٔ نشست : فرش

٣ - اگر : یا

٤ - زنهار : امان

نگهدار او را بروز و بشب
که تا چون بود کار من با عرب

ز کوشش مکن ایچ سستی بکار
بگیتی جز او نیست پرورد گار

ز ساسانیان یادگارست و بس
کزین پس نبینند ازین تخمه کس

دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد
که خواهد شدن تخت شاهی بباد

تو بدرود باش و بی آزار باش
همیشه بپیش جهاندار باش

گر اورا بد آید تو سر پیش اوی
بشمشیر بسپار و یاوه مگوی

چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمّر شود

تبه گردد این رنجهای دراز
نشیبی درازست پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید بروز دراز
شودشان سر از خواسته بی نیاز

بپوشند ازیشان گروهی سیاه
ز دیبا نهند از بر سر کلاه

نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش

برنجد یکی دیگری برخورد
بداد و ببخشش کسی ننگرد

شبان همه روز و شب دیگرست
کمر بر میان و کُلَه بر سرست

ز پیمان بگردند وز راستی
گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم رزمجوی
سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی

کشاورز جنگی شود بی هنر
نژاد و بزرگی نیاید ببر

رباید همی این از آن آن ازین
ز نفرین ندانند باز آفرین

نهانی بتر ز آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود

بداندیش گردد پدر بر پسر
پسر همچنین بر پدر چاره گر

شود بندهٔ بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید بکار

بگیتی نماند کسی را وفا
روان و زبانها شود پر جفا

از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخنها بکردار بازی بود

همه گنجها زیر دامن نهند
بکوشند و کوشش بدشمن دهند

چنان فاش گردد غم و رنج و شور   که رامش بهنگام بهرام گور

نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام   بکوشش ز هر گونه سازند دام

زیان کسان از پی سود خویش   بجویند و دین اندر آرند پیش

نباشد بهار از زمستان پدید   نیارند هنگام رامش نبید

ز پیشی و بیشی ندارند هوش   خورش نان کشکین و پشمینه پوش

چو بسیار زین داستان بگذرد   کسی سوی آزادگان ننگرد

بریزند خون از پی خواسته   شود روزگار بد آراسته

دل من پر از خون شد و روی زرد   دهان خشک و لبها پر از باد سرد

که تا من شدم پهلوان ازمیان   چنین تیره شد بخت ساسانیان

چنین بی‌وفا گشت گردان سپهر   دُژم گشت و از ما ببرّید مهر

اگر نیزه بر کوه قارن زنم   گذاره کنم[1] زآنکه رویین‌تنم

کنون تیر و پیکان آهن گذار   همی بر برهنه نیاید بکار

همان تیغ کآن گردن پیل و شیر   فگندی بزخم اندر آورد زیر

نبرّد همی پوست بر تازیان   ز دانش زیان آمدم بر زیان

مرا کاشکی گر خرد نیستی   گر آگاهی روز بد نیستی

بزرگان که در قادسی با منند   درشتند و با تازیان دشمنند

گمانند کاین بیشه پرخون شود   ز دشمن زمین رود جیحون شود

ز راز سپهری کس آگاه نیست   ندانند کاین رنج کوتاه نیست

چو بر تخمه‌یی بگذرد روزگار   چه سود آید از رنج واز کارزار

ترا ای برادر تن آباد باد   دل شاه ایران بتو شاد باد

که این قادسی دخمه گاه منست   کفن جوشن و خون کلاه منست

چنین است راز سپهر بلند   تو دل را بدرد من اندر مبند

تو دیده ز شاه جهان بر مدار   فدا کن تن خویش در کارزار

که زود آید این روز اهریمنی   چو گردون گردان کند دشمنی

---

۱ - گذاره کردن، گذاردن: عبور دادن، عبور کردن

مواعظ و حکم

ببازیگری ماند این چرخ مست / که بازی نماید بهفتاد دست
زمانی بباد و زمانی بمیغ / زمانی بخنجر زمانی بتیغ
زمانی دهد تخت و تاج و کلاه / زمانی غم و خواری و بند و چاه
همیخورد باید کسی را که هست / منم تنگ دل تاشدم تنگ دست

***

اگر خود نزادی خردمند مرد / ندیدی بگیتی همی گرم و سرد
بزاد و بسختی و ناکام زیست / بر آن زیستن زار باید گریست
سر انجام خاکست بالینِ اوی / دریغ آن دل و رای و آیینِ اوی

***

هر آنگه کت آمد ببد دسترس / ز یزدان بترس و مکن بد بکس
بنزد کهان و بنزد مهان / بآزار موری نیرزد جهان
درازست دست فلك بربدی / همه نیکوی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی آید برت / بدی را بدی باشد اندر خورت

***

چو گویی که وام خرد توختم / همه هر چه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار / که بنشاندت پیش آموزگار

***

بزرگان پیشین بآیین و کیش / گرامی ندیدند کس را چو خویش
ندادند بیهوده دل را زدست / نگشتند از بادهٔ مهر مست
شد آهوی مشکین بخمّ کمند / گرفتند و دل را نکردند بند
فریب پری پیکران جوان / نخواهد کسی کو بود پهلوان
کسی را رسد گُردی و مهتری / که مِهر فلك را کند مشتری
نه رسم جهانگیری و مهتریست / که از مهر ماهی بباید گریست

***

سخن چون برابر شود با خرد — روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخُوَش بود — بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند — بپیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش — ترا روشن آید همی خوی خویش
چو دانا پسندد پسندیده گشت — بجوی تو در آب چون دیده گشت
توچندان که باشی سخنگوی باش — خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزدَست — اگر نیک باشدْتْ کار ار بدَست

**

کسی کو خرد جوید و ایمنی — نیازد سوی کیش اهریمنی
تو بی رنج را رنج منمای هیچ — همه مردی و داد دادن بسیچ
که گیتی سپنجست و جاوید نیست — فری برتر از فرّ جمشید نیست
سپهر بلندش بپای آورید — جهان را جز او کدخدای آورید

**

زمین گر گشاده کند راز خویش — نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش — پراز خوب رخ جَیب پیراهنش
بنیکی بباید تن آراستن — که نیکی نشاید ز کس خواستن

**

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه — از یرا ندارد بَرِ کس شُکُوه
نداند از آغاز انجام را — به از ننگ داند همی نام را
نکوهیده در کار نزد گروه — نکوهیده تر نزد دانش پژوه

۳۸ - ابوالهَیْثَم[۱] خواجه ابوالهَیْثَم احمد بن حسن جرجانی از فضلا و شعرای اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم بوده است . از احوال و دورهٔ زندگانی او اطلاع کافی در دست نیست . ناصر خسرو

۱ - رجوع شود به تحقیقات آقایان ، هانری کربن ودکتر محمد معین در مقدمهٔ فارسی ←

در کتاب جامع الحکمتین[1] ازین مرد نام برده و قصیده‌یی را ازو که بعد ازین شرح خواهیم داد آورده است. ابوالحسن بیهقی[2] ذکر این حکیم ابوالهیثم را آورده و گفته است که ازو اثری در حکمت نیافت مگر قصیده‌یی فارسی از وی که محمّد بن سُرخ نیشابوری آنرا شرح کرده است. در بعضی از نسخ تتمة صوان الحکمة نام ابوالهیثم باشتباه ابوعلی بن الهیثم نوشته شده است. این اشتباه نتیجهٔ آنست که نسّاخ میان او و ابوعلی بن الهیثم (ابن الهیثم) ریاضی دان معروف فرق نگذاشته‌اند. نسبت او نیز در بعضی از نسخ تتمة صوان الحکمة البوزجانی ودر بعضی دیگر الجوزجانی ودر نسخهٔ جامع الحکمتین الجرجانی آمده است.

خواجه ابوالهیثم از معتقدان مذهب اسمعیلی بوده و ناصر خسرو برین نکته در کتاب جامع الحکمتین (ص ۸۶ و ۲۱۷) تصریح دارد.

چنانکه دربارهٔ احوال محمّد بن سُرخ خواهیم دید وی از شاگردان ابوالهیثم بوده و بقول خود نه‌سال درخدمت این استاد تلمّذ میکرده است. این محمّد بن سُرخ چنانکه خواهیم گفت پدر ابوجعفر نسوی یا نیشابوری استاد نظامی عروضی بود و بنابرین بایددورهٔ زندگانی اورا اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم دانست وچون او نه‌سال نزد ابوالهیثم شاگردی کرده بود پس ابوالهیثم میبایست دراواخر قرن چهارم زیسته باشد وسبک سخن او درقصیده‌یی که ازوی بازمانده است خود گواهی بر راستی گفتار ماست.

از اشعار ابوالهیثم تنها قصیده‌یی درهشتاد وهشت بیت باقی مانده است مشتمل بر سؤالاتی دربارهٔ بسیاری ازمسائل، بی آنکه خود آنها را جواب گفته باشد. وبعد ازو دوتن آنرا شرح کرده‌اند یکی ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی شاعر ونویسندهٔ مشهور اسمعیلی مذهب که بخواهش عین الدوله ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث امیر

→

وفرانسه جامع الحکمتین (چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی) وشرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم (چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی) ومقالهٔ آقای دکتر غلامحسین صدیقی درمجلهٔ یغما سال چهارم ومقالهٔ آقای مجتبی مینوی درشمارهٔ ۸ ازسال ۲ مجلهٔ یادگار ومقدمهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر مقالهٔ اخیر درهمان مجله.

۱ - چاپ آقای هانری کربن وآقای دکتر محمد معین ص ۱۷، ۱۹، ۸۶، ۲۱۷، ۳۱۳

۲ - تتمة صوان الحکمة چاپ هند ص ۱۳۲

بدخشان کتاب جامع الحکمتین را درین باب نوشت وپیش ازو محمّد بن سُرخ نیشابوری که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم میزیسته و کتابی مفصّل درشرح هفتاد و شش بیت ازین قصیده ترتیب داده است .

این قصیده سراسر سؤالاتیست بر مذاق فلسفیان که باید هریك را جواب گفت. چنانکه میدانیم نخستین کار اسمعیلیان در تبلیغ آن بود که مدعوّ را باسؤالاتی دربارهٔ حقایق علم ودین بتنگنا میافگندند و آنگاه خود برای مجذوب کردن او بجواب دادن آنها مبادرت میکردند .

قصیدهٔ ابوالهَیْثَم پراست ازهمینگونه‌سؤالات واز کجا که اواین قصیده را بآن قصد نساخته باشد تا همکیشان‌خودرا ازسؤالات‌دشواری که باید بهنگام تبلیغ کنند آگاه سازد . وبهرحال تربیت‌مذهبی اودرطرح‌این‌سؤالات‌دشوار وبی‌جواب گذاشتن آنها بی‌تأثیر نبوده‌است . اینك آن‌قصیده :

یکیست صورت هر نوع را ونیست گذار
چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

زبهرچیست که‌جوهر یکی‌ونُه‌عرض‌است[1]
بدَه نرفت و نه بر هشت کرد نیز قرار

چرا که آبا[2] هفت و دوازده است بنام
وُاُمّهات[3] بگفتار و اتفاق چهار

چراکه بخش موالید[4] از سه بر نگذشت
چه چیز کزیك مایه است وبیشمار نگار

چرا چوتن ز غذا پر شود نگنجد نیز
اَلَم رَسدَش گر افزون کنی تو برمقدار

---

۱ - اعراض نه گانه عبارتند از: کم ، کیف ، اضافه ، جده ، نصیبه، مکان، زمان، فاعل منفعل

۲ - مراد کواکب سبعه‌است

۳ - مراد عناصر اربعه‌است

۴ - موالید : معدن . نبات . حیوان

وُ گَوهری دگر اینجا که پُر نگردد هیچ[1]
نه از نُبیَ و نه از پیشه و نه از اشعار

چه چیز آن و چه چیز این و از پی چه چنین
چه چیز آن که برین هردو بربود سالار[2]

نشانش آنکه بغائب برد ز حاضر چیز
دلیل گیرد و هستش بعاقبت دیدار

وُ هفت نور بتابد چنانکِ هریك را
ازو پذیرد باْ ندازهٔ[3] لطافت بار

نخست دهر چه چیزست و باز حقّ و سرور
و باز برهان ، آنکه حیاتِ زود گذار

کمال و غیبت[4] ، کاین از همه لطیف ترست
که چاره باشد جایی کجا نباشد چار

اگر طبیعت کلّی باوَّلیّتِ حال
بمن نمایی دانم که هستی از اَبرار

مثالش و صفتش باز گوی زود بمن
که دوستر سوی من صدره این زموسیقار

فرشته و پری و دیو را بدانستیم
که هست و نیز بباید بهست بر تَکرار

---

۱ ـ مراد ازین گوهر نفس ناطقه است

۲ ـ یعنی عقل

۳ ـ تلفظ شود بَندازهٔ

٤ ـ اسمعیلیه این هفت نور را که « افاضت الهی » میگفتند بدینگونه تعبیر می کردند : دهر بنظر آنان افاضت عقل بر نفس است و چون این افاضت حاصل شد نفس از متلاشی شدن ایمن گردد . حق افاضتی است از عقل بر نفس که اورا از افتادن در باطل بازدارد . سرور یعنی شادی علم و رهایی ازغم جهل . برهان قدرت نفس است بر اقامهٔ براهین در هرحال . حیات یعنی رهایی ازموت نفسانی وغیبت آن حالت نفس که بدون تعلم وسؤال برحقایق امور آگاه شود .

بدخشان کتاب جامع الحکمتین را درین باب نوشت و پیش از و محمّد بن سُرخ نیشابوری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و کتابی مفصّل در شرح هفتاد و شش بیت ازین قصیده ترتیب داده است.

این قصیده سراسر سؤالاتیست بر مذاق فلسفیان که باید هریك را جواب گفت. چنانکه میدانیم نخستین کار اسمعیلیان در تبلیغ آن بود که مدعوّ را با سؤالاتی دربارهٔ حقایق علم و دین بتنگنا میافگندند و آنگاه خود برای مجذوب کردن او بجواب دادن آنها مبادرت میکردند.

قصیدهٔ ابوالهَیثَم پراست ازهمینگونه سؤالات و از کجا که او این قصیده را بآن قصد نساخته باشد تا همکیشان خودرا از سؤالات دشواری که باید بهنگام تبلیغ کنند آگاه سازد. وبهرحال تربیت مذهبی او در طرح این سؤالات دشوار و بی جواب گذاشتن آنها بی تأثیر نبوده است. اینك آن قصیده:

یکیست صورت هر نوع را و نیست گذار
چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

زبهر چیست که جوهر یکی و نه عرض است[1]
بده نرفت و نه بر هشت کرد نیز قرار

چرا که آبا[2] هفت و دوازده است بنام
و اُمّهات[3] بگفتار و اتفاق چهار

چراکه بخش موالید[4] از سه بر نگذشت
چه چیز کزیك مایه است وبیشمار نگار

چرا چوتن ز غذا پر شود نگنجد نیز
اَلم رَسدش گر افزون کنی تو برمقدار

---

۱ ـ اعراض نه گانه عبارتند از: کم، کیف، اضافه، جده، نصیبه، مکان، زمان، فاعل، منفعل

۲ ـ مراد کواکب سبعه است

۳ ـ مراد عناصر اربعه است

۴ ـ موالید: معدن. نبات. حیوان

وُ گَوهری دگر اینجا که پُر نگردد هیچ[1]
نه از نُبیّ و نه از پیشه و نه از اشعار

چه چیز آن و چه چیز این و از پی چه چنین
چه چیز آن که برین هر دو بر بود سالار[2]

نشانش آنکه بغائب برد ز حاضر چیز
دلیل گیرد و هستش بعاقبت دیدار

وُ هفت نور بتابد چنانکِ هر یك را
ازو پذیرد با ندازهٔ[3] لطافت بار

نخست دهر چه چیزست و باز حقّ و سرور
و باز برهان ، آنکَه حیاتِ زود گذار

کمال و غیبت[4] ، کاین از همه لطیف ترست
که چاره باشد جایی کجا نباشد چار

اگر طبیعت کلّی باوّلیّتِ حال
بمن نمایی دانم که هستی از اَبرار

مثالش و صفتش باز گوی زود بمن
که دوستر سوی من صدره این ز موسیقار

فرشته و پری و دیو را بدانستیم
که هست و نیز بباید بهست بر تَکرار

---

۱ ـ مراد ازین گوهر نفس ناطقه است

۲ ـ یعنی عقل

۳ ـ تلفظ شود بَندازهٔ

۴ ـ اسمعیلیه این هفت نور را که «افاضت الهی» میگفتند بدینگونه تعبیر می کردند: دهر بنظر آنان افاضت عقل بر نفس است و چون این افاضت حاصل شد نفس از متلاشی شدن ایمن گردد . حق افاضتی است ازعقل بر نفس که اورا از افتادن در باطل بازدارد . سرور یعنی شادی علم و رهایی ازغم جهل . برهان قدرت نفس است بر اقامهٔ براهین در هرحال . حیات یعنی رهایی ازموت نفسانی وغیبت آن حالت نفس که بدون تعلم وسؤال برحقایق امور آگاه شود .

زما و کیف بگوی و برسم برهان گوی
گر آمدست برون این سخُنت از استار
یکی کدام که بسیاری اندرو موجود[۱]
یکیِ محض چرا گفت خالق جبّار[۲]
یکی که نه تضعیفش روا و نه تنصیف
فزون نگردد و نقصانش نی ز روی شمار
باضطرار و بتقریب یك نه بر تحقیق
چگونه باید دانستن این چنین گفتار
کدام جنس نه‌نوع[۳] و کدام نوع نه‌جنس[۴]
کدام جنس یکی بار ونوع دیگر بار[۵]
چه بود عالم وقتی همه سعادت بود
و هر دو نحس فرو ایستاده از رفتار
کنون جهان همه نحسست و هر دو سعد بجای
همان طلوع وغروب و همان مسیر ومدار
وُ باز فردا چون دی شود ، چنین خبرست
از انبیا و حکیمان و ذِمّیان هموار
چه بود دیّ وچه امروز و بازفردا چیست
ازین چنین زچه‌روی واز آنچنان زچه کار
شکستن سُرب الماس و سنگِ آهن کش
چه علّتست مر این هر دورا چنین کردار

---

۱ - مراد واحد متکثر یعنی مبدع نخستین‌است

۲ - اشاره‌است بقول باری‌عزاسمه : و ما امرنا الّا واحدة

۳ - آن جنس که نوع نیست جوهر مطلقست که اورا جنس‌الاجناس خوانند

۴ - نوع الانواع یعنی انسان که جنس چیزی دیگر نیست

۵ - مراد جسم‌است

وُ رفع کردن یاقوت مر وَبارا چیست
زُمُرُدْ از چه همی بر کند دو دیدهٔ مار
پلنگ اگر بگزد مرد را زبهر چه موش
بحیلـه بر وی میزَد ز بام و از دیـوار
بشهر اهـواز از تب کسی جـدا نبود
بتبت اندر غمگین ندید کس دیّار
ز طبع نیست چه خاصیت است گوینداین
چه اصل گفت بخاصیت اندرین هشیار
میان نطق و میان کلام و قول چه فرق
که پارسی یکی و معنی اندرو بسیار
ازل همیشه و دَیمُومَت[1] و خُلُود و اَبَد
میان هر یك چون فرق کرد زیرك سار
سخن چرا که چهارست: امر و باز ندا
سدیگرش خبرست و چهارم استخبار
ز حال هیأت وز خاصه[2] وز رسم و زحدّ
خبر چه داری و چه شنیده‌ای[3] بیا وبیار
جهانیان همه خودرا به «من» مضاف کنند
ابر چه او فتد این «من» بگوی وریش مخار
تنست یا دل یا عقل یا روان که «من» است
ویا چو حاضر گشت اسب مرد گشت سوار
غلط شمرد کسی کاو چنین گمانی برد
بسا سوار که بستن نداند او شلوار

---

۱ ـ دیمومت : جاودانی بودن

۲ ـ یعنی خصوصیت . خنده وگریه خاصهٔ انسانست

۳ ـ خوانده شود : چِشنیده‌ای

ز ما و کیف بگوی و برسم برهان گوی
گر آمدست برون این سخُنْ از اَستار
یکی کدام که بسیاری اندرو موجود[۱]
یکیِ محض چرا گفت خالق جَبّار[۲]
یکی که نه تضعیفش روا و نه تنصیف
فزون نگردد و نقصانش نی ز روی شمار
باضطرار و بتقریب یك نه بر تحقیق
چگونه باید دانستن این چنین گفتار
کدام جنس نه نوع[۳] و کدام نوع نه جنس[۴]
کدام جنس یکی بار و نوع دیگر بار[۵]
چه بود عالم وقتی همه سعادت بود
و هر دو نحس فرو ایستاده از رفتار
کنون جهان همه نحسست و هر دو سعد بجای
همان طلوع و غروب و همان مسیر و مدار
وُ باز فردا چون دی شود، چنین خبرست
از انبیا و حکیمان و ذِمّیان هموار
چه بود دیّ و چه امروز و باز فردا چیست
ازین چنین ز چه روی و از آنچنان ز چه کار
شکستن سُرُب الماس و سنگِ آهن کش
چه علّتست مر این هر دو را چنین کردار

---

۱ - مراد واحد متکثر یعنی مبدع نخستین است
۲ - اشاره است بقول باری عز اسمه : و ما أمرنا الا واحدة
۳ - آن جنس که نوع نیست جوهر مطلقست که اورا جنس الاجناس خوانند
۴ - نوع الانواع یعنی انسان که جنس چیزی دیگر نیست
۵ - مراد جسم است

وُ رفع کردن یاقوت مر وَبارا چیست
زُمُرُّدْ از چه همی بر کند دو دیدهٔ مار

پلنگ اگر بگزد مرد را زبهر چه موش
بحیلـه بر وی میزَد ز بام و از دیـوار

بشهر اهـواز از تب کسی جـدا نبود
بتبت اندر غمگین ندید کس دَیّار

ز طبع نیست چه خاصیت است گوینداین
چه اصل گفت بخاصیت اندرین هشیار

میان نطق و میان کلام و قول چه فرق
که پارسی یکی و معنی اندرو بسیار

ازل همیشه و دَیمُومَت[1] و خُلود و اَبَد
میان هر یك چون فرق کرد زیرك سار

سخن چرا که چهارست : امر و باز ندا
سدیگرش خبرست و چهارم استخبار

ز حال هیأت وز خاصه[2] وز رسم و زحدّ
خبر چه داری و چه شنیده‌ای[3] بیا وبیار

جهانیان همه خودرا به «من» مضاف کنند
ابر چه او فتد این «من» بگوی وریش مخار

تنست یا دل یاعقل یا روان که «من» است
ویا چو حاضر گشت اسب مرد گشت سوار

غلط شمرد کسی کاو چنین گمانی برد
بسا سوار که بستن نداند او شلوار

---

۱ ـ دیموت : جاودانی بودن

۲ ـ یعنی خصوصیت . خنده وگریه خاصهٔ انسانست

۳ ـ خوانده‌شود : چِشنیده‌ای

کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین
قمر که علوی و نورانی از چه گشت چوقار

چرا که نور فرو نگذرد ز شمس بماه
چو آبگینه که بیرون گذاشت نور ازنار

هر آینه که مه از آبگینه صافی تر
چرا که غوص شعاعش درو بود دشوار

قوی‌ترست بهر حال مردم از حیوان
بحیله بیش و بهر دانشی مشَعبِد وار

چرا تعاهد بایدش و دایه و تدبیر
بگاه خفتن و برداشتن بدوش و کنار

سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترست
بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار

درخت باز فرو تر بقوّه از حیوان
چرا برآید بی ده ستون بر آن یك دار

روا بود که یکی مردم آفرید خدای
وُهَم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار

پس از میانشان نسل آفرید و فرزندان
نبیرگـان فـراوان و بیشمار تبار

اگر مقرّ نشوی سورة النساست دلیل
که آفریدم یَکّیْ و زو هزار هزار

وگر مُقِرّ شوی شخص پیش و نوع ز پس
چگونه شاید بودن خرد برین بگمار

نخست جنس و پس آنگاه نوع و ز پس شخص
طریق حکمت این بی جدال و بی پیکار

تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه و سپید
بلند و کوته و فربی و سخت و خشک و نزار

زمانه دانی وز اختلاف هر اثری
چو طعم شکّر و رنگ عقیق و بوی بخار

خلاف نفس چو نیک و بد وضیع و شریف
وُ علم و جهل خداوندِ کُشتی و زنّار

چراست آنک خلاف اندر آن که مایهٔ اوست
اگر بگویی کندی تو قاعده از[1] بن و بار

وگر تفاوتش از روی شخص دانی نیست
خمار چون سر باشد، نه سر چنان چو خمار

نکرد راست کسی دست را با آلتها
چو دست سازد هر کس همیشه دست افزار

اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع
چه آوری که عیانم کنی بدین اخبار

چه چیز بود، نه از چیز چون نمایی چیز
چگونه دانی کرد آشکار این اسرار

یکی سؤال که قایم شدست چون شطرنج
ز بس که هر کس جست اندرین سخن بازار

که علم برتر یا عقل، فضل ازین دو کراست
بدین درون بشنودم فضول صد خروار

چگونه داند علم آنکسی که نامُختست
ز گَرّ ِ مادر زادی سخن امید مدار

کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم
بعزّ علم نباشد بسیش دست گذار

---

۱ ـ خوانده شود: قاعدِز

کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین
قمر که علوی و نورانی از چه گشت چوقار

چرا که نور فرو نگذرد ز شمس بماه
چو آبگینه که بیرون گذاشت نور از نار

هر آینه که مه از آبگینه صافی تر
چرا که غوص شعاعش درو بود دشوار

قوی‌ترست بهر حال مردم از حیوان
بحیله بیش و بهر دانشی مشَعبِد وار

چرا تعاهد بایدش و دایه و تدبیر
بگاه خفتن و برداشتن بدوش و کنار

سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترست
بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار

درخت باز فرو تر بقوّه از حیوان
چرا برآید بی ده ستون بر آن یك دار

روا بود که یکی مردم آفرید خدای
وُهَم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار

پس از میانشان نسل آفرید و فرزندان
نبیرگان فراوان و بیشمار تبار

اگر مقرّ نشوی سورة النساست دلیل
که آفریدم یَکّی و زو هزار هزار

وگر مُقِرّ شوی شخص پیش و نوع ز پس
چگونه شاید بودن خرد برین بگمار

نخست جنس و پس آنگاه نوع وز پس شخص
طریق حکمت این بی جدال و بی پیکار

تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه و سپید
بلند و کوته و فربیّ و سخت و خشک و نزار
زمانه دانی وز اختلاف هر اثری
چو طعم شکّر و رنگ عقیق و بوی بخار

خلاف نفس چو نیک و بد و وضیع و شریف
وُ علم و جهل خداوندِ کُشتی و زنّار
چراست آنک خلاف اندر آن که مایهٔ اوست
اگر بگویی کندی تو قاعده از[1] بن و بار

وگر تفاوتش از روی شخص دانی نیست
خمار چون سر باشد، نه سر چنان چو خمار
نکرد راست کسی دست را بآلتها
چو دست سازد هر کس همیشه دست افزار

اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع
چه آوری که عیانم کنی بدین اخبار
چه چیز بود، نه از چیز چون نمایی چیز
چگونه دانی کرد آشکار این اسرار

یکی سؤال که قایم شدست چون شطرنج
ز بس که هر کس جست اندرین سخن بازار
که علم برتر یا عقل، فضل ازین دو کراست
بدین درون بشنودم فضول صد خروار

چگونه داند علم آنکسی که نامُختست
ز گرّ ِ مادر زادی سخن امید مدار
کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم
بعزّ علم نباشد بسیش دست گذار

۱ - خوانده شود : قاعِدَز

چو حدّ علم ندانند و حدّ عقل که چیست
سخن گزافه بگویند شرم نیّ و نه عار

ز علم باری بر علم خود قیاس کنند
شدند لاجرم از راه راستی بیزار

میان مُدرِك و ادراك فرق باید کرد
اگر شدستی از خواب غافلی بیدار

روا بود که نخست آسمان پدید آمد
که او قویتر و آنگه زمین و کوه وبحار

ویا نخست زمین بود کاوست مرکزِ دَور
وُ دایره نبود جز بنقطهٔ پرگار

پس ار چنین شمری چون بایستاد زمین
وُگِرد گِردش خالی ز دایرهٔ دَوّار

وجود کلّ روا هست و جزوِ او معدوم؟
اگر رواست ابا حجتی بمن بسپار

وگر رواست نه، پس جنس باید آنگه نوع
وُشخص ازپس هردو بکرده راست چوتار

چرا کواکب را اول از حمل گفتند
بطبع آتش از بهر چیست تخم بهار

چرا که خانهٔ خورشید شیر و خانهٔ او
ز برج سرطان کردند استوار حصار

چرا که خانهٔ این هردوان یکان بس بود
وُدیگران را خانه دو از یمین و یسار

ازین کواکب دونحس محض چون ودوسعد
سه ماند آنجا از سعد ونحسشان آثار

چرا که تری بر آب بر پدیدترست
بدو کنند همه چیز خشك را فرغار[1]
هوا ز روی حقیقت از آب تر ترست
ز روی طبع بتری هوا شدست مشار

سخن دراز شد این جایگه فروهشتم
گران شد و شکهانم[2] من از گرانیِ بار
سؤال کردم قصدم ازین تعنّت نیست
ز بهر فایده آوردم این بزرگ نثار

جواب خواهم کردن بنظم اگر نه بود
چنین که هست گرفته، مکان خرما خار
وگر بنظم نگویم بنثر و بتشجیر[3]
چنانکه بخرد میوه چِند از آن اشجار

سخن بحجّت گویم پس آنگه از برهان
رداش سازم یکّی و از دلیل اِزار
بجوی و بنویس آنگه بخوان و باز بپرس
پسش بیاموز آنگه بدان و بر دل کار

شکار شیر گوزنست و آنِ یوز آهو
و مرد بخرد را علم و حکمت است شکار
که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود
و مرد جهل اَبَر تخت بر بود مردار

وگر جوابش گویند شاد باشم سخت
کسی که باشد برهان نمای و دعوی دار

---

۱ - فرغار : خیسانیده، سرشته
۲ - شکوهیدن : ترسیدن
۳ - تشجیر : منقش کردن باشجار، مصور کردن

نگوید آنکه نیاموختست و اصلش نیست
سخن بیارد سَخته بوزن و بمعیار

ایا مُقدِّرِ تقدیر و مُبدِعَ الاشیاء
بحقّ حرمت و آزرم احمد مختار

که مرمرا و مر آنرا که علم دین طلبد
ز چنگ محنت برهانمان ایا غَفّار

وُ هر که بد کند او با کسی که بد نکند
بلعنتش کن یارب وزو بر آر دمار

۳۹ - فرّخی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ فرّخی سیستانی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از جملهٔ سر آمدان سخن در عهد خویش و در همهٔ ادوار تاریخ ادبی ایرانست. صورت صحیح اسم پدرش معلوم نیست جز آن که برخی مانند عوفی و دولتشاه آن را « جولوغ » و بعضی مانند آذر و هدایت « قلوغ » نوشته‌اند. موطن وی سیستان بود و خود نیز در قصیده‌یی بدین امر اشاره میکند:

من قیاس از سیستان دارم که او شهر منست
وز پی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر

شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار
مردمان شهر من درشیر مردی نامور

وبنابرین سخن دولتشاه سمرقندی[1] که ویرا از اهل «ترمذ» دانسته باطلست. پدر فرّخی چنانکه نظامی عروضی[2] گفته است « غلام امیر خلف بانو » یعنی خلف بن احمد بن محمّد بن خلف بن اللیث صفّاری بود. از آغاز حیات شاعر همینقدر معلوم است که «شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان، واین دهقان او را هرسال دویست کیل پنج‌منی غله‌دادی و صد درم سیم نوحی »[3].

۱ - تذکرة الشعرا ص ۳۰ ۲ - چهارمقاله ص ۳۶

۳ - ایضاً همان صحیفه

دولتشاه اورا شاگرد عنصری دانسته‌است[1] واین گفتاری نادرستست چه‌عنصری بلخی هیچگاه درسیستان مقیم‌نبوده‌است تافرّخی درخدمت‌وی تلمّذ کند وپس از آن که با عنصری دردربار محمود آشنایی یافت هم شاعری استادبود وباستادی عنصری حاجتی نداشت.

بهرحال مسلّمست که فرّخی درعنفوان شباب درشاعری مهارت یافت وبعد از آن که «زنی خواست هم از موالی خلف وخرجش بیشتر افتاد ... بی‌برگ ماند ... قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشترشده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم‌اوست‌غلّهٔ‌من‌سیصد کیل کند وسیم‌صدوپنجاه‌درم... دهقان بر پشت قصه‌توقیع کرد که این‌قدر ازتو دریغ نیست وافزون ازین را روی نیست. فرّخی چو بشنید مأیوس گشت وازصادر ووارد استخبار می کرد که دراطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تاروی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد. تاخبر کردند اورا از ابوالمظفّرچغانی بچغانیان که این‌نوع‌را تربیت می کند واین جماعت را صِله وجایزهٔ فاخرهمی دهد وامروز ازملوك عصر وامراءِ وقت درین‌باب اورا یارنیست، قصیده‌یی بگفت‌وعزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان   با حلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

... پس برگی بساخت وروی بچغانیان نهاد وچون بحضرت[2] چغانیان رسید بهارگاه بود وامیربداغگاه... وعمیداسعد که کدخدای‌امیربود بحضرت بود ... فرّخی‌بنزدیك اورفت واورا قصیده‌یی خواند وشعر امیر براوعرضه کرد. خواجه‌عمید اسعدمردی فاضل بود وشاعردوست، شعر فرّخی‌را شعری دید تر وعَذب، خوش واستادانه، فرّخی را سگزی دید بی‌اندام، جبّهٔ پیش وپس چاك‌پوشیده، دستاری‌بزرگ سگزی‌وار در سر، وپای و کفش بس ناخوش وشعری درآسمان هفتم. هیچ باورنکرد که این‌شعر آن سگزی را شاید بود، برسبیل امتحان گفت امیربداغگاه است ومن میروم پیش او وترا با خود ببرم بداغگاه که عظیم خوش‌جایی‌است ... قصیده‌یی گوی لائق وقت،

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه ص۴۰

۲ - حضرت: پایتخت

وصف داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم، فرّخی آن شب برفت و قصیده‌یی پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه‌عمید اسعد آورد و آن قصیده اینست :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت‌رنگ اندر سر آرد کوهسار ...

چون خواجه‌عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرونشده بود، جملهٔ کارها فروگذاشت و فرّخی‌را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود . پس امیر فرّخی را بار داد ، چون درآمد خدمت کرد ، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید ، وچون شراب دوری چند درگذشت فرّخی برخاست و بآواز حزین وخوش این قصیده بخواند که : « با کاروان حلّه برفتم زسیستان ...» چون تمام برخواند امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی، ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود ، عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی ! پس فرّخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر ، پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند . امیر حیرت آورد ، پس در آن حیرت روی بفرّخی آورد و گفت هزار سر کره آوردند ، همه روی سپید وچهاردست و پای سپید ، خُتَلی ، راه تراست، تو مردی سگزی و عیاری ، چندانکه بتوانی گرفت ، بگیر، ترا باشد . فرّخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد وزود دستار از سر فرو گرفت وخویشتن‌را درمیان فسیله[1] افگند و یك گله درپیش کرد وبدان روی دشت بیرون کرد وبسیار برچپ و راست وازهرطرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت. آخرالامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد، کرّگان در آن رباط شدند ، فرّخی بغایت مانده‌شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد وحالی درخواب شد ، ازغایت مستی وماندگی ، کرّگان را بشمردند ، چهل ودو سر بودند ، رفتند واحوال با امیر بگفتند ، امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است، کار او بالا گیرد ، اورا و کرّگان‌را نگاه‌دارید

---

۱ - گلهٔ اسبان

وچون او بیدارشود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند، دیگر روز بطلوع آفتاب فرّخی برخاست وامیرخودبرخاسته بود ونماز کرده، بارداد وفرّخی رابنواخت وآن کرّگان را بکسان اوسپردند وفرّخی را اسب باساخت خاصه‌فرمود، ودوخیمه وسه‌استر وپنج سربرده وجامهٔ پوشیدنی وگستردنی، وکارفرّخی در خدمت اوعالی شد وتجمّلی تمام‌ساخت ...»[۱]

ورود فرّخی درخدمت ابوالمظفّر احمدبن‌محمد چغانی، امیرفاضل وشاعر و شاعرپرور‌چغانیان‌چنانکه‌ازاشارهٔاودربارهٔ دقیقی: «تا طرازندهٔ مدیح‌تو...»[۲] برمیآید مدتی بعد ازقتل دقیقی وبنابرین چندین‌سال بعد ازحدود ۳۶۷ - ۳۶۹ اتفاق افتاد، ومثلاً بعد ازحدود سال ۳۸۰ یا۳۸۱ وغلبهٔ ابوالمظفراحمد برپسرعمّ خود ابویحیی طاهربن فضل چغانی، که دورهٔ دوم امارت ابوالمظفّر بوده‌است، و چون ورود فرّخی بدربار محمود مصادف با دورهٔ قدرت واهمیت‌آن پادشاه بوده است، باید تاریخ آن مربوط ببعد ازسال ۳۹۰ بوده‌باشد، وچون خدمت اودردربار ابوالمظفّر برای فرّخی تجمّل وجلالی فراهم‌آورده‌بود سلطان‌محمود دراو بدیدهٔ حشمت نگریست. از یك بیت فرّخی که درمرض محمود گفته‌است:

کاشکی‌چاره دانمی کردن　　　که‌بدو بخشمی‌جوانی‌وجان

معلوم میشود دراواخرعمرمحمود غزنوی (متوفی بسال ۴۲۱) فرّخی هنوزدرمراحل شباب سیرمیکرده، ونیز از تأسفی که لبیبی برفوت فرّخی دارد، معلوم میشود وی حتی هنگام مرگ‌خود جوان بوده‌است:

گر فرّخی بمرد چرا عنصری نمرد　　　پیری بماند دیروجوانی برفت زود

فرزانه‌یی برفت وزرفتنش هر زیان　　　دیوانه‌یی‌بماندوزماندنش‌هیچ سود[۳]

با این‌حال فرّخی براثرقدرت‌خوددرشاعری‌ومهارتی که درموسیقی داشت، نزدسلطان محمود قربت‌ومکانت‌یافت ودردستگاه اوبثروت وضیعت ونعمت بسیاررسید واجازت

۱- چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی ص۳۶-۴۰

۲- رجوع‌شود بهمین کتاب ص۴۱۱

۳- ترجمان‌البلاغة ص۳۲

حضور درموکب ومجلس او حاصل کرد[1] وعلاوه برین بخششها ازمحمود جاری مرتب داشت ودرحضر وسفر وحتی درسفرهای جنگی درخدمت سلطان بسر میبرد[2] واگر وقتی اجازت سفر نمی یافت از درخواهشگری درمیآمد[3] زیرا ازین سفرها غنائم فراوان بهمراهان محمود میرسید وگاه کار بجایی میکشید که گرانترین اشیاء ببهای اندك

۱- چنانکه درقصیده‌یی گفته‌است:

از فضل خداوندی و از دولت سلطان — امروزمن از دی به و امسال من از پار
با ضیعت آبادم و با خانهٔ آباد — با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسپم و هم با گلهٔ میش — هم با صنم چینم و هم با بت فرخار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست — اسپان سبکبار و ستوران گرانبار
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود — خدمتگر محمود چنین باید هموار
با موکبیان جویم در موکب او جای — با مجلسیان یابم در مجلس او بار
دو بار نه ده‌بار نه صدبار فزون کرد — در دامن‌من بخشش او بدرهٔ دینار

***

توانگرم بغلام و توانگرم بستور — توانگرم بنشاط و توانگرم بسرور
لباس من ببهاران ز توزی وقصب است — بتیر ماه خز قیمتی و قزّ و سمور

۲- سیزده‌سالست امسال وفزون خواهد بود — که من ای شاه بدین درگه معمور درم
تا تواندر حضری من بحضر پیش توام — تا تو اندر سفری با تو من اندرسفرم
این بدان گفتم تا خلق بدانند که من — چند سالست که پیوسته بدین خانه درم

***

سه بار با تو بدریای بی کرانه شدم — نه موج دیدم نه هیبت ونه شور و نه‌شر

***

بار خدایا خدایگانا شاها — شعر مرا سهل برگذاره کن این‌بار
ز آنکه مرا رنج وخستگی ره قنوج — کوفته کردست وخیره مغز وسبکبار

***

من‌ملك محمود را دیدستم اندر چندجنگ — پیش لشکر خویشتن کرده‌سپر هنگام کار

۳- بر عزم رفتنی و مرا رای رفتنست — از بهر خدمت تو ملك با سپاه تو
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن — تا در دو دیده سرمه کنم خاك راه تو

فروخته میشد[۱] و گویا خوی عیاری اورا بر آن میداشت که درین سفرها گاه خود نیز قصد دخالت درمخاصمات کند[۲].

با این حال روابط میان فرّخی ومحمود ظاهراً برای آنکه او بی اجازت با یکی ازغلامان خاص بشرابخوارگی نشسته بود تیره شد وببیرون راندن شاعر از درگاه پادشاه منجر گشت تا باز اجازت ورود بدرگاه یافت وخود ازین داستان درقصیدهٔ ذیل حکایت میکند:

ای ندیمان شهریار جهان — ای بزرگان درگـهِ سلطان...
پیش شاه جهان شما گویید — سخن بندگان شاه جهان...

از نزدیکان محمود فرّخی علی الخصوص باامیرعضدالدوله یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود وسپهسالار اوارادت داشت واین نزدیکی مدتی پس اززندگی فرّخی دردرگاه محمودصورت گرفت. فرّخی درخدمت این شاهزاده ممارست میکرد ودرغالب مجالس اوحضورداشت واین امیرزاده بانهایت مهربانی وبخشندگی بافرّخی رفتار مینمود وفرّخی خود چندجا باین امراشاره کرده است[۳]. ظاهراً درسفر کشمیر میان امیریوسف وفرّخی نقاری پدیدآمد وامیر اورا در کنار رود جیلم مأمور فربه

۱- یك توده شاره‌های نگارین بده درُست — یك خیمه بردگان نوآیین بده درم
هر سال کاو بغزو رود قوم خویش را — زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم
۲- شاهیست بکشمیر اگر ایزدخواهد — امسال نیارامم تا کین نکشم زوی
غزوست مرا پیشه وهمواره چنین باد — تا من بوم ازبدعت واز کفرجهان‌شوی
کوه و درهٔ هند مرا زآرزوی غزو — خوشتر بود از باغ وبهارولب مرزوی
خاری که بمن درخلداندر سفرهند — به چون بحضر در کف من دستهٔ شب بوی
با دشمن دین تا نزنم باز نگردم — ورقلعهٔ اوآهن چینی بود وروی...
۳- ای من ز دولت تو شده مردم — وز جاه تو رسیده بآب و نان
ما بشب خفته واز تو همی آرند بما — کیسه‌ها پر درم و بر سر هر کیسه نشان
چو بزم کردی گفتا بیا ورود بزن — چو جشن بودی گفتا بیا وشعر بخوان
در خزانهٔ او پیش من گشاده ومن — گشاده‌دست وگشاده‌دل وگشاده‌زبان

کردن چندپیل ضعیف کرد[۱] و گویا نقار میان او و یوسف سه سال امتداد یافت و فرّخی ناگزیر با میر محمّد بن محمود پناه برد واز و تقاضای شفاعت کرد[۲]. این امیر یوسف که پس ازمرگ نصربن ناصر الدین سبکتکین (۴۱۲ هجری) سپهسالار محمود بود، چون در حیات محمود بمحمّد توجّه بیشتری میکرد، ودر مدت کوتاه سلطنت محمّد سپهسالاری وی را برعهده داشت، بعدازاسارت محمّد گرفتارشد و بسال ۴۲۳ درحبس مسعود جان داد.

دیگر از نزدیکان محمود که بسیار مورد تعظیم وبزرگداشت فرّخی بوده امیر محمّد پسر کوچك سلطان محمودست که بعد ازفوت محمود در سال ۴۲۱ بسلطنت نشست وبعد ازپنج ماه معزول ومقیّد و کورشد وچون سلطان مسعود درسال ۴۳۲ بدست غلامان خود بقتل رسید باز محمّد را برتخت سلطنت نشاندند واین بارسه ماه سلطنت کرد تا بدست مودودبن مسعود مغلوب و مقتول شد. فرّخی از امیر محمّد، چه در حیات سلطان محمود وچه دردورهٔ سلطنت وی، عطایای جزیل یافت وشرح این صِلات وجوایز کثیر درقصایدی که فرّخی درمدح محمّد ساخته آمده است.

بعد ازعزل محمّد فرّخی همچنان دردربار غزنویان باقی ماند و بدربار سلطان مسعود(۴۲۱-۴۳۲)اختصاص یافت ودوران زندگی اودرعهد همین پادشاه بپایان رسید. امیرنصربن ناصرالدین برادر سلطان محمود که تا سال ۴۱۲ سپهسالار خراسان

۱- بگذاشتی مرا بلب جیلم / با چند پیل لاغر بی پالان
گفتی مرا که پیلان فربه کن / بایشان همی رسان علف ایشان
آری من آن کنم که تو فرمایی / لیکن بحد مقدرت و امکان
پیلی بپنج ماه شود فربی / کآن پنج ماه باشد تابستان
من پنج مه جدا نتوانم بود / از درگه مبارك تو زینسان

۲- چو پیر گشتم و نومید گشتم ازهمه خلق / امید خویش فگندم بدستگیر جهان
جلال دولت عالی محمد محمود / که عون وناصر او باد جاودان یزدان
بنزد او شدم وحال خویش گفتم باز / چنانکه بود نکرده زیاده و نقصان
چنانکه گفت وزبان داد شاد کرد مرا / بدستبوس سپهدار خسرو ایران
معین دولت ودین یوسف بن ناصردین / امیر عالم و عادل برادر سلطان

و مورد عنایت و علاقهٔ خاص سلطان بود، نیز از جملهٔ ممدوحان فرّخی است.

غیر از شاهان و شاهزادگان غزنوی، فرّخی عده‌یی از رجال بزرگ دربار غزنوی را نیز مدح گفته و نزد آنان تقرّب داشته است و از آن جمله‌اند:

۱ - خواجهٔ بزرگ شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود بود و درین سال مغضوب محمود و معزول شد تا باز مسعود او را در اوایل سلطنت خود وزارت داد و او درین مقام بود تا بسال ۴۲۴ در گذشت. فرّخی در مدح این وزیر قصاید متعدد دارد و چنانکه گوید در خدمت او و پسرانش پیر شده بود[1] و از میان متعلّقان او خصوصاً بپسرش ابوالفتح عبدالرزاق بیشتر ارادت می‌ورزید.

۲ - ابوعلی حسن بن محمّد میکالی معروف به حسنک نیشابوری که در اواخر عهد محمود چندی وزیر او بود و بر اثر اختلافی که میان او و مسعود وجود داشت در آغاز سلطنت آن سلطان بقتل رسید.

۳ - خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی معروف با بوبکر حصیری از ندمای محمود که مردی فاضل و شعر دوست بود.

۴ - ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (یا: حمدونی) از رجال معروف عهد محمود و مسعود که مدتی وزارت و کدخدایی ری و جبال داشت و او را با علاء الدولهٔ کاکویه جنگهایی بوده است.

۵ - ابوسهل زوزنی که مدتی صاحبدیوان عرض و صاحبدیوان رسالت مسعود بود (بعد از وفات ابونصر مشکان در سال ۴۳۰).

۶ - ابوالحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که مردی ادیب و شاعر بود و اشعار عربی خوب داشت و از رجال بزرگ عهد غزنویان شمرده میشد.

فرّخی در موسیقی مهارت داشت و این امر علاوه بر تصریح نظامی عروضی از اشارات متعدد شاعر نیز بر میآید و یکی از علل تقرّب او در نزد سلاطین نیز همین بوده است.[2]

۱- در سرای پسران تو و در خدمت تو / پیر گشتم تو بدین موی سیاهم منگر

۲- چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن / چو جشن کردی گفتی بیا و شعر بخوان

شه روم خواهد که تا همچو من / نهد پیش او بربطی در کنار

گاه گفتی بیا و رود بزن / گاه گفتی بیا و شعر بخوان

از اطلاعات او درسایر علوم خبری نداریم وازبس که شعرش روان و ساده و مبتنی بر عواطف رقیقست تبحّر اورا درعلوم ازشعرش نمیتوان درک کرد . نسبت تألیف کتاب ترجمان البلاغه را که بعضی باو داده‌اند[۱]، پیدا شدن نسخهٔ قدیم آن کتاب که تاریخ تحریر آن سال ۵۰۷ هجریست، باطل کرده است زیرا این کتاب تألیف یکی ازادبای اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم بنام محمّدبن عمر الرادویانی است .

فرّخی یکی ازبهترین شاعران قصیده سرای ایرانست . سخنان وی درمیان قصیده سرایان بسادگی وروانی واستحکام ومتانت ممتازست . وی در استفاده از افکار و احساسات عادی وبیان آنها بزبان سادهٔ روشن وروان چندان مهارت بکاربرده که ازین حیث گاه درست بپایهٔ سعدی شاعربزرگ دوقرن و نیم بعد ازخود میرسد، یعنی همان سادگی ولطف ذوق ورقت احساسات وشیرینی بیان را که سعدی درمیان غزل سرایان دارد فرّخی درمیان قصیده گویان عهدخود داراست، وچنانکه گفته‌اند سخن سهل ممتنع درعربی خاص ابوفراس الحمدانی (۳۲۰-۳۵۷) ودرپارسی خاص فرّخی بود.

تغزّلات فرّخی ازحیث اشتمال برمعانی بدیع عشقی واحساسات وعواطف بی‌پیرایهٔ شاعر، که گاه بی‌پرده اظهارشده، مشهورست واودرین تغزّلات انواع احساساتی را که برعاشق دراحوال مختلف دست میدهد، بیان داشته ودرمدح نیزقدرت خلّاقهٔ خود را دراوصاف رایع ممدوحان بکار انداخته‌است . همه‌جا ازسخن اوچیره‌دستی دروصف آشکارست ودرانواع توصیفات او ازقبیل اوصاف طبیعت ومعاشیق وممدوحان واعمال آنها ومیدانهای جنگ ونظایر اینها این مهارت مشهودست . شوخ طبعی شاعر و گستاخی او در برابر ممدوحان خویش نیزرونقی خاص باشعارش بخشیده است . غزلهای فرّخی هم درمیان شاعران هم عهد وی خالی ازلطافت نیست و گویا این غزلها موردقبول وعلاقهٔ محمود وتشویق آن پادشاه نیزبوده‌است[۲].

وفات او بسال ۴۲۹ ﻫ اتفاق افتاده وچنانکه ازشعرلبیبی، که پیش ازین نقل کرده‌ایم، برمیآید وی درهنگام مرگ پیر نبوده‌است . دیوانش درحدود نه‌هزار بیت دارد وبطبع

---

۱ - تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۳۲

۲ - بغزل یافتم همی احسنت   بثنا یافتم همی احسان

رسیده. از اشعار اوست :

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز — هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
آنچه کردست پشیمان شد و عذر همه خواست — عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم بمرادِ دل او دیّ و پریر — بمراد دل او باشم امروز و فراز
دوش ناگاه رسیدم بدر حجرهٔ او — چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جانِ جهان خدمتِ تو بوسهٔ تست — چه شوی رنجه بخم دادن بالایِ دراز
تو زمین بوسه مده خدمتِ بیگانه مکن — مر ترا نیست بدین خدمتِ بیگانه نیاز
شادمان گشت و دو رخسارهٔ چون گل بفروخت — زیر لب گفت که احسنت و زِه ای بنده نواز
بدلِ نیك تو دادست خداوند بتو — این همه نعمتِ سلطان جهان وین همه ساز
خسرو گیتی مسعود که مسعود شود — هر که یك روز شود بردر او باز فراز[1]

***

یاد باد آن شب کان شمسهٔ خوبانِ تراز — بطرب داشت مرا تا بگهِ بانگِ نماز
من او هر دو بحجره در و می مونس ما — باز کرده درِ شادی و در حجره فراز
گه بصحبت برِ من با برِ او بستی عهد — گه ببوسه لب من با لب او گفتی راز
من چو مظلومان از سلسلهٔ نوشروان — اندر آویخته ز آن سلسلهٔ زلف دراز
خیره گشتی مه کانماه بمی بردی لب — روز گشتی شب کان زلف برخ کردی باز
او هوای دل من جسته و من صحبت او — من سرایندهٔ او گشته و او رود نواز
بینی آن رودنوازیدن با چندین کبر — بینی آن شعر سراییدن با چندین ناز
در دل از شادی سازی دگر آراست همی — چون رهِ نوزدی آن ماه و دگر کردی ساز
گر مرا بخت مساعد بود از دولتِ میر — همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا — یوسف ناصردین آن ملك بی انباز
آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر — چون فرازی ز نشیبی و حقیقت زمجاز

***

---

۱ - ازین تغزل آثار عشق بازی با ممالیك که پیش ازین بدان اشاره کرده ایم بسختی مشهود ست .

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پرّ طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار

تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار

باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار[1]

داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود
کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چرب‌دست
خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و می کشان خواب و خمار

روی هامون سبز چون گردونِ ناپیدا کران
روی صحرا ساده چون دریایِ ناپیدا کنار

اندر آن دریا سماری[2] و آن سماری جانور
واندر آن گردون ستاره و آن ستاره بی مدار

هر کجا کهسار باشد آن سماری کوه بُر
هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه‌دار

معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش
نادره باشد سماری کُه بُرو صحرا گذار

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

بر کشیده آتشی چون مطرد[3] دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار

داغها چون شاخهای بُسَّد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

ریدکان[4] خواب نادیده[5] مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

---

۱ ـ مراد داغگاه امیر ابوالمظفر چغانی است

۲ ـ سماری: نوعی از کشتی است

۳ ـ مطرد: درفش

۴ ـ ریدک: کودک

۵ ـ خواب نادیده: نابالغ

خسرو فرّخ سیر بر بارهٔ دریا گذر ... با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند ... چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد ... همچو عهد دوستان سالخورده استوار
گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق ... از کمند شهریار شهر گیر شهردار
هر که را اندر کمند شصت بازی در فگند ... گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ... شاعران را با لگام و زائران را با فسار
فخر دولت بوالمظفّر شاه با پیوستگان ... شادمان و شادخوار و کامران و کامکار...

⁂

دل من همی داد گویی گوایی ... که باشد مرا از تو روزی جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم ... بر آن دل دهد هر زمانی گوایی
من این روز را داشتم چشم و زین غم ... نبودَست با روز من روشنایی
جدایی گُمان برده بودم ولیکن ... نه چندانکه یکسو نهی آشنایی
بجرم چه راندی مرا از دَرِ خود ... گناهم نبودَست جز بی گُنایی
بدین زودی از من چرا سیر گشتی ... نگارا بدین زود سیری چرایی
که دانست کز تو مرا دید باید ... بچندان وفا این همه بی وفایی
سپردم بتو دل ندانسته بودم ... بدینگونه مایل بجور و جفایی
دریغا دریغا که آگَه نبودم ... که تو بی وفا در جفا تا کجایی
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن ... نگویم که تو دوستی را نَشایی
نگارا من از آزمایش بِه آیم ... مرا باش تا بیش ازین آزمایی
مرا خوار داری و بی‌قدر خواهی ... نگر تا بدین خو که هستی نپایی
ز قدر من آنگاه آگاه گردی ... که با من بدرگاه صاحب درآیی
وزیر ملک صاحب سید احمد[۱] ... که دولت بدو داد فرمانروایی

⁂

۱ - مراد احمد بن حسن میمندی است

ز باغ ای باغبان مارا همی بوی بهار آید | کلید باغ مارا ده که فردامان بکار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید | تو لختی صبر کن چندانکه قمری برچنار آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید | ترا مهمان ناخوانده بروزی صدهزار آید
کنون گر گلبنی را پنج شش گل درشمار آید | چنان دانی که هر کس را همی زوبوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر زپار آید | ازین خوشتر شود فردا که خسرو ازشکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادو نوروزی

کنون درزیر هر گلبن قنینه در نماز آید | نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
ز هربادی که برخیزد گلی بامی براز آید | بچشم عاشق ازمی تابهی عمری دراز آید
بگوش آواز هر مرغی لطیف وطبع ساز آید | بدست می زشادی هر زمان بانگ جواز آید
هواخوش گرددو بر کوه برف اندر گداز آید | علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید | بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادو نوروزی

زمین ازخرمی گویی گشاده آسمانستی | گشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی
بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی | درخت سبز را گویی هزار آوا زبانستی
بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی | ستاك نسترن گویی بت لاغر میانستی
درخت سیب را گویی ز دیبا طیلسانستی | جهان گویی همه پر وشّی و پرپرنیانستی
مرا گر دل نه‌اندر دست آن نامهربانستی | بدو دستم بشادی بر می چون ارغوانستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادو نوروزی

دلا بازآی تا با تو غم دیرینه بگسارم | حدیثی ازتو بنیوشم نصیبی ازتو بردارم
دلا گرمن بآسانی ترا روزی بچنگ آرم | چوجان دارم ترا زیرا که بی تو خوارم وزارم
دلا تا تو زمن دوری نه درخوابم نه بیدارم | نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم
دلا تا توزمن دوری ندانم برچه کردارم | مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
دلا با تو وفا کردم گزین بیشت نیازارم | بیا تا این بهارانرا بشادی با تو بگذارم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادو نوروزی

چه کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی | چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی
چنین خو داشتی همواره یا این خو کنون کردی | دو بهر از خویشتن بگداختی یك بهر خون کردی
نمودی خوار خود را و مرا چون خود زبون کردی | ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فزون کردی
نخستم بر گراییدی و لختی آزمون کردی | چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی
برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی | چو گل خندنده گشت ای بت مرا گرینده چون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

ترا گر همچنین شاید بگو آن سرو سیمین را | بگو آن سرو سیمین را بگو آن ماه و پروین را
بگو آن تودهٔ گل را بگو آن شاخ نسرین را | بگو آن فخر خوبان را نگار چین و ماچین را
که دل بردی و دعوی کرده ای مرجان شیرین را | کم از رویی که بنمایی من مهجور مسکین را
بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را | مکن بر من تباه این جشن نوروز خوش آیین را
همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهر آیین را | ثنای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد | نبینی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد
زمین از نقش گوناگون چون دیبای ششتر شد | هزارآوای مست اینك بشغل خویشتن در شد
تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد | جهان چون خانهٔ پر بت شد و نوروز بتگر شد
درخت ساده از دینار واز گوهر توانگر شد | کنون با لاله اندر دشت هم بالین و بستر شد
ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی برشد | دگر بایدشدن ما را کنون کآفاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

می اندر خم همی گوید که یاقوت روان گشتم | درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم | بمن شادی کند شادی که شادی را روان گشتم
مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم | نیم ز آنسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
ز خوشرنگی چو گل گشتم ز خوشبویی چو بان گشتم | ز بیم باد و برف دی بخم اندر نهان گشتم
بهار آمد برون آیم که ازدی با امان گشتم | روانها را طرب گشتم طربها را روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

می اندر گفت و گو آمد پس از گفتار جنگ آمد — خم و خانه بچشم من همه تاریك وتنگ آمد

بگوش من همی از باغ بانگ نای وچنگ آمد — کس ارمی خورد بی آواز نی بر سرش سنگ آمد

مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد — زمرد را روان خواهم چوازروی پرنگ[1] آمد

بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد — ز کاخ میر بانگ رود بونصر پلنگ آمد

کنون هرعاشقی کورا می روشن بچنگ آمد — بطرف باغ همدم با نگاری شوخ و شنگ آمد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را درجهان هرروزجشنی باد ونوروزی

**

خواستم از لَعلِ او دوبوسه و گفتم — تربیتی کن بـآب لطف خسی را

گفت یکی بس بود و گر دوستانی — فتنه شوی آزموده ایم بسی را

عمرِ دوباره است بوسهٔ من وهر گز — عمر دو بـاره نداده اند کسی را

**

دلِ مردم بنکویی بتوان برد از راه — بر نکوکاری هر گز نکند خلق زیان

مردمانرا خرد وعقل بدان داد خدای — تا بدانند بد از نیك و سرود ازقرآن

نیك وبد هر دو توان کرد ولیکن سخنیست — نیك دشوار توان کردن وبد سخت آسان

تو همی رنج نهی برتن تا هر چه کنی — همه نیکو بود احسنت وزِه ای نیکودان

**

شرف وقیمت وقدر تو بفضل و هُنَرست — نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیـان

هربزرگی که بفضل وبهنر گشت بزرگ — نشود خُرد بید گفتن بهمـان و فلان

گر چه بسیار بمـاند بنیام اندر تیغ — نشود کُند و نگردد هنر تیغ نهـان

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ — نشود تیره و افروخته بـاشد بمیان

شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود — نَبَرد بند و قِلاده شرفِ شیر ژیـان

باز هم باز بود گرچه که او بسته بود — شرف بازی از بـاز فکندن نتوان

**

باز یارب چونَم ازهجران دوست — بازچون گُم گشته ام جویان دوست

---

۱ - پرنگ: پشته وتپه

تا همی خایم لب و دندان خویش ... ز آرزوی آن لب و دندانِ دوست

دید گانم اَبرِ دُر افشان شدست ... ز آرزوی لفظ دُر افشان دوست

من نخُسبم بی خیال روی یار ... من نخندم بی لب خندان دوست

من بجان بادوست پیمان کرده‌ام ... نشکنم تا جان بود پیمان دوست

***

سَرِ زلف تو نه مُشکست و بمشکِ ناب ماند
رخ روشن تو ای دوست بآفتاب ماند

همه‌شب زغم نخسبم که نخسبد آن که عاشق
منم آن کسی که بیداری من بخواب ماند

ز فراق روی و موی تو زدیده خون چکانم
عجبست سخت خونی که بروشن آب ماند

سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی
که در آن دوزلف ناتافتگی بتاب ماند

تو بآفتاب مانی و ز عشق روی خوبت
رخ عاشق تو ای دوست بماهتاب ماند

**

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی ... در شرط ما نبود که با من تو این کنی

دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا ... آگه نبوده‌ام که همی دانه افگنی

پنداشتم همی که دل از دوستی دهی ... بر تو گُمان که برد که تو دشمن منی

دل دادن تو از پی آن بود تا مرا ... اندر فریبی و دلم از جای بر کنی

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود ... زین زار تر کسی را هر گز بدشمنی

بستی بمهر با دل من چند بار عهد ... از تو نمی‌سزد که کنون عهد بشکنی

با تو رَهیت را چو بدل ایمنی نبود ... زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی

خَرمَن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود ... ما مرغکان گرسنه ایم و تو خَرمَنی

۴۰ - لبیبی

لبیبی شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از معاصران و دوستان فرّخی و گویا از مردم خراسان بوده است. چون دو بیت ازو در تأسف بر فوت فرّخی در ترجمان البلاغة (ص ۳۲) آمده معلوم میشود که در سال ٤۲۹ زنده بوده است و چون قصیده‌یی ازو در مدح ابوالمظفّر چغانی داریم شاعری او در پایان قرن چهارم مسلّم میگردد و معلوم میشود که وی معاصر و همدورهٔ فرّخی بوده است. عوفی اورا در شمار شعرای عهد غزنوی آورده[1] و گفته است که مدّاح ابوالمظفّر یوسف بن ناصر الدین بوده است لیکن قصیده‌یی که ازو در مدح ابوالمظفر داریم معلوم میدارد که مراد ازین امیر، ابوالمظفّر چغانی بوده است نه یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود و ممدوح فرّخی. از مجمع الفصحا[2] هم مطلب تازه‌یی راجع بزندگی او بر نمی آید جز اینکه هدایت قصیدهٔ مشهور لبیبی را که در ذیل احوال او میآوریم در جزو اشعار فرّخی آورده است. این قصیده را بنام منوچهری نیز ذکر کرده و در دیوان او آورده‌اند.

لبیبی درمیان شعرای بعد از خود شهرتی داشته است و از آن جمله مسعود سعد قصیده‌یی باستقبال او ساخته و در آن گفته است:

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم
باوستاد لبیبی که سیّد الشعراست

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت
«سخن که نظم کنند آن درست باید و راست»

از اشعار او ابیاتی در فرهنگها و ترجمان البلاغة و تاریخ بیهقی و مجمع الفصحا و لباب الالباب عوفی آمده و از آنجمله است:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره[3] شد — آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره[4] شد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ٤۰-٤۱

۲ - ایضاً ج ۱ ص ٤۹٤

۳ - دسکره یکی از قراء خراسان و نام چند قریهٔ دیگر در ایران بود

٤ - قنطره: پل

گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن
هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره[1] شد

آنچه دزدان را رای آمد همه بردند و شدند
بُد کسی نیز که بادزد همی یکسره شد؟

رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد

هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

***

[2]چو بر کندم دل از دیدارِ دلبر
نهادم مُهر خُرسندی بدل بَر

تو گویی داغ سوزان بر نهادم
بدل، کز دل بدیده در زد آذر

شَرَر دیدم که بر رویم همی جَست
زمژگان همچو سوزان سُونِشِ زر

مرا دید آن نگار بین چشم گریان
جگر بریان، پر از خون عارض و بَر

بچشم اندر شَرارِ آتش عشق
بچنگ اندر عنان خِنگِ رَهبَر

مرا گفت آن دلارام ای بی‌آرام
همیشه تازیان بی‌خواب و بی‌خُوَر

ز جابُلسا بجابُلقا رسیدی
همان از باختر رفتی بخاور

سکندر نیستی لیکن دو باره
بگشتی در جهان همچون سکندر

ندانم تا ترا چند آزمایم
چه مایه بینم از کارِ تو کَیفَر

مرا در آتش سوزان چه سوزی
چه داری عیش من بر من مُکَدَّر

فغان زین باد پای کوه دیدار
فغان زین رَهنَوَردِ هِجر گُستَر

همانا از فراقست آفریده
که دارد دور ما را یك ز دیگر

خرد زینسو کشید و عشق زآنسو
فرو ماندم من اندر کار مُضطَر

بدلبر گفتم ای از جان شیرین
مرا بایسته تر، وَز عُمر خوشتر

سفر بسیار کردم، راست گفتی
سفرهایی همه بی سود و بی ضَرّ

بدانم سرزنش کردی روا بود
گذشته‌ست از گذشته یاد ناوَر

مخور غم میروم درویش زینجا
ولیکن زود باز آیم توانگر

---

۱ ـ قسوره : شیر درنده

۲ ـ نقل از مجلهٔ مهر شمارهٔ ٦ سال ٨ . اشعار لبیبی گردآوردهٔ آقای دبیرسیاقی .

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بُر ره انجامی مُشَمَّر
رهی دور وشبی تاریك و تیره — هوا پیروزه و هامون مُقَیَّر
هوا اندوده رخساره بدوده — سپهر آراسته چهره بگوهر
گُمان بردی که باد اندر پرا کند — بروی سبز دریا برگِ عَنْبَر
خم شوله[1] چو خمّ زلف جانان — مغرّق گشته اندر لؤلوءِ تر
مکلّل گوهر اندر تاج اکلیل[2] — بتارك بر نهاده غفره[3] مغفر
مَجَرّه[4] چون بدریا راهِ موسی — که اندر قَعرِ او بگذشت لشکر
بنات النّعش چون طبطاب[5] سیمین — نهاده دسته زیر و پهنه از بَر
همی گفتی که طبطاب فلك را — چه گویی گوی شاید بودن ایدر
زمانی بود مه برزد سر از کوه — برنگِ رویِ مهجوران مُزَعفَر
چو زر اندود کرده گوی سیمین — شد از انوار او گیتی مُنَوَّر
مرا چشم اندر ایشان خیره مانده — روان مدهوش ومغز و دل مُفَکَّر
بریگ اندر همی‌شد باره ز آنسان — که در غرقاب مرد آشناوَر
برون رفتم زریگ و شکر کردم — بسجده پیش یزدان گَروُگَر[6]
دمنده اژدهایی پیشم آمد — خروشان وبی آرام و زمین دَر
شکم مالان بهامون بَر همی‌رفت — شده هامون بزیر او مُقَعَّر
گرفته دامن خاور بدنبال — نهاده بر کران باختر سر
بباران بهاری بوده فَربی — ز گرمای حزیران گشته لاغر
ازو زادست هرچْ اندر جهانست — ز هرچْ اندر جهانست او جوانتر

---

۱ ـ شوله: یکی ازمنازل قمرست که دوستارهٔ روشن دردم عقرب است

۲ ـ اکلیل ازمنازل قمر که چهار ستاره است

۳ ـ غفره یکی دیگر ازمنازل قمرست

۴ ـ مجره: کهکشان

۵ ـ طبطاب: چوگان

۶ ـ گروگر: دادگر

شکوه آمد مرا و جای آن بود / که حالی او خیالی بود منکر
مدیح شاه برخواندم بجیحون / برآمد بانگ ازو الله اکبر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت / زمن مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کفِّ راد آنم / که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفرّ شاه از و بیرون گذشتم / یکی موی از تن من نا شده تر
وز آنجا تا بدین درگاه گفتی / گشادستند مَر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی / همه پستی پر از کالای شُشتر
کجا سبزه است بر فرقش مُعَقَّد / کجا شاخه است بر شاخش مُشجَّر
یکی چون نامهٔ مانی مُنَقَّش / یکی چون صورت آزر مُصَوَّر
تو گفتی هَیکَل زردشت گشتست / زبس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردی که هر ساعت بر آید / فروزان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدان گونه رسیدم / که زی فرزند یعقوب پیمبر
بدین درگاه عالی چون رسیدم / رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان کرد پرواز / بشارت نامه زیر پرّش اندر
بنامه در نبشته کای دلارام / رسیدم دل بکام و کان بگوهر
بدرگاهی رسیدم کز بر او / نیارد تند رفتن چرخ محوِر
سرایی مر سعادت پیشکارش / زمانه چاکر و دولت گدیور
بصدر اندر نشسته پادشاهی / ظفر یاری بکُنیت بوالمظفّر
بتاجش بر نبشته عهد آدم / بکینش در سرشته هول محشر
زن ار از هیبت او بار گیرد / چه خواهد زاد؟ تمساح و غضنفر
جهانرا خور کند روشن ولیکن / زرای اوست دایم روشنی خور
ز بار منّت او گشت گوبی / بدین کردار پشت چرخ چنبر

۴۱- زینبی علوی محمودی

عبدالجبّار زینبی علوی محمودی[۱] از شاعران استاد عهد سلطان محمود و سلطان مسعودست. نام اورا عوفی[۲] زینتی

۱ - ترجمان البلاغه ص ۸. تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی صحائف ۱۳۱ و ۲۷۴ و ۲۸۰
۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۹

علوی محمودی ضبط کرده است و ازینجهت بعضی نام او را بجای زینبی «زینتی» میخوانند. ابوالفضل بیهقی نام‌اورا درشمار شاعران بزرگ عهدآورده‌است که‌مورد لطف وعنایت مسعود بودند چنانکه یك‌بار اورا یك‌پیل باهزارهزار درم بخشید که برپیل نهادند وبخانهٔ اوبردند[1] ویکبار دیگر هم پنجاه هزاردرم بر پشت پیل بخانهٔ علوی زینبی‌فرستادند[2] وازین دومورد بدرجهٔ تقرّب زینبی پی‌میبریم[3].

ازاستاد زینبی‌ابیات‌معدودی درترجمان‌البلاغة وحدائق‌السحر ولغت‌فرس‌اسدی ولباب‌الالباب عوفی ومجمع‌الفصحا والمعجم آمده وازآنجمله‌است :

آن قطرهٔ باران بارغوان بر — چون‌خوی‌ببنا گوش‌نیکوان‌بر
وآن فاخته بر شاخ او نشسته — عاشق‌شده‌بروصف این وآن بر
وآن نرگس‌بین چشم‌باز کرده — نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطّار مگر وصل کرد عمدا — کافور ریاحین بزعفران بر
برخوید چکیده سرشك باران — مانند ستاره بر آسمان بر

☆☆

[4]من وآشنا اندر آن جام باده — ازآن‌پس که‌افتادم این آشنایی...
هرآنگـه کجا آورد پارسیها — نماند همی با کسی پارسایی
بنا رحمت آن خوب ترك نوآیین — درآورد بی صبری و بی نوایی...
رهی گوی‌خوش‌بابزن خوب راهی — که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
زوصفت رسیده است شاعر بشعری — ز نعتت گرفته است راوی روایی
هوای ترا زآن گزیدم ز عـالم — که پاکیزه تر از سرشك هوایی

---

۱ - تاریخ بیهقی ص۱۳۱

۲ - ایضاً ص۲۷۴

۳ - برای کسب اطلاع بیشتر ازاحوالش‌رجوع‌شود به‌حواشی حدائق‌السحر بقلم‌مرحوم‌عباس اقبال ص۱۰۱-۱۰۳ وحواشی چهارمقاله بقلم‌مرحوم میرزامحمدخان قزوینی ص۱۳۲-۱۳۳

۴ - ازین‌قصیده چندبیت‌موجودست که‌در ترجمان‌البلاغة صفحات ۲۳ و۲۴ و۲۹ و۳۰ و۳۵ و۴۱ وحدائق‌السحر ص۲۰ ولباب‌الالباب ج۲ ص۳۹ آمده‌است.

گر آیی و این حال عاشق ببینی | کنی رحم در وقت و زی وی گرایی
چراگاه من بود شیرین لبانت | چرایی تو از من رمیده چرایی...
ایا شهریاری که گرد ستورت | همی چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تو مر جهان را همیشه | چو اندام آزرده را مومیایی
ز خون عدو گرد فتنه نشانی | بتیغت همی زنگ بدعت زدایی
مگر عهد دادی که همچون سکندر | ملوك زمین را تو قدرت نمایی
چگونه است کز حرب سیری نیابی | چگونه که بر جای هر گز نپایی
مگر نذر کردی که هر مه که نو شد | شهی را ببندی و شهری گشایی

☆☆

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر | چو سر و سیمین بودم شدم چو زرین نال
تهی نکرده بُدم جام می هنوز از می | که کرده بودم از خون دیده مالامال
میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشك | چو لولویی که کنی با عقیق سرخ همال
چو باز دانا کو گیرد از حباری سر | بگردد نبگردد بترسد از پیخال[1]...
از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی | همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال
چو پشت قنفذ گشته تنورش از پیکان | هزار میخ شده درعش از بسی سوفال[2]

☆☆

روز بزمت نامدارا فاخته انباز باز | روز رزمت کامکارا شیر شاگرد شبان
عهد و قوّت رامداری سعد و نصرت رامراد | عزّ و دولت رامکینی ملك و ملت رامکان
تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی | چون کمین دارد کمانت بر گمان بدگمان
زهره در تن زهر گردد بی گره گردد زره | زهره گوید زه امیرا چون بزه کردی کمان
کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز | کی بر آید تا نخواهد تو اَمان[3] از تو امان[4]

---

۱ - پیخال : سرگین مرغ باشد

۲ - سوفال : سوفار تیر

۳ - تواَمان : جوزا، دو پیکر

٤ - ترجمان البلاغه ص ۸، ۱۶، ۲۰، ۲۶

***

ای خداوند روزگار پناه — مطربان را بخوان و باده بخواه

تا بدان لعل می فرو شوییم — کامها را ز گرد و خشکی راه

پس جوانمرد وار بر سازیم — مجلسی پر نهنگ شیر آگاه

میسره مطربان خوش سازیم — میمنه دوستان نیکو خواه

علم از ساقیان بپای کنیم — باز منجوقها ز زلف سیاه

بَدَل نیزه دستها گیریم — از گل و سنبل شکفته پگاه

بَدَل جوشن و زره پوشیم — بر خود از دوستان خطا و گناه

بر سر اسپر کنیم تا داریم — خویشتن را ز تیر غمزه نگاه

غم گریزد ز پیش ما چونانك — خان و قیصر ز پیش شاهنشاه

خسرو خسروان ملك محمود — ملّت و ملك را همیشه پناه

۴۲ - منشوری ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از گویندگان عهد محمود غزنوی بود. عوفی[1] و عروضی[2] اورا از شاعران آل سبکتکین نوشته‌اند. رشید وطواط گوید که احمد منشوری مختصری در صنعت متلوّن (شعری که بدو وزن خوانده شود) ساخته است و آنرا خورشیدی شرح کرده، نامش کنز الغرائب، جملهٔ آن ازین ابیات متلوّن است، در آنجا بیتی آورده است کی بسی و اندوزن بتوان خواند اما این موضوع را این قدر تمامست»[3]

از اشعار او قطعات و ابیاتی در ترجمان البلاغة و حدائق السحر و لباب الالباب و مجمع الفصحا و لغت فرس اسدی آمده و از آنجمله است این ابیات در وصف آتش سده و مدح:

یکی دریا پدید آمد زمین از مشك و آب از زر

معلّق موج زرّینش باوج اندر کشیده سر

نشیب و قعر آن دریا همه پر رشتهٔ مرجان

فراز و موج او هر سو همه پر زهرهٔ ازهر

---

۱ - لباب الالباب ج۲ ص۴٤

۲ - چهار مقاله ص۲۸

۳ - حدائق السحر ص۵۵

نهنگ سندروسینش بسیماب اندرون غلطان
دم تمساح زرّینش پریشان از گلو گوهر
برخشد سرّ او بی رخ بغرّد غور او بی دل
چو برق از میغ بر دریا چو رعد از کوه در کردر
فلک چون قصر مدهون گشت بر روی کنگرهٔ زرّین
درفشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون گر
چو چشم باز ازو روشن زمین و آسمان امشب
نقابی بست بر روی و بناگوش تذرو نر
چه بود امشب که چون خال و سر از خاک زمین برزد
خلوقی[1] رنگ خورشیدی بشنگرف آزده پیکر
گهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان تازد
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد بابر اندر
زریرین گردد از رنگش بدریا در همی لؤلؤ
عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
تو گویی همّت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرّین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آیین
چنانک از نامهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدت بیمر
اگر بر شاخ سیسنبر بتابد سایهٔ تیغت
برنگ روین رومی بر آید شاخ سیسنبر
دهان خشکی نهیبت را بخشم ار تشنگی یابد
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

---

۱ - خلوق: بفتح اول نوعی مادهٔ خوشبوی است

چه باید رفت خسرو را پس دشمن سوی مکران
بگو تا چون نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر[1]

***

چرا زرد شد دهر بی‌مهرگان	از یرا که چون کوه شد آسمان
چرا معصفر بار شد تیره شب	از یرا که شد بارور زعفران
چرا جام می‌خواست ناگاه شاه	از یرا کش آمد سده ناگهان
چرا از قضا بر ترست امر او	از یرا یقین بر ترست از گمان
چرا رخ مجدّر نماید عدوش	از یرا که از اشک باشد نهان
چرا بی کرانست طول بقاش	از یرا بود دایره بی کران

***

دو چیز یافت از ین آتش سده دوهمال	ستاره پارهٔ زرّین و آسمان خلخال
ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب	بیاد شاه بکف بر نهاده مالا مال

۴۳ـ مسعودی غزنوی (رازی)

در کتاب ترجمان البلاغة که نسخهٔ موجود آن بسال ۵۰۷ تحریر یافته و بنابرین هم زمان تألیف وهم زمان تحریر آن مقدّم است بر سال تألیف لباب الالباب، از شاعری بنام مسعودی غزنوی[2] یادشده و چهار بیت از اشعار او در آن ضمن آمده است که دو بیت آن همانست که در تاریخ بیهقی بنام مسعودی رازی ذکر شده و آن در شرح جشن مهرگانیست که امیر مسعود درسال ۴۳۰ برپا داشته بود: «امیر رضی الله عنه بجشن مهرگان نشست، روز سه‌شنبه بیست وهفتم ذوالحجه و بسیار هدیه و نثار آوردند وشعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت وفرمود تا او را بهندوستان فرستادند که گفتند که او قصیدهٔ گفته‌است وسلطان را در آن نصیحت‌ها کرده ودر آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفان تو موران بُدند ومار شدند	بر آر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروزگار مبر	که اژدها شود ار روزگار یابد مار

---

۱ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۴ ـ ۵۰۴ و ترجمان البلاغه ص ۶۴ و ۸۸ ۲ ـ ترجمان البلاغه ص ۳۶ ـ ۳۸

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود وشعرا را با ملوکان این نرسد»[۱].

از ینجا اشکالی درپیش میآید که آیا مسعودی غزنوی همانست که در پاره یی مآخذ مسعود یا مسعودی رازی خوانده شد یا دیگری ؟ عوفی در لباب الالباب از شاعری بنام مسعود درازی نام برده که در سلك مدّاحان مسعود غزنوی منخرط بوده است[۲]. همین شاعر را هدایت[۳] امام مسعود مسعودی رازی دانسته و گفته است : گویند از شیعیان خاص بود وبر نور اخلاص ممتاز و بمدّاحی سلطان محمود سرافراز ... عروضی در شمار شاعران عهد غزنوی یکی را بنام «مسعودی»[۴] ذکر کرده اما از نسبت او بری یا غزنه ذکری بمیان نیاورده است . اسدی هم بنام همین شاعر اشاره کرده واو را یك جا[۵] مسعودی غزنوی ودرجای دیگر[۶] مسعودی خوانده است . رشید وطواط دو بیت شعر به «مسعود رازی» نسبت داده[۷] که همان دو بیت در ترجمان البلاغة (ص ۳۷) بنام عنصری آمده است.

مسعودی (مسعود) رازی یا مسعودی غزنوی معاصر سلطان مسعود درحدود سال ۴۳۰ که دچار غضب سلطان شده وبهندوستان تبعید گردیده بود حیات داشت وبعد از آن خبر ما از احوال او منحصرست باین اشاره از ابوالفضل بیهقی که میگوید در روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری سال ۴۳۱ هجری امیر مسعود « بجشن نوروز بنشست وهدیهای بسیار آورده بودند وتکلّف بسیار رفت وشعر شنود از شعرا که شاد کام بود درین روزگار زمستان ، وفارغ دل ، وفترتی نیفتاد ، وصِله فرمود ومطربان را نیز فرمود . مسعود شاعر را شفاعت کردند ، سیصد دینار صِله فرمود بنامه ، و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم ، و گفت هم آنجا می باید بود.»[۸]

از ابیاتی که بنام مسعودی غزنوی (مسعود یا مسعودی رازی) در کتب تذکره

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض ص ۵۹٤

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ٦۳

۳ - مجمع الفصحاج ۱ ص ۵۰۳

٤ - چهار مقاله ص ۲۸

۵ - لغت فرس چاپ تهران ص ۳۵٤

٦ - لغت فرس ص ۷۲ ، ٤۹۰

۷ - حدائق السحر ص ۲۷

۸ - تاریخ بیهقی ص ٦۱۱

وادب آمده است، غیر از دو بیت که پیش ازین آورده ایم، بنقل این چند بیت مبادرت میکنیم:

جاه‌جوی ای که‌می بجویی سیم — سیم وجز سیم زیر جاه درست
سیم را هر کسی بیابد و باز — جاه با اژدها بچاه درست

***

آن زلف نگر بر رخ آن دُرّ یتیم — چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
وآن خال بر آن عارض چون ماهی شیم — همچون نقطی زمشك بر تختهٔ سیم

***

زنخدانهای تر کانست گویی — فراز شاخ بر آن سیب خندان
مغاکی در میان هر یک آنك — چو آن چاهی که باشد بر زنخدان
چو حقّهٔ بُسّدین پر گوهر سرخ — ببین آویخته از شاخ رُمّان
کفیده چون دهان شیر ودانه اش — بدو در همچو خون آلوده دندان

***

ای دل برنده هر چه توانی همی کنی — میدان فراخ یافته‌یی گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشست از آنکه تو — از من جدا شدی ونشد عشق تو جدا

۴۴ - مُجَلّدی گرگانی نام اورا عوفی ابوشریف احمد بن علی مجلّدی گرگانی[۱] آورده است. اشعار اودر لباب الالباب و ترجمان البلاغه (بنام مخلّدی)[۲] و چهارمقاله (بنام شریف مجلّدی)[۳] و لغت فرس اسدی چاپ تهران یکبار بنام مخلّدی[۴] و چندبار بنام مجلّدی[۵] آمده است و با توجّه باین منابع مختلف اسم این شاعر «شریف مجلدی»[۵] (یا مخلدّی) ویا «ابوشریف مجلّدی»

۱ - لباب الالباب ج۱ ص۱۳-۱۴
۲ - ترجمان البلاغه ص۱۱۹
۳ - چهارمقاله چاپ ایدن ص۲۷
۴ - لغت فرس چاپ مرحوم عباس اقبال ص۱۸۶
۵ - لغت فرس ص: ۵۰۱۱،۵۰۰۰۴۰۳۰۳۹۹۰۱۵۶

(یا مخلّدی) بوده است ؛ وچون در دو بیت معروف خود از آنچه از دولت سامان باقی مانده بود سخن گفته و نام آن دولت را چون دولتی گذشته همراه دولت آل ساسان آورده است، پس بعد از روزگار امرای سامانی میزیسته ؛ وچون نام او در ترجمان البلاغة که ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است آمده، بنابرین پیش از عهد تألیف آن کتاب زندگی میکرده و بدین ترتیب از شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شمرده می‌شده است.

از اشعار او این دو بیت در چهار مقاله ولباب الالباب آمده است :

از آن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست ومدحت | نوای بار بد ماندست و دستان

وابیات ذیل در ترجمان البلاغة از قول او در ترجمهٔ حدیث نبوی : «مَن اَصبَحَ منکم آمِناً فی سِربِهِ مُعافاً فی بَدَنِهِ وَلَهُ قوتُ یَومِهِ فکأنّما حیزَت له الدنیا بحَذافیرِها[1]» آمده است :

هر کرا بهره کرد ایزدِ فرد | دانش وامن وتندرستی و خُوَرد
زین جهان بهرهٔ تمامی یافت | گو بگرد دگر فضول مگرد
کآرزو را کرانه نیست پدید | آزرا خاك سیر داند کرد

از شش بیت او که در لغت فرس آمده این دو بیت از یك قصیده بوده است :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار
چون سارِ سیاهست و گُل اندر دهن سار...

تا دیو چه افگند هوا بر زنخ سیب
مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار ...

آقای سعید نفیسی سه بیت از قطعهٔ ذیل را بنام مجلّدی در یك نسخهٔ خطی از لغت فرس اسدی مکتوب بسال ۸۷۷ هجری یافته‌اند[2]. این قطعه بتمامی در نسخ دیوان عنصری هم دیده شده است وازین دو مأخذ میتوان قطعهٔ کامل مجلّدی (یا عنصری) را بنحو

---

۱ ـ بحذافیرها ای باسرها وبجوانبها

۲ ـ دیوان رودکی ص ۱۱۳۴-۱۱۳۵

ذیل آورد :

آمد آن رگ‌زن مسیح پرست — شست[1] الماسگون گرفته بدست

کرسی افگند و برنشست بروی — بازوی خواجهٔ عمید ببست

دست چون دید گفت عزّ عَلَیك — این چنین دست را نشاید خَست

سر فرو برد و بوسه یی بربود — وز سمن شاخ ارغوان برجست

۴۵ - عنصری

سرآمد سخنوران پارسی دردربار محمود ومسعود، و استاد مطلق درمدح وغزل وقصیده بعدازرودکی، استاد ابوالقاسم حسن‌بن احمدعنصری بلخیست. عوفی اورا «مقدّم شعراءِ عهد وپیشوای فضلاءِ زمان» خوانده[2] واوبواقع شایستهٔ چنین‌نعوتی بوده‌است. نام ونسب وتخلّص او را منوچهری دراین‌دوبیت از قصیده‌یی که درمدح وی پرداخته‌آورده است :

تو همی تابی ومن بر تو همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب ودل بی‌غش‌ّودینش بی‌فتن

مولد اورا شهربلخ‌نوشته‌اند[3]. از آغاز حیات اواطلاع روشنی دردست نیست جزآنکه برخی‌نوشته‌اند که وی‌بعدازمرگ پدر ومادراموال وانقال موروث‌برداشت وبتجارت رفت ودرضمن سفر بدست قاطعان طریق‌افتاد وثروتش بربادشد. بعد ازآن آهنگ فرازآوردن علم کرد. این‌داستان که درپاره‌یی از کتب ومآخذ آمده وگاه (درکتاب الفرج بعدالشدّة) با تفصیل همراهست، یك‌مطلب را میرساند و آن تمکّن خاندان عنصری وپرداختن او درعین‌تنعّم بفنّ‌شعر وادبست. دراینکه عنصری از که علم‌آموخت اطلاعی نداریم مگرآنکه دولتشاه نوشته است که عنصری شاگرد

---

۱ - نیش رگ‌زن

۲ - لباب‌الالباب ج۲ ص۲۹

۳ - تذکرةالشعرا ص۲۴ ومجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۵۵

ابوالفرج سگزی شاعر اواخر قرن چهارم بوده‌است[1]. چنانکه از اشعار استاد معلوم میشود اطلاعات او تنها منحصر بادب وشعر نبود بلکه او مخصوصاً از علوم اوائل که در قرن چهارم درخراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته‌است.

عنصری بنابرقول مشهور بوسیلهٔ امیر نصربن ناصرالدین بخدمت سلطان تقرّب یافت[2] واین دعوی را بعضی از ابیات استاد هم تاحدّی تأیید میکند. مثلاً عنصری در یکی از قصائد خود که درمدح امیرنصرست گوید:

که بودم من اندرجهان پیش ازین	که را بود در گیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین	من اندر حضر نام من در سفر

ورود عنصری دردربار محمود ظاهراً درسالهای نخستین سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاده‌بود وبسبب همین قدمت وسابقه، ونیز از آنجا که معرّف او برادر سلطان بود، وهمچنین براثر تفوّق درعلم وادب وشعر، درنزد سلطان تقرّب بسیار یافت و در شمار ندماء سلطان درآمد واین معنی را حکایت نظامی عروضی[3] راجع بپشیمانی محمود از کوتاه کردن زلف ایاز ووارد شدن عنصری براو وساختن رباعی معروف (کی عیب سر زلف بت از کاستن است ...) روشن میکند. و بسبب همین تقرّب و تقدّم بر شعرا، عنصری ثروت بسیار فراهم آورد چنانکه بمال ونعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود وخاقانی دربارهٔ او گفته‌است:

بلی شاعری بود صاحبقران	زممدوح صاحبقران عنصری
زمعشوق نیکو وممدوح نیک	غزل گوشد ومدح خوان عنصری
بدور کرم بخششی نیک دید	زمحمود کشورستان عنصری
بده بیت صد بدره وبرده یافت	زیك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که ازنقره زد دیکدان	ززرساخت آلات خوان عنصری

عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود با او همراه بود وبرخی از قصایدش

---

۱ - تذکرة الشعرا ص۱۸

۲ - مجمع الفصحا، ج۱ ص۳۵۵

۳ - چهارمقاله ص۳۴-۳۶

دروصف همین سفرهای جنگی است .

دردورهٔ سلطان محمود نیز عنصری مقام ومرتبهٔ خودرا حفظ کرد و همچنان مقدّم شعرا شمرده میشد ودرعهد همین پادشاه بود که منوچهری قصیدهٔ معروف خودرا، که بالغز شمع آغاز میشود، درمدح اوساخت .

عنصری ازمیان سایرافراد خاندان سبکتکین باامیرنصر برادر سلطان محمود که تاسال ۴۱۲ سپهسالارخراسان بود ، تعلّق بسیارداشت واو را درقصاید غرّا مدح گفت وچنانکه ازفحوای آن قصاید برمیآید از آن پادشاهزاده اصطناع فراوان دید .

عنصری چنانکه ازاشعار او آشکارست مردی بلندهمّت و بزرگ منش بود و ازینروی باآنکه قصائد خودرا بمدح اختصاص داده ، در آنها گاه ازبیان مضامین اخلاقی واشعاری که نمایندهٔ علوّ طبع وی باشد ، تخلّف نورزیده است . وقار ومتانت این شاعرحتی درتغزّلها وغزلهای اوهم آشکارست .

وفات اورا درسال ۴۳۱ نوشته‌اند .

دیوان عنصری را دولتشاه قریب سه‌هزاربیت نوشته‌است[۱] ولی اکنون مجموع اشعار وی دردیوان اویا کتب ادبی مانند ترجمان البلاغة وحدائق السحر ولغت فرس اسدی والمعجم فی معاییر اشعارالعجم وجز آنها، اندکی ازدوهزاربیت تجاوز میکند ومشتملست برقصاید وچندغزل ورباعی وابیات پراگنده ازمثنویهای او.

عنصری غیرازدیوان خود منظومه‌هایی نیزداشت که بنابرنقل عوفی[۲] عبارت بوده‌است از: «شاد بهروعین الحیوة» و «وامق وعذرا» و «خنگ بت وسرخ بت». موضوع مثنوی شادبهر وعین الحیوة مأخوذ ازداستانی بود که ابوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث قسیم السرور وعین الحیوة» ازپارسی بعربی ترجمه کرد[۳] و خنگ بت وسرخ بت داستانی بوده محلّی مربوط بدوبت دربامیان بلخ که هنوز باقیست . این داستان را هم ابوریحان بعربی ترجمه کرد ونام آنرا «حدیث صنمی البامیان»[۴] گذاشت .

---

۱ - تذکرة الشعرا ص ۴۲ ۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۲

۳ - فهرست کتب محمدبن زکریا ص ۳۹

۴ - ایضاً همان صحیفه

وامق وعذرا داستانی کهن بود که عنصری آنرا در بحر متقارب بنظم کشید و برخی از ابیات آن در دست و در فرهنگها پراگنده است مانند این ابیات که در لغت فرس اسدی آمده :

اباویژگان ماند وامق بجنگ ... نه روی گریز و نه جای درنگ...

بفرمود تا «آسنستان»[1] پگاه ... بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را ... بگوهر بیاراست اخترش را

بتنجید[2] عذرا چو مردان جنگ ... ترنجید[3] بر بارگی بی درنگ

این سه بیت از یك مثنوی دیگر عنصریست که نمیدانیم کدامست :

چون بیامد بوعده بر «سامند» ... آن کنیزك سبك ز بام بلند

برسَن سوی او فرود آمد ... گفتی از جنبشش درود آمد

جان سامند را بلوس[4] گرفت ... دست و پای و سرش ببوس گرفت

عنصری شاعری توانا و هنرمندست ، در بیان معانی دقیق و خیالات باریك مهارت دارد، و کمتر بیت اوست که مضمونی تازه که از ذوق خلّاق او سرچشمه گرفته باشد در آن دیده نشود . اینکه مدّعیست «بباریك وهم» درمیآید در ادعای خود صادق است، وبراستی درباریکترین ودشوارترین مضایق اندیشه وارد شده و پیروز بیرون آمده است. براثر احاطه بادب عربی گاه مضامین خودرا از شاعران بزرگ تازی گوی پیش از خود اقتباس کرده است، لیکن چنان رنگ تازه وهیأت جدید بدان بخشیده که صورت نخستین در آن دیده نمیشود . از خصائص شعر او وجود فکر منطقی در آنست منتهی درینجا قیاسات منتجه مبتنی است برمقدمات موهمه، واستدلالات استوارست برمبانی واجزاءِ خیالی که شاعر بامهارت از آنها برای بیان مقاصد شعری خود استفاده نموده است، وهمین استنتاج است که غالباً بابیات عنصری ومخصوصاً مصراعهای آخر او صورت

---

۱ - آسنستان نام پدرزن وامق است

۲ - تنجیدن : بمعنی ترنجیدن رجوع شود بهشمارهٔ ۳ ازحاشیهٔ همین صفحه

۳ - ترنجیدن : درهم آمدن ، ترنجیده : درهم کشیده (فرهنگ رشیدی)

۴ - لوس : فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن ولابه کردن (لغت فرس)

مثل سائر داده است و ازینگونه ابیات در دیوان او بسیار میتوان یافت و از آنجمله است:

نعت هر کس راهمی یکسان شود اصل سخن ‌ ‌ ‌ چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود

چون بیندیشم خرد مر نظم را مانی شود ‌ ‌ ‌ چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر شود

نعت گویی جز بنام وی سخن ضایع بود ‌ ‌ ‌ تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود

شست باید لفظ را تا نعت او گویی بدان ‌ ‌ ‌ پخت باید زرّ را تا تاج را در خُوَر شود

خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر ست ‌ ‌ ‌ هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود

فخر با خیر آن بود کز رسم او گیری و بس ‌ ‌ ‌ علم نافع آن بود کش حجّت از فرقان بود

تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج ‌ ‌ ‌ رنج باراحت بود چون درد بی درمان بود

پادشاهی ها همه دعویست برهان تیغ او ‌ ‌ ‌ آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

درّ معنی را سبب شد قطره باران سخاش ‌ ‌ ‌ درّ دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود

هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او ‌ ‌ ‌ شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود

زآنکه نعتش جمع گردانید معنیهای نیک ‌ ‌ ‌ چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

بیش ازین نصرت نشاید بود کاو را داده اند ‌ ‌ ‌ چون ز نصرت بگذری زآنسو همه خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد مردرا ‌ ‌ ‌ باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

براثر تسلّط عنصری بر علوم عقلی مقداری از افکار و اصطلاحات علمی در اشعار او راه یافته است منتهی گاهی این استفاده از افکار و اصطلاحات علمی از طریق آمیزش با تخیّلات شاعرانه صورت گرفته و گاه تنها بآوردن آنها بدون تصرّف و استفاده از آن اصطلاحات برای بیان مقاصد شعری اکتفا شده است مانند:

گرچه سامان جهان اندر خرد باشد خرد ‌ ‌ ‌ تا از و سامان نگیرد سخت بی سامان بود...

تا باصل اندر روان را باخرد خویشی بود ‌ ‌ ‌ تا بطبع اندر زمستان ضد تابستان بود...

همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین ‌ ‌ ‌ ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر...

مردمی چیست مردمی عرض است ‌ ‌ ‌ جز دل پاك اوش جوهر نیست

ذات آزادگی است صورت او ‌ ‌ ‌ گر چه آزادگی مصوّر نیست...

چون ز احکامش سخن گویی شود جوهر عرض ‌ ‌ ‌ چون ز آثارش سخن رانی عرض جوهر شود...

خدایرا دو جهانست فعلی و عقلی ‌ ‌ ‌ یکی بمایه قلیل و یکی بمایه کثیر

جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه　　یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر...

بتیغ قهرش اندر فلسفی را　　نشان جبر و آنِ اختیارست

بحدّ فضلش اندر هندسی را　　طریق هندسه علم نزارست

دقت خیال و باریکی اندیشه وسعی در آوردن مضامین نو وابداعی، فهم اشعار عنصری را تاحدّی دشوار ساخته است وبر اثر همین امرست که در نسخ دیوان او غلط بسیار راه یافته ومحتاج تصحیح دقیق است. از اشعار اوست:

تا همی جولان زلفش گرد لالِستان بود
عشقِ زلفش را بگِـردِ هر دلی جَولان بود

تا همی ناتافته تاب اوفتد در جَعدِ او
تافته بودن دل عُشّاق را پیمان بود

مرمرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
کز شَبَه زنجیر باشد یازشب چُـوگان بود

تاجهان بودَست کس برماه نفشاندَست مشك
زلف او چون هرشبی برماه مشك افشان بود

اسب گَـردونست ازو گر شیر بر گردون رود
خانه بُستانست از او گر شیر در بُستان بود

رامش افزایی کند وقتی که درمجلس بود
لشکر آرایی کند وقتی که درمیدان بود

شادی اندر جان ما مأوی گرفت ازعشق او
شاد باشد جان آن کس کش چنین جانان بود

تا نداری بس عجب کزعشق نیك آمد مرا
نیك آن کس را بود کاو بندهٔ سلطان بود

***

بادنوروزی همی دربوستان بُتگَـر شود　　تازُصُنعش هردرختی لُعبتی دیگرشود

باغ همچون کلبهٔ بزّاز پر دیبا شود　　باد همچون طَبلهٔ عطّار پر عنبر شود

سُوسَنَش سیم سپید از باغ بردارد همی | باز همچون عارض خوبان زمین اَخضَر شود
روی بَند هر زمینی حُلّهٔ چینی شود | گوشوار هر درختی رَشتهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زناز | گَه برون آید زمیغ و گَه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند | باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین پر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار | بوستان چون بخت او هر روز بُرناتر شود

***

سده جشن ملوك نامدارست | ز اَفریدون و از جم یادگارست
زمین امشب تو گویی کوه طُورَست | کزو نور تَجلّی آشکارست
گر این روزست شب خواندش نباید | و گر شب روز شد خوش روزگارست
همانا کاین دیار اندر بهشتست | که بس پر نور و روحانی دیارست
فلك را بازمین انبازیی هست | که وَهم هر دو تن در یک شُمارست
همه اجرام آن اَرکانِ نورست | همه اجسام این اجزای نارَست
اگر نه کانِ بیجاده است گردون | چرا بادِ هوا بیجاده بارست
چه چیزست آن درخت روشنایی | که بر گش اصل و شاخش صد هزارست
گهی سروِ بلندست و گهی باز | عقیقین گنبد زرّین نگارست
ورایدون کو بصورت روشن آمد | چرا تیره وَش و همرنگ قارست
گر از فصل زمستانست بهمن | چرا امشب جهان چون لاله‌زارست
بلاله ماند این لیکن نه لاله است | شرار آتش نَمرود و نارست

***

بُت که بُتگَر کُنَدْش دلبر نیست | دلبری دَستبُردِ بُتگَر نیست
بتِ من دل برد که صورت اوست | آزری وارو صُنع آزر نیست
از بدیعی ببوستان بهشت | جفت بالای او صنوبر نیست
چیست آن جَعد سلسله کَه همی | بویِ عنبر دِهَست و عنبر نیست
هیچ مویی شکافته از[1] بالا[2] | زار تر ز آن میان لاغر نیست

۱ - تلفظ شود: شکافتز ۲ - بالا: قد، درازا

بینی آن چشم پر کرشمه وناز — که بدان چشم هیچ عبهر نیست
سیم بی بار اگر چه پاك بود — چون بُنا گوش آن سَمَنبَر نیست
گِرد دِروز آن دو زُلف دایره‌ییست — نقطه‌یی زآن دهانْش کمتر نیست
بلطیفی دگر چو تو نبود — بکریمی چو میر دیگر نیست

**

میان زاغ سیاه و میان بازِ سپید — شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر
بباز گفت همی زاغ هر دو یارانیم — که هردو مرغیم از جنس واصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم جُز بجای هنر — میان طبع من و تو میانه‌ییست مگر
خورند از آنکه بماند زمن ملوك زمین — تو از پلیدی و مردار پُر کنی ژاغر[1]
مرا نشستْ بدست ملوك ودَیر وسَراست — ترا نشست بویرانه وسُتُودان[2] بر
زراحتست مرا رنگ ورنگ تو زعذاب — که من نشانه زمعروفم وتواز مُنکَر
ملوك مَیل سوی من کنند وسوی تو نه — که مَیلِ خیر بخیر ست ومیل شَرّ سوی شَرّ

**

عجب مدار که نامرد مردی آموزد — از آن خُجسته رسوم واز آن سُتُوده سِیَر
بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه — که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش — سری که بالش جوید نیابد آن افسر
چوشد بدریا آب روان و کرد قرار — تباه وبی مزه و تلخ گردد و بی بَر
زبعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد — بلطفِ روح فرود آید و بطعمِ شکر

☆☆

بگردِ ماه براز غالیه حصار که کرد
بروی روز براز تیره شب نگار که کرد
نبود یار بطبع و بجنس ظلمت ونور
بروی خوب تواین هردو چیز یار که کرد

---

۱ ـ ژاغر: چینه‌دان
۲ ـ ستودان : دخمه ، گورستان

ترا که کرد بُتا از بهار خانه برون
جهان بروی‌تو برجان‌من‌بهار که کرد

بماه مانی آنگـه که تو سوار شوی
چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد

اگر زعشق تو پرنار گشت جان ودلم
مرا بگوی رخ تو برنگ نار که کرد

گر اُستُوار نبودی ز دور بردل من
مرا بمهر تو نزدیك و استوار که کرد

***

تا نسرایی سخن دهانت نبود   تا نگشایی کمر میانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود   سوگند خورم که این‌وآنت‌نبود

***

ازمشك‌حصار گل‌خودروی که دید   بر گُـل‌خَطّی‌زمشك‌خوشبوی که‌دید
گل‌روی‌بتی‌بادلِ‌چون‌روی که دید   بر پشت زمین نیز چنان‌روی که دید

***

درعشق‌تو کس پای ندارد جزمن   برشوره کسی تخم نکارد جز من
بادشمن وبادوست بدت میگویم   تاهیچکست دوست ندارد جزمن

۴۶ - بهرامی استاد ابوالحسن‌علی‌بهرامی‌سرخسی[۱] ازمشاهیرشاعران‌عصر اول غزنویست . وی علاوه برشعر در علوم ادبی نیزماهر و مشهور بود. نام وی‌را نظامی عروضی علاوه بر آنکه‌درردیف شاعران بزرگ آل‌سبکتکین آورده ، درمورددیگر درشمار مؤلّفان کتب‌علمیهٔ ادبیه ذکر کرده و دو کتاب بنام **«غاية العروضيين»**[۲] و **«كنز القافية»** بدومنسوب داشته وگفته است هر کس‌بخواهد درشعراستاد شود بعدازفراهم‌آوردن مقدماتی که مورد

---

۱ - لباب‌الالباب ج۲ ص۵۵ . چهارمقاله ص۳۰

۲ - درالمعجم شمس‌قیس (ص۱۴۱) این‌اسم غاية‌العروضيين آمده‌است

نظر نظامی عروضی است باید در گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیة[١] وازینجا معلوم میشود که تصانیف مذکور بهرامی از امّهات کتب در علوم شعری بوده است. عوفی[٢] برین دو کتاب اثر دیگری افزوده و گفته است: «اورا در علم شعر ومعرفت آن مهارتی کامل بوده و **خجسته نامه** که در علم عروض بی نظیرست از منشآت اوست».

شمس الدین محمّدبن قیس استاد بزرگ عروض نیز نام بهرامی را چندبار در شمار عروضیان عجم آورده است[٣]. هدایت با آنکه بهرامی را از معاصران سبکتکین دانسته وفاتش را در سال ٥٠٠ نوشته واین باطلست. امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم اورا از معاصران سلطان محمود غزنوی دانسته است[٤]. گویا وفات بهرامی در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد. آنچه از اشعار این شاعر باقی مانده نشان میدهد که او بشدت از روش شعرای عهد سامانی متأثر بوده وهمان خصائص که در اشعار آنان می‌بینیم در شعر او مشهودست. اشعار او در تذکره‌ها و کتب ادب پراگنده است واز آن میان این ابیات نقل میشود:

ما هر دو بتا گل دو رنگیم — بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یك نیمهٔ آن تویی بسرخی — وین نیم دگر منم چنین زرد

**

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش — چون قبّهٔ زُمُرُّدْ بر شاخکی نزار
یا سبز جامه‌یی که چو برما کند گذر — از ساق بر کشد بکف او دامن ازار

**

١ - چهارمقاله ص ٣٠

٢ - لباب الالباب ج ٢ ص ٥٥-٥٦

٣ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ١٣٥ و ١٤١

٤ - ازجملهٔ ابیات منفرد بهرامی این بیت در ذیل لغت انباخون (حصار) در لغت فرس آمده است:

ز سوی هند گشادی هزار ترکستان — ز سوی سند گرفتی هزار انبا خون

وآن قصیده‌ییست که در مدح فاتح سند وهند یعنی سلطان محمود ساخته است وازینجا صحت قول امین احمد رازی برما مسلم میشود

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن
چون زلف بر رخ بتم آن شمسهٔ سپاه
یا چون یکی بساط فگنده حواصلی
وافگنده جای جای بدورویهٔ سیاه

**

آن خوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبید
سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
بر گونهٔ سیاهی چشمست غژب[1] او
هم بر مثال مردمك چشم ازو تکس[2]

**

[3]همیشه خرّم و آباد باد ترکستان
که قبلهٔ شمنانست و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکّرین سخنند
ببوسه راحت جان و بغمزه آفت جان
یکی بیامد از یشان واین دلم بربود
بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان
بتی شمن کش و جادو فریب و سحر نما
برخ بهار[4] بهار و بقهر باد خزان
بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیوز
برزم اندر چون شیر و اژدهای دمان
بزیر سایهٔ زلفش همه زیادت و سود
بزیر سایهٔ تیغش همه بلا و زیان
کشنده تیغش جان عدو کشیده بدم
دو زلف و جعدش باریده مشك بر خفتان
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل بحدیث
شکسته زلف و بگاه سخن شکسته زبان
بغمزه تیر و مژه تیر و قدّ و قامت تیر
برو کمان و ببازو فرو فگنده کمان
از آن کمانش کمان گشته پشت عاشق او
وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن
میان ندارد گویی بگاه بی کمری
بخامشی در گویی که نیستیش دهان
بدان زمان که سخن برگشاد و بست کمر
سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن
برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
دلم تنور شد و هر دو چشم چشمهٔ آب
چگونه خاست گـه نوح جز چنین طوفان

---

۱ ـ غژب : دانهٔ انگور تازه

۲ ـ تکس : هستهٔ انگور

۳ ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۱۷۳

۴ ـ بهار : درینجا بمعنی گل است

۴۷- بُزُرْجِمِهری قاینی وی از شاعران و ادبا و امراء عهد آل ناصر الدین سبکتکین و از مادحان سلطان محمود غزنوی بوده است[۱]. نام و نسب او چنانکه در لباب الالباب و تتمة الیتیمهٔ ثعالبی[۲] آمده «امیر ابو منصور بزرجمهر قسیم بن ابراهیم القاینی» است. شمس قیس در شمار عروضیان عجم کسی را بنام بزرجمهر قسیمی یاد کرده است[۳] که مسلّماً مراد همین بزرجمهر قسیم بن ابراهیم است. ثعالبی در تتمة الیتیمة و عوفی در لباب الالباب اورا از شعراء ذواللسانین و در شعر عربی و فارسی استاد شمرده و ابیاتی از و بعربی نقل کرده‌اند. از اشعار پارسی اوست:

آن پستهٔ سر گشاده را بین آورده بدست بر بصد ناز
چونانك دهان ماهی خرد آنگـه که کند ز تشنگی باز

✡✡

درمیان سرای آن مهتر که همه فخر ما بخدمت اوست
دیگ روبین آب پنداری دیدهٔ عاشقست در دل دوست

✲✲

جهان از طلعت سلطان اعظم نگار اندر نگار اندر نگارست
ز نعل مرکبانش از شرق تا غرب غبار اندر غبار اندر غبارست
ز لاله کوه را وز گل چمن را نثار اندر نثار اندر نثارست

۴۸ - غضایری ابو زید محمّد بن علی الغضایری الرازی[٤] از شاعران بزرگ عراق و از مدّاحان امرای آخر دیلمی در ری و ستایشگر سلطان یمین الدوله محمود غزنویست. لقب شعری اورا غضایری و غضاری هر دو نوشته‌اند. او خود در اشعارش غضایری آورده است:

کجا شریف بود چون غضایری بَرِ تو بطبع باشد چونانکه زرّ سرخ و سفال

---

۱ - چهار مقاله ص ۲۸؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳

۲ - حواشی چهار مقاله ص ۱۳۳

۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۳۵

٤ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹. هدایت کنیهٔ اورا ابویزید ضبط کرده است ج ۱ ص ۳۶۸

ولی چون نسبت غضایری بغضاره[1] است باید قیاساً غضاری گفته شود و بهمین سبب از قدیم برخی نام اورا غضاری[2] نوشته‌اند و منوچهری هم نام اورا بهمین نحو در شعر خویش آورده :

با من زمدحت ارجو کان فرّ و جاه باشد   کز فرّ شاه ماضی بودست با غضاری

تذکره‌نویسان متأخر درشرح احوال غضایری نوشته‌اند که اوازولایت ری بعزم خدمت سلطان محمود بغزنین رفت[3] ودرخدمت او تقرّب بسیاریافت ومحسود شاعران دربارشد چندانکه عنصری براورشك برد ودیوان اورا درحضورش بآب شست[4]. لیکن اولاً غضایری درقصیده‌یی که درجواب عنصری ساخته وبغزنین فرستاده اشارت صریح بدوری ازغزنین دارد :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   زحضرت ملك مال‌بخش دشمن مال
که شعرشکر بحضرت رسید وبپسندید   خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

وثانیاً مسعودسعدسلمان دراشاراتی که بغضایری وقصیدهٔ لامیهٔ اودارد، بدوری وی از غزنین وارسال هرقصیده ازشهرری تصریح میکند :

بمین دولت سلطان ماضی از غزنین   بمدح گویان بر وقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز   بشعر من کندی فخر درهمه احوال
بهرقصیده که از شهر ری فرستادی   هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال
بگویدی که بمن تابحشر فخر کند   «هر آنکه برسر یك بیت من نویسد قال»
«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم   بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان   غضایری را می‌نشمرم بشعر همال ..

وثالثاً غضایری مذهب تشیّع داشت، ومسلّماً یا ازبیم سلطان مانند ابن‌سیناتن بمسافرت بغزنین درنمیداد، ویا اگر بغزنین میرفت بسرنوشت فردوسی دچارمیشد . ابیاتی که

---

۱ - غضاره : گلی که بدان سفال سازند

۲ - ترجمان البلاغة ص ۱۳، ۵۶

۳ - دولتشاه سمرقندی ، تذکرة الشعرا ص ۱۴

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۶۸

از غضایری نقل کرده و دلیل تشیّع او قرار داده‌اند اینست :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود　　که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر　　محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

معلوم نیست غضائری از کدام تاریخ اشعار خود را بغزنین فرستاده و بمدح محمود زبان گشوده‌است . قدیمترین تاریخی که میتوان از روی اشعار او درین باره بدست آورد از روی این بیت‌است :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارایین　　بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

وچون فتح نارایین در سال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاده قدیمترین رابطهٔ غضایری با محمود چنانکه از اشعار او بر میآید مقارن بوده‌است با همین سال[1] . بعد از آن تاریخ رابطهٔ شعری غضائری با دربار غزنین همواره امتداد داشت و از جملهٔ قصائدی که در مدح محمود بغزنین فرستاده قصیدهٔ لامیهٔ معروفست بمَطلَع :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال　　مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

که در آن از کثرت عطایای محمودی اظهار ملال کرده و از حیث ابتکار این معنی در میان شاعران شهرت خاص یافته است . چون این قصیده بغزنین رسید عنصری انگشت بر آن نهاد و قصیده‌یی بمَطلَع ذیل در جواب آن سرود :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که وقف کرد بر او ذوالجلال عزّ و جلال

ودرین قصیده شعر غضایری را انتقاد کرد و این قصیدهٔ عنصری از جملهٔ قدیمترین نقدهای ادبی دقیقست که در زبان فارسی بدست مانده. غضایری در جواب عنصری و ردّ ایرادات او قصیده‌یی سرود و بغزنین گسیل داشت بمَطلَع :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال　　زحضرت ملک مال بخش دشمن مال

و گویا در گرفتن همین بحث ادبی و انتقادی میان عنصری و غضائری منشاء شیوع داستان خشم عنصری بر غضائری و شستن دیوان او بآب شده باشد . اسدی بیتی از غضایری را در ذیل لغت ابریز (زر خالص) آورده و گفته‌است: «غضایری گوید در هجو عنصری:

---

۱ ـ سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه ج ۱ ص ۱۰۸

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست مکوش خیره کش ابریز کردی واکسیر»[۱]
وازینجا معلوم میشود روابط غضایری و عنصری تیره‌تر از آن بوده که تصوّر میرود .
تاریخ وفات غضایری را هدایت سال ۴۲۶ هجری نوشته است. از اشعار او قصائد و مقطعاتی
در لباب الالباب و مجمع الفصحا و کتب لغت و ادب آمده و از آنجمله است :

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زَرّین و سیمین سَما
چرا ناید آهویِ سیمینِ من که بر چشم کردمْش جایِ چرا
نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا
چه گویَمْش گویَمْش چون بگذرد اَلا یـا نسیمَ الصَّبا مرحَبا
کنم خدمت پادشا تا کند مرا بر تو بَر پادشا پادشا
بدست اندرش برق وزیرش براق که یارَدش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوبینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خطی خطا
عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کـرد باید عصا[۲]

**

جامِ می آورد بامداد و بمن داد آنکه مرا بالبانش کار فتادَست
گفتم مِهرَست؟ گفت مهرش پرورد گفم ماهَست؟ گفت ماهش زادَست
باده بمن داد از لطافت گفتم جام بمن داد لیک باده ندادَست

**

مطربی خوبروی و بَربَطِ او چو یکی گوژپشتْ عاشق پیر
نالهٔ شیر خوار دارد و لیک بکنـار اندرون نخواهد شیر

**

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو گردد آسمان گویی یکی زیرو دگر از بر

---

۱ - لغت فرس چاپ تهران ص ۱۸۷

۲ - ترجمان البلاغه ص ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۹ ، ۸۰ ، ۹۸ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹ - المعجم ص ۲۴۳-۲۵۲

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اَخگر

وز آن اَخگر بسوزد دستش از گرمی و بی تابی
از آن آسیب بِخرُوشد روانی بفگند آذر

⁂

ای بهار داد و دین آمد خجسته نوبهار — بوستان پادشایی کرد همچون قندهار
آبداده خشت پولادست پنداری گیاه — کس نداند چون ببیند کشتزار از خشتزار
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك — نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چندانکه بینی نور دارد بر جبین — راغ هر چندانکه بینی حور دارد در کنار
بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان — لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینکه هر روز ست راغ و باغ و کوه و دشت و در — زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بربارهٔ پیروزگی — کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار

⁂

[1] اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند — هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قِبَل نیستی فغان دارند — گـهِ ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم از این سپس بَرِ شاه — نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملك که از این شاعری و شعر مرا — ملك فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملك که جهان را بشبهت افگندی — که زر سرخست این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

---

۱ ـ این قصیده بتمامی در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۶۸-۳۶۹ درج شده است

بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم — که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم — که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهّال
بس ای ملک که دو دست ترا بگاه عطا — نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس ای ملک که جهان سربسر حدیث منست — میان حاسد و نا حاسدم همیشه جدال
بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملک که ترا صدهزار سال بقاست — قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال
بس ای ملک که عطایت بگنج و کان سنجند — ملوک را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملک که من از بس عطات سیر شدم — نه ز آنکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم — ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند — بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همه یکایک دینار و بدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصافست و صید روز قتال
زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار — بتیغ پالده در خون خصم داده صقال
بلای برهمنانست و قهر قرمطیان — هلاک اهرمنانست و آفت دجّال
ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع — ابا مظفّر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یک بیت من خریدستی — سریر و ملک نخرّند و تاج و جاه و جمال
بشعر یاد کنند روزگار برمکیان — دقیقی آنگـه کآشفته شد بر و احوال
سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید — ز فضل برمک و آن شعر قافیه بر دال
بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بـ... — فسانه باك ندارد ز نا محـال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم — برغم حاسد و تیمار بدسگال و نکال
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان — بَدَل چو داد دو بیت مرا دو بیت المال ...
هزار بود و هزار دگر ملک بفزود — زیک غزل که زمن خواست بر لطیف غزال
امید دارم کـاین بار صد هزار تمام — بمن فرستد بر تال فیل با فیّال...

۴۹ـ مسرور طالقانی

ابوالفضل مسرور بن محمّد طالقانی[1] از شاعران استاد عهد محمود غزنوی بود و ابیات معدودی که ازوی باقی مانده است دلالت تام بر مهارت او در بیان معانی و عذوبت گفتار و قدرت در آوردن ترکیبات بدیع و مضامین دل انگیز دارد. عوفی قطعه‌یی ازو در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی آورده است و این قصیده دلیلی روشن بر عهد زندگی اوست لیکن جز نوزده بیتی که عوفی ازو نقل کرده ابیات دیگری ازو دیده نشده و هدایت نیز که ذکری از احوال و اشعارش در ذیل اسم «مسرور خراسانی» کرده[2] اطلاع تازه‌یی درین دو مورد بما نداده است.

این ابیات ازو در لباب الالباب آمده است:

چو ناپدید شد از چشم چشمهٔ روشن — دراز گشت شب دیر یاز را دامن

بروی گنبد گردنده بر شدند پدید — ستارگان قوی قوّت بدیع بدن

چو تیغ باختر افراخته نمود هلال — چو هفت فندق سیماب رنگ نجم پرن

مدبّران فلک بر فلک چو هفت ملک — نهاده روی بتدویر زیده و دووطن[3]

یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ — مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن

بزیر پردهٔ آسایش اندرون شده روز — شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن

از ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت — بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن

بصورتی که نمازش برد ز ناز پری — بزینتی که زمین بوسدش بهار وثن[4]

گرفته گنج ملاحت ز قهرمان[5] جلال — ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن

بنرم نرم چنین گفت مرمرا که چرا — همی جدایی جویی بخیره خیر ز من

مرو که با منت ایدر خزان بهار بود — که هم رخت گل سوریست هم زنخ سوسن

---

۱ ـ لباب الالباب ص ۴۲ـ۴۴

۲ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۳

۳ ـ مراد بروج دوازده گانه است

۴ ـ وثن: بت

۵ ـ قهرمان: پیشکار و مباشر

بساغر می اگر بنگری نیاری یاد ‏ ‏ ز برگ لالهٔ سیراب و آبدار سمن
جواب‌دادم اگر ضامن روان رهی (؟) ‏ ‏ بسست‌عهدی تا کی بری بمن بر ظَن
بطبع وطوع همی‌سوی‌اوروم که ندید ‏ ‏ چنو جواد جهان و چنو کریم زَمن
شهاب دولت شمس الکفاة ابوالقاسم ‏ ‏ حمید حمد هنرخواجه احمدبن‌حسن

☆☆

بوقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را
بیك معنی‌روا باشد که دل‌مان داردش باور
زبهر آنکه جز درخلد کی شاید بدن هر گز
درختی کش تن‌ازمیناوبرگ ازسیم‌وبارازرز

☆☆

چنانم که مجنون عامر نبود ‏ ‏ ز تیمار لیلی بلیل و نهار
وفادار مهر توام تا زیم ‏ ‏ توخواهی وفاداروخواهی‌ندار

۵۰ ـ عَسجَدی ابونظرعبدالعزیزبن منصورالعَسجَدی المروزی[۱] را هدایت[۲] مروزی قزوینی دانسته ودولتشاه[۳] هروی شمرده و صحّت این‌هردوقول مورد تردیدست . ازاحوال او اطلاعی دردست نیست لیکن مسلّمست که ازمعاصران محمود غزنوی ومدّاح او بوده و درخدمتش تقرّب داشته است و قصیده‌یی در فتح سومنات ، که بسال ۴۱۶ صورت گرفته بود ' ساخته بوده‌است‌بدین مطلَع :

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد ‏ ‏ کردارخویش‌را علم معجزات کرد

دولتشاه عَسجَدی‌را ازجملهٔشاگردان استادعنصری دانسته‌است ودرصحّت این قول نیز تردید کلّی‌است. هدایت وفات اورا درسال ۴۳۲ نوشته‌است واگرچنین‌باشد اوفقط بایست دورهٔسلطنت محمود ومسعودرا درك کرده باشد وحال آنکه بنا برشاهد

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۴۹-۵۳
۲ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۴۰
۳ ـ تذکرةالشعرا چاپ‌هند ص۲۴

دیگری میدانیم که او در دورهٔ سلطنت سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) زنده بود و آن اشاره در قصیده‌یی از امیر الشعرا معزّی است که در مدح تاج الدین نصیر الملک مجد الدوله ابو محمّد منیع بن مسعود از خاندان مشهور منیعی نیشابور گفته و خطاب بممدوح خود چنین آورده است :

بمجلس پدرت عَسجَدی ز بهر طمع ✻ مدیح برد بایّام جغری و مودود

بمجلس تو من آورده‌ام ز بهر شرف ✻ عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

ومراد از جغری ابو سلیمان داود جغری بیک سلجوقیست که از ۴۲۹ تا ۴۵۰ بر خراسان امارت داشت. بنابرین باید عَسجَدی بعد از سال ۴۳۲ فوت کرده باشد.

از اشعار او ابیاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحا و برخی از کتب لغت و ادب مانند ترجمان البلاغة و حدائق السحر والمعجم ولغت فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری و جُنگها آمده است. یك قصیدهٔ مصنوع اورا بمَطلَع :

باران قطره قطره همی بارم ابروار ✻ هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

که بعضی از ابیات آن در کتب پراکنده است، مرحوم عباس اقبال استاد فقید دانشگاه بتمامی از یك جُنگ خطی در حواشی کتاب حدائق السحر (ص ۱۴۸-۱۵۰) آورده است. اینك بنقل برخی از اشعار او درینجا مبادرت میشود :

چرا نه مردم عاقل چنان بُوَد که بعمر ✻ چو دردِ سر کُنَدَش مردمان دُژَم گردند

چنان چه باید بودن که گر سرش بِبُری ✻ بسر بریدنِ او دوستان خُرَم گردند

✻✻

خجسته دولت عالی چنین کرد ای ملك پیمان

که فتحی نو دهد هر روز از یك گوشهٔ گیهان

فرود آرد سپاهت را بگرد کشور عاصی

بر آرد گرد از آن کشور بسوی گنبد گردان

برانگیزد ز شادروان سپاه پادشاهی را

نشاند یك غلامت را بر آن شاهانه شادروان ...

چو بازیگر همی رفتند خم داده میانك را
بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان
نهاده دست چون کوران همه بر پشت یکدیگر
عصای یکدگر گشته نژند از تهمت عصیان...[۱]

☆☆

زبس خونها که می‌ریزی بغمزه شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید ز رنج غمزه باری شرم بادت

☆☆

ساقی با آبگینهٔ بغداد در فگند یاقوت رنگ بادهٔ خوشخوار مشکبو
گویی که پیشِ عاشقِ معشوقِ مهربانش بگریست و بر فتاد برخساره اشك او
از دل بر آورید دَمِ سرد و آه گرم بفشرد آب دیده و بگداخت رنگِ رو

☆☆

آن آتش گز بلندیِ بالا مر ابرِ بلند را کند روزَن
وز اَبر چو سر برون زند نورش چون ماه بر آسمان زند خرمَن
ماند تنِ او ببسّدین ابری زو قطره چکان چو زرّ گون اَرزن
هر قطرهٔ زر که زو جدا گردد چون سیم فرو فتد بپیرامن
باز از حرکات چون بیاساید از لاله ستانش بردَمد سُوسن

☆☆

صُبحست و صبا مشك‌فشان می گذرد دریاب که از کوی فلان می گذرد
برخیز چه خُسبی که جهان می گذرد بویی بستان که کاروان می گذرد

☆☆

دل دوش هزار چاره سازی می کرد با وعدهٔ دوست عشقبازی می کرد
تا بر کف پای تو تواند مالید دل را همه شب دیده نمازی می کرد

☆☆

۱ - این ابیات از ترجمان البلاغة ص ۲۴ و ۵۷ نقل شده و ازین قصیده بیش ازین بدست نیامده است

باران قطره قطره همی بارم ابر وار | هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زآن قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل | زآن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
یاری که ذرّه ذرّه نماید مرا نظر | هجرانش باره باره بمن بر نهاد بـار
زآن ذرّه ذرّه ذرّه چو کوه آیدم بدل | زآن باره باره باره بچشم آیدم بخار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر | زآن مشك توده توده بر آن گرد لاله زار
زآن رخنه رخنه رخنه شده عقل ودین مرا | زآن توده توده توده بدل بر غم نگار
دندانش دانه دانـهٔ دُرّست جـانفزای | لبهاش پاره پاره عقیقست آبدار
زآن دانه دانه دانهٔ دُرّ یتیم زرد | زآن پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار...
زآن نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ | زآن لاله لاله لالهٔ خود روی با بهار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشك | عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل | ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
زآن بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاك | زآن دسته دسته دستهٔ سنبل ببوی خار
تیمارش عقده عقده اندر دلم زده است | وزخواجه تحفه تحفه نشاط دل وقرار
زآن عقده عقده عقدهٔ ابروی او مدام | زآن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

۵۱ - منوچهری

ابوالنجم احمد بن قوص[۱] بن احمد منوچهری دامغانی[۲] از جملهٔ شعرای طراز اول ایران در نیمهٔ اول قرن پنجم هجریست. اسم ونسب او چنانکه در بیت ذیل آورده همانست که گفته‌ایم:

بر هر کسی لطف کند وبیشتر لطف | بر احمد بن قوص بن احمد کند همی

دولتشاه مولد اورا بلخ دانسته[۳] لیکن او خود بمولد خویش اشارهٔ صریح دارد، آنجا که گفته است:

سوی تاج عمرانیان هم بر ینسان | بیامـد منوچهری دامغـانی

ولادت او ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا سالهای نخستین قرن پنجم اتفاق افتاده است زیرا او در اشعاری که بعهد سلطنت مسعود بن محمود (۴۲۱-۴۳۲) سروده، چندبار بجوانی خود اشاره کرده‌است وبنابر قول عوفی نیز «اندك عمر بسیار فضل» بود وتاریخ

۱ - ضبط این اسم بدرستی معلوم نیست
۲ - لباب الالباب ج۲ ص۵۳
۳ - تذکرة الشعرا چاپ هند ص۱۹

وفاتش را هم درسال ۴۳۲ نوشته‌اند و بنابرین نباید ولادت او از تاریخی که گفته‌ایم زودتر اتفاق افتاده باشد.

در کتب تذکره او را «شصت گله» وشصت کُله[1] لقب داده و گفته‌اند «سبب تسمیهٔ او بشصت گله کثرت خیول ومواشیست وبعضی گفته‌اند که اصبع ابهام او شکستگی یافته چون کُل و کُله بمعنی اعرج واشلّ آمده»[2]. گویا علّت اشتهار منوچهری باین لقب در نزد تذکره‌نویسان، اشتباه این شاعرست با «احمدبن منوچهر شست کُله» از شعرای قرن ششم واز معاصران سلاجقه، ونیز بسبب همین اشتباهست که دولتشاه اسم اورا «منوچهر شصت کُله» نوشته‌است. امیرالشعرا شمس‌الدین احمدبن منوچهر شست کُله ازمعاصران طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰) بوده که ذکرش در راحة‌الصدور راوندی آمده است[3].

تخلّص منوچهری بسبب انتساب شاعرست به فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی که ازسال ۴۰۳ تاسال ۴۲۳(؟) در گرگان و طبرستان سلطنت میکرده ومنوچهری ظاهراً درآغاز کار دردربار او بسر میبرده است لیکن ازمدایح منوچهری درحقّ این پادشاه قصیده‌یی در دیوان او نیست. دولتشاه در تذکرة‌الشعرا وهدایت درمجمع‌الفصحا بنقل ازمیرمحمدتقی کاشانی در خلاصة‌الافکار نوشته‌اند که منوچهری شاگرد ابوالفرج سگزی شاعر معروف اواخر قرن چهارم مدّاح ابوعلی سیمجور بوده‌است. ابوالفرج را استاد عنصری هم دانسته‌اند. قبول قول تذکره نویسان دربارهٔ شاگردی عنصری درخدمت ابوالفرج چندان مشکل بنظر نمیآید لیکن درتعلّم منوچهری نزد ابوالفرج سگزی تردید بسیارست.

هدایت نوشته‌است که منوچهری «روش طریقت از امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن محمد جوینی ودیگران اکتساب نموده»[4] لیکن از آنجا که ابوالمعالی جوینی درحوالی سال ۴۱۹ ولادت یافته‌است معلوم میشود که قول هدایت باطل ودور

---

۱ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۴۲. تذکرهٔ دولتشاه ص۱۹

۲ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۴۲

۳ - راحة‌الصدور ص۵۷-۵۸

۴ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۴۳

ازتحقیق است واصلاً منوچهری مشرب تصوّف نداشت تادر طریقت پیرو کسی باشد.

عوفی این بیت منوچهری را:

قیصر شرابدار تو چیپال پاسبان بیغو رکابدار تو فغفور پرده‌دار

درمدح یمین‌الدوله محمود دانسته وهدایت هم نوشته است که «بخدمت محمّد بن محمود مشغول بوده گویند در مجلس او منصب ترخانی داشته یعنی درهروقت بی‌رخصت سرزده توانستی رفتن واورا منعی نبودی» لیکن چون خواهیم دید که ورود منوچهری در دربار غزنویان بعد از حدود سال ۴۲۱ بوده‌است، طبعاً بطلان سخنان مذکور آشکار میشود.

ازاوایل حال منوچهری اطلاعی در دست نیست جز آنکه عوفی نوشته است «درایّام کودکی چنان ذکی بود که هرنوع که ازو درشعر امتحان کردندی بدیهه بگفتی وخاطر اوبمؤاتات آن مسامحه نکردی»[۱]. همین حدّت ذهن وذکاء بسیار اورا درعنفوان شباب بآموختن ادب عربی وحفظ اشعار شعرای بزرگ تازی گوی و احاطه براحوال وآثارشاعران پارسی وتازی واطلاع ازعلوم‌دینی وادبی وطبّ یاوری کرد واوخود بعلومی که در آنها تبحّرداشت اشارهٔ صریح‌دارد:

من بدانم علم‌طبّ و علم دین‌وعلم‌نحو تو ندانی دال‌وذال وراءوزاء وسین‌وشین

وعلاوه برآن استفاده ازاصطلاحات علم‌نجوم وطبّ و استقبال وتضمین اشعار شعرای عربی‌زبان وذکراسامی شاعران مشهور پیش ازخود، همه‌دلیل وسعت‌اطلاعات این شاعر بزرگست. منوچهری بکثرت محفوظات خود ازاشعارعربی دربن بیت اشاره کرده است:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر تو ندانی خواند الاهبی بصحنک فاصبحین[۲]

از کیفیت ارتباط منوچهری بادربارغزنوی اطلاع صریح دردست‌نیست‌و گویا این‌ارتباط اندکی بعد از حدود سال۴۲۱ صورت گرفته باشد زیرا منوچهری پیش ازآنکه درسال۴۲۶ درساری بخدمت مسعودبن‌محمودرسد، درری بسرمیبرده است

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۵۳. جملهٔ‌اخیر دراصل‌چنینست: بمواتات آن‌مسامحه کردی.

۲ ـ اشاره‌است باین‌بیت ازعمروبن کلثوم که مطلع قصیدهٔ اوست:

الاهبی بصحنک فاصبحینا ولاتبقی خمور الاندرینا

ومعلوم نیست که پیش ازین تاریخ مسعود را ملاقات کرده باشد ولی این مانع آن نیست که پس از ورود بری بادربار مسعود ارتباطی داشته بوده باشد. از جملهٔ قدیمترین قصائد او که بعد از ورود بری سروده یکی قصیده‌ییست بمَطلَع:

بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای — سنبلش چون پرّ طوطی روی چون فرّ همای

که در مدح خواجه طاهر دبیر سروده است وچون خواجه طاهر دبیر در جمادی الآخر سال ۴۲۴ از کدخدایی عراق معزول وبوسهل حمدونی (حمدوی) بجای او گماشته شد[۱]، پس ناگزیر منوچهری قصیدهٔ خودرا درمدح او پیش ازین تاریخ گفته است.

درسال ۴۲۶ مسعود بقصد گرگان ومازندران از نیشابور بدانجانب لشکر کشید[۲] ومنوچهری را درمازندران ازری بخدمت خود خواند و او که ظاهراً تا این هنگام بوسیلهٔ امرای دولت غزنوی درری بادرگاه مسعود ارتباطی یافته بود، پیاده از ری بمازندران رفت وبخدمت پادشاه غزنوی رسید وبقول خود ازفراق سلطان رست:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد — از عراق اندر خراسان وز خراسان در عراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل — کاحمد مرسل بسوی جنّت آید بر براق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته — صد هزاران شکر ایزد را که رستیم از فراق

**

خواست ازری خسرو ایران مرا بر شست میل — خود ز تو هر گز نیندیشید در چندین سنین

**

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا باز گشت سلطان از لاله‌زار ساری ...
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده — دو پای با جراحت دو دیده گشته تاری
بامید آنکه روزی خواند ملک بپیشم — بختم شود مساعد روزم شود بهاری
اکنون که شاه شاهان بر بنده کرده رحمت — گوشی که رحمت شه از بنده در گذاری

منوچهری بر اثر جوانی وجودت ذهن وشیرینی زبان درخدمت مسعود دستگاهی داشت وازین روی محسود اقران بود ودر قصیده‌یی بمَطلَع:

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض از ص ۳۸۷ ببعد

۲ - رجوع شود به تاریخ بیهقی از ص ۴۴۴ ببعد

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین
داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین

بدین امر اشاره کرده و در همین قصیده از شاعری شروانی سخن گفته است که گویا در دیوان عرض سمتی داشت و منوچهری را از راه حسادت میآزرد و مسعود برای امتحان وی امر داد تا یکی از قصاید منوچهری را جواب گوید و آن مرد از عهدهٔ این کار بر نیامد[1]. و یکی از علل حسادت حاسدان چنانکه در همان قصیده بدان اشارت رفته است جوانی منوچهری و مقام بلند او نزد مسعود بود لیکن منوچهری جوانی را عیب خود و پیری را دلیل فضل و دانش نمی شمرد[2].

قصائد و مسمطاتی که از منوچهری در دست است بیشتر در مدح مسعود بن محمود است لیکن علاوه بر سلطان غزنوی چند تن از رجال درگاه اورا نیز ستوده است واز آنجمله اند :

ابوالقاسم حسن عنصری که منوچهری قصیدهٔ معروف خود را بمَطلَع ذیل :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن — جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

در مدح او سروده و اورا در آن قصیده استاد خود خوانده است.

علی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه سپهسالار سلطان مسعود که قصیدهٔ

۱- من ترا ازخویشتن درباب شعروشاعری — کمترین شاعر شناسم هذه حق الیقین
میر فرمودت که رویك شعر اورا کن جواب — بعدسالی و نکردی، ننگ باشدبیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز — بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین
لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود — کش بفرمودی جواب این خسرو شاعر گزین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت — ورنه اندر ری تو سر گین چیدیی از پار گین
گر نباشد در چنین حاجت مزیدی مر ترا — عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینار سیصد چارصد — از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
و آنگهی گویی من از شاه جهان شاکر نیم — گر نه نیك آید از ین شورخت را بر بندهین
بازشروان رو بدانجایی که دادندت همی — گوشت خوك مردهٔ یکماهه و نان جوین

۲- حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری — نیست با پیران بدانش مردم برناقرین
گر بپیری دانش بد گوهران افزون شدی — روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

معروف منوچهری بمَطلَع :

شبی گیسو فرو هشته بدامن | پلاسین معجر وقیرینه گرزن

درمدح او وازامّهات قصائد فارسی‌است .

خواجه احمدبن‌عبدالصمد وزیرسلطان مسعود که پس از وفات خواجه احمد ابن‌حسن‌میمندی درمحرّم سال ۴۲۴ باین‌مقام انتخاب‌شد وپس ازمسعود نیز وزارت داشت تا درسال ۴۳۸ مسموم‌شد . منوچهری درمدح این‌وزیر چند قصیده‌دارد .

خواجه طاهر دبیر کدخدای ری که پیش ازین‌ذکر اورفته‌است .

ابوسهل زوزنی ازرجال عهدمسعود که تاسال ۴۲۳ صاحبدیوان‌عرض بود ودر این‌سال بصوابدید خواجه احمدبن‌حسن بحبس افتاد ودرسال ۴۲۵ آزاد شد ودر۴۳۰ پس ازوفات بونصرمشکان صاحبدیوان رسالت گشت .

علی‌بن‌محمّد عمرانی ازخاندان مشهورعمرانیان که دردورهٔ غزنویان‌وسلاجقه درخراسان‌شهرت داشتند .

علاوه براینان منوچهری‌عده‌یی دیگر ازرجال دورهٔ مسعودرا مانندابوالحسن ابن‌حسن (ظاهراً ابوالحسن منصوربن‌حسن میمندی برادراحمدبن‌حسن میمندی) وفضل‌بن‌محمد وخواجه‌محمّد وابوحرب بختیاربن‌محمّد وجزآنان مدح گفته‌است.

منوچهری براثر کثرت اطلاع از شعر وادب عربی بعضی از قصائد معروف شاعران تازیگوی را استقبال کرده وگاه باشاراتی ازمطالع آنگونه قصائد در اشعار خویش مبادرت نموده‌است مثلاً قصیدهٔ :

جهانا چه بی‌مهر وبدخو جهانی | چو آشفته بازار بازارگانی

استقبال‌است ازقصیدهٔ‌ابوالشیص محمد ازشعرای‌اوایل عهدعباسی که بسال۱۹۶هجری درگذشت ، ومنوچهری خود گفته‌است :

برآن‌وزن‌این‌شعر گفتم که گفتست | ابـو الشیص اعـرابی باستـانی

سا قبلُ والليلُ مـلقی الـجران | غرابٌ ینوحُ علی غصنِ بـان

وقصیده زیبایی که دروصف سپیده‌دم گفته است بمَطلَع :

چون اززلف شب باز شد تابها | فرو مرد قندیل محرابها

بروزن یکی از قصائد اعشی بن قیس باهلیست که منوچهری دو بیت آنرا در آن قصیده تضمین کرده است :

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس — زننده همی زد بمضرابها

وکأسٌ شربتُ علی لذّةٍ — و اُخری تداویتُ منها بها

لکی یعلَمَ الناسُ أنّی امرؤٌ — اخذتُ المعیشةَ من بابها

وقصیدهٔ :

فغان ازین غراب بین و وای او — که در نوا فگند مان نوای او

بروزن قصیده‌ییست از عتّاب بن ورقاء شیبانی که بدین مصراع آغاز میشود : «اما صحا اما ارعوی اما انتهی ...» وشاعر خود درقصیدهٔ خویش باستقبال ازین قصیده اشاره کرده و گفته است :

اما صحا بتا زیست و من همی — بپارسی کنم اما صحای او

علاوه برین منوچهری اسامی بسیاری از شاعران عرب و یا شاعران بزرگ پارسی زبان پیش از خود دراشعار خویش خاصه درقصیدهٔ «ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن...» آورده است چنانکه فهم آن قصیده محتاج شرح دقیق تاریخی از آنست[1].

این اشارات واسامی اغلب درنسخ دیوان منوچهری با تحریفات عجیب همراهست تا بجایی که خواندن برخی از ابیات پیش از تصحیح دقیق کاری دشوار بنظر میآید.

علّت عمدهٔ ایراد این اسامی یاذکر قصائد مشهور عربی وامثال این امور آنست که منوچهری باظهار علم درشعر اصرار داشت و گویا میخواست ازین طریق جوانی خودرا دربرابر شاعران سالخورده‌یی مانند عنصری وهمردیفان او جبران کند. عادت منوچهری باظهار علم باعث استعمال لغات واصطلاحات مهجور عربی درشعر او شده و گاه آن را بخشونت و درشتی مقرون ساخته است لیکن درعین حال باید اذعان داشت که حتی آن اشعار که با چنین ترکیباتی بوجود آمده است نیز جذابیت

---

۱ - بهترین شروحی که ازین قصیده ترتیب یافته عبارتست از آنچه مرحوم محمدخان قزوینی درحواشی چهار مقاله (ص ۱۲۷-۱۲۸) وآقای سعید نفیسی درمجلد سوم احوال و اشعار رودکی (ص ۱۱۳۵ ببعد) وآقای دبیرسیاقی درحواشی وتعلیقات دیوان منوچهری (ص ۱۹۸-۱۹۹) آورده‌اند.

وشکوه خاصی دارد تا چه رسد بسایر اشعار او که غالباً عذب و استوارست. در شعر این شاعر استاد نوعی موسیقی و آهنگی خاص وجود دارد چنانکه هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده با آهنگی از موسیقی سر گرمست. این موسیقی خوش آیند و روانی وسادگی فکر وصراحت منوچهری در سخن وجوانی وشادابی روح شاعر شعر او را بی اندازه طربناك ودل انگیز ساخته است.

منوچهری دراستعمال بعضی از کلمات وترکیبات بی پرواست و علاوه برین دربرخی ازقصائدش الفاظ برمعانی غلبه دارد اما امری که دراشعار او بیشتر باید مورد دقت قرار گیرد توجه اوست به تشبیهات بدیع چنانکه شاعر همواره خواسته است مطالب خود را ازطریق تشبیهات محسوس و گاه عقلی وخیالی زیبا بیان کند.

مطلب دیگر که باید دراشعار منوچهری مورد توجه باشد تکرار بعضی ازمضامین است خاصه مضامینی که شاعر برای خمریات خود پیدا کرده ودربعضی ازقصائد وهمهٔ مسمطات خویش بکاربرده است.

ظاهراً مسمط ازمبدعات منوچهریست زیرا پیش ازو دراشعار فارسی اثری از آن نمی یابیم ونیز تسمیط درشعر بانوع خاصی که منوچهری بنام مسمط ایجاد کرده متفاوتست. ازمیان شاعران بعد ازمنوچهری لامعی گرگانی کار اورا درسرودن مسمط دنبال کرد.

دیگر ازمطالبی که باید دراشعار منوچهری موردتوجه باشد تأثر اوست ازافکار شاعران عرب مانند: عبور ازبوادی، و وصف شتر، وندبه بر اطلال ودمن، و ذکر عرائس شعر عربی، واسامی اماکن مذکور درقصائد شعرای جاهلی ونظایر این امور.

استعمال کلمات عربی زائد ازحدّ حاجت که غالباً برای فارسی زبانان عصر شاعر وبعد ازو مهجور بوده، ازخصائص مهم شعر منوچهریست. این شاعر حدّ وقیدی درین کار نمی شناخت وازین روی دربرخی ازقصائد او کار استعمال تازی بافراط کشیده است مانند این قصیده:

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　　　که مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی — نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم اطلال معشوق وافی — شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عنیزه برفت از تو و گرد منزل — به مقراط و سقط اللوی وعقیقا
ایا لهف نفسی که این عشق بامن — چنین خانگی گشت وچونین عتیقا
زخواب هوی گشت بیدار هر کس — نخواهم شدن من زخوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد — دلی داشتم ناصبور و قلیقا

با تمام این احوال قدرت منوچهری در گنجانیدن کلمات و تر کیبات مهجور عربی در زبان فارسی بحدّیست که عیب ایراد کلمات مهجور را یکباره از نظر دور میدارد. اگر ازین گونه موارد بگذریم سخن منوچهری روان وساده و قدرت این شاعر در وصف بحدّیست که میتوان اورا ازین حیث درمیان شاعران قصیده گوی عهد غزنوی ممتاز دانست . وی مناظر مختلف طبیعت را ازبیابان و کوه وجنگل و گلزار و مرغزار و آسمان وابر وباران وموجودات گونا گون ، موضوع وصف قرارداده وهیچیك ازاجزاء آن مناظر را ازنظر تیزبین خود دورنداشته وازعهدهٔ وصف وتجسیم همهٔ آنها ببهترین وجه بر آمده است .

منوچهری عشرت طلب ودوستدار شراب وعیش مدام بود و پیداست که جوانی واندك سالی وی خود یکی ازاسباب عمدهٔ این حال دراو بوده است واو ازبیان آرزوها وخواستاری لذّات گونا گون خود دراشعار ابا وامتناعی نداشت . در مدح نیز افراط کرد ومانند فرّخی غالب امراء دربار غزنوی را ستود . با این مزیّت که تشبیب های قصاید مدحی اوطولانی وسر گرم کننده است وازهمه حیث برقسمت مدح فزونی و برتری دارد ونیز باید بخاطر داشت که این شاعر اندك سال باهمه جوانی وخوشگذرانی ازتجاهر بافعال ناستوده ویاتفوّه بسخنان رکیك بر کنار بود وحتی درهجو نیز ازایراد این قبیل کلمات خودداری میکرد .

ازدیوان منوچهری باهمهٔ اشتهار وتداول اشعارش نسخ قدیم دردست نیست و غالب نسخ موجود آن ازعهدقاجاریه وقدیم ترین آنها ازدورهٔ صفویه است . درهمهٔ این نسخ اشعار شیوا ودشوار شاعردچار تصرّفات نسّاخ شده وپر ازغلط است . چاپهایی هم که

از آن شده پرغلط است چنانکه تصحیح برخی از ابیات شاعر در آنها مستلزم دقت وتحقیق است مگر نسخه‌یی که آقای محمد دبیرسیاقی بسال ۱۳۲۶ بامقدّمه و حواشی و مقابلهٔ نسخ وتصحیحات وتعلیقات، طبع کرده‌است.

دربعضی ازنسخ دیوان منوچهری اشعاری ازشاعران دیگر نیزراه یافته مانند قصیدهٔ:

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مهر خرسندی بدل بر

که ازلبیبی‌است، وقصیدهٔ:

سلام علی دار ام‌الکواعب بتان سیه‌چشم عنبرذوائب

که هدایت آنرا به «حسن متکلّم» ازشاعران قرن هفتم نسبت داده و آقای دکتر محمد معین استاد دانشکدهٔ ادبیات تهران آنرا ازمعزّی دانسته‌است[1]، وقصیده‌یی بمَطلَع:

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان ثعبان آتشین دم رو بینه‌استخوان

که آنرا بخواجوی کرمانی نسبت میدهند.

وفات منوچهری را هدایت بسال ۴۳۲ نوشته‌است. دراشعار او تا حوادث سال ۴۳۰ و ۴۳۱ دیده‌میشود ولی از آن پس اثری ازوقایع تاریخی در دیوان‌اومشهود نیست وبنابرین قول هدایت مقبول بنظر میرسد.

ازاشعار اوست:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کردست رای تاختن وقصد کارزار
وینک بیامدست بپنجاه روز پیش جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم ز اول بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ وراغ ملکت نوروز ماه بود این کوه‌و کوهپایه‌واین جوی وجویبار
جویش پرازصنوبرو کوهش پرازسمن راغش پراز بنفشه وباغش پرازبهار
نوروزازین‌وطن سفری کرد چون ملک آری سفر کنند ملوك بزرگوار
چون دیدماهیان زمستان که‌درسفر نوروز مه بماند قریب مهی چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید بالشکری گران وسپاهی گزافه کار

[1] ـ مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ۷-۸

برداشت تاج های همه تارك سمن
برداشت پنجه های همه ساعد چنار

بستد عمامه های خز سبز ضیمران
بشکست حقه‌های زر و درّ میوه‌دار

در باغها نشاند گروه از پس گروه
در راغها کشید قطار از پس قطار

زین خواجگان پنبه‌قبای سپیدبند
زین زنگیان سرخ دهان سیاه کار

باد شمال چون ززمستان چنین بدید
اندرتك ایستاد[1] چوجاسوس بی‌قرار

نوروز را بگفت که درخاندان ملك
از فرّو زینت تو که پیرار بود وپار

بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید
هم گنج شایگانت وهم دُرّ شاهوار

معشوقگانت‌را، گل و گلنارو یاسمن،
ازدست‌یاره بربود از گوش گوشوار

خنیا گرانت، فاخته وعندلیب را،
بشکست‌نای در کف‌وتنبوردر کنار

نوروز ماه گفت بجان و سر امیر
کزجان وی برآرم تاچند گه‌دمار

گردآورم سپاهی دیبای سبز پوش
زنجیر زلف وسرو قد وسلسله عذار

از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره
از نارون پیاده و از ناروان سوار

قوس‌قزح کمان کنم، ازشاخ بیدتیر
ازبرگ لاله‌رایت واز برق ذوالفقار

از ابر پیل سازم و ازباد پیلبان
وز بانگ رعدآینهٔ پیل[2] بیشمار

نوروزپیش ازآنکه سراپرده‌زدبدر
با لعبتان باغ و عروسان مرغزار

این جشن فرّخ سده‌را چون طلایگان
از پیش خویشتن بفرستاد کامکار

گفتا برو بنزد زمستان بتاختن
صحرا همی‌نورد وبیابان همی گذار

چون اندرو رسی بشب تیرهٔ سیاه
زود آتشی بلند برافروز روز وار

این عزم‌جنبش‌ونیت من که کرده‌ام
نزد شهنشه ملکان بر باسگدار[3]...

گو ای گزیدهٔ ملك هفت آسمان
ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار

پنجاه روزماند که‌تامن چوبندگان
درمجلس توآیم‌باگونه گون نثار

با فال فرّخ آیم وبا دولت بزرگ
با فرخجسته طالع وفرخنده‌اختیار

---

۱ - به (اندر) تك ایستادن : آغازدویدن کردن

۲ - آینهٔ پیل : یکی ازآلات موسیقی رزمی که‌آوایی مهیب‌داشت

۳ - اسگدار : نامه پروچاپار

با صد هزار جام میِ سرخ مشکبوی — با صدهزار برگ گل سرخ کامکار[۱]
با عندلیبکان کله سرخ چنگ‌زن — با یاسمینکان بسد روی مشکبار
تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر بید — که زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان — شکّر گزی و نوش مزی شاد و شادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت — بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار[۲]

***

الا یا خیمگی خیمه فُروهِل — که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل
تَبیره زن بزد طبلِ نُخُستین — شتربانان همی بندند مَحمِل
نمازِ شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فرو شد آفتاب از کوه بابِل
چنان دو کفهٔ سیمین ترازو — که این کفه شود زآن کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید — برین گردونِ گردان نیست غافل
نگارینِ مَنا بر گرد و مَگْری — که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامِلِ هجرست و لابُدّ — نهد یك روز بارِ خویش حامل
نگار من چو حال من چُنین دید — ببارید از مژه بارانِ وابِل[۳]
تو گویی پلپلِ سوده بکف داشت — پراکَند از کف اندر دیده پِلپِل
بیامد اوفتان خیزان بَرِ من — چنان مرغی که باشد نیم بِسْمِل
دو ساعِد را حَمایِل کرد بر من — فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم — بکام حاسدم کردی و عاذِل[۴]
چه دانم من که باز آیی تو یانه — بدانگاهی که باز آید قَوافِل

---

۱ - کامکار : نوعی از گل سرخ که بنام کامکار جد احمد بن سهل معروف بود .

۲ - سبزهٔ بهار : نام یکی از آهنگهاست

۳ - وابل : باران تند بارنده

۴ - عاذل : ملامتگر

ترا کامل همی دیدم بهر کار ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند که جاهل گردد اندر عشق عاقِل
نگارِ خویش را گفتم نگارا نیَم من در فنون عشق جاهِل
ولیکن اوستادان مُجرَّب چُنین گفتند در کُتُبِ اَوایِل
که عاشق طعم وصل آنگاه داند که عاجز گردد از هجران عاجل
بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد بعاجل یا بآجل
و لیکن اِتّفاقِ آسمانی کند تدبیرهای مرد باطِل
غریب از ماه والاتر نباشد که روز و شب همی بُرَّد مَنازل
چو بر گشت از من آن مَعشوقِ مَمْشوق[1] نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بگردِ کاروانگاه بجای خیمه و جایِ رَواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه اِنسی نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نَجیب خویش را دیدم بیک سو چو دیوی دست و پا اندر سَلاسِل
گشادم هر دو زانو بندش از پای چو مرغی کِش گشایند از حبایل[2]
بر آوردم زِمامش تا بُناگُوش فُرو هِشتم هُوَیدش[3] تا بکاهِل[4]
نشستم از بَرش چون عَرش بِلقیس بَجَست او چون یکی عفریت هایل
همی راندم نجیب خویش چون باد همی گفتم که اَللّهُمَّ سَهِّل
چو مَسّاحی که پیماید زمین را بپیمودم بپای او مَراحل
همی رفتم شتابان در بیابان همی کردم بیک منزل دو منزل
بیابانی چنان سخت و چنان سرد کزو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش خون همی بِفسُرْد در تن که بادش داشت طبعِ زهرِ قاتل
سَوادِ شب بوقت صبح بر من همی گشت از بیاض برف مُشکِل

---

۱ ـ ممشوق : کشیده بالا

۲ ـ حبایل : ریسمانها

۳ ـ هوید : نمدزین

۴ ـ کاهِل : شانه

همی بُگداخت برف اندر بیابان   تو گفتی باشدش بیماری سِل
بکردار سریشمهای ماهی   همی برخاست ازشَخسار او گِل
چوپاسی‌ازشب دیرنده بگذشت   برآمد شَغرَیان از کوه مُوصِل
بَنات‌ُالنَّعش کرد آهنگِ بالا   بکردار کَمَر شمشیر هِرقِل
رسیدم من فرازِ کاروانْ تنگ   چو کشتی کورسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال   چو آواز جَلاجِل از جَلاجِل[1]
جَرَس دستان گوناگون همی‌زد   بسانِ عندلیبی از عَنادِل
عماری از بر تُرکی[2] تو گفتی   که طاوُسی‌است برپشت‌حواصل[3]
جَرَس ماننده دو تَرگ زَرّین   مُعلَّق هر دو تا زانوی بازِل[4]
ز نَوكِ نیزهای نیزه‌داران   شده وادی چو اطراف سنابل[5]
چو دیدم رفتنِ آن بیسَراکان[6]   بدان کَشّی روان زیر حبایل
نَجیبِ خویش را گفتم سَبُکتَر   اَلا یا دستگیرِ مرد فاضل
بچر کت عنبرین بادا چراگاه   بچم کت آهنین بادا مَفاصِل
بیابان در نَوَرْدو کوه بگذار   منازلها بکوب وراه بُگسِل...
فرود آور بدرگاه وزیرم   فرود آوردن اعشی به باهل

***

شبی گیسو فروهشته بدامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن[7]
بکردار زنی زنگی که هر شب   بزاید کودکی بلغاری آن‌زن

---

۱ - جلاجل : زنگ ، آوازرنگها
۲ - ترکی : اسب
۳ - حواصل : مرغیست سپیدرنگ
٤ - بازل : شتر
۵ - سنابل : خوشه‌های گندم
٦ - بیسراك : شترجوان پرقوت
۷ - گرزن : تاج

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت | وز آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك | چو بیژن در میان چاه او من
همی بر گشت گرد قطب جدّی | چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت | چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه | چنان چون چشم شاهین از نشیمن
یکی پلّه است این منبر مجره | زده گردش نقط از آب روین
نعایم[1] پیش او چون چارخاطب | به پیش چارخاطب چار موذن[2]
مرا در زیر ران اندر کمیتی | کشنده نی و سرکش نی و توسن
عنان بر گردن سرخش فگنده | چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم | سمش چون ز آهن و فولاد هاون
همی راندم فرس را من بتقریب | چو انگشتان مرد ارغنون زن
سر از البرز برزد قرص خورشید | چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده | که هر ساعت فزون گرددش روغن
بر آمد بادی از اقصای بابل | هبوبش خاره درّ و باره افگن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی | فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی | که گیتی کرد همچون خزّ اد کن
چنان کز روی دریا بامدادان | بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر | یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صدهزاران خرمن تر | که عمدا در زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان زآن میغ برقی | که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ | بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر | که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای روبین هر زمانی | بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

---

۱ ـ مراد چهار ستاره بنام نعام وارد است بر دو جانب مجره

۲ ـ مراد نعام صادر است که برابر نعام وارد قرار دارد. رجوع شود بتعلیقات دیوان منوچهری

بلرزیدی زمین از زلزله سخت — که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی — بلرزاند ز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون — چنان‌چون برگ گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد — جراد منتشر بر بام و بر زن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو — دراز آهنگ و پیچان‌وزمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم — بتک خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی — ز روی آسمان ابر مُعَکَّن[1]
چو بردارد ز پیش روی اوثان — حجاب ماردی[2] دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن[3]
چنان‌چون دوسرازهم باز کرده — ز زرِ مغربی دست آوَرَنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد — ز شَعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت — از آن خیزد چو رمانی زمعدن

***

آمد نوروز و هم از بامداد — آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب‌ایستاد — مرد زمستان و بهاران بزاد

ز ابر سیه روی سمن بوی راد
گیتی گردید چو دار القرار

روی گـل سرخ بیاراستند — زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه‌بتک‌خاستند — بلبلکان زیر و ستا خواستند

فاختگان هَمبَر بنشاستند[4]
نای زنان بر سر شاخ چنار

---

۱ - معکن : بزرگ‌شکم
۲ - ماردی : سرخ‌رنگ
۳ - محجن : چوگان
٤ - یعنی بنشستند

لاله بشمشاد بر آمیختند ژاله بگلزار در آویختند
بر سر آن مشک فرو بیختند وز بر این درّ فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاک ودورخ کوهسار

قُمریکان نای بیاموختند صُلصُلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع برافروختند سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نو دوختند
زینسو وزآنسو بلب جویبار

طوطیکان بر گُلَکان تاختند آهو کان گوش بر افراختند
گور خران میمنه ها ساختند زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان جان وروان باختند
با ترکان چگل و قندهار

باز جهان خرّم و خوش یافتیم زی سمن و سوسن بشتافتیم
زلف پریرویان بر تافتیم دل ز غم هجران بشکافتیم
خوبتر از بوقلمون یافتیم
بوقلمونیها در نو بهار

پیکر در پیکر بنگاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی‌را چون چمن انگاشتیم دست بیاقوت تر انباشتیم
باز بهر گوشه بر افراشتیم
شاخ گل و نسترن آبدار

بازجهان گشت چوخرّم بهشت خویددمیدازدوبنا گوش مشت[1]
ابر بآب مژه در روی کشت گل بمل و مل بگل اندرسرشت
باد سحر گاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

۱ - مشت : بکسر اول جوی آب

صحرا گویی که خورنق شدست　　بستان همرنگ ستبرق شدست
بلبل همطبع فرزدق شدست　　سوسن چون دیبهٔ ازرق شدست
بادهٔ خوشبوی مروّق شدست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی　　میغ ندانی که چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی　　دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم　　بررخش از مدح نگاری کنم
بر سرش از در خماری کنم　　بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود نثاری کنم
پیش امیر الامرا روز بار

۵۲ - عطاردی امام ابوعبدالله عبدالرحمن بن محمد العطاردی از شاعران عهد یمین‌الدوله محمود غزنویست[۱]. هدایت درشرح حال او نوشته است که : «گویند ازهد وامجد شعرای آن عهد بود»[۲]. از اشعار او چندبیت دردست است وهمهٔ آنها از دقت خیال ورقت احساسات اوحکایت میکنند وازآنجمله است :

سیلی دارم برخ براز خون جگر　　آن روز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پاتاسر　　مکری که تباه گردد از آب شکر

＊＊

شد یار ومرا ببوسه خشنود نکرد　　پرسش ننمود ونیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد　　برعشق بتان هیچکسی سود نکرد

---

۱ - لباب الالباب ج۲ ص۵۷
۲ - مجمع الفصحا ج۱ ص۳۴۲

۵۳ - بالیث طبری

ابو اللیث طبری را عوفی[1] در شمار شعراء آل سبکتکین آورده و هیچگونه اطلاعی از احوال او نداده است. از اشعار او ابیاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و ترجمان البلاغة (ص۳۹) نقل شده است:

منکر معروف شد بمعرفت تو — هیچ نباشی ز کار منکر منکر
گویی من ایمنم که رب رحیمست — خواب تو بینی همی و هم تو معبّر[2]

☆☆

چیست این باژگونه طبع فلک — گاه دیویست زشت و گاه ملک
ز بس این پر گزافه قسمت او — از حقیقت دلم کشیده بشک
بی‌خبر زو نشسته تکیه زده — زیر دیبای زَرْش و خزّ و فَنَك[3]
باخبر را ازو بخورد و بخواب — زَبَرش آتشست و زیر خنک
گویی ار دهر کرده دادو کند — این چنین داد کی بود وَیحَك
دَرَكُ الاَسفَل است جای امید — بدَرَج مرد کی رسد ز دَرَك
نیك‌بختی چو آب و من سَمَکم — او زمن دور چون سَما زسَمَك
دیر یابست تا کی این گله زو — بجهان دم مزن زلی و زلك
فلك از طبع برنگردد و تو — بی تکلّف گله مکن ز فلك[4]

☆☆

دلم میان دو زلفت نهان شد ای مهروی — ز بهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد
نبینی آنکه چو تو زلف را بشانه زنی — سر دو زلف تو در شانه می درآویزد
دل منست که با شانه کارزار کند — در آن میان که ازو باد مشك می‌بیزد
همی بترسد کاورا برون برد زمیان — چو دید چشمت زور ستخیز برخیزد

---

۱ - لباب الالباب ج۲ ص۶۶
۲ - ترجمان البلاغه ص۳۹
۳ - فنك بفتح اول ودوم ، جانوریست که ازپوستش پوشش سازند
۴ - مجمع الفصحا ج۱ ص۸۲

از آن قِبَل همه شب مستمند تو بولیث | بهای های همی خون ز دیدگان ریزد
وگر بخسبد یك چشم زخم[1] وقت سحر | نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
وگر ببیند غمّاز غمزهٔ تو دلم | هلاك جان بود ارجان ازو بنگریزد[2]

۵۴ ـ امینی نجار ابو سرّاقه عبدالرحمن بن احمد البلخی الامینی النجّار از مدّاحان سلطان محمود غزنوی بوده است. از حال او اطلاعی در دست نیست. عوفی این قصیده را ازو در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۲) آورده است:

زره پوش ترك من آن ماه پیکر | زره دارد از مشك برماه انور
که دیدست مشك مسلسل زره سا | که دیدست ماه منوّر زره ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره | بماه اندرش سوسن و مشك و عبهر
دو یاقوت خوانم لبش را؟ نخوانم | که یاقوت را کی بود طعم شکّر
بنزد من آمد کمر بسته روزی | یکی صدره پوشیده یك رنگ اخضر
فلك خواندمش ز آن کجا بود تابان | رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر
مرا گفت ای کوفته راه دانش | سفر کرده و گشته گیتی سراسر
نگویی که این اهل معنی بدنیا | مسافر نه اندر جهان مجاور (؟)
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی | که رنج سفر مان از آنست همبر
که در چرخ ساکن ز انجم بسی اند | ز هفتِ مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه | جز آنك از مقدّم جز آنك از مؤخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد | سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر
گهی سوی جیحون رود چون فریدون | گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
گهی تخت چیپال بر در بدارد | گهی چتر خاقان بیاویزد از سر
گهی رایتش را پری روی بینی | امین ملك خسرو هفت کشور

---

۱ ـ چشم زخم: لحظه، طرفة العین
۲ ـ گویا این کلمه را شاعر بجای «بنگزیرد» که در معنی بهتر ولی از حیث قافیه غلط است بکار برده

یمینی که اندر یمینش یمانی[1] امان داد اسلام را تا بمحشر

۵۵ ـ روزبه نکتی ابوعبدالله روزبه نکتی لاهوری از قدیمترین شاعران فارسی زبان منسوب بلاهورست. وی از مدّاحان سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۲) بوده و بنابرین در نیمهٔ اول قرن پنجم میزیسته است. از اشعار او این ابیات در لباب الالباب (ج۲ ص۵۷) آمده است:

روی آن ترك نه رویست و بَرِ او نه برست
که برین نار ببارست و بر آن گل ببرست

بطرازی قد و خرخیزی زلفین دراز
رستخیز همه خوبان طراز و خزرست

ور بجای مه و خورشید بود یار مرا
اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست

ماه کی سرو قد و سیم تن و لاله رخست
ماه کی نوش لب و نار بر[2] و جعد ورست

مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب
آن شگفتست کجا مستقر او سقر[3] ست

وآن عجب تر که طلسمیست هوارا که همی
بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست

وآن طلسمی که هوا زو بدل اندر میسوخت
دوستی خسرو شیر اوژن پیروزگرست

ملك عادل مسعود خداوند ملوك
که بفضل از ملکان بیشتر و پیشترست

دروصف منجنیق گفته است:

---

۱ ـ مراد تیغ یمانیست

۲ ـ بر: میوه، بار

۳ ـ دراصل مقر

چه چیزست آن که یکسو نردبانست | دگر سو راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان فُرضهٔ[۱] تیر | ازو آویخته خرطوم پیلان
دویَشك[۲] آهنین بینی مر او را | زده آن یشك را بر پای پیلان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی | همه بر تافته چون زلف جانان
چو عشّاقش برو انبوه گردند | بگیرد هر یکی یك زلف را زآن
بیندازد یکی سندان محکم | شود هر کس ز بیم و هول لرزان

☆☆

بنرگس بنگری چون جام زرّین | بزیر جام زرّین چشمه چشمه
توگویی چشم معشوقست مخمور | ز ناز و نیکوی گشته کرشمه[۳]

۵۶ - عیّوقی

از شاعران دورهٔ اول غزنوی، معاصر سلطان محمود (۳۷۸-۴۲۱) شاعریست بنام عیوقی که دو بیت ذیل ازو در لغت فرس[۴] آمده است :

گر بجنبد در زمانش گیر گوش | بر زمین ده تا که گردد لوش لوش[۵]
با مردم لک[۶] تا بتوانی تو میامیز | زیرا که جز از عار نیاید ز لک ولاك

ازین شاعر تا این اواخر اطلاعی در دست نبود. در حدود سه سال پیش آقای دکتر احمد آتش استاد دانشگاه استانبول یک مثنوی بنام «ورقه و گلشاه» ازو یافت که شرح آنرا بتفصیل در مقالهٔ خود بنام «یک مثنوی گمشده از دورهٔ غزنویان، ورقه و گلشاه عیوقی» آورده است[۷].

---

۱ - فرضه : رخنهٔ کمان ورخنهٔ دیوار
۲ - یشك : دندانهای پیشین که ازدهان بیرون آمده باشد
۳ - لباب الالباب ج۲ ص۵۷-۵۸
۴ - لغت فرس ص ۲۲۳
۵ - لوش : پاره
۶ - لك : خسیس وفرومایه
۷ - مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ ۴ سال اول

داستان ورقه و گلشاه سرگذشتی عاشقانه است از اصل عربی. ورقه پسر شیخ قبیلهٔ بنی‌شیبه و گلشاه دختر عمّ او بود که از کودکی یکدیگر را دوست داشتند و داستان پر حادثهٔ عشق آنان تا دورهٔ رسالت پیغامبر اسلام بطول انجامید و با آنکه این عاشق و معشوق در حرمان مرده بودند پیغامبر آنانرا زنده و با یکدیگر تزویج کرد و هر دو عاشق بسعادت عمر گذرانیدند.

از داستان ورقه و گلشاه در آثار سوزنی و مولوی یادشده[1] و شاعری بنام یوسف مدّاح همین قصه را در سال ۷۷۰ هجری بنظم ترکی درآورد و کتابی دیگر بنام «حکایهٔ عجیبه از احوال گلشاه و ورقه» از فارسی بترکی ترجمه و درسال ۱۳۲۴ در تاشکند چاپ شد و همین قصه در ادبیات قرون وسطای اسپانیا و فرانسه بنام «Floire et Blancheflor» مشهور بود.

مثنوی ورقه و گلشاه ببحر متقارب ساخته‌شده و غالباً دارای ابیات بلندست. شاعر نام خود و ممدوح خودرا در ابیات ذیل آورده‌است:

تو عیوقیا گرت هوشست و رای ‌‌ ‌‌ بخدمت بپای و بمدحت گرای

بدل مهر سلطان غازی بجوی ‌‌ ‌‌ بجان مدح سلطان محمود گوی

ابوالقاسم آن شاه دین و دول ‌‌ ‌‌ شهنشاه عالم امیر ملل

نبیند جهان و نزاید سپهر ‌‌ ‌‌ چو او راد و فرزانه و خوب چهر

در اقبال و در فضل و در هر فنی ‌‌ ‌‌ جهانیست در زیر پیراهنی

از ابیات این منظومه‌است:

سخن بهتر از نعمت و خواسته ‌‌ ‌‌ سخن بهتر از گنج آراسته

سخن مر سخنگوی را مایه بس ‌‌ ‌‌ سخن بر تن مرد پیرایه بس

ز دانا سخن بشنو و گوش کن ‌‌ ‌‌ که‌نایدد گر ز آسمان جز سخن

سخن مرد را سر بگردون کشد ‌‌ ‌‌ سخن کوه را سوی هامون کشد

سخن بر تو نیکو کند کار زشت ‌‌ ‌‌ سخن ره نماید بسوی بهشت

از اختصاصات این منظومه آوردن بعضی غزلهای عاشقانه است در آن بر همان

---

۱ - فرهنگ شعوری ج ۲ و فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمهٔ گلشاه

وزن متقارب یعنی وزنی که برای سرودن داستان اختیار شده است و از جملهٔ آن غزلهاست :

ایا ماه گل چهر دلخواه من	دراز از تو شد عمر کوتاه من
اگر وصل من خوار آید ترا	نهد بخت بر مشتری گاه من
منم شاه گردنکشان جهان	تو شاه ظریفانی و ماه من
گرم درچه غم نخواهی فگند	چرا کندی اندر زنخ چاه من

***

کجا رفتی ای دل گسل یار من	مگر سیر گشتی ز دیدار من
نجستم بتا هر گز آزار تو	چرا جستی ای دوست آزار من
چگونست بی من بتا کار تو	که با جان رسید از عنا کار من
ز من زارتر گردی اندر فراق	اگر بشنوی نالهٔ زار من
بر تست زنهارِ جان و دلم	نگه دار زنهار زنهار من

ازدو بیت منقول ازعیوقی درلغت فرس مسلّم میشود که اولاً او مثنوبی ببحر رمل مسدّس داشته‌است که نمیدانیم در چه‌باب بوده است ، وثانیاً او علاوه برمثنویها قصایدی نیز میسروده وحرفهٔ مدّاحی اوخود این کاررا ایجاب میکرده‌است .

۵۷- ابوسعید ابوالخیر ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر محمّد بن احمد میهنی از مشاهیر عرفا ومحدثین اوایل قرن پنجم هجری و از پراکنندگان عقیدهٔ وحدت وجود درخراسانست . ولادت او بسال ۳۵۷ در میهنه (مهنه) از قراءِ خاوران ابیورد و وفاتش بسال ٤٤٠ در همان محل اتفاق افتاده است . پدر وی پیشهٔ عطّاری داشت ودوستدار اهل تصوّف بود وبوسعید درمجالسی که پدر ترتیب میداد بامبادی تصوّف آشنا شد وبعدها که از تحصیل علوم ظاهری مانند ادبیات وعلوم دینیه درمیهنه ومرو وسرخس فارغ گشت درسرخس بخدمت ابوالفضل محمّد بن حسن سرخسی درآمد و چندی بعد در نیشابور در خدمت ابوعبدالرحمن سلمی وسپس در آمل خراسان نزد ابوالعباس قصّاب بریاضت وسلوك ادامه‌داد تاسرانجام عارفی کامل شد ودرخانقاه خود درمیهنه وچندی در نیشابور بارشاد پرداخت و نفوذ

بی‌مانندی درمیان طبقات مختلف بدست آورد .

ابوسعید ابوالخیر از رجال بزرگ تصوفست و بسبب کثرت اطلاعاتی که در تفسیر وحدیث وفقه و ادبیات داشت مواعظ او همواره با استفاده ازینگونه مسائل همراه بود وبعلّت ذوق لطیف وحدّت ذهن وحسن محاوره ولطف بیان خوداطرافیان را چنان مجذوب میکرد که‌سروجان درراه او می باختند . مواعظ ومجالس اوهمیشه همراه باابیات واشعارشاعران‌استادبودودرمجالس قول وسماع که علی‌رغم‌نظرصوفیان ومتشرّعان عهد خود ترتیب میداد ، بهترین‌قطعات وغزلها ورباعی‌های فارسی‌خوانده وبرآن وجد ونشاط میشده است . ابوسعید درمیان این‌اشعار لطیف گاه ابیاتی ازخود میخواند و گویا اونخستین کسی ازمشایخ صوفیه باشد که اندیشهٔ خود را جامهٔ شعر می‌پوشیده وازین حیث پیشقدم سنائی وعطّار بوده است . ازین‌راه رباعیات وقطعاتی بپارسی وعربی بوجودآمده است که گویا اصلاً عددآنها بسیار کم بود ولی اینک مجموع آنچه بدونسبت میدهند بسیارست وبحدود ۱۵۰۰ بیت‌میرسد . بسیاری‌ازین اشعار ازشاعران دیگریست که یا در کتاب اسرارالتوحید ضمن اقوال اونقل‌شده‌ودر حکایات منسوب باوآمده ودرمجالس وعظ برزبان او جاری شده است ، ویا رباعیاتی است که معتقدان‌شیخ‌وناسخان آثار او ازین‌وآن انتحال کرده وبدونسبت داده‌ودرین کار حتّی بشاعران قرن‌هفتم و هشتم نیزرحم نکرده‌اند . درحالی که محمّد بن‌منوّر اصلاً منکرشاعری شیخ بوده‌است[1] .

بیرون‌آوردن مجموع اشعارشیخ ازمیان اشعارمنسوب بدو دشوارست وبااین حال میتوان چندرباعی‌را که دراسرارالتوحید مستقیماً ویادرتعاریض کلام‌بشیخ‌نسبت داده شده است ، ونیزچندرباعی را ازمیان رباعیات منسوب باو، احتمالاً ازآن‌عارف بزرگ دانست .

دربارهٔشیخ‌ابوسعید وابوعلی‌سیناورابطه‌یی که‌آندوبایکدیگرداشته‌اند ومکاتباتی که‌بین‌آنان جریان‌داشت‌روایات وداستانهایی‌موجود ونسخی‌ازنامهای متبادل بین‌این دوبزرگ‌دردست‌است ولی‌محققان‌اصولاً درصحت‌روایات مذکورتردید کرده‌اند.

---

۱ - اسرارالتوحید ، چاپ‌دکترصفا ، ص۲۱۸

شرح حال شیخ بتفصیل در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» از محمّد بن منوّر و کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» از کمال الدین محمّد که هر دو از نوادگان شیخند، و در منابع دیگری از قبیل طبقات الشافعیهٔ سبکی (ج ٤) و آثار البلاد از زکریا بن محمّد بن محمود قزوینی (ذیل کلمهٔ خاوران) و الانساب سمعانی و تذکرة الاولیاء عطّار و نفحات الانس جامی و دیگر کتب آمده است و باید بآن مآخذ مراجعه شود. آقای سعید نفیسی در مقدّمه‌یی که بر «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» نوشته شرح حال ابوسعید را بتفصیل و تحقیق آورده است. بر اثر اهمیتی که بوسعید در تصوّف دارد ذکر او بر زبان مشایخ بعد ازو بارها رفته و مخصوصاً در مثنویهای عطّار بسیار ازوی یاد شده است. از رباعیات و ابیات منسوب باوست:

وا فریادا ز عشق وا فریادا — کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گر دادِ من شکسته دادا دادا — ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

**

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست — با دیده مرا خوشست چون دوست دراوست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان — یا اوست درونِ دیده یا دیده خود اوست

**

گفتی که منم ماه نشابور[1] سرا — ای ماه نشابور نشابور ترا
آنِ تو ترا و آنِ ما نیز ترا — با ما بنگویی که خصومت زچرا

**

در دیده بجای خواب آبست مرا — زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی — ای بی‌خبران چه جای خوابست مرا

**

آزادی و عشق چون همی نامد راست — بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
زین پس چونان که داردم دوست رواست — گفتار و خصومت ازمیانه برخاست

**

---

۱ - مراد از «ماه نشابور» قاضی صاعد رئیس اصحاب رأی در نیشابورست

جسمم همه اشك گشت وچشمم بگریست — در عشق تو بی جسم همی باید زیست
ازمن اثری نماند این عشق زچیست — چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

**

گرمرده بُوَم بر آمده سالی بیست — چه پنداری که گورم ازعشق تهیست
گردست بخاك برنهی کاینجا کیست — آواز آید که حال معشوقم چیست

**

ازواقعه یی ترا خبر خواهم کرد — وآنرابدوحرف مختصر خواهم کرد
باعشق تودرخاك نهان خواهم شد — با مهرتوسر زخاك برخواهم کرد

**

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار — دوست بَرِدوست رفت ویار بَرِیار
آن همه اندوه بود واین همه شادی — آن همه گفتار بودواین همه کردار

۳ ـ نثر پارسی درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

توجّه واقبالی که بزبان فارسی درعهد سامانیان شد ، باعث آن گردید که نثر پارسی هم مانند نظم رواج ورونقی گیرد و کتابهایی بزبان دری درانواع مطالب تألیف یا اززبان تازی ترجمه شود ، مجموع آثاری که ازین دوره ، که یك قرن ونیم امتداد داشت ، بما رسیده است ، اگرچه بتنهایی قابل توجهست لیکن اولاً ازآثار متعدد دیگری هم خبرداریم که درین عهد بنثر فارسی نوشته شده ودر دورهای بعد ازمیان رفته است وثانیاً با قیاس بآثار موجود یا آثاری که ازوجود آنها درقرنهای گذشته اطلاع داریم ، وبا توجه بنهضت علمی وادبی نیرومندی که درقرن چهارم واوایل قرن پنجم درایران وجودداشته است ، قبول این حقیقت آسانست که آثار منثور بسیار درین عهد وجود داشته ودر ادوار بعد یابراثرعدم احتیاج مردم بآنها ویا درنتیجهٔ بروزحوادث مختلف وهجومها وایلغارهای پیاپی وقتل وغارت وویرانی و پریشانی ، مانند صدها وهزارها اثرپارسی وعربی دیگر ازمیان رفته وحتی نامی هم ازآنها بما نرسیده است .

تقریباً همان توجّه واقبالی را که پادشاهان ورجال قرن چهارم واوایل قرن پنجم بشعر وشعرا داشتند، نسبت بنثر ونویسندگان علی الخصوص مورّخان ومؤلفان کتب علمی بذل مینمودند، وبرای تألیف وتصنیف یا ترجمهٔ کتب صِلات وجوایزی میدادند، یا اظهارمیل وعلاقه میکردند. داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری بامر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق ومخارج وزحماتی که آن سپهسالار ایراندوست ووزیرش دربن راه تحمّل کرده‌اند، وشرح آنرا بتفصیل خواهیم دید، مشهورست؛ وهمچنین است اقدام پادشاهانی از قبیل امیر نصربن احمد بترجمهٔ کلیله ودمنه، ومنصوربن نوح بترجمهٔ تاریخ وتفسیر طبری، وعلاءالدولهٔ کاکویه برای نگارش دانشنامه بپارسی دری وترجمهٔ رسالهٔ حیّ بن یقظان ازعربی بپارسی وامثال آنها.

یکی از وزیران غزنوی یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در اواسط همین عهد بنقل دیوان ازعربی بفارسی اقدام کرد[1] وازاواخر این دوره اطلاع وشواهد مختلف دردست است که نامه‌های پادشاه خراسان بحکّام جزء وبسلاطین دیگر حتی خانان ترکستان بفارسی نوشته میشد[2] وهمین امرخود وسیلهٔ بزرگی برای رواج نثر وتألیف کتب بپارسی بوده‌است.

همچنانکه شعر پارسی بواقع درین عهد بنیان گرفت، اساس نثر فارسی ورسم کردن تألیف کتب مختلف هم درموضوعات گوناگون علی الخصوص موضوعات علمی که دشوارتر ازمواضیع دیگرست، درهمین دوره نهاده شد ودرهمین عهدست که چندین کتاب ورسالهٔ پارسی درمسائل علمی ازمنطق وصیدله وطبّ والهیات ونجوم وریاضیات نوشته شد وراه برای کسانی که خواستند درعهد تالی باین کار دشوار دست زنند هموار گشت.

نثر این عهد ساده وروان وخالی ازهرگونه تکلّف وتصنّع است. تمام خصائص نثرسادهٔ ابتدایی که فقط برای بیان مقصود بکارمیرود درنثراین عهد دیده میشود.

ازآنجا که زبان پارسی دربن دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدار کمی بالغات

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۳۶۶

۲ - رجوع شود بموارد مختلف ازتاریخ بیهقی که نامه‌های سلطان محمود یاسلطان مسعود بخاقان ترک یاخوارزمشاه درآنها آمده‌است.

عربی آمیخته بود ، در کتب پارسی این دوره لغات تازی اندکست وحتی در کتب علمی هم کوشش شده است که تاحدّ امکان از آوردن کلمات و ترکیبات تازی خودداری شود چنانکه میتوان از روی آنها جدول غنی و پر ثروتی از اصطلاحات علمی پارسی در مسائل گوناگون طبی و فلسفی و ریاضی وغیره ترتیب داد . پیداست درمورد ترجمهٔ برخی از کتب از تازی بپارسی ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق میافتاد مثلاً در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست ویا از کتب پارسی نقل گردیده است ، لغات عربی دیده میشود وهمین حال را هم میتوان در شاهنامهٔ فردوسی مشاهده کرد که هرجا مبنای نقل او از نثر بنظم ، کتب پارسی بوده اثر لغات عربی در آنها کمتر و هرجا که مبنای نقلش از کتب مترجَم از تازی بپارسی بوده است، مانند «اخباراسکندر» ، لغات عربی بیشترست و در بعضی از منشآت این دوره مانند مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر درمورد اسامی خاص وچندمورد معدود دیگر. لغات عربی که در کتب غیرمنقول دیده میشود غالباً لغات ساده واز نوع کلماتیست که درلهجهٔ عمومی مردم بدلائلی که پیش از این گفته‌ایم راه یافته واستعمال آنها عمومیت داشته است و گرنه آوردن لغات غیرلازم عربی درنثر پارسی اصلاً متداول نبوده است . حتی باید باین نکته توجه داشت که استعمال کلمات تازی درشعر این عهد بیشتر از نثر بوده است زیرا درشعر که سرو کارشاعر باوزن وقافیه است حاجت او بکلمات مختلف ومترادف وحق استفادهٔ او از آنها بیشتر میشود وای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن وصحت قافیه درشعر شاعران آنعهد راه یافته و بعد از آندوره درشعر ونثر زبان عامه متداول شده است .

درقرن چهارم واوایل قرن پنجم تکرار روابط وافعال و ترکیبات و گاه جمل بی هیچ قیدوبندی متداول بوده است و این خاصیت نثرهای ایرانیست که تکرار در آنها عیب نبوده واگر درقرون بعد جزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان وادب عربیست .

چون نثر این عهد مصنوع وفنی نبوده طبعاً آوردن اصطلاحات علمی و اشعار

وامثال عرب درغیر مورد خود معمول نبوده است.

پیداست که چون نثر و نظم قرن چهارم مبنی بر لهجهٔ تخاطب مشرق یعنی لهجه ولغت دری بوده است مقدار فراوانی از کلمات که امروز متروکست در آنها وجود داشت. معلومست که بکار رفتن این کلمات، از آنجهت که درقرون بعد متروك شده، لطمه‌یی بفصاحت آثار آن عهد نمیزند. همچنین بسیاری ازمفردات وترکیبات پارسی آن عهد در ادوار بعد ازمیان رفته وجای خودرا بمفردات وترکیبات عربی داده است.

درجزء کتب بسیارقدیم فارسی کتابهایی مانند ترجمهٔ کتاب شاناق (چاناکیا)[1] پزشك هندی[2] و کتاب «بهافرید پسرماه‌فرودین»[3] را نام برده‌اند. اگرچه در مآخذ موجود گفته شده که این کتب بزبان فارسی بوده‌است، لیکن مسلّم نیست که مراداز فارسی دراینجا «پارسی دری» بوده‌است یالهجهٔ دیگری ازلهجات ایرانی، و همچنین گمان نمیرود خطی که این کتابها را بدان نگاشتند خط عربی بوده باشد.

ازاوایل قرن چهارم تااوایل قرن پنجم وجود چند کتاب را بپارسی خبرداده‌اند که اکنون اثری از آنها دردست نیست واز آنجمله است تفسیری ازقرآن که ابوعلی جبّائی معتزلی مشهورقرن سوم (۲۳۵-۳۰۳) بفارسی نوشت[4].

ودیگر کتاب «المعالجة البقراطية» تألیف احمد بن محمدالطبری پزشك رکن الدوله دیلمی که بنا بربعض اقوال نخست بپارسی نگاشت و سپس از پارسی بعربی

---

۱ - *cānākya* طبیب مشهورهند وزیر چاندراگوپتا *čandragupta* امپراطور هندوستان بود که درحدود ۳۲۱ تا ۲۹۸ سلطنت میکرده‌است.

۲ - این کتاب را کنکه *Kanaka* پزشك هندی جندیشاپور وابوحاتم بلخی باتفاق یکدیگر درعهد خلافت هارون بپارسی یاپهلوی ترجمه کردند وازآن زبان بزبان عربی درآمد. رجوع شود به کتاب تاریخ علوم عقلی تألیف دکترصفا، ج ۱ چاپ تهران ۱۳۳۱ (چاپ اول) ص ۸۷-۸۸ وطبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۳۲-۳۳

۳ - وی دراواخر عهداموی درخراسان ظهور کرد وبسال ۱۳۰ بفرمان ابومسلم بقتل رسید. رجوع شود به آثارالباقیه ص ۲۱۰-۲۱۱

۴ - رجوع شود به همین کتاب ص ۲۷۳ والحضارة الاسلامية ترجمه ازآدام متز چاپ مصر ج ۱ ص ۳۳۲

در آورد[1]. نسخهٔ عربی المعالجة البقراطية در ده جزء وحاوی معالجات انواع امراض در اعضاءِ مختلف آدمی وتشریح اعضاء است.

ودیگر رساله ییست در لغت پارسی از ابوحفص سغدی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم میزیسته است ونام اورا درشمار شاعران آورده‌ایم. ازین کتاب جمال الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری ومحمدقاسم سروری کاشانی درمجمع الفرس خبرداده‌اند.

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که ابویوسف یا یوسف عروضی[2] وابوالعلاء شوشتری[3] در عروض بپارسی نگاشته‌اند، وخجسته‌نامه از بهرامی سرخسی[4] صاحب کتاب غاية العروضين و كنز القافية، در کتب ومآخذ نام برده‌اند که بذکر همهٔ آنها حاجت نداریم[5].

ازجملهٔ قدیمترین کتب که بنثر فارسی در قرن چهارم نگارش یافته شاهنامها وداستانهای قهرمانی منثور بوده است. علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت ملّی خود که در تمام قرن دوم وسوم امتداد داشت، وبدست آوردن استقلال سیاسی وادبی، بفکر تدوین تاریخ قدیم وذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند، و درین کار علی‌الخصوص کسانی که ازخاندانهای بزرگ بودند سمت تقدّم وپیشوایی داشتند. تألیف این کتب نخست بتقلید ازخداینامهٔ پهلوی وترجمه های عربی آن صورت گرفت و سپس بصورت گردآوردن داستانهای پراگندهٔ قدیم درباب شاهان وپهلوانان ویا ترجمه ونقل آنها ازپهلوی بدری درآمد. این کتب پایه واساس واقعی منظومهای حماسی ما ومایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت.

---

۱ - رجوع شود به *Aldo Mieli, La science arabe p. 120* وهمین کتاب ص ۳۴۵

۲ - رجوع شود بهمین کتاب شرح احوال یوسف عروضی ص ۴۳۷

۳ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۳۸-۴۳۹

۴ - همین کتاب ص ۵۶۷-۵۶۸

۵ - آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه درمقدمهٔ کتاب قراضهٔ طبیعیات (چاپ تهران ۱۳۳۲) دربارهٔ این گونه کتب وقسمتی از آثار منثور پارسی تا اوایل قرن ششم بحث کرده‌اند.

از میان شاهنامهای منثور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر از همه **شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی** بوده است. شاهنامهٔ ابوالمؤید کتابی عظیم درشرح تاریخ وداستانهای ایران قدیم بود و آنرا شاهنامهٔ بزرگ وشاهنامهٔ مؤیدی هم می گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری ازروایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان وشاهان بود که اغلب آنها درشاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومهای حماسی متروك مانده واز آنها نامی نرفته یا باختصار سخن گفته‌شده است مانند اخبار آغش وهادان (ازپهلوانان عهد کیخسرو) و کی‌شکن (برادرزادهٔ کیکاوس) و کرشاسپ. علاوه برینها درشاهنامهٔ بوالمؤید اخبارنریمان وسام و کیقباد وافراسیاب و لهراسب هریك بتفصیل بسیار آمده‌بود چنانکه‌آنها را در کتبی مانند تاریخ‌سیستان[1] ومجمل التواریخ والقصص[2] هریك کتابی جداگانه نوشته‌اند. این کتاب بزرگ‌بسبب‌تفصیل آن، وبعد از آنکه قسمت بزرگی ازداستانهای قهرمانی درقرن‌های چهارم وپنجم و ششم بنظم درآمد، ومردم‌را دیگر بنوشتن‌ونویساندن وحفظ آن حاجتی‌نبود،ازمیان رفته است وتنها قسمتی که از آن دردست مانده قطعه‌یی از کتاب کرشاسپ است که صاحب تاریخ سیستان آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده‌است[3].

قدیمترین مأخذی که درآن بشاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی اشاره‌شده کتاب تاریخ بلعمی‌است[4] وچون این کتاب مقارن‌سال ۳۵۲ تألیف شده‌است، پس شاهنامهٔ‌بوالمؤید واجزاءآن درنیمهٔ اول قرن چهارم‌وظاهراً دراوایل آن قرن نوشته شده‌بود، وبنابرین قطعهٔ منقول از کتاب کرشاسپ درتاریخ سیستان باآنکه دورازتصرّف نیست فعلاً از قدیمترین قطعات منثوریست که از قرن چهارم بمارسیده است وازینروی نقل آنرا دراینجا لازم میدانیم وآن چنین‌است:

« بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که:

---

۱ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۵

۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲

۳ - تاریخ‌سیستان ص ۳۵-۳۷

۴ - ترجمهٔ تاریخ‌طبری چاپ‌هند ص ۴۰

چون کیخسرو با آذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی ، وآن تاریکی وپتیاره[1] دیوان بفر ایزدتعالی بدید ، که آذرگشسپ پیداگشت، وروشنایی برگوش اسب اوبود وشاهی اورا شدباچندان معجزه ، پس کیخسرو ازآنجا بازگشت وبترکستان شد ، بطلب خون سیاوش پدر خویش ، و هرچه نرینه یافت اندرترکستان همی کشت ، ورستم ودیگر پهلوانان ایران بااو . افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد ، وزآنجا بهندوستان آمد ، وزآنجا بسیستان آمد ، وگفت من بزنهار رستم آمدم ، واورا به بنکوه فرودآوردند ، سپاه اوهمی آمد فوج فوج ، اندربنکوه انبارغله بود ، چنان که اندرهر جانبی ازآن برسه سو مقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودندی . وجادوان بااوگردشدند ، و او جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف هست وحصارمحکم، عجز نبایدآورد ، تاخود چه باشد. بجادوی بساختند که ازهردوسوی دوفرسنگ تاریک گشت . چون کیخسرو بایران شد وخبراوبشنیدآنجاآمد، بدان تاریکی اندرنیارست شد . واینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبدجای[2] کرشاسپ بود واورا دعا مستجاب بود بروزگاراو، واوفرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی ، و دعا همی کردندی ، وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس پوشید ودعا کرد ، ایزدتعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست . چون آن روشنایی برآمد برابرتاریکی ، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند وآن انبارها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود ، وآن قلعه بسوخت وافراسیاب ازآنجا بجادوی بگریخت ودیگرکسان بسوختند وقلعه ویران شد . پس کیخسرو این بار ببیک نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد ، وآتشگاه کرکویه ، وآن آتش گویند آنست ، آن روشنایی که فرادید ، وگبرکان چنین گویند که آن هوش کرشاسپست وحجت آرند بسرود کرکوی ...»

ابوالمؤیدبلخی رااثردیگری نیزهست که بیرون ازشاهنامه ابذکرآن میپردازیم وشرح حال ودیگرآثار اوهم درشمارشاعران این عهدآمده است .

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن بازمیخوریم **شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر**است که تنها یکباراز و درالآثارالباقیه سخن رفته است[3]. ازین ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر اطلاعی درست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیش ازدهٔ اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتارابوریحان مستفاد میشود

---

۱ - پتیاره : آفت ، مصیبت ، زشتی وبدی

۲ - معبدجای : عبادتگاه

۳ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹

شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن ومعتبر ومستند باسناد مهم زمان بود واو از سیر الملوك عبدالله بن المقفّع ومحمد بن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی ، و از تاریخی متعلّق ببهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرده و آنچه در باب گَیّومرث آورده است با روایات مذهبی زرتشتیان بدرستی وفق دارد و از ینروی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی ومستند برروایات مکتوب بود تاروایات شفاهی .

سومین شاهنامهٔ معروف ومهم این عهد **شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق** است. درشاهنامهٔ فردوسی چندبار باشاراتی می‌رسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر ازهمهٔ آنها خبریست که فردوسی درآغاز شاهنامه در باب یك کتاب بزرگ میدهد :

یکی نامه بُد از گَهِ باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیرو بزرگ وخردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه بازجست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد واین نامه راگرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان	وزآن نامداران وفرّخ گوان...
بگفتند پیشش یکایك مهان	سخنهای شاهان وگشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبدسخن	یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	بر او آفرین از کهان و مهان

درین ابیات سخن ازتألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد انجام گرفت وبفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه ازاشارات ما در سطور ذیل مشهود میشود شاهنامه وآن پهلوان دهقان نژاد ویاآن سپهبد ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسانست . این مرد ازبزرگ‌زادگان طوس وازنژاد دهقانان بوده ودرآغاز کار یعنی درحدود ۳۳۵ یاچندی پیشتر از آن ازجانب ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن محتاج چغانی سپهسالار

خراسان حاکم طوس بود ودرهمین سال براثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جزء شورشیان درآمد وابوعلی هنگام حمله بمرو وبخارا ابومنصور محمد را بجای خود بسپاهسالاری خراسان نشاند ولی ابومنصور ازعمّال سامانی شکست یافت وچندی در ری و آذربایجان فراری بود وسرانجام باپادشاه سامانی از دردوستی درآمد و بطوس باز گشت ودرجمادی‌الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالفوارس عبدالملك بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) بسپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجهٔ همان سال ازین مقام معزول شد والبتکین بجای اومعین گشت و چون البتکین درسال ۳۵۰ معزول ومطرود شد بازسپهسالاری خراسان بابومنصور رسید واوظاهراً بخیال اتحاد با رکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده ووی‌را بگرگان خوانده‌بود. وشمگیربن زیارازین حال آگهی یافت، هزاردینار بیوحنّاء طبیب فرستاد تا ابومنصور را زهر داد وهلاك کرد (ذی‌الحجهٔسال ۳۵۰)[1]. ابومنصورمانندعده‌یی‌ازامراءوامارت جویان آن‌روزگار نسب خویش‌را بشاهان قدیم میرسانیده واین‌عمل اومانند بسیاری از امرای نسب‌ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته‌است[2]. نسب‌نامهٔ ابومنصور در مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری نقل‌شده[3] وازین‌اقدام ابومنصور چنین دریافته میشود که‌اوداعیهٔ سلطنت و امارت داشته است وشاید براثرهمین فکر ویااصولاً بر اثرتعصب نژادی و دوستداری ایران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد.

ابومنصور برای گردآوردن شاهنامهٔ خود «دستورخویش‌ابومنصورالمعمری‌را بفرمون تاخداوندان کتب‌را ازدهقانان‌وفرزانگان‌وجهان‌دیدگان ازشهرهابیاوردند... ازهرجای، چون ماخ پیرخراسان ازهری وچون یزدان داذ پسرشاپور از سیستان و چون ماهوی خورشیذ پسر بهرام از نشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و ازهرشارستان گرد کرد و بنشاند بفرازآوردن این نامه‌های شاهان و کارنامهاشان، وزندگانی هریکی ازداذ وبیداذ و آشوب و جنگ وآیین از کیِ نخستین، که اندر

---

۱ - زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص۳۱-۳۴

۲ - الآثارالباقیه ص۳۷-۳۸

۳ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری جزوبیست‌مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۵۲-۵۶

جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد ، تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود ، اندر ماه محرّم وسال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ، و این را نام **شاه نامه** نهادند ... و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بذ و از کم و بیش ایشان دانند ، پس ما را بگفتار ایشان بایذ رفت . پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم ...»[1]

شاهنامهٔ ابومنصوری که مسبّب تألیف آن **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** و نویسندگان آن چندتن از دانشمندان و دهقانان بنام : **ماخ پیر خراسان و یزدان داد پسر شاهپور و ماهویِ خورشید** و **شادان پسر برزین** ، و هادی ایشان درین کار **ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری** وزیر محمد بن عبدالرزاق ، و مآخذ کار ایشان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود ، اکنون از میان رفته و تنها مقدمهٔ آن که راجع بآن سخن خواهیم گفت باقیست .

از شاهنامهٔ ابومنصوری سه تن استفاده کرده‌اند یکی دقیقی ، و دیگر فردوسی چنانکه دیده‌ایم ، و دیگر ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی (م. ۴۲۹) در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس .

غیر از شاهنامها که در عهد سامانی پدید آمده بود ، از وجود چند داستان منثور قهرمانی در آن روزگار خبرداریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه‌سرایان قرار گرفت و برخی متروک ماند و از میان رفت . ازین آثار جداگانه و مانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم نا کردن فردوسی آنها را در شاهنامه ، بما میرساند که این داستانها درعین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامها مستقل و درحقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آن جمله است داستان هایی که درباب خاندان گرشاسپ وجود داشته یعنی داستان گرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانوگشسپ و بعضی داستان های متفرق درباب پهلوانان دیگر .

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۴-۴۴

فردوسی درباب یکی ازین داستانهای منفرد اشارات و توضیحاتی دارد و آن **اخبار رستم** است که **آزادسرو** نامی آنرا فراهم آورده بود. فردوسی در آغاز داستان قتل رستم گفته‌است:

کنون کشتن رستم آریم پیش	ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی	دل و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد

این آزادسرو یا «سرو»[1] با احمد بن سهل (م. ۳۰۷) از بزرگان خراسان که داعیهٔ امارت داشت در مرو بسر میبرد و فردوسی که سالها بعد از و از روایتش راجع بقتل رستم استفاده کرد ناچار کتاب او را که در اخبار رستم نوشته بود در دست داشت و آن داستان را از «دفتر» بگفتار خویش آورد.

دیگر از داستانهای منثور که درین عهد نوشته شد **اخبار فرامرز** در دوازده مجلّد بوده‌است[2] که لابد فرامرزنامهٔ منظوم که اینك در دست‌است از روی آن بنظم درآمد.

دیگر کتابی بود در **اخبار بهمن**[3] که بعدها شاعری بنام ایرانشاه بن ابی‌الخیر آنرا بنظم پارسی درآورد[4].

دیگر **کتاب کرشاسپ** یا کرشاسپنامه[5] که ظاهراً جزئی از شاهنامهٔ بوالمؤید بود و اسدی طوسی آنرا بنظم کشید.

---

۱ - چنانکه فردوسی در بیتی آورده‌است:

کنون باز گردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان بمرو

۲ - تاریخ سیستان ص۷

۳ - مجمل التواریخ والقصص ص۲

۴ - ایضاً ص۹۲ و ۴۶۳

۵ - تاریخ سیستان ص۱و۵

دیگر کتابی بنام **اخبار نریمان**[۱] که علی الظاهر آنهم جزئی از شاهنامهٔ بوالمؤید بود و جداگانه بنظم درنیامد.

دیگر **اخبار سام**[۲] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند.

دیگر **اخبار کیقباد**[۳] که علی الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامهٔ فردوسی چنانکه می‌بینیم مختصرست.

اینك میپردازیم بذکر بعضی از آثار موجود نثر پارسی درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم :

رساله دراحکام فقه حنفی که از آن نسخه‌یی دریك مجموعهٔ کهن سال متعلّق به آقای دکتر مهدی بیانی و نسخه‌یی دیگر دراستانبول موجودست. قسمتی ازین رساله یعنی متن آن تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (م. ۳۴۳) ومقدمه وخاتمهٔ آن ازخواجه محمد حافظی معروف به «خواجهٔ پارسا» است که درقرن هشتم میزیسته[٤].

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - چنانکه دیده ایم ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق ازجانب او مأمور گردآوردن مطلعین خراسان برای نوشتن شاهنامه‌یی بنثر پارسی شده بود وی بعد ازآنکه کار تألیف شاهنامه بانجام رسید مقدمه‌یی بر آن نگاشت (۳٤٦ هجری) که به «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» معروفست واینك نمونه‌یی از آن درمقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامه دردست داریم.

این ابومنصور المعمری چنانکه درمقدمهٔ شاهنامه آمده است، ازاعقاب یکی ازسرداران عهد ساسانی وازاصیل زادگان طوس بود و نثری که ازو باز مانده بعد از قطعهٔ منسوب به ابوالمؤید و شاید بعد از کتاب عجایب البلدان که باید ذکر کنیم و

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ . تاریخ سیستان ص ۷

۲ - ایضاً مجمل التواریخ ص ۲. تاریخ سیستان ص ۷

۳ - مجمل التواریخ ص ۲

٤ - رجوع شود بیادداشت آقای دکتر مهدی بیانی درذیل صفحهٔ ۲-۳ از کتاب برگزیدهٔ نثر پارسی ج ۱ فراهم آوردهٔ آقای دکتر محمد معین

کتاب فقه حنفی، از سایر آثار نثر پارسی قدیمتر است. درین کتاب کلمات عربی نادرست وشیوهٔ نگارش آن بسیار ساده وطبیعی است. ازین کتاب پیش ازین چند سطر نقل شده وازهمان میتوان بعنوان نمونه‌یی استفاده کرد[۱].

عجایب البلدان - این کتاب منسوبست به ابوالمؤید بلخی ونسخهٔ موجود آن تحریر جدیدیست از کتابی که بوالمؤید تألیف کرده ودرقرن چهارم واوایل قرن پنجم مشهور بوده است. ازین کتاب در تاریخ سیستان چندبار یادشده است[۲] وچنانکه از آن کتاب برمیآید ازعجایب برّ وبحر ویاعجایب بلاد در آن سخن رفته بود وصاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان از آن کتاب نقل کرده است. درآغاز نسخه‌یی که ازین کتاب دراختیار استاد فقید مرحوم ملک‌الشعراء بهار بود چنین آمده است که این کتاب را بوالمؤید بلخی برای ابوالقسم نوح بن منصور نوشته است[۳]. نوح بن منصور در ۳۶۵ بسلطنت رسید واگر این عبارت صحیح باشد ابوالمؤید باید بعد ازین تاریخ کتاب عجایب البلدان یا عجایب البرّ والبحر خود را تألیف کرده باشد، وحال آنکه از شاهنامهٔ او در کتاب تاریخ بلعمی که ازسال ۳۵۲ شروع بتألیف آن شده بنام شاهنامهٔ بزرگ سخن رفته است ودرین صورت بوالمؤید در اوایل قرن چهارم بوده وشاهنامهٔ خودرا در همان اوان تألیف کرده است نه در اواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم مگر آنکه بگوییم که ابوالمؤید تا این غایت زنده مانده و کتابی هم بنام ابوالقسم نوح بن منصور تألیف کرده باشد. بهرحال این نسخه از عجایب البلدان یا عجایب البرّ والبحر نسخهٔ اصلی تألیف ابوالمؤید نیست وظاهراً تحریر تازه‌یی از آنست زیرا اولاً بعضی لغات عربی یامفردات وترکیبات پارسی بعدازقرن چهارم در آن دیده می‌شود، وثانیاً چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده حوادث مربوط بسال ۵۶۲ و۶۰۶ هم درین کتاب مشاهده می گردد واز کجا که محرّر جدید نام پادشاه سامانی را که در مقدمهٔ کتاب بوده تغییر نداده باشد.

تاریخ بلعمی این کتاب مشهورست بترجمهٔ تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب

---

۱ - رجوع شود بصفحهٔ ۶۱۴-۶۱۵ ازهمین کتاب

۲ - تاریخ سیستان ص ۱۳-۱۴ و ۱۶-۱۷

۳ - سبک‌شناسی تألیف مرحوم ملک‌الشعراء بهار ج ۲ ص ۱۹

از کتب دیگری غیر از تاریخ الامم والملوک طبری در آن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف در آمده است آنرا باسم بلعمی مینامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیر منصور بن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ بعنوان ترجمهٔ از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعداً از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده و مطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است. در آغاز این کتاب[1] و در مجمل التواریخ والقصص[2] از چگونگی فرمان ابو صالح منصور بن نوح بر زبان ابوالحسن الفائق الخاصه و آغاز کار مترجم و مؤلف در سال ۳۵۲ سخن رفته است. ازین کتاب نسخ خطی متعدد در دست است و یکبار در هندوستان بطبع بسیار مغلوط چاپ شده است.

ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی وزیر معروف امیر منصور بن نوح سامانی مترجم و مؤلف تاریخ بلعمی از اکابر رجال قرن چهارم است. پدرش ابوالفضل محمد بن عبدالله البلعمی از سال ۲۷۹ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصر بوده و در سال ۳۲۶ از وزارت بر کنار شده و در سال ۳۳۰ در گذشته است و علت شهرت او ببلعمی انتساب او و نیاکان ویست به «بلعمان» از قراء مرو. برخی علت شهرت او را بدین نام انتساب نیاکان او دانسته‌اند به «بلعم» از بلاد روم. پسر ابوالفضل یعنی ابوعلی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) و ابو صالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) بوده و بامر این پادشاه اخیرست که بترجمه و تألیف تاریخ بلعمی مبادرت کرده است. وفات او را گردیزی در سال ۳۶۳ هجری نوشته است[3].

ترجمهٔ تفسیر طبری - این کتاب ترجمه‌ییست از جامع البیان فی تفسیر القرآن از محمد بن جریر الطبری که هم بفرمان ابو صالح منصور بن نوح مقارن همان تاریخی که دستور ترجمهٔ تاریخ طبری را صادر کرده بود، شروع بترجمهٔ آن بزبان پارسی شد. درمقدمهٔ این ترجمه چنین آمده است:

«این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه، ترجمه کرده بزبان

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ هند ص ۱

۲ - چاپ تهران ص ۱۸۰

۳ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۵

پارسی دری، راه راست، واین کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بوذ نبشته بزبان تازی وباسنادهای دراز بوذ، وبیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین، پس دشخوار آمذ بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی. وچنان خواست که مر این را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد واین ازایشان فتوی کرد کی روا باشد کما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی، مر آن کسی را که اوتازی نداند، ازقول خدای عزوجل که گفت: ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، گفت من هیچ پیامبری را نفرستاذم مگر بزبان قوم او، وآن زبان کایشان دانستند، ودیگر آن بوذ کاین زبان پارسی ازقدیم بازدانستند، ازروزگار آدم تاروزگار اسمعیل، وهمهٔ پیامبران وملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی، واول کسی که سخن گفت بزبان پارسی اسمعیل پیامبر بوذ وپیامبر ما صلی الله علیه، ازعرب بیرون آمذ واین قرآن بزبان عرب براو فرستاذند واین بذین ناحیت زبان پارسی است وملوکان این جانب ملوک عجم اند. پس بفرموذ ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند، ازشهر بخارا چون **فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد** وچون **خلیل بن احمد السجستانی** و از شهر بلخ **ابو جعفر بن محمد بن علی** واز باب الهند **فقیه الحسن بن علی مندوسی** را وا**بو الجهم خالد بن هانی المتفقه** را وازشهر سپیچاب وفرغانه وازهرشهری کی بوذ در ماوراءالنهر، وهمه خطها بدادند برترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است. پس بفرموذ امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علماء را تاایشان ازمیان خویش هر کدام فاضلتر وعالمتر، اختیار کنند تااین کتاب را ترجمه کنند ...»

ازوجوه اهمیت این کتاب یکی عظمت آن ودیگر اشتمال آنست بر مقدار فراوانی ازلغات ومفردات فارسی که در برابر ترجمهٔ مفردات وترکیبات قرآن آورده شده است. ازین کتاب اجزائی در کتابخانهای سلطنتی تهران و کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجودست.

کتاب البارع درمدخل احکام نجوم تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که درحدود سال ۳۶۷ هجری یا اندکی بعدازآن تألیف شده ونسخهٔ ناقصی از آن در کتابخانهٔ ملّی برلین موجودست[۱].

---

۱ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید. - ذکر بعضی ازقدیمترین آثار مفقودهٔ نثرپارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی درمجلهٔ شرق سال اول ص ۹۳-۱۰۳. - مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات ص ۳۸ وبرگزیدهٔ نثرپارسی ص ۴۵

تفسیر قرآن - چند نسخه از تفاسیر قدیم در کتابخانها موجودست که باحتمال قوی از قرن چهارم هجریست مانند تفسیری که از مجلّد سوم آن نسخه‌یی در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج موجودست وقطعه‌یی از کتاب تفسیر که در کتابخانهٔ فاتح استانبول باقیست[1]. تفسیر نخستین مسلّماً درقرن چهارم نگارش یافته‌است زیرا مؤلف‌از بزرگانی که بعد ازسال ۴۰۰ زیسته‌اند نامی نبرده‌است. نثراین تفسیر شیوا و روانست و حتی درترجمه‌هایی که از آیات شده درعین رعایت جانب امانت، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم درنظر بوده است. مثلاً دراین آیات ازسورهٔ «یس»: [والقرآن‌الکریم، بدین قرآن که درستست و استوار. اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ، که تو از جملهٔ پیامبران فرستاده‌ای. علی صراط‌مستقیم، وتوبرراه راستی، روا باشد که گویی، تواز پیغامبران مرسلی، آن پیغامبران که ایشان بر راه راست‌اند و شریعتی روشن و حجتی پیدا (دارند)].

هدایة‌المتعلمین فی‌الطب تصنیف ابو بکر (یا ابو حکیم) ربیع بن احمد اجوینی بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی ازشاگردان ابو بکر محمدبن زکریای رازی. این کتاب دراواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم تألیف شد ودر شمار کتب متوسط طب است. نسخه‌یی ازین کتاب در کتابخانهٔ فاتح استانبول ونسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ‌بودلیان در انگلستان موجودست[2]. نظامی عروضی[3] هدایهٔ اجوینی را از «کتب وسط» یعنی متوسطات درطب‌شمرده ودرشمار کتابهایی آورده است که می‌بایست بعد ازمجملات خوانده شود.

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب همچنانکه هنگام تحقیق در علم جغرافیا گفته‌ایم ازجملهٔ کتب معتبر جغرافیاست که بسال ۳۷۲ درصفت‌زمین ونهاد وانقسامات‌آن ونواحی وبلاد واقوام مختلف واحوال‌آنها ونظایر این‌امورنوشته شده

---

۱ - مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات ص۳۸ وبر گزیدهٔ نثرپارسی ص۴۵

۲ - مجلهٔ یادگار مقالهٔ‌آقای تقی‌زاده شمارهٔ ۶-۷ سال‌پنجم؛ مجلهٔ یغما مقالهٔ آقای مینوی شمارهٔ ۱۲ سال۳؛ مقدمهٔ قراضهٔ‌طبیعیات بقلم‌آقای دکترصدیقی

۳ - چهارمقاله ص۷۰

و در مقدمهٔ آن چنین آمده است :

«... بفرخی وپیروزی ونیک اختری امیر السید الملک العادل ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقاه وسعادت روزگار وی ، آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین درسال سیصدو هفتاد ودو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه ، و پیدا کردیم همهٔ ناحیت‌های زمین و پادشاهیهای وی آنچ معروفست، باحال هر قومی کاندر ناحیتهای مختلفند ورسمهای ملوک ایشان ، چونانک اندرین روزگار ماهست ، باهرچیزی که از آن ناحیت خیزد ، و پیدا کردیم همهٔ شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان [و یاد کرد] حکیمان، باحال آن شهر ببزرگی وخردی واندکی وبسیاری نعمت و خواسته ومردم وآبادانی وویرانی وی، ونهاد هر شهری از کوه ورود ودریا وبیابان باهرچیزی که از آن شهر خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جهان وجایهای وی از خرد وبزرگ ومردابهایی کاو را خلیج خوانند باهرچیزی که از آن دریا خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جزیرهایی که بزرگست از آبادان وی وویران وحال مردم وی وهرچیز که از آن جزیره خیزد و پیدا کردیم همهٔ کوههای اصلی کاندر جهانست ومعدنهای گوناگون کاندرویست وجانورانی کآنجا باشند ، و پیدا کردیم همهٔ رودها که اندر جهانست بزرگ ، از آنجا که پیدا شود تاآنجا که اندر دریا افتد یابکار شود اندر کشت وبرز، خاصه آن رودها که اندرو کشتی تواند گذشتن ، از آنک آبهای خرد [را] عدد پدید نیست ؛ و پیدا کردیم همهٔ بیابانها وریگهایی که معروفست اندر جهان بامقدار وی بدرازا وپهنا» ¹

مؤلف این کتاب گرانبها متأسفانه معلوم نیست ولی سال تألیف را چنانکه دیده‌ایم بصراحت معلوم کرده وآنرا به ابوالحرث محمد بن احمد فریغون تقدیم داشته است. این ابوالحرث محمد معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی واز آل فریغون یا فریغونیان بوده که در گوزگانان اقامت داشتند واز خاندانهای مشهور خراسان بودند وبدست سلطان محمود غزنوی ازمیان رفتند .

نور العلوم از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم (م. ۴۲۵) است درمبانی عرفان که نسخهٔ موجود آنرا یکی ازشاگردانش بعد از مرگ مرشد خود انتخاب کرده ودر ده باب تدوین نموده است . ازین کتاب نسخهٔ منحصری در موزهٔ بریتانیا موجودست که برتلس خاورشناس روسی آنرا درسال ۱۹۲۹ در مجلهٔ «ایران» که بزبان روسی نشر می‌یابد طبع کرده است . نور العلوم انشائی بسیار ساده و روان

---

۱ - حدود العالم چاپ تهران ص ۴-۵

وشیرین ودل‌انگیز دارد[۱].

شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ـ قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی را پیش ازین با ذکر احوال گویندهٔ آن آورده‌ایم[۲] ودرینجا راجع بشرح آن قصیده که بنثر شیوایی از اوایل قرن پنجم است سخن میگوییم. همچنانکه در شرح حال ابوالهیثم گفتیم قصیدهٔ اورا دوتن شرح کرده‌اند یکی ناصربن خسرو قبادیانی در کتاب جامع‌الحکمتین که درمجلّد دوم ازین کتاب ذکر خواهد شد، و دیگر همین کتاب که بذکر آن مشغولیم و آن ازشاگرد ابوالهیثم یعنی **ابوسعد محمدبن سُرخ نیشابوری** است. ابوالحسن بیهقی (م. ۵۶۵) نام محمدبن سُرخ را یك بار در کتاب خود آورده[۳] واورا شارح قصیدهٔ ابوالهیثم شمرده‌است و همین اشارت درترجمهٔ تتمة صوان‌الحکمة یعنی کتاب درّة‌الاخبار ولمعة‌الانوار (چاپ تهران ص ۱۷۸) نیز نقل شده‌است و مسلّماً اوهمان «محمد ابی‌سعدالمعروف بسُرخ» است که نظامی عروضی نام او راآورده و ویرا پدراستاد خود «الشیخ الامام ابوجعفر» معرفی کرده‌است[۴].

بنابرین محمّدبن سُرخ پدر ابوجعفر استادِ نظامی عروضی بوده است و چون نظامی عروضی کتاب خودرا درحدود سال ۵۵۰ تألیف کرده است. پس قاعدةً باید محمّدبن سُرخ دراوایل قرن‌پنجم زیسته و کتاب او باقلّ احتمالات در نیمهٔ اول آن قرن تدوین شده‌باشد. سیاق عبارات و کلمات کتاب هم شباهت آنرا بآثار اواخر قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم با روشنی تمام ثابت می کند.

محمدبن سُرخ میگوید که «... نُه سال خواجه ابوالهیثم را شاگردی کردم وهرچ بیاوردم‌ازوی‌شنیده بودم وازخویشتن هیچ نیاوردم»[۵]. بنابرین محمدبن‌سُرخ

---

۱ ـ رجوع‌شود به‌نمونهٔ سخن‌پارسی ج۱ ص۴۲-۴۷ وسبک‌شناسی مرحوم بهار ج۲ ص ۲۲۶-۲۲۸

۲ ـ رجوع شودبهمین کتاب ص۵۲۱-۵۲۳

۳ ـ تتمة صوان‌الحکمة چاپ‌لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص ۱۳۲

۴ ـ چهارمقاله چاپ‌لیدن ص۸۲

۵ ـ شرح قصیدهٔ‌فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳۴، ص۱۰۹

نزد ابوالهیثم که از کبار علمای اسمعیلیه بوده علم آموخت و علاوه بر آن بسیاری از کتب حکما را نیز خواند[۱] وچون امام عصر اسمعیلیه را «خداوند زمان» گفته[۲] و اصطلاحات و تعبیرات آن فرقه را بسیار بکار برده، در اسمعیلی بودن او تردیدی نمی‌ماند.

محمّدبن سُرخ درسبب تألیف کتاب خود مینویسد: «شعری گفته‌است خواجه ابوالهیثم رفع‌الله درجته واندرو سؤالهای بسیار کرده، ونرسید بجواب گفتن و اندرو گذشت. خدای عزّ وجلّ ویرا درجات بیفزایاد و برساندش بجایگاهی که آرزوها تمامی بود. وچون وی اندر گذشت، دوستان ازمن اندرخواستند که باید که جواب این مسأله‌ها بگویی. بیا غازم گفتن بتوفیق خدای عزّ وجلّ وببرکت خداوندان تأیید وبمنت اولیاء ایزد، بدان نور تمام کفایت است از خداوند زمان، ادام‌الله سلطانه، و بندگان خدای عزّ وجلّ، و اندرخواهم ازدوستان تادعا کنند بتوفیق یافتن بجواب کردن بصواب، باذن‌الله تعالی عزّ وجلّ»[۳].

آنگاه شروع کرده‌است بآوردن هریك ازابیات ابوالهیثم، که‌چنانکه‌دیده‌ایم همه سؤال ورمزست، وشرح کردن هریك باستیفاء وبا استفادهٔ کامل ازاطلاعات فلسفی وعلمی خود.

شرح قصیدهٔ ابوالهیثم خواه از نظرفلسفه و کلام و خواه از حیث زبان وانشاء پارسی درزمرهٔ کتب بسیاربدیع وزیبای فارسی درقرن چهارم واوایل قرن‌پنجم‌است[۴].

---

۱ - شرح قصیدهٔ‌فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳۴؛ ص۱۰۹.

۲ - ایضاً ص۸۰

۳ - ایضاً ص۲

۴ - ازین کتاب نسخهٔ‌منحصری دریک‌مجموعهٔ فلسفی متعلق بکتابخانهٔ مراد ملای استانبول موجودست که‌آقای هانری کربن بهمکاری‌آقای دکترمحمدمعین آنرا بامقدمهٔ فارسی وفرانسه بسال ۱۳۳۴ شمسی (۱۹۵۵ میلادی) در تهران بطبع‌رسانیدند.

دربارهٔ محمدبن‌سرخ و کتاب اورجوع‌شود به:

* تتمة صوان‌الحکمة چاپ‌لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص۱۳۲

←

کتاب الابنیة عن حقائق الادویة تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی در ذکر ادویهٔ مفرده بترتیب حروف معجم. از احوال موفق مؤلف کتاب اطلاعی در دست نیست ومعلوم نیست کتاب بنام کدام پادشاه نوشته شده و آیا نویسندهٔ آن در قرن چهارم میزیسته‌است یادرقرن پنجم. عبارت کتاب نشان میدهد که بایدنویسنده در اوایل قرن پنجم بوده باشد نه در قرن چهارم. نسخهٔ منحصر این کتاب که در کتابخانهٔ وین است بخط اسدی طوسی شاعرست که در شوال ۴۴۷ باتمام رسانیده. مصنّف کوشیده است نام همهٔ دارو هایی را که تا آن هنگام می‌شناختند در کتاب خود بیاورد و انشاء او بسیار ساده و وافی بمقصود و دارای خصائص دیگر نثر های کهن است.

کتب فارسی ابن سینا - از ابوعلی‌سینافیلسوف بزرگ چند کتاب بزبان‌پارسی باقی مانده است که بهتر دانسته‌ایم همه را ذیل یك عنوان مذکور داریم. انتساب بعضی ازین کتابها باابن‌سینامحقق ونسبت برخی دیگر مورد تأمل‌است‌چنانکه‌میتوان آنها را ترجمه‌هایی از آثار شیخ دانست وغالباً دارای اختصاصات نثر قرن‌ششم یابعد از آنند. ازمیان کتب‌شیخ‌نسبت‌دانشنامهٔ علائی و کتاب‌نبض بدو مسلّمست. **دانشنامهٔ علائی** یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علائیه[1] را شیخ بخواهش علاء الدولهٔ کاکویه نوشته و بنابرآنچه درآغاز آن آورده‌آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات وهیئت وموسیقی ومابعدالطبیعه‌تصنیف کرد لیکن جز بتحریرقسمت‌منطق والهیات وطبیعیات توفیق‌نیافت‌وتألیف باقی کتاب (هیئت، هندسه، حساب، موسیقی) را بعد ازو شاگردش ابوعبید جوزجانی باترجمه از کتب مختلف شیخ‌برعهده گرفت

←

* مقالهٔ آقای دکترغلامحسین صدیقی، مجلهٔ یغما سال چهارم ص۱۷۶-۱۷۹
* مقدمهٔ آقای هانری کربن ودکترمحمدمعین بر کتاب‌جامع‌الحکمتین چاپ تهران ۱۳۳۲ ص۱۳-۱۵ ازمقدمه، مقدمهٔ کتاب شرح‌قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم
* چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی چاپ‌لیدن ص۸۲

۱ - اسم این کتابرا «کتاب‌دانش‌مایه‌العلائی» هم ضبط کرده‌اند (طبقات‌الأطبا ج۲ص۱۹) ودانش مایه‌ظاهراً تحریفی‌است ازدانش نامه.

واز آنجمله موسیقی را از قسمت موسیقی کتاب الشفا ترجمه کرد. ازین کتاب نسخ متعدد در دست است و سه بار بطبع رسیده و اهمیت آن نخست در آنست که شامل یك دورهٔ کامل از حکمت مشاء است که اولین بار بزبان فارسی نگارش یافته و دوم در آنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی است. شیخ در آغاز این کتاب چنین آورده است:

«... فرمان بزرگ خداوند ما، ملك عادل، مؤید منصور، عضد الدین علاء الدوله و فخر الملة و تاج الامة ابوجعفر محمد بن دشمنزیار مولی امیرالمؤمنین، که زندگانیش دراز باد و بخت پیروز، و پادشاهیش برافزون، آمد بمن بنده و خادم درگاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی وشکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیك داشتن، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهای پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان گرد آورم، بغایت اختصار، یکی علم منطق که وی علم ترازوست، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بحس بشاید دیدن واندر جنبش و گردش‌اند، وسوم علم هیئت و نهاد عالم وحال جنبش آسمانها وستارگان چنانکه باز نموده‌اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن، و چهارم علم موسیقی و بازنمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهاد لحنها، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است... پس من خادم هر چند که خویشتن را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش برم، برخجستگی طاعت توفیق بارآورد، و توکل کردم بر آفریدگار خویش و بفرمان برداری مشغول شدم.»[1]

رسالهٔ نبض - این رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و امزجه و طبایع و بحث در دوران دم و نبض و انواع و کیفیت شناختن آنست. این کتاب از جملهٔ نخستین کتبی است که در فن طب نگاشته شده و حاوی اصطلاحات علمی متعدد بپارسی است. در آغاز کتاب چنین آمده است:

«فرمان خداوند ملك عادل مؤید منصور مظفر عضدالدین علاءالدوله وقاهرالامة و تاج الملة ابوجعفر حسام امیرالمؤمنین، بمن آمد که اندر باب دانش رگ کتابی بکن جامع، که همهٔ اصلها اندروی بود بتفصیل. پس فرمان را پیش گرفتم و باندازهٔ طاقت و دانش خویش این کتاب را [تصنیف کردم] بزبان پارسی چنانکه فرمان بود وبر توفیق ایزد [جلّ جلاله] معونت کردم واز وی یاری

---

۱ - رسالهٔ منطق دانشنامه چاپ انجمن آثار ملی ص ۱-۴

خواستم ، امیدوارم بدولت چنین خداوند توفیق ویاری یابم»[۱].

رسالهٔ معراجیه یا **معراجنامه**- این رساله را شیخ بخواهش یکی از دوستان نگاشت وشامل تأویل اصطلاحاتی است ازقبیل روح القدس ووحی و کلام الله و نبوّت وشریعت وبحث درموضوع معراج واثبات آنکه معراج روحانیست نه جسمانی . در فهرست هایی که ابوعبید جوزجانی وابن ابی اصیبعه از آثار شیخ ترتیب داده اند سخنی ازین کتاب نیست لیکن حاج خلیفه آنرا به ابن سینا نسبت داده است[۲].

از سایر رسالات و کتب منسوب بشیخ که درانتساب مستقیم آنها تردید داریم کتب ذیل رانام برده اند[۳]: **کنوز المعزّمین** که ظاهراً ترجمه ییست از رسالة النیرنجیات ابوعلی در نیرنجات وطلسمات . **ظفر نامه** که گویا ازروی یك کتاب پهلوی برای امیر نوح بن منصور سامانی ترجمه شده ومنسوبست ببزرگمهر حکیم . **حکمة الموت** که ظاهراً ترجمه ییست از حکمة الموت شیخ بعربی . **رسالهٔ نفس** که آنهم بی گمان ترجمه ازرسالهٔ نفس شیخ بعربیست که اصل عربی آن درشانزده فصل و ترجمهٔ فارسی نیز برهمین منوالست . **المبداء والمعاد** که اصل عربی آن هم دردست است وبعید نیست که این نسخهٔ فارسی ترجمهٔ آن باشد . **المعاد** که اصل آن هم بعربی و نسخهٔ فارسی آن نیز منسوب بشیخ است . **اثبات النبوة** یا رسالهٔ نبوّت که اصل آن نیز بتازی وازترجمهٔ فارسی آن نسخی دردست است . **علل تسلسل موجودات** یا رساله درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات وتسلسل اسباب ومسببات که انتساب آن بشیخ موردتأمل است . **قراضهٔ طبیعیات** که نسخی ازآن بنام شیخ دردست است ولی در تتمة صوان الحکمة ذیل احوال ابوسعد (یا ابوسعید) محمّدبن محمّد الغانمی چنین آمده است : «صَنَّفَ کتاباً وسَمّاه قراضةَ الطبیعیات وله تصانیف اُخر»[۴]. **رسالهٔ جودیه** درطب بنام

---

۱ - رگ شناسی یا رساله در نبض چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سید محمدمشکوة ص ۲-۳

۲ - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۸۹۲

۳ - رجوع شود به جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفا ، ج ۱ ص ۵۹-۶۲

۴ - تتمة صوان الحکمة ص ۱۰۴

سلطان محمود غزنوی که در انتساب آن بشیخ تردید کلّی است. **معیار العقول** در علم جرثقیل، **علم پیشین و برین**، **رساله در منطق**، **رسالهٔ عشق** (این رساله ترجمه‌ییست از رسالة العشق ابن سینا)، **رسالهٔ اکسیر**، **رساله در اقسام نفوس**، **فی تشریح الاعضاء**، **رساله در معرفت سموم**، **حل مشکلات معینیه** که گویا همه منسوب بشیخ هستند نه ازو.

شرح تعرف یا **نور المریدین و فضیحة المدّعین** - اصل این کتاب بعربی و تألیف ابوبکر بن ابواسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی (متوفی بسال ۳۸۰) وموسوم است به التعرف لمذهب التصوّف که از قدیم الایام میان مشایخ صوفیه شهرت داشته و دربارهٔ آن گفته‌اند «لولا التعرّف لما عُرِفَ التصوّف». بسبب همین اهمیت کتاب تعرف چندبار شرح شده و از آنجمله است شرح **امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری** (متوفی بسال ۴۳۴) بفارسی[۱]. شرح ابوابراهیم مستملی از جملهٔ کتب بسیار معتبر تصوّف بپارسی و در زمرهٔ قدیمترین آنهاست که در چهار مجلّد ترتیب یافته است. ابوابراهیم در آغاز شرح خود گفته است: اصحاب من از من خواستند تا کتابی جمع کنم بپارسی مشتمل بر دیانات و معاملات و حقائق و مشاهدات و رموز واشارات تا فهم ایشان آنرا دریابد، اجابت کردم بحسبت و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلاباذی تألیف کرده است، نام او کتاب التعرف لمذهب التصوّف. وآن کتاب را شرح کردم تا بسخن پیران و متقدّمان تبرّک کرده باشم و هرچه گفتم مؤکد کردم بآیتی از کتاب خدای تعالی یا بخبری از اخبار مصطفی علیه السلام یا بمسئلهٔ فقهی، و درین کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات برطریق سنّت و جماعت یاد کردم.

روش ابوابراهیم آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی را که بتازیست می‌آورد. نخست آنرا ترجمه می‌کند و آنگاه شرح آنرا می‌گوید و در شرح همچنانکه خود گفته است از اطلاعات مختلف خویش در کلام و حدیث و فقه و نظایر آن استفاده

---

۱ - در بارهٔ این اطلاعات رجوع شود به کشف الظنون چاپ استانبول ستون ۴۱۹-۴۲۰

می کند و درضمن شرح و بیان هرجا که لازم داند از مشایخ ورجال اسلامی اقوالی برای اثبات سخن خود نقل می کند و بآیات قرآنی استشهاد می نماید.

بسیاری از مباحث کلامی هم درین کتاب آمده و بتفصیل شرح شده و عقاید دسته‌های متکلمین اسلامی بمناسبت آورده شده است مانند بحث درمسئلهٔ توحید، وعدو وعید، بحث درسرنوشت صاحبان کبائر وامثال آنها. شرح تعرف درچهار مجلد است واین مجلدات چهارگانه درلکنهو بسال ۱۹۱۲ بطبع سنگی چاپ‌شده‌است.

نسخهٔ چاپی مذکور ازروی نسخه‌ییست که مسلماً در آن تصرفات عمده‌صورت گرفته‌است واین‌وضع درغالب کتب متصوّفه مشهودست زیرا همواره درخانقاهها ویا بوسیلهٔ نسّاخ درآنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات وانشاء های کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام درآنان ایجاد ملالت خاطر ننماید و این عمل حتی درشعر هم دیده‌شده است که درخانقاهها برمنظومات عرفانی ابیات‌الحاقی‌بسیار افزوده اند (خاصّه برمثنوی مولوی که ازاواخر قرن‌هفتم ببعد موردتوجه واستفادهٔ بیشتر متصوّفه‌بوده‌است).

همین‌امر باعث شده است که درانشاءِ شرح تعرف تغییرات عمده‌راجوید وآنرا ازصورت انشاءِ اوایل قرن‌پنجم دور کند ولی بهرحال اصل و مبنای کلام ابوابراهیم مستملی درهمه‌جای کتاب باقی مانده‌است.

از ابوابراهیم مستملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب در دست است که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ قلیچ علی‌پاشا دراستانبول موجودست و کتاب دیگری نیز درتفسیرقرآن داشت که دردست نیست[1].

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از استادبزرگ قرن‌چهارم وپنجم **ابوریحان بیرونی** که نخست بپارسی بنام ریحانه بنت‌الحسین خوارزمیه‌نوشته‌شده (سال ۴۲۰ هجری) وسپس خود استاد آنرابعربی درآورده واینک هردونسخهٔ عربی وفارسی‌این کتاب دردست است. این کتاب اولین و مهمترین کتابیست که خـاص علم نجوم و هندسه‌وحساب‌نوشته‌شده وازباب آنکه نویسندهٔ آن یکی ازعلمای‌معروف درعالمست

---

۱ - مقاله آقای مینوی بعنوان کتاب شرح تعرف شمارهٔ ۹ سال ۲ مجلهٔ یغما

اهمیت بسیار دارد. ابوریحان کوشیده است درین کتاب تا آنجا که ممکنست از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. غالب این اصطلاحات عیناً اصطلاحاتیست که از اواخر عهد ساسانی در نجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پُری یا پُرماهی برای حالت امتلاء نورقمر، بَهر و بَهره بمعنی قسمت و بخش، سال خداه (سالخذاه) بمعنی ربّ السنة و صاحب السنة و جز آنها که همه مورد استفادهٔ استاد قرار گرفته است. بعضی اصطلاحات و تعبیرات نیز از مبانی هندی و سانسکریت است[1]. استعمال کلمات عربی در این کتاب کم است و آنچه از لغات عربی آمده ساده و مستعمل در زبان فارسی آنروزست. کتاب التفهیم چنین شروع میشود:

«دانستن صورت عالم و چگونگی نهاد آسمان و زمین و آنچ بمیان هردو است از روی شنیدن و بتقلید گرفتن، همچو چیز های سخت سودمندست اندر پیشهٔ نجوم. از یراکِ گوش بنامها و لفظها که منجمان بکار دارند خو کند، و صورت بستن معانی آسان گردد، تا چون بعلت ها و حجت های آن بازآید و آنرا بحقیقت خواهد تا بداند، از اندیشه و فکرت آسوده بود، ورنج او از هردوسو براو گرد نیاید، واین یادگار همچنین کردم مر ریحانه بنت الحسین الخوارزمیة را، که خواهنده او بود، برطریق پرسیدن و جواب دادن، برروی که خوبتر بود وصورت بستن آن آسانتر، وابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم، پس باحکام نجوم، از یراکِ مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهارعلم را بتمامی نداند. وایزدتعالی توفیق دهنده است برخوب گفتارو کردار، بمنت خویش»[2]

ترجمه وشرح رسالهٔ حَیّ بن یَقظان - حَیّ بن یَقظان از آثار تمثیلی عرفانی شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. این داستان عرفانی را شیخ درقلعهٔ فردجان نوشت و در آن شرح حال پیری ازاهل بیت المقدس بنام حَیّ پسر یَقظان آمده است. مراد ازین حَیّ بن یَقظان اشاره به «عقل فعّال» است که صوفی زاهد را در وصول بحق یاوری میکند. حَیّ بن یَقظان بوصیت پدر بگردش در بلاد مبادرت جسته و یَقظان مفتاح همهٔ

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ التفهیم چاپ آقای همایی استاد محترم دانشگاه تهران، ۱۳۱۸ شمسی ص: قص - قفو

۲ - التفهیم ص۲

علوم را بپسر داده بود. حَیّ نویسندهٔ کتاب را با خود بسیاحت عالم برد، نخست او را بچشمه‌یی عجیب نظیر چشمهٔ حیات که در داستان اسکندر می‌بینیم راهنمایی کرد. هر کس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت و کوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه در آنسوی ظلمات و در بیابانی روشن و نورانی واقعست (یعنی فلسفه در آنسوی جهل). سپس از دو قسمت عالم، عالم ماده و عالم معنی، وطی مراحل و وصول بحق بطریق رمز سخن رفته و این بحث با بیانی شیرین بوصف واجب‌الوجود ختم شده‌است. داستان حَیّ بن یَقظان شیخ بسیار مورد توجه واقع شده وازجملهٔ کتبی‌است که هم در عصر نویسنده ترجمه شده‌است. ترجمه‌وشرح فارسی این کتاب بامر علاءالدولهٔ کاکویه ودردربار او انجام گرفت ومترجم وشارح آن ظاهراً یکی از شاگردان شیخ و بنا بر عقیدهٔ بعضی ابوعبید جوزجانیست. دربن ترجمه وشرح نخست متن عربی هر یک ازعبارات وسپس ترجمهٔ آن بعنوان «تفسیر» وبعد از آن «شرح» آن قسمت آمده‌است. فصاحت وسلامت کلام وسلاست بیان دربن رساله بحدّ اعلی‌است و اگرچه مفردات کهن وترکیبات قدیم فارسی در آن فراوانست لیکن کلمات عربی هم در آن‌چندان کم نیست. این ترجمه وشرح چنانکه ازمقدّمهٔ آن برمیآید در حیات ابوعلی فراهم آمده وبنابربن تاریخ تألیف آن پیش از ۴۲۸ است وبهرحال این تاریخ نمی‌تواند از تاریخ ۴۳۳ یعنی تاریخ فوت علاء الدولهٔ کاکویه متأخر باشد. آغاز این رساله چنینست:

«ستایش و آفرین مریزدان گیهان داررا، آفریدگار جهان و دارندهٔ زمین و آسمان، گرداننده و رواننده ستارگان، بقضا وقدرِ روان، درود بر بهترین و مهترین پیغمبران، محمد مصطفی و بر اهل بیت ویارانش، گزیدگان و پاکان. بزرگ فرمان خداوند جهان، ملك عادل سید مظفر منصور عضدالدین علاء الدوله و فخر الملة و تاج الامة ابوجعفر حسام امیرالمومنین، که جاویدان زیاد اندر دولت و سلطانی و سروری و کام روایی، و جهان بمراد و سرسبز وبخت یار، و زمانه مساعد و کارهای هر دو جهان بخواست وی، بمن بنده و خادم آمد بترجمه کردن بپارسی دری مر رسالتی را که خواجهٔ رئیس ابوعلی کردست اندر شرح قصهٔ حی‌بن‌یقظان و پدید کردن رمزهاش وبازنمودن غرضهاش. پس من بنده بزرگ فرمان اورا پیش‌رفتم وبدان مشغول شدم و

اومیددارم که بدولت وی ایزدمرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش.»[۱]

شش فصل و رسالهٔ استخراج دوائر نجومی از **ابوجعفر محمد بن ایوب حاسب طبری** از قدماء منجمین ایرانست. شش فصل رساله‌ییست دراصطرلاب وچنانکه مؤلف خود گفته‌است درجواب سؤالهایی که ازو شده نگارش یافته ودرآن همهٔ وجوه علمی و عملی اصطرلاب را بیان داشته است. کتاب استخراج در «شناختن عمر وبقاء آن» است که یکی ازمباحث نجوم شمرده میشد.[۲]

تاریخ سیستان - از کتب معتبر فارسی که قسمت بزرگی ازآن در همین عهد نوشته شده تاریخ سیستانست. این کتاب شامل دوقسمت متمایز از یکدیگرست که دوسبك مختلف ازدودورهٔ متفاوت دارد وبوسیلهٔ دوتن نگارش یافته است. قسمت اول آن تا حوادث سال ۴۴۴-۴۴۵ یعنی اوایل عهد تسلّط سلاجقه که مصادفست باپایان عهدی که مورد مطالعهٔ ماست نوشته شده وقسمت دوم بعد ازآن تاریخ را تا حوادث سال ۷۲۵ شامل است[۳] ودراوایل قرن هشتم نگارش یافته وآنچه موردمطالعه وعلاقهٔ ما درین فصلست همان قسمت نخستین کتابست. درین قسمت بعضی ازمواردمأخوذست از کتب قدیمتری مانند نثر ابوالمؤید بلخی، ومابقی یعنی قسمت اعظم کتاب انشاء مؤلف نامعلوم آنست. روش نگارش این مؤلف بسیار ساده وطبیعی‌است واین سادگی ونزدیکی بطبیعت وفصاحت نویسنده بحدّیست که نثر اورا همدوش فصحای بزرگ قدیم مانند بلعمی کرده‌است واگرچه این کتاب درپایان عهد مورد تحقیق مانگارش یافته بازهم از لغات عربی و ترکیبات مشکل تازی بنسبت بسیار زیادی خالیست و

---

۱ - ابن‌سینا وتمثیل عرفانی تصنیف هنری کربین *(Henry Corbin)* جلد اول قصهٔ حی‌ابن یقظان متن عربی با ترجمه وشرح فارسی ازیکی ازمعاصران ابن‌سینا وترجمهٔ فرانسهٔ آن، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص۲.

۲ - راجع باین هردو کتاب رجوع شود به نمونهٔ سخن‌فارسی تألیف آقای دکتر مهدی‌بیانی تهران ۱۳۱۷ ص۲۳-۲۶

۳ - رجوع‌شود بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار طاب‌ثراه. چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی

معمولاً از کلمات سادهٔ مصطلح وپاره‌یی ترکیباتست که بمورد وغالباً از زبان عربی استعمال میشود مانند سبحان الله العظیم واعزّالله الامیر و امثال اینها . آثار کهنگی زبان‌و کلمات وترکیبات ازبعضی‌موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که‌آنرا بنثرعهد سامانی بشدت نزدیك میکند . کوتاهی جمله‌ها ورسابودن عبارات وتمام بودن افعال وبکاررفتن ترکیبات خاص که بعضی ازقبیل ترکیبات محلی نویسنده‌است.ازخصائص عمدهٔ این کتاب شمرده میشود .

کشف‌المحجوب - این کتاب مهم فلسفی از آثاریست که دراواخرعهد مورد بحث ما بوجودآمده است وازجملهٔ‌مهمترین آثاراسمعیلیه شمرده میشود. مؤلف آن **ابویعقوب‌اسحق بن‌احمد سگزی**است که دراواخر قرن چهارم میزیسته[1]. موضوع این کتاب‌همچنانکه گفتیم حکمت‌بر مذاق‌اسمعیلیان‌وشامل‌هفت‌اصل یامقالت‌است که هرمقالت منقسم‌میشودبه‌چندجستار:مقالت‌اول‌درتوحید باریتعالی ومقالت‌دوم‌درخلق اول(خرد) ومقالت سوم‌درخلق ثانی(نفس)ومقالت چهارم درخلق ثالث (طبیعت)ومقالت پنجم درخلق‌رابع(موجودات روی‌زمین) ومقالت‌ششم درخلق‌خامس (نبوّت) ومقالت هفتم درخلق‌ششم (برانگیختن یعنی بعث ونشور= معاد) . - روش سخن‌درغالب‌موارد این کتاب بترجمه می‌ماند وبعیدنیست که این کتاب‌ترجمه‌یی‌ازاصل تألیف‌ابویعقوب سگزی باشد ویك‌جا عبارت کتاب این‌فکررا تأیید میکند وآن چنینست : «آگاه باش کی اندر اقاویل حکمای ادیان رفته‌است کی نفس صورتیست برانگیخته‌ازعقل اول و ازبهر آن او را عقل ثانی خوانند و بدانك اندر سخن عرب برانگیختن بوذن کردن‌بوذچنانک‌بایعقوب گویذ: الانبعاث‌انفعال‌من‌البعث والمنبعث‌المنفعل‌والمبعوث المفعول»[2]. بااینحال سبك نگارش کتاب بسیارقدیمست واگرچه کلمات‌عربی‌درآن بسیارست اما هیأت انشاء واستعمال بسیاری از کلمات‌وترکیبات کهن میرساند که نباید تاریخ تحریر این‌نسخهٔ فارسی‌ازاوایل قرن پنجم جدیدترباشد .آغازاین کتاب

---

۱ - رجوع‌شود بمقدمهٔ کشف‌المحجوب ابویعقوب‌سگزی چاپ‌تهران سال۱۳۲۷ شمسی بقلم آقای هانری کوربن ص۹

۲ - کشف‌المحجوب ص۸۳

چنین است :

« آگاه باش کی حقایق علم در حجابست از ابلیس و ذرّیت او وظاهرست نزدیک اولیاء خذای وگزیندگان او ، زیراک آن سرّ ایزذست کی بذان آگاه کند آنکس را کی خواهذ از اولیاء او ، و علم درخزینهٔ اوست کی بذان منت کند برآنکس کی خواهذ از بندگان او ، و هر کی محرومست ازآن درگم شذگی همی گردیذ ودر کوری همی رفت ، بردلهای ایشان قفلهاست کی آنرا نگشایند ، وازخرذ ایشان بند قفلها برنخیزذ ، واولیاء ایزذ در مرغزارهای بهشت همی چرند و از درختان آن همی چنند واندرجویهای آن سباحت همی کنند ، سیر نشوند ازآن یک ساعت ، و ناتوان نگردند . بشناختند معبود خویش را و مجرد وپاك بکردند اورا از نشان آفریذها و پاکیزه کردند او رااز همهٔ صفات آفریذها ، و خداوندان گم شذگی ماننده کردند آفریذگار را بآفریذه ، ودر حدّ آوردند ومثال کردند اورا بصفات ، تا درشمار آوردند ، و نادان شذند بشناختن فریشتگان و درجات آفرینش ومنکر شذند بخبر دانسته ، وبگرویذند بخبر نایافته ، و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزذ وعالم‌اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته را ، ودانند دانسته را ، وهمی اومید دارند آنرا کی شایذ بوذن ، تافرو آیند بذیشان فریشتگان . »

رسائل ابو نصر مشکان - ابونصرمنصوربن مشکان از کُتّاب بزرگ عهدغزنوی است وظاهراً بعد ازانتخاب شمس الکفاة احمدبن حسن میمندی بوزارت (۴۰۱ هجری) وخالی ماندن محل ومنصب صاحب دیوان رسائل ، بونصر بااین سمت بر گزیده شد و درعهد محمود ومسعود همواره این شغل را باکمال امانت وتدبیر بر عهده داشت ، تا درسال ۴۳۱ در گذشت . ابونصر درنثرپارسی وعربی هردودست داشت وازوآثاری درعربی وفارسی ذکر کرده‌اند وبیهقی چندنامهٔ پارسی اورا در تاریخ خودنقل کرده وازآن جمله است نامهٔ اعیان دولت غزنوی بسلطان مسعود ودعوت او بغزنین[۱] ونامهٔ سلطان مسعود بقدرخان[۲] ونامهٔ سلطان مسعود به آلتونتاش خوارزمشاه[۳].

قسمت ریاضی دانشنامهٔ علایی - پیش ازین گفتیم که ابوعلی سینا بفرمان علاء الدولهٔ کاکویه برآن شده بود که کتاب جامعی درانواع علوم حکمی یعنی منطق و الهیات وطبیعیات وریاضیات بزبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی آن کتاب ظاهراً

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ، ص ۲-۴

۲ - ایضاً ص ۷۸-۸۴

۳ - ایضاً ص ۸۸-۹۱

ازبین رفت . این کاررا شاگرد او **ابوعبید جوزجانی** بانجام رسانید . ابوعبید همین کاررا هم در تکمیل کتاب نجات شیخ کرد یعنی کتاب ریاضی را بر آن افزود[۱]. ابوعبید درآغاز قسمت ریاضی دانشنامه گفته است که آنرا ازروی کتب ریاضی شیخ ترتیب داده وبپارسی دری نوشته وبکتاب دانشنامه پیوسته است :

« چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجهٔ رئیس قدس الله روحه بودم ، حریص بودم برجمع کردن تصانیف او وبدست آوردن آن زیرا خواجهٔ رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کسی دادی که ازو خواسته بودی وازبهر خویش نسخت نگرفتی واز بزرگ تصانیف او دانشنامهٔ علائیست وآنچه دراو از ریاضیات بکرد ضایع شده بود وبدستم نیفتاد، و مراد شخوار آمد ناتمامی این کتاب، ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که دراصلهای هندسه کرده بود ودراو چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن کتاب مجسطی ، واین رسالت چون مختصری است از کتاب اوقلیدس و جایْ جایْ در اوراه عمل درست رفته است وبدان راه پدید کرده است ، ورسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصد های کلی کرده است وشناختن ترکیب افلاک ، و این چون مختصری است از کتاب مجسطی، ورسالتی دیگر داشتم درعلم موسیقی مختصری ازآن ، ولیکن درعلم ارثماطیقی چیزی نداشتم ازتصانیف او، مختصر، پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است، ازجملهٔ کتاب شفا ، چندان برچیدم ازمسئلهای او که بدان علم موسیقی درتوان یافتن ، واین رسالتها بپارسی دری کردم وبدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد ازایزد تعالی توفیق خواستم برتمام آنچه قصد کردم... »[۲]

زین الاخبار ازجملهٔ کتب معتبر تاریخست که دراواخر این عهد تألیف شد. مؤلف این کتاب **ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی غزنوی** معاصر غزنویانست و کتاب اوشامل وقایع ازابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲ـ۴۴۰) ومتضمن اطلاعاتی درتواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده است . ازمختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز وذکر رؤس حوادث واجتناب ازاسهاب وتطویل وعدم ورود درجزئیاتست . باآنکه در کلام گردیزی لغات تازی باندازهٔ کافی راه یافته ، معذلك روش نگارش او کهنه ونزدیك بروش دورهٔ سامانیست .

---

۱ ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، دکتر صفا، چاپ اول ج ۱، ص ۲۸۸

۲ ـ نقل از کتاب نمونهٔ سخن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی ص ۸۸-۸۹

. **قصص الانبیا** از **اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری** ـ مطالب آن منقولست از روایت کلبی (م. ۱۴۶) از ابن عباس در ذکر «قصص قرآن». اسحق بن ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنابرین باید قاعدةً در میانهٔ قرن پنجم یعنی درست در پایان دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست زیسته باشد[1]. عبارت کتاب و بکار رفتن کلمات وافر عربی در آنها و درعین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا بر آن میدارد که تصوّر تصرفاتی را درین کتاب بکنیم واین امر نسبت بیك کتاب دینی که مورد علاقه واستفادهٔ عامه و دستخوش تطاول نسّاخ مختلف بوده است مستبعد بنظر نمیرسد.

٤ ـ تازی گویان ایران درقرن چهارم و آغاز قرن پنجم

قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مهمترین دورهٔ ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ تازی گوی در ایران و دورهٔ کمال ترقی ادب عربی درین سامانست. در ردیف نویسندگان و شاعران بزرگ پارسی‌زبان ایران که درین دوره بسر می‌بردند، گروه بزرگی از شاعران و نویسندگان و ادبا و مورّخان که بزبان عربی نثر و نظم داشته‌اند، درخدمت سلاطین باعزاز واکرام می زیستند واز آنان درین مدت آثار معروف برجای مانده‌است. بعضی از شعرا و نویسندگان پارسی درین عهد ازجملهٔ شاعران و نویسندگان تازی گوی بزرگند مانند شهید بلخی و ابوعلی‌سینا و شمس المعالی قابوس و ابوالفتح بستی و بونصر مشکان و جز آنان، وچون معمولاً وزرا ازمیان دبیران بزرگ که لامحاله باعلوم آشنایی کامل داشته‌اند انتخاب میشدند، نویسندگان بزرگی از ایران که بزبان عربی نظم و نثر داشته‌اند بوزارت رسیدند، وپیداست که وجود آنان در نشر ادب عربی در ایران و گرد آوردن ادبا و شعرا و نویسندگان عربی گوی در دربارها، وتشویق آنان

---

۱ ـ نمونهٔ سخن فارسی ص ۱۱۴

بسیار مؤثر بوده است. روش تحصیل زبان وادب عربی درین قرن همچنانکه ضمن تحقیق درعلوم ادبی این عصر دیده‌ایم طوری بود که موجب مهارت طالبان علوم در انشاء میشد و بهمین سبب عدد شاعران ونویسندگان عربی‌زبان پارسی نژاد درین‌عهد بسیارست.

نثر عربی

درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم درنثرعربی دوجریان مختلف مشاهده میشود یکی توجه بنثرمصنوع ودیگرنثرمرسل و دور ازصنایع که خاص نویسندگان کتب علمی وبعضی از ادبا مانندابوحیّان‌توحیدی بوده است. ابوحیّان توحیدی‌درنگارش کتب‌خودبصنایع توجهی نداشت. هرجاآن صنایع‌بطبیعت برقلم اوجاری میشد ازآنها استفاده‌میکرد ودرغیراین‌صورت ازآوردن آنها خودداری مینمود. مثل آنست که ابوحیّان توجه بصنایع گوناگون وفدا کردن معانی را برای خاطرآنها نمی‌پسندید واین معنی از ثعالبی که برای صاحب‌بن عبّاد شمرده است برمیآید[1].

نویسندگان تواریخ ازقبیل ابومنصورثعالبی و ابوالفرج اصفهانی و حمزة بن الحسن اصفهانی وجزآنان هم معمولاً همین روش‌را داشتند مگربعضی ازآنان مثل عتبی که احیاناًتاریخ‌را جولانگاه صنایع قرارمیداده‌ودرین‌راه ازافراط وتندروی هم امتناعی‌نداشته اند.

موضوع مهم درنثرعربی قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم شیوع فن و صنعت است درآن. درقرن دوم وسوم واوایل قرن‌چهارم نویسندگان زبان‌عربی تحت تأثیر ادب پهلوی ویونانی ازتصنّع دوری می‌جستند و آثارآن ایام همه‌بنثر مرسل وخالی ازهرگونه تکلّف‌است. سادگی وروانی کلام نویسندگان این دوره را بجای توجّه بظواهر الفاظ متوجه بیان معانی ومطالب مهم وبحث‌های سودمند در موارد مختلف می‌کرد لیکن‌درقرن‌چهارم‌توجه‌نویسندگان بیشتر متوجه‌الفاظ شد وآمادگی‌زبان عرب برای استفاده از صنایع هم آنانرا درین کار تشجیع نمود چنانکه بزودی آثار مختلفی‌باین سبک پدیدآمد واکثرنویسندگان متوجه این‌طریقه‌شدند.

---

۱ - معجم‌الادباء یاقوت‌حموی چاپ‌مصر ج۶ ص ۱۹۰ وصحائف‌بعدازآن

سجع در نثر عربی اواخر دورهٔ جاهلیت بوفور دیده میشود ، علی الخصوص در عبارت کُهّان و خطبا ، لیکن بعد از ظهور اسلام این روش متروك ماند و جای آنرا سادگی عبارات گرفت. وقتی نویسندگان زبان عربی خواستند بروش قدیم نثر عربی باز گردند مقدمات امر برای آنان آماده بود و بهمین سبب ترقی روش جدید حاجت بوقت بسیار وصرف مجاهدات فراوان نداشت . وجود کتبی که در لغات مترادف یا اسماء مختلف ازاشیاءِ معین بوسیلهٔ رواة و لغویان فراهم آمده بود ، ونشر معاجم متعدد از دورهٔ خلیل بن احمد ببعد ، و وسعت دایرهٔ زبان عربی بر اثر ورود لغات کثیر اززبانهای یونانی وایرانی وغیره ، هم درین راه بنویسندگان یاوری بسیار کرد وآوردن مترادفات و بکار بردن سجع وجناس وورود درصنایعی را ازقبیل مماثله و ترصیع وغیره برای آنان آسان ساخت .

توجه بصنایع بیشتر از کتابت رسائل سرچشمه گرفت واصولاً کتابت رسائل اثر بسیار دربلاغت عرب داشت ووسیلهٔخوبی برای تفنّن بود ودرزبان فارسی هم سجع وسایرصنایع لفظی بیشتر بوسیلهٔ مترسّلان شیوع یافت . رسائل اعم از سلطانیات و اخوانیات میدانی برای بکاربردن صنایع ووارد کردن اصطلاحات وامثال و آراستن کلام بزیورهای گوناگون لفظی ومعنوی بود . غالباً معانی کم در آنها باالفاظ بسیار وبا تفنّن وتنوّق نموده میشد ومترسّلین دستگاههای مختلف حکّام و امرا و خلفا و سلاطین درین امر بایکدیگر رقابت می‌ورزیدند و همین رقابت خود بر توسعهٔ دایرهٔ صنایع در کلام می‌افزود .

درین دوره تنوّع درموضوعات نثر بسیار بوده است زیرا دسته‌های مختلف علمی ومذهبی وادبی هریك برای خود موضوعات خاصی در کتابت داشتند .

دررأس نویسندگان این عهد **ابن العمید ابو الفضل محمد بن حسین** قرار دارد . وی ازمردم قم بوده وولادت ونشأتش در آنجا اتفاق افتادو همانجانزد یکی ازادباءِ بزرگ بنام ابوعلی احمد بن اسمعیل بن عبدالله قمی معروف به **ابن سمکه** ازحکماوادباومترسلین عهد خود تلمّذ کرد ومانند استاد خود مذهب اهل عدل وتوحید (اعتزال) را پذیرفت وبهمین سبب خلاف صاحب بن عباد بحکمت علاقهٔ تام داشت وادب او ممزوج بعلوم

عقلیه بود و بهمین جهت ندامان و مجالسان او هم اکثر ازین طبقه بوده‌اند مانند ابومحمّد هندو وابوعلی مسکویه وابن‌سمکه. پدر ابن‌العمید یعنی ابوعبدالله حسین معروف به «کُله» دبیر ماکان کاکی بوده و بعد از کشته‌شدن ماکان باسارت بخراسان رفت ودر آنجا بعهد سلطنت نوح‌بن نصر صاحب دیوان رسائل شد وبعمید معروف گردید وباینجهت ابوالفضل را ابن‌العمید گفته‌اند. ابن‌العمید بعد از پدر درخدمت رکن‌الدوله حسن وارد شد وبوزارت او رسید وتا پایان حیات خود یعنی سال ۳۶۰ دروزارت آل‌بویه برقرار بود. اهمیت ابن‌العمید بیشتر در آنست که صنایع لفظیه را بامعانی دقیق گرد آورد ودربلاغت بدرجه‌یی رسید که او را تالی عبدالحمید آوردند و گفتند «بُدئت الکتابةُ بعبدِالحمید و خُتِمَت بابن‌العمید».

شاگرد ابن‌العمید **صاحب کافی ابوالقاسم اسمعیل بن عبّاد**[1] از اهل طالقان بود. ابتدا نزد ابن فارس تلمّذ میکرد وسپس بخدمت ابن العمید درآمد و بعد ازفوت او وبرکنارشدن ابوالفتح پسر ابن‌العمید، بوزارت مؤیدالدوله رسید وهمچنان درمقام خود باقی بود تا درسال ۳۸۵ در گذشت. صاحب علاوه برتدبیر و کاردانی، در علوم لسانی وادب و کلام سرآمد عصر بود وشعرا ونویسندگان را راتبهٔ منظم و صِلات و جوایز فراوان می‌بخشید. پیش ازین توجه صاحب را بعلوم ادبی بیان داشته‌و گفته‌ایم که او تألیفاتی درین باب داشت که اهمّ آنها کتاب المحیط درعلم لغت است. روش انشاء صاحب در کتب ورسائل اومتوجه بایراد صنایع لفظی بود. صاحب در استعمال سجع بحدی زیاده‌روی میکرد که ازین بابت مورد ایراد معاصران خود قرار گرفت واین توجه شدید بصنایع مخصوصاً در رسائل او بخوبی دیده میشود. رسائل صاحب درانواع مختلف سلطانی واخوانیست ومجموعهٔ بزرگی ازهمهٔ آنها در دست است که اخیراً بطبع رسیده‌است[2].

یکی ازبزرگترین نویسندگان این عهد که ازعلمای معروف ادب محسوب می‌شود **ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی** (م. ۳۸۳) است که اصلش از خوارزم و

---

۱ - معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۶ ص ۱۶۸-۳۱۷

۲ - رسائل صاحب بن عباد چاپ مصر، ۱۹۴۷ میلادی (۱۳۶۶ قمری)

مادرش از طبرستان یعنی خواهر محمد بن جریر الطبری بوده است . وی در حفظ اشعار و ایام و اخبار عرب و در لغت و نحو و شعر و ادب عربی وحید عصر خود بوده است. رسائل خوارزمی بداشتن محسنات بدیعیه ممتازست و در همان حال سلاست و روانی خاص از آن مشهود میباشد و ازین جهت بین اسلوب او و اسلوب نویسندگان عربی در قرن سوم شباهت و قرابتی وجود دارد و این معنی از مجموعهٔ رسائل خوارزمی بخوبی مشهود است[۱].

معاصر خوارزمی **احمد بن حسین همدانی** معروف به **بدیع الزمان همدانی** (م. ۳۹۸) است . وی علوم ادبی را در همدان نزد ابن فارس رازی فرا گرفت و بعد از آن بخدمت صاحب بن عبّاد رسید و ازو نیز در علوم ادبیهٔ عرب استفاده کرد . اهمیت بدیع الزمان در آنست که چه در رسائل و چه در مقامات خود صنعت را بحد کمال رسانید و مخصوصاً مقامه‌نویسی را که ابن دُرَید آغاز کرده بود رونق و کمالی داد و اکنون رسائل و مقامات او هر دو در دست است و بطبع رسیده[۲].

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی پادشاه مشهور زیاری (م. ۴۰۳)[۳] از نویسندگان بزرگ این عهدست که رسائلی ازو بعربی و اشعاری بتازی و پارسی باقی مانده است . مجموعهٔ رسائل او را ابوالحسن علی بن محمد یزدادی گرد آورده و به « کمال البلاغة » موسوم داشته است و آن اکنون در دست است و بچاپ رسیده . از اشعار پارسی او این ابیات در لباب الالباب عوفی آمده است[۴] :

کار جهان سراسر آزست یا نیاز	من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز را زجهان بر گزیده‌ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگوار را	شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را	اسپ و سلاح و جود و دعا و نماز را

☆☆

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن	پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن

۱ - رسائل الخوارزمی طبع قسطنطنیه ۱۲۹۷ قمری

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به معجم الادباء یاقوت ج۲ ص ۱۶۱-۲۰۲

۳ - ایضاً ج ۱۶ ص ۲۱۹-۲۳۳

۴ - لباب الالباب چاپ لیدن ج ۱ ص ۳۰

شش چیز دگر نگر وطنشان دل من — عشق و غم و درد و کُرم و تیمار و حزن

☆☆☆

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب — زآن روی بدین دو می کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب — گل رنگ رخت دارد و می طعم دولب

ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی (م. ۴۲۷) از اهل ری و از کبار مترسلان ایران درقرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که دیر گاهی درخراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و ناصر الدین سبکتکین بسر میبرد و چندی هم سمت نیابت شمس المعالی قابوس را درخراسان داشته ومدتی درنیشابور نزد امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار خراسان ازقبل سلطان محمود بسرمیبرده است. کتاب مشهوراو تاریخ یمینی است که درشرح سلطنت سبکتکین وسلطان محمود تاسال ۴۱۲ نوشته شده و بنام یمین الدوله محمود بتاریخ یمینی موسوم گردیده است. عتبی بسیاری از حوادث اواخر عهد سامانی رابمناسبت در کتاب خود آورده و آن اطلاعات نیز بسیار سودمند و مفیدست. این کتاب را ابوشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) در آغاز قرن هفتم بنثر مصنوع پارسی ترجمه کرده است.

دیگر از نویسندگان این عهد **ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشابوری** (م. ۴۲۹) ادیب و نویسنده و مورخ بزرگ ایران درقرن چهارم و آغازقرن پنجم است که درهردو روش نثر مصنوع ومرسل استاد بوده است. از آثار مشهور او کتاب یتیمة‌الدهر درشرح احوال شعرای بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراء النهرست که هم از حیث انشاءِ بلیغ وهم ازباب اشتمال براحوال واشعار بسیاری ازشعرای آن عصر خاصه شعرای تازی گوی ایران که غالباً ازوزرا و رجال بزرگ عهد بوده‌اند، اهمیت بسیار دارد. ثعالبی کتاب یتیمة الدهر را بوسیلهٔ ذیلی بنام تتمة الیتیمة تکمیل کرده واین هردو کتاب طبع شده‌است. دیگر از کتب او کتاب‌الاعجاز والایجاز. خاص الخاص، ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب، نثرالنظم، کتاب التمثیل و المحاضرة و چند اثر دیگرست که مهمتراز همه کتاب «غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم» درتاریخ ایران قدیم میباشد که ثعالبی درتألیف آن مخصوصاً از کتاب شاهنامهٔ ابو منصوری استفادهٔ

بسیار کرده‌است[1] . این کتاب را ثعالبی باسم نصربن ناصرالدین سبکتکین در آورده وبنابراین محققاً پیش از سال ۴۱۲ یعنی سال فوت آن امیرزاده بتألیف آن توفیق یافته است .

در زمرهٔ نویسندگان معروف این عهد ذکر نام **ابوحَیّان التوحیدی، علی بن محمد بن العباس** ادیب وفیلسوف ومعتزلی مشهور قرن چهارم (م. ۴۰۰) لازمست . وی ازجملهٔ دانشمندان بزرگ این عصرست ودرحسن تنظیم مطالب وسهولت انشاء چندان مهارت داشته است که‌اورا «جاحظ ثانی» لقب داده‌اند . ابوحیان علوم‌ادبی‌را درخدمت ابوسعید سیرافی آموخت وچندی‌هم درمحضر ابوسلیمان منطقی‌سجستانی باگروهی بزرگ ازدانشمندان وحکمای عهد خود معاشرت داشته ومدتی نیزدرك خدمت ابن‌العمیدوابن‌عبادوابن‌سعدان را کرده وباابوعلی‌مسکویه فیلسوف ونویسندهٔ بزرگ‌رابطه داشته‌است[2] . ازآثارمهم‌او آنچه دردست‌داریم کتاب‌الامتاع والمؤانسة، کتاب‌الهوامل والشوامل ، کتاب‌المقابسات ، کتاب‌البصائر ، رسالة فی‌الصداقة است .

ابوالفرج علی بن‌الحسین الاصفهانی (۲۸۴-۳۵۶) نویسنده و ادیب بزرگ قرن‌چهارم ازمؤلفان عهد بویی واز کسانیست که هیچگاه اهمیت خود را در تاریخ تمدن اسلامی ازدست نداده‌اند . وی درادب‌شاگردابن دُرید و ابن الانباری (م. ۳۲۸) ومحمدبن جریرالطبری‌بوده‌واثرمشهورش کتاب‌الاغانیست که‌رجال قرن‌چهارم‌مانند صاحب‌بن‌عبادوعضدالدولهٔ‌دیلمی‌بآن توجه‌بسیارداشتندو گفته‌اندعضدالدوله‌این کتاب را ازخود درسفر وحضر دورنمی داشت . ابوالفرج غیراز اغانی کتب دیگری مانند «مقاتل‌الطالبیین» و «الاماءالشواعر» و «الدیارات» تألیف کرد[3] .

درینجا ذکریك نویسندهٔ بزرگ بغدادی راهم ازباب اهمیت‌فراوانی که دارد

۱- رجوع شودبه‌تاریخ ادبیات ایران‌تألیف‌آقای‌فروزانفر ص۱۳۲-۱۳۳؛مقدمهٔزوتنبرگ Zotenberg برچاپ کتاب غرراخبارملوك‌الفرس ؛ حماسه سرایی درایران ، دکترصفا، چاپ اول ص۹۹-۱۰۳

۲- معجم‌الادبا ج۱۵ ص۵-۵۲ ورجوع شود بطبقات الشافعیهٔ‌سبکی ج۴ ص۲-۳

۳- وفیات‌الاعیان چاپ مصرج۱ ص۴۷۵-۴۷۶ ؛ معجم‌الادبا ج۱۳ ص۹۴-۱۳۶

لازم میدانیم واومحمد بن اسحاق الندیم الوراق معروف به «ابن الندیم» (م. ۳۷۸) است که کتاب مشهورش الفهرست در نوع خود اولین و مهمترین کتاب در تمدن اسلامی و در دنیای قدیمست. دربن کتاب ابن الندیم راجع بجمیع علومی که در تمدن اسلامی رائج بود، وعلمای معروف آن علوم تاعهدخود، و کتب مشهوری که نوشتند، وهمچنین راجع بعلمای قدیم درعلوم اوایل، وناقلین کتب آنان، واصحاب آن علوم دراسلام با تألیفاتشان، وتمام کتبی که اززبانهای مختلف درموضوعات گوناگون بعربی ترجمه شده بود، بحث کرده وحتی از تحقیق درادیان و مذاهب معروف عهد خود و کتب مشهور آنها وترجمه‌هایی که از آنها شده بود، نیزغافل نمانده وبدین طریق یکی از بهترین کتب دورۀ بلوغ تمدن اسلامی رابوجود آورده است[1].

ابوهلال العسکری (م. ۳۹۵) منسوب بشهر «عسکرمکرم» ازبلاد خوزستان ازادبا ونویسندگان و مؤلفان ادبی بزرگ این دوره است و از جملهٔ آثار او کتاب الصناعتین ودیوان المعانی وجمهرة الامثال والتفضیل بین بلاغة العرب والعجم است.

از کبار مورخان و ادبای این عصر که تجاوز ازدورۀ حیات او نباید سبب فوت نامش ازشماربزرگان این عهد گردد **ابوعبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی** (ولادت درحدود سال ۲۷۰ ووفات درحوالی سالهای ۳۵۰ الی ۳۶۰) مؤلف کتاب مشهورتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء و کتاب التصحیف و کتاب کبار البشر و کتاب الامثالست که همه رادردست داریم. کتاب سنی ملوك الارض والانبیاء ازحیث اشتمال براطلاعات کثیرراجع بایران دارای اهمیت فراوانست وهمین کتابست که درتألیف کتاب مجمل- التواریخ والقصص اساس کار قرار گرفته است.

ازمورخ وفیلسوف ودانشمندبزرگ این عهد **ابوعلی مسکویه** و کتاب تجارب- الامم اوباسایر تألیفاتش پیش ازین یاد کرده‌ایم و تکرارنام اودراینجا تنها برای تذکار اهمیتش درعالم نویسندگی است.

۱- برای اطلاع ازاحوال ابن الندیم رجوع شود بمقدمهٔ الفهرست چاپ مصروظهرالاسلام ج۱ ص۲۴۴-۲۴۵

شعر عربی

شعر عربی در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم همان سیری را که در قرن دوم و سوم پیش گرفته بود، ادامه داد و بمراحل قطعی کمال رسانید چنانکه چه ازحیث لفظ وظاهر ترکیبات وعبارات، وچه از باب معنی ودقت آن، وچه ازجهت ورود مضامین وافکار علمی دقیق در شعر، سرآمد همهٔ ادوار شعر عرب قرار گرفته است ودرهمین دوره است که شاعران بزرگ ونام آوری که ازاساطین شعرعربند مانند ابوالطیب المتنبی (۳۰۳-۳۵۴) وابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۹) وابن هانی اندلسی وابوالحسن السلامی وابن حجاج و شریف الرضی وشریف ـ المرتضی ونظایر آنان ظهور کرده‌اند. شعرعربی درایران این دوره هم بهمان نسبت رواج داشت که نثرعربی، وکمتر فیلسوف یاادیب یامورخ ونویسنده‌است که درین عهد درایران زیسته باشد ودیوان شعرعربی نداشته یاابیاتی ازونقل نشده باشد مانند **ابوالحسن شهید بلخی وابن العمید وصاحب بن عباد و ابوعلی مسکویه و شمس المعالی قابوس وابوعلی سینا و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و ابومنصور ثعالبی وابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی وابوریحان بیرونی و ابوالفرج اصفهانی** و **ابن هندو** وجز آنان که ذکر همهٔ ایشان گذشته است.

براثر تشویق عضدالدوله وابن العمید وابن سعدان وصاحب بن عباد وابوالفضل بلعمی وعتبی وجیهانی وابوالحسین سهیلی[1] وامثال آنان ازشعرا وادبا، چه درعراق وچه درخراسان، رواج شعرعربی بحداعلی رسیده بود چنانکه برشمردن همهٔ شاعران فارسی زبان عربی گوی درین عهد بواقع دشوارست وخواننده برای وصول باین مقصود باید بکتاب یتیمة الدهر وتتمة الیتیمة ودمیة القصر ونظائر آنها مراجعه کند وازین میان بذکر شاعرانی مانند **محمدبن موسی الحدادی البلخی** و **ابوعبدالله الضریر الابیوردی ومهیار الدیلمی وابوالفتح علی بن محمد البستی** (که شرح حال او را پیش ازین آورده‌ایم) اقتصار میشود.

ابوالحسین مهیار بن مرزویهٔ دیلمی کاتب وشاعری مشهورست. وی ابتدادین زرتشتی داشت وبعد بردست **شریف رضی ابوالحسن محمد الموسوی** اسلام آورد ودر

۱ـ اوخود نیز شاعری ماهر بود. رجوع شود به معجم الادبا ج ۵ ص ۳۱-۳۴

خدمت او بتحصیل فنون ادب وشعر پرداخت وبزودی بزرگترین شاعر عهد خودشد ودیوان شعراورا چهارجلد نوشته‌اند . وفات اودر۴۲۸ اتفاق افتاد .

طبع سوم ازمجلد اول کتاب «تاریخ ادبیات درایران» بتاریخ پنجم امرداد ماه ۱۳۳۸ شمسی درتهران پایان یافت. بمنه وکرمه.

ذبیح الله صفا

فهرست عام

اعلام تاریخی وجغرافیایی واماکن
واسامی کتب و فرق
واقوام

۱ - فهرست اعلام تاریخی*

آ

الف

* شمارهایی که باحروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در بین آن صحایف آمده است.

ب

پ

ت

ث

ج

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

۲- فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

۳ - فهرست اسامی قبایل و فرق و اقوام

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

م

ن

ه

ی

٤ - فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

الف

ب

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

☆در تنظیم فهرست طبع سوم این کتاب دوستان عزیزم آقای تفضلی فارغ التحصیل دانشکدهٔ ادبیات و آقای فرزانه‌پور دانشجوی دانشکدهٔ حقوق قبول زحمت کرده اند. ازین دوستان گرامی سپاسگزارم و توفیقشان را از خداوند خواهانم.

ذبیح‌الله صفا

First print 1954
Second Print (Revised) 1956
Third Print 1959

Publisher :
IBN SINA, Tehran
Iran

A HISTORY OF

Iranian Literature

of the Islamic Era

Vol. I

from the beginning of the Islamic Period to the middle of the fifth century A. H.

by

Zabihollah Safa, Lit. D.

Professor of the University of Tehran.